شرح لغات و مشکلات

دیوان انوری

تألیف

سید جعفر شهیدی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.______ Call No.______

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

Call No.________ Date________

Acc. No.________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

Call No.________ Date________

Acc. No.________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

شرح لغات و مشکلات
دیوان انوری

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيم

فَبَشِّرْ عِبادِالَّذينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ اَحْسَنَه
أُولٰئِکَ الَّذينَ هَدٰيهُمُ اللّهُ وَأُولٰئِکَ هُمْ أُولُوا الأَلْبابْ.

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می‌شنوند و بهترینش را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که خدای هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند.

شرح لغات و مشکلات

دیوان انوری

تألیف

سید جعفر شهیدی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

۹۱

چاپ اول ۱۳۵۸

چاپ دوم ۱۳٦٤

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No... 256929
Dated ...10.2.88

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

سه‌هزار نسخه از این کتاب در سال ۱۳٦٤ در چاپخانهٔ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ شد.

کلیهٔ حقوق برای ناشر محفوظ است

بسم‌الله الرحمن الرحیم

وصلی‌الله علی محمد وآله‌الطاهرین

کتابی که درمعرض قضاوت محققان محترم ومطالعهٔ دانشجویان‌عزیزقرارمی گیرد، شرحی‌است بربیت‌هائی‌ازانوری‌ابیوردی شاعرمعروف قرن ششم، بیت‌هائی که خواننده بدون داشتن معلومات‌لازم وتتبع کامل در کتابهای متعدد، معنی آنرا بدرستی درنمی‌یابد. دشواری فهم بعض بیتهای انوری، خاص عصرما - عصری که درآن دفتر ادبیات فنی تقریباً بسته شده وتنها بخشی‌ازآن دردورهٔ فوق‌لیسانس‌ودکتری ادبیات فارسی تدریس می‌شود - نیست، در روزگاری هم که دیداری‌ترین نشانهٔ فضل، و مهم‌ترین سرگرمی تحصیل کرده‌ها دانستن و یا بحث درنکته‌های دقیق این‌گونه ادبیات بوده است، عموم تحصیل کرده‌ها معنی همهٔ شعرهای‌آن شاعر را نمی‌دانسته‌اند. دلیل این مدّعا اینکه از دیرزمان چند شرح بردیوان اونوشته‌اند، ویادر مجموعه‌ها یاحاشیه‌های‌دیوان، لغت‌های مشکل وعبارتها وترکیبهای دشواررا توضیح داده‌اند[1] دشواری فهم معنی بیت انوری بخاطر برخورداری شعر ازصناعت‌های لفظی[2] ویاجای‌گرفتن معنی بسیار درلفظ‌های

---

۱ - علاوه برآنچه از ص ۵۷۴ تا ۶۰۱ کتاب حاضر دربارهٔ سه شرح معروف دیوان انوری آمده است، نام شرح آذری را نیز باید افزود. آذری توضیحاتی برشعرهای انوری در رساله‌ای بنام‌جواهرالاسرارداشته‌است. فراهانی در شرح خود ازاین کتاب بعنوان‌مفتاح‌الاسرار نام می‌برد (رك شرح فراهانی. مدرس ص۳، ۱۰ و ۲۴)

۲ - مانند این بیت:

چمن مگر سرطان شد که شاخ نسترنش

طلوع داده به یکشب هزار شعری را

(ص ۸۲ س ۱)

(بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد)

اندك (۱) و یا در برداشتن مفهوم علمی (۲) ، و یا استفادهٔ شاعر از معنی آیات قرآن کریم (۳) یا تضمین حدیث‌های نبوی (٤) و یا امثلهٔ عربی (۵) است ، که تا کسی

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

ویا این بیت

همچون ثمر بید کند نام و نشان گم
در سایهٔ او روز کنون نام و نشان را
(ص٥٣ ، س١٠)

ویا این بیت

صبح را رای تو گر پردهٔ کتمان بدرد
نیز کس چهرهٔ خورشید نه بیند بی خوی
(ص٥٠٤، س٦)

---

۱ ـ مانند این بیت

سبابهٔ بقراط قضا یک حرکت یافت
شریان حسود تو و شریان بقم را
(ص ٤٤ ، س ۲)

۲ ـ مانند این بیت :

وحدت نوع تو بر شخص تو آمد مقصور
عقل صرفی که نظیرت ندهد مطلب ای
(ص ٥٠٤، س۲)

۳ ـ مانند این بیت :

منافع رسان در جهان دیر ماند
بس است این یک آیت دلیل دوامت
(ص ۲٤٠ س ٤)

٤ ـ مانند این بیت :

دور نبود کاین زمان بر وفق این دعوی که رفت
در دماغش خود شهادت را همی گردد عطاس
(ص ۳۸٤ س۹)

۵ ـ مانند این بیت :

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

این نکته‌ها را درنیابد و بر کُلّیّاتِ علوم متداول در مدارس آن عصر واقف نباشد، معنی این شعرها و نظائر آنرا نخواهد دانست. اما دانستن این نکته‌ها چه ضرورت دارد؟ واگر کسی آنرا نداند چه زیانی دامنگیر او خواهد شد؟ خود بحثی است درخور توجّه، لیکن جای آن در این مقدّمهٔ کوتاه نیست. این بنده نظر خودرا دراین‌باره درمقاله‌ای که با عنوان: «ادبیّات فنّی و تعهد ما در مقابل آن» منتشرشد (۱) اظهار داشته است. بهرحال نباید از نظر دور داشت که دیوان انوری یکی از چند دیوان معروف شعر فارسی است و چندبار چاپ شده است. درعصرما دو استاد عالی قدر به چاپ انتقادی آن اقدام کردند و نسخه‌های هردو چاپ در سالهائی نه چندان طولانی نایاب شد. این چاپ‌های پی در پی و چاپهای گذشته و نسخه‌های خطی دیوان که در کتابخانه‌های خصوصی و عمومی فراوان یافت می‌شود، نشان دهندهٔ توجّه ادب دوستان به شعر انوری است.

کسی که شعراین شاعررا می‌خواند، علاقه‌مند بدانستن معنی بیت‌های اواست و به‌صرف این گفته که: دورهٔ این‌شعرها گذشته وبا این گونه ادبیات کهنه شده وتوجیه‌هانی ازاین قبیل، ازتتبع و کنجکاوی باز نمی‌ایستد. چنین پژوهنده اگر درفهم معنی بیت‌های انوری، خاقانی، ظهیر و دیگر شاعران مُتَصَنِّع دچار اشکال شود، کسانی که وقت خود را وقف خدمت بچنین ادبیاتی کرده‌اند باید درحدود امکان او را مساعدت کنند.

این بنده تتبّع درديوان انوری را ازسال ۱۳۳۶ آغاز کرد، شرح‌هائی را که بر آن نوشته‌اند مطالعه نمود ونظرخودرا دربارهٔ شاعر، بار اول ذیل عنوان «گوهری در

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

تا بود سیر السوانی در سفر دور فلک
و اندرآن دوران نظیر گاو او گاو خراس
(ص ۳۸۵ س ۲۱)

۱ - مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی. سال دوازدهم شمارهٔ سوم. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران سال ۲٤ شمارهٔ ۱-۳

خلاب یا غباری برفلک» درمجلهٔ یغما (۱) و دیگربار باعنوان «محتویات دیوان انوری» درنشریهٔ کنگرهٔ تحقیقات ایرانی (۲) اظهارداشت . ضمن بررسی شرح‌ها متوجّه شدم شرح کنندگان دیوان انوری به‌شرح بسیاری از بیت‌هاکه نیاز به‌شرح دارد نپرداخته‌اند، شاید ازآنجهت که معنی آن برای آنان روشن‌بوده‌است . همچنین شرح آنان درمواردی نارسا ویا نادرست است . این استدراك‌ها را بتدریج ثبت کردم . در چند سال اخیر با همکاری تنی‌چند ازدانشجویان فوق‌لیسانس ودکتری دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران مجدداً به بحث دردیوان انوری پرداختم ونکته‌های تازه معلوم گردید . در طیّ این بحثها به‌شعرهائی ازدیگرشاعران چون عثمان‌مختاری ، خاقانی‌شروانی ، ظهیرفاریابی ، عبدالواسع جبلی وچند شاعردیگر برخوردیم که مضمون مشابه داشتند، یاآنکه دو یاچند تن ازاین شاعران یک نوع صنعت را بکار برده بودند ، برای مقایسه و مزید توضیح تا آنجا که میسّر بود این بیت‌ها نیز بمناسبت، ذیل بیت انوری ثبت گردید. مجموع این‌تتبّعِ چند ساله اکنون بصورت‌کتابی بنام (شرح بیت‌های مشکل دیوان انوری) به‌علاقه‌مندان تقدیم می‌گردد .

روش شرح :

چون درشرح بیت ، نخست باید صورت درست و یا نزدیک بدرست بیت ، انتخاب شود ، این انتخاب چنین صورت‌گرفته است :

آنجا که در نسخه‌های خطّی و چاپی درضبط کلمات بیت اختلافی بوده است نخست برنسخهٔ (مینو) اعتماد کرده‌ام . این نسخه ناقص است ، و در حدود نیمی از مجموع قصیده‌ها قطعه‌ها و بعضی رباعی‌ها را در بردارد . تاریخ نوشتن نسخه معلوم نیست ولی شیوهٔ تحریرنشان می‌دهدکه درپایان قرن ششم ویاآغازقرن هفتم هجری نوشته

---

۱ - سال ۱۶ شمارهٔ ۱۰-۱۱ بهمن و اسفند ۱۳۴۲

۲ - مجلد ۲ سال ۱۳۵۳ ص۳۸ س۵۰

شده است . این نسخه را استاد فقید مرحوم مجتبی مینوی برای عکس برداری در اختیار این بنده گذاشتند . بدین جهت بیاد آن دانشمند که خدایش در مینو مُخلَّد سازد ، علامت اختصاری آنرا (مینو) قراردادم . این نسخه مشکلات بسیاری را حل کرد .

اگر قصیده و یا بیتی که باید شرح شود در نسخهٔ مینو نبوده است به نسخهٔ دوست فاضل ارجمند آقای احمد افشار شیرازی مراجعه کرده‌ام . تاریخ کتابت این نسخه نیز معلوم نیست ولی نسخه‌ای است مضبوط و مورد اطمینان و بنظر مطلعان در اوایل قرن هفتم هجری نوشته شده‌است . اصل نسخه در اختیار آقای افشاراست و فیلم آنرا بکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران داده‌اند و بنده از آن فیلم استفاده کرده است . این نسخه تقریباً کامل وعلامت اختصاری آن (افش) است [۱] .

نسخهٔ ناتمام دیگری نیز درمجلس شورای ملی است که شمارهٔ ثبت آن ۸۶۶۶۶ است و چنانکه کاتب درصفحهٔ آخر نوشته در ۶۸۰ هجری قمری تحریر شده، اگر بیت مورد بحث در نسخهٔ مینو و افش یافت نشده است ، گاهگاه برضبط نسخهٔ مجلس اعتماد کرده است علامت اختصاری این نسخه (مج) است .

اگر بیت در هیچیک از این نسخه‌ها موجود نبوده است نسخهٔ چاپی مصحح استاد محترم سید محمدتقی مدرس رضوی ونسخه بدل‌های آن را ملاک قرارداده‌است .

نسخهٔ چاپ مرحوم سعید نفیسی متأسّفانه مغلوط است ،چنانکه کمتر صفحه‌ای درآن بدون غلط می‌توان یافت . پیداست که آن مرحوم غلط گیری این‌نسخه‌را به کسی محول کرده که صلاحیت آنرا نداشته است ، معذلک باحترام آن فقید که نخستین بار دیوان انوری را با مقدّمهٔ مفصّل و فهرست‌های لازم به چاپ رسانید ، در ترتیب قصیده‌ها چاپ آن‌مرحوم‌را انتخاب کرده‌ام وشمارهٔ قصیده‌ها براساس چاپ نفیسی است، هرچند درچاپ نفیسی قصیده‌ها شماره ندارد .

---

۱ - برای مزید توضیح دربارهٔ مشخصات این نسخه به مقدمهٔ دیوان انوری ، سعید نفیسی ص پنجاه و یک مراجعه شود .

کیفیت شرح و توضیح :

۱ - درشرح هر بیت نخست معنی کلمات‌را نوشته‌ام - کلماتی که به‌گمان شرح کننده برای‌دانشجوی ادبیات نامأنوس‌است ویا معنی آنرا درخاطر ندارد، سپس خلاصهٔ معنی بیت را هم بدون توجه به‌صناعت‌های لفظی بین دوقوس آورده‌ام .

۲ - کوشش شده است کلمه‌ها تا حدّ ممکن باختصار معنی شود مگر آنجا که تفصیل لازم می‌نموده است، یعنی شرح لازم درفرهنگ بزرگی مانند لغت‌نامه هم نیامده است . پس اگرمراجعه کنندگان ذیل کلمهٔ سمندر، صبا، قصب، کروت ، نافه و مانند آن اطنابی مشاهده کنند، حمل برفضل فروشی شرح کننده ننمایند .

۳ - ممکن است توضیح هائی که درذیل بعض کلمه‌ها آمده بنظرمراجعه کنندگان محترم زائد بنظررسد، یا به‌زعم آنان، کلمه محتاج معنی کردن نباشد ، باید دانست غرض بنده (بقول‌اهل‌مدرسه) رعایت حال اضعف مأمومین چون خودبوده‌است، وخواسته‌ام تاآنجاکه ممکن است زحمت دانشجورا درمراجعه به فرهنگ تخفیف دهم .

۴ - اگر کلمه‌ای درعرف‌فضلا رایج بوده‌است ولغت نویسان درمعنی آن اختلافی ظاهر نداشته‌اند ، لازم ندیدم قدیمترین کتاب لغت را مأخذ قرار دهم ، و فی‌المثل لغت نامه، برهان قاطع، منتهی‌الارب را بعنوان مأخذ ذکر کرده‌ام ، اما اگر درمعنی آن خلافی بوده ویا معنی درطول زمان تطوری یافته است، به‌مأخذهائی که قبل از انوری و یادرعصراو ویا اندکی پس‌ازوی نوشته شده رجوع کرده‌ام . وهرگاه کلمه‌ای نامأنوس بوده است به فرهنگهای قدیمتر چون لغت فرس اسدی ، صحاح اللغه و مانندآن مراجعه شده است .

۵ - معنی که برای کلمه انتخاب شده معنی مستعمل در بیت است و ممکن است کلمه معنی یا معنی‌های دیگرهم (حقیقی - یامجازی) داشته باشد که متعرض آن نشده‌ام.

۶ - ازمأخذها به مشهورترین کتاب اکتفا کرده‌ام واز برشمردن اسناد فراوان که موجب تضییع وقت مراجعه کننده است پرهیز کرده‌ام، مگر وقتی که ضرورت ایجاب می کرده است .

۷ - به‌شرح اعلام نپرداخته‌ام، چون استادان مدرس رضوی [۱] وسعید نفیسی [۲] هریک در مقدمهٔ دیوان تصحیح شدهٔ خود دربارهٔ این اشخاص اطلاعاتی در اختیار خواننده گذاشته‌اند. ولی اگر برای مزید شرح معنی بیت، توضیحاتی لازم بوده بیان شده است.

هیچگاه دعوی آنرا ندارم که آنچه دریافته‌ام از هرجهت با واقع منطبق است، یا آنچه نوشته‌ام نقصی ندارد، اما اگر معنی اجتهاد بکار بردن کوشش علمی و عملی در حدّ توانائی است، باید بگویم که دراین‌باره کوتاهی نشده‌است. استادان و محققان بسیاری بربنده منّت نهاده‌اند وبا توضیح شفاهی و یا بذل یادداشت مشکلی را گشوده‌اند. همه این موارد بنام آن بزرگوران ثبت شده است.

همکاران دانشجو نیز از مساعدت دریغ نکرده‌اند. ضمن اینکه بپاس حقشناسی در متن کتاب از آنها نام رفته است، دراین‌جا هم سپاس خود را بآنان تقدیم می‌دارد و برای همه از خداوند بزرگ توفیق می‌خواهد.

از همکار عزیز آقای محمد ناظم‌زادهٔ شعاعی عضو مؤسسهٔ لغت‌نامه بخاطر مساعدت در تصحیح نمونه‌ها و نیز تخفیف کاربنده در مراجعه بچاپخانه دانشگاه و نیز از آقای علی حیدر شهامت دوست مسؤل حروف چینی و آقایان حسن ضیائی و محمد کاظم پور سپاسگزارم.

امیداست مطالعه کنندگان این کتاب اگر لغزشهائی دیدند - وحتما خواهند دید - براین طالب علم بی‌بضاعت منّت نهند وارشاد فرمایند که اگرهم این کتاب بچاپ دیگر نرسد واستدراك نشود، لااقل خود برخطای خویش واقف گردم.

درپایان این بحث تذکراین نکته‌را لازم می‌داند که چون کتاب دُرّهٔ نادره به‌همت انجمن آثارملی وبا تصحیح وحاشیه‌های این بی‌مقدار منتشر گشت، ومورد عنایت فضلا واقع گردید، تیمسار فقید فرج‌الله آق‌اولی رئیس محترم انجمن را نسبت به‌مُصَحِّح حُسنِ

---

۱ - مقدمه ج ۲ چاپ اول بنگاه ترجمه ونشر کتاب ص ۵۲ - ۱۰۶

۲ - مقدمه. چاپ پیروز ص چهل و دو تا چهل وهفت.

ظَنّی پیدا شد، و طی سالهای چند پی در پی خواستند تا کتابی دیگر را تقدیم دارم و به سرمایهٔ انجمن بچاپ برسد. این بنده چون برقلّت بضاعت خود وقوف کامل داشت، می‌خواست «تا رونق نخستین برجای ماند» چندی بدفع الوقت گذرانید تاآنکه دید روا نیست بزرگی چون او را اینهمه درانتظار گذاشتن، لاجرم برای رفع تکلیف گفتم آنچه بنده درطول چند سال آماده کرده شرحی بر بیت‌های مشکل انوری ابیوردی است. آن فقید از چاپ این کتاب استقبال فراوان کردند و موضوع را باستحضار اعضای محترم هیات مدیره وهیأت مؤسس انجمن رسانیدند، وچنانکه مسموع افتادآن بزرگان حقیر را مشمول عنایتی فرمودندکه لازمهٔ طبع دانش پرور آنان است نه استحقاق این بی‌بضاعت. انجمن آثار ملی تاکنون باحیای رسم وآثارعده‌ای از شاعران فارسی زبان همت گمارده است.

اگر قبر انوری از ما دوراست [۱] ومَرَمّتِ آن مقدورنیست با چاپ این کتاب تجدید ذکری از آن شاعربعمل می‌آید خداوند همه را بخدمت علم وتخلید آثار نیک موفق بدارد، وبرهمه عالمان ومتعلمان درود باد. آمین!

انوری کیست؟ وشعر او چیست؟

درمیان قصیده سرایان ایرانی، انوری ازشهرت فراوان برخوردار است، تاآنجا که اورا همپایهٔ فردوسی وسعدی‌دانسته‌ویکی ازسه‌پیمبرشعرفارسی بحساب آورده‌اند [۲].

---

۱ - مؤلف مجمل فصیحی (ج ۲ ص ۲۶۷) وحمدالله مستوفی مدفن اورا مقبرة الشعراء تبریز ذکر کرده‌اند ولی ظاهراً وی در بلخ مدفونست.

۲ -

در شعر سه تن پیمبرانند — قولی است که جملگی برآنند
هر چند که لانبی بعدی — فردوسی و انوری و سعدی

این دو بیت در تذکرهٔ دولت شاه چنین ثبت است:

در شعر سه تن پیمبرانند — هر چند که لانبی بعدی
اوصاف و قصیده و غزل را — فردوسی و انوری و سعدی

ص ۵۷. عباسی. انتشارات بارانی. (تذکر آقای دکتر محمد امین ریاحی).

این داوری درست است یا نه، بدان کاری نداریم. آنچه مسلّم است اینکه اگر تحول قرن اخیر در ادب فارسی پدید نمی‌گشت و اگر ملاك وضابطهٔ شاعری همان بود که نقد شعر قدیم معیّن ساخته است، انوری همچنان برمسند سالاری شاعران تکیه داشت. امروزهم اگرمحتویات شعر او با سلیقهٔ بازار روزمطابقت نکند! باریك اندیشی وهنر آفرینی وهنر نمائی او قابل انکار نیست. چه کسی می‌تواند معنی بلندی را درقالب لفظی چنین سخته بریزد وبدین زیبائی بپروراند؟ :

نشود کار عالمی به نظام — که نه پای تو در میان باشد
در جهانی و از جهان بیشی — همچو معنی که در بیان باشد
آفرین بر تو کافرینش را — هرچه گوئی چنین چنان باشد[1]

و یا ممتاز بودن ممدوح را ازآفریدگان با چنین تعبیر بلیغ بیان کند:

ببند فلك نظیر تو لیکن به شرط آنك
هم سوی تو به دیدهٔ احوال کند نظر[2]

وطبع کدام شاعر جزانوری، اسبی را این چنین وصف تواند کرد:

پلنگ هیأت و قشقا و دم گوزن سرین
عقاب طلعت عنقا شکوه طوطی پر
قوی قوائم و باریك دم فراخ کفل
دراز گردن و کوتاه سم میان لاغر
بوقت جلوه‌گری چون تذرو خوش رفتار
بگاه راهبری چون کلاغ حیلت‌گر
بگاه کینه هوا در دو پای او مدغم
بوقت حمله صبا در دو دست او مضمر

---

۱ - دیوان. مدرس رضوی ص ۱۳۶
۲ - دیوان ص ۲۰۷

خروش دد بشنیدی ز روم در کابل
خیال موی بدیدی ز هند در ششتر (۱)

و کدام شاعر رسیدن بهار و برآمدن رنگین کمان بر آسمان ، و باریدن ابر و آب گشتن برف و شکفتن گلها را با لفظ و ترکیب بدیعی بهتر از این بنظم تواند درآورد:

ژاله سپر برف ببرد از کتف کوه
تا رستم نیسان بخم آورد کمان را
که بیضهٔ کافور زیان کرد و گهر سود
بینی که چه سودست مر آن مایه زیان را
ور ابر نه در دایگی طفل شکوفه است
یا زان سوی ابر از چه گشادست دهان را
ور لاله نورسته نه افروخته شمعی است
روشن ز چه دارد همه اطراف مکان را (۲)

و کدام طبع لطیف و حساس وضع رقت بار مردم خراسان را پس از کشتار و خرابی و ویرانی که مردم غز سبب آن بودند، بهتر از این مجسّم می‌سازد که پس از گذشت هشت قرن بازهم بگفتهٔ نظامی عروضی « موی براندام خواننده برپای خیزد و جای آن بود که آب از چشم برود » (۳) :

خبرت نیست کزین زیر و زبر شوم غزان
نیست یک پی ز خراسان که نشد زیر و زبر
بر بزرگان زمانه شده خردان سالار
بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر . . .

---

۱ - دیوان ص۲۱۶
۲ - دیوان ص ۱۰
۳ - چهار مقاله. معین ص۷۲

مسجد جامع هر شهر ستوران شان را
پایگاهی شده نه سقفش پیدا و نه در . . .
کشته فرزند گرامی را گر ناگاهان
بیند از بیم خروشید نیارد مادر . . .
برمسلمانان زان نوع کنند استخفاف
که مسلمان نکند صد یک از آن باکافر
هست در رومُ خطا امن مسلمانان را
نیست یک ذرّه سلامت به مسلمانی در [1]

اما اینکه انوری که بوده و درچه روزگاری می‌زیسته و چگونه زندگی کرده و کرا ستوده و چه هنگام مدح گفته؟ بحث‌هائی است که صفحات لباب الالباب عوفی تا مقدمهٔ دیوان چاپ مرحوم سعید نفیسی وآقای مدرس رضوی را اشغال کرده است. هریک ازاین تذکره نویسان، فاضلان ومحققان، با اطناب یا ایجاز، مبالغه یا اعتدال، افسانه ویا حقیقت دراین‌باره مطالبی نوشته‌اند. مسلّماً کسانی که این کتاب را از مدّ نظرمی‌گذرانند، تمام یا قسمتی از آن مطالب‌را بخاطر دارند. پس نوشته‌های چاپ شده را از نو تحریر کردن و نکتهٔ تازه‌ای بدان نیفزودن و دوباره به‌چاپ رساندن، کاری پسندیده نیست. آنگاه بحث در اینکه فلان شاعر کدام روز و چه ساعت متولد شده؟ وچه خورده وچه پوشیده؟ وکرا ستوده و کرا دشنام گفته؟ و درکجا مرده، اگرهم لازم باشد به‌تقریب یا به‌حقیقت برای یکبار کافی است. آنچه به‌نظر مهم‌تر می‌رسد این‌است که شعرشاعرمورد نظر ازچه عناصری ترکیب یافته ودراجتماع عصرخود وجامعه‌های بعداز وی چه اثری نهاده است؟. این اثرجنبهٔ شخصی دارد یعنی همان مقدارکه خاطر خواننده را مشغول سازد، یا اثری اجتماعی است آنچنانکه از دیر زمان دربارهٔ آن گفته‌اندکه «طباع را انقباض وانبساطی دهد وامور بزرگ را درنظام عالم سبب گردد».

---

۱ - دیوان ص ۲۰۲

تذکره‌نویسان قدیم بدین نکته‌ها کمتر اشاره کرده‌اند، و پس از گذشت قرن‌ها پاسخ به بعض این پرسش‌ها آسان نمی‌نماید.

گذشته از این نکات، شعر شاعر را از جنبهٔ دیگر نیز می‌توان مورد بحث قرارداد و آن کیفیت ترکیب شعر است از الفاظ، و در برداشتن معنی‌هائی که شاعران پیش از وی نگفته‌اند. دربارهٔ این قسمت از شعر انوری نیز سبک شناسان و فراهم آورندگان تاریخ ادبیات به بحث‌های مجمل و مفصل پرداخته‌اند. در این مقدمه تنها خلاصه‌ای از زندگی انوری، شعر او، و شیوهٔ او در شاعری نوشته می‌شود:

اوحدالدین علی فرزند اسحاق در ابیورد - شهری که امروز در شمال شرقی ایران سرراه هرات به مرو قراردارد - متولد شد. سال ولادت انوری مانند بسیاری از شاعران معروف‌تر و یا گمنام‌تر از او دقیقاً معلوم نیست علت آنهم روشن است. در قدیم به ثبت وضبط تاریخ ولادت و وفات این طبقه از مردم توجه نمی کرده‌اند، یا کمتر توجه می‌کرده‌اند. هر گاه مردی از خاندانی گمنام برمی‌خاست و شهرتی می‌یافت و به مقامی والا می‌رسید آنوقت بود که معاصران او دربارهٔ حوادث زندگی وی به جستجو می‌پرداختند، برای همین است که معمولاً تاریخ مرگ این طبقه نسبتاً روشن است، و سال ولادت آنان را به احتمال و تقریب براساس مدت عمر آنان می‌توان تعیین کرد. متأسفانه سال دقیق مرگ انوری نیز چنانکه خواهیم نوشت روشن نیست. چگونه و در کجا و تا چه مقدار و نزد چه کسانی درس خوانده است؟ بازهم معلوم نیست. تذکره نویسان متأخّر با استنباط از بعضی شعرهای او به احتمال و تقریب چیزی نوشته‌اند[1] تتبّع در شعر او نشان می‌دهد وی شاعری فاضل بوده‌است. تعبیر دقیق او از اصطلاحات علمی، اطلاع شاعر را از علوم متداول عصر خود از ادبیات فارسی و عربی گرفته تا ریاضیات و نجوم و هیأت و مقدمات پزشکی واصطلاحات فلسفه و منطق نشان می‌دهد. داشتن این اندازه اطلاع درچنان عصر برای کسی که می‌خواسته است در سلک مدح گویان دربار درآید ضرورت داشته است.

---

۱ - نفیسی: مقدمه ص چهل و یک.

نگاهی بدآنچه نظامی عروضی معاصر انوری - شرط شاعر خوب دانسته است [۱] وتوجّه به معارضه وهم‌چشمی شاعران آن عصر با یکدیگر، ضرورت دانش اندوزی و نوآفرینی را برای رقابت با همکاران وجای گرفتن درسلک آنان مسلم می‌دارد و معلوم خواهد داشت که انوری دربارهٔ دانش خود به‌گزاف نبالیده است.

وی بارها ضمن اشعار به مراتب فضل خویش اشارت و از روزگار و مردم آن شکایت کرده است که قدر فاضلان را نمی‌شناسند. درقطعه‌ای که شاید بتوان گفت در واپسین سالهای زندگی سروده است خود را دردانش‌های چند یگانه می‌داند ومی‌گوید:

منطق و موسیقی و هیأت بدانم اندکی
راستی باید بگویم با نصیب وافرم
وزالهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح
گرتوتصدیقش کنی برشرح و بسطش ماهرم
وز ریاضی مشکلی چندم بخلوت حل شدست
واندرآن جز واهب توفیق، کس نه یاورم
وز طبیعی رمز چند ارچند بی تشویر نیست
کشف دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظرم
نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم
ورهمی باورنداری رنجه شو من حاضرم [۲]

پیداست که ازآغاز اشتغال به تحصیل تا پایان زندگی رابطهٔ او با علم منقطع نشده است وهرچه سال عمر او نیرو می‌گرفته دانش وی افزایش می‌یافته است:

---

۱ - چهارمقاله. معین. ص ٤٧

۲ - دیوان. مدرس رضوی ص ٦٨٦

در مجلس مذاکره علم است مونسم
در منزل محاوره فضل است رهبرم
در دانشی که آن خردم را زیان شدست ا
بر آسمان جان چو عطارد سخنورم[1]

گویند عیون الحکمه را به خط خود نوشته است[2] آنچه مسلّم است به ابن‌سینا اعتقادی عظیم داشته است :

دیدهٔ جان بوعلی سینا بود از نور معرفت بینا
سایهٔ آفتاب حکمت او تافت از مشرق ولوشینا[3]

اگر قطعه‌ای که در ص ٤٥٥ چاپ نفیسی آمده است از آن او باشد، معلوم می‌دارد، کتابهای غزالی را مطالعه کرده است چه در آن قطعه از تهافت او نام می‌برد :

کتاب تهافت کلاه سرخسی
که همراه شد با تو از بنده خانه
یکی خدمتی بود دیگر امانت
بر آن جمله دادی قرار شبانه

از شاعران عرب به‌اخطل، حسان ابن ثابت، جریر واعشی اعتقادی داشته است چه‌از آنان بمناسبت نام‌می‌برد و مخصوصا نام حسان‌را در چندجا بااحترام یادکرده‌است. این یادآوری نشانهٔ آنست که دیوان شاعران معروف عرب را خوانده است. بلکه در بعض بیت‌ها وقطعه‌های او تاثیر آن شاعران را می‌توان دید، چنانکه درمتن کتاب جای جای تذکرداده شده است.

---

۱ - دیوان. مدرس ص ۳۲۹

۲ - رجوع شود به مقالهٔ نامهٔ اهل خراسان. دکتر یوسفی. یغما سال ۱۹ شمارهٔ ششم.

۳ - دیوان. ص ۵۱۱

شاعری او :

هرچند شرحی راکه تذکره نویسان متأخر دربارهٔ پرداختن انوری به شاعری ـ ورفتن وی نزد معزی واو را فریفتن ونظمی مبتذل‌را بعنوان مدح پادشاه براوخواندن وقصیدهٔ مدحیه را پوشیده نگاهداشتن که مبادا اگرآن قصیده را بر وی بخواند اوآنرا ازبرکند و چنانکه عادت اوست روز انشاد درحضور سنجر بخود ببندد ـ نوشته‌اند(۱) درشمارافسانه سرائی است ، اما استبعاد مرحوم نفیسی که: « وآنگهی باور کردنی‌نیست که‌هرگاه شاعری به‌دربارسنجرمی‌رفته وشعرخواندن آغازمی کرده پسرمعزی وغلام او نیزدرآنجاحاضربوده‌باشند. آشکاراست که‌غلامان‌را به‌دستگاه پادشاهان‌نمی‌پذیرفته‌اند» نیز بی‌جاست ، چه داستان پردازی‌که می‌گوید شاعران مدح سنجر را نخست برمعزی می‌خواندند و او با یک بار شنیدن آنرا ازبر می‌کرد و پسر وی با دوبار شنیدن و غلام وی با سه بارشنیدن شعررا به خاطر می‌سپرد ، نمی‌گوید این شعرخوانی در دربار سنجر بود تالازم آیدکه پسرمعزی وغلام اونیزدرآنجا حاضرباشند ، بلکه می‌گوید معزی چون سمت ملک‌الشعرائی دربارسنجررا داشت ناچارشاعران باید باکسب اجازه‌ازوی‌شعرخود را برپادشاه بخوانند ، وطبعا برای تحصیل رخصت به خانه او می‌رفته‌اند و درآنجا شاعر شعرخود را برای معزی می‌خوانده است . اما بهرحال چنانکه نوشته شد ، این داستان زائیدهٔ تخیّل است و اساسی ندارد . همچنین استبعاد دیگرمرحوم نفیسی که « انوری در سال ۵۲۱ که سال مرگ معزی است و با همین سالها شاعری را آغاز کرده‌است» درصورتی درست است که مرگ انوری را چنانکه ایشان نوشته‌اند سال ۵۸۵ بدانیم ، ومعلوم نیست درست باشد . و می‌توان گفت روزگار جوانی انوری با سالهای آخرعمر معزی مطابق بوده است . روان‌تر بودن طبع معزی از انوری (۲) نیز مورد تأمل است آنچنانکه با احترام نام بردن انوری از معزی نیز مشکوک می‌باشد چه معروف است که این بیت :

۱ ـ نفیسی. صفحه سی و نه مقدمه .

۲ ـ نفیسی. مقدمه صفحه سی و نه.

کس دانم از اکابر گردنکشان نظم
کورا صریح خون دودیوان به گردن است[1]

تعریض به معزی است. و نیز دراین بیت:

هر شعر آفتاب که نبود بدین نمط
خصمی کند هر آینه در محشر آفتاب[2]

مطمئناً نظر به معزی دارد که قصیده‌ای به همین وزن و ردیف سروده و مطلع آن اینست:

ای زلف و عارض تو بهم ابر و آفتاب
با بوی مشک و رنگ بقم ابر و آفتاب[3]

هرچند خاقانی نیز قصیده‌ای با همین وزن و ردیف درمدح قزل ارسلان سروده که مطلع آن اینست:

ای عارض چو ماه تو را چاکر آفتاب
یک بندهٔ تو ماه سزد دیگر آفتاب[4]

اما ظاهرا تعریض انوری متوجه معزی است. چنانکه خاقانی را نیز برمعزی تعریضی است[5].

* * *

انوری به‌خاطر اطلاع وسیع، استقامت طبع و بلندی شعر مورد احترام وستایش بزرگان عصر خود بوده است. قاضی حمیدالدین که خود از ادیبان مسلّم است او را چنین می‌ستاید.

---

۱ - دیوان. مدرس. ص ۸۴ ونیز رك. تاریخ ادبیات. دکتر صفا ج۲ ص ۵۱۴

۲ - دیوان. مدرس ص۲۱

۳ - دیوان. ص ۷۰

۴ - دیوان. عبدالرسولی ص۶۰

۵ - دکتر صفا. تاریخ ادبیات ج۲ ص۵۱۲

اوحدالدین که در جواب سئوال
بدهد داد علم و بستاند
به بزرگی جواب این فتوی
بکند چون بفضل برخواند (۱)

ونیزاثیرالدین فتوحی مروزی درقطعه‌ای که از زبان ناصرالدین برای وی نوشته هرچند اورا به گدائی وپستی نکوهش کرده است به فضل وی اعتراف می کند :

انوری ای سخن تو به سخا ارزانی
گر بجانت بخرند اهل سخن ارزانی
درسر حکمت و فطنت ز کرامت عقلی
در تن دانش و رامش به لطافت جانی
حجت خلقی و مدروس ز تو شد باطل
اوحدالدینی و در دهر نداری ثانی
به گرانمایگی و جود روانی و خرد
وز روان و خرد ارهیچ بود به زانی(۲)

و این برتری در دوره‌های بعد همچنان برای وی مسلّم مانده است تا آنجا که در قرن هفتم از مجد همگر داوری می‌خواهند که انوری مقدم است یا ظهیر؟ واو گفته است (۳) :

شعر ظهیر اگر چه سر آمد ز جنس نظم
با طرز انوری نزند لاف همسری

ودیگری دراین باب گفته است :

---

۱ - دیوان ص۶۰۹
۲ - دیوان ص ۷۵۳
۳ - مقدمهٔ سعید نفیسی ص دوازده.

هر مبتدی که بیند و ترجیح می‌نهد
شعر ظهیر بر سخن پاك انوری

ماند بدان گروه که نشناختند باز
اعجاز نور موسوی از سحر ساحری

آنچه تذکره نویسان نوشته‌اند که انوری نخست بکار علم مشغول بوده است و ضرورت زندگی‌ویرا به‌شاعری مجبور ساخته، هرچند مستندی صریح ندارد وشاید ازاشعار او استنباط شده باشد. استنباطی درست است چه ازاین چند بیت آشکاراست که او آرزو داشته است درزمرهٔ عالمان مورد احترام باشد نه درشمارشاعران:

بدین نوید رسیدم در آن دیار و دمن
بگوش حضرت شاه جهان رسید خبر

مرا به حضرت عالی تقربی فرمود
بنام شاه بپرداختم یکی دفتر

هزار فصل درو لفظها همه دلکش
هزار عقد درو نکته‌ها همه دلبر

بدان امید که شاه جهان شرف دهدم
شوم به دولت او نیک بخت و نیک اختر

بهر دو سال بسازم ز علم تصنیفی
برای دولت منصور خسرو صفدر

برین مثال بود یاد تازه تا عقبی
بدین نهاد بود نام زنده تا محشر

بماند نام سکندر هزار و هفصد سال
مصنّفات ارسطو بنام اسکندر

جهان نخواست مرا بخت شاعری فرمود
که هیچ عقل نمی‌کرد احتمال ایدر [1]

شعر انوری :

می‌توان گفت نقد شعرنویسان این عصر هنگام قضاوت دربارهٔ انوری و شعر او تا حدّی ازراه انصاف - وبهترست بگوئیم واقع نگری - دورشده‌اند . انوری را متملّق پست ، خطیبی مزدور ، شاعری دروغگو خوانده و چندانکه توانسته‌اند از بی‌مرحمتی دربارهٔ او دریغ نکرده‌اند . ولی باید درنظرداشت که محتویات شعر قرن‌های گذشته و مخصوصاً شعر تاآغاز قرن هفتم را با مقیاس رایج قرن چهاردهم هجری نمی‌توان اندازه گرفت . انوری شاعری مدیحه سراست ، مدیحه سرایی او با اغراق وگاهی گزافه آمیخته است ، درمقابل مدح گوئی مزد می‌گرفته‌است . همهٔ این سخن‌ها تا حدّی درست است. امّا دلیل این نمی‌شود که آنچه‌را ما نمی‌پسندیم مردم آن عصر نیزنمی‌پسندیده‌اند . باید دید چرا وچه ضرورتی اورا وشاعران همپایهٔ اورا بدین کار کشانده‌است؟ اگربدان ضرورتها توجّه شود شاید قدح‌ها دربارهٔ او بمدح تبدیل گردد ، یا اندکی تعدیل درآن رخ دهد . نگارنده در جای دیگر گفته است [2] دستگاه شاعر پروری درآن روزگار کاری را می‌کرده است که سازمانهای تبلیغاتی کشورها درعصر ما عهده‌دار آن کاراست . . . در چنان عصروقتی شاعری پادشاهی را می‌ستود تنها شخص را ستایش نمی‌کرد ، بلکه مظهر همه شئون آن کشور وآن مردم را توصیف می‌کرد . طبعاً چنین ستایش‌ها با مبالغت همراه است . شاعر درچنان عصر گویندهٔ تبلیغاتی بوده است وکدام گفتار تبلیغاتی است که در همهٔ عصرها با مبالغه همراه نباشد ؟ مدیحه سرائی بدین معنی درآن روزگار نه تنها درایران بلکه درتمام کشورهای اسلامی کاری رائج بوده‌است . هرگاه مدیحه‌های انوری را دربارهٔ سنجر با این بیت درستایش مروان بن حکم مقایسه کنیم :

---

۱ - **دیوان**. مدرس. ص۲۱۶

۲ - تطور مدیحه سرائی در ادبیات فارسی. نامهٔ مینوی ص۲۶۶

فَكَأَنَّما جَعَلَ الإِلٰهُ إِلَيْكُمُ
قَبْضَ النُّفُوسِ وَقِسْمَةَ الأَرْزاقِ (۱)

(گویا خدا گرفتن جانها و بخشش روزی‌ها را به‌شما واگذار کرده‌است) ونگاهی به مدیحه‌های اخطل و جریر و متنبی بیفکنیم، خواهیم دانست که انوری بیش‌از همکاران وی - ایرانی وجز ایرانی - مستحق نکوهش نیست. واگر نقد شعر امروز این مبالغه را عیب شاعر می‌داند، با مقیاس آن روز نمونهٔ تکامل هنر آن شاعران بوده است.

حال اگر درنظر گیریم که درعصر انوری چنین فنی بیش‌از دویست و پنجاه سال سابقه داشته است و بیش از یکصد تن طبع خود را دراین راه آزمایش کرده بودند شاید بتوان انوری را در شیوه‌ای که در پیش گرفته است معذور داشت، اگر مختاری در وصف عارض لشکر گفته است:

سخن شریف نشد تا از او نیافت قبول
خرد عزیز نشد تا از او نیافت خطر

کس از معانی بی‌جاه او نداد نشان
کس از مکارم بی‌ذات او نکرد خبر (۲)

واگر ظهیر دروصف طغانشاه گفته‌است:

عجب نباشد اگر کژدم فلک در دم
نهان کند ز نهیب تو نیش چون زنبور

ز گرد خیل تو مشاطگان عالم قدس
کشند غالیهٔ حسن گرد عارض حور (۳)

و یا سید حسن غزنوی گفته:

۱ - یزید بن مفرغ.
۲ - دیوان. همائی ص ۱۶۵
۳ - دیوان. بینش ص ۱۴۴

زهی علو محلت برون ز حدِّ قیاس
بنای دولت و دین‌را متین نهاده اساس (۱)

انوری ناچاراست بگوید:

ای یافته هر چه جسته از گیتی
جز مثل که این یکی نمی‌یابی
زآسیب تو از فلک فرو ریزند
انجم چو کبوتران مضرابی
درگاه تو باب اعظم عدلست
مهدی شده نامزد به بوابی (۲)

یا دربارهٔ دست بردست زدن ممدوح بگوید:

با خرد گفتم که دستور جهان
دست می‌زد گفت چه دستور و دست؟
دست نتوان خواند آنرا زینهار
پنج کان بر پنج دریا می‌زدست (۳)

ویا دربارهٔ کسی که وعدهٔ اسبی به او داده بگوید:

زهی نفاذ تو در سِرِّ کارهای ممالک
گرفته نسبت اسرار حکم‌های الهی
مثال رفعت قدر تو پیش رفعت گردون
حدیث پایهٔ ماهست پیش پستی ماهی

۱ - دیوان. مدرس رضوی ص۹۹
۲ - دیوان. مدرس ص۴۵۲
۳ - دیوان. نفیسی ص۳۳۷

چو وقفنامهٔ دولت قضا بنام تو بنوشت
چهار عنصر و نه چرخ برزدند گواهی [1]

انوری نه تنها فن مدح گستری را دگرگون ساخت، روش صلت ستانی را نیز تغییر داد. مسلّم است که شاعران مدیحه سرا در سرودن قصیده قصد قربت نداشته‌اند، می‌خواسته‌اند مقابل وظیفه‌ای که بعهده دارند از بخشش ممدوحان بهره‌مند گردند. فرخی، منوچهری، ابوزراعه معمری جرجانی، غضائری رازی، هر یک به زبانی از این بخشش سخن گفته و کوشیده‌اند با تعبیری لطیف هر چه بیشتر از بخشش ممدوح بهره‌مند گردند:

بس ای ملک، که ازاین شاعری وشعرمرا
ملک فریب بخوانند و جادوی محتال [2]

امّا انوری به‌صراحت می‌گوید مداحی او بخاطر صله ستانی است وتهدید می کند که اگر صله او نرسد به هجو خواهدگرائید:

گر تویی یوسف زمانه چرا — دل من ز انتظار در چاهست
ور منم معطی سخن ز چه روی — به عطا نام تو در افواهست
زان‌چنان‌بیتها که کس‌رانیست — کز پی پنج دانگ پنجاهست
حاش للّله مباد یعنی هجو — راستی جای حاش‌لله است [3]

و اگر طرف او کسی نیست که بتوان وی را تهدید کرد برای دریافت صلت هرخواری را برخود روا می‌دارد:

نی نی به سوی صدر هم از لفظ روزگار
آمد ندا که بار دگر قلتبان رسید

---

۱ - دیوان. مدرس ص ۷۵۷

۲ - غضائری.

۳ - دیوان. مدرس ص ۵۶۰ خلد ۷

کس را ز سرکشان زمانه نگاه کن
تا خام قلتبان تر ازاین قلتبان رسید [1]

و برای اینکه توجّه ممدوح را درصلت بخشی بخود جلب کند ازآنکه خود را گدا بخواند ننگی ندارد:

ای شاه ز نقدها که باشد — درکیسهٔ صبح و شام موجود
درکیسهٔ عمر انوری نیست — اِلّا نفسی سه چار معدود [2]

یا این قطعه که درطلب جو سروده است :

ای بزرگی که دین یزدان را
لقبت صدکمال نو دادست
دان که من بنده را خداوندی
میوه و گوشتی فرستاد است
میوه در ناضج اوفتاد و کسی
اندرین فصل میوه ننهادست
گوشتی ماند و من در این ماندم
زآنکه رعنا و محتشم زادست
لبش آهنگ کاه می نکند
چه عجب نه لبش زبیجادست
گفتم ای گوسفند کاه بخور!
کز علفها همینت آمادست
گفت جو؟ ، گفتمش ندارم ، گفت
در کدیه خدای بگشادست [3]

۱ - دیوان. ص ۱۵۳
۲ - دیوان. ص ۶۳۲
۳ - دیوان. مدرس ص ۵۳۱

این بی‌بند و باری هم علتی اجتماعی دارد. از یکسو ناشی از بهم خوردن قانون مدیحه سرائی است که در روزگار غزنویان پدید شد (۱) و از سوی دیگر از میان رفتن دربارها که چنین شاعران را تربیت می‌کرد. با مرگ سنجر و فیروزشاه و دیگر امیران صاحب قدرت، کسی نبوده است که انوری ومانند اورا بخدمت گیرد و راتبه‌ای مقرّر بآنان برساند و خاطر ایشان را آسوده نماید. ناچار سالخوردگی و ناتوانی از یکسو، درماندگی در کفاف خود و عیال از سوی دیگر، انوری را مجبور می‌سازد تا هر کسی را برای هرچیز که امیدی بدان داشت بستاید.

با اینکه انوری در زمرهٔ شاعران مدح گو بوده است و با اینکه درقصیده‌ها و قطعه‌های وی نشان تملّق وحتی دنائت را بوضوح می‌توان دید، چنان نیست که سراسر عمرخود را وقف سرودن این نوع شعرها کرده باشد. در دیوان او قصیده‌ها. قطعه‌ها، غزلها می‌یابیم که ذوق لطیف، احساس، نوع دوستی و بزرگ منشی او را نشان می‌دهد. بنظر این بنده باید اشعارانوری را به سه دسته تقسیم کرد:

دسته اول: قصیده‌ها و قطعه‌ها که ستایش ممدوحان درآن با اغراق توأم است امّا به گزافه‌گوئی منتهی‌نشده. احتمال می‌رود این دسته ازاشعارمحصول شاعری انوری تا پایان دورهٔ سلطان سنجر باشد. دراین‌عصر شاعراز بخشش ممدوحان بزرگ برخوردار بوده است وچنانکه نوشته شد، برای مدیحه‌های او می‌توان محملی یافت.

دسته دوم: قطعه‌ها و قصیده‌ها که پس ازاین دوره یعنی درعصرازهم گسیختگی سلطنت سلجوقیان وپس‌ازگرفتاری سنجر سروده است؛ دراین اشعارپستی طبع شاعر بی‌نهایت آشکاراست. اودرهرکجا و نزد هر کس گمان بخشش می‌برده بمدّاحی می‌شتافته است، وتوجّهی نداشته که ممدوح کیست ومدیحت چیست، تا آنجاکه دربارهٔ میراب مرو می‌گوید:

---

۱ - رك: تطور مدیحه سرائی درادبیات فارسی.

اجرام ز رشک پایهٔ قدرت		پوشیده لباسهای سیمابی
کرده صف اختران گردون را		درگاه تو اند سال محرابی
زآسیب تو از فلک فرو ریزد		انجم چو کبوتران مضرابی
درگاه تو باب اعظم عدل است		مهدی شده نامزد به بوابی (۱)

دستهٔ سوم: قصیده‌ها و قطعه‌ها است که درضمن آن برگذشتهٔ بی‌حاصل خود دریغ می‌خورد، وازاینکه عمری را بیجا برای بدست‌آوردن نان بمدیحت سپری کرده پشیمان است. این اشعارظاهراً محصول سالهای آخرزندگانی اوست که بگفتهٔ فردوسی: «دوگوش ودوپای آهو وتهی‌دستی وسال نیرو گرفته‌است» ازدنیاگریزان وازعالم پس‌از مرگ هراسان است. وی ضمن قطعه‌ای چنین گوید:

کسی که مدت سی سال شعر باطل گفت
خدای بر همه کامیش داد پیروزی
کنون که روی نهد جمله درحقیقت شرع
چه اعتقاد کنی باز گبردش روزی؟
بروکه عاقل از این اختیار آن بیند
که کشت تشنه نه بیند زابر نوروزی
زشعر، نفس تو آن بارهای عار کشد
که چون هلال به طفلی درآیدش کوزی
زشرع جان تو آن شعله‌های نور کشد
کزو بهـــر فلکی آفتابی افروزی (۲)

واین حالت تأسف برگذشته اورا تاآنجا برمیانگیزد که یکباره شعروشاعری را

---

۱ - دیوان. مدرس. ص ۴۵۲

۲ - دیوان. ص ۷۴۲

بیاد دشنام می‌گیرد، شاعری ویا بهتر بگویم مدیحه سرایی را گدائی ورتبت شاعری را از کناسی پست‌تر می‌خواند:

ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری
تا زما مشتی گدا کس را بمردم نشمری
دان که از کنّاس ناکس درممالک چاره‌نیست
حاش لِلّه تا نداری این سخن را سرسری
زانکه گر حاجت فتد تا فضله‌ای را کم کنی
ناقلی باید تو نتوانی که خود بیرون بری...
باز اگر شاعر نباشد هیچ نقصانی فتد
در نظام عالم از روی خرد گر بنگری؟
آدمی را چون معونت شرط کار شرکت است
نان ز کنّاسی خورد بهتر بود کز شاعری (۱)

ومدیحه سرای و صلت خواه را چنین خطاب می کند:

تو جهان را کیستی تا بی معونت کار تو
راست می‌دارند از نعلین تا انگشتری...
از چه واجب شد بگو آخر براین آزاد مرد
اینکه‌می‌خواهی‌ازاو؟وآنگه‌بدین مستکبری...
عمرخود، خود می کنی ضایع از او تاوان مخواه
هم توحاکم باش تا هم زآنکه بفروشی خوری(۱)

قطعه‌هائی را ازاوکه بیان دارندهٔ رقیق‌ترین احساس انسانی است مانند:

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی
گفت کاین والی شهرما گدائی بیحیاست (۲)

---

۱ - دیوان. ص۴۵۴
۲ - دیوان. ص۵۲۸

و با این قطعه:

آلودهٔ منّت کسان کم شو
تا یکشبه در وثاق تو نان است . . .
راضی نشود بهیچ بی نفسی
هر نفس که از نفوس انسانست
ای نفس برستهٔ قناعت شو
کانجا همه چیز نیک ارزانست (۱)

و قصیدهٔ شکوائیه اززبان مردم خراسان را که با این مطلع است:

به سمرقند اگر بگذری ای باد سحر
نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بَر

باید ازشاهکارهای جاویدان انوری و نمونه‌ای از بشردوستی و تأثر وی ازدیدن حالت رقت‌بار همشهریان وهمنوعان خوددانست . ولی رویهمرفته انوری شاعری ناکام است . باآنکه دانش‌های عصرخودرا بحدّ کافی اندوخته بود ، نه مردم ازعلم او بهره‌ای گرفتند ونه او ازعلم خویش برخوردارگردید . شعرانوری بخاطر امتیازات خاص ، در شاعران وادب دوستان عصر او وپس از او اثری عمیق نهاده است . ازسلمان ساوجی تا قاآنی و سپهر هریک به نوعی ازآن متأثرند . آنچنانکه خود وی ازعنصری ، ابوالفرج رونی ، سنائی ومعزّی تأثّر یافته است . علاقه‌ای که ادب دوستان عصرما به دیوان‌های چاپ شده اونشان دادند نمونهٔ این‌است که‌هنوزهم شعر انوری طرفدارانی فراوان‌دارد.

عقیدهٔ او :

هرچند از محتویات شعر شاعر مخصوصاً شاعری‌که سروده‌های او مدح کسانی باشدکه به‌آنان چشم‌طمع‌دارد ، نمی‌توان‌گفت وی چه دینی یاچه مذهبی وبا چه‌عقیده‌ای داشته است ، اما با مطالعهٔ محیطی که درآن به سرمی‌برده وافکاروعقایدی که برآن محیط

---

۱ - دیوان. ص۵۵۳

حکومت می کرده‌است ، به‌حدس وتقریب دراین باب می‌توان نظرداد . اگراین قاعده را بپذیریم ، می‌توان گفت انوری مسلمانی‌است دراصول اعتقاد ، اشعری ودرفروع حنفی. در شعرهای او نام خلفا با احترام برده شده است :

به صفا و وفا و صدق عتیق
که دل و جان فروش و شرع خراست
به دلیری و هیبت عمری
که ظهور شریعت از عمر است
به حیا و حیات ذوالنورین
که حقیقت مؤلِّفِ سور است
به کف و ذوالفقار مرتضوی
که بحرب اندرون چو شیر نر است (۱)

ویا اینکه گوید :

معرکهٔ مکر دیو ظِلِّ عمر بشکند
چرخ که نظّاره بود دید چو منکر شکست (۲)

وگاه درمذهب ، سخت تعصب می‌ورزد:

سر خوارج خواهم شکافته چو انار
دل رَوافِض خواهم کفیده چون جَوْزَق (۳)

ویا گرایش خودرا به مذهب ابوحنیفه چنین بیان می کند :

ما را برون ز حکمت یونیان چو هست
تقلید مکّیان و قیاسات کوفیان

۱ - رك ص ۱٦۹ همین کتاب
۲ - ص ۱۹۷ کتاب
۳ - ص ۳۹۱ کتاب

نان حلال کسب خوریم از طریق علم

ادرار چون خوریم چو جهال صوفیان (۱)

امّا ستایش وی از مذهب حنفی یا نکوهش او از شیعه و خارجی بدان معنی نیست که وی بمسلمانی و مذهب سنّت سخت معتقد و بدان پای بند بوده است. می‌دانیم مسلمانان رسول اکرم (ص) را برتر عالمیان می‌شناسند و مرتبهٔ اورا از پیغمبران بزرگ بالاتر می‌دانند، و کسی که دیگری را بر او ترجیح دهد مسلمان نمی‌شمارند، امّا این مسلمان سُنّی ویا بنوشتهٔ قاضی نورالله شوشتری شیعی صحیح الاعتقاد در وصف ناصرالدین طاهر چنین می‌گوید:

آن پس از مبدع و پیش از ابداع

آن مه از جنبش و پیش از آرام (۲)

ودر قصیدهٔ دیگر می‌گوید:

واهبِ روح از پی طُفَیلِ وجودش

قابل ارواح کرد قالب طین را (۳)

ودر مدح پیروز شاه گوید:

جاه تو جهانی است که سُکّان سوداش

در اصل لغت نام ندانند کران را

بر عالَمِ جاه تو کرا روی گذر ماند

چون مهر فروشد چه یقین را چه گمان را (٤)

این مسلمان حنفی از اینکه مذهب ابوحنیفه ورخصت‌های او را بباد طنز بگیرد:

---

۱ - ص ٥٦١ کتاب

۲ - رك ص ٤۳۹ کتاب حاضر

۳ - دیوان. مدرس ص۱۳

٤ - رك ص٥٦۳ کتاب حاضر

گویند ستی زنی عفیفه است   عافاکَ الله از آن عفیفه (۱)

و یا مذاهب کرّامیان و حنفی هردو را مشمول عنایت خود سازد (۲) و از بافتن خوابی دروغ و بستن اسنادی بر پیغمبر (ص)، تنها بخاطر آنکه سنجر را خوش آید، بیمی بخود راه نمی‌دهد (۳) واین شیعی نیک اعتقاد ازاینکه مهدی (ع) را دربان میراب مرو بداند (٤) باکی ندارد، چرا چون پیش از آنکه اعتقاد مذهبی داشته باشد شاعراست، وآنجا که پای ابداع، طنز، طمع یا بیم پیش آید مذهب ودین واعتقاد را نادیده می‌گیرد.

مرگ شاعر:

اختلاف دربارهٔ سال مرگ انوری از نیم قرن بیشتراست چنانکه سال وفات اورا از ٥٤٠ تا ٥٩٧ نوشته‌اند (٥) اینکه مرحوم نفیسی نوشته‌اند: «من سال ٥٨٥ را که در مجمل فصیحی و پس از آن درشمع انجمن آمده‌است درست‌ترین تاریخ رحلت انوری می‌دانم» (٦) براین اساس است که اولا انوری هنگام وقوع قران (٥٨٢ هـ. ق) زنده بوده ثانیاً براساس استنباط ایشان وی درحدود ٥٢٠ هجری قمری متولّد شده‌است، درحالیکه در هردومقدمه شبهه می‌رود، بلکه می‌توان گفت درست نیست مثلا درقطعه‌ای که فتوحی مروزی درسرزنش او سروده ومی‌گوید:

---

۱ - رك دیوان. نفیسی ص ٤٥٤ و ص ٥٦٣ کتاب حاضر

۲ - دیوان. نفیسی ص ۳۵۸

۳ - دیوان. مدرس ص ٥۳۹ و کتاب حاضر ص ٥٤٠

٤ - کتاب حاضر ص ٥١٢ سطر ۱

٥ - رجوع شود به مقدمهٔ آقای مدرس رضوی ص ١٠٦ ج ٢

٦ - مقدمهٔ دیوان صفحهٔ چهل وهشت. نوشتهٔ مرحوم نفیسی در مقدمه، بسیارمضطرب است. یکبار نوشته‌اند «۷٥ سال دراین جهان زیسته است واین بسیار طبیعی است (ص سی‌و شش) که اگر بفرض ایشان ٥٨٥ مرده باشد تولد او ٥١٠ بوده‌است ولی درجای دیگر نوشته‌اند (با حسابی که پیش از این کرده‌ام انوری در ٥١١ شاید هنوز بجهان نیامده بوده باشد (ص چهل و شش) و درجای دیگر می‌نویسند، واگر فرض کنیم آن زمان (٥٢٦) بیست ساله بوده است ۸۱ سال عمر کرده واین چندان مستبعد نیست (ص چهل و هفت) با این حساب تولد انوری بزعم ایشان ٥٠٦ خواهد بود!

پانزده سال فزون باشد تاکشته شده است

بوالحسن آنکه زاحسانش سخن می‌رانی (۱)

چون مجدالدین ابوالحسن عمرانی در سال ۵۴۵ وبقولی درسال ۵۴۳ در مرو به‌امر سنجر کشته شده‌است، اگرانوری درحدود سال ۵۲۰ متولّد شده باشد به هنگام مرگ ابوالحسن عمرانی بیست وپنج‌ساله یا بیست وسه ساله بوده است وعادتاً درچنان عصری نوخاستگان‌را مجال‌نبوده‌است تادردربارها به‌مداحی بپردازند. علاوه‌براین قصیده‌های انوری درمدح ابوالحسن، قریحت قوی وطبع‌مستقیم و وفور اطلاع اورا نشان می‌دهدکه فراهم آمدن چنین مقدماتی برای جوانی بیست و سه ساله بعید است. قصیده‌ای که با مطلع:

اینکه می‌بینم به‌بیداری‌است یارب یا به خواب

خویشتن‌را درچنین‌نعمت پس‌ازچندین عذاب (۲)

درمدح ابوالحسن سروده وبه بازگشت مجدد او پس‌ازعزل اشارت دارد، نشان می‌دهد این‌قصیده سالها پیش‌ازکشته شدن ممدوح سروده شده وبنابراین اگرتولد انوری چنانکه‌مرحوم‌نفیسی پذیرفته‌است، حدودسال ۵۲۰ باشد، باید گفت‌انوری‌بهنگام سرودن این قصیده کمترازبیست سال داشته است. همچنین باتوجّه به‌دیگراشارت‌های تاریخی که دردیوان اوست مانند قطعه‌ای که به سال ۵۴۲ درمدح ناصرالدّین بنظم‌آورده و در پایان‌آن‌گوید:

بوده در نرد فـرح نقشش بکام

تا فرح تاریخ این نقش است و نرد (۳)

می‌توان گفت بعید وبلکه ناممکن‌است جوانی بیست ودوساله‌را درسلک مداحان ناصرالدین راه دهند و ازآن غریب‌تراین جوان طبعی چنین روان داشته باشد. و باز

۱ - دیوان. مدرس رضوی ص ۷۰٤

۲ - دیوان ص۲۵

۳ - دیوان ص۱۳۰

اشارت دیگر دراین بیت که ضمن قصیده‌ای درمدح رضیة‌الملوك است:

عدد سالهای مدت تو همچو تاریخ پانصد وسی واند

که اگر اند را نه‌بگیریم طبق‌فرض مرحوم نفیسی انوری این‌قصیده را درنوزده‌سالگی سروده است. امّا آنچه مرحوم نفیسی را واداشته‌است تا تولد انوری را درچنین‌سالی بداند جازم بودن ایشان در سال مرگ او است که می‌گویند «برعکس من درست‌ترین تاریخ مرگ انوری را چنانکه پس‌ازاین ثابت خواهم کرد ۵۸۵ می‌دانم ومعتقدم که‌انوری دراین واقعه در جمادی الآخر ۵۸۲ زنده بوده است وآنگهی عوفی در لباب الالباب تصریح کرده است که انوری در پایان سلطنت سنجر به مدح وی آغاز کرده است (۱) امّا طریق اثبات ایشان این است که می‌گویند: «بهترین دلیل براینکه انوری در قران ستارگان در ۵۸۲ زنده بوده است گفتارمورخ معروف معاصر او افضل‌الدین ابوحامد احمد بن حامد کرمانی است که در کتاب عقدالعلی للموقف الاعلی که در ۵۸٤ یعنی دو سال پس ازاین قران تألیف کرده صریحاً نوشته‌است: «جمله اصحاب نجوم اتفاق نمودند که چون قران هفتم بگذرد، درقران هشتم سیارات هفتگانه دربرج میزان جمع می‌شوند، و به حساب قران دربرج سنبله می‌باید، وحکم کردند که‌این اجتماع سیّارات در برج میزان موجب خرابی عالم است، واکثرعمارات به باد و زلزله برخیزد، ودراین باب مبالغت کردند، وحال کرمان از دیگرمواضع بترمی‌نمود. بحکم آنکه طالع کرمان میزان است. من ازاین معنی کشف کردم وبه فضلای جهان که سابقهٔ معرفتی افتاده بود می‌نوشتم، و ازحقیقت آن می‌پرسیدم. بزرگی از کرمان درخراسان است و او را جمال‌الدوله ابوالفتح گویند، ودراین علم انگشت‌نمایست، وبا من دوست سی‌ساله. چند نوبت دراین باب به وی نوشتم وآنچه فضلای خراسان دراین قران حکم کرده‌اند بازجستم. وقتی فصلی که فرید نسوی نوشته بود وابطال احکام انوری کرده بفرستاد. من به‌آن فصل خرم شدم ونسخت‌آن به‌دوستان اطراف فرستادم.... (۲)

۱ - مقدمه صفحه ۳ و ۵

۲ - عقدالعلی مصحح آقای عامری و مقدمهٔ دکتر باستانی پاریزی ص ۷٤

آنچه از این عبارت به استدلال مرحوم نفیسی مربوط می‌شود فقط این جمله است «و ابطال احکام انوری کرده» درحالیکه دراین عبارت هیچ تصریح و بلکه اشارتی نیست که انوری دراین تاریخ زنده بوده است. بلکه می‌توان استظهار کرد که او زنده نبوده زیرا اگر زنده بود مؤلف ضمن پرسش از فضلای جهان می‌نوشت: که از انوری هم که چنین پیش بینی را کرده توضیح خواستم.

امّا آنچه مؤلّف عقدالعلی درباب فرید نسوی و ابطال حکم انوری نوشته وگمان دارم همین عبارت موجب شده است که نفیسی عقیده خود را با جزم و صراحت بیان کند، اینستکه دولت شاه درتذکرهٔ خود قطعه‌ای را بنام فرید کاتب آورده است:

گفت انوری که از جهت باده‌ای سخت
ویران شود عمارت و کُه نیز بر سری
در روز حکم او نوزیداست هیچ باد
یا مُرْسِلَ الرِّیاح تو دانیّ و انوری

این قطعه را تذکره نویسان بعداز دولت شاه با مختصر تغییر درالفاظ گاه بنام فرید کاتب وگاه بنام خود انوری آورده‌اند. چون صاحب عقدالعلی ازفرید نسوی معاصرخود نام می‌برد که ابطال حکم انوری کرد و چون فرید کاتب معاصر انوری بوده است این دو تن را یکی پنداشته‌اند واگرچنین باشد لازمهٔ آن اینست که درسالی که مؤلّف عقدالعلی از این وآن پرسش می‌کرده انوری هم زنده بوده است. درصورتیکه دلیلی براین مدعا در دست نیست وظاهراً فرید نسوی جزفرید کاتب است [1] درثانی قطعه‌ای را که دولت شاه به فرید کاتب نسبت داده چنانکه مرحوم مینوی استنباط کرده‌اند ناشی از خلط و اشتباه است.

ثالثاً برفرض انتساب این قطعه به فرید کاتب معاصر انوری بازدلیل نمی‌شود که

۱ - رجوع شود به مقالهٔ اجتماع کواکب مجتبی مینوی. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات سال دو شماره چهار.

انوری در سال ۵۸۲ زنده باشد و بلکه از جمله «یا مرسل الریاح» می‌توان استظهار کرد که دراین تاریخ انوری زنده نبوده و شاعر سزای دروغ اورا به‌خدا حوالت کرده است وگرنه باید اورا به سرزنش ودشنام زندگان حوالت کند.

مطلب دیگری که موجب شده‌است انوری‌را درسال ۵۸۲ زنده بدانند اینست که پنداشته‌اند چون قران در سال ۵۸۲ اتفاق افتاده، ناچار حکم درهمین سال یااندکی پیش از آن استخراج شده، پس حکم کننده زنده بوده است (۱) درصورتیکه می‌دانیم منجمان چنین حوادث، وبلکه عموم حوادث فلکی را دست کم سی سال پیش استخراج می‌کنند واعلام می‌نمایند (۲). امّا آنچه از قول عوفی نتیجه گرفته‌اند، بازهم دلیل زنده بودن او تا سال ۵۸۲ نیست زیرا عوفی می‌گوید انوری درآخر عمرسلطان سنجر به‌مدح او پرداخت ونمی‌گوید انوری درآخر عمرسنجرشاعری آغاز کرد و چنانکه دردیوان او می‌بینیم انوری پیش‌ازآنکه به‌مدح سنجربپردازد مداح دیگران وازجمله مداح‌ابوالحسن عمرانی بوده است.

دردیوان انوری چه درقصاید وچه در مقطّعات پس از سال ۵۶۲ دیگر اشارتی نیست وظاهراً باید درهمین سالها مرده باشد پس می‌توان‌آغاز شاعری اورا سال ۵۳۰ و تولّد اورا درحدود اواخرقرن پنجم ومرگ اورا سال ۵۶۵ دانست والعلم عندالله.

---

۱ - رجوع شود به مقدمهٔ مرحوم نفیسی ص سی و هفت س ۴

۲ - رجوع شود به خاقانی. چاپ عبدالرسولی ص ۲۸

نشانه های اختصاری

اقرب	=	اقرب الموارد
برهان	«	برهان قاطع
ج	«	جمع
جج	«	جمع الجمع
ح	«	حاشیه
رب	«	منتهی الارب
س	«	سطر
ش	«	شمسی
ص	«	صفحه
غیاث	«	غیاث اللّغات
ق	«	قمری
قس	«	قیاس کنید
نف	«	فرهنگ نفیسی
هـ	«	هجری
یتیمه	«	یتیمة الدّهر

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. 7054 ______ Call No. ______

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

قصیدهٔ اول[1]

ای کرده بخدمت همایونت　　　هفت اختر و نه فلک تولّا

هفت‌اختر: هفت ستاره. هفت کوکب. سبعهٔ سیاره، و آن بترتیب نزدیکی بزمین: ماه، عطارد، زهره، آفتاب، مریخ، مشتری و زحل است.

نه‌فلک: نه بام. نه پایه. نه‌پدر. نه آسمان. هفت فلک، باضافهٔ فلک البروج و فلک اطلس. و این فلک را اطلس گویند چون در آن هیچ ستاره نیست.

تولا کردن: (مص مرکب) از تولا = تولی عربی. دوستی + کردن (متمم مصدر فارسی)، دوستی کردن، و در این بیت و نظایر آن تولی معنی تقرب و پیوستن دهد: «کیسانیان از باقی شیعه جدا شدند و به محمد حنفیه تولی کردند» (جهانگشای جوینی بنقل لغت نامه).

هم دست تو دستگاه روزی　　　هم صدر[2] تو پایگاه آلا

دست: مسند ملوك و سلاطین و اکابر باشد. (برهان).

دستگاه: (اِمرکب) از دست + گاه (پسوند)، قدرت. سامان. (برهان). مایه. اسباب.

صدر: اعلای مقدم هرچیز. و پیشگاه آن (رب) پیشگاه خانه (غیاث) بالای مجلس. ضبط نسخهٔ مد شاید بخاطر رعایت لفظ دست در مصراع اول است. درصورتیکه دست، ظاهراً و بلکه اظهر - چنانکه نوشتیم بمعنی مسند بکار رفته است، و پارا بهریک از معانی حقیقی یا

---

۱ - این قصیده در چاپ آقای مدرس رضوی ص ۵۱۳ ج ۲ ضمن مقطعات آمده است و شارحان دیوان انوری متعرض شرح آن نشده‌اند.

۲- — مد، هم پای تو ...

مجازی آن حمل شود ، پایگاه آلا خواندن ، نازیباست،جز بتقدیرمحذوف (پی تو برپایگاه آلاست) .

پایگاه : اساس . پایه.(هم)درتمام نسخ جداگانه و بصورت‌قیدآمده است(هم‌دست تو) (هم صدرتو) ولی اگر همدست بمعنی متفق ، همسر ، و همصدر ، بمعنی‌برابر باصدر گفته شود ، بازهم درست مینماید . و شاید انسب‌است (دستگاه روزی باتو.متفق‌است . . .)

ای پارگشاده بند امسال — و امروز بدیده نقش فردا
رای‌تو که ِکُسْوَتِ کَواکِب — بر چرخ کنند ازو مُطَرّا
ملکی‌چوبنات‌راکشیدست — درسِلْکِ نِظَامْ‌چون‌ثُرَیّا

نقش : نشان . اثر صورت حادثه : «چون نقش واقعه پیداآمده باشد عاقل دوربین وجاهل غافل یکسان باشد»(کلیله . لغت‌نامه) .

کواکب : ج ِکوکب ، ستاره .

کسوت : =کسوة ، لباس . جامهٔ پوشیدنی . **مطراکردن** ، تازه کردن .

ابر سیاه باز مطرا کند بهار — هر گه که روی خویش براورد کند همی
(منوچهری . دبیرسیاقی.ص ۱۱۵) .

بنات : بنات نعش،هفتورنگ . هفت ستاره که صورت‌دب‌اکبر است . بنات النعش بزرگ.(از برهان و التفهیم ص ۱۰۰) .

سلك : جمع سلکة است ، بمعنی رشته (رب) . سلک . نخی که‌مهره در آن‌کشند. (اقرب الموارد) .

ثریا : پروین . نرگسهٔ‌چرخ . (لغت‌نامه) .منزل سوم است از منازل ماه و آن شش ستاره است یک بدیگر اندرخزیده مانندهٔ‌خوشهٔ انگور و بر کوهان گاو است. وعامهٔ مردمان و خاصه شاعران ایشان ، برآنندکه پروین هفت ستاره است و آن گمانی است نه‌راست، وهر

چند که نام نجم برهر یکی از همه ستارگان افتد ولیکن پروین را خاصه‌است. (التفهیم ص ۱۰۸) .

معنی بیتها : عقیدهٔ حکمای قدیم چنان بود که‌ستارگان‌آسمان در زمین موثراند ، خاصه هفت سیاره که مدبران عالم طبیعتند . انوری‌در وصف‌ممدوح گوید(رأی تودر روشنی چنان است که ستارگان درخشان از آن نور میگیرند و در تدبیر چنان‌است که‌کشور را که چون بنات نعش پراکنده بود چون پروین فراهم و منظم کردی).

آنی که‌گر آسمان‌کند دست باکین تو درکمر چو اعدا
بگشاید زورِ[1] انتقامت بندِ کمر از میان جوزا

دست‌درکمر کردن : بدومعنی‌بکار رفته است ، یکی کمر کسی‌را گرفتن بقصدتلاش بااو. دیگری او راگرفتن چنانکه هریک نیروی دیگری را بیفزاید .

اعدا : = اعداء ج. عدو بفتح اول و ضم دوم و تشدید سوم ، دشمن .

جوزا . در اینجا مقصود صورت‌برج سوم که آنرا دو پیکر و توأمان گویندنیست، بلکه مقصود صورت دوم از صورتهای جنوبی است که آن را جبار خوانند ، یعنی بزرگ‌منش وآن صورت چون مردی است کمر شمشیر بسته وکمر او را نطاق و نظام وجواری خوانند (رك التفهیم ص ۹۳ و ۱۰۵ و حاشیهٔ‌آقای همائی برصفحهٔ اخیر). ودر بیت حافظ :

جوزاسحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم وسوگند میخورم

مقصود از جوزاهمین صورت است . دو بیت بالا را بدو طریق میتوان معنی کرد .

۱ - اگر آسمان از راه کینه دست درکمر (تو) کند و تو برای‌انتقام‌دست‌درکمرآسمان افکنی و زور دهی زور توکمر جوزا را از هم خواهدگشود . در این صورت مجبور خواهم بود ضمیری را تقدیر بگیرم که مضاف‌الیه کمر خواهد بود چنانکه نوشته شد .

۲ - اگر آسمان دست درکمر کینه توکند و هر دو باهم‌همزور شوندمقابل توکاری از پیش نخواهند برد و زور انتقام توکمر جوزا را خواهدگشود .

---

۱ - مد ، روز انتقامت .

ای ذَرَّه بباغ رفت خورشید وی قطره بکوشک[1] رفت دریا

ذره : هر جزء غبار منتشر در هوا و جزآن . چیزهای نهایت خرد که از روزن پیدا آید، چون آفتاب یا روشنی بروی تابد . در مصراع اول ذره استعاره از شاعر و خورشید استعاره از ممدوح است چه وجود ذره در پرتو روشنایی خورشید معلوم میشود و در مصراع دوم قطره استعاره از شاعرو دریا استعاره از ممدوح است ، چه بقای قطره در پیوستگی او بدریاست .

میگردد تو چون بنات و آن شاه در سلک نشاط چون ثریا

(اگر خاطر تو پریشان و آشفته است او شادمان و خاطر جمع است) .

برخوانم را حلُون اگر نیست امید به مَرْحَبَا و اَهْلاَ

راحلون: جمع مذکر اسم فاعل است در حالت رفعی، اما پیداست که «راحلون خواندن» در اینجا مخفف جمله ایست ، مانند « نحن راحلون» یا صفتی است بمعنی اسم فعل و مقصود از آن ارحلوا یا«ارحلواعنا»ست و اجازت است در رخصت و انصراف . وبعید نیست که رسمی بوده است حاکمان و پادشاهان را در عصر انوری که حاجب بهنگام بار نبودن یا اجازت انصراف میگفته است . چنانکه بروزگار معاویه «اذاشئتم» یا(العزة لله) و در عهد یزید«علی برکة الله» میگفته اند [2] . و هریک از خلفا و پادشاهان را جمله ای یا اشارتی بوده است برای انصراف حاضران. و محتمل است که انوری ازاین جمله این بیت متنبی را بخاطر آورده باشد:

اِذَا تَرَحَّلْتَ عَن قَوْم ٍوقدقَدَرُوا اَلَّاتُفارِقَهُم فَالرَّاحِلُونَ هُمُ[3]

(متنبی . دیوان . چاپ مکتبة التجاربه ص ۸۹ ج ٤) قس:

گرنیست اجازت بادخلوها
باز آیت الراحلون بخواند

(انوری .مد. ص ٦١١)

---

١ - افش، ای قطره باشک...؟

٢ - تاریخ ادبیات جرجی زیدان ج ٥ ص ١٣٩ از البیان و التبیین و العقدالفرید .

٣-«اگرازنزدمردمانی کوچ کنی که توانایی نگاهداری ترا داشته باشند، پس بحقیقت کوچ کنندگان آنانند» .

مرحبا و اهلا: خوش آمدی است که وارد را گویند یعنی بخوشی و خرمی درآی و وحشت مکن.

(اگر امیدی برای بار و رخصت دخول نیست باز گردم) قس:

مرا مرحبا گفتن سفره داران — نباید کزآن مرحبا میگریزم

(خاقانی. عبدالرسولی. ص ۲۷۹).

قصیدهٔ دوم

بِعَدل، قاعدهٔ ملکِ آدَم و حَوّا — بقَدر، واسطهٔ عِقدِ جُنبش و آرام

قدر: رتبت. مرتبت. شرف. بقدر، بسبب شرف و مرتبت. واسطهٔ عقد، واسطة العقد، گوهر کلان و گرانبها که در میانهٔ همه گوهرهای گلوبند و حمایل باشد. (ازغیاث): چنین آورده‌اند که نصربن احمد که واسطهٔ عقد آل سامان بود. (چهارمقاله. مقالهٔ دوم. حکایت دوم).

جنبش و آرام: حرکت و سکون. و مقصود متحرك و ساکن است، یعنی عالم افلاك و عالم خاك. چه‌قدما، زمین را ساکن و آسمان را متحرك می‌دانستند:

از آرام و جنبش نبد پیش چیز — همان هردو چیز آفریده است نیز

فردوسی.

ازاو (خورشید) کم و زو بیش آرام و جنبش — ازو برزمین زر و برچرخ زیور

ناصرخسرو.

قاعدهٔ ملك: قاعدة الملك. جای تختگاه. (رب). مرکز. اساس. (برتبت‌مهتر وزیور خاك وافلاك و در عدالت اساس جهان‌است. قس:

اگرنه واسطهٔ عقد عالم او بودی — چو بوده فائده در عقد آدم و حوا

انوری.

کشد بکلک[1] خطا بر رخِ قضا و قدر   نهد بنطق حنا بر کفِ صواب و خطا

خطا کشیدن : مضاف خطا محذوف است (خط خطا کشیدن)، باطل کردن ،

روز و شب جز خط سزور نیست   خیز و خط درخط سزور کش

(خاقانی. د کترسجادی ۴۶۶).

قضا و قدر : قضا علم حق تعالی است بآنچه سزاوار وجود یافتن است. و قدر تحقق تدریجی آن معلومات است در عالم وجود . یا قضا وجود جمیع موجودات است در عالم عقل باجمال ، و قدر وجود خارجی آن موجودات است یکی یکی و بطور تفصیل . (طوسی شرح اشارات . تهانوی) . و در بیت مورد بحث مقصود از قضا و قدر علمی است نه قضاء حتمی و قدر عینی چه تغییر آن محال است به هر تعبیر و تکلم بدان عبث بود .

حنا بر کف نهادن : کنایه از معطل و بیکار کردن (آنندراج. بهارعجم) . چه کسی راکه دست درحنا باشد کاری نتواند کرد . قس :

ردو منعت حکم گردون را حنا بر کف نهد   در هرآن عزمی که تونوك قلم کردی خضاب

انوری .

(باحکمی که مینویسد ، حکم قضا را باطل می کند و صواب و خطا مقابل بیان او هیچکاره است . (نطق او معیار صواب و خطاست) فراهانی در شرح این نیم بیت نوشته است: «در تکلم و نطق قدرتی دارد که گاه نطق او از هیچ کلامی ورای کلام او خواه صواب و خواه خطا کاری نمی‌آید . (شرح مشکلات انوری . مدرس . ص ۵۹) . قس :

تبارك الله معیار رأی عالی تو   چه واجب است مقادیر رأی شوری را

انوری .

زبادِ صولتِ او خاك خواهد استعفا[2]

زتفِ هیبتِ او آب گیرد اِستسقا

---

۱ - مد، زکلك .

۲ - نف ... استخفاف و این بیت مؤید رجحان آنست :

حرارت سخطت باگران رکابی سنگ   ذبول کاه دهد کوههای فربی را

انوری .

باد : شکوه . ابهت :

فزایندهٔ باد آوردگاه　　　فشانندهٔ خون ز ابر سیاه

فردوسی .

استسقا : = استسقاء .(مص باب استفعال آب خواستن) . در اصطلاح پزشکان نوعی بیماری است . و آن آماس کردن شکم بیمار است توأم با تشنگی، و استسقاء سه گونه است: زقی ، طبلی ولحمی. استسقاء طبلی را استسقاء یابس نامند . (تهانوی) :
(کره‌خاک با همه‌سنگینی برابر بادصولت اوخودرا ناتوان میداند(سبک‌می‌شمارد)و ازبیم پراکنده شدن برخود می‌لرزد . و آب که مطلوب بیمار مستسقی است ازگرمی‌هیبت او به بیماری استسقا مبتلا میشود و پیوسته آب می‌طلبد . و در بیت صنعت مراعات‌النظیر است)

نهد رضا و خلافش اساس کَوْن و فَساد　　　دهد عِتاب و نوازَش نشانِ خَوْف و رَجا

کون‌وفساد : بودن و تباه شدن . دو حالت است در پی یکدیگر که هیچ موجودی در عالم طبیعت از یکی از این دو خالی نیست . در هر لحظه یا صورتی بخود میگیرد و یا صورتی را رها می کند .جرجانی نویسد:«کون حصول صورت‌است در ماده ازآن‌پس که‌نبوده است و فساد زوال صورت بود از ماده از آن پس که آنرا حاصل بوده است» (تعریفات) و مقصود ازکون وفساد عالم طبیعت است . **نواز**:(حامص)نواختن .

خوف‌ورجا : بیم و امید و در اصطلاح شریعت و علم اخلاق اسلامی، خوف بیم ازعذاب الهی و رجا امید به لطف اوست و این از صفات مؤمن است (بودن چیزی بسته برضای او و سرگ آن بسته به مخالفت اوست. اگر او خشنود باشدونوازش کندامیدزندگی حاصل است و اگر ناخشنود بود و سرزنش نماید بیم مرگ‌است) .

بِجَنْبِ رای تو مَنْسُوخ چشمهٔ خورشید
به‌پیش قدر تو مَدْرُوس گُنبدِ خضرا

مدروس : کهنه (رب) ، **گنبدخضرا** آسمان : قس :

زنور رای توروشن شده است روی سپهر　　　وگرنه کی رودی آفتاب جز بعصا

انوری .

* * *

بجنب رایش اجرام سماوی
چو با خورشید اجسام مکدر

انوری .

زبان کلکِ تو ناطق بپاسخِ [۱] تقدیر

سحاب دست تو حامل به لُؤلُوءِ لالا

زبان کلک : اضافهٔ استعاری است ـ **تقدیر** . رک. ذیل قدر ص ۶ س ۵

سحاب‌دست : اضافه‌مشبه‌به‌بمشبه . **حامل** باردارنده . آبستن . پر . **لالا** = لا'لا'،درخشان . لؤلؤ لالا،سروارید رخشان (استعاره از بخشش ممدوح است) .

بردرنگِ رکابِ توبی‌درنگ° زمین

برشتاب عِنانِ توبی‌شتاب° صبا

درنگ : ایستادن . و مقصود از درنگ رکاب،نگاهداشتن اسب است . **عنان** : دوال لگام است ولی گاه بمعنی اسب‌آید : «باپنجاه هزار عنان ازجیحون گذر کرد» .(ترجمهٔ تاریخ یمینی. لغت‌نامه) .(باپنج هزار عنان بدارالملک همدان‌آمد.(راحة‌الصدور . لغت‌نامه . عنان) .

صبا : باد معروف . صبا را در ادبیات فارسی فراوان ستوده‌اند . از فردوسی تا شاعران عصر ما هریک بگونه‌ای از صبا نام برده و آنرا پرورندهٔ گلها . رونق ده چمن . عطرافشان‌زمین . زنده کنندهٔ جان. محرم‌راز و آرام بخش دل خوانده‌اند. گذشته ازعالم ادب صبا نزد اصحاب کشف و حال و پیروان شریعت وسنت‌نیز مقامی خاص‌دارد .

عطار در بارهٔ آن گفته است ، از زیر عرش برمی‌خیزد و عاشقان با او راز میگویند . و عبدالرزاق کاشی آنرا نفحات رحمانیه خوانده است . در شرح اصطلاحات صوفیه گفته‌است صبا صولت ورعب روح است و استیلاء آن بحیثیتی‌است که صادر شوداز شخصی چیزی که موافق شرع و عقل است و **دبور** مخالف آن بود . (کشاف‌اصطلاحات الفنون . لغت‌نامهٔ دهخدا. صبا) .

---

۱ - چنین است درافش و مد ونف و هرچند معنی‌میدهد ولی شاید «بناسخ تقدیر» .

گفته‌اند رسول اکرم (ص) صبا را دعا و دبور را نفرین کرد. در تفسیر ابن مردویه از ابن عباس چنین روایت شده است که: «در شب جنگ احزاب باد صبا باد دبور را گفت بیا برویم و رسول خدا را یاری کنیم . دبور گفت زن نجیب شب هنگام از خانه بیرون نرود. حقتعالی باد دبور را غضب کرد و رسول خدا فرمود من بباد صبا یاری شدم و قوم عاد به باد دبور هلاك شد». حال باید دید صبا چرا چنین اهمیتی را یافته است . دربارهٔ درستی و نادرستی حدیث سخنی نیست . چه اصل داستان و وزیدن باد و زیان دیدن مشرکان در بعض غزوه های رسول خدا (ص) درست است . و ممکن است پیغمبر چنین سخنی را فرموده باشد. اما پیداست که گفتگوی بادصبا و دبور پرداختهٔ داستان سرایان است. ولی ریشهٔ این خیال بافی‌ها را باید در کتاب لغت یافت .

جوهری نویسد : «صبا بادی است معروف مقابل دبور (صحاح) ابن سیده در محکم آورده است: بادی است و وزیدنگاه آن بهنگام مساوی بودن شب و روز از برآمدنگاه خورشید است (بنقل لسان العرب). صبا از مطلع ثریاست تا بنات نعش (تذکرهٔ ابوعلی . بنقل لسان العرب) . بادی که برابر قبله جهد و دبور بادی است که ازسوی قبله آید. (المرقاة) صبا و قبول ، آن باد که از پس پشت جهد چون روی بقبله داری . دبور باد که از سوی قبله آید برابر صبا . (السامی) . عرب را گمان چنانست که دبور ابر را از جای بر کند و به هوا برانگیزاند و براند ، و چون فراز برد از آن به یکسو شود و باد صبا پیشاپیش آن آید و پاره های آنرا بریکدیگر بخش کند تا همهٔ ابرها یک لخت گردد. (از تاج العروس) . باد برین که جای وزیدن آن از مطلع ثریا تا بنات نعش است و آنرا قبول هم نامند خلاف دبور. (منتهی الارب) . ابن اعرابی گفته است وزیدنگاه دبور از مسقط نسر طائر است تا مطلع سهیل (لسان العرب از تذکره) . بعضی وزیدنگاه صبا را جانب شرق و از آن دبور راجانب غرب نوشته‌اند. چنانکه میبینیم لغویان با همه اختلافی که در تعبیر از صبا و دبور دارند وحدت گونه‌ای در گفتار بیشتر آنان دیده میشود و آن اینکه وزیدنگاه باد صبا مطلع بنات النعش است و باد دبور مخالف آنست و یا آنکه صبا آن باد است که روی بروی قبله آید . یعنی صبا بادی است که از جانب شمال غربی شبه جزیرهٔ عربستان وزد ؛ بادی که از دریای متوسط می گذرد و نسیم خنک آن دریا را از راه شمال با خود به صحرای سوزان عربستان می‌آورد و وزیدنگاه دبور از جانب جنوب شرقی است و از صحرای حضرموت و ربع الخالی میگذرد و لهیب این سرزمین تافته را با خود می‌برد . و اگر گفتهٔ جغرافی دانان قدیم را بپذیریم و

گوئیم صبا از جانب شرق می‌وزد عبور آن از روی خلیج فارس و دریای هند است و باد مخالف آن از جانب صحرای افریقا می‌آید . بهر تقدیر صبا برای بیابان نشین های شبه جزیرهٔ عربستان لذت بخش است و شاعران آن سرزمین حق دارند خیال های باریک خود را در قالب شعر بریزند و این باد را وصف کنند . اما ستایش صبا در ادبیات فارسی فقط تقلیدی از ادبیات عرب است. قس :

زه ! ای رکاب ثبات تورا درنگ زمین　　زه ! ای عنان سخای تورا شتاب صبا

انوری .

سَحابِ لطف تو گر قطره بر زمین بارد

حَدید و سنگ شود مستَعِدِّ نَشو و نَما

سحاب لطف: اضافه مشبه به بمشبه. **حدید:** آهن. **نشو :** = نشوء (بضم اول و ثانی). گوالیدن (رب) . **نما** = نماء : گوالیدن ، فربه شدن . نشو و نما را بصورت ترکیب بکار برند . قس :

تو آنکسی که ز باران فتح باب کفت　　مزاج سنگ شود مستعد نشو و نما

انوری .

* * *

تا ابد جرم دخان بارنده گردد چون بخار　　گر بیفتد برفلک از دست تو یک فتح باب

انوری .

سَمُومِ قهر تو گر شعله بر سپهر کشد

شِهاب وار بپرّد زُحَل ز روی سَما

سموم : باد گرم (رب) و در قرآن کریم آمده است : فی‌سموم و حمیم (سورهٔ واقعه آیهٔ ٤١) و سموم قهر اضافهٔ مشبه به است به مشبه .

شهاب : درخشش آتش. پاره‌ای از آتش (رب) شعله‌ای که به شب در آسمان دیده شود چنانکه گویی ستاره‌ای پراکنده؛ و اجزاء آن از یکدیگر گسیخته است .

زحل : ستارهٔ معروف در فلک هفتم، وعلت اختصاص زحل از چند وجه‌است. یکی اینکه طبیعت آن سرد و خشک‌است بافراط. (التفهیم ص ۳۶). و گداخته شدن‌آن درمقابل سموم قهر غایت شدت تأثیر سموم را رساند . و دیگر اینکه از خویها دلالت برترسندگی و شکوهندگی دارد. (همان کتاب ص ۳۸۳). و باقهر مناسب است. و دیگر اینکه زحل از پیشه ها دلالت بربناها و بقعات‌وکشاورزی و آبادانی کند (التفهیم‌ص ۳۹۱) . وسموم قهر ممدوح چنان ویران کننده است که این ستاره‌را که منشأ آبادانی است‌پراکنده وخردمیسازد.

گذشته برتو هرآذارخوشتر از کانون
نهاده برتو هرامروز وعده با فردا

آذار : نام ماه اول بهار است از سال رومیان وبودن آفتاب دربرج‌حوت. (برهان) . ششمین از ماههای سریانی که عرب آنها را شهور الروم نامد (حاشیهٔ برهان مصحح آقای دکترمعین · بنقل از دائرة المعارف اسلام) .

کانون : نام‌دوماه‌از ماههای رومیست که کانون اول‌وکانون‌دومست‌و آن‌ماه سوم و چهارم است. (هر آذار برتو خوشتر‌از کانون بگذرد . چنانکه کانون برتوخوش گذشته است، آزار نیز چنین‌باد). درهردونیم‌بیت دعائی است برای طول عمر ممدوح . درنیم بیت اول‌ضمنی و درنیم بیت دوم‌آشکارا .

قصیدهٔ سوم

نظام داد مقامات ملک را بسخن چنانکه کار مقیمانِ خاک را بسخا

نظام‌دادن : آراستن و درآن اشارتی است، بدانکه ممدوح از خاندان نظام‌الملک است.

مقامات : جِ مقامة . مجلس. (اقرب الموارد) ، جای نشستن. (رب). و اصطلاحاً خطبه هایی است از نظم و نثر . از باب علاقهٔ ظرف و مظروف ، چه این خطبه ها درمجالس خوانده‌میشده است(قام بین یدی‌الامیر بمقامة حسنة) (از اقرب الموارد) و در بیت بالامقامات ملک اضافهٔ مشبه به است به مشبه .

مقیمان خاک: آدمیان . مردمان ودیگرجانداران رانیزشامل میشود ازراه ازدیاد درمبالغت

خدایگان‌و بزرگان[1] که در مراتبِ قَدْر
برش سپهر بود چون بر سپهر سُهَا

مراتب‌قدر : در لغت بمعنی‌درجات بزرگی . و اصطلاحاً قدر ، هریک از مراتب ستارگان است باعتبار خردی و بزرگی و مراتب قدر را شش دانسته‌اند .

سها : ستارککی است خرد پهلوی عناق و هرچند خرد است چشم را پیداست . (التفهیم ص ۱۰۰) ستاره‌ایست ریز و بسیار خفی دربنات النعش صغری (رب و رك غیاث) (آسمان باهمهٔ بزرگی درمقابل بزرگی قدر او چون سها برابر آسمان است)

سخن زسرقَدَر برکشد بِجَذْبِ ضمیر
درونه رنگ صواب آمده نه بوی‌خطا

---

۱ - چنین است در افش،وظاهراً واو زائد است . مد ، خدایگان وزیران .

جذب : کشیدن (رب) **ضمیر** : راز ونهانی (رب) . درتداول، نهاد . باطن . این بیت در تعلیقات دیوان انوری چاپ آقای مدرس چنین معنی شده است :

« یعنی ممدوح چنان روشن ضمیر است که سخنی که هنوز درسر قدر است و آشکار نشده دروخطا و صواب معین نیست بیرون آرد (انتهی)» بدین ترتیب جملهٔ (درونه رنگ صواب... الخ را) صفت سخن نهفته درسر قدر گرفته است. این تعبیر گذشته از تکلف درست بنظر نمیرسد ، زیرا صواب و خطا از صفات مخبر است بالاصالة و از صفات مخبرعنه است بالتبع ، از جهت مطابقت آن با واقع و عدم مطابقت . اما در مورد سرقدر وجه دوم درست نیست چه آنچه درسرقدر موجود است ، درست و صواب است و بوی خطا در آن نمیرود. بنابراین وصف کردن آن باینکه : در او رنگ صواب و بوی خطا نیست ، خطاست .

واما معنی بیت والله العالم ، اینست که(ممدوح برای درک حقایق نیازی به کسب خبر ازمکتوب یا مخلوق ندارد . چه باذهن روشن خود راز نهفته قدررادرمی یابد و برای درک آن واسطه‌ای جز خود او نیست پس علم او حضوری است نه حصولی تا نیازمند واسطه باشد و چون صدق و کذب از عوارض خبر است نه انشاء بنابراین آنچه را دریافته است، متصف به صواب و خطانیست یعنی از مقولهٔ علم است نه خبر).

تواصلِ دادن‌ودادی چو حرف اصل کلام
تواصلِ دانش و دینی چوصوت اصل صدا

دادن : بخشش . **داد** : عدالت . **حرف** : مقصود حرف هجاست نه حرف مقابل اسم و فعل . **صدا** = صدی : آواز کوه و سرای ومانند آن(رب) انعکاس بانگ درکوه یاخانه یا دیگر جای (تومایهٔ بخشش وعدالت و حقیقت دانش و دینی و مباحث علم دین انعکاسی از اعمال و گفتار تواست . اگر تونباشی دانش و دین و دادن و دادی نیست).

زرشک طبع تو دارد مزاجِ دریا تب
گمان مبر که زموجست لرزه بر دریا

ازتب کردن دریا به نحو استعمال کنائی مقصود لرزهٔ دریاست چه لرزه باتب همراه است . درگفتار شاعران دریا به بخشندگی معروف است . انوری دربارهٔ ممدوح خود

می گوید: (لرزه‌ای را که برآب دریا می‌بینیم از اثر موج نیست بلکه از دست بخشندهٔ تو برشک آمده است، چنانکه گرمی حسد او را از حالت طبیعی برون کرده و به تب مبتلا ساخته است ونشان تب داشتن او موجهایی‌است که برآن دیده میشود، وتکلف این تعبیر پوشیده نیست چه لرزه معمولاً پیش از تب عارض میشود. قس:

بحرنه ازموج خویش درتب ولرز است کزغم آسیب آن‌یسارویمین است

انوری.

صدف که دم نزند دانی از چه خاصیتست
زشرم نطق تو وز رشکِ لُؤلُؤِ لالا

صدف: غلاف مروارید (رب) جانوری است که در درون آن لؤلؤ متولد میشود. (بحرالجواهر) مادهٔ سخت سفید رنگی است که ته رنگ آن الوان قوس قزح را دارد و در بیشتر صدف‌ها یافت میشود. این ماده از غلاف بعضی نرم‌تنان بوجود می‌آید و برنگهای سفید وگلی و آبی و خاکستری است. در متون نثر و نظم فارسی آمده است که مروارید در درون صدف از قطرهٔ باران تکوین می‌شود. صدف بهنگام نیسان دهان می گشاید و قطرهٔ باران بدهان آن میرود و سپس پرورش می‌یابد وبه‌مروارید تبدیل میگردد:

یکی قطره باران زابری چکید خجل شد چوپهنای دریابدید...
چوخودرا بچشم حقارت بدید صدف درکنارش بجان پرورید

(بوستان. باب‌چهارم. حکایت‌اول).

لُؤلُؤ: رك ص ۸ س ۶

(دهان صدف بدان جهت بسته است که مروارید درون‌آن برابر گوهرهای سخن تو بی ارزش است. و شرم دارد که برابر نطق تو دهان بگشاید. مرواریدی که بدرون دارد چون برابر کلمات تو بی قیمت است از رشک سخنان تو همی خواهد که دهانش پوشیده ماند. در این صورت لؤلؤلالا استعارهٔ از سخنان ممدوح و مضاف‌الیه آن محذوف است.

زنور رای تو روشن شدست روی سپهر

وگرنه کی رودی آفتاب جز به عصا .

به‌عصا رفتن : باعصا پیش پای خود را جستن ، چنانکه کوران روند .

(اگر رای تو آسمان را روشن نمیکرد ، آفتاب می‌بایست از بسیار تاریکی فلک چون کوران باعصا راه رود . ونیز رك ص ۷ س ۲۰

توآن کسی که زباران فَتْحِ بابِ کفت

مِزاج سنگ‌شود مُستعِدّ نَشْوونما

فتح باب : لغةً بمعنی گشودن در . و در اصطلاح منجمان اتصال دو کوکب است که خانه‌هایشان بمقابلهٔ یکدیگر بود . ابوریحان آرد :

هر آن دو کوکب که خانه‌هاء ایشان بمقابلهٔ یکدیگرند ، چون میان ایشان اتصال بود او را فتح باب خوانند ، ای گشادن در . پس اتصال قمر یا آفتاب بزحل فتح باب خوانند ، دلیل باران و برف آرسیده بود و اتصال زهره برمریخ فتح باب باران و سیل و تگرگ و رعد وبرق بود ... (التفهیم ص ۴۹۹) .

در بیت بالا فتح باب استعاره از سخاوت ممدوح است . و میتوان گفت درجملهٔ مستعد شدن سنگ برای نشو و نما ، اشارتی است لطیف بدین نکته که سخاوت فراوان تو چنانست که در دل مخالفان تو نیز دوستی تو را می‌پروراند و جزء (مؤلفة‌قلوبهم) خواهند شد . قس :

سحاب لطف تو گرقطره برزمین بارد مزاج سنگ شود مستعد نشوونما

انوری .

توئی که‌گر سخطت ابر ژاله‌بار شود

اجل برون نتواند شدن زموجِ فنا

قس :

در رزم اجل ز کوشش تو زنهار نخواست جزو بارا

انوری

بصد قِران بنزاید یکی نتیجه چو تو زامتزاج چهار امُهّات و هفت آبا

قران: اجتماع زحل و مشتری است با یکدیگر و آن سه قسم است : قران کوچک که آن بهر بیست سال باشد و قران میانه که بهر دویست و چهل سال بود و قران بزرگ که بهر نهصد و شصت سال بود (از التفهیم ص ۲۰۸ - ۲۰۹) .

نتیجه : فرزند . نسل .

امتزاج : آمیخته شدن (رب) .

چهار امهات : چهار آخشیج . آخشیجان . عناصر اربع : آب ، باد ، خاک و آتش.

هفت آبا : هفت سیاره . رك ص ۱ س ۳ . و قران را در بیت بالا باید قران بزرگ خواند تا مبالغت به نهایت شود یعنی در هر نود وشش هزار سال مولودی چون تو بروی زمین نمی آید.

به سعْد و نحس فلک ز آن رضا دهند که او بخدمت تو کمر بسته دار داز جوزا

سعد و نحس : نسبت سعد و نحس دادن به کوکب مبنی برعقیدهٔ هندوان است . ابوریحان آرد : «نزدیک ایشان (هندوان) زحل و مریخ و آفتاب و رأس نحس اند همیشه ، و ذنب را خود یاد نکنند و مشتری و زهره سعدند همیشه و عطارد با سعود سعد بود و با نحوس نحس. و اما قمر ، از ایشان هست که گوید چون نور او همی فزاید سعد بود وچون نور او همی کاهد نحس . و هست که گوید بده روز نخستین از ماه قمری نه سعد است و نه نحس و بده روز میانه سعد است و بده روز پسین نحس است» . (التفهیم ص ۳۵۸) .

فلك : در لغت ، چرخ . گردون . سپهر . و در اصطلاح فلاسفه جسمی کروی شکل است که قابل خرق و التیام نیست .

کمر بسته داشتن: آمادهٔ خدمت بودن. شرح جوزا و کمر آن در ص ۳ س ۱۲ آمده است. (چون سعد و نحس فلک بفرمان تو است ، آنرا می پذیرند) .

تَبارَكَ‌الله از آن آب سَیرِ آتش فعل   که بارکابِ توخاکست و باعنانت هوا

تبارك‌الله : پاك و منزه است خدا ، مأخوذ از آیهٔ کریمه :
«ثم اَنْشأناه خَلْقاً آخرَ فَتَبارَكَ اللهُ اَحْسَنُ الخالقینَ. (ازآیهٔ ۱۴ سورهٔ مؤمنون)

آب سیر : که درتندرفتن چون آب بود . راهوار.

آتش فعل : چابک . تند . تیز . چون آتشی در تندروی .

رکاب : (در این بیت) معنی درنگ کردن ، نگاهداشتن اسب.

عنان: ازعنان اینجامقصودراندن اسب است ورك س ۱۰ ص ۸ (اسب توهنگام ایستادن درسنگینی و وقار چون زمین است و هنگام تک در تیزروی هوا را ماند) .

زُمرُّدین سُمش اندروَغابقوّتِ جَذْب   زدیده مهرهٔ افعی برون کشد ز قفا

وغا : = وغی . جنگ . کارزار . (رب) . **جذب** : برکشیدن چیزی از جای وی (رب) .

مهرهٔ افعی : رك س ۶ ص ۳۱ .

قفا : پس سر، وپس گردن. (رب) . وصف سم اسب به زمردین، برای آنست که رنگ سم اسب بطور طبیعی سبزمایل به کبود است. مقارنه بین زمرد ودیدهٔ افعی اشارت است بداستانی که بین عامه و حتی ادباء ایران و عرب شایع است ، و آن اینکه افعی را اگر دیده بزمرد افتد کور میشود . ابوسعید غانمی راست در این باره :

مَاءُ الجَداوِلِ ماینساب مُلْتَویاً   علی زُمُردِ نَبْتٍ غَیرِ مُنْتَشِرِ
کَالاَ فْعُوانِ اِذالاقَی زُمُرُّدَةً   فَانْساب خوفَ ذَهابِ العَینِ وَالْبَصَرِ

(الجماهر ص ۱۶۷) .

هیبتش الماس سخت را بکفاند   چون بکفاند دوچشم مار زمرد
منوچهری (لغت‌نامه) .

شنیده‌ام به حکایت که‌دیدهٔ افعی   برون‌شودچوزمرد،در اوبرندفراز.
منجیک ترمذی (لغت‌نامه) .

زمرد دیدهٔ افعی‌چگونه می‌بپالاید   عقیق‌ولعل رمانی‌چرا اصل ازحجردارد.
ناصرخسرو (لغت‌نامه) .

دانی از بهر تو باچشم بد گردون چه رفت   آنچه با آن چشم افعی بازمرد میرود

انوری .

ونظیر این تعبیرها در نظم و نثر فارسی فراوان دیده میشود .

مسعودی نوشته است : زمرد شناسان معتقدند افعی و دیگر اقسام مار چون زمرد خالص را ببینند از چشم‌آنها آب می‌ریزد. و اگر مارگزیده بلافاصله باندازهٔ دو دانگ زمرد خالص بیاشامد ازسرایت زهر به‌دیگرنقاط بدن‌مصون می‌ماند. وهیچ‌ماربه‌معدن زمردنرود (مروج الذهب ج ۱ ص ۲۴۹ . چاپ قاهره ۱۳۴۶ هجری قمری) .

ابوریحان گوید این داستان باهمه شهرتی که دارد بی‌اساس است چه‌من بارهادرسرما و گرما آزمایش کردم، چنانکه طوق زمرد بگردن افعی‌ها افکندم، ونخی که درآن‌قطعه‌های زمرد کشیده بود برابرچشم افعی‌نگاه‌داشتم واثری ندیدم .تنها چیزیکه ماندان بودکه زمرد را در چشم اوکشم ، این کار را نیزکردم ولی اگر بینایی او را نیفزود ازآن‌نکاست .

(الجماهر ص ۱۶۷ - ۶۸) .

پس تجربهٔ ابوریحان نقل عامه را باطل می‌کند و آنچه سودی درشرح این بیت حافظ :

تخت زمرد زده است گل بچمن   راح چون لعل آتشین دریاب .

نوشته است که : «یکی از اعیان ناس نقل میکرد در سفری که به‌آمدسی‌رفتم‌ماری دیدم ، همینکه‌مرا دید به‌پشت افتاد. ازهمراهم که مردی دانشمند بود پرسیدم این افعی را چه‌شد؟ گفت نگین انگشترت چیست گفتم زمرد ! گفت افعی از دیدن زمرد هلاك شده». (ترجمهٔ شرح سودی بر حافظ . عصمت ستارزاده ج ۱ ص ۱۲۰)،آنچنان معتبر نیست که با نقل و تجربهٔ بیرونی معارض باشد .

مگر بسایهٔ او برنشاندش تقدیر   و گرنه‌کی بغبارش رسد سوارِ ذُکا

برنشاندن:سوارکردن. **تقدیر** :رك س ۵ ص ۶ . **سوارذکا** :ذکا= ذکاء: آفتاب. (رب) . فراهانی ذکاء را به‌فتح اول ضبط کرده است . ذکاء ، بفتح اول بمعنی‌تیزی‌خاطر و هوش است، و بدین صورت هم وجهی دارد ولی‌مرجوح است. ترکیب سوارذکا را بدو صورت میتوان معنی کرد . یکی بصورت اضافهٔ بیانی ، سواری که آن سوار خورشید است و دیگر بصورت اضافهٔ اختصاصی (که سوار خورشید است) .

(آفتاب یا سوار آفتاب باهمه تند روی به گرد اسب ممدوح نمیرسد، مگرآنکه تقدیر او را برسایهٔ همان اسب سوار کند) .

بدخل و خرج ِ غباری که نعلش انگیزد   کند زصحرا کوه و کند زِ کُه ْ صحرا

دخل وخرج غبار : استعاره از انباشته‌شدن خاك درنقطه‌ای وبرداشته‌شدن خاك از نقطهٔ دیگر آمده است. (اسب او از غایت‌تند روی باغباری که به‌سم برسیانگیزاند کوه را با صحرا برابر میسازد و از غبارهایی که در نقطهٔ دیگر برهم‌می‌نشاند کوهی‌پدیدمی‌آورد) . قس :

وقت رفتن و طی کردن مسالك ملك   هواش فدفد و دریا سراب و که‌صحراست

انوری .

گه زمین را کندز پویه هوا   گه هوا را کند زمین زغبار

انوری .

و محتملا این مضمون متأثر از این بیت ابن‌هانی اندلسی است :

وَصَوَاهِلٍ لاَ الْهَضْبُ يَوْمَ مَغَارِهَا   هَضْبٌ وَلاَ الْبِيدُ الْحُزُونُ حُزُونُ

رجوع به جواهرالادب ص ۵۵۰ . طبع ۱۳۴۷ (ه . ق) قاهره شود .

زمانه سیری کامروزش ار برانگیزی   بعالمیت برد[۱] کاندر وبود فردا

زمانه سیر : صفت اسب است و بجای موصوف آمده است. این بیت از جهت تعقید معنوی درشمار ابیات مشکل دیوان انوری است و شمس قیس رازی این بیت و دو بیت قبل آن را شاهد صنعت اغراق آورده است (المعجم ص ۲۶۹).

در تعلیقات آقای مدرس رضوی چنین آمده است :

یعنی اسبی که چون روزگار و زمانه تند رو است . اگر او را برانگیزی پیش از گذشتن زمان و آخر شدن روز ، تورا بعالمی برد که امروز در آن عالم و نسبت به ساکنان آن فردا باشد (دیوان انوری ص ۱۰۵۶) .

بر طبق این معنی فاعل (بود) (امروز) است . که درمصراع اول بیت آمده است. این تفسیر یکی ازسه‌وجه تفسیر فراهانی است براین بیت ونیزفراهانی چنین نوشته است :

چون او را برانگیزی پیش‌ازگذشتن زمان و آخرشدن روز،ترا بعالمی‌برد که فردا درآن عالم است، یعنی عالم ابد . یا آنکه ترا بعالمی‌برد که امروز در آن عالم فردا بود ، یعنی

۱ - در اصل بعالمیت رساند ... مد بعالمی بردت.

عالم ازل ! یا آنکه ترا بعالمی برد که امروز نسبت به ساکنان آن عالم فردا باشد . (شرح مشکلات دیوان انوری . دانشگاه ص ۶۱) .

فراهانی تفسیر دیگری براین بیت دارد که مقدمات آن درست ولی نتیجه خطاست. حاصل آن اینکه در هیأت قدیم مسلم است که اگرسه کس که در نقطه‌ای از زمین فراهم آمده‌اند، یکی همانجا بماندو دیگری از آنجا رو بمشرق و سومی بسمت مغرب رود و این دو تن یک دور زمین را بگردند و بهمان نقطهٔ اجتماع رسند ، اگر زمان نسبت به شخص ساکن، جمعه‌بوده است، حین اجتماع مجددآنان بایکدیگر، نسبت به کسی که بمشرق رفته است روز شنبه، و نسبت به‌آنکه‌بمغرب رفته است پنجشنبه خواهد بود . بنابراین اگرفرض کنیم اسب را روز پنجشنبه از آن نقطهٔ معین بتازیم و پیش از آخر شدن روز (پس ازآنکه یکدور زمین را بگردیم) بهمان جزء برسیم ، بادر نظر گرفتن مقدمات ذکرشده، آنروزنسبت بآن جزء چهارشنبه است ... این بود خلاصه آنچه فراهانی نوشته است. این استدلال در صورتی درست است که دور زدن زمین مدت یکهفته طول بکشد نه آنکه در یک روز زمین را یکبار دور بزنند. این تفسیرها تکلف زائد است ومعنی بیت باهمهٔ تعقید آن نیازی بدین تطویل ندارد، و مقصود شاعر این است که اسب در تند روی چنانست که اگر امروز او را برانگیزی ترا بعالمی‌میبرد که فردا در آن عالم است، یعنی هنوز نیامده است. وخلاصه اینکه اسب در حرکت از سیر فلک و خورشید پیش می‌افتد. اسدی طوسی نظیراین بیت را در جهت عکس گفته است :

چوشب‌بد و لیکن چو بشتافتی به تک روز بگذشته دریافتی

(گرشاسب نامه .چاپ اول ص ۱۶۱).

به شکل‌وشبهِ توگردیگران‌برون‌آیند زمانه نیک شناسد زُمُرُّد از مینا

مینا : آبگینهٔ رنگینی که بر طلا و نقره نقاشی کنند و اکثر آن سبز باشد. جوهری است سبز . (غیاث اللغات) .

این مضمون محتملا مأخوذ است ازبیت ازرقی . و انوری در جای دیگر گوید.

دراین مقابله یک بیت ازرقی بشنو نه بر طریق تهجی بوجه استدلال

زمرد و گیه سبز هردو همرنگ‌اند ولیک آن به‌نگین‌دان کنند واین بجوال

خدای داند کز خجلت ِتوبادل ِریش که‌تابه‌مقطَع ِشعرآمدَستَم ازمَبدا

همی چه گفتم؟ گفتم که زیره و کرمان؟ — همی چه گفتم؟ گفتم که بصره و خرما؟

مقطع : آخر بیت غزل و قصیده . (غیاث اللغات) . **مبدا** : مبدأ ، مطلع غزل و قصیده (غیاث اللغات) .

زیره و کرمان : مثلی است ، در مورد بردن چیزی بجایی که آن چیز بدانجا فراوان است . نظیر : آب به عمان. آبگینه به‌حلب . ادیم به طائف . برد به یمن. توتیا به‌هند. خرما به بصره. خر به‌بندر . کمان به چاچ . گوهر به‌عمان. (امثال وحکم) .

عاشقانت سوی تو تحفه اگر جان آرند — بسر تو که همه زیره بکرمان آرند .
سنایی (بنقل امثال وحکم) .

جان بنزد تو فرستادمی از شوق ولیک — هیچکس زیره سوی خطهٔ کرمان‌نبرد .
ابن یمین (بنقل امثال و حکم) .

تحفه‌فرستی زشعر سوی عراق اینت‌جهل — هیچکس از زیرکی زیره بکرمان برد؟
جمال الدین اصفهانی (بنقل امثال وحکم) .

کرمان‌وزیره ، بصره‌و خرما، بدخشان‌ولعل — عمان ودر، حدیقه‌و گل، جنت‌و گیا .
قاآنی (بنقل امثال و حکم) .

بصره وخرما : نظیر زیره و کرمان .

هر کس که برد ببصره خرما — برجهل خود اودهد گواهی
(امثال وحکم) .

احمق بود که عرضه کند فضل پیش تو — خرما به‌بصره بردن باشد ز احمقی
امامی هروی (بنقل امثال و حکم) .

میاورم سخن بتو کرمان و بصره را — بر رسم تحفه زیره و خرما همی برم
ابن یمین (بنقل امثال و حکم) .

مثلت هست‌چو تاجر که روداز‌پس سود — بسوی‌بصره وسرمایه زخرما کرده .
ابن یمین (بنقل از امثال و حکم) .

همیشه تا که بود در بقای عالم کون — امید عافیت اندر حساب بیم وبلا

حساب عمر تو درعافیت چنان بادا   که‌چون‌ابدز کمیت‌برون‌شود ز بقا[1]

عالم‌کون : رك‌س ۱۱ ص ۷ .

(تا درجهان‌در کنار بیم‌وبلا احتمال‌سلامت است، عمری‌را که در عافیت‌میگذرانی، در بقا و پایداری همچون ابدیت از حساب گرفتن بیرون باد . ابدیت باقی‌است و قابل شمارش و اندازه گرفتن نیست و (ز) مفید سبب و علت است) .

براستقامتِ حالِ توبربسیطِ زمین   برآسمان کَفِ کَفُّ‌الْخَضیب کرده‌دُعا

استقامت حال : سلامت. اعتدال‌مزاج **کف‌الخضیب:** آن(ستارهٔ) روشن که برمنبرخداوند کرسی‌است . اوراکف خضیب خوانند، ای‌دست حنابسته‌ازدودست‌پروین (التفهیم‌ص ۱۰۲) . نام ستاره‌ای است سرخ رنگ بجانب شمال که چون بدایرهٔ نصف‌النهار رسد وقت اجابت دعاست . (غیاث)

(قصیدهٔ ٤)

سَمَنْدِ فَخْرِ دین‌فاخرزفَخْرَت مُفْتَخِر بادا[2]

کمندِ قهرِ هر قاهِرْ زِقهرت مُقْتَصِر بادا

عبارت نیم بیت اول مضطرب است، ومعلوم‌نیست ضمیرمخاطب بچه‌کسی‌راجع است . جزء ممدوحان انوری یکی امیرفخرالدین ابوالمفاخر است که انوری را در مدح او قصیده و قطعه‌ای است . ولی کنیهٔ اوابوالمفاخراست . درنف‌عنوان‌قطعه چنین است : «درحق‌فخرالدین فاخرگوید (ص ٤) باحتمال قوی کلمهٔ (دین) سهوالقلم کاتب است وبقرینهٔ مصراع دوم در اصل چنین بوده است (سمند فخر هرفاخر...) . و بر فرض صحت ضبط بالا ، باید گفت (فاخر) منادی است.

سمند : اسب زرده بود (لغت فرس) رنگی باشد بزردی مایل مر اسب را . نوع اضافه درسمندفخر، تشبیهی ودرفخردین (برفرض صحت) اختصاصی است .

مقتصر :(افا) ازاقتصار، بسنده کردن ونگذشتن ازچیزی(رب) کوتاه بودن. نرسیدن. مقتصر، کوتاه .

۱- مد... برون شود احصا .

۲- این قصیده‌یا قطعه درمینووافش نیست . و درمد جزءمقطعات آمده‌است (ص ۵۱۵) .

اگر گردون بیک ذَرَّه بگردد برخلاف تو

همه دَوْرانِ اوایّامِ نَحْسِ مُسْتَمِرّ بادا

ذره : رک س ۲ ص ٤ . **ایام** : ج یوم، روز. **نحس** : شوم. **مستمر**: پیوسته.

ایام نحس مستمر : مأخوذ است از آیهٔ : اِنّا اَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ رِیحاً صَرْصَراً فی یَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ (آیهٔ ۱۹ سورهٔ القمر) «همانا ما فرستادیم برآنان بادی سخت‌وزان درروز شومی که شومی آن پیوسته بود» .

قِوامِ دولت ما را چو اَمْرٌ قَدْ قَضَی گشتی

دَوامِ مِحْنَتِ اَعداتْ اَمْرٌ قَدْقُدِرْ بادا

قوام : مایهٔ درستی وآراستگی (رب) نظام کار وستون آن .

امرقدقضی : (جملهٔ اسمیه) کاری که گذشته است. امری که قضا برآن جاری‌شده است. محتوم. لازم.

امر قدقدر: (جملهٔ اسمیه) کاری که مقدرشده‌است(رک س ۵ ص ٦). مأخوذاست ازآیهٔ شریفه: وَفَجَّرْنا الْاَرْضَ عُیُوناً فَالْتَقَی الْماءُ عَلَی اَمْرٍ قَدْقُدِرَ «وروان کردیم (از) زمین چشمه هائی را پس بهم پیوست آب بر کاری که مقدرشده‌بود» (آیهٔ ۱۲ سورهٔ القمر).

(چون دولت‌ما را پاینده ومسلم داشتی، بپاداش‌آن، دشمنانت پیوسته بحکم تقدیر، دررنج بسربرند).

اگر کشتیِّ عزّ و جاه جز بار تو برگیرد

همه اَلْواحِ مَعْقُودش جَرادِ مُنْتَشِر بادا

الواح : ج لوح . تختهٔ کشتی (رب).

معقود : (امف) محکم. استوار، عَقَدَ الْحَبْلَ وَنَحْوَها، اَحْکَمَه وَشَدَّه.

جراد : ملخ . **منتشر**: پراکنده . وجراد منتشر، مأخوذ است ازآیهٔ شریفه :

خُشَّعاً اَبْصارُهُمْ یَخْرُجُونَ مِنَ الْاَجْداثِ کَاَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ (حالیکه فروافتاده‌است دیدگان ایشان، بیرون میآیند ازگورها، گوئی آنان ملخ های پراکنده‌اند (آیهٔ ۷ سورهٔ القمر) وجراد منتشر دراین بیت مشبه به است وادات تشبیه محذوف (مانند جراد منتشرپراکنده) قطعه قطعه.

صفای صُفّهٔ صَدْرَت بصفِّ صابرانِ دین

چو وصفِ جَنَّةُ الفِرْدَوْس و[۱] ماءِمُنْهَمِر بادا

صفه : صفةالدار. پیش‌دالان. (رب) الصفةوالبهو،صفه. (السامی). بهو. خانه در پیش‌سرای جداگانه (رب).

صدر. صدرالبیت پیش‌خانه. (السامی). صدر،اعلای مقدم هرچیز، واول وپیشگاه‌آن. اگرنسخه درست باشد، صفهٔ صدررا میتوان اضافهٔ مشبه‌به‌بمشبه گرفت.

صابران دین: ظاهراً مقصود اصحاب صفه‌اند وآنان گروهی از اصحاب رسول خدا وازمسلمانان‌صدراسلام بودند، که درصفهٔ مسجدالنبی (ص) بسرمیبردند. وآن سایه‌پوشی‌بود پیش مسجد. و یا مهاجران طبقه اول‌اند که در قرآن کریم و لسان پیغمبر (ص) ستوده شده‌اند.

جنةالفردوس: بهشت. **ماء منهمر**: آبی‌سخت‌ریزنده. مأخوذ است ازآیهٔشریفه فَفَتَحْنا اَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ. (پس گشودیم درهای‌آسمان را باآبی‌سخت ریزنده(آیهٔ ۱۱ سورهٔالقمر) واین‌آیه‌دربارهٔ طوفان نوح و ازآیات عذاب‌است. پس‌قاعدهٔ انوری جنةالفردوس را مقابل ماءمنهمرقرارداده است، که دراین صورت معنی بیت‌چنین است: (رتبت تو درمقابله با اصحاب صفه و یا مهاجران طبقهٔ اول، چون رتبهٔ بهشت مقابل طوفان نوح باد). و ممکن است ازماءمنهمر معنی لغوی آنرا قصد کرده باشد در اینصورت مشبه به جنت‌الفردوسی است که ماءمنهمردرآن جاری است.

ز بهر حفظ جانت را بهر جائی که بخرامی

عنان دولتت دردست اِلیاسُ و خِضِر بادا

(را) تأکیدی است برای(بهر) واین استعمال دربین شاعران‌ونویسندگان قدیم‌متداول بوده است: «ازبهرما را جان برمیان بست (بیهقی. دکترفیاض. ص ۸۸).

الیاس وخضر: دوپیغمبراند. الیاس دردریاهاست تا درماندگانرا یاری کندو کشتی ایشانرا بسلامت برد، و خضر (در تداول بکسر اول وسکون دوم) در بیابانها و کوهها گمراهان را راه مینماید (قصص‌الانبیاء. جویری. چاپ سنگی، ۱۳۲۲ ه.ق. ص۱۹۷).

۱- مد، (و) را ندارد.

قصيدهٔ پنجم

برگوش نهاده‌ای سرزلف — از گوشهٔ دل نهاده ما را

سرزلف برگوش نهادن : یا زلف درپس گوش نهادن ، زلف را به پشت گوش بردن ، چنانکه برچهره بریزد وآن نوعی آرایش بوده است :

بر سر دوش فکنده زکشی جعد بخم — در پس گوش نهاده بخوشی زلف دو تا

(عبدالواسع جبلی. آنندراج لغت‌نامه. زلف)

ازگوشهٔ دل نهادن : فراموش کردن (مجموعهٔ مترادفات ص ۲۶۶ . بهارعجم . آنندراج) . وهمین بیت انوری شاهدآمده است .

بردی دل و عِشوه دادی ای جان — پاداش جفا بود وفا را

عشوه : کارناپیدا نمودن وکردن (رب) نازوفریب وحرکت معشوق که دل عاشق بدان فریفته شود . (غیاث‌اللغات).

آن روز که گنج حُسن کردی — این کُنج و ُثاقِ بی‌نوا را

وثاق : (ترکی) = اطاق . دکترمعین. برهان ج ٤ ص ۲۲۵۷ ازمقالهٔ مرحوم اقبال . **ایران امروز** ۲-۱۰ ص ۲۵-۲٦ = اطاق . اتاق . اتاغ . اطاغ . اوتاق . اوطاغ . (درفر) کلمه را ترکی میداند .

ازکلمه (اداغ) به‌معنی خیمه ولی گوید تیتوف ودیگران آنرا مغدی دانسته‌اند = (اتاك) بمعنی خانه[1] . آنچه بنظرعجیب می‌آید ابدال حرف (ت) به (ث) است .

۱- یادداشت دوست فاضل‌آقای ادیب سلطانی. مؤلف سنگلاخ نویسد: اودا بترکی روسی مخفف ومحرف اوتاغ باشد، یعنی‌خانه‌وسرای، وآنرا نیزاوده نامند. سپس درذیل کتاب که لغات عربی وفارسی را گردآورده است نویسد :

وثاق بالفتح والکسربعربی‌بند وبالکسرج وثیقه وبالضم بفارسی(؟) خانه وسرا وشعری ترکی آورده است که ترکیب هم وثاق درآن‌آمده است .

آیا نمیتوان گفت (اتاغ) و (وثاق) دو کلمه‌اند؟ ودومی ازاصل سغدی است یا آنکه کاتبی (وتاق) را (وثاق) نوشته است ودیگران همان صورت‌محرف را گرفته‌اند؟ چیزی‌است که بهرحال تحقیقات بعد بایدآنرا روشن سازد. چنانکه نوشته شد وثاق درترکی بمعنی‌خیمه است یا جایی که درآن‌آتش افروزند. درفارسی ابتدا بهمین معنی یا معنی قریب بدان‌بکار رفته است. وازشاهد زیرمعلوم میشود وثاق چیزی قابل حمل ونقل بوده است:

«روزدوشنبه نهم این ماه بباغ بزرگ‌آمد ووثاقها ودیوانها آنجا می‌بردند»

(بیهقی چاپ ادیب ص ۵۰۳. لغت‌نامه)

سپس بمعنی اطاق. غرفه بکار رفته است. چنانکه دربیت بالا ونیز درشاهدهای زیر دیده میشود:

وثاق تو از نیکوان چون بهشت   سرای تو از لعبتان قندهار

فرخی

مهدی است توئی زانکه بمعنی ترا
عزت دین هم وثاق عصمت حق‌یار غار

دوش ازوثاق دلبری سرمست بیرون‌آمدم
هیچم نبود ازخود خبر تابی خبرچون‌آمدم

عطار

ای معبر مژده‌ای فرما که دوشم آفتاب
درشکر خواب صبوحی هم وثاق افتاده بود

(حافظ. قزوینی ص ۱۴۴)

شاهدهای زیر بر غرفه و سرا هردو قابل انطباق است:

بابل کنی‌سرایچهٔ‌مطربان‌خویش   خلخ کنی وثاق غلامان میگسار

(منوچهری. دبیرسیاقی، چاپ دوم. ص ۳۲)

مشرفی‌غلامان سرایی برسم وی‌بود سخت پوشیده چنانکه حوائج کشان وثاقهانزدیک وی‌آمدندی.

(بیهقی‌ادیب ص ۲۷۴)

آید و گیرد وثاق ما گرو   که رسیدم‌نوبت ما شد تورو

(مثنوی. خاور. ص ۳۹۳ سطر ۱۷)

ما خود ز کدام خیل باشیم ‌‌ ‌‌ ‌‌ تا خیمه زنیم در وثاقت

سعدی

شاهدهای زیر درمطلق جای باش واقامتگاه ظهوردارد :

ای سپاهت را سپاهان رایت راری مکان

ای ز ایران تا به توران بندگانت را وثاق

(منوچهری ص ۴۸)

چو سهدی گرچه شد مغرب وثاقش ‌‌ ‌‌ ‌‌ گذشت از سرحد مشرق یتاقش

نظامی

بیت ذیل نیزدرغرفه ظهوردارد:

سرایهاش همه پر زسرو دیباپوش ‌‌ ‌‌ ‌‌ وثاقهاش همه پرزشیر دندان خای

فرخی

در حجرهٔ وصل نانشسته ‌‌ ‌‌ ‌‌ هجرآمد و در بزد قضا را
جان گفت که کیست گفت بگشای ‌‌ ‌‌ ‌‌ بیگانه مدار آشنا را
گستاخ در آمد و بر آمد ‌‌ ‌‌ ‌‌ تهدیدکنان جدا جدا را
با وصل بخشم گفت آری ‌‌ ‌‌ ‌‌ گر من نکشم تو ناسزا را
ناری تو بداسن وفا دست ‌‌ ‌‌ ‌‌ اندر زده آستین جفا را

آستین اندرزده : آماده شده . مصمم برای کار.

(هنوزوصل دست نداده بود که ناگهان هجر،دربزد وجانرا گفت ، دربگشای که من بیگانه نیستم. سپس وصل وجان را جدا جدا تهدید کرد ووصل را گفت که باید ترا بکشم تا دست بدامن وفا نزنی) .

شهزاده عماد دین که تیغش ‌‌ ‌‌ ‌‌ صد باره پذیره شد وَغا را
احمد که زمَحْمَدَت نشانیست ‌‌ ‌‌ ‌‌ هم نامیِ ذاتِ مصطفی را

پذیره شدن: باستقبال رفتن . به‌پیشوازرفتن . **وغا** = وغی ، کارزار

محمدت : آنچه بسبب آن کسی را بستایند.

(صفات پسندیدهٔ او ونشانهٔ درخوری همنام بودن اوبا مصطفی است. صفات پسندیده

اونشانه‌آنست که بحق شایستهٔ همنامی مصطفی است) .

آن کوچوبحربْ تاخت‌بینند   بر دُلْدُلِ تُنْد مرتضی را

دلدل : درلغت خارپشت بود . ونیزبمعنی کاربزرگ . ونام استررسول خدا(ص) است وبرنگ‌سبزخنگ (شهبا) بود (طبقات‌ابن‌سعد . جزء چهارم ص ۴۹۱) . وگویند نام‌آن شهبا بود . وگفته‌اند این استرتا زمان معاویه زنده بود وگفته‌اند دلدل را فروة‌بن عمروجذامی به رسول (ص) اهداء کرد . (همان کتاب) .

درروایات شیعی‌آمده است که آن استر از رسول خدا به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام رسید ودرجنگ‌ها برآن سوار میشد . رجوع به‌ناسخ التواریخ مجلد احوال رسول خدا و مجلد احوال علی علیه‌السلام شود .

(هنگامیکه بمیدان جنگ میتازد مردم علی مرتضی را می‌بینند که بر دلدل تندرو سواراست) .

گَردِ سپهش بِحُکْمْ‌ردکرد   از حُجرهْ دیده توتیا را

بحکم : بالطبع ، بذات ، از روی طبیعت، از روی خاصیت :

کجا دو تیر گشاید که نشانه زدن   بود بحکم زسوفاراین نشانهٔ آن .

(سوزنی . لغت‌نامه)

حجرهٔ دیده، اضافه مشبه‌به‌بمشبه .

تو تیا: سنگ‌سرمه (شرفنامه) اکسیدطبیعی‌وناخالص روی، که درکوره‌های‌ذوب‌سرب وروی بدست‌آید ومحلول رقیق‌آن برای‌شستشوی‌مخاط‌وپلکها بکارمیرود . درقدیم آن‌اکسیدهای ناخالص را درجوشهای بهاره وجوشهای تراخمی بصورت گرد روی پلکها سپاشیدند(فرهنگ فارسی‌معین) (گرد سپاه او که همیشه با پیروزی همراه است، ازروی خاصیت سبب روشنائی دیده‌هاست) .

خاك قدمش بقهر بنشاند   درگوشهٔ گوش کیمیا را

درگوشهٔ‌گوش نشاندن : تنها نامی ازآن بجاگذاشتن قس :

معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا   وزهردونام ماند چوسیمرغ و کیمیا

(عبدالواسع جبلی. دیوان. ص۱۳ . چاپ‌آقای‌دکترصفا)

کیمیا : عملی است مشهور نزد اهل صنعت که بسبب امتزاج روح و نفس، اجساد ناقصه را بمرتبهٔ کمال برسانند، یعنی قلعی وس را نقره کنند. (برهان)
(با خاک پای او کیمیا منسوخ شد چنانکه تنها نامی ازآن شنیده میشود).

طبع تو که ابراز او کشد دُر　　یکْ تَعْبیَه کرده صد، سخا را

دُر کشیدن: دُر، مروارید بود. ومروارید بگفتهٔ پیشینیان (که براساسی نیست) ازباران دردرون صدف پدید آید. چنانکه جانورقطرهٔ باران رافروبرد تادردل آن قرار گیرد وبمروارید بدل گردد. پس در ازابرپدیدآید بواسطه، ویاآنکه در استعاره ازقطره‌های باران است.
فرخی گوید : (آب مروارید گون وابرمروارید بار) .
(ابرکه حامل باران است و در ازآن پدید میآید یا ابری که قطرهای باران همچون در می‌ریزد، ازطبع تو در میکشد. طبع تودریاست وابر ازآن بارمیگیرد) .
تعبیه : آراستن وآماده کردن لشکروسامان آنرا (رب) تهیه کردن.
(طبع توبرای بخشش وسخاوت یک وسیلت را صد ساخته است) .

دست تو که کوه از او برد کان　　صد گَنْج نهاده یک عطا را

معلوم است که کان دردل کوهها پدید می‌آید. دست ممدوح را علت اصلی پیدایش معدن در کوه میداند ومیگوید: (دست توکه معدن کوه ازبرکت اوست، برای یک بخشش صدگنج آماده ساخته است).

دربزمْ أَمَلَ زبخشش تو　　محروم ندیده جز رِیا را

امل : امید (ب) آرزو

ریا : خویشتن را به نیکی بخلق نمودن. کاری برای دیدار کسی کردن. گویند فعل ذلک ریاء وسمعة (منتهی‌الارب) . ترک اخلاص است درعمل ، بملاحظهٔ غیرحق .
(هرکس هرآرزو داشته باشد درمجلس بزم توبرآورده‌است جزریا که خواهش اوپذیرفته نیست. بخشش تو همه در راه رضای حق است و از روی ریا چیزی نمی‌بخشی) نگاه کنید به آیات ۲۶۴-۲۶۸ سورهٔ بقره .»

در رزمْ اجلْ زکوشش ِ تو　　زنهارنخواست جز وَبا را

اجل : نهایت زمان عمر (رب) مجازاً ، مرگ.

وبا : بیماری‌عام که اورا مرگامرگ گویند(صراح . بنقل کشاف اصطلاحات الفنون) . بیماری تمام که‌آنرا مرگامرگی گویند یا طاعون (رب) ومعنی علمی کلمه معلوم است.

(درروز رزم ازبس کشتارسیکنی کسی ازتیغ توجان بدرنمیبرد، ناچاراجل تنها برای‌وبا (که مرگ عموسی‌است) ازتوزنهارمیخواهد. یعنی حتی مرگ عام هم ازکشتارتو دراسان نیست .مگراورا زنهاردهی. روز رزم هیچکس ازقهرتونخواهد رست) .

از غیرت رایتت فلک دید　　　در خط شده خَطّ ِ استوا را

غیرت: رشک. **رایت:** رایة، علم (رب). **درخطشدن:** آزرده‌شدن(بهارعجم) . متغیروآزرده شدن، ودرصفت خط وخامه‌آید. (آنندراج) :

ز دینار و غلام و استر و گنج　　　دبیران را قلم درخط شد از رنج

نظامی (بنقل آنندراج) .

در خط از عکس خطوطت سطح لوح لاجورد

در گل از دور رسایت[1] پای وهم تیزتک

سلمان ساوجی (بنقل ازآنندراج) .

ازاین تمنا گلبن قلم را شکوفه های شگفت شکفت، ودرخط شده ازصریرزفیر «ویضیق صدری ولاینطلق لسانی» برکشید (درهٔ نادره. مصحح نگارنده ص ۵۵)

خط استوا : خطی است موهوم که زمین را بدونیمه کند ازاقصای‌مشرق تا اقصای مغرب،ولی گاه بمجاز دائرهٔمعدل‌النهاررا خط استوا گویند .واستعمال کلمه درمعنی‌دوم دربیت مورد بحث ظاهرترمینماید.

روزی که فتدخَس ِ کدورت　　　در دیده هوای با صفا را

درگَرْد زمرد باز دارد　　　چون ظلمت چشمهٔ ضیا را

از رُمح ِ چومارگرزه پیچان　　　خون کرده بدیده اژدها را

خس‌کدورت: اضافهٔ مشبه به است بمشبهه. کدورت (تاریکی) به‌خس تشبیه‌شده است، چنانکه خس اگر در دیده افتد مانع دیدن شود و پیش چشم را تاریک سازد ، گرد کارزارنیزدیدهٔ هوا را تاریک میکند. **گرد**، گردش ،تا ختن درمیدان کارزار**چون**قیدزمان . وفاعل فعل بازدارد، ظلمت است.

۱- درگل ازسهم اسامت. . نسخهٔ چاپی تصحیح اوستا ص ۱۵۰ .

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library

چشمهٔ ضیاء : استعاره ازخورشید است.

رمح : نیزه. (رب) **گرزه** : نوعی ازماراست وبعضی گویند ماری باشد سربزرگ و پرخطوخال وزهر او زیاده ازمارهای دیگراست وهیچ تریاقی برزهراومقاومت نکند(برهان).

مارگرزه پیچان مشبه به رمح. و **خون کرده بدیده** صفت رمح است و در (نف) (خون گردد مهره اژدها را).

مهره اژدها همانست که بعربی حجرالحیة گویند وآن دوقسم است معدنی‌وحیوانی واینجا مقصود حیوانی است، که گویند مهره مانندی است درپس سر نوعی افعی.

آنچه از نوشتهٔ ابن بیطار و بعض کتب پزشکی مستفاد است اینکه مهرهٔ ماریا حجرالحیه نوعی سنگ‌پادزهر ومعدنی‌است وظاهراً قسم حیوانی‌آن را بعداً برساخته‌اند. بهر حال مهرهٔ مار درنثرونظم فارسی فراوان بکاررفته است:

گر اژدها گذرد بر طریق لشکر تو
نهان کند ز نهیب تو مهره در دنبال

(دیوان ازرقی ص ٥٤. تصحیح مرحوم عبدالرسولی. انتشارات دانشگاه تهران)

ازلعل‌حجاب‌سازد الماس رخسارهٔ همچو کهربا را

لعل : استعاره ازخون است والماس‌استعاره ازشمشیر. (شمشیر اوروزجنگ‌حجابی از خون برچهرهٔ دشمنان که ازبیم‌چون کهربا زرد شده است، می‌افکند).

ازرخساره، غرض رخسارهٔ دشمن است نه رخسارهٔ شمشیر، چوآن کهربائی نیست.

در دیدهٔ فتح جای سازد از کوری دشمنان لوا را

فاعل فعل شمشیرویا ممدوح‌است، بطریقهٔ تعبیرازمخاطب به‌غائب. ودربعض نسخ (جای‌سازی) لوا را دردیدهٔ فتح جای دادن، پیروزشدن.

عکس سپرسُهَیْل[1] شکلت از پای در آورد سُها را

سهیل : ستاره‌ایست درسفینه که صورت هشتم است ازصورجنوبی

(التفهیم ص ۸۷ وص ۹٤)

سها : ستاره‌ایست ریز وبسیارخفی دربنات‌النعش صغری (رب) ستارککی است خرد پهلوی عناق وهرچند خرد است چشم را پیداست

(التفهیم ص ۱۰۰)

۱- مد : سپرسپهر..

سهیل وسها را شاعران از روی صنعت تضاد فراوان بکار برده‌اند . سهیل را بخاطر روشنی وسها را بخاطر نور اندك .

تا بتابش نبود نجم سها همچو سهیل / تا بخوبی نبود هیچ ستاره چو قمر

(فرخی . ص ۱۱۷ . لغت‌نامه . سها)

چو شنگرف گون شد زخورشید عالم / سماك و سهیل وسها گشت غایب .

(حسن متکلم. لغت‌نامه . ذیل سهیل)

ومتتبع نظایر این استعمال ها را بسیار خواهد یافت. اما آنچه در بیت مورد بحث سبب اشکال است وجه شبه سپر و سهیل ونیز ازجای درآوردن ویا ازچرخ درآوردن سهاست .

سطح محدب بعض سپرها را بخاطر زینت ویا استحکام، با میخ های درشت ستاره شکل می کوفته‌اند . «درق مکوکب» و«سپر مکوکب» بکار رفته است . اما سپر را با داشتن این میخ ها چگونه به سهیل تشبیه توان کرد ؟ وآنگاه عکس این سپر چگونه سها را ازجای درمیآورد معلوم نشد .

فراهانی این بیت راشرح نکرده وشادی آبادی قصیده رامتعرض نشده است. اگرضبط نسخه های متأخررا بپذیریم «عکس سپر سپهر شکلت» نزدیک‌تر بحقیقت مینماید .

شاید دراصل چنین بوده است :

عکس سپر سهیل شکلت / از جای درآورد سها را

چه سهیل لرزان است وسها بظاهر بی حرکت مینماید :

زباریدن برف وباران و سیل / بلرزش درافتاد همچون سهیل .

سعدی . (لغت‌نامه . سهیل)

تا روی بخطهٔ خراسان / آوردی و مانده مرختّا را

اینجاز صواب رای عالیت / یک شغل نمی‌رود خطا را

مانده : (امف ازماندن) برجای گذاشتن . پشت سرنهادن .

ختا : قسمت شمالی چین . یعنی نواحی منچوری . مغولستان وترکستان شرقی .

رفتن شغل : انجام شدن آن

(تاختا راگذاشته و بسوی خراسان آمدی بخاطر رأی درست تو همه کارها بصواب است) .

تا هیچ نسب بود زایمان   دردیدهٔ مردمی حیا را

مأخوذ است ازحدیث نبوی : اَلْحَیاءُ مِنَ اَلْایمانِ

(معجم المفهرس . ج ۱ . ص ۵۴۲)

قصیدهٔ ششم

اِی قاعدهٔ تازه زدست تو کرم را
وی مرتبهٔ نو ز بَنانِ تو قلم را

این قصیده استقبال قصیدهٔ ابوالفرج رونی است بدین مطلع :

اسروز نشاطی است فره فضل و کرم را
و امروز وفاقی است عجب تیغ و قلم را

(دیوان ابوالفرج . چاپ ارمغان ص ۹)

بنان : سرانگشت وانگشت .

از سحر بَنانِ تو وُزِ اعْجازِ کف تست
گر کار گزاریست قلم را و کرم را

سحر : درلغت، عملی است که درآن کاری را که واقعی نیست درچشم بیننده واقعی، جلوه دهند وفارسی آن جادوئی (چشم بندی) است . واین عمل در شرع مذموم است چنانکه دربارهٔ ساحران فرعون . لیکن سحر بمعنی صرف دل و نحو آن هم بکاررفته است و ازآن معنی است حدیث نبوی اِنَّ مِنَ اَلْبَیَانِ لَسِحْراً که بمعنی ممدوح سحراست نه مذموم آن .

اعجاز کف : درآن تلمیحی است بیکی ازدومعجزهٔ موسی بن عمران که دست بگریبان میکرد وچون بیرون میاورد ازآن نوری میتافت .

کارگزاری : کفایت . عمل . کارانجام دادن .

(اگرقلم وکرم کفایتی دارند، یاحاجتی برسی آورند، درنتیجهٔ قدرت فراوانی است که انگشتان و دست تو بدانها داده است) .

تقدیم توجائی‌است که ازپس رَوی ِ آن

افلاك عنان باز بتابید[1] قدَم را

افلاك : ج فلك، چرخ . **عنان بازتابیدن** : بازگردیدن. برگشتن . ورا، علامت فك اضافه است (افلاك عنان قدم را بازتابید) .

(افلاك که خود رفیع‌اند ومتحرك ، چون رفعت وتورا دیدند دانستند که تو در رتبه برآنها پیشی و آنها برتبهٔ تو نمیرسند) ولی عنان باز کشیدن بهتر مینماید ، یعنی چون بلندی‌مرتبه‌تورا دیدند، متوقف‌شدند خلاصه معنی‌بیت‌اینکه (تودرقدمت بعد ازخدا وپیش ازافلاکی) .

اجرام ِ فلك یك بیك اندر قلم آیند

گرعرض دهد عارض جاه توحَشَم‌را

اجرام فلك : ستارگان. **درقلم آمدن**: بحساب‌آمدن. ثبت شدن. **عرض‌دادن**: نمایاندن. نشان‌دادن. ازپیش کسی گذراندن. مأخوذ است ازعرض الجند، یعنی پیش کرد لشکررا بروی. (رب) .

عارض : سالار. عارض‌الجند، سالارلشکر (رب) و عارض جاه ، اضافهٔ مشبه‌به است بمشبه .

حشم : عیال وقرابت وچاکران مرد وکسان وی ازاهل وهمسایگان .

(جاه ومرتبهٔ توچنان وسیع‌است که هنگام عرضه‌دادن خدمتگاران، ستارگان‌آسمان نیز درشمارحشم توبحساب میآیند) .

بر جای ِ عُطارِد بنشاند قلم تو

گر درسرِ منقار کشد جَذْرِ اَصَم را

عطارد : ستارهٔ معروف که برفلك‌دوم تابد وآنرا دبیرفلك گویند. (غیاث‌اللغات) و دلالت‌آن برگروهان مردم، بازرگانان ودبیران وصاحب دیوانان... (التفهیم‌ص ۳۸۷)

قس :

ورعطارد خامه‌ای دارد چه سود زیر پای مطربی شد جای او

انوری .

۱- مد ، کشیدند.

جذر: جذرهرعدد عددیست که‌چون درخود ضرب شود عدد نخست بدست‌آید مانند ۲ که جذرعدد ٤است که چون ۲ درخودآن ضرب شود ٤ حاصل گردد:

هر عددی را که بمثلش زنی جذر بود نام وی و ضلع هم.

انوری.

جذراصم: جذر کر، ناشنوا:

وهرگاه جذر در عددی صحیح باشد، مانند ۳ که مجذورآن (۹) و جذر آن (۳) است‌آنرا جذرمنطق (بضم اول وسکون دوم) خوانند واگرنتوان برای جذرآن عددی صحیح بدست‌آورد، آنرا جذراصم گویند مانند عدد ۱۰ که جذرآن بتقریب ۳/۱٦ باشد. قس:

کلک تو جذر اصم را بشنواند از صریر
هرچه برشاخ خواطرازسخن پخته‌است وخام.

انوری.

(اگرخامهٔ توجذراصم را برسر منقار کشد یعنی با نوک خود آنرا تحریر کند خاصیت خامهٔ تو، صفت گنگی را ازآن بزداید وچنان‌آن راگویاسازد که بجای عطارد دبیرفلک، یعنی رب‌النوع نویسندگان ومنشیان گردد. قریب باین‌معنی‌بیت دیگر اوست که نوشته شد ومفهوم بیت مورد بحث متأثراست ازاین بیت ابوالفرج:

گر درسخن آید شنوا گردد لاشک گوش ازلغت خاطر او جذر اصم را

(دیوان. چاپ‌ارمغان. ص ۱۰-۱۳۰٤)

رجوع شود به‌مجلهٔ یغما ص ٦۸۰-٦۸۱ سال۱۳۵۲ وتعلیقهٔ‌آقای یغمائی براین‌بیت وشرح‌آن.

ای در حَرَمِ جاه تو امنی که نیاید
از نَوْبهٔ آن[1] خواب خوش آهوی حرم را

حرم: آن‌مقدار از اراضی‌مکه که درآن صید روا نبود ودرمساحت‌حرم اختلاف‌است: خانهٔ مکه وگرداگرد اوست (شرح قاموس).

ازهری گوید حدود حرم مناری است قدیمی که خلیل (ع)مشاعرآن را بنا کرده است وماوراء منارحرم نیست (تاج‌العروس).

مسافت بریدی است دربریدی (جواهر. کتاب حج).

۱- مینو، ازنوبهٔ او.

حرم جاه ، اضافهٔ مشبه‌به است به مشبه .

یوبه : بمعنی آرزو باشد (برهان) وبعضی پویه خوانده اند رك (حواشی آقای دکتر معین بر این کلمه . برهان) .

(در پناه جاه تو چنان آسایشی است که آهوی حرم را که هیچکس حق شکار کردن آنرا ندارد وسیبایستی بی‌تشویش بخواب فرو رود درآرزوی رسیدن بدان‌آسایش، خواب خوش نیست) .

آن صدر جهانی تو که در شارعِ تعظیم
همراه دوم گشت حُدوثِ تو قِدَم را[1]

صدر: رئیس ومقدم ، کسی که کارهای کشور را بعهده دارد . صدر در نظم و نثر فارسی بمعنی وزیر وبزرگ فراوان بکاررفته است. **صدرجهان:** صدرعالم ، وزیربزرگ .

شارع : راه بزرگ (غیاث‌اللغات) راه که درآن‌آمد وشد فراوان باشد. شارع تعظیم اضافهٔ مشبه به است به‌مشبه .

همراه‌دوم: یعنی دوسی‌ومیتوان‌آنرا صادراول‌خواند اگرازقدم‌مقصودواجب‌الوجود باشد (معاذالله) ویا صادردوم وعقل دوم .

حدوث : شدن چیزی که نبود . نقیض قدم (منتهی‌الارب) وجود بعد ازعدم .

درخانه نشاندن : درتداول ، ازکاربر کنار کردن. بیکارساختن .

(توآن بزرگ روزگاری که باآنکه بظاهرحادثی به‌قدمت ازحادثات پیشی‌ـو ظاهر بیت این است که درمرتبهٔ قدیم قرارداری نه‌آنکه متأخرازآن ومعلول‌آن هستی) .

از بهر وجودِ تو که سرمایهٔ اشیاست
نشگفت که در خانه نشانند عدم را[2]

قس :

کی شود عالم از اوخالی که از بهر بقاش
کرد ایزد روز مولودش فنا را سنگسار
انوری

۱- این بیت درمینو، نیست.

۲- مینو،این بیت را ندارد.

با دایهٔ عفو وسخطت اِلْف گرفتند

چون ناف بریدند شِفا را و اَلَم را

دایهٔ عفو وسخط: اضافهٔ مشبه به است بمشبه. **الف گرفتن**: مأنوس شدن.

ناف بریدن: ناف زدن. قطع کردن ناف طفل نوزائیده. (غیاث) ومعلوم است که طفل را پس ازناف بریدن شیرمی‌دهند وپرورش می‌یابد.

(ازروزی که شفا والم پرورش یافت، شفا دردامن عفو والم دردامن خشم توپرورده شده است. بهبودی ازبخشش وبیماری ازخشم تواست).

تا خاكِ کفِ پایِ تو را نقش نبستند

اسبابِ تبِ لَرزَه ندادند قَسَمْ را[1]

فراهانی درشرح این بیت نوشته است: تجربه شاهد است که قسم خورنده بعد ازقسم خوردن برافروخته میشود ومیلرزد. محصل معنی‌آنکه... تا خاك کف پای ترا برای آنکه خلایق بآن قسم خورند نیافریدند، این معنی را لازم قسم نساختند... (شرح مشکلات دیوان انوری. چاپ دانشگاه. باهتمام‌آقای مدرس رضوی ص ۲۹).

شادی‌آبادی بجای قسم، سقم (بفتح اول ودوم) ضبط کرده وچنین مینویسد:

یعنی ای ممدوح تاآنکه کارکنان‌قضا وقدر بامرکن‌خاك کف پای تورا نقش‌نه‌بستند، سقم یعنی بیماری را اسباب تب لرزه ندادند.

یعنی‌اول خاك کف پای توموجود کردند. چنانکه دربعضی‌ادویه درچشم‌صاحب تب لرزه میکشند وتب لرزه دفع میشود، همچنین‌خاك‌پای ترا خاصیت تب لرزه است. (انتهی).

دراین توجیه علاوه برعدول ازکلمه بکلمه‌ای دیگراشکال‌های فراوان است.

نخست‌آنکه سقم بمعنی مطلق بیماری است وحمل آن بر بیماری تب لرزه حمل عام است برخاص.

دوم‌آنکه کشیدن دارو در چشم برای بریدن تب لرز صرف ادعاست و مأخذی برای آن یافت نشد.

سوم‌آنکه ازظاهرلفظ بیت کلمهٔ خاك درچشم کشیدن فهمیده نمیشود بنابراین ضبط و توجیه فراهانی مناسب‌ترمینماید.

۱- این بیت درسینونیست، وافش قصیده را ندارد.

انصاف بده تا درِ انصاف توباز است

غمخواره‌تراز گرگ شبان نیست غنم را

انصاف : عدالت کردن (لغت‌نامه) بحق داوری کردن :

نیاید هیچ ازانصاف تو یادم — به بی‌انصافیت انصاف دادم

(نظامی. لغت‌نامه)

پس انصاف باید داد اگرمن که صاحبدیوان رسالتم ومخاطبات باستصواب من میرود اورا این نبشتمی کس برمن عیب نکردی . . .

(بیهقی. ادیب. ص ۳۹۷. لغت‌نامه)

غمخواره : غمخوار.

قس :

عدل تو چنان کرد که از گرگ امین‌تر

در حفظ رمه یار دگر نیست شبان را

انوری

برتر نکند قدرتو را دستِ وزارت

افزون نکند سعیِ شَمَر ساحتِ یَمْ را

دست : صدر. مسند.

شمر : جوی خرد وجدول. آبگیر. حوض خرد کوچک **یم :** دریا

(برهان)

(منصب وزارت چیزی به تو نمی‌افزاید، چنانکه ریختن جوی خرد دردریا وسعت آنرا بیشترنمی کند) .

گرشاه نشان خواجه بود خواجگی اینست

روز است ودراوشک نبود هیچ حَکَمْ را

شاه نشان : بدومعنی‌فاعلی‌ومفعولی بکاررفته است وبیشتربمعنی اول است ، کسیکه با نفوذ وسیاست خود بتواند کسی را به‌تخت سلطنت به‌نشاند:

ازمشرق تا مغرب رایش بهمه جای — گه شاه برانگیز و گهی شاه نشان باد

(فرخی. دبیرسیاقی. ص ۳۷)

خواجه : بزرگ وسرور، وازقرن چهارم به بعد مکرراین کلمه را برای وزیران وصاحبان دیوان بکاربرده‌اند .

خواجگی : درمورد این کلمه دواحتمال میتوان داد :

۱- خواجه + ی مصدری

۲- خواجه + ی نسبت که افادهٔ تفخیم وتعظیم کند چون استادی . اجلی. کبیری ونظایرآن

ظاهرعبارت فراهانی اینست که معنی‌دوم را اختیار کرده است، چه درشرح بیت چنین نویسد :

«اگرخواجهٔ موصوف بیکی ازاین دوصفت دردنیا هست این خواجگیست «این خواجه است» (شرح مشکلات دیوان انوری باهتمام‌آقای مدرس . ص ۳۰) ، دراینکه کلمه‌خواجگی با یاء نسبت بکاررفته است سخنی نیست .

وَامَّاالخواجکیه مِنْ اَرْبابِ الاَقْلامِ فَمِنْهُمْ مَنْ یَبْلُغُ فِی‌السَّنَةِ ثَلاثین تُوماناً

(صبح اعشی. ج ٤ ص ٤٢٦ . یادداشت استاد مجتبی مینوی) .

که بقرینه ارجاع ضمیر منهم نمیتوان گفت (ئیت مصدری) درآخر کلمه به خواجه افزوده شده است .

«غلام دست برسرزد وگفت ای خدای ناترس این‌خواجگی من است راست بگوی که اورا بچه قسم کشتی».

(زینةالمجالس چاپ محمدحسین خوانساری ص ۳۳۷) .

برهان شاه ملک احمد تبریزی راکه ازمقربان درگاه بود وخواجگی محمود راکه از احفاد میرزا جهانشاه بود با بسیاری ازمردم معتبر برسرملاپیرمحمد نامزدکرد (تاریخ فرشته ص ۱۱۵ ج ۲ ازیادداشت های‌سرحوم دکترمعین) ونیزدرترکیب خواجگی‌زاده مصطفی‌محمد (لغت‌نامه ذیل همین کلمه) .

حکم : داور.

(اگرخواجه شاه نشانی است، این خواجه است ودرآن هیچکس تردید ندارد) .

از حاصل گیتی چه توئی را چه تَمَتُّع ؟
ازخاتَمِ خَضْراچه‌شَرَف‌خِنصِرِ جَمْ را

تمتع : برخورداری یافتن. **خضرا** : سبز. **خاتم**: انگشتری .
خاتم خضرا : انگشتری که نگین اوازشیشه سبزباشد (شرح فراهانی باهتمام آقای مدرس رضوی ص ۳۸)

برای اطلاع از رنگ خاتم‌سلیمان ویا جمشید به کتابهای فراوان مراجعه شد وچیزی معلوم نگشت. تنها درتفسیر کشف‌الاسرارنوشته است که‌نگین خاتم سلیمان کبریت‌احمربود (ج ۸ ص ۳۵۱)

خنصر: وبفتح صاد نیز گویند، انگشت‌خرد که بفارسی کالوج گویند،وانگشت میانه. (رب) .
جم : مخفف جمشید است. درادبیات فارسی سلیمان را با جم یکی گرفته‌اند :
خسروما پیش دیوجم‌سلیمان‌شده است وآن سر شمشیر او مهر سلیمان جم. (منوچهری. ص ٦١)

روزی که روان بر اثر آتش شمشیر
چون باد خورد شیرعلم شیر اَجَمْ را
در نعره خُناق آرد و در جلوه تَشَنُّج
گربأس تو یاری ندهد کوس وعلم را

اجم : ج اجمة ، درختان بسیاربهم درپیوسته . نیستان.
خناق : بیماری‌عدم نفوذ نفس بسوی‌شش وقلب، بسبب ورم درلوزتین وعضلات. (رب)
جلوه : درعربی به تثلیث حرف اول ، عرض کردن عروس را برشوهر. (رب. اقرب‌الموارد) بکسراول، به‌نوعی‌خاص خود بکسی نمودن (غیاث) دراین بیت بمعنی اهتزاز است.
تشنج : درکشیدگی و ترنجیدگی پوست (رب). کشیده شدن عضو که از حرکت انبساطی بازماند خواه ازبرودت خواه یبوست (غیاث)
بأس : قوت درحرب ودلیری. **کوس** : طبل بزرگ.
(روزی که شمشیرهاچون‌آتش «دشمنان‌را بسوزاند» ونقش شیری که برعلم است جان

گیرد، وشیرنیستان را بکام کشد ـ لشکرگاه دشمنان را به‌نیستان همانند کرده است که‌آتش شمشیر آنرا می‌سوزاند. اگر دلیری تو به‌هنگام‌سختی کارزار بیاری کوس و علم نیاید بانگ کوس (ازبیم) بلند نمیشود وعلم دراهتزازنمی‌آید).

یک ناله که کلک تو کند در مدد ملک
آنجا که عدو عشوه دهد بخت دژم را
با فایده‌تر زآنکه مه روزه همه روز[1]
از شستْ کمان ناله دهد پشتِ بِخَم را

عشوه: رک س ۹ ص ۲۵.

دژم: دربرهان بکسراول ضبط شده. لیکن تلفظ صحیح بضم اول است (حاشیهٔ برهان ـ دکترمعین). سیاه. تاریک. افسرده (برهان).

شست: زهگیر وآن انگشتری مانندی است که ازاستخوان سازند و در انگشت ابهام کنند ودروقت کمانداری زه کمان را بدان گیرند، وآنرا باعتبارانگشت ابهام شست گویند.

پشت بخم: پشت خمیده وبخم مضاف‌الیه پشت است وصفت پشت واین صفت‌برای کمان هنگامی است، که زه‌آنرا بسته باشند وبرای تیراندازی‌آماده باشد.

(هنگامی که دشمن تیره بخت خود را فریب دهد وبملک توحمله کند ـ وتو فرمانی برای‌دفع اوبنویسی ـ یک‌آواز که ازخامهٔ تو ـ درنوشتن فرمان ـ بلندشود سودآن بیشترازآنست که یکماه کمان ـ دراثررها شدن تیرازآن ـ بانگ کند) و شاید ذکر مه‌روزه (برفرض صحت نسخه) برای‌آن است که بزرگترین جنگ اسلام (بدر) دراین ماه بود، یا ازآنجهت که دو عبادت صوم وجهاد با یکدیگرقرین میگردند. (فتامل)

خصم اربکمال توتَشَبُّه نکند به — تامی چکندبازوی بی‌دست‌علم‌را؟

تشبه بکمال کردن: خود را درکمال وبرتری مانند دیگری نماندن.

(اگردشمن خود را بتو مانند سازد، چنانست که بازوی بی‌دستی‌بخواهدعلم برافرازد)

۱ـ ذیل این‌مصراع درنسخ مضطرب است. مد درمتن: (همه‌روز وهمه سال). درحاشیه: آنکه کمان کش بگه زور. فراهانی: همه سال وهمه روز (ص ۳۳)

بختت نه سَمینی است که می کم کند اقبال[۱]

گر نیل کشد دشمن بدبختْ وَرَمْ را

سمین : فربه. **نیل کشیدن** : نیل برچهره سالیدن. فراهانی نویسد :

و متعارف است که برپیشانی ورخسارهٔ اطفال فربه که درنظرمردم خوش‌آیند، ومردم را رغبت بدیدن ایشان باشد، بواسطهٔ دفع چشم زخم نیل کشند (شرح مشکلات انوری ص ۳۳).

ازاین رسم درادبیات فارسی فراوان یاد شده است :

بحسد کی شود ضعیف قوی　　　بورم کی شود نزار سمین.

انوری

هر نیل که بررخش کشیدند　　　افسون دلی بر او دمیدند

(نظامی. لیلی ومجنون. وحید ص ۵۹)

گفتی که نیل کرده‌ام ازبهرچشم زخم　　　آن نیل چشم زخم کند مرترا مکن.

(میرحسین دهلوی. آنندراج)

درجبههٔ کعبه کعبه آرا　　　نیلی زده دفع چشم بد را

(واله هروی. آنندراج)

(اگردشمن بدبخت تو که تن وی آماسیده و ورم کرده است، خود را نیل کشد تا فربه نماید، واقبال را بغلط افکند تا بجای بخت تو به‌سروقت بخت دشمن تورود کاری بیهوده است، زیرا فربهی بخت تو طبیعی است، و نشانهٔ سلامتی و عزت، و فربهی او ورم است و علامت بیماری.

بدخواه تو بر تَختهٔ این سَکْنَهٔ خاکی

صِفْریست که بیشی ندهد هیچ رقم را

تختهٔ خاکی : تختهٔ محاسبان، وآن تخته‌ای است که محاسبان خاك برآن گذارند، وبه میل‌آهنین حساب برآن نویسند. وآنرا تخت حاسبان وتخت میل نیز گویند.

(رشیدی. ذیل تختهٔ محاسبان).

۱- مد : بختت نه همایی است که ره گم کند اقبال. نف : بختت نه سمینی است که ره گم کند اقبال وشاید : که پی کم کند ... بهرحال (می) مناسب بنظرنمی‌رسد.

همه با میل و تختهٔ خاک‌اند. همه جاسوس نجم وافلاک کند

(خاقانی. لغت‌نامه . تختهٔ خاک)

سکنه: این کلمه را انوری چند بار بکاربرده است:

این همان سکنه و صحراست که گفتی زسموم
تربت این خزف و رستنی آن حطبست

بخرام که سکنهٔ دگرهست تا آن دگرت چگونه آید

***

درسکنهٔ جان‌غم‌توبی‌بایدوبس. درمنزل دل غم تو میاید و بس

ونیز ابوالفرج راست:

آن سهیل است برق هیبت او که تجلیش سکنهٔ طور است

(دیوان ص ۲۹)

مسلم است که کاف را باید ساکن خواند، وگرنه وزن بیت‌ها مختل خواهد شد. اما سین را مضموم باید خواند یا مفتوح؟ تا آنجاکه تتبع کردم سکنه بفتح یا ضم ویا کسر اول، بمعنی که مناسب با مقام باشداستعمال نشده است.

مؤلف لسان‌العرب‌نویسد: «السکن المسکن» بنابراین محتمل است انوری تاءوحدت را بآخر مسکن الحاق کرده، و سکنه را بمعنی مسکن گرفته است. پس مقصود از سکنه خاکی کره زمین است وتخته، مشبه به آن خواهد بود.

صفر: صفر حافظ مرتبه است نه افزاینده مرتبه. (فراهانی) دقیق‌تر آنکه گفته شود صفرحافظ مرتبه عدد است، و خود، عدد نیست وآن مرتبه نیزازعدد خالی است.

هرگاه برطرف راست عددیک که درمرتبهٔ‌آحاد است صفری نهند یک درمرتبهٔ‌عشرات خواهد رفت وصفرنه عددی‌است که درمرتبهٔ‌آحاد قرارگیرد ونه بررقم‌یک چیزی‌افزوده‌است.

ضح: دربعضی نسخه های متاخربجای (صفری است) (صفراست) آمده وآن دقیق‌تر است چه افزودن یاء بکلمهٔ صفر سوهم آنست که صفر دوگونه است یکی که رقم را بیشی نمیدهد ودیگری‌صفربیشی‌دهندهٔ رقم. واگرچنین باشد مقصودصفرجانب‌چپ‌عدد خواهد بود واین خالی ازاشکال نیست وبا اندك تأمل اشکال‌آن معلوم میشود:

الحق از آحاد ملک خصم تو صفر است وبس
گرچه رود درحساب هیچ بود در رقم

(خاقانی عبدالرسولی ص ۲۶۷)

(دشمن تو درعالم وجودآنچنان است که حتی یکتن هم بشمارنمیآید)

سَبّابهٔ بُقراطِ قَضا یک حرکت بافت

شِریانِ عَدوی تو و شِرْیانِ بقَمْ را

سبابه : انگشت شهادت (رب). واختصاص آن دراین بیت ازآنجاست که طبیب نبض بیماررا با این انگشت وانگشت ابهام می گیرد.

بقراط : ابقراط. معرب از Hippokrates پزشک معروف دنیای قدیم (٤٦٠-٣٧٥ قبل ازمیلاد) **قضا** : رك ص ٦ س ٥

شریان: وبفتح اول نیز، رگ جهنده (رب). رگ که ازدل روید. (ذخیرهٔ خوارزمشاهی). سرخ رگ. (لغات فرهنگستان).

بقم : (وبه تشدید قاف نیز) چوبی است سرخ رنگ، که رنگرزان بدان رنگ کنند و بفارسی آنرا بکم گویند (رب). بکم بروزن ومعنی بقم است... و با کاف فارسی هم آمده است. (برهان)

درتداول فارسی زبانان، به تخفیف قاف استعمال میشود.

(قضا هنگامیکه نبض حسود ترا گرفت شریان اورا مانند بقم دید که برنگ رگ پر خونست، اما ضربان ندارد. قضا حسود ترا مرده یافت):

ازبیم خون درتن وی چون شاخ بقم شد وپوست براندام وی چون زعفران گشت.
(کلیله. مصحح آقای مینوی ص ١٨٩)

برشاخ بقم حشمت او ناگه بگذشت　　خون خشک شد اندرتن اوشاخ بقم را.
ابوالفرج.

جَمْره است مگر خَصْمِ تو زیرا که نپاید

در هیچ عملْ منصب اوبیش، دو دم را[1]

جمره : این روزهاست بآخرزمستان چون بهارنزدیک آید. وهمی گویند که بدین جمره‌ها شکم زمین گرم شود، وازوی بخاربرآید همی. وجمرهٔ نخستین هفتم روز ازشباط بود، ودوم جمره چهاردهم، وسوم جمره، بیست ویکم شباط ... (التفهیم ص ٢٦٢).

١- مد. نف، سه دم را.

حرارتی وبخاری است که درآخرزمستان به سه‌مرتبه از زمین برمیخیزد. ودرجمرهٔاول زمین گرم میشود ، و در جمرهٔ دوم آب گرم میگردد ، و در جمرهٔ سوم نباتات گرم شود ، وبرگ وشکوفه پدیدآید. (غیاث‌اللغات) و رك (برهان) (اگردشمن تومنصبی یابد مدت آن کوتاه است مانند مدت جمره‌ها که کمتر ازیکماه است).

تا خاك برآمد شد هرکائن وفاسد　　پرداخته وپربکند پشت و شکم را

کائن : اسم فاعل است از **کون** ، هست شونده و مقصود موجودی است که وجود اومسبوق به عدم باشد . **فاسد** : مقابل کائن است، یعنی معدومی که عدم آن مسبوق به وجود باشد.

کائن موجب پرداخته شدن ، وفاسد موجب پرشدن شکم خاك میگردد.

دربارگهت شیوهٔ حُجّاب گرفته　　بهرامِ فلك نظمِ حواشیٌ وخدَم‌را

حجاب : ج ِ حاجب، پرده‌دار (رب). وحاجبی دردورهٔ غزنویان وسلجوقیان شغلی بوده است مرادف ریاست تشریفات دربارها درعصرهای متأخر (رجوع بذیل این کلمه در لغت‌نامه شود).

بهرام : ستارهٔ مریخ. واختصاص مریخ بدین شغل ازجهت دلالت اوست ازبین مردمان، برسرهنگان وسواران وسپاهیان وجنگ کنان وازپیشه‌ها برفروختن سلاح (التفهیم ص ٣٨٧-٣٩١).

حواشی : ج ِ حاشیه، اهل‌مرد وکسان‌وی(رب).

در بزمگَهَت چهره بِعَیُّوق نموده
ناهیدِ فلك شَعْبَدهٔ مثْلَث ُوبَم‌ْرا

چهره نمودن : خودنمائی کردن. خود را نشان دادن:

گویا نمود دردل شب چهره مشتری　　چون تافت ازحواشی خط نقطهٔ زرش

(عصمت بخاری . تذکرهٔ دولت شاه. لیدن. ص ٣٥٩)

عیوق : ستاره‌ای‌سرخ‌رنگ‌وروشن است درکنار راست کهکشان، که پس ثریابرآید، وآنرا عیوق ازآن گویند که او گویا نگهبان ثریاست ، مشتق ازعوق بمعنی بازداشتن و نگهبان وبازدارنده است ازامور مکروه (غیاث. ازشرح بیست باب بیرجندی).

وآن روشن که بربازوی گیرندهٔ عنان است، عیوق خوانند (التفهیم ص ١٠٢).

دورترین ستاره ، نسبت بزمین . فاصلهٔ نوری آن چهل سال است وازبزرگترین ستارگان ودرخشانترین ستاره وبسیاربزرگتراز خورشید است.

عیوق را از دو جهت مشبه به آورند ، یکی بلندی آن ، چنانکه درمثل است :

اَبْعَدُ مِنَ الْعَیُّوقِ .

گر به عیوق بر فرازد سر　　　شاعر آخر نه هم گدا باشد

(مسعود سعد. لغت‌نامه) .

زعشوه گرچه بر عیوق رفتند　　　زتخت امروزبرصندوق رفتند.

نظامی.

دوم سرخی وزیبائی :

ازگل سوری ندانستی کسی عیوق را　　　این اگررخشنده‌بودی‌وآن‌اگربویاستی

ناصرخسرو.

ناهید : زهره ، وآن از پیشه‌ها دلالت کند براوستادی بسرود و لحنها و طنبور و بربط‌زدن ولعبها وقمار (ازالتفهیم ص ۳۹۱) .

شعبده : بازی که به سحروفن کنند (غیاث) . شعبذه . شعوذه.

مثلث و بم : دوتار ازاوتارعود ، و اوتار عودپیش قدمای ارباب موسیقی پنج است چنانکه گفته‌اند : پنج‌تارند متحد با هم　　　حاد و زیر ولسان ومثلث وبم .

وبعضی ازمتأخرین یک تار برآنها افزوده‌اند وآنرا نظیربم نام کرده‌اند .

(شرح مشکلات‌دیوان انوری. مدرس رضوی ص ۳٦).

شادی‌آبادی این بیت را نیاورده است . فراهانی نویسد : محصل معنی آنکه ناهید دربزم تونغمهٔ مثلث وبم را چهره بعیوق‌نموده. ویا درچهره نمودن نغمهٔ ایشان بعیوق، کنایه ازبلند نواختن ایشانست بطریقی که نغمه بعیوق رسد. وتعبیر ازنغمه بشعبده کرده تا مشعر باشد بآنکه‌آن نغمه چندان غریب است که گوئیا سحراست .

هیچ یک ازاین دوتوضیح فهم معنی بیت را آسان نمی کند. شاید توضیح بهتر اینست که : (در بزم تو ناهید با شعبده‌ای که از دوتار (ساز) خود برمی‌آورد به‌عیوق چهره نمائی میکند. آوازرا تا به‌عیوق می‌رساند) .

خاکِ دَرت از سجدهٔ اَحرار مُجَدَّر

تا سجده برد هیچ شَمَنْ هیچ صنم را

احرار: ج حر، آزاده . **مجدر:** آبله گون، واینجا مقصود نقش گرفته و نقش بسته است براثر گذاردن پیشانی بر آن . **هیچ :** در این بیت و نظایر آن = هر (از بهار عجم . آنندراج . انجمن‌آرا) :

تا ساله زند هیچ زمین هیچ کشاورز تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را

(ابوالفرج رونی. دیوان ص ۱۱) .

این شعربدان وزن وقَوافیِ رَدِیفست

امروز نشاطیست فِرَه فضل وکرم را

قوافی : ج ِ قافیه = قافیت. شمس قیس نویسد : «و اما قافیت بدانک قافیت ، بعضی از کلمهٔ آخرینِ بیت باشد، بشرط آنکه آن کلمه بعینها ومعناها درآخرابیات دیگرمتکرر نشود. پس اگرمتکررشود آنرا ردیف خوانند. وقافیت درماقبل آخر باشد (المعجم ص ۲۰۲ چاپ دانشگاه) .

قصیدهٔ هفتم

مقدارِ شب از روز فزون بود وبدل شد
ناقص همه این را شد وزاید همه‌آن را

دراین بیت ، این وآن، برخلاف استعمال کنونی(که این برای اشاره به نزدیک وآن برای اشاره‌بدوراست) بکاررفته .

هم جَمْره برآورد فروبرده نفس‌را　　　هم فاخته بگشاد فرو بسته دهان را

جمره : بخاری که اززمین برآید. رك ص ٤٤ س ۲۲ فراهانی نویسد :

«وسی‌تواند بود که مراد ازجمره بلبل باشد و مقابلهٔ با فاخته مؤید آنست ، چه جمره بمعنی هزاراست درعدد ، کماصرح فی‌السامی‌فی‌الاساسی. وهزاربلبل را نیز گویند.. .انتهی»[1].

آنچه مؤلف السامی درمعنی جمره نوشته است ، مطلق هزار نیست بلکه هزارسپاهی است ودیگرلغویان نیزهمین معنی را برای جمره نوشته‌اند .

وجمره بمعنی مطلق هزارنیامده است و مقصود از جمره همان بخار زمین است . بلی میتوان گفت دراین کلمه تلمیحی‌است بدیگرمعنی هزار، که بلبل است ، نه‌آنکه بلبل‌مقصود با لذات باشد.

فاخته : مرغی است معروف .. . و این مرغ خاکستری رنگ دارد ، مطوق بطوق سیاه . وآنرا قلیل‌الالفه دانسته‌اند . .. بجهت‌آواز، آنرا بپارسی کوکو گویند.. . (غیاث).

ومؤلف برهان ذیل کوکونویسد : صدا وآوازفاخته را گویند (انتهی) بعض فرهنگ‌نویسان فاخته را قمری معنی کرده‌اند ودرست نیست .

درباغ چمن ضامنِ گل‌گشت زِبلبل　　　آن روز که آوازه فکندند خزان را
اکنون چمنِ باغ گرفتار تقاضاست[2]　　　آری بدل خصم بگیرند ضَمان را

۱- شرح مشکلات دیوان انوری ص ٤ .

۲- مینو: اکنون چمن باغ گرفتست وتقاضا .

زبلبل : (ز) ظاهراً بمعنی نزد وبدین معنی ، فراوان بکاررفته است، فردوسی گوید:

خروشیدو زد دست برسرز شاه / که‌شاها منم کاوهٔ داد خواه

(رك لغت نامه) **چمن باغ :** اضافه ظرف و مظروفی است . **ضمان :** باید مصدر مبنی از برای فاعل معنی شود. بنابراین معنی بیت چنین است :

(هنگام خزان چمن نزد بلبل ضامن گل شد . اکنون چمن رسته است (چون چمن زودتراز گل میروید) وازگل نشانی‌نیست وبلبل بجای گل ازچمن که ضامن گل است‌غرامت میخواهد. چه مقرراست که وقتی‌خصم غائب باشد ضامن را بدل اوسی گیرند) .

بلبل زنوا هیچ همی کم نزند دم / زان حال‌همی کم‌نشودسرونوان‌را!

حال : وجد، شوق، جذبه وشوری که صوفیان‌را دست دهد. وعلت‌آن، معنی‌است‌که وارد برقلب شود بدون تعهد واجتلاب واکتساب (از رسالهٔ قشیریه ص ۳۲ و نیز فرهنگ مصطلحات عرفا دکتر سجادی ص ۱۴۱ - ۱۴۲) . و اثر حال ، رقصیدن و چرخ است بهنگام سماع .

نوان : (ص فاعلی) خرامان . (برهان) چمان . (سرو که از چمیدن باز نمی‌ایستد بخاطرجذبه وشوری است‌که نوای بلبل درآن پدیدآورده است) .

آهوی ِ سُرو سَرْو مگر نافه‌بینداخت[1]

کز خاك ِ چمن‌آب° بشد عَنْبَروبان را

سرو: شاخ . سرو سرو، ترکیب تشبیهی‌بحذف ادات تشبیه . آهوئی که سروی‌آن سرو را ماند .

نافه : انبانچه مانندی‌باندازهٔ تخم‌مرغ که درزیرپوست‌شکم‌آهوی‌نر ختائی‌قراردارد. گویا کاملترین شرحی که دربارهٔ نافهٔ مشک وآهوی تبتی‌آمده ، نوشتهٔ مسعودی است . وی چنین نویسد :

ودربلاد تبت‌آهوی مشک‌تبتی‌است‌که ازچینی بهتراست، ازدوجهت: یکی‌آنکه‌آهوی تبتی سنبل طبیعت ودیگر گیاههای خوشبورا می‌چرد وآهوان چینی علف خشک میخورند . دوم‌اینکه مردم تبت مشک‌را از نافه بیرون نمی کنند، لیکن چینیان‌آنرا بیرون‌میاورند وخون ودیگرچیزباآن می‌آمیزند. اما اگردرمشک چینی تقلب نکنند وآب وهوا درآن‌اثرننهد وآنرا درآوند شیشه‌ای استوارنگاه دارند ، مانند مشک تبتی است. نیکوترین وخوشبوترین مشک‌آنست که هنگامی ازآهوبیفتد که نیک رسیده باشد.

۱ - آهو زسرسرو مگر..... (افش). آهو بسرسبزه. مد. نف.

آهوی مشک با دیگرآهوان درچهره ورنگ و شکل و شاخ تفاوتی ندارد . تنها فرق آن با دیگر آهوان درآن است که‌آهوی مشک را دودندان است همچون دندان فیل، ازفک بیرون‌آمده باندازهٔ یک شبر یا کم‌تر یا بیشتر.

وکیفیت تکوین مشک چنان است که : طبیعت‌آهوخون را بناف آن فرستد ، و چون درناف بسته شود وبرسد خارش گیرد وآهورا آزاردهد پس به‌صخره‌ها وسنگها رود که آفتاب برآن تافته وگرم شده است وناف خویش را بدان سنگها بخارد و اورا خوش‌آید ، تا آنکه ازخاراندن ناف برسنگ پوست ناف شکافته شود و ماده برسنگ روان گردد، آنچنانکه دسلی بشکافد. وآهو ازاین کارلذتی می‌یابد[1] . وچون ماده ازناف بیرون‌رودجراحت‌بهم‌آید و بازخون درآنجا فراهم گردد. مردم تبت برای بدست‌آوردن این ماده بچراگاههای آهو روند وخونی راکه طبیعت‌آهوآنرا عمل‌آورده وآفتاب‌آنرا بخشکانیده و هوا درآن اثرکرده بر این سنگ بیابند ، ودرنافه‌ها که ازآهوان‌شکارشده گرفته‌اند ، نهند . واین نیکوترین مشک‌است که پادشاهان تبت‌آنرا بکاربرند وبرای‌یکدیگر هدیه فرستند، وگاه بازرگانان ازآنجا حمل کنند اما بیشترمشک را ازطریق شکارآهو بدست‌آورند چنانکه آهو را با دام یا با تیر شکار کنند. وبکشندونافهٔ آنرا ببرند، ودراینوقت‌خون درناف‌آهو گرم‌است وهنوزتازه بود ونارسیده وبوی آن گندناك باشد چون بوی عرق تن. پس زمانی نگاه دارند تا بوی ناخوش آن برود وهوا درآن اثرکند وبمشک بدل‌شود (مروج‌الذهب چاپ‌مطبعهٔ ازهریه. ج۱ص ۶۸-۶۹) .

وآنچه درمفردات‌ابن‌بیطارذیل کلمهٔ مشک‌آمده گویا مأخوذ ازهمین شرح است‌ومؤلف هم بمأخذ خود تصریح کرده است. ابن‌سینا نویسد : نیکوترین مشک، تبتی است وگویند چینی است سپس خرخیزی ، سپس هندی ، سپس دریائی (قانون . ادویهٔ مفرده) .

عبارت تذکرهٔ ضریرانطاکی نیزخلاصه‌ایست ازقول مسعودی جزاینکه دونوع دیگر ازمشک‌دراین کتاب‌آمده است، یکی بنام مشک ترکی که گوید بشکل حیض ازآهوبرسنگ روان میشود. ونویسد که کسیکه قائل به نجاست مشک است این نوع را اراده کرده است، ودیگرهندی که آن خونی است که به ذبح ازآهو گیرند و با کبد و مشک آن بیامیزند و خشک کنند .

آب : عزت . قدر. قیمت (برهان) .

۱- این ماده هنگامی که ازناف‌آهو بیرون می‌آید سبز وبد بواست. سپس در مجاورت هوا رنگ آن سرخ تند وبوی‌آن خوش میگردد.

عنبر: درکتابها وفرهنگهای داروئی قدیم ، عنبررا باختلاف معنی کرده‌اند: چشمه‌ای‌است درته دریا که این ساده ازآن میجوشد. سرگین ستوربحری. مدفوع ماهی. رطوبتی که مانند مومیائی منجمد شود وماهی آنرا فروبرد وسپس بجهت اضرار ردکند، یاآنکه ماهی را کشته وازشکم آن بیرون آورند. (تذکرهٔ ضریر انطاکی. اختیارات بدیعی. مخزن‌الادویه . ابن بیطار) .

ونیزگفته‌اند: چشمه‌ای‌است دردریا. مومی‌است درکوهستان هند (غیاث). ماده‌ای است چرب وخوشبوکه ازروده ویا معدهٔ ماهی عنبر گرفته میشود ویاآنکه ماهی آنرا دفع میکند وبدین ترتیب با آنچه درتحفه نویسد :

«رطوبتی‌است مانند مومیائی که منجمد میشود وازجزیره‌های دریای عمان وبحرمغرب وچین دروقت جزرومد دریا داخل بحرمیگردد ، قابل انطباق است» .

بان : بدومعنی بکاررفته است. یکی نام درختی است که ثمرآنرا حب‌البان ودرفارسی تخم غالیه گویند. . (برهان). ودیگربید مشک (صحاح‌الفرس). وظاهراً معنی‌دوم مقصود است. (مگرآهوی سروشاخ ، نافه برخاک چمن افکنده و آنرا چنین خوشبو ساخته است که عنبر وبان را درمقابل بوی خوشش رونقی نیست).

گرخام‌نبستست صبا رنگِ رَیاحین[1] از گَرْد چرا رنگ دهد آب روان را؟

خام بستن رنگ : رنگ کردن آنچنانکه رنگ ، ثابت نباشد ودرآب برود . رنگ خام دراصطلاح رنگرزان مقابل رنگ پخته است.

ریاحین : ج ریحان ، درفارسی اسپرغم وسپرغم است وآن هر گیاه خوشبو است . در بیت مورد بحث مجازاً ریاحین بمعنی گلهای رنگارنگ است. در بیت سعدی نیز بهمین معنی است:

من چه‌ام درباغ ریحان؟ خشک برگی گوبریز
من که‌ام درملک سلطان؟ پاسبانی گومباش

دربعض نسخه‌های متاخربجای (گرد) عکس‌آمده است. که دراینصورت معنی بیت آشکارتراست اما اگر برطبق ضبط (مینو) (گرد) باشد معنی آن چیست؟. جهانگیری باستناد همین بیت انوری، گرد را عکس معنی کرده است. ورشیدی گوید بدین معنی (گرده) درست است نه گرد. ودیگران برجهانگیری خرده گرفته‌اند که اگررنگ چیزی خام باشد بوقت‌شستن،

۱- گرخام نبستست مگر (مینو) .

خود رنگ میرود نه عکس آن. فراهانی، گرد را مرادف عکس دانسته وبیت زیررا ازشاهنامه شاهدآورده است :

کلاهو که خنجرش روز نبرد همی جان ستاند ز گردان بگرد

این بیت درشاهنامه دیده نشد وبرفرض اصالت، گرد را عکس معنی کردن، خالی از تکلف نیست. شادی‌آبادی درشرح بیت چنین نویسد :

«وتخصیص به (گرد) از آن کرده است که چون رنگ‌رزان ابریشم ویا جامهٔ سبزرنگ کنند و آن رنگ رنگ خام ماند، گرد باریک درآب حل کنند و آن جامه یا ابریشم در آن اندازند ویک شبانه روزبگذارند، رنگ پخته گردد. وحاصل بیت آنست که گوئی باد صبا رنگ ریاحین خام بسته است اگر خام نبسته است پس باد صبا در آب روان که ریاحین را میدهند، گرد چرا میدمد؟ یعنی آب روان که درباغ ازجهت پرورش ریاحین درکردهاسیرود، درآن آب ازآسیب صبا گرد از زمین میخیزد ومی‌افتد وآن آب روان گرد آلودهٔ گرد آمیخته در کردهای ریاحین میرود، وآن ریاحین را پرورش میدهد ورنگ اورا پخته میگرداند. پس گوئی رنگ ریاحین را صبا بخام بسته است بدان سبب آن گردآمیخته ریاحین را میدهد تا رنگ اوپخته گردد.»

این توجیه با همه تکلف شاید بهتر از دیگر توجیهات باشد ولی در آن جای ایراد است که :

اگرباد صبا رنگ گلها را خام بسته است ریختن گرد در آب روان چه تأثیری در آن رنگ خواهد داشت؟ .آب‌روان بریشهٔ بوته‌ها میرود نه‌آنکه برگلها ریخته‌میشود. پاسخ آنرا درشرح فراهانی که ذیلا نقل میشود میتوان یافت. بهرحال درنیم بیت دوم دواشکال‌دیده میشود : یکی اینکه گرد چیست؟ و دیگراینکه فاعل دهد چه کلمه‌ای است؟ اگر گرد بمعنی عکس باشد، فاعل، ریاحین است ولی اگر آنرا بمعنی لغوی بگیریم توجیه معنی بیت‌آسان نخواهد بود، فراهانی نویسد :

(نهایت توجیه‌آنست که گرد برعذارریاحین‌نشسته ورنگین شده وآبی که آن گرد را از عذارایشان می‌شوید، رنگین میشود. پس رنگ ریاحین را صبا خام بسته باشدکه بوساطت گرد، رنگ بآب می‌دهد، و این توجیه درنهایت تکلف و بعید است[1] قسمت اخیر عبارت فراهانی نقدی است برشرح شادی‌آبادی که گذشت. (رک تعلیقات)

۱- شرح مشکلات انوری. مدرس رضوی. ص ۸.

خوش خوش ز نظر گشت نهان راز دلِ ابر[1]
تا خاك همی عَرْضَه دهد راز نهان را

بعض فرهنگ نویسان، رازدل‌آب را کنایه ازرطوبت وبرودت گرفته ، واین بیت انوری را شاهدآورده‌اند. پیداست که معنی ازهمین ترکیب استخراج شده است .

ولی رازدل ابر (چنانکه در بعض نسخ ضبط شده) مناسب‌تر است . مگر آنکه شاهد دیگری یافت شود.

رازدل ابر: قطرات باران.

عرضه دادن : آشکارساختن. **راز نهان خاك :** استعاره ازگل وسبزه . (اندك اندك قطره‌های باران بزمین فرورفت تاگلها ازخاك بروید) .

همچون ثَمَرِ بید کند نام و نشان گم
در سایهٔ او روز کنون نام و نشان را

نام و نشان گم کردن : مجازاً ناپیدا شدن. نابود گردیدن .

تکرارنام ونشان درهردو مصرع ، عجیب مینماید. مسلماً فاعل فعل (کند) را باید روزگرفت بنابراین جمله پس‌ازکلمه (کنون)تمام است و (نام ونشان را) زائد بنظرمیرسد ولزوم‌آن جزبا تکلف واضماردرست نیست ، مگرآنکه (را) حرف تعلیل فرض شود و بیت را چنین معنی کنیم (نام ونشان را گم می کند برای اینکه نام ونشان یابد) .

بادام دومغزاست کُهْ از خنجرِ اَلْماس
ناداده لبش بوسه سرو پای فسان را

بادام دومغز : بادام‌ترقیده ازغایت پری وپربودن. (آنندراج. بنقل ازکشف‌اللغات ومؤیدالفضلا)

که : مخفف‌کوه وتشبیه کوه به بادام دومغزبخاطرآنست که اشعهٔ آفتاب بر قلهٔ آن تابیده وبرفها را آب کرده وقلهٔ پربرف را چون بادام دومغزشکافته است .

خنجرالماس : مؤلف‌آنندراج بنقل ازبهارعجم نویسد : کنایه ازسبزه وتیزی کرانه برف که دروقت گداز بهمرسد وهمین بیت را شاهد آورده است. لیکن خنجر الماس ظاهراً استعاره ازشعاع آفتاب است :

۱- دراساس ، رازدل‌آب وضبط براساس (افش) است.

برف را خنجر زند آن آفتاب سیلها ریزد ز کهها برتراب.

(مثنوی . نیکلسن ج ۶ ص ۲۷۵)

خلق او مستغنی از اوصاف خلق خنجرخورشید کی خواهد فسان.

(قاآنی ، لغت‌نامه . ذیل فسان)

وخاقانی راست :

امروز به که عمود زد صبح پس خنجر زرفشان برآورد.

فراهانی با استناد به مصطلحات‌الشعرا ، خنجرالماس را استعاره ازکرانهٔ برف گرفته ورباعی زیررا شاهدآورده است :

تیغ تو بیاد عدوی بداختر هرگز نشود جدا زدرع و مغفر

چون خنجرالماس زتابیدن‌خور سی بگدازد بشعله‌ای جان ستر.

(شرح مشکلات انوری ص ۱۰)

ولی دراین رباعی هم خنجرالماس، درمعنی (کرانه برف) ظهورندارد . ومیتوان گفت مقصود شعاع خورشید است و محتمل است که این رباعی را باتکاء استنباط معنی نادرست ازبیت انوری ساخته باشند . چه شاهدی درهیچ جای‌دیگربرای مدعای فراهانی‌ومصطلحات الشعرا دیده نشد. شادی‌آبادی خنجرالماس را (برق) معنی کرده است.

بوس دادن لب به‌چیزی : کنایه ازساییدن بدان.

فسان : سنگ که کارد وشمشیربدان تیز کنند. مصراع دوم صفت برای خنجرالماس است. ومقصود ازخنجرالماس که لبش به سنگ فسان نرسیده شعاع آفتاب است ومعنی‌بیت چنین است :

(کوه پوشیده ازبرف ازتابش‌آفتاب شکاف‌برداشته‌است چنانکه بادام دومغزرا ماند) . دووجه دیگرنیزدرمعنی بیت گفته‌اند که بعید بنظرمی‌رسد ونقل نشد.

ژاله سپرِ برف ببرد از کَتِفِ کوه

چون رستمِ نیسان بِخَم آورد کمان را

سپربرف : اضافهٔ مشبه به بمشبه. **کتف :** شانه‌گاه **نیسان :** به‌سریانی نام ماه‌دوم باشد ازسه ماه بهار(برهان). نام ماه هفتم ازماههای سریانی‌وتقریباً برابر ماه آوریل است .

(دهخدا . لغت‌نامه) .

رستم نیسان : اضافه مشبه به‌است بمشبه . ونیزقوس قزح را کمان رستم گویند.

بخم آوردن: مؤلف بهارعجم وبه‌پیروی از اوصاحب آنندراج بخم‌آوردن‌را افراشتن معنی کرده‌اند ، بقرینهٔ این بیت ازمعزی :

بسته گردد دست مکاران چوبگشاید کمین

پست گردد روی جباران چو بفرازد کمان .

لیکن خم‌آوردن ، دراستعمال شعرا بمعنی خم کردن است چه درکمان وچه درزلف ودیگرچیزها .

بخم آوردن کمان : خم کردن‌آن تا زه بدان بندند. واین کار را هنگام تیراندازی کنند ودروقت دیگر زه ازکمان بازنمایند. (باران برف کوه را آب کرد)

کُهْ بَیْضَهْ کافور زیان کرد وگهر سود

بینی که چه سود است مرین مایه زیان را

بیضهٔ کافور: برف (شرفنامهٔ منیری. آنندراج بنقل ازبهارعجم) :

خالی مدار خرمن آتش زدود عود — تا درچمن زبیضهٔ کافورخرمن است.

انوری.

گهر: ظاهراً استعاره ازقطرات‌آبست که ازآب شدن برف تولید میشود .

(برفهائی که برسر کوه بود براثرباران ازمیان رفت ولی بجای‌آن‌آب در دل کوه جای گرفت. یا آب ازآن ریزان شد) .

گر نایژهٔ ابر نشد پاکْ بریده

چون هیچ عِنان بازنپیچد سیَلانْ را؟

نایژه : = نایچه . نی و هر چوب میان خالی و بعلاقهٔ مشابهت بمعنی گلو بکار رفته است :

زچرخ‌چشمهٔ تیغ توداشتن پرآب — زخصم‌نایژهٔ حلق بهرمجری را.

انوری.

ونایژهٔ ابر، اضافهٔ استعاری است .

عنان پیچیدن : تافتن عنان مرکب . بازگشتن . مجازاً متوقف شدن . و بمعنی متوقف ساختن وبازگرداندن نیز:

درو دیوار نتواند عنان سیل پیچیدن — که‌منع ازکوچه گردی‌میکند دیوانهٔ‌مارا؟ .

(صائب . بنقل ازآنندراج) .

شاهی که چو کردند قِران بیلَکُ و دستش

البتّه کمان خم ندهد حکمِ قِران را

قران : درلغت با همدیگر یار و رفیق شدن. (رب). دراصطلاح منجمان یکجاشدن دو کوکب ازجمله هفت کواکب سیاره سوای شمس ، دربرجی بیک درجه یا بیک دقیقه... (غیاث).

بیلک: بیاء مجهول، نوعی ازپیکان باشد که آنرا مانند بیل کوچکی سازند و آنرا پیکان شکاری نیز گویند. مؤلف (انجمن آرا) **خم دادن** را ، رد کردن و دفع نمودن معنی کرده و این بیت انوری را شاهدآورده است. لیکن ظاهراً این معنی را برای کلمه ازهمین بیت بیرون آورده‌اند وشاهد دیگری یافت نشد. گمان دارم خم دادن اینجا هم بمعنی لغوی آن نظیر بخم آوردن که درچند بیت پیش گذشت[1] بمعنی (خم شدن) بکاررفته است.

قران درنیم بیت دوم بمعنی نجومی ودرنیم بیت اول بمعنی لغوی است (چون بیلک ودست اوبا یکدیگریارشدند، کمان تنها ازحکم اواطاعت خواهد کرد وبحکم قران فلکی — باآنکه حتمی است — سردرنخواهدآورد) واگرخم دادن را بمعنی رد کردن بگیریم هردوقران بمعنی لغوی کلمه است.

مَنعَش بفلک باز دهد طالِعِ بد را

حکمش بعمل باز برد عاملِ جان را

طالع : آن بود که اندر وقت بافق مشرق آمده باشد از منطقة البروج . برج را برج طالع خوانند ودرجه را درجهٔ طالع. (التفهیم ص ۲۰۵). برجی که هنگام ولادت مولود یا وقت سئوال ازچیزی ازافق شرقی نمودارباشد واثرهرطالع ازدوازده گانه درنحوست و سعادت علیحده است. (غیاث).

(اگراونخواهد طالع نحس فلک هم بفلک بازمیگردد واثرآن پدید نمیشود واگرحکم کند جان ازتن رفته به‌تن بازمیاید. قس :

نواهی تو ببندد همی گذارقدر — اوامر تو بتابد همی عنان قضا.

انوری.

گَر باره کشد راعیِ حزمَش نبود راه

جز خارجِ او نیز نُزولِ حدَثان را

۱- ص ۵۵ س ۱.

باره : دیواروحصارقلعه وشهر. **راعی** : نگاهدارنده. (رب). نگهبان. راعی‌حزم ، اضافهٔ مشبه‌به‌است به‌مشبه. **نیز** : دیگر. **حدثان** : حدثان دهر، مصائب روزگار. (لسان ـ العرب. اقرب‌الموارد). بلاهای زمانه :

هرگز ندهد خردمنشی را برخود راه — کزخردمنشی محتشمانرا حدثانست

(اگردوراندیشی وتدبیراودیواری برگرد جهان (یا کشور) کشد هیچ بلا و مصیبتی بدرون‌آن نفوذ نمیکند وراهی برای بلاها نیست جزآنکه درخارج‌آن دیوارفرودآیند. با حزم اوکشورمصون ازهرگونه تعرض است).

ور پَرّه زند لَشکرِ عزمش نبود تَکْ
جز داخلِ او نیز رَدیفِ سَرَطان را

پره زدن : حلقه زدن لشکرازسواروپیاده بجهت شکار. (برهان. ذیل پره).
تک := تگ ، بسیارتند راه رفتن ودویدن. (برهان). **ردیف سرطان**: برج اسد. (غیاث. آنندراج)

(اگرلشکرعزم اوبقصد شکار پره‌زند هیچ جانور ازمحاصره اونتواند گریخت ، تا آنجا که شیرفلک هم درون پرهٔ اوخواهد افتاد).

گر ثَوْر چوعقرب نشدی ناقص وبی‌چشم
در قبضهٔ شمشیر نشاندی دَبَران را

ثور: درلغت بمعنی گاو. ودراصطلاح منجمان نام برج دوم است ازدوازده برج.
عقرب : نام جانورمعروف ونیزنام برج هشتم ازدوازده برج. بعضی ازشاعران عقرب راکورپنداشته‌اند. فراهانی این بیت نظامی را شاهدآورده است :

ولیکن چوعقرب بهنگام هوش — نه‌سوراخ چشم ونه‌سوراخ گوش.

انوری هم بموجب بیت بالا همین عقیده را داشته است. وعثمان مختاری راست:

کژدم ازچشم بی نصیب افتاد — و اونه‌بیند نه نهصد و هشتاد.
(دیوان. همائی ص ۷۰۱).

دربیت زیر ازخاقانی هم اشارتی بدین نکته است :

گرینده برتو جانوران تا بحدآنک — عقرب ز راه نیش و زبانا گریسته.
(لغت‌نامه : عقرب).

اما با تحقیق فراوان سندی برای‌آن نیافتم.

در کتاب الحیوان جاحظ وقانون مقالهٔ خاسسه که در وصف اصناف عقرب است و نیز درثمارالقلوب ثعالبی ومفردات ابن‌بیطار وتذکرهٔ ضریرانطاکی‌ذکری از کور بودن یا چشم داشتن عقرب نیست.

دمیری درحیات‌الحیوان[1] نویسد که چشم اوبرپشت اوست ومؤلف‌نزهة‌القلوب‌نویسد[2] چشمش برشکمش بود. همچنین دربارهٔ صورت‌عقرب نیز درصورالکواکب وبعض کتب‌دیگر ذکری ازچشم نرفته است.

دبران: منزل چهارم است ازمنازل ماه و او ستاره‌ایست بزرگ و روشن و سرخگون برآن چشم گاو که سوی مشرق نهاده است. (التفهیم).

(فیروزشاه «ممدوح انوری» میتوانست ستارهٔ دبران راکه بجای چشم ثوراست برگیرد وبرای زینت برقبضهٔ شمشیرخود نشاند. اما اگراین کاررا میکرد ثورهم مانند عقرب بی‌چشم میشد).

ای مُلْک ستانی که بجز ملک سپاری

با تو ندهد فایده یک ملک ستان را

(شاه کشورگیر تنها توئی واگر کسی بقصد کشورگیری، بجنگ با تو برخیزد جز از دست دادن ملک خود چیزی نخواهد یافت).

در نسبتِ شاهیِّ تو همچون شهٔ شطرنج

نامست و دگر هیچ[3] نه بهمان و فلان را

(شاه توئی وشاهان دیگرمانند شاه شطرنج تنها نام شاهی دارند و امرو نهی آنان در کشورشان جاری نیست، چه همه مغلوب ودست نشاندهٔ تواند. همچون شاه شطرنج که با دست بازیکر،ازاین‌سو بآن سومیرود).

تو قرصِ سپهریٔ و بخواند بهمین نام

خبّازگه جلوه‌گری هیأت نان را

۱- ص ۱۱۸ ج ۲. شرفیه ۱۳۰۶.

۲- چاپ لیدن ۱۹۲۸ ص ۹۳.

۳- نامست واگرهیچ نه (مد) نامست ودگرهیچ نه (نف)

قرص سپهر: استعاره ازماه یا آفتاب‌آید. نظیرقرص گرم وسرد.

(رك مجموعهٔ مترادفات ص ۲۷۳)

خباز: نانوا. این بیت تکرارمضمون بیت قبل است. (گاهی نامی برچیزی نهند بخاطرمشارکت دراسم ویا شکل، نه‌درحقیقت. چنانکه نانوا قرص‌نان را بماه‌مانند میکند. پس اگردیگران خود را شاه بخوانند مانند ماه خواندن نانواست قرص نان را).

جز تشنگیِ خنجر خونخوار تو گیتی

هم کاسه کجا دید فنـای عطـشان را

همکاسه: دوکس که ازیک کاسه غذا خورند.

چو همکاسهٔ شاه خواهی نشست بپیرای ناخن فرو شوی دست

فنا: نابود شدن ودراین بیت مصدرمبنی ازبرای مفعول است (فانی‌شده) **عطشان**: ظاهراً انوری این کلمه را مصدرگرفته است، بقیاس جولان، وفنای عطشان از فروع اضافهٔ اختصاصی‌است. (اضافه معلول بعلت) = فانی‌شده ازعطش. وآن براثربیماری‌استسقاء است که بیمارهرچه‌آب‌مینوشد سیرنمیشود. وحاصل معنی‌بیت باستنباط این بنده این است که: (تنها دوچیزاند که ازنوشیدن سیرنمی‌شوند، یکی‌خنجرتوکه پیوسته خون میخورد، ودیگرمستسقی که هرچه‌آب نوشد سیرنمیشود، تاآنکه نوشیدن‌آب اورا بکشد). فراهانی‌درشرح بیت نوشته است: تشنگی خنجر تو مثل مرگ است. چنانکه مرگ بخون مردم تشنه است. تشنگی خنجرتو نیز ازاین قبیل است.

(شرح مشکلات انوری ص ۲۰)

لیکن این تفسیر با ظاهر بیت سازگار نیست. شادی‌آبادی نیز چنانکه عادت اوست تفسیری طویل ومغشوش بربیت دارد.

درعرصهٔ بزمِ گهـر آگین توگردون

هم گوشه کجا یافت رَهِ کاهکشان را

هم‌گوشه: که با هم‌درگوشه‌ای جمع‌آیند، وبمجازهم‌جنس. هم‌رتبه:

مگرنه مقراند دیوانت یکسر که‌توخرنه‌هم گوشهٔ بومعینی.

ناصرخسرو.

ره‌کاهکشان: مجره. ابوریحان نویسد: مجره را پارسیان راه کاهکشان خوانند و

هندوان راه بهشت ، و او جمله شدن بسیارستارگانست از جنس ستارگان ابری. (التفهیم ص ۱۱۵) .

(حتی راه کاهکشان که ازکثرت ستارگان چون بساطی پرگوهرمینماید ، هم رتبهٔ بزم آراسته بگوهرتواست).

آنرا که تَبِ لرزهٔ حَرْبِ تو بگیرد
عیسی نتند بر تن او تارِ تَوان را

تارتوان : اضافهٔ مشبه به است به‌مشبه (آنکه ازبیم نبرد با تو بلرزه درآید عیسی که مرده‌را زنده میکرد نمیتواندنیروی‌ازدست‌رفتهٔ‌اورا بدوبازدهد) .ودرآن تلمیحی است بعملی برای دفع تب لرزه ،که رشته‌ای را هفت یا سه گره میزدند وبربازوی تب لرزه‌دار می‌بستند تا لرزه اودفع شود. (ازشادی‌آبادی)

گرابرِ سرتیغِ تو برکوه ببارد آبستنی نار دهد مادرِ کان را

ابرسر تیغ : و مادرکان : اضافهٔ مشبه به است به مشبه (اگر آتش تیغ تو بکوه رسد دردل کان بجای یاقوت‌آتش پدید می‌آید). قس :

سموم قهر تو گرشعله برسپهر کشد شهاب وار ببرد زحل ز روی سما

در خون دلِ لعل که فاسد نشود هیچ
قهر تو گره وار ببندد خَفَقَان را

خفقان : حرکتی است که قلب را عارض شود بخاطردفع مواد مضره که بدان وارد شده است.(ازبحرالجواهر) . سبب خفقان پیدایش خون فاسداست درقلب. خون دل لعل ، استعاره ازسرخی درون لعل است. فراهانی نویسد :

«ازخواص لعل یکی آنست که خفقان‌را برطرف‌سیکند. (انتهی). درالجماهر،اختیارات بدیعی ، ترجمهٔ صیدنه وچند کتاب پزشکی دیگرچنین خاصیتی برای لعل دیده نشد،درتحفه نویسد :

درتفریح وتقویت‌دل... قوی‌تر ازیاقوت است. دررسالهٔ جامع اللذات[1] درخواص لؤلؤ نویسد : خفقان وتوحش راکه ازمادهٔ سودا بود مفید باشد. وبرای لعل خاصیتی نظیرآنچه

۱- نسخهٔ خطی کتابخانهٔ لغت‌نامه .

ازمؤلف تحفه نقل شده ذکر کرده است. (قهر تو خاصیت طبیعی اشیاء را دگرگون میکند چنانکه لعل راکه خود درمان خفقان است بدین بیماری مبتلا میسازد). قس:

درنعره خناق آرد و در جلوه تشنج گرباس تو یاری ندهد کوس وعلم را.
انوری.

از[1] ناصیهٔ کاه ربا گرچه طبیعی است
سعی تو فرو شوید رنگ یرقان را

ناصیه: رستنگاه موی پیش سراست (ابن‌سیده) وپیش سررا نیز گویند (فراء) ودرآیهٔ کریمه (لَنَسْفَعاً بِالنّاصِیَةِ) بمجازمقصود رخساراست. (لسان‌العرب) و دراین بیت ازناصیهٔ کاهربا بطریق اضافهٔ استعاری، مقصود پیشانی ویا چهرهٔ کاهرباست.

کاهربا: صمغ مترشح ازگونه‌ای کاج است ورنگ آن زرد بود. ابن بیطار گوید کسیکه کاهربا را صمغ درخت حور رومی دانسته اشتباه کرده است. وازگفتهٔ غافقی نویسد که: کهربا دونوع بود قسمی را ازبلاد روم ومشرق آرند، وقسمی دراندلس درکنارد ریا درزیر- زمین یافت شود. وبیشترزیردرخت دوم (نوعی کاج است) وخفقان قلب را که ازصفرا بود سود دهد.

یرقان: بیماری که بدن را دیگرگون سازدورخساره را زرد یا سیاه کند (ازبحرالجواهر). بیماری ناشی ازاختلالات کبدی که موجب ورود مقدارزیادی مواد صفراوی درخون شود و بافت‌های بدن آن مواد را جذب کند ورنگ پوست بزردی گراید. (کوشش تو طبایع را نیز تغییرمیدهد چنانکه رنگ زرد راکه نشانهٔ یرقان است ازکهربا میزداید).

در بیشه گوزن از پی داغ تو کند پاک
هم‌سال‌نخست ازنُقَط بیهُده ران را

درانجمن‌آرا وبه پیروی ازآن درآنندراج‌آمده است که:

گوزن... چون ازمادربزاید بران‌آن نقطی چند سیاه پدیداراست، وهرنقطه درسالی برطرف شود، بیت انوری‌را هم شاهدآورده‌اند. درشرح مشکلات انوری نویسد: وحق آنست که جمیع نقاط درسال اول هر طرف می‌شود (ص ۲۱) لیکن با فحص فراوان درکتابهای جانور شناسی قدیم و جدید مدرکی برای این اظهار نظر دیده نشد و بهر حال معنی بیت ظاهراست.

۱- سینو و افش (ور) ظاهراً درهردونسخه (وز).

در گازْ با مُـیدِ قبولِ تو کند خوش   آهن اَلَـمِ پُـتْک وخراشیدنِ سان را

گاز: آلتی باشد که نعلبندان را بکار آید و بر طریق مقراض باشد. (صحاح الفرس تصحیح دکترطاعتی ص ۱۳۱). مقراض را هم گفته‌اند. (برهان).

سان: مطلق سوهان را نیز گفته‌اند. اعم از چوب ساوی و آهن و طلا و نقرهٔ ساوی (برهان). فسان را نیز گفته‌اند و آن سنگی باشد که کارد وشمشیر وغیره بدان تیز کنند. (برهان):

مریخ نوك نیزهٔ توسان زند همی.   خورشید تیغ تیز تورا آب میدهد

(دقیقی. حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین ذیل سان).

(آهن که ضربت پتک وخراش سان را می‌پذیرد، برای آنست که بشکل داغی درآید خاص تو، تا بدان ستوران ودام‌های خود را علامت نهی ویا سلاحی شود که تو در دست گیری).

انصاف تو مصریست که در رَسْتَهٔ او دیو
نظم از جهت مُحْتَسِبی داد دُکّانْ را

رسته: صف وبازار ازآنجهت که دکانهای آن دریک صف قراردارند.

محتسبی: یکی ازوظایف اداری بوده است درحکومت اسلامی. وظیفهٔ محتسب از جهتی شبیه وظیفهٔ قاضی است وحدود اختیارات او گاهی ازقاضی وسیع‌تر و گاهی محدودتراست. مثلاً محتسب فقط می‌تواند دردعاوی مربوط به منکرات مداخله کند نه دردعاوی حقوقی ومعاملاتی. ازجهتی محتسب حق بازرسی برای کشف جرم و حق اجرای معروف و منع از منکر را دارد یعنی هم کارقوهٔ قضائی وهم قوهٔ اجرائی را بعهده میگیرد، درصورتیکه قاضی حق مداخله درقوهٔ اجرائی را ندارد. بطورخلاصه وظیفهٔ محتسب تاحدی شبیه وظائف رؤسای برزن‌ها یا شهرداریها است درعصرما.

عدلِ تو چنان کرد که از گرگ امین‌تر
در حفظ رَمَه یارِ دگر نیست شبان را

قس:

انصاف بده تا در انصاف تو بازاست   غمخوارتر ازگرگ شبان نیست غنم را

* * *

تویی که درحرم دولتت بنقل طباع موافقت‌دهد ایام گرگ را با میش.
(ظهیرفاریابی. لغت‌نامه. گرگ).

جاهِ تو جهانیست که سُکّانِ سَوادش
در اصلِ لغت نامْ ندانند کَران را

سکان: جِ ساکن باشندگان. (رب). **سواد**: دهات شهر. (رب) سوادالبلدة، حولها من‌القری والریف. (اقرب‌الموارد).

کران: کنار. (برهان). انتها. (برهان). (جاه توچنان پهناوراست که‌آنان که درپناه آن درآسایش بسرمی‌برند، از کرانهٔ‌آن‌آگاه نیستند، چنانکه اصلا نمی‌دانند کرانه یعنی چه)

بر عالمِ جاه تو کرا روی گذر ماند
چون مهر[1] فروشد چه‌یقین را چه‌گمان را

فروشدن مهر: زوال حیات‌وبسرآمدن عمر. (آنندراج). (ازبهارعجم). مرادف مردن (مجموعهٔ مترادفات ص ۳۲۵).

فراهانی بر این بیت توضیحی نوشته است مشوش، ماحصل معنی این که: چیزها را با یقین یا بگمان توان‌دانست وهرگاه درطلب علم وجاه توعمریقین وگمان بسرآمد وبدان نرسیدند دیگرکرا امکان رسیدن بدان ودانستن‌آنست. (شرح مشکلات انوری ص ۲۳).

درسینوبجای مهر (مهره) آمده واین مناسب‌تراست یعنی هرکس که خواست به‌یقین یا به‌گمان ازجاه توباخبرشود مثل اودرخردی برابربزرگی جاه توچون مهرهٔ غلطان‌بردشت پهناوراست که چند غلطی می‌زند سپس بگوشه‌ای می‌رود و ازنظرپنهان میگردد و بهرحال معنی بیت اینست که:

(جاه توچنان پهناوراست که هیچکس نمی‌تواند اندازهٔ آنرا دریابد خواه از روی یقین وخواه ازروی گمان). قس:

پای نظر پی کند بلندی قدرش رغم اشارت‌کنان شک ویقین را

ورجوع به‌ذیل این بیت شود. ورک تعلیقات.

روزی که چو آتش همه در آهن[2] پولاد
بر باد نشینند هِزَبْران جَوَلان را

۱- سینو: مهره.

۲- الفش: آهن وفولاد. مد: آهن وپولاد.

از فتنه در این سوی ِ فلک جای نبینند

پـَیکار پـَرستانْ نه اَمـَلْ را نه اَمان را

باد : اسب . **پیکار پرست** : جنگجو (روزی که شیران جنگجوغرق درآهن وپولاد براسب نشینند وآهنگ جنگ کنند، درعالم خاکی اثری ازفتنه باقی نخواهد ماندوفتنه‌جویان همه نابود می‌شوند. خواه فتنه‌جویانی که بآرزوی ملک گیری برخاسته باشند ، وخواه‌آنانکه ازپیروزی مأیوس شده وزینهارخواهند) .

وز زَلـْزَلهْ حمله چنان خاك بجنبد

کز هم نشناسند نگون را و سِتان را

نگون : بروی درافتاده . مقابل ستان :

فکنده سر نیزهٔ جان ستان یکی‌را نگون‌ویکی را ستان .
(اسدی . لغت‌نامه) .

ستان : به پشت بازخفته . (لغت فرس اسدی ص ۳۸ . چاپ اقبال) . که برقفا خفته باشد . (صحاح‌الفرس . دکترطاعتی ص ۲٤٥) . برپشت خوابیده. (برهان) :

شاد باش ای مطاع فتنه نشان ای زاسن تو خفته‌فتنه ستان .
(ابوالفرج رونی دیوان ص ۹۷) .

لیکن دربیت ذیل درمعنی واژگون (مقلوب) ظاهرتراست :

شیر گردون چوعکس شیر درآب پیش شیر علم ستان باشد

(ازحملهٔ مبارزان ، زمین چنان میلرزد که کشتگان برروی یکدیگر میغلطند ، چنانکه بروافتاده را ازبه‌پشت افتاده تمیزنتوان داد) .

وز عکس ِ سِنان وسَلَب ِ لَعْل ِ طراده

میدان چو هوا طعنه زند لاله‌ستان را

سلب : آنچه ازکشته درروزجنگ گیرند ازسلاح وجامه‌وجزآن، و درشعرفارسی بمعنی مطلق پوشش بکاررفته است . فراهانی سلب را بکسرلام وبه‌معنی نیزهٔ درازنوشته است . لیکن سلب بمعنی مطلق درازاست نه خاص نیزه . **طراده** : درچاپ نفیسی بجای طراده (تراز) ضبط شده ومسلماً خطا است . فراهانی طراده‌را بکسراول ، بمعنی جامهٔ ابریشمی معنی کرده . (شرح انوری ص ۲٥) .

فراهانی ظاهراً این معنی را ازبیت انوری استخراج کرده است. درنسخهٔ خطی کشف اللغات متعلق به کتابخانهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا: «جامه کشیدهٔ ابریشمین که برسرسنان و نیزه و علم بندند».

طراده، درمتون نظم ونثرفارسی فراوان بکاررفته است. شاهدهائی که دراینجا ازبیهقی، دیوان عبدالواسع جبلی وآداب‌الحرب والشجاعه‌آورده‌ایم[۱] نشان می‌دهد که مقصود ازطراده چیزی‌است مانند علم. گویاطراده‌نیزه‌ای‌است که‌بربالای‌آن‌پارچه‌ای(سه‌گوش‌ویا چهارگوش) بسته باشند برنگ سرخ (که مجموعاً نیزه وپارچه علمی کوچک را تشکیل میدهد):

وعلمها وطراده‌ها دارند که اندرحربها بردارند. (زین‌الاخبار. حبیبی ص ۲۷۱). وسه علامت شیر وطراده‌ها برسم غلامان سرایی (بیهقی. فیاض ص ۲۷۱).

که پرطراده‌های مورد کنی جبل　　　　که پرقلاده‌های زمرد کنی شجر

(عبدالواسع. دیوان. ص ۱۸۷ چاپ دکترصفا)

از برای نصرت دین ساختی هر روز و شب
طبل و منجوق و طراده نیزه و خود و مجن

وعلمداران را جزبنگاهداشت علم دیگربهیچ چیز مشغول نباید بود تا ... رایتها و علمها وطرادها نگاه میدارند، بقلب ومیمنه ومیسره وجناحین وساقه ...
(آداب‌الحرب والشجاعه ص ۳۵۷).

درلسان‌العرب نویسد: طراد بکسراول بمعنی نیزهٔ کوتاه بود. بنابراین در ترکیب (سلب لعل طراده) لعل صفت سلب وسلب لعل طراده مضاف باضافهٔ اختصاصی است. (طراده‌ای که پوشش سرخ دارد).

قس:

روز هیجا که ازطرادهٔ لعل　　　　موکبت شکل لاله‌زارگرفت.
انوری.

***

وزرسح تومیدان وغا لاله ستان باد　　　　تا عکس شفق طعنه زندلاله‌ستانرا.
عصمت بخاری.

ترکیب (میدان چوهوا) که ضبط نسخهٔ اساس است درابتدا غریب بنظرمیرسد. چه

۱- ازدوست فاضل آقای علی رواقی استادیار دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی بخاطر یادآوری بعضی مآخذ سپاسگزارم.

انعکاس رنگ سنان وسلب طراده درهوا ممکن است ، اما درزمین نه . و برفرض امکان ، با بودن خود سنان وسلب لعل درزمین ، نیازی بانعکاس نیست. وشاید بخاطرهمین غرابت است که متأخران (میدان چوهوا) را به (میدان هوا) تبدیل کرده‌اند . لیکن توجیه معنی مشکل نیست. زیرا دراینجا طعنه‌زدن مقصود بذات است ، نه انعکاس. پس ظرف انعکاس هواست. ولی طعنه زدن برلاله‌ستان ، وصف مشترك میدان و هوا هر دو است . (میدان از بسیاری علمهای سرخ ونیزه‌های بخون آلوده، وهوا ازعکس رنگ سنان وسلب بر لاله ستان طعنه میزنند)

سر چَفْت کند افعیِ قُربان وچو آن دید
پر باز کند کرکس تِرکش طَیَّران را

چفت کردن = چفته کردن ، خم کردن. خمانیدن.

قربان : قابی را گویند که ازپوست دوخته کمان را درآن گذارند. (سنگلاخ)،مؤلف آنندراج نویسد : درمحاورهٔ فارسیان بمعنی کمان و آن دوالی باشد که در ترکش دوخته حمایل‌وار درگردن اندازند، بطوریکه ترکش پس دوش میماند وگاهی سواران کمان‌خود را درآن دوال نگاهدارند.

سرحوم دکتر معین هویت کلمه را (ترکی) نوشته سپس همین عبارت آنندراج را آورده است .

افعی قربان : اضافهٔ تشبیهی و کرکس ، استعاره از تیر و کرکس‌ترکش اضافهٔ ظرف ومظروف است، تیرانداز‌چون خواهد تیر را ازترکش درآورد باید دوال ترکش را از پیش روبکشد تا ترکش ازپشت دوش بمحاذی سرشانه یاپیش سینه‌آید وانوری‌ازاین‌حالت به «سرچفت کردن افعی قربان» تعبیر کرده است. در حاشیهٔ یك نسخهٔ خطی ازشرح شادی آبادی که دراختیارنویسنده است چنین‌آمده است : «گویند که چون کرکس خواهد افعی صید نماید و افعی مطلع شود، سر و دم خود را پیش هم‌آورد . وکرکس بالخاصه در این صورت متأثر ومتأذی میباشد ، پس لابد فراراختیار کند» .

از زمزمهٔ زاغ کمان همچو ابابیل تیرازصف کین بال گشاید طیرانرا .
عصمت بخاری .

چشمِ زرِه اندر دلِ گُردان بشمارد
بی‌واسطهٔ دیدنِ شِریان ، ضَرَبان را

شریان : رگ جهنده، وجمع آن شرایین است. **ضربان** : حرکت سخت شرایین است.

هرلحظه شود رُمْحِ تو در دست توسِلْکی[1]

از بسکه بچیند چه شجاع و چه جبّان را

رمح : نیزه. **سلك**: بمعنی رشته‌ای که درآن مهره‌ها را کشند. جبان ترسو.

قارون کند اندر دونفس تیغِ جِهادت

یک طایفه‌میراث خورومَرْثِیَه‌خوان‌را

قارون : مرد مالدارعصرموسی که بر موسی تهمت زد و او ویرا نفرین کرد تا او و گنج هایش بزمین فرورفتند. درتداول فارسی‌زبانان مردم فراوان مال را به‌قارون تشبیه کنند.

دونفس : دو دم. (درانداك مدتی گروه بسیاربه شمشیرتوکشته میشوند. چنانکه بازماندگان کشتکان از ارث کشته ، ومرثیه‌خوانان ازبسیاری مزدکه بر نوحه گری بر این کشتگان میگیرند، چون قارون مالدارمیگردند) .

تو در کَنَفِ حفظِ خدائیّ و جهانی

طعمه‌شدگان حَوْصِلَهٔ هُون وهَوان‌را

کنف : حفظ. حرز (رب). **حوصله** : چینه‌دان‌مرغان(رب). **هون** : خوارگردیدن (رب) .

هوان : خوارگردیدن (رب) .

(خدا نگاهبان تست درحالیکه یک جهان دشمن توبکام ذلت‌وخواری فرورفته‌اند).

گیتی همه دردامنِ این ملکْ جوان باد

تا حَصْر کند دامنِ هرچیز میان را

حصر کردن : محصورنمودن. احاطه کردن ومعلوم است که میان هرچیزبدامن آن محدود ومحصورمیشود.

باقی بدوامی که در آحادِ سِنینش

ساعات شمارند اُلُوفِ دَوَران را

۱- مینو: شکلی. افش : سنکی.

الوف: جِ الف هزار. **آحاد**: ج احد، ونیزآحادمرتبۀ نخست ازمراتب اعداداست.

سنین: ج سنة ، سال. **دوران**: حرکت ازجائی وبازگشت بهمان جای. ودراینجا دوران فلکی مقصود است و آنرا اصنافی است . بیرونی نویسد : دوره‌ها ، سالهای باشند شمرده که بدان سالها حالی ازحالها بجای خویش بازآید چون دورسی‌وسه که اندرین‌سالها هرماهی زان‌قمری که معلوم کنی بجای خویش بازآید.. .مثلا چون محرم که باول بهارگاه بود، بدین سالها بازباول بهارگاه‌آمده باشد (التفهیم ص٢٣٦) عمرممدوح‌آن اندازه درازباد که هرساعت ازآن برابرهزارها دوران فلک باشد.

فراهانی نویسد : هرگاه ازالوف‌دوران دوهزاردوره خواهیم که اقل جمع ِ الوف‌است، ومدار را بردورفلک البروج نهیم برقول بطلمیوس ، که هرسی‌وشش هزارسال یک دورتمام می کند ، وعمرممدوح را یکصدوبیست سال تمام گیریم که عمرطبیعی است ، هفتاد و چهار هزارهزارهزاروششصد وچهل ونه هزار هزار هزاروششصد هزار هزار (سال) باشد (شرح مشکلات دیوان انوری ص ٢٤-٢٥).

صَدری که بجزفَتْوی ِ مُفتی ِ نَفاذِ ش
در ملک معیَّن نکند آیت و شان را

فتوی: (درعربی، بفتح واو) حکم فقیه (رب) رای فقیه درمسائل شرعی فرعی که مقلدان او را حجت باشد .

مفتی: (افا) فتوی‌دهنده . فقیه. قس :

دومفتی‌اندکه فتوی امرونهی دهند قضا ورای تو ملک ملک تعالی را

انوری.

آنجاکه زبان ِ قلمش در سخن آید
بر معجزه تفضیل بود سِحْرِ بَیان را

سحر بیان: (ترکیب اضافی) اشارت است به حدیث : (اِ نَّ مِنَ الْبَیانِ لَسِحْراً (معجم‌الفهرس. ذیل کلمۀ سحر).

آنجا که محیط ِ کف ِ او ابر برانگیخت
بر ابر کشد حاصل باران ِ بنان را

قس :

گریک بخار بحر کفت بر هوا رود تا روز حشرژاله زرین دهد سحاب.

انوری.

تا هیچ گمان کم نکند زور یقین را

تا هیچ خبر خم ندهد پشت گمان را

این پایگه و تخت کیانی و شهی باد

وین هردو دومقصد شده شاهان و کیان را

تا هیچ گمان کم نکند ... شاید مأخوذ ازحدیثی است که علمای علم اصول در مسألهٔ استصحاب بدان استدلال کنند که : «لاتنقض الیقین بالشک...».

تا هیچ خبرخم ندهد پشت عیان را : اشارت است به‌مثل مشهور «وَلَیْسَ الْخَبَرُ کَالْمُعَایَنَةِ» گویند نخستین کسی که این جمله را گفت رسول (ص) بود. (ازمجمع الامثال میدانی. ورك جامع الصغیر سیوطی).

قصیدهٔ نهم

آنکه قَضا در حریمِ طاعتش آورد

رقص کنان گردش شُهُور وسنین را

قضا : رك . ص ۶ س ۵ **حریم طاعت**، اضافهٔ مشبه به است به مشبه . **رقص کنان** : رقصان، درحال رقص ومجازاً بمعنی به رغبت. به شوق :

مرده ازخاك لحد رقص کنان برخیزد　　گرتوبالای عظامش گذری (وهی رمیم) سعدی.

(قضا گردش روزگاررا درحکم اونهاده است. زمان درفرمان اوست).

و آنکه قَدر در اداءِ خدمتش افکند

موی کشان گردن ینَال و تکین را

ینال = اینال = شاه . امیر. رئیس : ایل قرغزرئیس خود را اینال میگویند. (لغت ترکی پاوه دوکورتی. ص ۱۳۸. یادداشت استاد محترم آقای مینوی) مورد وثوق واعتماد ، رئیس. امیر. شاه (درهاوس ۱۸۹۰ . یادداشتهای آقای مینوی) **تکین** : تگین (ترکی) بمعنی نیکو صورت . زیبا چنانکه در ایل تکین ، سبکتکین (پسران بغراخان) (ازسنگلاخ). (درفر) تگین را ولیعهد معنی کرده است[1] واین کلمه بعداً بصورت لقب بکاررفته است[2] وگاه ینال وتکین با یکدیگرمرکب شده (ینالتکین) لقب است چون ینالتکین سالارسلطان محمود. این دو کلمه بعداً درادبیات فارسی بصورت لقب نظیر خان سپهسالار، امیرومانندآن بکاررفته و در ادوارمختلف برحسب مقصود شاعرمعانی متضاد

۱- یادداشت دوست فاضل آقای ادیب سلطانی .

۲-مرحوم قزوینی نویسد : تکین ازالقاب نوعیه است، مانندقیصروپادشاه. شرف الدین گوید:

کشتی ملك تکین وقیصروخان را　　غرقه کند موجهای جوهر تیغش

(یادداشت ها. ج ۲ ص ۱۰۰ تذکر جناب آقای مینوی)

یافته است مثلا در بیت موردبحث پیداست که ازینال وتکین مقصود سالاربا حشمت‌ومقامی است ونیزبدین معنی است. بیت دیگراز انوری :

شاه جهان سنجر آنکه بسته امرش   قیصروفغفوروخان ورای‌وتکین است

و نیز دربیت‌های زیر:

گاهی بدریا درشوی گاهی به جیحون بگذری
که رای بگریزد زتوگه رام و گه‌خان گه تکین
(فرخی. دبیرسیاقی ص۲۰۹)

چون توئی‌اندرجهان شاه طغان کرم   کی‌رود اهل هنربردرتاش وتکین.
خاقانی.

دربیت زیر از ادیب صابر:

شعری که ترا رشید گفته است   گفتند که بحر او چنین است
این شعر چو شعر او نباشد   کان خان‌بزرگ واین‌تکین‌است

پیداست که رتبهٔ تکین را مادون خان دانسته است. اما درشعرهائی از ناصر خسرو مانند :

هرچند مهار خلق بگرفتند   امروز تکین وایلک بیغو

***

به‌پیش ینال وتکین چون رهی   دوانند یکسر غنی و فقیر

***

پند از هرکس که گوید گوش‌دار   گرمثل طوغانش گوید یا تگین

وابیات دیگرپیداست که تگین دردیدهٔ ناصرخسروکسی است که بدون لیاقت و فقط برحسب پیش‌آمد زمان مقامی راکه نه درخوراوست یافته است ، وپیداست که ناصرازذکر این لقب‌ها قصد توهین دارد نه تعظیم .

و آنکه بسیرو سُکُون یَمینُ و یَسارَش
نطق و نظر داده‌اند کِلْک و نگین را[1]

۱- مینواین بیت را ندارد.

دراین بیت صنعت لف ونشرمرتب است. **یمین** : راست مقابل، یسار. واینجامقصود دست راست یا انگشتان این دست است که قلم را برمیدارد.

یسُار : چپ ، و اینجا بمعنی دست چپ و یا انگشت دست چپ است که خاتم را درآن کشند. واین شعار اهل سنت وجماعت است و هرچند روایات در فضیلت انگشتری دردست راست کردن فراوان است،سنیان بخاطرمخالفت با شیعه که انگشتری دردست راست کردن شعارساخته‌اند، انگشتری را دردست چپ کنند .

(فراهانی بنقل ازهدایه درفقه حنفی):

ومقصود ازنطق کلک ، آوازقلم است که هنگام نوشتن خط از کشش قلم بر کاغذ می‌آید .

نظر نگین : شادی‌آبادی درمعنی نظردادن دست چپ ممدوح به‌نگین نویسد : «و ازدست چپ او بسکون نگین (مد) را نظر داده است یعنی نگین او اسرار خفی را معاینه میکند» .

فراهانی خواص نظردادن را زدن نگین براحکام معنی کرده است[1] ولی گویا مقصود ازنظرداشتن همان شکل نگین است که حدقه چشم را ماند ، والله‌العالم. قس :

اثری بیش ازاین بود که درو کلک نطق ونگین نظر دارد

انوری.

***

هست ترا ملک ودین ، تخت ونگین وقلم

هست ترا یمن و یسر جفت یمین و یسار

(خاقانی. عبدالرسولی. ص ۱۸۶)

قُفلِ قَدَر بشکند تَفحُّصِ حَزْمش

کَشفِ نهان خانه‌های غَثّ وسَمین را

قفل قدر: اضافهٔ مشبه است بمشبه ومفعول است برای بشکند. رك ص ۶ س ۵

تفحص : جستجو کردن . **حزم** : دور اندیشی . **نهان‌خانه** : گنجینه ، مخزن . (برهان) .

۱- ص ۵۳ .

نهان دره (جهانگیری)، **غث** : لاغرو کم گوشت ، **سمین** : فربه ودراینجا غث‌وسمین بمعنی استوار وناا‌ستوار، منسجم ونامنسجم است :

این سخن مختصراولیتر ازآنک — درسخن غث وسمین میگویم

(مجیر بیلقانی. لغت‌نامه) .

نهان‌خانه‌های غث وسمین، اضافهٔ ظرف است به مظروف .

(حزم اوبرای کشف اسرارمکتوم برقدر پیشی میگیرد و آنچه را درمکتوم قضلست و با تفصیل قدربعالم وجود می‌آید با جستجو وتفحص درمی‌یابد) قس :

سخن زسر قدر برکشد بجذب ضمیر — درو نه‌رنگ صواب‌آمده نه بوی‌خطا

انوری .

پایِ نظر پَیْ کند بلندیِ قدرش
رغمِ اِشارت‌کنان شکّ و یقین را

پای نظر : ازنوع اضافهٔ استعاری ونظربمعنی فکرواندیشه است .

(بلندی قدرممدوح تا آنجاست که فکرهیچکس بدان نمیرسد ، و نهایت آنرا تعیین نتواند کرد . چه ازروی یقین وچه از روی گمان). مصراع دوم ظاهراً مأخوذ است از کلام علی علیه‌السلام دروصف حضرت حق جل‌شانه «اَلَّذِی لا یُدْرِکُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ» (نهج‌البلاغة) مضمون این بیت باصطلاح ترك ادب شرعی است.

قس :

برعالم جاه توکرا روی گذر ماند — چون‌سهرفروشدچه یقین راچه گمان‌را

انوری. رك ص ۶۳ س ۹

اوج قدرت ورای پست و بلند — راز حزمت نهان زشك و یقین

انوری .

غوطه توان داد روز عَرضِ ضمیرش
در عرق آفتاب چرخ برین را

درعرق غوطه دادن : فروبردن درآن. ودراین جا کنایه ازشرمسارشدن است .

عرض : آشکارکردن (تاج‌المصادربیهقی . زوزنی) پیدا وظاهرساختن .

(آفتاب با همه روشنی مقابل ضمیرروشن اوشرمساراست)

حَسرتِ ترتیب عِقدِ گوهرِ کلکش

دُرِّ ثَمین کرد اشک ، در ثمین را

عقد : گردن‌بند. رشتهٔ مروارید (رب) عقد گوهراضافهٔ بیانی وعقد گوهر کلک اضافهٔ مشبه به بمشبه است. **در:** مروارید. **ثمین :** گرانبها .

معنی این بیت مبهم است. شادی‌آبادی آنرا معنی نکرده است وفراهانی نویسد : «درثمین درحسرت ترتیب خط اوچندان گریست که اشک او در ثمین شد ، یعنی کمیاب‌شد وبآخررسید (انتهی). حسرت ترتیب را میتوان فاعل ویا مفعول‌لاجله (قیدعلت) فرض کرد. درصورت نخست حسرت... فاعل فعل (کرد) است ودرصورت دوم‌فاعل فعل، درثمین است. درصورت اول با تکلف فراوان معنی بیت چنین است (حسرت کلمات زیبا که بقلم ممدوح می‌آید ودرفصاحت لفظ وآبداری معنی از درگرانبها پرقیمت‌تر است درثمین را محزون ساخت، وبگریه درآورد وچندان گریست که اشک اوپایان‌یافت وبوجه دوم درثمین، درثمین (یعنی خود را) با شک تبدیل کرد ولی هردومعنی درغایت تکلف است .

قس :

صدف که دم نزند دانی از چه خاصیت است

ز شرم نطق تو وزننگ لؤلؤ لالا

بی‌شرفِ مُهْرِ خازِنش ننهادَه است

در دلِ کان آفتاب ، هیچ دَفین را

دفین : مدفون. پنهان شده درزمین ، ومقصود معدن‌های زر و گوهر گرانبهاست. (آفتاب که بوجود آورندهٔ معادن است آنچه دردل معدن‌ها نهاده است، از پیش بمهر گنجور اورسانده است ، تا ازاین راه شرفی برای‌آن حاصل گردد) .

بی‌مَدَدِ عَزمِ قاهرش نگشاده است

کَوْکَبَهٔ روزگار هیچ کَمین را

قاهر : چیره ، غالب . **کمین :** درعربی ، آنان که در رزمگاه خود را پنهان می کنند وناگهان بردشمن می‌تازند (قاموس. لسان. محیط) ودرفارسی بمجاز، به‌علاقهٔ حال ومحل ، بمعنی کمینگاه بکاررفته‌است. **کمین گشادن :** بازکردن کمین وبیرون‌شدن وحمله کردن که

درچنین حال هزیمت و یا شکست خصم قطعی است : «خصمان کمینها بگشادند و بسیار بکشتند وبگرفتند» (بیهقی. لغت‌نامه).

کوکبه : در اصل بمعنی گروه مردم. (لسان‌العرب) ، مجازاً ، ملازمان و همراهان شاه وامیر، وسپس بمعنی جلال وشکوه بکاررفته است.

جز بِدَرِ جامه خانهٔ کرم او   کسوتِ صورت نمیدهند جنین را

جامه خانهٔ کرم. وکسوت صورت. اضافهٔ مشبه‌به‌است به‌مشبه.

(اگرکرم او نبود هیچ جنین صورت انسان بخود نمی گرفت ، انسانها همه طفیل او هستند) .

تا اُفُقِ آستانْشْ راست نکردند   شعله نزد روزنیکْ هیچ حَزین‌را

افق : آنچه مابین دوچوب پیشین رواق خانه بود (رب) ونیز کرانه .

شعله زدن : طلوع کردن. تابیدن :

آفتاب حسن او تا شعله زد   ماه، رخ درپرده پنهان‌میکند

(سعدی. لغت‌نامه) .

(خوشی مردمان ازبرکت وجود اوست) .

قس :

ای درت‌آن آسمان که ازافق او   کوکب بهروزی کرام برآمد

(خاقانی. عبدالرسولی ص ۱۷۹)

بر دَرِ لطفش بخاك بر ، بنشانند

بادِ صبا را نه بل‌که مَاءِ مَعین را

بادصبا : رك ص ۸ س ۱٤ **ماء معین** : آب روان (رب) **بخاك نشاندن** : خوار وبی‌اعتبارکردن (آنندراج . ذیل برخاك افتادن) ، (باد صبا و آب روان در مقابل لطف او خوار وبی‌اعتبارند) .

فاتِحهٔ داغش از زمانه همی خواست

شیر سپهرْ از برایِ لَوحْ سُرین را

گفت قَضاکَز پِیِ سِباع نوشته است

کاتبِ تقدیرحرزِ روحِ آمین را؟!

این دوبیت موقوف‌المعنی است. وبیت دوم را بصورت استفهام انکاری باید خواند.

فاتحه : آنچه ابتدا بدان کنند مقابل خاتمه. **داغ** : نشان ونیزآهنی که تفته کنند وبدان نشان گذارند.

سباع : جمع‌سبع : دد. درنده. **سرین** : نشستنگاه‌آدمی(جهانگیری) کفل آدمی و همه حیوانات.

حرز : تعویذ (رب). فراهانی نویسد : یعنی اسد که فاتحهٔ داغ اوست ازبرای‌لوح سرین خود، اززمانه میخواست یعنی میخواست که داغ ممدوح بران اوباشد...

(شرح مشکلات انوری ص ۵۵)

(شیر سپهر میخواست که هنگام داغ کردن چهارپایان ممدوح ابتدا بدان کنند، وداغ را برسرین‌آن‌نهند، تا بدین استیازشرفی‌یابد. قضا بدوگفت کاتب تقدیررخصت‌نمیدهد آنچه را جبرئیل حرزخود میسازد (داغ ممدوح) بران درندگان نهند).

قس :

داغ فرمانش چوتفسیده شدآرایش‌تن نسخهٔ اول از او شانهٔ ایام گرفت

انوری.

شیر شکاری که داغ طاعت فرضش شیر فلک را حروف لوح سرین است

انوری.

دین‌پروری که داغ ستورش‌مقربان ازبهرکسب مرتبه نقش نگین کنند

انوری.

وَزْ پیِ اِحیای دین خزان و بهاری

برسرخَرْزینِ ندیده‌خِنْگِ توزین را

خرزین : چوبی‌باشد درازکه درطویلها نصب کنند، وزینها ویراق‌اسبها را بربالای آن نهند وسه پایه را نیزگفته‌اندکه زین اسب را بربالای‌آن گذارند (برهان).

خنگ : اسب موی‌سفید خصوصاً (برهان) (سراسرسال‌براسب سواری! ودرمیدان جهاد کارزارمیکنی! چنانکه هیچگاه زین ازپشت اسب توبرداشته نمیشود).

رحم توکردآنکه فَیْضِ رَحمتِ سلطان

بَدْرَقَه‌شد یک‌جهان حَنین و اَنین را

ورنه تو دانی که شیرِ رایتِ قَهرَش
مُثْلَه کند شیرِ چرخ وشیرِ عَرین را
حِصْنِ هزاراسب اگرچه بردرآن‌ملک
سَدِّ قدیمست حِصْنهایِ حَصین را
کعبه دِهلیزِ شَه چو دید فَصیلَش
سجده کنان بر زمین نهاد جَبین را

حنین : درلغت عرب، گریه‌ویا شادی سخت ویا آوازی باشد که ازشوق یا ازحزن برآید. (لسان‌العرب)

ولی درادبیات فارسی بیشتربمعنی ناله وگریه‌آمده است :

حاسدا تا من بدین درگاه سلطان آمدم برفتادت غلغل و برخاستت ویل‌وحنین

منوچهری.

انین: ناله .(رب .لسان) **مثله** : درجاندار زنده بمعنی برپاداشتن جاندار است‌وسپس بریدن اعضای اورا. یا سنگ افکندن بدوتا بمیرد. ودرکشته، بریدن گوش، بینی، آلت و یا پاره‌ای ازتن اوست. (لسان).

شیررایت : اضافهٔ اختصاصی وشیررایت قهر: اضافهٔ مشبه به‌بمشبه وضمیر(ش) راجع به سنجراست .

عرین: جایگاه شیر (زمخشری) :

بر شهر فلک شیر رایت او صندوق پرآتش کند عرین را

(عثمان مختاری. همائی ص ۱۸)

هزاراسب : یاقوت نویسد، قلعه‌ای است استواروشهری پرآب که گردآنراآب گرفته است. وازیک سوی بخشکی راه دارد. تا خوارزم سه روز راه است. (معجم‌البلدان)

حصن : قلعهٔ **حصین** : استوار. **کعبهٔ دهلیز**: اضافهٔ مشبه به بمشبه.

فصیل : دیوارپیش درقلعه (السامی) دیوارکوچک درون حصار یا درون بارهٔ بلد (رب) وضمیرمتصل (ش) به‌حصن برمیگردد.

انوری این قصیده را درمدح ناصرالدین طاهربن فخرالملک مظفربن نظام‌الملک‌ملقب بابی‌الفتح سروده است. ناصرالدین درسال ۵۲۸ به وزارت سنجر رسید وتا شوال سال ۵۴۸

درشغل وزارت باقی بود. درسالی که درگذشت چون سنجر دراسارت غزان بود به نیابت او ونیز وزارت سلیمان شاه که زمام ملک را دردست داشت کارمیراند[۱].

سنجرسه‌بار با آتسزخوارزمشاه جنگ کرده است. نخست درسال ۵۳۳ که درنهم ربیع‌الاول این سال فاتح شد وپسرآتسزاسیر گردید وسپس کشته‌شد. دیگردرسال ۵۳۸ وبار سوم در۵۴۲ درهرسه نوبت ممدوح این قصیده ناصرالدین وزارت سنجررا داشته است.

ظاهراً این قصیده دروصف سومین جنگ سنجر با آتسزاست که درسال ۵۴۲ روی‌داد. چه بیت‌های مورد بحث دربارهٔ خراب شدن دیوارقلعهٔ هزاراسب است.

درجنگ ۵۳۲ آتسزبدون مقاومت گریخت ودرجنگ ۵۴۸ پس ازمدتی محاصره تسلیم شد ولی‌دربارهٔ جنگ اخیرجوینی میگوید: سلطان بعد ازمشقت بسیار ورنج بی‌شمارهزاراسب بگرفت (جهانگشا ج ۲ ص ۹).

ودراین جنگ بقرارمعلوم یکی‌ازدیوارهای قلعه فروریخته است. دراین جنگ انوری همراه سنجربوده است ودراین جنگ است که رباعی مشهور:

ای شاه جهان ملک جهان حسب تر است
وز دولت و اقبال شهی کسب تر است
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و صدهزار اسب تراست

را سرود ورشید وطواط با بیت:

گر دشمنت ای شاه بود رستم گرد
یک خر ز هزار اسب نتواند برد

اورا پاسخ گفت[۲].

(اگرشفاعت تو «ناصرالدین» نبود هیچکس ازخوارزمیان ازقهرسلطان نمیرست.

دیوارقلعهٔ هزاراسب که خراب شد، براثرحملهٔ سپاهیان نبود بلکه چون فصیل‌قلعه، دهلیز درگاه شاه را دید، باحترام درمقابل‌آن روی برزمین نهاد وسجده کرد).

۱- رجوع به ابن‌اثیر طبع‌دارصادر. ۱۳۸۶، ج ۱۱ ص ۱۸۲ ونیز رجوع به مجمل فصیحی تصحیح آقای فرخ ج ۲ ص ۲۴۲ و وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی مرحوم اقبال ص ۲۷۵ شود.

۲- رجوع شود به جهانگشای جوینی طبع لیدن. ص ۸ ج ۲. ابن‌اثیرحوادث سال ۵۴۲. زبدة‌النصر ونخبة‌العصرمحمد کاتب. ص ۲۸۰-۲۸۱. ترکستان بارتلد ص ۳۲۸. طبع اوقاف گیب.

سیرِ سریعِ شِهابِ کلکِ تو بس بود

رَجْم کنان[1] صدهزار دیو لعین را

شهاب: درخش آتش و پاره‌ای از آتش و شهاب کلک اضافۀ مشبه به است به مشبه و بیت ماخوذ است از آیات وَحَفِظْناهَا مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ رَجیم. اِلاّ مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبینٌ. (الحجر: ۱۷-۱۸)

(سنجر برای دفع چنان دشمنان نیازی به لشکرکشی نداشت. یک گردش قلم تو کافی بود که آنها را براند).

دست به فِتْراکِ اِصْطِناعِ تو دَرْ زَد

مُعْتَصِمِ مُلک کرد حَبْلِ مَتینِ را

فتراک: تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند. (برهان).

اصطناع: مص باب افتعال از (صنع) برگزیدن. نیکوئی کردن (رب). فتراک اصطناع، اضافۀ مشبهٌ به است بمشبه.

حبل متین: ریسمان استوار. و مقصود از آن اصطناع ممدوح است. (خوارزمشاه برای اینکه خود و ملک خود را از قهر سنجر نگاه دارد، تو را واسطه کرد).

ناصرِ تو خَیْرُ ناصرست و معین است

طاعت تو خیر طاعت است معین را

خیر ناصر: بهترین یاری کننده.

این بیت در نسخه‌های خطی و چاپی دیوان انوری بصورت‌های گوناگون ضبط شده است. ضبط نسخۀ مینو چنین است:

ناصر تو خیرناصراست ومعین را | طاعت تو خیر ناصر و معین را

و در افش چنین است:

ناصر تو خیر ناصر و معین باد | طاعت تو خیرناصر است معین را

۱- مد، نف، چنان.

و صورت متن ضبط نسخهٔ (مد) است . و بظاهر صحیح تر از دیگر صورتهامینماید . بهرحال مسلم است که از «خیرناصر ومعین» پروردگار جل شانه مقصود است، اما مقصود ازکلمهٔ (معین) که قافیت آمده است روشن نیست. ممکن است کلمه در معنی لغوی بکار رفته باشد یعنی یاور پادشاه که «طاعت سلطان برای او بهترین طاعت است» و ممکن است مقصود معنی خاص کلمه باشد (یکی از نامهای پروردگار) یعنی طاعت تو بدرگاه‌پروردگار بهترین طاعت‌هاست .

قصیدهٔ دهم

دراین قصیده چنانکه می‌بینیم الف مقصوره وممدوده درآخر کلمات ممال شده وبا یاء مجهول فارسی قافیه‌آمده است . چون این نوع قافیت‌آوردن تفننی‌است ، بسیاری ازشعرای متقدم ومتأخر با چنین قافیه قصیده دارند ، وبعضی قصیده‌ها درهمین بحراست ، چون‌قصیدهٔ ظهیرفاریابی با مطلع :

سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را   مگر معاینه بینم جمال سلمی را

وقصیدهٔ سلمان ساوجی با مطلع :

بیا مشاهده کن دربهار دنیی را   ببین شواهد صنع ملک تعالی را

وازشاعران دیگرچون‌ناصرخسرو، ادیب صابر، جمال‌الدین‌عبدالرزاق ، سیف‌اسفرنگ وازمتأخران سپهر، دربحرهای دیگر.

بهار درّو گهرمی‌کشد بدامنِ ابر   نثارموکب اردی‌بهشت‌واَضحیِ‌را

ازاین بیت معلوم میشود انوری این قصیده را هنگامی سروده است که عید اضحی در ماه اردی‌بهشت بوده . درقرن ششم سه بار این مقارنت روی داده است :

سالهای ۵۰۹-۵۱۰ و۵۱۱ سالهای ۵۴۲-۵۴۳ و۵۴۴ و سالهای ۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸

و چون این قصیده درمدح ناصرالدین ابوالفتح طاهربن مظفر وزیر سنجر است و او چنانکه نوشتیم[1] درسال ۵۲۸ بوزارت رسید وتا ۵۴۸ که سال مرگ اواست دراین شغل باقی‌بود ، پس این قصیده بین سالهای ۵۴۲-۵۴۴ سروده شده و باحتمال قوی تاریخ آن ۵۴۴ است که‌آغاز ذوالحجه با دهم اردیبهشت مقارن بوده است .

مُذَکِّرانِ طیورند برمنابرِ باغ   زنیم شب مترصِّدْ نشسته اِملِی را

مذکر: (افا) ازتذکیر.واعظ . (محیط)پندکن(رب) طیورجمع طائر، پرنده . مرغ . مذکران طیوراضافهٔ مشبه به است به‌مشبه. **منابر:** جِ منبر، استعاره ، ازدرخت.

املی : ممال‌املاء، گفتن کتاب یا حدیث را تا دیگری بنویسد . (محیط) (مرغان ازنیمشب برشاخ‌ها نشسته ومنتظرخواندن‌اند) .

۱- رك ص۷۷ س ۲۶.

چمن مگر سرَطان شد که شاخِ نسترنش

طلوع داد به یکک شب هزار شِعرِی را

سرطان : نام برج چهارم است از دوازده برج ، برابرتیرماه کنونی . **شعری** : ممال شعری (بفتح راء) دو ستاره بدین نام موسومند . یکی شعری شامی و آن ستاره‌ایست بزرگ وروشن درکلب اصغر، وآنرا غمیصا (بضم اول وفتح دوم) نیزخوانند . ودیگری شعری‌یمانی یا عبور (بفتح اول) و آن ستاره بزرگ روشنی است در دهان کلب‌الجبار (از التفهیم ص ۱۰۴-۱۰۵) .

طلوع شعرای یمانی درماه اول تابستان (تیرماه) وبرابربرج سرطان است.

مرحوم تقی‌زاده چنین نویسد :

انتساب ماه تیر به‌شعرای یمانی‌وطلوع این ستاره درماه اول تابستان درسحر،نیزازروی قیاس باهمیت این ستاره درنزد اغلب ملل ومخصوصاً ازلحاظ اینکه اولین طلوع صبحی آن درنزد مصریان مبنای اول سال بود ، قرینهٔ دیگری (ولوضعیف) برای این نوع ازسال‌تواند شد... بیرونی گوید :

اغلب ملل ومخصوصاً حکمای یونان‌آغازسال را ازموقع طلوع کلب جباریعنی‌شعری میگرفتند که درآن اوقات درحوالی انقلاب صیفی بوده است.. . (گاه شماری ص ۵۷).

ودرجای دیگرنویسند :

لکن ازطرف دیگرچون ظاهراً تیر،ماهی بود که به‌شعرای یمانی‌تخصیص داشته و بر فرض اقوی اولین طلوع صبحی یعنی خروج ازشعاع شعری درآن ماه واقع میشده (نه طلوع مغربی‌آن‌چنانکه بعضی‌فرض کرده‌اند و نه نمایان بودن‌آن‌ستاره درتمام‌شب (چنانکه کوکا عقیده دارد) وچون اولین طلوع صبحی شعری درآفاق شمالی‌ایران (یعنی درعرض ۳۸ شمالی مثلا) درهزارهٔ اول قبل ازمسیح درحدود ۲۸ ژوئیه رومی بوده لهذا باید اول تیررا یا بعد ازانقلاب صیفی ویا اقلا مقارن‌آن فرض کرد (ولی نه قبل از آن) تا طلوع شعری در آن ماه بیفتد... (همان کتاب ص ۶۶-۶۸) ونیزرجوع به‌حواشی این دوصفحه شود.

(چمن که در یکشب هزاران گل نسترن سپید را رویانیده گوئی ماه سرطان است که در آن هزار ستاره شعری طلوع کرده است)

چه طعنه‌هاست که اطفال باغ می نزنند

بگونه‌گونه بَلاغت بُلوغِ طُوبیِ را

اطفال باغ : اطفال بستان. اطفال حدائق. اطفال شاخ. درفرهنگها بمعنی نهال نورستهٔ سبز، شاخهای نوخیز، غنچه. گل‌آمده است.

بلاغت : گفتن سخن بمقتضای حال. **بلوغ :** رسیدن. بالغ گشتن. رسیدن به حد تکلیف (درانسان).

طوبی : اصل کلمه‌سریانی است‌ودرلسان حدیث درختی‌است دربهشت. ابن‌مردویه از ابن‌عباس روایت‌کند که : سوار زیر یکی از شاخهای آن درخت، هفتاد پائیز (سال) راه رود. مرغانی که بر شاخ طوبی فرود آیند همچند شتر خراسانی باشند (کنزالعمال. کتاب‌القیامه).

(نهال‌های نورس‌باغ درشادابی،وخرمی‌بردرخت کهنسال‌طوبی فراوان‌طعنه‌می‌زنند).

خدایْ عزَّوَجَلَّ گوئی‌ازطریقِ مِزاج

باعتدالِ هوا داد جان مانی را

مزاج : آنچه بدان اندام سرشته شده است ازطبایع. ومقصود ترکیب‌طبیعت‌هاست با یکدیگربطورمعتدل. **اعتدال هوا :** معتدل بودن‌آن درگرمی وسردی.

مانی : (۲۱۶-۲۷۷-م) مدعی پیغمبری‌ورئیس یا پیغمبر فرقهٔ مانویه. بخاطریکی از رسائل او که حاوی تصویرها بوده است، در ادبیات فارسی و فرهنگ‌ها گاه اورا نقاش شناسانده‌اند. (تعلیقات دکترمعین بربرهان قاطع ذیل‌مانی. مانی ودین او. تقی‌زاده).

(پنداری خدا باعتدال هوا، قدرت مانی نقاش داده است که چنین نقشهای‌عجیب درصحرا وچمن پدید میکند).

صبا تعرض زلف بنفشه کرد شبی

بنفشه سر چو درآورد آن تمنّیِ را

حدیث عارض گل درگرفت، گل بشنید

بشد بنامیه برداشت آن دو معنی را[1]

۱- درافشش بعضی کلمات بیت را تراشیده وبدین صورت اصلاح کرده‌اند:

حدیث عارض گل درگرفت ولاله شنید بنفس نامیه برداشت این تمنی را

چونفس نامیه قومی زلشکرش را دید
که پشت پای زدند از گزاف تقوی را

زبان سوسن آزاد و چشمِ نرگس را
خواصِ نطق و نظر داد بهر اِنهیِ را

چنانکه سوسن و نرگس بخدمت اِنهی
مرتّب‌اند چه انکار را چه دَعوی را

چنارپنجه‌گشاده است و نی کمر بسته
دعایِ خدمتِ دستورْ صدرِ دنییٰ را

سردرآوردن : تسلیم شدن . پذیرفتن چیزی را .

نامیه : نفس نامیة، یا نفس نباتی‌وآن کمال اول جسم طبیعی‌آلی است وازآن جهت که خویش را زیادت‌کند بغذا اورا قوت نامیة خوانند (رسالهٔ نفس . بوعلی‌سینا ص ۱۲ . انجمن‌آثارملی . طبیعیات چاپ سنگی ص۲۸۹) قوتی‌که درنباتات موجود است وفعل‌آن نمو است (ازمحیط‌المحیط) .

سوسن : گلی است معروف وآن چهارقسم میباشد یکی‌سفید وآنرا سوسن‌آزادمیگویند ده زبان دارد (برهان) .

نرگس : گلی‌است ازتیرهٔ نرگسیها که دروسط‌گلش حلقهٔ زردی دیده میشود وآنرا نرگس شهلا گویند ودربعضی جنسها ، خودگل نیززرد است یا گل سفید است ولی دروسط آن گلبرگهای کوچک سفید است وآنرا نرگس مسکین گویند (حاشیهٔ برهان . مصحح آقای دکتر معین به نقل ازگیاه شناسی گل گلاب ص ۲۸۶) . بخاطر حلقهٔ وسط گل یا گل‌برگهاست که نرگس را به چشم تشبیه کرده‌اند یا ازآن استعاره‌آورده‌اند .

انهی : = انها ، برسانیدن خبررا (تاج‌المصادربیهقی) رسانیدن پیغام وجزآن .

(صبا شبی‌دست بزلف‌بنفشه زد وبنفشه تسلیم اوشد. سپس اززیبائی رخسارگل‌سخن بمیان‌آمد گل بنفس‌نامیه‌شکایت کردکه صبا بنفشه‌را ازراه بدربرده است واینک قصدتعرض مرا دارد. نفس نامیه چون دیدکه گروهی ازلشکریان‌اوپا ازراه عفاف برون نهادند،نرگس را به‌نگاهبانی‌وسوسن را به‌خبرگزاری گمارد تا آنچه به‌لشکریان او رود بوی گزارش‌دهند).

اما ترکیب (بهرالهی را) باید بصورت اضافه‌خواند، نه‌چنانکه فراهانی‌دراحتمال اول

خود نوشته وبهررا بمعنی نصیب گرفته است . واینگونه راء که علامت اختصاص است با کلمهٔ (بهر) که همین معنی را میدهد، (بخاطرتأکید) در نوشته‌های قدما فراوان است : «اگربدان وقت بود که پدرما خواست که وی را ولیعهدی باشد... ازبهرما را جان برمیان بست (بیهقی . فیاض ص۸۸). ورك س۲۰ ص ۲٤

چنار پنجه گشاده است و نیْ کمر بسته است ...

قس :

نی کدامست وز کجا باری · که ز پیروزه صد کمر دارد
هر زمانی چنار سوی فلک · بمناجات دست بردارد .

انوری .

زهی بتقْویَتِ دین نهاده صد انگشت
مَـآثِرِ یَدِ بَیْضاتْ دستِ موسی را

انگشت نهادن : دخل واعتراض کردن (بهارعجم .آنندراج) عیب گرفتن :

عقیق میم شکلش منگ درمشت · که تا برحرف او کس ننهد انگشت

(نظامی . لغت‌نامه) .

گر نهد انگشت اکنون دست موسی را رواست
چون شعاع رای او براوج شعری میرود

(شمس طبسی . بهارعجم .آنندراج) .

مآثر، ج مأثره (بفتح یا ضم ثاء): بزرگواری موروثی که زبانزد مردم باشد (رب) .

یدبیضا : (بیضاء) ترکیب وصفی ، دست سفید ، ومقصود دست موسی علیه السلام است که چون ازگریبان برمیاورد سفید مینمود . وآن یکی ازدومعجزهٔ موسی است و درآیات قرآن ازجمله درآیهٔ ۳۲ سورهٔ قصص آمده است :

«اُسْلُكْ یَدَكَ فِی جَیْبِكَ تَخْرُجْ بَیْضَاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ» ویدبیضا ، بمجازبمعنی کرامت وخرق عادت (آنندراج) .

و در تداول قدرت و قوت نمودن است . (آنچه تو برای تقویت دین کردی معجزهٔ موسی نکرد) .

نموده عکسِ نگینت بچشمِ دشمن ملک · چنانکه عکس زمُرُّد نموده افعی را

رك ص ۱۷ س ۱٤ .

قصورِ عقل تَصوُّر کند جلالتِ تو

اَساسِ طورتَحَمُّل کند تَجَلّیِ را؟

بیت بطریق استفهام انکاری ومصراع دوم مأخوذ است ازآیهٔ ۱۳۹ سورهٔ اعراف :

وَلَمّٰا جٰاءَ مُوسیٰ لِمیقٰاتِنٰا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قٰالَ رَبِّ اَرِنی اَنْظُرْ اِلَیْکَ قٰالَ لَنْ تَرٰانی وَلٰکِنِ انْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکٰانَهُ فَسَوْفَ تَرٰانی فَلَمّٰا تَجَلّیٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکًّا وَخَرَّ مُوسیٰ صَعِقاً .

موسی دیدن پرورد گارخواست . حقتعالی فرمود هرگز مرا نخواهی دید . لیکن بکوه بنگر ! اگردرجای خود قرارگرفت مرا خواهی دید. سپس پرورد گار برکوه تجلی کرد و کوه ریزریزشد وموسی بیهوش بیفتاد .

(چنانکه کوه طورتجلی پرورد گاررا تحمل نکرد ، عقل قاصر بزرگی ترا تصور نتواند کرد) .

بخاك پایِ تو صد بار بیش طعنه زدست

سپهر، تختِ سلیمان وتاج کِسْرِی را

در این بیت ترك ادب شرعی است (فراهانی ص ٤۲ . المعجم ص ۲۳۸ . عدول از جاده صواب . نوع سوم).

روایِحِ کرمت باستیزه رویِیِ طبع

خواص نی‌شکرآرد مِزاجِ کَسْنِیِ را

روایح = روائح ،ج رائحه : بوی خوش یا ناخوش . و در ادبیات فارسی بیشتر برای بوی خوش بکار رفته است. **ستیزه رویی :** ستیزه+ رو+ی ، نزاع ، لجاجت ، خصومت . ستیزه رو بمعنی ، لجوج ، بی‌حیا ، گستاخ بکار رفته است : « این ستیزه روی درکارما بجد است» (کلیله . مینوی ص ۱۵۹) . لیکن ستیزه‌رویی دربیت مورد بحث بمعنی تیزی ، تندی ، ویا تلخی است. **کسنی** = کاسنی= هندبا= بقل دشتی. گیاهی‌است‌معروف دارای گلهای‌آبی‌رنگ وبرگهای بریده که بسیارتلخ است وبعضی جنسهای آنرا میکارند. و دانه‌های بوداده‌آنرا با قهوه مصرف کنند.

(لغت‌نامه . ازگیاه شناسی گل گلاب ص ۲۶۲-۲۶۳) . ازخواص کاسنی آنست که خداوند سرفه را زیان دارد ومصلح آن شکربود . (تحفه) .

نی‌شکر: قصب السکر، دراول گرم ودردوم تر ... ورافع خشونت سینه وسرفه (اگر ازکرم تو بویی به کاسنی- که گیاهی است تلخ-برسد ، طبیعت‌آنراد گرگون میسازد وطعم‌آن شیرین میگردد وخاصیتش تغییرمی‌یابد ، چنانکه مثلا بجای زیان رساندن به‌سینه مصلح‌آن خواهد شد) .

حرارتِ سَخَطت باگران‌رکابیِ سنگ
ذُبولِ کاه دهد کوههای فَرْبِی را

سخط : خشم . **گران رکابی :** ثقیل و سنگین بودن . **ذبول :** پژمریدن (رب) پژمریدن وخشک شدن (محیط‌المحیط) .

فربی : = فربه . مقابل لاغر.(برهان) .

(گرمی خشم تواگربکوههای گران رسد کوهها را با همهٔ سنگینی و گرانی چون کاه سبک وپژمرده میکند) قس :

سموم قهرتوگرشعله برسپهر کشد — شهاب وار بپرد زحل زروی سما

(انوری) رك ص ۱۰ س ۱۸ .

تَبارَكَ‌الله مِعیارِ رَایِ عالیِ تو — چه واجبست مَقادیرِ اَمْرِ شُوری را

تبارك‌الله : (جملهٔ فعلیهٔ دعائیه) پاك و منزه است خدا . این جمله بیشتر درمقام تحسین واعجاب بکاررود. رك س ۲ ص ۱۷ .

معیار: اندازه . **مقادیر:** جِ مقدار، اندازهٔ چیزی (رب)(اقرب‌الموارد) .

شوری : ممال شوری (بفتح راء) ، کنکاش کردن . (رب) مشورت کردن . نیم بیت دوم . مأخوذ است ازآیهٔ ۳۶ سورهٔ شوری : وَالَّذِینَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِمْ وَاَقامُوا الصَّلٰوةَ وَاَمْرُهُمْ شُوری بَیْنَهُمْ وَمِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ و آن در وصف مسلمانانست که کارهای خود را با مشورت یکدیگرانجام میدهند، چه تصمیم شوری مصون ازخطاست . (معیاردرستی ونادرستی ، رای توست و با رای تونیازی به‌شوری نیست . و این ترك ادب شرعی بلکه گستاخی است) .

هر آن مثال که تَوْقیعِ تو برو نبود

زَمانه طی نَکُنَد جز برای حِنّی را

توقیع: نشان پادشاه (لغت‌نامه بنقل از تفلیسی). دستخط ونشان پادشاه. (غیاث). **طی کردن:** درهم‌پیچیدن. **حنی:** حنا در عربی حناء (بکسر اول و تشدید نون). گیاهی است که کشت میشود، وبصورت درختچه‌ای است وبرگ آن بکار رنگ رود **برای حنی:** برای حنا پیچیدن. (هرحکمی که بامضای تونرسیده باشد چنان بی‌اعتبار است که جزبرای حنا پیچیدن درآن بکارنمی‌آید). قس:

صد عنایت نامهٔ گردون حنا پر کرده گیر
چون زدیوانت بجان گردند خصمی‌را برات

انوری.

وانتساب فعل طی کردن به‌زمانه‌ازباب انتساب فعل است به‌فاعل بعید، ونامه‌بدون توقیع را فاعل طی کردن گرفتن (احتمال دوم فراهانی) تکلفی است بارد.

ز غایت کرم اندر کلام تو نی نیست

در اعتقاد تو ضد است نون مکریی را

چنین است درمینو «ودرافش، مصراع دوم» «دراعتقاد توضد است نون مکرنی را» متأخران بیت را تغییرداده ونیزبیتی دیگربرآن افزوده‌اند:

زغایت کرم اندر کلام تو نی نیست — دراعتقاد توضد است نومکریی را[1]

بهیچ لفظ تونون هم به‌یی نه‌پیوندد — وجود نیست مکر در ضمیر تو نی را[2]

ظاهراً بیت دوم الحاقی است چه درنسخه‌های قدیم دیده نمیشود.

(شاید دراعتقاد تو (ن) و (ی) ضد یکدیگراند، و با یکدیگر جمع نمیشوند. بدین جهت تو درپاسخ هیچ پرسش (نی) = (نه) نمیگوئی).

وجود بی‌کفِ تو تنگ عیش بود چنان

که اَمْنُ وسَلْوَت می‌خواند مَنُّ وسَلْوِی‌را

تنگ عیش: (ص مرکب) تنگ‌روزی. تنگدست. **امن:** بی‌بیمی (رب) آسایش. آسودگی. فراخ روزگاری. **سلوت:** سلوة، فراخی زندگانی (رب).

۱- وجود نیست مکردرضمیرتونی را (فراهانی).

۲- باعتقاد توضد است نون مکر یی را (فراهانی).

من : ترنگبین وآن تری است که بردرخت وسنگ منعقد گردد . وهرشبنم که ازآسمان افتد شیرین ، همچون انگبین وبسته گردد وهمچوصمغ خشک شود (از رب) .

جوهری نویسد : من ، همچوترنگبین بود . ابن‌سیده گوید : من نمی است که ازآسمان فرودآید وگفته‌اند مانند عسل است و بربنی‌اسرائیل نازل می‌شد (لسان‌العرب) .

سلوی (ممال سلوی با الف مقصوره) : کرجفو. سمانی. بلدرچین ، مرغی است‌شبیه تیهو. مصراع دوم مأخوذ است از داستان نازل شدن من وسلوی برقوم موسی که در آیات ۵۴ سورهٔ بقره و۱۶۰ سورهٔ اعراف و۸۲ سورهٔ طه ذکرآن رفته است. ومفسران بتفصیل ازآن سخن رانده‌اند وخلاصهٔ‌آن اینکه چون بنی‌اسرائیل در(تیه) سرگردان‌شدند وبی‌خورش‌ماندند، ازموسی خواستند که پروردگاررا بخواند تا برای‌آنان خورش فرستد. موسی دعا کرد و خدا من وسلوی بدیشان‌فرستاد وچون‌چندی‌برآمد ، گفتند ای موسی من وسلوی ما را بسنده نیست خدا را بخوان تا برما تره و خیار ... فرستد... (پیش از آنکه تو آفریده شوی وجود چنان تنگدست بود که بمن‌وسلوی-باآنکه قوم موسی در وادی تیه بدان خرسندنبودند - راضی بود وآنرا مایهٔ امن وآسایش میدانست). (بی کف بخشندهٔ تووجود بی‌ارزش بود) .

وُجوهِ جودِ تو رایج فتادْ ورنه وجود
به نیمه بازِ قَضا می فروخت اِجْرِی را

وجوه : ج و جه. وجه درفرهنگ‌های عربی معنی‌های متعددی دارد ولی در این بیت بقرینهٔ رایج فتادن ، جمع وجه ، بمعنی پول است .

درفرهنگهای متأخرچنین‌آمده است : وجه آنچه بدان معاش کرده شود . مال و پول نقد و زر.

درنثرونظم فارسی وجه یا وجوه بمعنی بها ، ثمن وپول بکاررفته است. گویا این‌معنی را بمجاز ازمعنی حقیقی گرفته‌اند ، مثلا درآغازچنین بوده است که : زر را در وجه فلان چیز بکاربرد. اندك اندك وجه جای کلمه زر یا سیم را گرفته است. پس وجوه جود ، در بیت مورد بحث ، اضافهٔ تشبیهی‌است ، بنابرظاهرومحتملا اضافهٔ نشوئی‌وازفروع اضافهٔ‌اختصاصی.

قضا : رك ص ۶ س ۵ .

بازِچیزی : بسوی او. نزد او. (لغت‌نامه. ذیل باز) .

اجری : ممال اجری ، از اجری علیه رزقا ۱

۱ من الوظائف (صحاح) احری

دی کسی گفت که اجری تو چند است از میر
گفتم اجری مَن ای دوست فزون از هنرم.
(فرخی. لغت‌نامه)

فروختن اجری یا جامگی یا بعبارت دیگرپیش‌فروش آن ، درروزگار گذشته بین حقوق بگیران تنگدست مرسوم بوده است . چنانکه بعض حقوق بگیران حقوق یک ماه یا چند ماه نیامده را با کسرمبلغی بدیگران می‌فروختند تا پول‌آنرا در کار زندگی روزمره خود کنند . (اگربخشش تونبود موجود زنده‌ای یافت نمی‌شد) .

زهی روایحِ جودت ز روی استعداد
امید شرکتِ اَحیَا فکنده مَوْتِیِ را

احیا : ج حی، زندگان. **موتی** : ج میت : مردگان.
(بخشش توچنان عام است که مردگان نیزامید دارند تا ازآن‌بهره‌مند گردند وزندگی را ازسرگیرند) .

قس :
توآن‌کسی که زباران فتح باب کفت
مزاج سنگ شود مستعد نشو و نما

برقص در کشد اندر هوای بارگهت
هوایِ مدحِ توجانِ جَریر و اَعْشِیِ را
اگر چه طایفه‌ای در حریمِ کعبهٔ مُلْک
وَرایِ پایهٔ خود ساختند دعوی را
به پنج روزه ترقی به سقف او بردند
چو لاتُ و عُزّیِ اطرافِ تاجِ وُدّیِ[1] را
شکوه مصطفویت آخر از طریق نَفاذ
ز طاقهاش در افکند لاتُ و عُزّیِ را

هوا : درنیم بیت اول ، فضا ودرنیم بیت دوم بمعنی میل ، خواهش، عشق.
جریر : ابن‌عطیة تمیمی. (۲۸-۱۱۰ هـ.ق) شاعرمشهور.

۱- بجزنسخهٔ اساس ، مدری .

اعشی : آنکه شب کورباشد ، ونیزلقب چند شاعروشهورترآنان میمون بن قیس است که سال هفتم ازهجرت دریمامه درگذشت.

لات : وبا تشدیدتاء ، نام بتی‌است (رب). نام بتی ازقبیلهٔ ثقیف درطائف(لغت‌نامه بنقل ازمفاتیح العلوم) نام‌آن بتی است که ثقیف‌آنرا پرستیدندی(ترجمان جرجانی)درقرآنهای متداول لات به تخفیف تا ضبط است. در تفسیر ابوالفتوح نیزنویسد : عامهٔ قراء به تخفیف تاء خوانند.

عزی : ممال عزی (بفتح زا) . بتی ، یا درخت طلح که قوم غطفان میپرستیدند (رب). بتی بود قریش وبنی کنانه را (محیط‌المحیط) مجاهد گفت درختی بود غطفان‌را که پرستیدندی واوآن‌بود که رسول(ص) خالدبن‌ولید را بفرستاد تا ببرید.ضحاك گفت صنمی‌بود غطفان را .

ود : نسخه‌های دیوان‌انوری‌بجای (ودی) مدری ضبط کرده‌اند «چولات‌وعزی‌اطراف تاج ومدری را». درفرهنگ لغات دیوان‌انوری چاپ‌آقای مدرس‌رضوی (مدری) تخت معنی شده است . ونوشته‌اند درکتب عربی بمعنی شانه‌آمده (انتهی) فراهانی نوشته است:مدری بفتح میم وسکون دال مهمله ، تخت ، کذاقیل . ودرلغت عرب مدری بکسرمیم‌آلتی است‌از چوب که سربدان خارند ومشاطگان موی عروس بدان هموار کنند و به لغت فرس سرخاره گویند[1].

درلغت‌نامه بنقل ازفرهنگ فارسی مرحوم دکترمعین وباتکاء شرح‌آقای‌مدرس رضوی برهمین بیت انوری ، ونیزباستناد بیتی ازفردوسی :

اگرچرخ را هیچ مدری بدی همانا که مدریش کسری بدی[2]

مدری تخت معنی شده . اما این کلمه درهیچیک از فرهنگ‌های فارسی بمعنی تخت نیامده است وقاعدهٔ (مدری) نباید فارسی باشد. نیزتا آنجاکه جستجو کردم جزهمین‌دوبیت شاهدی برای‌آن یافت نشد. درعربی مدری ومدراة ، بکسراول ومدریه (بفتح اول وسکون دوم وکسرسوم) بمعنی شانه ویا شاخ است. وهمان است که آنرا سرخاره معنی کرده‌اند . یعنی‌آنچه زنان بدان موی‌سرراست کنند، همچنین مذری ومذراة (بکسراول وسکون دوم) در فارسی سکو (بکسرسین) ابزاری است چهاریا پنج‌شاخه همانند پنجهٔ آدمی که غله کوفته‌شده

۱- شرح مشکلات دیوان انوری فراهانی، چاپ‌آقای مدرس رضوی ص ۵۲ .

۲- شاهنامه بروخیم ص ۲۳۵۴ .

را بدان بباد میدهند وبعید نیست که مدری ومذری دراصل یکی یا یکی از دیگری گرفته شده باشد ، بخاطرشباهت. اکنون باید دید مدری دربیت‌های منقول درشاهنامه و دیوان انوری چه معنی میدهد. نخست به بیت منقول ازشاهنامه بپردازیم. این بیت درنسخهٔموزهٔ بریتانیا که بسال ۶۷۵ نوشته شده چنین است :

اگرچرخ را گوش صدری بدی   همانا که صدریش کسری بدی

درشاهنامهٔ چاپ روسیه نیزبهمین صورت وبا علامت پرسش ضبط شده است.

اما درنسخهٔ قاهره مورخ بسال ۷۴۱ چنین است :

اگر چرخ را گوش مردی بدی   همانا که مردیش کسری بدی

هرچند معنی بیت برطبق ضبط نسخهٔ بریتانیا و مسکو نامفهوم ، و طبق نسخهٔ قاهره مفهوم ولی سست است ، اما بهرحال یکی از دوشاهد که برای مدری بمعنی تخت‌آورده‌اند، ازمیان میرود وتنها بیت انوری باقی میماند که فراهانی‌آنرا با قید (کذاقیل) تخت ، معنی کرده است.

چنانکه گفتیم مدری درهیچیک‌ازفرهنگ‌های معتبر(تخت) معنی نشده وآنگاه اطراف تخت را به‌سقف حریم ملک بالابردن چه معنی دارد؟ بالا بردن اطراف تاج را میتوان‌تصور کرد چه تاج برسرنهاده میشود ، اما اگراطراف تخت را بالا ببرند قفسی خواهد شد. تصور اینکه ازمدری معنی لغوی آن (سرخاره)مقصود باشد نیز منتفی است چه سرخاره مانند تاج نیست که‌آنرا برسرنهند.

دریکی ازدونسخهٔ نسبة کهنهٔ دیوان انوری که دراختیار این بنده است این بیت در متن نیست ولی با خط دیگری درحاشیه نوشته شده است. اما درنسخهٔ (مینو) که هر چند کامل نیست ولی کهنه‌تر ازنسخه‌های دیگر (موجود نزد بنده) بنظرمیرسد و پشت جلد آن نوشته شده است (کتابت قرن ۶ هجری). بیت چنین ضبط است :

به پنج روزه ترقی به‌سقف اوبردند   چه‌لات وعزی اطراف تاج ودی‌را

ود : بفتح یا به‌ضم اول ، وتشدید دال ، نام بتی بوده است ازبتان کلب در دومة‌الجندل ونام‌آن درقرآن کریم‌آیهٔ ۲۳ سورهٔ نوح‌آمده است. ازنامهای مضاف بدین کلمه چون عبدود، مقصود همین بت است. ود. چنانکه کلبی آنرا وصف میکند[۱] بصورت مردی بوده است دولنگ پوشیده یکی بر کمربسته ودیگری‌بدوش افکنده با کمانی بدوش وتیردانی... ذکر ود دراین بیت با لات وعزی که چنان‌که نوشتیم نام دوبت است ، مناسب مینماید.

۱- الاصنام ص ۵۶ .

باحتمال‌قوی‌نویسندگان‌نسخ انوری کلمه(ود) را بغلط‌خوانده ویا چون‌معنی‌آنرانمیدانسته‌اند به (سدری) تحریف کرده‌اند.

همیشه تا که به‌شمشیر و کِلْک نظم دهند
بگاهِ خشم ورضا خَوْف را[1] وبُشْرِی را
زبأس کلک تو شمشیر فتنه باد چنان
که تیغِ بید نماید بچشمْ خُنْثِی را

خوف : ترساندن. **بشری** : مثال بشری (بفتح را) مژده. مژده دادن. **بأس**: بیم. ترس. **شمشیر فتنه** : اضافهٔ مشبه‌به‌بمشبه. **تیغِ بید** : تیغ استعاره ازبرگ است ومقصود ازتیغ بید برگ بید است.

خنثی : مثال خنثی (بفتح ثاء) کسیکه اوراآلت نری ومادگی هردوباشد.(رب). خوف وبشری مفعول له فعل ویا قید علت است. (تا درروزگاربخاطر نظم مملکت با شمشیرنافرمان را می‌ترسانند، ویا منشور فرمانبرداران را مژده میدهند ـ همیشه برای ابد ـ از بیم قلم توشمشیرفتنه چنان کند شود که دردیدهٔ خنثی با ترس وبددلی که اوراست‌برگ‌بید نماید.(فتنه برای همیشه بخوابد).

ترا عَطِیَّهٔ عمری چنان که هیلاجش
کند کَبیسهٔ سالش عَطای کُبْری را

عطیه : درلغت دهش وبخشیده شده (رب) دراصطلاح منجمان‌آن مقدارعمری‌است که مولود یابدبرحسب قوت یا ضعف کدخدا. وکدخداکوکبی است که مستولی است بر موضع هیلاج.

هیلاج : لغتی است یونانی، ومعنی‌آن چشمهٔ زندگانی است. وآنرا منجمان فارسی کدبانوگویند وآن دلیل جسم مولود است، باصطلاح منجمین، چنانکه کدخدا دلیل روح بود. وکیفیت وکمیت عمرمولود را ازاین دودلیل استخراج کنند.

ابوریحان نویسد : چون درست شدکه مولود را سالهای‌تربیت هست (یعنی‌چهارسال پس ازتولد را زنده میماند) برای استخراج کمیت عمرمولود بنگرند که هیلاج دارد یا نه. هیلاج دلیل تن است، چنانکه کدخدا دلیل جان است. هیلاج را از پنج جای جویند

۱- مینو: عفو. ومسلماً سهوقلم نویسنده است.

نخستین خداوند نوبت روزیا شب ودوم قمربروز وشمس به‌شب، وسوم درجهٔ طالع وچهارم سهم سعادت ، وپنجم جزء اجتماع ویا استقبال آنک بیش اززادن بوده باشد . و هیلاج یکی از ایشان بود چون با شرطهای خویش یافته‌آید (ازالتفهیم ص ۵۱۹-۵۲۰) .

هیلاج دلیل جان است وکدخدا دلیل تن وازآنها کمیت عمرمولود استخراج میشود. اما هیلاج یکی ازاسورپنجگانه است درصورتی که با شرایط دیگر که در کتاب نجوم بشرح گفته‌اند جمع شده باشد. وبرطریق اصالت آفتاب است وبرطریق بدلیت قمر. اما درصورتی که شمس وقمرهیلاجی را نشایند به‌نتایج آنها رجوع شود که سه چیزاست :

یکی سهم سعادت ، دیگرجزواجتماع مقدم ، وسوم جزواستقبال مقدم ، یعنی مقدم بر وقت میلاد. واگرازآنها نیزهیچکدام درکارنباشد یا شرایط هیلاجی درآنها جمع نبود، رجوع بدرجهٔ طالع کنند. پس هیلاج ازاین چیزها بدست‌آید :

شمس ، قمر، سهم سعادت ، جزء اجتماع مقدم ، جزء استقبال مقدم و درجهٔ طالع.

اما کدخدا کوکبی است که مستولی بر موضع هیلاج باشد ، باین معنی که صاحب خانه‌ای بود که هیلاج درآنست یا صاحب شرف یا صاحب حظ دیگرازحظوظ پنجگانه... (تعلیقات آقای همائی برالتفهیم ص ۵۲۰) .

هرکوکبی را درکدخدائی عمر، سه عطیه است : کبری، وسطی وصغری. عطیهٔ کبرای شمس که بیش ازهمه است صدوبیست سال و اززحل که کمترازهمه است پنجاه وهشت سال است وکسری. عطیهٔ وسطای عطارد که بیش ازهمه است چهل وهشت سال است وازنیرین که کمترازهمه است سی ونه سال ونیم. عطیهٔ صغرای زحل که بیش ازهمه است سی سال است واززهره که کمترازباقی است هشت سال... (شرح مشکلات دیوان انوری ص ۴۹-۵۰) .

کبیسه : بسریانی کبیستا (کبیشتا) خوانند ، وچون بتازی گردانی کبیسه بود ، ای انباشته که چهاریکهای روزاند و انباشته همی‌آید روزی تمام (التفهیم ص ۲۲۲) .

سال شمسی عبارت ازیکبار گردیدن آفتاب است ازفلک البروج ومدت این گردش سیصدو شصت وپنج روز و ۵ ساعت و ۴۹ دقیقه وکسری است وچون سال را سیصد وشصت وپنج روز گیرند ، این اضافات را نگاه دارند وهرچهارسال یکبار یک روز به‌سال افزایند وآن سال سیصدو شصت وشش روزشود وآن را کبیسه گویند. وکبیسه درسال قمری درهرسه سال روزی بود واندکی ودرسی سال یازده روزبود (شرح مشکلات انوری ص ۵۰) .

(مدت عمرتوچندان درازباد که کبیسه های آن مدت برابر عطیه کبری باشد. و چون بنا برمبالغه است اگرازکبیسه کبیسه سال شمسی را بگیریم وازعطیه، عطای بزرگ آفتاب را. معنی بیت این است که عمرتوصدوهفتاد وپنجهزارودویست سال باد.

قصیدهٔ یازدهم

افلاک بِرُمْحِ طَعْنَه طاعِن ایّام به‌سَیْفِ هَجْر ضارب

رمح : نیزه (السامی). **طعنه** : یکبار نیزه زدن. مجازاً ، سرزنش.

طاعن : (افا) ازطعنه. **سیف** : شمشیر. **هجر**: دوری. رمح طعنه و سیف هجر ، اضافهٔ مشبه به بمشبه.

بر چهره دلیلْ شمعِ سوزان ازدیده رسیل[1] دَمْعِ ساکِب

دلیل : راهنما ونیزآنچه بدان حالت بیماررا بدانند. ممکن است ازدلیل بودن‌شمع، زردی رنگ‌آن مقصود باشد که نموداری از زردی چهره است، یا گداختن‌آن.

دمع : اشک. **ساکب** : ریزان.

هرمستوِیی ز وَصلْ مغلوب هر ممتنعی زهجرْ واجِب

مستوی: درلغت ، بمعنی برابرشده. ودراصطلاح فلاسفه، ماهیتی که‌مقتضی‌وجود یا عدم درآن نباشد. ممکن. متساوی‌الطرفین.

ممتنع : مفهومی است که نتواند درظرف خارج وجود یابد.

واجب : آنچه علت تامهٔ وجودآن موجود باشد. ضروری‌الوجود.

(آنچه ازوصل ممکن باشد، دربارهٔ من ممتنع، وآنچه ازهجران ممتنع باشد دربارهٔمن واجب است. پیوسته درهجران بسرمیبرم وامیدی برای وصل نیست).

ضح : درنسخهٔ افش بجای مغلوب، مقلوب است ونیزفراهانی درشرح خود (مقلوب) ضبط و(نامیسر) معنی کرده است.

شاخِ گلِ عیش با ظَرابی برگِ گُلِ اُنْس با قَواضِب

ظرابی : ج ظربان. وآن جانورکی است کلان‌تر ازسگ بچه ، بدبو. و بویی سخت

۱- مد ، بردیده رسیل .

کنده ازخود بیرون دهد. درمثل گویند «فَمَا بَیْنَهُمُ الظِّرْبَان» وآن هنگامی است که شری بین گروهی پدید گردد، وازیکدیگرپرا کنده شوند (از ثمارالقلوب ص ۳۳۲). درمد، بجای ظرابی، عوالی ضبط شده است. **عوالی**: جِ عالیة، سرنیزه (السامی) یا سر آن نصفش که متصل به‌سنان است. **قواضب**: جِ قاضب، سیف قاضب، تیغ بران. (رب)

شاخ گل عیش، و برگ گل انس، ترکیب اضافی است، اضافهٔ مشبه‌به‌بمشبه (نوشم با نیشِ وشهدم با شرنگ‌آمیخته است).

با این همه فتنه،شوقْ مُفتی   با این همه‌قِصّه،عشقْ خاطِب

مفتی: (افا) ازافتاء، جواب‌دهنده‌برفتوی. فقیه. **خاطب**: (افا) ازخطبه،خواستکاری کننده. (با همه دشواریها که درکارست شوق وعشق دست ازطلب بازنمی کشد).

از نوشْ به مُل دَرَش لَآلی   وزمُشکْ بگل‌بَرَشْ عَقارِب

نوش: انگبین. **مل**: شراب. **لآلی**: جِ لؤلؤ،سروارید. **عقارب**: جمع عقرب، کژدم. مل، استعاره ازلب یا دهان، لآلی استعاره ازدندان، گل استعاره ازچهره وعقارب استعاره از دوزلف معشوق است.

چین کُلّه بر عقیقِ چینی   تیر مژه در کمانِ حاجب

کله: موی‌سر، موی کاکل. که یک‌جا جمع کرده باشند:

مشکین کله بر گل نهی ای ماه دل‌افروز
تا در مه دی بازنمائی گل نوروز
(سوزنی. لغت‌نامه)

عقیق چینی: استعاره ازپیشانی‌است. لیکن تاآنجاکه جستجوکردم عقیق به‌سه‌جا منسوب‌است: یمن، هند وروم. دربارهٔ عقیق رومی ابوریحان نویسد: «آنچه را رومی‌نامند نه‌ازآن جهت است که معدن آن به‌روم بود بلکه ازآنجهت که رومیان آنرا پسندند» و نیز نویسد:

«عقیق را جزیمن وهند معدنی نیست» (الجماهرص ۱۷۳. طبع حیدرآباد).

شاید انوری را درنسبت عقیق به‌چین خلطی‌دست داده است، یا تنها بخاطررعایت صنعت جناس با چین است.

رخساره چو گلستانِ خندان — زلفین چو زنگیانِ لاعِب

لاعب : (افا) ازلعب، بازی کننده :

لب لعل ضاحک خم زلف کافر — رخ خوب لامع سر زلف لاعب

(لغت‌نامه ذیل لاعب).

وعلت تخصیص لعب به زنگی ، اشتهار زنگیان است بدین صفت و ابن‌خلدون علت آنرا ازتأثیرآب وهوای منطقه دانسته است. (مقدمهٔ چهارم ، تأثیرهوا دراخلاق بشر).

جَمّاش بدان دو چشم عَیّار — قَلّاش بدان دوزلفِ ناهِب

جماش : درلغت مرد متعرض زنان (رب). درادبیات فارسی، دلبر، فسونکار،شوخ، دلربا :

که با یاران جماش‌آن دل‌افروز — بعزم صید بیرون آمد آن روز

(نظامی. لغت‌نامه).

قلاش : مردم بی‌چیز ومفلس (برهان). حیله گر ومرموز.

ناهب : (افا) ازنهب ، غارتگر.

معمور بحشمتش اَقالیم — منصور بدولتش کَتایِب

اقالیم : جِ اقلیم ، بخشی ازهفت بخش زمین. **کتایب :** = کتائب. ج کتیبه. لشکر (رب).

از خون مخالفان طاغی — وزمغزمُحاربانِ حارِب

آلوده هِزَبرْ را بَراثِن — اندوده عقاب را مَخالِب

طاغی : نافرمان (رب) . **محارب :** جنگ کننده (از رب) و اینجا بمعنی متمرد و سرکش است.

حارب : نعت فاعلی ازحرب ، جنگ کننده. **هزبر :** شیر. شیرستبر.

براثن : جِ برثن، بضم‌اول وسوم وسکون‌دوم، پنجهٔ شیر(رب). **مخالب:** جِ مخلب (بکسراول وسکون دوم وفتح سوم) ، چنگال مرغ شکاری.

(این قدرازدشمنان کشته است که پنجه های‌شیروچنگال های‌عقاب را بخون ومغز آنان آلوده است).

چون ماه ترا هزار مُنْهِی — چون تیر ترا هزار کاتِب

منهی: (افا) ازانهاء ، رسانیدن پیغام و جزآن را (رب) خفیه‌نویس ، که پنهانی خبردهد .

تیر: عطارد. **کاتب**: نویسنده ، واختصاص کتابت به‌تیر(عطارد) بخاطرآنست که دلالت‌آن بردبیران وصاحب‌دیوانان‌وصاحب‌خراجان است. (التفهیم ص ۳۸۷). وعطاردرا دبیرفلک نامیده‌اند.

چالاك‌تر ازعصای موسی — فرخ‌قلمت گه مآرِب

مآرب: ج مأربة ، حاجت (رب) مأخوذ است ازآیات ۱۸-۱۹ سورهٔ طه :
وَ مَاتِلْكَ بِيَمِينِكَ يامُوسَى. قَالَ هِيَ عَصَايَ أتَوَكَّوءُ عَلَيْهَا وَأهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيها مَآرِبُ اُخْرَى.

«وچیست این بدست راست توای‌موسی ؟ گفت‌آن عصای‌من است که برآن تکیه‌میکنم، وباآن برگ برگوسفندان خود (ازدرخت) می‌ریزم ومرا درآن حاجت‌های دیگراست».

(باآنکه ازعصای موسی بسی کارها ساخته میشد، قلم مبارك تو درانجام کارها و برآوردن حاجتها ازآن چالاك‌تراست).

آزادهٔ دهر و صدر اسلام — با درد و نوایب و مصائب
زنده است‌به‌تو که‌زنده کردی — اِدْرارِ جهانیان و راتِب

ضبط بیت بالا در(مد) چنین است. و در(افش) :

آزاده و صد هزار اسلام — با درد ونوایب ومصائب

درنف :

(آزردهٔ دهر وصدراسلام). هیچیك ازاین ضبط‌ها درست نمی‌نماید.

ضبط (مد) هرچند نزدیك‌تربه‌فهم است، ولی این پرسش پیش می‌آید که‌آزادهٔ دهر وصدراسلام که با درد نوایب‌ومصائب‌بسرمی‌برد وزنده به‌ممدوح این‌قصیده است، کیست؟ مطمئناً نیم بیت نخست بصورتی دیگربوده است ، وکاتبان‌آنرا بخطا خوانده‌اندمثلا (آزاده وبنده اندراسلام) یاچیزی شبیه بدین. مینوومج این **قصیده** را ندارد.

نوائب: ج نائبة ، بلا. **ادرار**: وظیفه. مقرری. اجرائی. راتبه :

مرا در نظامیه ادرار بود   شب وروزتلقین وتکراربود

(سعدی. بوستان).

راتب : وظیفه‌ای که بطورثابت درمقابل انجام عملی دهند :

آرزوی من استطلاق راتبی باشد معین (ترجمهٔ محاسن اصفهان. لغت‌نامه).

تا هست علوم را مَبادی   تا هست امور را عَواقِب

مبادی علوم : قضایائی بودکه براهین‌آن علم ، مؤلف ازآن قضایا باشد. ودرآن علم برآن قضایا برهان نگویند، یا ازجهت وضوح ویا از جهت آنکه قضایای مسائل علمی دیگربود عالیتریا نازلترازآن در مرتبت (اساس‌الاقباس ص ٣٩٣). مبادی علم را مقدمات موضوعه خوانند وآن یا بنفس خودبین بود یا نبود واول ازاولیات ومجربات وامثال‌آن‌باشد که اصول متعارفه وقضایائی که قبول‌آنها واجب است نامند . ومبادی علم مطلق از این صنف بود. ودوم‌آنچه بنفسه بین نبود یا چنان که نفس متکلم دربدایت بآسانی آنرا اعتقاد کند. اعتقادظنی یا تقلیدی، یا چنان نبود اول را اصول‌موضوعه خوانند ودوم‌رامصادرات. (اساس‌الاقتباس ص ٣٩٥. بنقل فرهنگ علوم عقلی دکترسجادی)

قصيدهٔ دوازدهم

ای جهانِ عدل را انصافِ تومَالکْ رِقاب
دین حق را مجد و گردون شرف را آفتاب

مالك رقاب : مرکب ازمالك ، دارنده . صاحب + رقاب جِ رقبة ، گردن، مجازا غلام. بنده ، مالك رقاب ، مالك‌الرقاب ، خداوند. مالك.

دَستِ منعت[1] حکم گردون را حنا بر کف نهد[2]
در هر آن عزمی که تو نوك قلم کردی خَضاب

حنا بر کف نهادن : کنایت ازمعطل وبیکارگردانیدن (بهارعجم . آنندراج) چون کسی که‌دست خودرا بحنا خضاب کرده است، نمیتواند بچیزی دست بزند. درتداول گویند دست فلان درحنا مانده ، یعنی قادربکاری نیست.

نوك قلم خضاب کردن : ترکردن قلم برای نوشتن (فراهانی) .
(آنچه عزم کنی فلک‌آنرا رد نمیتواندکرد. حکم توبرقضا غالب است).
قس :

نواهی تو ببندد همی گذار قدر	اوامر تو بتابد همی عنان قضا

انوری.

زامن تو درپای فتنه است دامن	زعدل تو بردست جوراست حنی

انوری.

پیشِ سیرِ حکمِ توچون خاك ، باد اندردرنگ
پیش سنگ حِلمِ توچون باد ، خاك‌اندرشتاب

قس :

باد درموقف حکم توبود وقت نفاذ	خاك در سایهٔ حلم تو بود گاه وقار

۱- مد : رد ومنعت ۲- افش، بردست بست.

درجهانِ مصلحت با اِحتِساب ِ عدل تو

قوت مستی همی بیرون توان کرد ازشراب

احتساب : رك ص ٦٢ س ١٤ : محتسبی.

قس :

روایح کرمت با ستیزه روبی طبع خواص نی شکرآرد مزاج کسنی را

رك ص ٨٦ س ١٧ .

کُشتهٔ کُرْهِ ترا تقدیر ننماید نُشُور

تشنهٔ وصل ترا ایام بنماید سراب[1]

کره : ناخوش داشتن. **نشور:** زنده کردن (رب) . (آنکس که بسبب ناخشنودی تو کشته شود ، تقدیر هم در قیامت او را زنده نتواند کرد وآنکس که وصل ترا بخواهد دنیا وآنچه درآنست دردیدهٔ اوواقعیت ندارد وآنرا خیالی بیش نشمارد) .

دست عدلت ار بخواهد آشیان داند نهاد

کبک را درمِخْلَبِ شاهین ومِنْقارِ عقاب

قس :

انصاف تو مصری است که در رستهٔ او دیو

نظم از جهت محتسبی داده دکان را

ای زاِستِسْلامِ انصافِ تو جز بخت ترا

یک جهان را برده اندرسایهٔ عدلِ توخواب

استسلام : گردن نهادن کاری را . استسلام انصاف ، اضافهٔ مصدربمفعول. (عدالت توهمه جا را فراگرفته است، چندانکه جهانی بخواب امن فرورفته اند وتنها بیدار، بخت توست) .

دشمنت را آب نیست از خاکساری برجگر

لاجرم بر آتش حسرت جگر دارد کباب

۱ـ انش. مد: کشتهٔ قهرترا تقدیرننماید نشور چشمهٔ فضل ترا ایام ننماید سراب.

آب درجگر نداشتن : سخت محتاج وفقیربودن (لغت‌نامه) . بی‌چیزبودن:

درجگر گرچه مرا زآتش فقرآب نماند   لیک بحری‌است کف راد توپرآب زلال

(ابن یمین، لغت‌نامه) .

باآنکه آب درجگرم نیست هرشبی   باشد خیال‌روی توام میهمان‌چشم

(سلمان ساوجی. لغت‌نامه)

ودراین بیت درنداشتن قوت و نیرو ظهور دارد :

پشت‌آنی توکه پشتش ازغم ومحنت شکست

آب آنی که ندارد هیچ آبی بر جگر

(دیوان شمس ج ۲ ص ۲۹۰ . یادداشت ازدکتررواقی)

جگر بر آتش حسرت کباب کردن : دریغ خوردن. غصه خوردن.

همچوقارون درزمین پنهان کنی بدخواه را

گربگردون برشود همچون دعای مُستَجاب

نیم بیت اول اشارت است به‌نفرین موسی درحق قارون وفروگرفتن زمین اورا که در روایات وتفسیرهای اسلامی‌آمده است.

دعای مستجاب : دعائی که پذیرفته شود. دعائی که پروردگارتعالی‌آنرا بپذیرد. (دشمنت اگربآسمان رود تواورا مقهورمیسازی ودردل خاك پنهان میکنی).

بر سرِ خصمِ[۱] تو پایِ تو همی چو نان رود

کزاَثیر اندر هوایِ تیره شبْ جرمِ شِهاب

اثیر: کره نارکه بالای کرهٔ هواست. سائلی رقیق و تنک وبی‌وزن که طبق عقیدهٔ قدما فضای فوق کرهٔ آب راگرفته است.

شهاب : درخش. اگرضبط نسخهٔ اساس درست باشد، معنی‌نیم‌بیت اول اینست که: (توپای برسردشمنان مینهی ودرکوتاه مدتی‌آنان را مغلوب میکنی) .

وبرطبق ضبط نسخه‌های دیگر (دل تاریک دشمن با یادآوری تو روشن میشود ، اما درعین حال یاد تودرون اورا می‌شکافد ومیسوزاند، چنانکه درخش فضای تاریک را . ودر آن تلمیحی است بدانکه دشمن توشیطان است ویاد توشهاب) .

۱- فقط نسخهٔ اساس ، بقیهٔ نسخ : برضمیرخصم تویاد توهم‌چونان رود.

زاتّفاقِ رأیِ تو با صدردین :

ممدوح این قصیده درنسخهٔ چاپ مرحوم نفیسی ، نجم‌الدین خاصبک ، و در نسخهٔ آقای مدرس رضوی، سیدالسادات ابوالحسن عمرانی ثبت شده است. دربعض نسخ وازجمله نسخهٔ مینو ، نامی از ممدوح نرفته است . در بعضی دیگرممدوح را فخرالدین ابوالمفاخر نوشته‌اند. و درنسخهٔ افش مجدالدین ابوطالب نعمه ثبت است. گمان دارم مرحوم نفیسی با ترجیح کلمهٔ (نجم) بجای (مجد) در مصراع دوم مطلع قصیده : « دین حق را نجم و گردون شرف راآفتاب» ممدوح را نجم‌الدین خاصبک گرفته است.

با توجه باینکه خاصبک که انوری با قصیدهٔ : «ای سپاهت‌را ظفرلشکرکش ونصرت یزك» اورا ستوده است ، فخرالدین لقب دارد نه نجم‌الدین ، احتمال اینکه ممدوح قصیده نجم‌الدین خاصبک باشد ضعیف‌است .مضافاً براینکه درنسخه‌های‌قدیم چنین‌عنوانی‌برای‌قصیده دیده‌نمیشود .باقی‌میماند مجدالدین ابوالحسن عمرانی ویامجدالدین ابوطالب‌نعمه .ستایش های بدین مضمون:

چرخ پیش همت تو همچو باطل پیش حق
فتنه پیش بأس تو همچون قصب درماهتاب
گر برای او نباشد تو نخواهی صدر و قدر
ور برای تو نباشد او نخواهد جاه و آب

با شغل ابوالحسن عمرانی سازگارتراست تا با ابوطالب نعمه. زیرا ابوالحسن‌عمرانی دردولت سنجری مقامی ارجمند یافت وکاراوبالا گرفت . و نیزصاحب نسائم‌الاسحار در بارهٔ وی نوشته است که :

مرجع کار ومدیر امور سنجر بود . (مقدمهٔ دیوان انوری . چاپ‌آقای مدرس رضوی . ص ۷۶) .

اما ابوطالب‌نعمه نقابت علویان بلخ را داشته است . اگر قصیده درمدح ابوالحسن عمرانی سروده شده باشد تاریخ‌آن پیش ازسال ۵۴۰ (سال قتل ابوالحسن عمرانی است) . وازصدرالدین مقصود صدرالدین محمد فرزند ناصرالدین طاهربن فخرالملک است.

(رجوع بمقدمهٔ دیوان انوری ج ۲ ص ۶۷ تصحیح آقای مدرس رضوی ، ونیز رجوع بمقدمهٔ دیوان انوری چاپ مرحوم نفیسی ص ۴۶ و۴۸ شود).

قُوَّتِ دلْ زایدآری درطبیعت ازجُلاب :

جلاب : = گلاب. پزشکان گلاب را مقوی دل می‌دانستند :

«ولخلخلهٔ او (گلاب) جهت تقویت دل و رفع غشی و بیهوشی و تقویت دماغ ... (تحفه) .

چرخ پیشِ همّتِ تو همچو باطل پیش حق

فتنه پیش بأس اوهمچون قَصَبْ درماهتاب

قصب وماهتاب : مشهوراست که ماهتاب قصب را پاره کند :

زود پوسد جامهٔ پرهیز ما کاین قصب برماهتاب انداخته است

(اوحدی . امثال وحکم)

بیشتراین صفت را برای کتان نوشته‌اند ، مرحوم دهخدا درامثال وحکم ذیل ماهتاب وکتان نویسد : «گویند ماهتاب کتان را بسوزد وشعرا این تعبیررا بسیاربکاربرند :

درطرب‌آباد روزگار توزین پس بر گذر مه نهند کارگه خویش

سیف اسفرنگ .

(ولی چنانکه می‌بینیم ، دراین بیت نامی ازکتان نرفته است) .

همچنین ذیل ماه وکتان نوشته‌اند :

گداخت توزی ازننگ صحبت مهتاب زبهراینکه رخ حاسدش چومهتاب است

رضی نیشابوری .

دراین بیت هم ظاهراً مرحوم دهخدا توزی وکتان را یکی دانسته‌اند .

حال باید دید قصب چیست وآیا قصب وتوزی وکتان یکی‌است یا نه، درلسان‌العرب نویسد :

«قصب جامه‌هاست که ازکتان نازك نرم گیرند یکی‌آن قصبی است» درمحیط‌المحیط نویسد :

«قصب جامه‌های تنک نرم ازکتان یکی‌آن قصبی» . درمنتهی‌الارب وبه نقل ازآن درآنندراج آمده است : «قصب ، کتان تنک نرم ، قصبی منسوباً یکی است» . جوالیقی در المعرب[1] نویسد: «کتان نازك راکه قصب‌نامندمولد است واگرمولد نباشد ازکلام مردم شام ومصراست».

۱- ص ۲٦٤ .

درالسامی فی‌الاسامی نویسد : «الخزوالقصب والحریرمعروفات» ومؤلف غیاث‌اللغات آرد : «قصب بمعنی جامه معرب کسب جامه‌ای است درهند مشهور» .

ازاین نوشته‌ها بخوبی معلوم است که این‌نوع قصب جزقصبی‌است که درکتاب‌های گیاه شناسی و داروئی قدیم چون تذکرهٔ ضریر انطاکی و مفردات ابن‌بیطار و دیگر کتابها نوشته‌اند. چه دراین کتابها قصب نام هر رستنی‌است که میان کاواك وگره‌داربود وقصب بدین وصف نی است.

اما قصب که بتوان ازآن‌جامه ساخت شایدهمان است که درکتابهای پزشکی‌بعنوان کتان یاد شده است .

کتان : درلسان‌العرب نویسد«کتان بفتح عربی ومعروف است .

دراقرب‌الموارد نویسد : «کتان رستنی است که بمصروپیرامون آن کارند. . . و ازآن جامه بافته شود (انتهی). کلمه عربی‌الاصل نیست بلکه از (اکدی) به سریانی و عربی و زبانهای دیگررفته است (حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین ص ۱۰۹۴) .

درتذکرهٔ ضریرانطاکی‌آمده است : «کتان معروف است وآنرا بمصروپیرامون کارند. حدود تشرین اول و درآذاربدست آید، وکمتر ازیک گز باشد... ودرفائدت برای خارش و جرب... نزدیک حریربود...

از این بیت اعشی که در لسان‌العرب ذیل کتان آمده ظاهر است که کتان جز حریربود .

هُوَالْواهِبُ الْمُسْمِعَاتِ الشُّرو

بَ بَيْنَ الْحَرِيرِ وَ بَيْنَ الْكَتَن

دراین بیت الف کتان بضرورت‌حذف شده است. دربارهٔ اثرماه درکتان نیزهمان‌مشهور است که درمورد قصب گفته‌اند :

ان‌القمر . . . . ويَقْرِضُ الكَتَّانَ (جاحظ . التربیع والتدویر. ص ۶۳. دمشق ۱۹۵۵[1]) ورجوع شود به تتمة‌الیتیمة. چاپ مرحوم اقبال سال۱۳۵۳ ه.ق. ص ۴ . ونیز رجوع شود به‌تعلیقات‌آقای همائی بردیوان عثمان مختاری. چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب ص ۸۹۶ ودرابیات زیر نیزاشارت‌گونه‌ای بدین خاصیت موجود است :

۱- یادداشت ازآقای دکترمهدی محقق.

آمیخته مه با قصب، انگیخته طوق ازغبب
دستارچه بسته ز شب بر ماه تابان دیده‌ام
(خاقانی. لغت‌نامه. ذیل قصب)

اما دربارهٔ خاصیت ماهتاب وپاره ساختن کتان تا آنجا که استقصا شد در کتابهائی مانند الابنیة عن‌حقائق‌الادویة. مفردات ابن‌بیطار. تذکرهٔ ضریرانطاکی، اختیارات بدیعی. تحفهٔ حکیم مؤمن و مخزن‌الادویه ، نه درذیل کتان ونه درذیل حریر وابریشم تصریح و اشارتی بدین موضوع نشده است ، تنها درعجائب‌المخلوقات قزوینی این شرح را دیدم : وازتأثیرات قمرآنست که قصب وکتان به پرتوماه منقطع شوند چنانچه گفته‌اند :

آنچه با عاشقان کند رخ او ... با قصب پرتو قمر نکند
(عجائب‌المخلوقات. زکریابن‌محمدالقزوینی. چاپ سنگی تهران، ۱۳۰۹ هجری)

قصیدهٔ سیزدهم

عُنْفِ تو در لَبِ اجل خنده   لطفِ تودرشب اَمَل مهتاب

عنف : درشتی ، مقابل لطف ، **خنده برلب بودن:** شادمان بودن. **آمل:** آرزو. امید. (اگربرکسی درشتی کنی اجل او، شادمان میشود که طعمه‌ای یافته است ، واگر بر کسی لطف کنی اورا بآرزویش میرسانی).

قس :

برعد وعنف توسموم بود   بروِلی لطف تو صبا باشد
(مسعود سعد. لغت‌نامه. ذیل عنف)

مایه گیرد صواب او زخطا   گردرنگت بدل شود به شتاب

سرجع ضمیراو درنیم بیت اول ، مضمون نیم بیت دوم است (اگر از این درگاه بروی برفرض هم که رفتنت صواب باشد چون ترك واجب کرده‌ای و ازدرگاهی که باید درآنجا جای گیری روتافته‌ای خطائی سرتکب شده‌ای).

کرد درزیرلب تبسُّم وگفت   ای ترا نام در عَنا و عذاب

عنا: رنج. **نام درعنا وعذاب بودن:** پیوسته رنج دیدن ومشقت کشیدن(سرنوشت تورنج بردن است).

تو چو هر غافلیّ وبی‌خبری   تن‌زدستی دراین وُثاق خراب

تن زدن : بمعنی خاموش بودن. خاموش شدن ونیز تحمل کردن ، صبر کردن ، انتظاربردن .

وُثاق : اطاق. رك ص ۲۵ س ۱۲.

رمضان آمد و همی سازند   کدخدائی سَرا اُولُوا الاَلْباب

دربهارعجم وآنندراج و لغت‌نامه بشاهد «کدخدائی» مصراع دوم این بیت چنین آمده است :

«کدخدائی زسر اولوالالباب» و کدخدائی‌را کنایه ازجشن وشادی گرفته‌اند. پیداست که این معنی برای این ترکیب از همین بیت ساخته شده . گمان دارم کدخدائی دراین بیت بمعنی گذران زندگی، اموروسعیشت، سامان وسانند این معنی‌ها باشد :

«عدی‌بن زید . . . خان‌ومانش به‌حیره بود وهرسالی سه ماه ازکسری دستوری‌خواستی وبیامدی و کدخدایی خویش راست کردی» (لغت‌نامه. بنقل ازترجمهٔ طبری) .

رسم چنان بود که درآخرماه شعبان برگ یکماههٔ رمضان را فراهم می‌آوردند :
«حالی صد دینارم فرمود تا برگ رمضان سازم. (چهارمقاله. دکترمعین ص ۶۷).

گرچه درفضل وجود بنماید　　　سایهٔ صاحب آفتاب وسحاب

(چنانکه‌آفتاب برهمه جا می‌تابد وابر برهمه جا میبارد ، ازفضل وجود صاحب نیز همه بهره‌مند میشوند) .

دَخلِ آن درمیان خرج فراخ　　　دیوآزرم را بود چه شِهاب

(دخل اندك مالی که درسمرقند وبخارااست. با خرج فراوانی که من دارم ، شرم‌مرا ازمیان برده است - چنانکه شهاب دیورا نابود می‌سازد - وناچار ازدریوزگی هستم).

قصیدهٔ چهاردهم

حال من بنده ز حال دیگران بودی بتَر
حال دَعدا لحق بتَر باشد که باشد از رَباب[1]

دعدورباب : ذکر دعد ورباب در شعرفارسی فراوان است و از جمله سلمان ساوجی راست :

رعد چون دعد از هوا نالد بسودای رباب
باد چون وامق فدای غنچهٔ عذرا شود
(دیوان سلمان ، چاپ مشفق ۴۹۳)

شادی‌آبادی نویسد : «دعد نام مردی است عاشق رباب. رباب نام زنی که معشوقهٔ دعد بود. چنانکه نظیر، عبدالواسع جبلی راست :

چند باشم در دیار و منزل دعد و رباب
روزوشب نالنده و گوینده چون رعد و رباب
(دیوان عبدالواسع. دکترصفا ص ۳۵) .

فراهانی درشرح بیت نویسد :

درجمیع نسخ دعد مکتوبست ودعد بفتح دال مهمله نام زنی است ازمشاهیرمحبوبان عرب. خواجه سلمان ساوجی گوید :

همان قبول عروسان طبع سلمان راست
که در قبائل اعراب دعد و سلمی را

اما انسب والیق بمقام‌آن است که، رعدباشد بفتح راء مهمله وسکون‌عین مهملتین (؟) که نام عاشق رباب است بفتح راء مهمله با دوباء موحده ، خواجه سلمان گوید :

رعدچون رعد ازهوا نالد. . .» .آقای همائی‌درتعلیقات خود براین بیت عثمان‌مختاری:

با دولتند ساخته چون شیر با شکر　　　بر نصرتند شیفته چون دعد بر رباب

نوشته‌اند : «دعد ورباب عاشق ومعشوق معروفند مثل لیلی ومجنون ووامق وعذرا. (دیوان. چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب. ص۲۷).

۱- افش، حال رعد.　　مدوبعض نسخ : حال رعد . . . که باشد بی‌رباب

آقای مجتبی مینوی در تعلیقات خود بر دیوان ناصرخسرو . چاپ کتابخانهٔ طهران ۱۳۰۴-۱۳۰۷ چنین نوشته‌اند[۱]: «آقای‌آقا محمدخان قزوینی در یکی از مکاتیب خود که درخصوص دیوان ناصرخسرو چند کلمه‌ای نوشته بودند که عیناً نقل میشود : «ناصرخسرو وگویا اغلب شعرای‌آن عصر، دعد و رباب را که نام دونفرزن است از زنهای عرب‌یعنی از معشوقه‌های عرب ، مثل لیلی وسلمی، نمیدانم چطورشده است که این‌دورا نام دونفرعاشق ومعشوق فرض کرده است ، یعنی یکی را (دعدرا) نام عاشق و دیگری را (رباب را) نام معشوق پنداشته است. مثل مجنون ولیلی و، وامق وعذرا ، و جمیل و بثینه ، و عروة و عفرا ، وکُثَیِّروعَزَّة، مثلا درص ۳۳ گوید :

چند گفتی و بر رباب زدی غزل دعد بر صفات رباب

ودرص ۳۸ گوید خطاب بروزگار وبه‌شب :

چند چو رعد ازتوبنالید دعد تاش بخوردی بفراق رباب

ودرص ٤٥ گوید :

رطل پرکن وصف عشق دعدگوی تا چه شد کارش بآخر با رباب

نوشتهٔ استاد بزرگوارتمام شد . این ضعیف میگوید که هم ناصرخسرو درص ۲٤۱ گفته است :

چون نخوانی حدیث دعد و رباب یا حدیث بثینه وان جمیل

و درسرزبان‌نامهٔ سعدالدین وراوینی که بتصحیح‌آقای قزوینی چاپ شده در ص ۱٦۷ آمده است :

«خنیاگری همسایه‌ای داشت که زهرهٔ سعد ازرشک چنگ اوچون زهرهٔ‌دعد درفراق رباب بجوش‌آمدی» لکن دراینکه دعد نام زن بوده شکی نیست. نصیب گوید :

أَهِیمُ بِدَعْدٍ ماحَیِیتُ فَإِنْ أَمُتْ
فَوَاحَزَنَاً مِمَّنْ یَهِیمُ بِهَا بَعْدِی

وبعلاوه درکتاب الفهرست ابن‌ندیم ص ۳۰٦-۳۰۷ درجزء کتب اسمار وخرافات ، وداستان عشاق عرب ، کتاب‌الرباب و زوجها اللذین تعاهدوا[۲] وکتاب عاسر و دعد ، جاریهٔ

۱- ص ٦۲٤ .

۲- چنین است درچاپ تجدد ص۳٦٦ نیز، ولی بنظرمیرسد اللذین بصیغه تثنیه ونیز فعل (تعاهدا) باشد ، وهمچنین درچهارسطرپیش از این کتاب آمده است : کتاب‌التمیمی والتمیمیة‌اللذین تعاهدوا .

خالصه آمده است . و هم در ذیل عنوان (اسماء) الحبائب المتطرفات ، نام از «کتاب سکینة والرباب» میبرد . مع ذلک کله نام کتاب «دعدوالرباب» ، که هم ابن ندیم تحت عنوان اسماء عشاق الانس للجن وعشاق الجن للانس[1] تولید این ظن را در خاطر میکند که شاید اشارهٔ شعرای ایران ، بابن عاشق ومعشوق باشد والله اعلم . . . (انتهی)

درنظم ونثر و نیز در فرهنگ‌های عربی دعد و رباب نام زن است . از جمله مؤلف لسان العرب ذیل کلمهٔ دعد این بیت جریررا آورده است :

لَمْ تَتَلَفَّعْ بِفَضْلِ مِئْزَرِهَا   دَعْدٌ وَلَمْ تُغْذَ دَعْدُ بِالْعُلَبِ

درالفهرست نیزدرهمان فصل که نام عاشقان انس به‌جن‌را میشمارد، کتابی دیگربنام «کتاب دعد الفزارية» ذکرمی کند، که صفت نشان دهندهٔ تأنیث موصوف است . اما کتاب دعد ورباب که دربارهٔ عاشق ومعشوق ازانس وجن است نمیتوان گفت که مؤلف کدام یک را مرد ودیگری را زن گرفته است . پس مسلم است که دعد نام زن است نه مرد و تفطن فراهانی و تصریح مرحوم قزوینی و آقای مینوی بدین نکته کاملادرست است . اما اینکه در بیت مورد بحث کلمه ، دعد است یا رعد ظاهراً باید (دعد) باشد چه کلمه (رعد) . دربیت پیش ازاین بیت آمده است :

اشک چون باران زکثرت دیده چون ابر ازسرشک
نوحه چون رعد از غریو وجان چوبرق ازاضطراب

وبعید بنظرمیرسد که دربیت بعد باز (رعد) را بیاورد مخصوصاً اینکه گوید : «دیده چون ابر از سرشک» ، احتمال (بی‌رباب بودن رعد) را ضعیف میکند. تنها دو اشکال باقی میماند ، یکی اینکه انوری مانند شاعران پیش و پس از خود دچار اشتباه شده و (دعد) و (رباب) را زن ومرد دانسته است ، ودیگری آنکه لازمهٔ تشبیه کردن خود به دعد ، تشبیه کردن ممدوح است به (رباب) واین قبیح است . اما میتوان گفت که غرض بیان امری معنوی است یعنی شیفتگی وشدت علاقه وشوق بهنگام هجران .

از جهان نومید گشتم چون زتو غایب شدم
هر که گفت از اَصْلْ گفتست این مثل «مَنْ غابَ خابْ»

۱- چاپ مطبعهٔ رحمانیه. ص ۴۲۸ . تجدد ص ۶۶۷ .

من غاب خاب: کسیکه ناپدید شد زیان‌مند شد، درمجمع الامثال این مثل درشمار امثال مولدین ذکرشده‌است ونویسد که: «مَن غابَ غابَ حَظُّه» نیزروایت شده است.

درفرائدالادب نویسد:

«مَنْ غابَ غابَ نَصِيبُه»، واین مثل بخاطرآنست که بیشترمردمان، غائب را فراموش می کنند وبجای اوبحاضرمی‌پردازند:

غائب ازعالی‌جنابت خائب است از کام دل
گفته‌اند این خود بآئین مثل من غاب‌خاب

(ابن یمین. امثال وحکم).

مشو یک زمان غافل از آستانش
که هر کس که غائب شداوهست خائب

(ابن یمین. امثال وحکم).

هر که‌آید دروجود ازخوان جودت نان خورد
آز غائب بود از آن شد آیت من غاب خاب

(سیف اسفرنگ. امثال وحکم).

تا طلوعِ آفتابِ طلعتِ تو کَیْ بُوَد
یک جهان‌جان‌بودودل‌همچون‌قَصَب‌درماهتاب

برای معنی قصب وماهتاب، رک ص ۱۰۶ س ٤.

(درانتظار روی کارآمدن تودلها ازتشویش پاره شد).

ما چوبرگِ بید و قومی‌ازبزرگان درسکوت
دایم‌اندرعشرتی ازخُرْد بِزُرگی‌چون سُداب

سداب: برگش ریزه وبدبو وبسیارسبز وگویا غباری براونشسته وگلش زرد و چون داخل نبیدها کنند باعث‌خوشبویی او وشدت اسکار ورفع‌ضرراومیگردد. (ازتحفهٔ حکیم‌مؤمن) بضم اول بروزن گلاب، گیاهی باشد دوایی مانند پودنه (گیاه شناسی گل گلاب. ص ۲۱٤ بنقل‌آقای دکترمعین).

وجه شبه درتشبیه خود ودیگران به‌برگ بید معلوم است. چه برگ بید از مختصر وزش باد می‌جنبد. وانوری خود وهواداران ممدوح‌را که درغیبت وی ازبیم وتشویش‌لرزان

بوده‌اند، به‌برگ بید تشبیه کرده‌است. اما تشبیه قوی ازبزرگان به‌سداب بخاطرآنست که برگ‌سداب خرد ودرهم رفته است وبا وزش باد نمی‌جنبد. فراهانی‌درشرح بیت نوشته‌است: «یعنی مثل برگ بید لرزان بودم ودشمنان ساکن وفارغ البال وازکم حوصلگی که داشتند بگمان‌اینکه ترا مراجعت واقع‌نخواهد شد، شب وروزبعشرت می گذرانیدند. (شرح‌مشکلات الوری ص ٦٥). و میتوان گفت در عشرت بودن بزرگان تلمیحی است بدانکه برگ سداب را درفقاع می‌ریختند.

انوری آخر نمیدانی چه میگوئی خموش
گاوپای اندر میان دارد مران خر در خلاب

گاوپای درمیان داشتن: کنایه ازدخالت کردن نادان (لغت‌نامه) سرو کار با نادان زورمند داشتن. قس:

گرچه پای گاو دیدی در میان غره مشو
زآنکه این گاوازخری بی‌پرچم وبی‌عنبراست.
(عطار: دیوان ص ۷۵. یادداشت‌آقای دکتررواقی)

خلاب: گل‌ولای وآب که بهم‌آمیخته شده باشد. وزمین گل‌ولای را نیز گویند، که پای‌آدمی وچاروا درآن بماند (برهان).

خردرخلاب راندن: بی‌اندیشه بکاری درشدن وزیان دیدن:

گو بعم زاد از کجا برخاستت آخر بگو
همچنین بی‌سوجبی این دشمنیها با منت
بیهده خر در خلاب قصهٔ من رانده‌ای
کافرم گر نفکنم گاو هجا در خرمنت
انوری.

دماغ ما زخرد نیستی اگرخالی نرانده‌ایمی گستاخ وارخربخلاب
سوزنی (امثال وحکم).

(انوری هشیارباش ! بزرگان نادان ازتومیرنجند).

شکریزدان راکه گردون با تو حُسنِ عهدکرد
تانتیجهٔ حُسنِ عهداوشد این حُسْنُ الْمَآب

حسن‌الماب: بازگشت نیکو. وَاللّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآب. (ازآیهٔ ۱۲ سورهٔ آل عمران). ومقصود از حسن‌المآب درآیهٔ شریفه بهشت الهی است و در بیت انوری سرانجام نیکو. عاقبت نیکئ.

ای سپهر ملک را اقبال تو صَاحِبْقِران

وی جهان عدل را انصاف تومالک رقاب

صاحبقران : کسیکه بهنگام ولادت وی زحل و مشتری را قران بوده است . آن مولودکه هنگام بسته شدن نطفهٔ اوقران بزرگ باشد ، وآن مقارنهٔ زحل ومشتری است و چنین مولودی را پادشاهی دیرماند (کشاف. غیاث) . پادشاه بزرگ . دارای قدرت وسیع وگاه بمعنی مطلق بزرگ ، بزرگ قدربکاررفته است .

مالك رقاب : رک. س۳ ص۱۰۰ .

سَیْرِ اَمْرت چون مَسیرِ اختران بی اِرْتِداد

دورِ عمرت[1] چون قضایِ آسمان بی انقلاب

ارتداد : بازگشتن. برگشتن (رب) . **انقلاب :** برگشتن (رب) دگرگون شدن.

مُلْکْ را کِلْکِت تو از دیوان دولت پاك كرد

مُلْکْ گویا آسمانستی و کلکْ تو شِهاب

شهاب : درخش آتش. پاره‌ای ازآتش. درخش (رب) .

معنی بیت بالا مأخوذ است ازآیات ۱۶-۱۸ سورهٔ حجر «وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِی السَّماءِ بُرُوجاً وَزَیَّنّاهَا لِلنّاظِرِینَ وَحَفِظْناهَا مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ رَجِیمٍ اِلّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِینٌ» (هرگاه دیوان خواهند که بآسمان روند شهاب درپی‌آنان میرود وآنان را از بالا رفتن بآسمان باز میدارد) رجوع به تفسیرهای قرآن کریم ذیل این‌آیات ونیزذیل آیهٔ ۸-۱۱ سورهٔ صافات وآیات ۸-۹ سورهٔ جن شود. (چنانکه شهاب دیوان را ازرفتن بآسمان بازمیدارد ، با نامه‌ها و فرمانها که درسیاست سرکشان و دشمنان ملک نوشتی‌آنان یکسره رانده شدند) .

گرنویسد بای بأست‌ها بردر تَنای تَبَت

خون‌شودبارد گردرکام آهومُشْکِ ناب

فاعل نویسد ، کلک است که دربیت قبل‌آمده است. ولی درچاپ‌آقای مدرس رضوی بین بیت(ملک‌را...) واین‌بیت، یک‌بیت فاصله است. پس با تکلف میتوان کلک را فاعل گرفت ، زیرا فاصلهٔ بین فعل وفاعل ، ازحد متعارف تجاوز کرده است . و میتوان

۱- افش: روز عزمت. مد: دورحزمت .

۱- مد : گرنویسد نام بأست بردرشهرتبت .

فعل نویسد را مجهول خواند (نوشته شود) وچنین استعمال درشعرفارسی نظیردارد .

بای باس : حرف نخستین کلمهٔ باس (باء) است وبأس بیم وعذاب بود ، ونیزدلیری درحرب (رب) .

تبت : وبه تشدید باء ونیزبضم اول وفتح وتشدید دوم ، وبفتح اول وضم دوم ، و بضم اول وکسروتشدید دوم ، خوانده شده است. (معجم البلدان) .

تبت شهریست درحدود چین بغایت خوش هوا ومشک خوب ازآنجا آورند (برهان) .

ناحیتی درآسیای مرکزی ، درمغرب چین . پایتخت آن لهاسا .

تبت از دیر زمان بین جغرافیا دانان و ادیبان فارسی زبان ، بمشک خیزی معروف بوده است .

درحدودالعالم نویسد: وازومشک بسیارخیزد . (ص ۷۳ چاپ دانشگاه تهران. مصحح دکترمنوچهرستوده) .

(اگراندکی ازبأس توبه‌سرزمین تبت رسد، چنان دهشتی‌آنجا را فرا میگیرد که‌مشک درناف‌آهوی تبتی دیگربار ازترس ، بحال اول برسیگردد وبخون مبدل میشود) . ودرکلمهٔ بأس نیزتلمیحی است به‌شجاعت مردم تبت چنانکه یاقوت نویسد :

«وَلَهُمْ (مردم تبت) فُروسِیَّةٌ وَبَأْسٌ شَدِیدٌ وَقَهَرُوا جَمیعَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنْ أَصْنافِ التُّرْکِ» .

قَهْرَت اندرجامِ زُهْرَه زَهْر گرداند عُقار

لُطفَت اندر کامِ افعی نوش گرداند لُعاب

عقار: می بدانجهت که پیوسته درخنور باشد یا بدانجهت که بازدارد نوشنده را از رفتار (رب) .

لعاب : آنچه ازدهن روان شود. واگربمار یا گژدم مخصوص گردد ، مقصود سم آن بود . «لُعابُ الْحَیَّةِ سَمُّها» (محیط المحیط) .

یا لعاب اژدهای حمیری بر درفش کاویان خواهم فشاند

(خاقانی. لغت‌نامه) .

در کام طفل خصم تو چون دایه شیر کرد
گردون لعاب عقربیش در لبان نهاد

(سلمان. لغت‌نامه) .

قس :

روایح کرمت باستیزه روئی طبع خواص نی‌شکر آرد مزاج کسنی را

تا اَبَد دود و دُخَان بارنده گردد چون بخار
گر بیفتد بر فلک از دستِ تو یک فتحِ باب

دخان : غبار. **فتح باب** : رك س۸ ص۱۵

قس :

توآن کسی که زباران فتح باب گفت مزاج سنگ شود مستعد نشوونما

بخششِ بی منّت واِحسانِ بی‌لافت کنند
ابرودریا را زخجلت خشک چون دود سَراب
بالتّمام گر درسَرِ دَندان شود با لافِ رَعد
فِی الْمَثَل گر بارد آب زندگانی از سَحاب
ابر کَی باشد برابر با کف دستی که گر
کان ببخشد نه ثنا دامنش گیرد نه ثواب
کُوسِ رعدو رایتِ بَرقَش همه بگذاشتم
یک سؤالم را جوابی ده نه جنگ ونه عتاب
جلوهٔ احسان خود در عمر کردستی تو؟ نه!
گر همه صدبَد رَهز َربوده است وصدرِ زمَه ثیاب
قطرهٔ باران ازو بر رویِ آبی کی چکید
کو کلاهی بر سرش ننهاد حالی از حَباب

لاف : خویشتن ستودن (اسدی) :

هم اندرزبان چون گشاید سخن به پیش آرد آن لافهای کهن
فردوسی. (لغت‌نامه).

درسر دندان شدن : بسردندان آلودن وگزیدن (شادی‌آبادی). بسر دندان بودن وگزیدن (مدارالافاضل). درآنندراج، صرف دندان شدن معنی شده، وهمین بیت انوری شاهد آمده است.

لاف رعد : استعاره ازتندر. غرش:
جود ازابرو لاف ازرعد است.(سنائی. لغت‌نامه. لاف).

بدره : همیان هزاریا ده هزاردرهم. یا همیان هفت هزاردینار (رب).

رزمه : پشتوارهٔ جامه (رب). **ثیاب** : ج ثوب، جامه. لباس. **حباب** : برآمدگی بشکل نیم کره که برروی آب پیدا شود، هنگامی که قطرهٔ آب یا چیزی شبیه بدان بر روی آب افتد (بخشش ونیکوکاری توکه منت نهادن ولاف زدن را بدنبال ندارد، ابرودریا را که به بخشندگی معروف‌اند ازشرم بی‌باران وخشک می کنند. ابر اگر آب زندگی بارد، بخدا سوگند که من لب بدان نیالایم. ابر کجا با دست بخشندهٔ تو — که اگر کانی به بخشد چشم ستایش مردم ویا ثواب‌آخرت را ندارد — برابری تواند کرد. ابراگر بارانی داردبا لاف وگزاف (رعد وبرق) همراه است، وگوش مردم را ازبخشش خود پرمی کند. رعد و برق ابربکنار، پرسشی دیگردارم. تواگر صد بدره زر ویا صد پشتواره جامه بخشیده‌ای، هیچگاه بخشش خود را برخ مردم کشیده‌ای ؟ !. اما ابر اگر قطره‌ای باران بریزد در حال‌حبابی بر روی‌آن میگذارد (که کسی ازآن بهره‌مند نشود).

خُونکَر دَسْتَم بِمَهْجُوری مَران زین‌سَاحَتَم !
حق همی داند برئ السَّاحَتَمْ مِنْ کُلِّ بَاب

ساحت : ساحة، میان سرای. (ترجمان‌القرآن. مهذب‌الاسماء).

بری‌الساحة = بریءُ‌الساحة، ناآلوده. پاکدامن. مبرا. یقال «هُوَ بَرِیءُ السَّاحَةِ مِمَّاقُرِفَ بِهِ» (اقرب‌الموارد).

رنج زفریاد بری ساحت است   درعقب رنج بسی‌راحت است
(نظامی. مخزن‌الاسرار. لغت‌نامه).

من کل باب : ازهرجهت. ازهرسو. بهر راه.

بَرْ پِیِ صاحِب غَرَض رفتم بیفتادم ز راه
آن مَثَل‌نشنیده‌ای‌باری «اِذَاکَانَ الْغُرَاب»

صاحب غرض : مغرض. بد نیت. بداندیش: «صاحب غرضی قصه به‌سلطان‌ابراهیم برداشت که پسراوسیف‌الدوله امیرمحمود نیت‌آن دارد که بجانب عراق برود. (چهارمقاله. دکترمعین. ص ۷۱).

زصاحب غرض تا سخن نشنوی   که گر کار بندی پشیمان شوی.
سعدی.

اذاکان‌الغراب : مأخوذ ازبیت مشهور:

اِذَا کَانَ الْغُرَابُ دَلِیلَ قَوْمٍ
سَیَهْدِیهِمْ سَبِیلَ الْهَالِکِینَا

مصراع دوم این بیت درامثال وحکم بدینصورت‌آمده است : «فَبَشِّرْهُمْ سَبِیلَ الْهَالِکِینَا» با تتبع فراوان صورت مضبوط وقطعی نیم بیت دوم را نیافتم. در کتاب النقض تألیف عبدالجلیل رازی متوفی قرن ششم هجری، بیت بدین صورت آمده است :

اِذَاکَانَ الْغُرابُ دَلِیلَ قَوْمٍ　　فَمَأْوَاهُمْ مَحَلَّ الْهَالِکِینَا

(النقض ص ۴۷۹).

آقای سید جلال‌الدین محدث ، مصحح کتاب درحاشیهٔ همین صفحه نوشته‌اند: «این شعر ازامثال معروفه است لیکن بعبارت مختلفه نقل‌شده است مثلا (بنابرآنچه درخاطرم‌است) درتاریخ وصاف وکشکول شیخ بهائی ، باین عبارت نقل شده است :

اِذَاکَانَ الْغُرابُ دَلِیلَ قَوْمٍ　　فَنَاوُوسُ الْمَجُوسِ لَهُمْ مَقِیلٌ

واین شعرمروی درکتب فارسی ازعنصری درترجمهٔ آنست :

هرکه را رهبری کلاغ کند　　بی گمان دل بدخمه‌داغ کند

ودرالمستطرف فی کل فن مستظرف بیت چنین‌آمده است :

وَمَنْ یَکُنِ الْغُرابُ لَهُ دَلِیلاً　　یَمُرُّ بِهِمْ عَلَی جِیَفِ الْکِلَابِ

(النقض ص ۴۷۹).

چنانکه‌آقای‌محدث تذکرداده‌اند نیم‌بیت‌دوم درکتاب‌مأخذهای قدیم‌ترنیزبصورتهای گوناگون است . ولی این بیت‌ها :

هر آنکو زاغ باشد رهنمایش　　به‌گورستان بودپیوسته جایش.

(ویس ورامین).

جان که او دنباله زاغان پرد　　زاغ او را سوی گورستان برد
هین مدو اندرپی نفس چو زاغ　　کو بگورستان برد نه سوی‌باغ ،

(مثنوی. نیکلسن. ج ۴ ص ۳۵۵-۳۵۶)

مؤید آنست که مصراع دوم بیت همان است که در وصاف و کشکول ضبط شده است .

داشت روشن روز عیشم آفتاب عَوْنِ تو
وزعَنا آمد شبم حَتّی تَوارَتْ بِالْحِجاب

عون : یاری. **عنا** : رنج. **حتی توارت بالحجاب** : هنگامیکه پنهان شد در پرده وفاعل (توارت) دربیت ، آفتاب عون است ومقصود بکناررفتن وزیراست ازشغل خود.

وجملهٔ (حَتّی تَوارَتْ بِالْحِجاب)، مأخوذ است از آیهٔ ٣١ سورهٔ ص: «فَقال اِنّی اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبّی حَتّی تَوارَتْ بِالْحِجاب». وآیهٔ پیش ازآن، این آیه است: «اِذْ عُرِضَ عَلَیْهِ بِالْعَشِیِّ الصّافِناتُ الْجِیاد». و این درbارهٔ سلیمان است که به شبانگاه بوقت نماز دیگراسبانی را که عادت ایشان آن بودکه برسه قوائم بایستادندی و یکدست را گوشهٔ سم برزمین نهادندی. واین علامت عتق[1] وکرم اسبان باشد... حسن بصری گفت:

اسبانی بودند که اورا ازدریا آورده بودند برای او. سلیمان نمازپیشین کرده بود و بر کرسی نشسته وآن اسبان را براوعرض میکردند واو بآن مشغول بود، ازنماز دیگرغافل شد تا نهصد اسب عرض کردند وصد بماند واوبنگرید آفتاب فروشده بود دلتنگ شد گفت ردوها علیّ بازآرید برمن! باز آوردند بفرمود تا همه پی کردند وبکشتند و بصدقه دادند بکفارهٔ آنکه اورانمازدیگرفوت شد... ومعنی «حَتّی تَوارَتْ بِالْحِجاب». (در آیه): تا آفتاب پنهان شد بحجاب... (تفسیرابوالفتوح ذیل آیهٔ مذکور).

لطفِ توهرساعتم گوید که هین اَلْاِعْتِذار!
قهرِ توهرلحظه‌ام گوید که هان اَلْاِجْتِناب!
من میانِ هر دو با جانی بغَرْغَرْ آمده
درکف غم چون تَذَرْوی مانده درپای عُقاب

الاعتذار: مصدرباب افتعال، پوزش خواستن. **الاجتناب**: مصدرازهمان باب، دوری کردن. وذکراین دومصدر ازباب اغراء است و آن امر کردن مخاطب است به چیزی ممدوح. ودراین سورد فعل را حذف کنند واصل چنین بوده است: الزم الاعتذار.

غرغر: (ع) درعربی سرحلقوم را گویند که ازجانب دهان است (برهان). درعربی غرغره بضم ویا بفتح هردوغین بمعنی حوصله است. (لسان العرب) (اقرب‌ـ الموارد). (محیط المحیط) سوزنی غرغره آورده است:

پرورده باد جان توازهرحدیث خوش　　　جان منازع تو رسیده بغرغره
(سوزنی. لغت نامه)

درشعر ناصر خسرو، مسعود سعد و بعض شاعران دیگرغرغرآمده است. رجوع به لغت نامه ذیل غرغرشود.

۱ـ عتق الفرس، (ازباب ضرب یضرب) درگذشت ازاسب دیگر.

نیست در علمم که جز تو کس خداوندم بود
هست برعلمم گُوا «مَنْ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتاب»

من عنده ام‌الکتاب : کسی که نزد اوست «ام‌الکتاب» و مقصود پرورد گاراست جل شأنه ومأخوذ است ازآیهٔ ۳۹ سورهٔ رعد : «یَمْحُوا اللهُ مایَشاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْکِتابِ» . **ام‌الکتاب :** گفته‌اند ، فاتحةالکتاب است که در نمازبدان ابتدا میشود (لسان) وگفته‌اند از محکمات قرآن است ومعظم‌آن. ویا آنچه متضمن حلال وحرام بود .

(کشف‌الاسرار ج ۲ ص ۷)

وبیشترمفسران برآنند که ام‌الکتاب لوح محفوظ است ، که دیگر گون نمیشود . ونقل است که ابن عباس کعب را ازام‌الکتاب پرسید : گفت علم‌الله است ...

(ازتفسیرمجمع البیان. طبع صیدا-ج ۳ ص ۲۹۸)

گر تو خواهی ور نخواهی بنده‌ام تا زنده‌ام
این سخن کوتاه شد وَاللهُ اَعلَم بِالصَّواب

تا خِیامِ چرخ را نبودشَرَجْ همچون ستون
تا طنابِ صبح را نبود گره چونانکه تاب

والله اعلم بالصواب : وخدا داناست به صواب ، خدا داناست حقیقت‌را.

شرج : بند. عیبه (کیسه وجامه‌دان) السامی فی‌الاسامی) .

عروه‌های مصحف ، وعیبه و خباء و مانند آن . (تاج‌العروس). (معجم‌الوسیط)

«اَلشَّرَج : اَلْعُرَی ، یُقالُ عَقَدَ شَرَجَ الْعَیْبَةِ ، ایْ عُراها. وَهُوَ اِسْمُ جِنْسٍ» (محیط‌المحیط) . اَلشَّرَجُ عُرَی اَلْمُصْحَفِ وَالْعَیْبَةِ وَالْخِباءِ وَنَحْوِذَلِکْ. شَرَجَها شَرْجاً وَاَشْرَجَها : اَدْخَلَ بَعْضَ عُراهافِی بَعْضٍ»

ازمجموع این تعریف‌ها معلوم میشود که شرج بمعنی بندی است که دوداسن خیمه‌را بدان بندند ، یا نروماده‌ها ازطناب که‌آنرا دریکدیگر کنند و دوداسن خیمه را بدان استوارسازند. شمس قیس رازی درفصل تعریف وَتدَوفاصله چنین‌آرد :

«چون گفتیم بیت شعررا بخانه تشبیه کرده‌اند ، وخانهٔ عرب غالباً خیمه وخبا ومانند آن بوده است... وبیشترآنرا بعد ازستونی که بدان قیام یابد ازطنابی که بدان کشیده شود ، ومیخی که بدان‌استوار ماند وشرجی که فاصله میان دامنها باشد چاره لبود ... (المعجم . چاپ شرکت طبع کتاب ، مصحح آقای مدرس ص ۲۴) جملهٔ «نبود شرج همچون ستون»

ظاهراً ناظر است . بآیهٔ ٢ سورهٔ رعد : «اَللهُ الَّذی رَفَعَ السَّمٰوات بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها... الآیة.» وآیهٔ ٩ سورهٔ لقمان «خَلَقَ السَّمٰوات بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها... اَلْآیة»

فراهانی نویسد : «دراین بیت تشبیه منفی بمنفی شده یعنی تا خیمهٔ فلک شرج ندارد چنانکه ستون ندارد (ص ٦٧). نفی نسبت شرج وستون از خیام چرخ، تشبیه نیست و هر چند کلمهٔ «همچون» درمواردی مفید معنی ادات تشبیه است، همه جااین معنی را نمیدهد. زیرا درترکیب تشبیهی مشبه ومشبه دوچیزاست وبخاطراشتراك وجه شبه درهردو، مشبه بمشبه به‌تشبیه میشود. دراینصورت وجه تشبیه گاه امروجودی است مانند : سرخ گل چون جام مل است درسرخی وگاهی امرعدمی است : سروماننند بیداست دربی‌باری که بارنداشتن وجه‌شبه منفی‌است درهردو، اما اگربگوئیم حسن پول ندارد چنانکه خانه ندارد این ترکیب ازمقولهٔ تشبیه منفی نیست ، بلکه سلب نسبت حکمی است. مانند اینکه بگوئیم حسن پول ندارد وخانه ندارد.، با این تفاوت که بجای حرف عطف از ادات تشبیه استفاده شده‌است. یعنی درواقع (چنانکه) بجای (و) است.(تا خیام چرخ شرج ندارد وستون ندارد) .

قصیدهٔ پانزدهم

با دَستْ برلبِ من‌وآبست دردوچشم[1]

از باد بانفیرم و از آب در عذاب

باد : آه (جهانگیری. برهان) :

یکی نامه بنوشت پر داغ ودرد   پرآژنگ رخ ، لب پر ازباد سرد
(فردوسی)

مغیره از آنجا بازگشت وخویشتن‌سست وضعیف گردانید و بادسرد همی زدوهمی‌رفت. (ترجمهٔ تاریخ طبری. بنیاد فرهنگ. ص ٥٤ یادداشت. آقای سروربولائی).

آب : اشک. **نفیر** : فریاد ، ناله .

گر هیچگونه از دلم آگه شوی یقین

داری‌مرا مُصیب، دراین‌نوحهٔ مُصاب

هیچگونه : دراین بیت ، اتفاقاً ، احیاناً . اگرومانندآن معنی میدهد . برای هیچ بدین معانی شاهدهای فراوان موجود است : (لغت‌نامه : هیچ) . پس هیچگونه، بمعنی ، اتفاقاً واگر، قیاسا درست است هرچند فعلا شاهدی برای‌آن نیافتم .

مصیب : (افا) برطریق صواب. بحق . برحق . مقابل مخطی. **مصاب** : مصیبت رسیده .

آوردمش ، بجای نشاند و نشست پیش

بر دست بوسه دادم و بر روی زد گلاب

ضبط نسخهٔ مد چنین است : آوردمش بجای و نشاند ...» ولی ظاهراً ضبط نف راجح است.

نشاند : دراین‌بیت، اول شخص است مفرد است نه سوم شخص غائب‌وضمیر متکلم بقرینه حذف شده و این قاعده بین شاعران و نویسندگان قرن پنجم و ششم متداول بوده است :

۱- این قصیده‌درچند نسخهٔ‌قدیمی، دیده نمی‌شود.

«چندانکه بایستی بخوردمی وباقی سوی موشان دیگرانداخت»
(کلیله. مینوی ص ۱۷۰. یادداشت‌آقای سرورمولائی)

کاغذ بدست کردم و برداشتم قلم   وآلوده کرد نوك قلم را بمشک ناب
(انوری. همین قصیده)

چندان درنگ نه که کنم خدمتی بِشرط
چندان یَسار نه که کنم پاره‌ای جُلاب

بشرط : به‌سزا . چنانکه سزاواراست. چنانکه شایسته وشرط است.
یسار: توانگری. مکنت. **جلاب** : و به تشدید لام (غالباً) . مؤلف مخزن‌الادویه نویسد: ازجمله اشربه است که جهت تقویت قلب ورفع خفقان ... ترتیب میدهند ... بگیرند نبات سفید ویا شکرسفید مقداریک من وبا سه من گلاب بر آتش ملایم بجوشانند و کف‌آنرا بگیرند وصاف نمایند تا بنصفه رسد ، پس یکدرهم زعفران بگلاب سائیده داخل نمایند ودرظرفی نگاهدارند وعندالحاجة با آب سرد ویا با یکی ازعرقهای مناسب حل کرده تخم بالنگو و یافرنجمشک ویا ریحان ویا امثال اینها برآن پاشیده بنوشند».

آخر نهاد پیش من آن کاغذِ مدیح
بنوشته خط چند به از لُؤْلُؤِ مُذاب
کای کردهِ بخت رای‌توراهادیُ الرَّشاد
وی کرده چرخ جود ترا مالِکُ الرِّقاب

مذاب : گداخته. تشبیه کلمات به لؤلؤ متداول است :

هرآن شبه که کندرشته‌نوك‌خامهٔ او   زمانه باز نداند ز لؤلؤ لالا
(سنائی. لغت‌نامه)

هادی‌الرشاد : راهنمای رستگاری. **مالك‌الرقاب**: رك. ص ۱۰۰ س ۳

از عدلِ کاملِ تو بود مُلک را نصیب
وز بختِ شاملِ توبود تخت را نِصاب

نصاب : آن‌قدرازمال که زکات واجب گردد بروی. (رب) واین اصطلاح فقهی‌است ونصاب درطلا ونقره وگاو وگوسفند وشتروغلات معتبراست. ودرادبیات‌فارسی گاهی‌درهمین معنی بکاررفته است :

نصاب حسن درحد کمال است   زکاتم ده که مسکین و فقیرم
خاقانی (لغت‌نامه)

وگاه بمعنی حد کمال، مرتبهٔ اعلی ، نصیب وافر وتمام است :

مشرق دین راست صبح ، صبح هدی راضیا
خانه‌دین راست گنج ، گنج هدی‌را نصاب.

(خاقانی. عبدالرسولی. ص ٤٨).

ونصاب دربیت مورد بحث در معنی دوم ظاهر تراست .

گر یک بخارِ بحرِ کفت بر هوا رود
تا روز حشر ژالهٔ زرین دهد سَحاب

قس :

تا ابد جرم دخان بارنده گردد چون بخار
گربیفتد برفلک از دست تو یک فتح باب

اندر حریمِ حُرمتِ تو دیده چشم خلق
اِیمن گرفته فوج غَنَمْ مَرْتَعِ ذِئاب

حریم حرمت : از نوع اضافهٔ اختصاصی **ایمن** : تلفظ فارسی آمن. بی‌بیم.. بی‌هراس . و در اینجا مقصود مکان امن است .

غنم : گوسفند. **مرتع** : چراگاه. **ذئاب** : ج ذئب، گرگ.

قس :

انصاف بده تا در انصاف تو باز است
غمخواره‌تر از گرگ شبان نیست غنم را

رك ص ٣٨ س ١

قصیدهٔ شانزدهم

ای ازکمالِ حُسن تو جزوی درآفتاب

خطّت کشیده دایرهٔ شب بر آفتاب

خط : موی که برگردرخسار رسته‌است. **دایرهٔ شب** : (اضافهٔ مشبه بمشبه به) دایرهٔ سیاه. ودایرهٔ سیاه استعاره ازخط گرد چهره است.

آفتاب: استعاره ازچهره(موی گردا گرد رخسارتو مانند تاریکی‌شب‌است که گرد قرص آفتاب راگرفته باشد ودرآن تلمیحی است برمعنی خط‌کشیدن برچیزی : باطل کردن‌آن).

باغی است چهرهٔ تو که دارد ستاره بار

سرویست قامت تو که دارد بر ، آفتاب

معلوم نیست ، ستاره استعاره ازچه چیزی است. اشک را به ستاره تشبیه کرده‌اند ، لیکن مسلماً این‌معنی مقصود نیست. دندان‌هم هرچند به‌ستاره تشبیه شده است، امانمیتوان گفت‌دندان، بارباغ چهره است. شایدچهرهٔ مجدوح گردآبله داشته است ؟ قاآنی راست :

شبا هنگام کز انبوه اختر فلک‌چون چهرهٔ من‌شد مجدر.

(یادداشت آقای دکتر زریاب)

دوش که این گرد گرد گنبدمینا آبله گون شدچوچهرمن زثریا.

ویاآنکه قطره‌های عرق مقصود است؟. **بر**: بار. میوه .

برطالعِ قویش دعاگویْ مشتری برطلعتِ شهیش‌ثناگستر آفتاب

طالع : رك ص ۵۶ س ۱۷. **مشتری** : سعد اکبراست ودلالت دارد برنیکویی و الهام دادن به‌خرد وبزرگ همتی... (ازالتفهیم ص ۳۸۳) .

شهیش : ازشهی + ش ضمیر. درنف، هنیش. **هنی** : گوارا . مجازاً ، بکام . بمراد. درنسخه‌های متأخر: بهیش. نکوش. مهیش.

نامِ شب ازصحیفهٔ ایام بسترد ازرای تو اجازت یابد گرآفتاب

قس :

غوطه توان داد روزعرض ضمیرش در عرق آفتاب چرخ برین را

رك ص ۷۳ س۲۲

سیمرغ صبح را ندهد مژدهٔ صباح تا نام تو نبندد بر شهپر آفتاب

سیمرغ صبح : اضافهٔ مشبه‌به به‌مشبه . **سیمرغ** : عنقا . مرغ افسانه‌ای که گویند درپس کوه قاف‌است . رجوع به‌لغت‌نامه ، دائرةالمعارف فارسی‌وبرهان. فرهنگ‌فارسی معین ذیل سیمرغ شود.

مژدهٔ صباح دادن : دمیدن. طالع شدن.

(اگرسپیدهٔ صبح نام تورا پروانه نسازد خورشید بدان اجازهٔ دمیدن نمی‌دهد).

از تف و تاب خنجر مردان لشکرت

در سر کشد بشکل زنان‌چادر آفتاب

(آفتاب یا همه روشنائی برابرشعاع خنجرسپاهیان توشرم زده است).

قصيدۀ هفدهم

ای از رخت فکنده سپر ماه و آفتاب
طعنه زده جمال تو بر ماه و آفتاب

سپر افکندن: هزیمت کردن. گریختن. (برهان).

ازموی تو ربوده نشان مشک و غالیه
وز روی تو گرفته اثر ماه و آفتاب

در صفّ نیکوان بمقام مُفاخَرت
خواهند از رخ تو نظر ماه و آفتاب

مشک: رك. ص ۰٥ س ٤. **غالية:** بویی‌است خوش مرکب ازمشک وعنبر وروغن بان واجزاء دیگر. درسبب نامیده شدن‌آن بدین اسم خلاف است. گویند اول با رعبدالله بن جعفر آنرا برای معاویه برد. معاویه پرسید چه مبلغ درآن‌صرف کرده‌ای؟ چون عبدالله پاسخ داد، معاویه گفت «هَذِهِ غَالِيَةٌ». پس‌آن نام برآن ماند. و گفته‌اند سلیمان‌بن عبدالملک این نام برآن نهاد. لیکن با وصفی که پزشکان قدیم ازغالیه کرده‌اند، وآنرا از مخترعات جالینوس دانسته‌اند، نسبت نام گذاری‌آن به معاویه یا سلیمان‌بن عبدالملک بعید مینماید. رجوع به بحرالجواهر، مخزن‌الادویه، تحفۀحکیم‌مؤمن، ربیع‌الابرار زمخشری‌ولسان‌العرب ذیل (غلا) ولغت‌نامۀ دهخدا شود.

نظر خواستن: داوری‌جستن. وبدیگر معنی نظروحفظ کردن. نگاهبانی نمودن، که درطلسمات متداول است تلمیح دارد.

بنموده در ولیّ وعدو خُلْقش آن اثر
کاندر قَصَبْ نمود و گهر ماه و آفتاب

قصب وماه: رك ص۱۰٦ س ٤.
(خلق اودل دشمنان‌را درهم‌میشکافد، چنانکه ماه قصب را. ودوستان را می‌پروراند، آنچنانکه آفتاب گوهررا دردل کوه پرورش میدهد).

باد انگون لِوای بقایِ عَدوی تو   چونانکه درمیان شَمَرماه‌وآفتاب

لوای بقا : اضافهٔ مشبه‌به‌است بمشبه . (آنچنانکه قرص ماه و آفتاب درمیان آبگیر باژگونه منعکس میشود لوای عمردشمن توسرنگون باد) .

ودرتشبیه لواءِ سرنگون ، به‌انعکاس ماه وآفتاب درآبگیر ، لطفی است . زیرا آنچه‌از قرص ماه وآفتاب درآبگیرپدید است ، عکسی است که هیچ اثرندارد نه گرمی و نه روشنی و معنی بیت اینست :

(دشمن توچنان بادکه اگرهم زنده ماند هیچ خاصیت وفایدت دراونباشد) .

قس :

درنسبت شاهی توهمچون شه شطرنج لامست ودگرهیچ نه، بهمان‌وفلان را

قصیده هجدهم

آخر ای خاکِ خراسان داد یزدانت نجات
از بلا و آفت[1] خاکِ رهِ گُرگانْج و کات

گرگانج: گُرگانَجْ معرب آن جرجانیه ، قصبهٔ اقلیم خوارزم . شهری بزرگ است بر ساحل جیحون (ازمعجم البلدان) شهریست که اندر قدیم ، آن ملک خوارزم شاه . بودی و اکنون پادشائیش جداست و پادشای اورا امیر گرگانج خوانند. . . (حدودالعالم چاپ دکترستوده ص۱۲۳) .

کات : شهری بزرگ است ازنواحی خوارزم . معرب آن کاث. (ازمعجم البلدان) .

درافش ، مد ونف ممدوح این قصیده ضیاءالدین مودودبن احمد عصمی است .

فراهانی نوشته است «این قصیده را بعد ازمعاودت ممدوح ازماوراءالنهر و دفع قومی که ارادهٔ تصرف ملک او(؟) داشته اند گفته . بعدازآن قصیده‌ای که :

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر   نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر[2]

طبق نوشتهٔ فراهانی تاریخ سرودن این قصیده بعد ازجمادی‌الاولی سال ۵۴۸ هجری قمری یعنی بعد ازهجوم غزان بخراسان است ، چه موضوع آن قصیده شکوائیه‌ای است از زبان مردم خراسان بخاقان‌سمرقند، دربارهٔ هجوم وقتل وغارت غزان درخراسان . اما این نظر درست نمی‌نماید ، چه اولا پس‌ازحملهٔ غزان واسارت سنجراوضاع خراسان چنان درهم‌ریخت که تا رهائی مجدد پادشاه، ثباتی درکارملک پدید نیامد، وجای‌آن نبوده است که انوری مودود را با چنین قصیده‌ای مدح گوید . ثانیاً ازمطلع قصیده معلوم میشودکه ممدوح چندی ازکاربرکناربوده ودرگرگانج و کات بسرمیبرده وسپس بخراسان‌آمده وانوری بمقدم‌اوشادمان گشته است . آنچه این بنده احتمال میدهد اینست که انوری این قصیده را پس از رهائی ممدوح ازجنگ قطوان که بسال ۵۳۶ روی داد سروده است .

برای اطلاع ازاحوال مودودبن احمد رجوع شود به‌مقدمهٔ دیوان انوری ج ۲ بتصحیح

۱ـ دیگرنسخ : ازبلای غیرت واین تعبیربلیغ تر وبلکه صحیح تراست .

۲ـ شرح مشکلات دیوان انوری ، باهتمام‌آقای مدرس رضوی . چاپ دانشگاه تهران . ص ۸۷-۸۸ .

آقای مدرس رضوی ص ۷۴. تعلیقات آقای دکتر صفا بر دیوان عبدالواسع جبلی ص ۷۱۲. مجمل فصیحی تصحیح آقای محمود فرخ ج ۲ ص ۲۳۹.

در فراقِ خدمتِ گردِ همایون موکبی
کاندر او نعل از هلال است اسب را میخ از بنات

بنات: بنات‌النعش رك: ص ۲ س ۱۵.

موکب صدرِ جهان پشتِ هُدی رویِ ظفر
خواجهٔ دینا ضیاءِ دین حقِ اَکفَی‌الکُفات

اکفی‌الکفات: **اکفی**: نعت تفضیلی، ازکفایة و **کفات**: جمع کافی، کافی‌تر کفایتمندان.

لاجرم بادت نسیمی یافت چون بادِ مسیح
لاجرم آبت مزاجی یافت چون آبِ حیات

مخاطب این بیت خاك خراسان است. **نسیم**: باد خوش (دستوراللغة) باد ملایم.
باد مسیح: دم عیسی. دم مسیحا که مرده را زنده میکرد:

باد مسیح از نفس دل دمید   آب حیات از دهن گل چکید.
نظامی

درقرآن کریم آمده است: فَاَنْفُخُ فیهِ فَیَکُونُ طَیْراً بِاِذْنِ اللّٰهِ (ازآیهٔ ۴۳ سورهٔ آل عمران) پس درآن میدمم پس برخصت خدا پرنده‌ای شود.

آب حیات: آب زندگانی. چشمه‌ای که گویند درظلمات است و خضر و ذوالقرنین درطلب آن رفتند. وازاین چشمه در نظم و نثر فارسی فراوان یاد شده است. از جمله مؤلف قصص‌الانبیاء نویسد:

پس ذوالقرنین ازآنجا روبه مغرب نهاد چون روزگاری برآمد علما را جمع کرد و گفت درهیچ کتابی دیده‌اید حیله‌ای برای عمر دراز؟ گفتند ما دروصیت آدم یافتیم که خدا چشمه‌ای آفریده است درپس کوه قاف درتاریکی. و آب آن چشمه سفیدتر از شیراست و سردتر از یخ و شیرین‌تر ازعسل ونرم‌تر ازمسکه وخوشبوترازمشک. هر که یک شربت از آن بخورد نمیرد تا ازخدا نخواهد. پس ذوالقرنین قصد جستن آن‌آب کرد... وبا چهارهزارمرد برنشست‌وقوت دوازده ساله برگرفتند وپراکنده شدند. ذوالقرنین راه گم کرد وآنطرف چشمه یک ساله راه بود..... ذوالقرنین از تاریکی همچنان میرفت تا بروشنی افتاد و بکوشکی رسید در آنجا همه مرغان‌بودند. ذوالقرنین را گفتندبچه کارآمدی؟ گفت بطلب آب زندگانی... آنگاه‌درآن

قصر اسرافیل را دید... (قصص الانبیاء جویری چاپ سنگی ص ۱۹۶. ورك قصص الانبیاء بنگاه ترجمه ونشر کتاب ص ۳۳۰-۳۳۲.

آنکه گردون را برو ترجیح نتواند نهاد

عقلِ کُلّ درهیچ معنی جز که در تقدیم ذات

عقل کل: دراصطلاح حکما صادر اول است. و اورا سه اعتبار بود: وجود فی نفسه. وجوب بغیر وامکان ذاتی. وبخاطر هریک از این اعتبارات سه گانه ازآن امری صادرشود. چنانکه باعتبار وجود فی نفسه ازآن عقل دوم صادر گردد وباعتبار وجوب غیری نفس، وباعتبار امکان جسم ازآن صادرشود (کشاف اصطلاحات الفنون).

تقدیم ذات: مسلم است که ازتقدیم ذات مقصود قدم ذاتی نیست. چه قدم ذاتی بی نیازبودن شیئی است دروجود ازغیرخود، وآن منحصر درباری تعالی است. مقصود این است که گردون ذاتاً بر ممدوح مقدم است بقدم زمانی، وقدم زمانی آنست که وجود شئی مسبوق به عدم نباشد، چنانکه درافلاك. مقابل حدوث زمانی. ومیتوان گفت مقصود ازتقدیم ذات رفعت افلاك است چه او درمدح وزیر دیگری گفته است:

تقدیم توجائی است که ازپس روی آن افلاك عنان بازکشیدند قدم را

(عقل کل ترا ازهمهٔ موجودات والاترمی شناسد، حتی ازافلاك وافلاك اگربرتو مقدم اند، ازجهت تقدم ذاتی است نه تقدم مرتبت).

هر چه در گیتی برو نام عطا افتد کَفَش

جمله را گفتست خُذْ! جام وقلم را گفت هات!

خذ: بگیر. **هات**: بیاور.

(آنچه بتوان بخشید می بخشد و تنها جام را برای سرگرمی و نشاط، وقلم را برای نوشتن فرمان عطا واقطاع ومانندآن می طلبد).

درغِنایی خواهد افتاد ازکفش گیتی چنانک

بر مَساکین طرح باید کرد اموالِ زَکات

غنا: بی نیازی. **مساکین** جِ مسکین، گدا. **طرح**: فروختن جنسی بزور به رعایا: «تا شاگردان مطبخ ببازاربردندی (بره ومرغ بریان) «وبطرح فروختندی (تاریخ سیستان. لغت نامه).

ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی بحیف وتوانگران را دادی به طرح (گلستان. قریب ص ۴۸). بزوردادن چیزی را به کسی:

در غنایی است جهان از کرم او که زکات
عامل از عجز همی طرح کند بر ایتام.
انوری.

اموال : ج مال. **زکات** : حقی است شرع را درمال‌های مسلمانان ازگندم، جو، مویز، خرما، شتر، گاو، گوسفند، طلا ونقره. وهریک از این مال‌ها را نصابی است معین، که چون مال بدان نصاب رسد، زکات‌آن باید پرداختن. و زکات را مصرفهاست که در قرآن وفقه اسلام معین است، وازآن جمله فقیران‌اند (بخشش توچنان فراوان است که همه کس را بی‌نیازمیسازد وفقیری نخواهد ماند که خود را مستحق گرفتن زکات بداند بناچار مال زکات را باید بزور بآنان داد).

ای زشرم ِ جاه تو سر گشته اَوْجْ اندر فلک
وی زرشک ِ دست ِ تو نالنده مَوْجْ اندر فُرات

اوج : نقطهٔ مشترک بین ملتقای دوسطح محدب ازدوفلک، وهریک از هفت سیاره را اوجی است. وظاهراً مقصود از اوج‌دربیت مورد بحث،اوج زحل است که دورترین نقاط است بمرکزعالم.، ورک ص ۱۴۳ س ۲۷

فرات : درلغت، آب صاف شیرین. وبمعنی خاص، رود معروف که درعراق‌عرب جاری است.

آمدی اندر هنر اَقْصَی نِهایاتِ الْکَمال
چون محیط آسمان اَقْصَی نِهایاتِ الْجِهات

اقصی : نعت تفضیلی ازقصو، دورتر. **نهایات** : ج نهایة، پایان.

اقصی نهایات الجهات : مقصود سطح محدب فلک نهم یا فلک اعظم یا فلک‌ـ الافلاک است که بعقیدهٔ دانشمندان قدیم،عالم جسمانی بدان محدود ومنتهی میشود ووراء آن خلاء وملائی نیست.

از خداوندی جدا هر گز نبودستی چنانک
نفس موجود ازوجود وذات ِموصوف ازصِفات

وجود وموجود مفهوما دوچیزند ولی مصداقاً یکی هستند، چنانکه صفت و موصوف نیزچنین‌اند. درخارج هیچگاه موجود ازوجود وموصوف ازصفات منفک نیست.

(خداولد زاده‌ای وخداوندی وخداوند خواهی مرد).

دستِ انصافِ تو بر بدعت سرایِ روزگار
دستِ محمود است بر بت‌خانهایِ سُومِنَات

سومنات : لغتی است سانسکریت ومعنی‌آن (خداوند گارماه). شهری دراقصای‌شرقی خلیجی درساحل جنوبی شبه‌جزیرهٔ کاتهیاوار درکجرات. بت‌خانهٔ سومنات معبد (شیوا) است وبت سومنات که سلطان محمود بسال ۴۱۶ آنرا شکست، صورت‌آلت رجولیت مهادوا(شیوا) بوده‌است. و رك:
(فلسفی - هشت مقالهٔ تاریخی چاپ ۱۳۳۰. دانشگاه تهران ص ۶۳).
شاعران معاصرمحمود و پس ازوی داستان فتح سومنات را بخاطر اهمیت آن متذکر شده‌اند.

گر حرم را چون حریمِ حرمتت بودی شکوه
در درون کعبه هرگز نامدی عُزّی و لات

عزی ولات : رك ص ۹۱ س۳و۷ .
ودراین بیت ترك ادب شرعی است. واگر ازروی اعتقاد گفته باشد ، خلاف اعتقاد اسلامی است.

خود صلاحِ اهل عالم نیست اندر شرع و رسم
اعتصام الا بِحَبْلِ طاعتت بعد از صَلات

اعتصام : (مص) چنگ درزدن (رب) **حبل :** آنچه بآن بندند. رسن(رب).
صلات : صلوة نماز. (مردمان پس ازنمازوسجده بردن بدرگاه خدا باید ترا اطاعت کنند).
توضیح بیشتردربیت بعد.

زآنکه امروز ازاُولُوا الاَمْرِی و یزدان‌درنُبی
هم‌چنین گفته است وحق‌اینست ودیگرتُرَّهات

اولوالامر : اصحاب فرمان (ترجمان القرآن) آنانکه کار (ملك و ملت) بدست آنان است.
نبی : قرآن. **ترهات:** ج ترهة ، (بضم اول وفتح وتشدید دوم وفتح سوم: باطل.
بیفائده ومعنی بیت مأخوذ است ازآیهٔ ۶۳ سورهٔ نساء :
(یَا اَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا اَطِیعُوااللّهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الاَمْرِ

مِنْکُم فَاِنْ تَنَازَعْتُم فِی شَیْئٍ فَرُدُّوهُ اِلَی اللّهِ وَ اِلَی الرَّسُولِ اِنْ کُنْتُم تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ ذَلِکَ خَیْرٌ وَ اَحْسَنُ تَأْوِیلاً .

خون دل یابد زبأس تو چو گردون بشکند

درعِظامِ دشمنِ ملک ارهمه باشد رُفات

خون دل : معلوم ، و بمعنی غم و اندوه و رنج. **عظام** : ج عظم ، استخوان. **رفات** : استخوان ریزیده (ترجمان القرآن) هرچه شکسته وپوسیده باشد. (اقرب).

(بیم توچنان دردل دشمنان تونشسته است که با مردن وپوسیده شدن آنان هنوز هم باقی است چنانکه اگرروزگاراستخوان‌های پوسیدهٔ آنانرا بشکند خون دل‌آنان را که نشانهٔ رنج وبیم‌آنان ازتو است درآن خواهد دید) .

صد عِنایت نامهٔ گردون حنّابر کرده گیر

چون زدیوانت بجان کردند خصمی‌را برات

حنا بر کرده : آنندراج بنقل ازبهارعجم ذیل حنا بند نویسد: کاغذی که حنا را درآن بندند (انتهی) حنابر کرده حنا پیچ . کاغذ باطله که درآن حنا نهند وبندند وبمشتریان دهند . ویا کاغذ باطله که زنان پس ازحنا بردست وپای بستن برروی حنا مینهادند تارنگ آن بجای دیگرنرسد. قس :

هرآن مثال که توقیع تو برآن نبود زمانه طی نکند جز برای حنی‌را.

(انوری رك ص ۸۸ س ۱)

من چه دانم که مسودهٔ نامه‌های من کاغذ توتیای کدام پیرزن شده و حنابند کدام عروس کشته (ملانصیرای همدانی. بنقل آنندراج).

هرکه سامان نگاران کف پا میکند از گل رعنا حنابندش مهیا میکند.

(معزفطرت. بنقل آنندراج)

خصم راگو هرچه خواهی کن تو در تدبیرملک

آن خبر دانم خداوندا تو دانی (کُلُّ شَاتٍ)

کل شات : این جمله مأخوذاست ازمثل معروف :(کُلُّ شَاةٍ بِرِجْلِهَا مُعَلَّقَةٌ) هرگوسفند را به پای آن می‌آویزند.

میدانی نویسد ، لخست کس که این جمله را گفت وکیع بن سلمة ابن زهرابن ایادبود. ونیزنویسد :

(کل شاةٍ برجلها ستناط)، یعنی، هرجنایت کاربجنایت خود مأخوذشود (رك ، مجمع الامثال) (بدشمن بگوهرچه میخواهی بکن که سرانجام هر گناهکار بکیفر گناه خود خواهد رسید) .

اندر این خدمت که دارد بنده از تشویر آن
پیش فِتیانِ خراسان دست بر رُخ چون فتَات
گرچه بعضی شایگان است از قوافی باش گو
عفو کن وقت ادا دانی ندارم بس اَدات
بود الحق تای چند دیگر از وُحدان ولیک
چون فُوات ُچون مَوات ُچون قَنات ُچون عُدات[1]
گفتم الحق شایگانی خوش به از وحُدان بد
فی المثل چون حادثاتی از ورای حادثات
هیچکس در یک قوافی بنده را یاری نداد
هر که بیتی شعردانست از رَعیّت وَزرُعات
جز جمال الدین خطیب ری که برخواند از نُبی
تائباتٌ عابداتٌ سائحاتٌ ثیّبات

تشویر: کردن با کسی کاری را که موجب شرم وی باشد. (رب) خجل شدن. خجلت. (محیط المحیط) . **فتیان** : ج فتی ، جوان . جوان مرد نیکوخوی (رب) .
دست بر رخ داشتن: چهره را با دست پوشاندن (ازشرمساری) .
فتات := فتاة ، مؤنث فتی (رب) دختر.
شایگان : قافیهٔ شعری را که بآن تحکمی هست شایگان گویند . چه تحکم مناسب پادشاهانست وآن بردوقسم میباشد : شایگان خفی وشایگان جلی . و شایگان خفی الف و نونی بود که درآخر کلمات آید بمعنی فاعل ، همچون گریان و خندان . واین با (زمان) و (کمان) قافیه نتوان کرد وهمچنین کلمه‌ای که (یا) و(نون) نسبت داشته باشدمانندآتشین، سیمین ، با زمین وکمین قافیه نمی‌توان کرد. وشایگان جلی الف ونونی باشد که درآخراسماء بجهت افادهٔ معنی جمع آورند همچو: یاران ودوستان واین کلمات را با فرد مثل فلان وبهمان

۱- مد : چون سمات وچون قنات وچون روات وچون عدات.

قافیه نتوان کرد واین قوافی‌را درغزل بلکه درقصیده زیاده بریک محل جایزنداشته‌اند... (برهان قاطع) وصاحب المعجم همچنین آرد: «شایگان دراصل شاه‌گان بوده است یعنی کاری که بحکم پادشاه کنند بی‌مزد ومنت. چنانکه شهید شاعر گفته است: «مفرسای درویش را شایگان» وگویند بیکار وشاکار یعنی کاربحکم وزور وبی‌مزد. وگنج شایگان یعنی گنجی که شاهان نهاده باشند، یا گنجی که لایق شاهان تواند بود. وآنچه رشید گفته است:

اشعار پر بدایع دوشیزه منست — بی‌شایگان ولیک به‌ازگنج شایگان

یعنی بی‌قوافی نادرست، که حرف روی‌آن اصلی نباشد. وبحکم‌آنکه شاعردراستعمال حروف جمع چون مردان وزنان وسایرحروف زواید بجای حرف روی چون الف ملکا وشرقا و غربا وراء رفتار وگفتار، ونون‌آمدن ورفتن‌وامثال‌آن، سعی اندیشه ورویتی نبرده است،وبایراد آن درجملهٔ قوافی صحیح که حرف روی آن از اصل کلمه باشد متحکم است، آن قوافی را شایگان خواندند چنانکه ازرقی گفته است:

آن همام دولت عالی جمال دین حق — آن فخارجمع شاهان مفخر سلجوقیان

(المعجم طبع‌آقای مدرس رضوی ص ٢٢٦)

ومؤلف براهین العجم نویسد: «ایطاء عبارت ازتکرارقافیه است، جزدرمطلع. وایطاء بردوقسم است: جلی وخفی. ایطاء جلی‌آنست که تکرارظاهرباشد چون یاران و دوستان، وجفاگر وستمگر. و شایگان ایطاء جلی است. و ایطاء خفی چون دانا و بینا و آب و گلاب (براهین العجم. چاپ‌دانشگاه تصحیح این بنده ص ٢٠)

ادات = اداة ج، ادوات. آلة. اسباب. ابزار.

وحدان: در چاپ آقای مدرس رضوی (دیوان انوری ج ١ ص ٣٧) وجدان ضبط شده است. دربعضی نسخ نسبهٔ قدیمی وحدان بفتح واو، لیکن صحیح وحدان (باحاء) بضم اول‌است جمع واحد بمعنی یکان‌یکان وآن مقابل شایگان (بمعنی کثرت) است.

تائبات عابدات: مأخوذ است ازآیهٔ ٥ سورهٔ تحریم:

(عَسَیٰ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَکُنَّ أَنْ یُبْدِلَهُ أَزْوَاجًا خَیْرًا مِنْکُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَیِّبَاتٍ وَأَبْکَارًا).

(شاعردراین‌قصیده الف وتاء (علامت جمع مؤنث) درکلماتی مانند حادثات. جهات. ترهات را باهنات، لات، نجات، کات، حیات‌و ذات قافیه‌آورده است واین تکرارقافیه است و این تکرارقافیه است وزشت باشد. ناچارازآن عذرخواهد.

قصیدهٔ نوزدهم

در مقامِ سمع و طاعت هر دو یکسان
شیرِ شادُرْوان و شیر مرغزارت

سمع : شنیدن. مجازاً، پذیرفتن. پذیرفتن امر. فرمانبرداری.
شادروان : پردهٔ بزرگی را گویند مانند شامیانه، وسراپرده که در پیش درخانه و ایوان ملوك وسلاطین بکشند (برهان. جهانگیری. لغت‌نامه).

قس :

بارها آحاد فراشانت شیر چرخ را | در پناه شیر شادروان ایوان یافته
انوری.

دِیُّ و فردا را بهم پیش تو آرد **بر درامروزْ امرِ کردگارت** [1]

کردگار: عامل. فاعل:

ز گردش شود کردگی آشکار | نشان است پس کرده بر کردگار
(اسدی. لغت‌نامه)

(گردش زمان بامرتواست چنانکه اگربخواهی میتوانی گذشته وآینده را با حال، یک جا فراهم‌آوری).

بر درِ کس عَنْکَبُوتِ جور هرگز
کَیْ تَنَد تا عدل باشد یارِ غارت

عنکبوت جور: اضافهٔ مشبه‌به است به‌مشبه. **یارغار**: همدم. همراه. موافق. که ازکسی جدا نشود. واین ترکیب مأخوذ است ازآیهٔ ٤٠ سورهٔ توبه. (اِذْاَخرَجَهُ‌الَّذِین کَفَرَوا ثانِیَ‌اثْنَیْنِ اِذْهُماَفِی‌الْغارِ). که بیان هجرت رسول اکرم است ازمکه معظمه بمدینهٔ طیبه. ودراین سفرابوبکربن ابی‌قحافه‌همراه اوبود. رسول و ابوبکربرای ایمنی ازگزند کافران که درپی ایشان بودند به غار ثور رفتند که در کوهی‌است‌به‌نزدیک مکهٔ. وچون بغاررفتند عنکبوتی‌بردرآن غارپرده‌ای ازتارتنید تا کافران

۱- افش : ومد : کامکارت.

ندانند که‌آنان دراین غارند. یار غارسپس لقب ابوبکر گردید و بعدها مجازا بمعنی رفیق موافق بکاررفته است. (تا عدل توپایداراست بکسی ستم نمی‌رسد).

بارهای درهم نیامد[1] کردگیتی ثابت ارکان تر ز حزم هوشیارت

چنین است ضبط متن وافش. و ترجیح با مد است و شاید (نتاند کرد) بوده است و کاتبان‌آنرا دگون کرده‌اند ومعنی بیت‌آشکاراست.

دردرونِ حلقه افتد از برون نی شیر و گاو آسمان روز شکارت

قس:

ور پره زند لشکر عزمش نبود تک جز داخل او نیز ردیف سرطان را

رك ص ۵۷ س ۸

سایه از قهرِ تو گر آگاه گردد بگسلد حالی‌زخصمِ خاکسارت

معلوم است که سایهٔ‌آدمی هیچگاه از اوجدا نیست. انوری خطاب به ممدوح میگوید (اگرسایهٔ دشمن توبداند که توبردشمن قهر گرفته‌ای، درحال، از بیم از وی جدا شده و میگریزد).

پشته چون هامون‌کند هامون چوپشته

پویه و جولانِ رخش راهوارت

قس:

بدخل و خرج غباری که نعلش انگیزد

کند ز صحرا کوه و کند زکه صحرا

(انوری. رك ص ۱۹ س ۳)

زکوه صحرا کردی همی زصحرا کوه بدان تناور صحرا لورد کوه گذار

(معزی دیوان. ص)

بس‌که بر سیمرغ و رستم بذله گفتی

گر بدیدی در مصاف اسفندیارت

بس: (قید کثرت) فراوان. بسیار.

سیمرغ: مرغ افسانه‌ای (ویا حکیم) که گفته‌اند زال درخدمت او پرورش یافت و هم او بود که دستور ساختن تیر و افکندن آنرا بچشم اسفندیار داد و آن تیر سبب مرگ اسفندیار گردید.

(اسفندیار اگر درمیدان کارزار ترا میدید، رستم وسیمرغ را- که با تدبیر وزورسبب کشتن او شدند- مسخره میکرد. تدبیر وشجاعت‌آن دومقابل‌شجاعت‌و تدبیر توچیزی‌نیست).

۱- مد: نیارد.

قصیدهٔ بیستم

هیچ دل با تو بد نشد که فلک　　　آرزوهاش در جگر نشکست

آرزو درجگر شکستن : نظیر آرزو دردل شکستن. بمقصود نرسیدن یا نرساندن(لازم و متعدی) یأس ونومیدی از رسیدن به‌مقصود ودربیت مورد بحث وبیت‌های شاهد ، شکستن متعدی است.

آخر ای آرزوی دل تا کی　　　در دل این آرزو فرو شکنم

(سید حسن غزنوی. دیوان‌مدرس رضوی ص ۱۲۱)

هرآرزوی بشکنی امروز در جگر　　　فردا که‌این‌قفس‌شکند بال‌وپر شود

(صائب تبریزی. آنندراج)

(هردلی که با تو بد شد بمراد نرسید).

هیچ سر آستانِ تو بنسود　　　که کله گوشه بر سپهر نخست

کلاه‌گوشه: گوشهٔ کلاه. طرف آن. طرف کلاه.

کلاه‌گوشه بر سپهر خستن: سر بآسمان سودن. مجازاً ، فخر کردن. بالیدن.

(کسی که برابر تو فروتنی کرد سر فخر برآسمان سود).

باز در طاعتِ تو کبک نواز　　　دیو در دولت تو حرز پرست

حرز: تعویذ (رب) تعویذ را برای دفع گزند دیو بندند.

پرستیدن: دوست گرفتن. دوست داشتن

دگر گفت کانرا تو دانا مخوان　　　که تن را پرستد بجای روان

فردوسی

(عدالت تو بدالجا رسیده است که دشمنی طبیعی از میان جانداران برخاسته چنانکه بازکبک را نگاهبانی کند ودیوکه باید ازحرز برمد حرز را دوست میدارد).

قس :

انصاف بده تادر انصاف تو باز است　　　غمخوارتر از گرگ‌شبان نیست غنم را

آن شهابی است کلکِ مُسْرِعِ تو

کـه ازو هیچ دیو فتنه نَجَسْت

مسرع: (افا)از اسراع .شتابنده. **دیو فتنه**: اضافهٔ مشبه به به‌مشبه .رك ، ص ۷۹ س ۳

همّتت دامنِ کـرم بفشاند — آز هم‌در زمان زفاقه‌برست

قس :

در غنائی خواهد افتا از کفش گیتی چنانک
برمساکین طرح باید کرد اموال زکات

تا محیط پنج شاخ دست جواد او هفت دریا را درششدر خجلت الداخت ، آزگرسنه چشم بیش‌از چشمهٔ تمنی آب نخورد. (جوامع الحکایات تصحیح دکتر معین ص ۸).

انوری را زحرصِ خدمت تو — چون بر آتش قدم بود پیوست

قدم بر آتش بودن: مجازاً در التهاب وگداز بودن. شتاب داشتن چنانکه کسی که پای برآتش دارد زود برسیدارد.

هست اینک ندیمِ حلقهٔ در — ای جهان‌بادَرِتو! بارش‌هست؟

ندیمِ حلقه در بودن: بیرون در ایستادن. پشت در منتظر بودن :

اما طالبان دنیا حلقهٔ درقناعت را بشکل مار می‌بینند که هرکس را دست جنبالیدن آن حلقه نیست لاجرم ازسلوت سرای واقبال و دولت چون حلقه بر درند(سرزبان‌نامه،قزوینی ص ۸۸).

قصیدهٔ بیست و یکم

اگر مُحَوّلِ حالِ جهانیان نه‌قضاست
چرا مَجاریِ احوال برخلاف رضاست؟
بلی قضاست بهرنیک‌وبد عنان‌کشِ خلق
بدان دلیل که تعبیرهای جمله خطاست

محول: برگرداننده (رب) دگرگون سازنده. قضا رك ص ٦ س ٥.

مجاری: ج‌مجری.

این قصیده را چند تن استقبال کرده‌اند ، از جمله قاآنی شیرازی که گوید:

اگر نظام امور جهان‌بدست قضاست — چرابهر چه کند امر شهریار رضاست

اگر چه رنگِ همه اُمَّهاتْ آمیزند[۱]
دراین سرای که کَوْنُ فَسادُ نشوُ نماست
تفاوتی که در این نقش‌ها همی بینی
ز خامه‌ای است که در دستِ جنبش‌آباست

امهات: ج‌ام ، مادر ، مقابل آبا . واز امهات چهار عنصر مقصوداست. چهارآخشیج آب . باد . خاك . آتش.

کون وفساد: رك ص ٧ س ١١ . **آباء:** ج اب ، ودراینجا مقصود آباء علوی یعنی نه‌فلك است رك ص١ س٥ .

حکما افلاك را از نظر تأثیری که در عناصر چهارگانه وتکوین موالید سه گانه دارند آباء نامیده‌اند.

تهانوی نویسد: امهات در اصطلاح حکما عناصر وطبایع را گویند ، چنانکه آباء در اصطلاحشان افلاك وانجم است.

درمصراع اول ضبط نسخهٔ اساس بهتر مینماید ، زیرا آنچه قابل آمیختن‌است رنگ

۱ـ افش: اگرچه نقشِ همی‌امهات . . .

است نه نقش. آنگاه نقش اثر خامه و عمل آباء است‌نه کار امهات. کار امهات، پذیرفتن ترکیب است وتشکیل ماده. اما صورتگری کار آباء است. بنابراین معنی بیت اینست که (طبایع در موالیدسه گانه چهار عنصر است، و اختلاف آنان ناشی‌از تأثیر مختلفی است که حرکت افلاك دراین عناصر داشته است. هیچ یک از موالید در کار خود مستقل نیست، بلکه مقهور ارادهٔ آباء علوی‌است.

چو در ولایتِ طبعم [1] ازو گریزی‌نیست
که بر طباع و مَوالید والیِ والاست [2]

طباع: ج طبع. دراصطلاح فلاسفه مبدأ اول برای حرکت است وبصورت نوعیه‌نیز گفته میشود. وگویند طباع اعم است از صورت.

موالید: ج مولود. موالید ثلاث عبارت است از حیوان. نبات. معادن. (در جهان طبیعت، مقهور حکم افلاکیم).

نه هیچ عقلْ بر اَشکالِ دَوْرِ او واقف
نه هیچ دیده باسرارِ حکم او بیناست

اشکال: ج شکل. **اشکال دورفلك:** مقصود حرکتهای مختلف فلك است. افلاك متحرك‌اند بحرکت دورانی ارادی،وحرکات افلاك نسبت به‌فلك‌الافلاك ونیزنسبت به‌افلاك درونی آن فلك مختلف است، گاه شرقی است وگاه غربی.

حاجی سبزواری گوید:

و فلکیة و عنصریة — اولیهما شرقیة غربیة

(منظومهٔ چاپ سنگی. ص ۱۳۷)

بدست حادثه بندی نهاد برپایم
که همچو حادثه گاهی نهان وگه پیداست

بندی برپای نهادن: معنی لغوی آن معلوم است. شادی آبادی و فراهانی نوشته‌اند، مقصود ازبند بیماری رشته است.

دنبلی‌نویسد: دردمفاصل عارض اوبوده است. ظاهرابیات بعد مؤید نظرشادی‌آبادی و فراهانی است ونیز درد مفاصل چیزی نیست که گاهی نهان وگاهی پیدا باشد. بعلاوه معجم البلدان. و مراصدالاطلاع و دیگر کتابهای جغرافی شهر بلخ را بداشتن بیماری پیوك وصف کرده‌اند.

۱-مد: طبعیم. ۲-اساس، این بیت را ندارد ود رحاشیه باخط دیگری اضافه‌شده است و بجای گریزی، گزندی.

سپهر فتح ابوالفتح طاهر آن صاحب
که برسپهرِ کمالش‌سپهر کم زسُهاست

(اگر کمال اورا سپهری فرض کنیم، درآن سپهر، سپهر محسوس ازکوچکی هم‌چون ستارهٔ سها می‌ماند) و در بعض نسخ متأخر بجای (برسپهر با سپهر آمده است. دراینصورت (با) معنی مقابله میدهد .قس:

خدایگان بزرگان که درمراتب قدر ... برش سپهر بود چون بر سپهر سها

رك ص ۱۲ ص۹

زبارِ حِلْمش در جِرْمِ خاكِ اسْتِسْلام
زِ تَفِّ قهرش در طبعِ آب استسقاست

قس :

زباد صولت اوخاك خواهد استعفا ... زتف هیبت او آب گیرد استسقا

رك ص ٦ س ۲۰

ز قدرِ اوست که تار سپهْر با پود است
زعدل اوست که خارِ زمانه با خرماست

تار: نخ پارچه بدرازا . **پود** : نخ پارچه به پهنا. واز بافتن پود به تار، پارچه درست میشود و هرچه پود و تارمحکم‌تر و درهم‌تر باشد پارچه بادوام‌تر است.

تاروپود : مجازاً بمعنی اساس بنیاد :

گذریافتندی به اروند رود ... نماندی براین بوم وبرتارو پود

(شاهنامه. بنقل لغت نامه)

تارباپود بودن: محکم بودن، استواربودن. **خارباخرما بودن:** نظیر رنج با راحت، نیش با نوش بودن است :

زخواری عز بدست آورکه باشد رنج باراحت
زطاعت خلد حاصل کن که باشدخار باخرما

ولی اینجا نظیر باز با کبک گرگ با میش بودن است.

عِیارِ قدرِ تو آن اَوْجها که برگردون
عِیالِ دستِ تو آن موجْها که در دریاست

عیار: آنچه بدان سنجند. مقیاس. **اوج** :بلندترین درجهٔ کواکب بود(ازغیاث) وهریکی را ازسبعهٔ سیاره اوجی است (انجمن آرا) نقطهٔ مشترك بین محل تلاقی دوسطح

محدب از دوفلک که یکی ازآنها سطح خارج‌از مرکز فلک دیگری است که فلک‌اوج‌نامیده میشود، و دیگری سطح فلکی است که سطح خارج ازمرکزدرسطبری آن واقع است.

(ازکشاف‌اصطلاحات الفنون)ورك ص ۱۳۲ س ۱۲.

عیال: ج عیل (بفتح اول و کسر و تشدید دوم) کسی که با مرد زندگی میکند و نفقه او بروی واجب است، چون غلام وزن و فرزند صغیر (تعریفات جرجانی).

(مقیاس شناختن بلندی قدرتو اوج‌های فلک است. موجهای دریا باهمه فراوانی و بخشندگی روزی خوار دست تست).

ز سورِ مجلسِ تُست آن طرب که درزهره است

ز بهر خدمت تُست آن کمر که برجوزاست

جوزا: رك ص ۳ س ۱۲ (شادی‌ونشاطزهره (رب‌النوع طرب) بخاطرآنست که‌درمجلس توراه یافته است و ستارهٔ جوزا که کمر بسته است برای خدمتگزاری تست).

قس:

زهره گر درمجلس رقصت نباشد بر بطی

در میان اختران چون زاد فی الطنبور بار

انوری

* * *

به سعد و نحس فلک زآن رضا دهند که او

بخدمت تو کمر بسته دارد از جوزا

ورك ص ۳ س ۱۲ و ص ۱۶ س ۱۲

از اعتدالِ هوائی که دولتت دارد

جماد را چو نباتِ انتمایِ نشوونماست

انتما: = انتماء، نسبت داشتن، ارتباط یافتن، انتساب و دراینجا بمعنی رشد و نمو خواستن بکاررفته است.

قس:

تو آنکسی که ز باران فتح باب کفت — مزاج سنگ شود مستعد نشو و نما

رك ص ۱۵ س ۶

جهان بطبع گراید بخدمتِ تو که تو

بذات کُلّ جهانیُّ وکُلّ او اجزاست

کل : مرکب از اجزاء، و حضور تمام اجزاء در تحقق کل لازمست ، و اجـزاء هر کل تابع آنند. (جهان باهمهٔ موجودات آن نسبت به تو مانند اجزاءاند نسبت به کل ، از این جهت بحکم طبع تابع تواند چنانکه اجزاء تابع کل‌اند).

قضا چو ذات تو را دید گفت اینت عجب

جهان گذشت و هنوز اندروتنی تنهاست

(دنیا بپایان رسید و مانندی برای تویافت نشد. تو یگانهٔ روزگاری).

سپهر اگر بتدکل خویش صورتی سازد

بَرش چه‌صورت اسبی بودکه بردیباست

(آسمان تندرو اگر بصورت اسبی درآید ، برابرسیراسب تومانند صورت اسبی که بر حریر کشیده باشند ، برجای و بی‌حرکت).

قصیدهٔ بیست ودوم

پرده دارا تو یکی در شو و احوال بدان

تاچگونه‌است بِهُشْ هست؟ که‌دلهادَرْواست

ور ترا بار بود خدمت ما هم برسان

مردمی کن بکن این کار! که این کارشماست

یکی: یکبار. لحظه‌ای: «هیچ نتوان کرد که من دخترشاه را یکی ببینم» (سمک عیار. ج ۱ ص ۴۵. فرهنگ معین. یکی).

بهش بودن: بهش = با هوش. بهوش + بودن. مقابل بیهوش بودن. **دروا**: سرگشته وحیران (برهان).

خدمت رساندن: بندگی نمودن. خدمت کردن. سلام رساندن:

ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی　　　خدمت‌ما برسان سرو و گل وریحان‌را

حافظ.

وآنکه برخاست ازو رسم بدی چون بنشست

چون چنین است بهین کاری تسلیم‌ورضاست

برخاستن: از میان رفتن. نابود شدن. **نشستن**: از حرکت افتادن. آرمیدن. خفتن:

عایشه را دل نه نشست (ترجمهٔ تفسیر طبری. یاد داشت بخط مرحوم دهخدا. لغت‌نامه).

بدان دیارهماناکه موج خون عدو　　　بسالها نه نشیند زدشت و زکر در

(عنصری دیوان. دکتر دبیرسیاقی. ص۱۲۷

بوفات تو جهان ماتم اولاد رِسول

تازه‌تر کرد مگرسلخ رجب عاشوراست؟

سلخ: آخرماه (رب) آخرین روزماه قمری. روزی که شب آن هلال دیده شود. چنانکه معلوم است مرگ ممدوح درآخرماه رجب بوده است. برطبق نسخه‌های متعدد، این قصیده درمرثیهٔ جلال‌الدین ابوطالب نعمه سروده شده است.

آقای مدرس رضوی درمقدمهٔ دیوان انوری نوشته‌اند : «ظاهراً مرگ او بین سالهای ۵۵۲ تا ۵۵۹ بوده است چه درقصیدهٔ مشهورانوری که بمطلع (ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری) است ومسلماً آنرا پس ازمرگ سنجر(۵۲۲ ه.ق.) گفته ، چند نفر ازبزرگان بلخ را نام برده که یکی ازآنها سجدالدین ابوطالب نعمه است و چون دو نفر از این اعیان (قاضی حمیدالدین و صفی‌الدین عمر) در سال ۵۵۹ در گذشته‌اند بنابراین مرگ وی بین سالهای ۵۵۲ و ۵۵۹ میباشد (انتهی) .این نتیجه گیری غریب می‌نماید چه قصیدهٔ مذکور تنها نشان میدهد که بوطالب نعمه درتاریخ سرودن‌آن زنده بوده است. و نیز نشان میدهد که تاریخ سرودن این قصیده قبل ازسال ۵۵۹ (سال مرگ قاضی حمیدالدین و صفی‌الدین عمر) است اما نشان نمی‌دهد که مرگ ابوطالب نعمه نباید متأخر ازسال ۵۵۹ باشد ممکن است که وی سالها پس ازاین تاریخ زنده مانده است پس محدود ساختن سال مرگ اوبین (۵۲۲-۵۵۹) درست نیست.

چو رهانیدی از این تفرقه‌ها جمعش کن
با که ؟ با اهل عبا زانکه هم از اهل عباست

اهل عبا : آل عبا. اصحاب کسا . وآنان رسول اکرم ، علی علیه‌السلام . فاطمه (ع)حسن (ع) حسین (ع) اند. که بموجب حدیثی روزی درزیر کسا خفتند وجبرئیل برآنان نازل گشت. داستان کسا وحدیث‌آن بین عامهٔ شیعه شهرت دارد :

سید و سرفراز آل عبا　　　یافت تشریف‌سورهٔ هل‌اتی

سنائی

ور بگیتی نظری کرد از او تازه مکن[1]
که جهان دجله‌وما را همه زو استسقاست

استسقا . = استسقاء ، رك ص ۷ س ٤ . (اگر ممدوح در زندگی خویش لختی از نعمتهای جهان بهره برد، براوببخشای که این خوی‌آدمی است چه ما را از نعمت‌های دنیا سیری نیست) .

۱- این جمله در نسخه ها مشوش است. فش : برو ترک مکن. مد : تنگ مکن. شاید : براو...

قصیدهٔ بیست و چهارم

روزِ می خوردن و شادی و نشاط و طربست
نافِ هفته است اگر غُرّهٔ ماه رجَب است

ناف هفته : کنایه ازروزسه‌شنبه. (برهان) روزسه شنبه را ناف هفته گفته‌اند، از آنروکه وسط حقیقی هفته است. وسه‌شنبه را بهتراز روزهای دیگرهفته دانسته‌اند.

نظامی گوید :

از دگر روز هفته آن به بود   ناف هفته مگر سه شنبه بود

فرید کاتب گوید :

غم این غمست و بس که زمن فوت میشود
در بزم صدر عالم رسم سه شنبهی

(شرح مشکلات انوری. فراهانی چاپ دانشگاه ص۷۷)

ونیزمنوچهری راست :

بگیر روز سه‌شنبه نبید را یک جام   بخورکه‌خوب بودعیش‌روزسه‌شنبه

(منوچهری دبیرسیاقی ص ۲۲۰)

ازاین بیت‌ها معلوم میشودکه روزسه‌شنبه را حرمتی‌خاص بوده است وانوری‌میگوید که هرچند غرهٔ ماه رجب است ورجب ازماههای حرام است وباید درآن بعبادت‌پرداخت، لیکن چون غرهٔ ماه باروز سه‌شنبه یکی شده‌است، حرمت رجب را باید نادیده گرفت‌وبخاطر ناف هفته بمی‌خوردن و شادی کردن پرداخت . اما این حرمت برای سه‌شنبه از کجا پیدا شده است؟ فراهانی شارح مشکلات انوری بدین اکتفا کرده است که نویسد : (در زمان قدیم هرسه‌شنبه ملوك جشنی می کردند وبمی خوردن وعشرت مشغول میشده‌اند)[1].

ظاهرعبارت فراهانی این است که از «زمان قدیم» ، ایران پیش از اسلام را در نظر دارد. ولی با جستجوی فراوان سندی برای‌آن نیافتم واگرچنین جشنی بین ایرانیان پیش‌از اسلام بوده است حتماً متعلق به‌پیروان دین زرتشتی نیست[2].

۱- شرح مشکلات انوری. چاپ دانشگاه ص ۷۷ .

۲- تذکر آقای دکتر احمد تفضلی.

درروایات شیعی آمده است که « مَنْ کانَ لَهُ حاجةٌ فَلْیَطْلُبْها یَومَ الثُّلثاء فَاِنَّ اللهَ تَبارَکَ وَ تَعالی اَلانَ فیهِ الحَدیدَ لِداوُدَ »[۱]

غره : اول ماه قمری .

شادی آبادی نویسد : «بدان درخراسان درآغازفصل خزان جشن میگرفتند».

آنچه مسلم است اینکه انوری قصیده را در سالی سروده است که اول ماه رجب روز سه‌شنبه بوده است .

ممدوح این قصیده ابوالفتح ناصرالدین طاهربن فخرالملک طوسی است . و او بسال ۵۲۸ بوزارت سنجررسید وتا سال ۵۴۸ دراین شغل باقی بود[۲]. پس زمان سرودن این قصیده درفاصلهٔ این بیست سال است. دراین مدت سه بارغرهٔ رجب با سه‌شنبه مطابق شده است ، نخست سال ۵۳۰ ودوم سال ۵۳۷ وسوم سال ۵۴۶ هجری قمری[۳].

با مراجعه به‌جدول تطبیق سالهای قمری ومیلادی میبینیم که اول سال ۵۳۰ هجری قمری برابر با یازدهم اکتبر و اول سال ۵۳۷ برابربا بیست وهفتم جولای واول سال ۵۴۶ برابربا بیستم آوریل است. پس ماه رجب درسال ۵۳۰ برابربا آوریل و درسال ۵۳۷ برابر با فوریه ودرسال ۵۴۶ برابربا ماه اکتبراست که با مهرماه منطبق میشود. با وصفی که انوری ازبرگ ریزان ، آونگ کردن انگور و زرد شدن چمن میکند پیداست که نمیتوان گفت ماه رجب با آوریل ویا فوریه مطابق بوده است وتنها با اکتوبریعنی مهرماه مطابقت دارد. پس معلوم میشود تاریخ سرودن این قصیده ماه رجب سال ۵۴۶ هجری قمری و دو سال پیش از مرگ ناصرالدین است.

برگ ریزان بهمه حال فرو باید ریخت
بقدح آنچه از او برگ و نوای طربست

برگ ریزان : بودن آفتاب است دربرج میزان که فصل پائیزوخزان باشد(برهان).

برگ و نوا : سازواسباب وازبرگ ونوای طرب ، مقصود شرابست (درپائیزبهرحال باید می درقدح ریخت ونوشید ماه رجب باشد یا جزرجب) .

۱ـ بحارالانوار. چاپ کمپانی ج ۱ ص ۱۹۵ وحدیث دیگری نیزبهمین مضمون و با مختصراختلاف در الفاظ درهمین صفحه ازکتاب آمده است.

۲ـ رك ص ۷۷ س ۲۵ .

۳ـ یادداشت دوست دانشمند آقای احمد آرام.

مادرِ باغ سِتَرْوَن شد و زادن بِگذاشت

چکند؟ نامیَه عِنّینُ طبیعت عَزَبسْت

سترون : نازا وعقیم (ازبرهان) .

نامیه : رك ص ۸٤ س ۱۰

عنین : که بمباشرت زنان توانا نباشد از بیماری یا پیری (محیط . ازتعریفات) و معانی دیگرنیزبرای‌آن ذکرشده .

عزب : زن بی‌شوی (رب)[1]

قس :

فارغ ازآبستنیت روز و شب نامیه عنین وطبیعت عزب

(نظامی. مخزن‌الاسرار. چاپ‌وحیدص ۱۱۱).

(در این فصل باغ دیگرگل و برگ نمیرویاند)

دخترِ رَزْکه توبرطَارمِ تَاکَش دیدی

مدتی‌شدکه برآونگ سرش‌در کَنَبْست

دخترز : انگور. **طارم** : بام خانه، گنبد، خانه‌ای که از چوب سازند (برهان)

تاك : مو. **طارم تاك** ، اضافهٔ مشبه به‌است بمشبه.

آونگ : رشته‌ای که انگور و دیگر میوه‌ها بدان بندند و آویزند (لغت‌نامه . از فرهنگ اسدی) :

چون برگ لاله بودم [من] و اکنون چون سیب پژ مریده بر آونگم

(رودکی. لغت نامه)

کنب : گیاهی است که ازآن ریسمان تابند ... و بعضی گویند ریسمانی است که آنرا از پوست کتان می‌تابند (برهان).

موی‌ْ برخیکِ دمیده ز حسد تیغ زن است

تا بخلوت‌لبِ خُم‌برلَبِ بِنْتُ‌العِنَب‌است

خیك : مشکی که در آن شراب و شیره و روغن کنند . فرق خیك و مشك آنست که پشم خیك برجا و از آن مشك سترده است. خیك دمیده، آن خیك تهی باشد که در آن دمند تا پر از باد شود و ترنجیده نگردد.

آن خجش زگردنش بیاویخته گوئی خیکی‌است‌پر از بادبیاویخته از بار

(لبیبی. لغت نامه خیك)

تیغ زدنِ مو : کنایه از برخاستن و راست گشتن آن :

از خطا گفتم شبی زلف ترا مشک ختن　　میزند هرلحظه تیغی مو بر اندامم هنوز

(حافظ. قزوینی. ص ١٨٠ یادداشت آقای دکتر رواقی) وموی برخیک بر اثر بادکردن آن راست شود.

بنت‌العنب : شراب. شراب انگور:

بنت‌العنب که زاهد ام‌الخبائثش خواند　　اشهی لنا واحلی من قبلة العذا را

(حافظ. نسخهٔ ایا صوفیه : جلالی. ص ٦)

(خیک حسد میخورد که چرا خم از شراب پر است و خود تهی است).

گرنه صرّافِ خزان کیسه فشان رفت ز باغ
چون چمن‌ها ز ذَهابش همه یکسر ذَهبست

صراف‌خزان: اضافهٔ مشبه به بمشبه **کیسه فشان** : زرریزان.(استعاره ازبرگ‌های زرد) **ذهاب** : رفتن. شدن. بشدن (تاج‌المصادر).

ذهب : زر (خزان به چمن رسیده که سراسر چنین زرد شده است).

ای عجب نیست بسی کز اَثرِ لاله و خوید
گفتی آهو بره میناسم و بیجاده لبست
یا رب اَلْماس لبش باز که کرد وشَبَه سم؟
بینی این گنبدِ فیروزه که چون بُلْعَجَبَست

خوید : و تلفظ آن (خید) است ، کشت‌زار (جو) بود (لغت فرس اسدی) گندم و جو را گویند که سبز شده باشد لکن خوشهٔ آن هنوز نرسیده باشد (برهان)

مینا : همچون آبگینه معمول باشد. و انواع سازند برنگهای مختلف و سبز از همه بهترباشد. (صحاح الفرس) آبگینهٔ الوان که در مرصع سازی ها بکار برند. و رك ص ٢٠ س ٢١

بیجاده : نوعی از یاقوت. (برهان)

شبه : سنگی سیاه و براق در نرمی همچو کاه رباست... (برهان)

بلعجب · = ابوالعجب = بوالعجب : شعبده گر، شعبده کار : «و پیش وی چون مهره‌ام در دست بوالعجب. (کلیله. مینوی ص ٢٢٥ سطر ١٤). سرمای هوا پوزهٔ آهورا سپید کرده و باران پائیز رنگ گیاهان را از سم اوشسته است. انوری این دگرگونی را از شعبدهٔ روزگار میداند. وی پرسد (آهو بر اثر چریدن در لاله‌زار و سبزه ، سرخ لب و سبز سم بود. چرا امروز لبش سپید وسمش سیاه است چه کسی لب و سم او را چنین کرده‌است).

این همان سَکْنه وصحراست، که گفتی ز سَموم
تُربَتِ این[1] خزَف ور ُستَنیِ آن حَطبَست
خیز ! از سعیِ دُخان بین و ز تأثیر بخار
تا درین هردو کنون چند رسومِ عجبست
رَوزنِ این همه پر ذَرّهٔ زرین زرِ هست
عرصهٔ آن همه پر غَیبهٔ[2] سیمین سَلبَست
لَمعَه در سَکْنهٔ کانون شده برخود پیچان
اَفعی کاهرُبا پیکرِ مرجان عصبست

سکنه: رك ص۴۳ س۳ **سموم** : باد گرم. **خزف** : سفال و هرچیز گلی که در آتش سوخته باشد.

حطب : هیزم .

دخان : دود. **ذرهٔ زرین زره** : استعاره از اخگر،

غیبه : پاره‌های آهن باشد که در جبه و بکتر و جوشن و دیگر اسلحه بکار برند (جهانگیری) پولک‌های آهن که برجوشن نصب کنند. (آنندراج) :

چو زرساو چکان بلک از اوچوبنشستی شدی پشیزهٔ سیمین غیبهٔ جوشن[3]
شهید بلخی(در صفت آتش)

تا چو سر از برف گرد اندرکشد سیمین زره
برگ شاخ رز چنان چون غیبهٔ زرین شود
فرخی. لغت‌نامه .

حلقهٔ سیمین زره چون زشمر شد پدید غیبهٔ زرین فشاند برسر او شاخسار
خاقانی (در وصف خزان)

غیبهٔ سیمین سلب : استعاره از شبنم‌های یخ بسته.

لمعه : یک درخش. روشنی. پرتو ، و در بیت مورد بحث بمعنی شعلهٔ آتش بکار رفته است. فراهانی زبانهٔ آتش معنی کرده است. (ص۸۳) **کانون:** آتش‌دان(رب)

افعی کاه ربا پیکر مرجان عصب، مشبه به لمعه وجملهٔ (در سکنهٔ کانون شده برخود پیچان) قید حالت است برای لمعه.

۱- درمد و بعضی نسخه‌های متأخر تربت آن... رستنی این. رك ص ۴۸ س ۳
۲- مد : متن پشه. حاشیه عیبه. در افش عنه
۳- لغت نامه. غیبه

دود حلقه شده در سطح هوا خَمْ دَرْخَمْ
سطرهاییست که مَکتوبِ بنانِ لَهَبَسْت

شعلهٔ آتش ازین روی که گفتم گویی
در مقادیر کتابت قلمِ مُنْتَجَبست

بنان : رك ص۳۳ س۱۱ **لهب** : شعلهٔ آتش. زبانهٔ آتش. (رب) **قلم منتجب** : در بین قلم‌های متداول، قلمی بدین نام نیافتم. از تشبیه دود حلقه شده بدین قلم شاید مقصود قلمی است که در نفائس الفنون بنام (قلم مدور) آمده است.

آنکه در شش جهت از فَضْلَهٔ خوان کرمش
هیچ دل نیست که از آز در آن دل کَرَبَسْت

کرب : اندوه. وحشت. قس: «تا محیط پنج شاخ دست جواد اوهفت دریا را درششدر خجلت انداخت، آزگرسنه چشم بیش از چشمهٔ تمنی آب نخورد (جوامع الحکایات. معین. ص۸)

ضبط ملک فلک اندیشه همی کرد شبی
زان شب اوراد مقیمان فلک قَدْوَجَبَسْت

قدوجب : جملهٔ فعلیه عربی ، همانا واجب شد. همانا درست شد.

مَه به نَعْلِ سُمِ اسبِ تو تشبُّه میکرد
خاك فریاد برآورد که ترکِ ادبست

گَرْدِ جَیْشِ تو بشد برهمه اعضاشْ نشست
تا که اَجْرَب شد و آنک همه سالش جَرَبَست

جیش : لشکر (رب) **اجرب** : گرگین (رب) : **جرب** : گری. (هلال خود را بشکل نعل اسب تو درآورد، لیکن خاك که خود را فرش آن نعل کرده است ماه را گفت که این شباهت جستن بی‌ادبی‌است و برای کیفر این خطا، گردی را که سم اسبان لشکر تو از خاك برمی‌انگیزند به ماه فرستاد تا همهٔ اندام ماه را بپوشانید و آنرا گرگین ساخت و همچنان گرگین بماند. گرگین شدن ماه استعارت از لکه‌هائی است که درقرص ماه بچشم می‌آید.)

آسمانِ دگری زانکه بِهِمَّت جُنُبی
جُنبشِ چرخ نه ازشهوت و نی از غضبست

خصم اگر لاف تقابل زند از روی حسد
حق شناسد که ابوالقاسم و که بولهبست

همت : اراده. **شهوت و غضب** : از لوازم حرکت ارادی است. اگر کسی سود یا زیان چیزی را درك کند، شوقی بطلب آن‌چیز یا به گریختن از آن در وی پیدا میشود. اشتیاق بجلب چیزی بخاطر نفع آن قوهٔ شهوانی است، و اشتیاق بدفع چیزی بخاطر ناخوش‌داشتن آن، قوهٔ غضبی‌است. پس حرکت ارادی دارای‌چهار مبدأ است : ادراك ، اشتیاق، اجماع برطلب (این سه مرتبه باعث حرکت‌اند) ومرتبهٔ چهارم فاعل‌حرکت است. وآن‌قوتی است که منبعث شوددر اعصاب و عضلات که‌آنرا قوهٔ محرکه گویند (از درة‌التاج ج ٤ طبیعیات ص ۸۵-۸۶) افلاك ذاتاً متحرك‌اند بحرکت ارادی. زیرا حرکت ذاتی اگر ارادی نباشد یا طبیعی است و یا قسری. حرکت افلاك طبیعی‌نیست زیرا حرکت طبیعی گریختن‌ازحالتی است ناخوش آیند و طلب کردن حالتی است مناسب . و چنین حرکت در افلاك محال است زیرا حرکت افلاك دورانی است ، یعنی رفتن بجائی که از آن حرکت کرده بود و گریختن از جائی ، با رفتن بهمان جا مباین است. .. (فرهنگ علوم عقلی دکتر سجادی . بنقل از هدایهٔ ملاصدرا). پس گردش آسمان در عین حال که حرکت ارادی است منبعث از شوق و یا غضب نیست.

بوالقاسم = ابوالقاسم : کنیت رسول اکرم محمدبن عبدالله (ص) **بولهب** :=، ابولهب ، کنیت عبدالعزی ابن‌عبدالمطلب است. وی اندکی بعد از جنگ بدر مرد ، و گویند بسال هشتم هجرت درگذشت. ابولهب از مخالفان سرسخت رسول اکرم است و سورهٔ تبت در نکوهش او وزن او ام جمیل نازل شد.

ور مُقابل نِهَمَش نیز بیک وجه رَواست
توچوخورشیدبرأسْ اوچوقمر در ذَنَبَسْت
ورکشد سدِّ سِکَنْدر مثلاً گِرْدِ بقاش
آن مهندس که در افعال َورایِ تَعَبَسْت
عقل داند که چو مهتاب زند دست به تیغ
ردّ و منعش نه باندازهٔ دِرعِ قصبست
همه در ششْدرِ عجزند و تورا داوْ بِهفت
ضَرْبه بِستان وبزن زآنکه تمامی نَدَبَسْت

رأس: نقطهٔ تقاطع شمالی فلك مایل است باسطح منطقة‌البروج. **ذنب** : نقطهٔ تقاطع جنوبی آن دو است (التفهیم ص ۱۲۲) و نیز در التفهیم آرد :

«اگر خورشید در عقدهٔ رأس و قمر درعقدهٔ ذنب باشد و مقابلهٔ تمام افتد خسوف واقع شود». و معلوم است که بهنگام خسوف قمر تاریک بود.

سد سکندر: = سد اسکندر. سدی است که ذوالقرنین برابر یأجوج و مأجوج کشید. و مأخذ اسلامی این داستان نخست قرآن مجید سپس احادیث و تفاسیر است. در قرآن کریم سورهٔ کهف آمده است:

وَيَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا... (آیهٔ ۸۲). قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَى أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا (آیهٔ ۹۳).

و خلاصهٔ داستان اینست که ذوالقرنین در سفر خود همی رفت تا بمشرق و بین السدین رسید و بحد مشرق دو کوه بود بلند و برآنجا مردمانی بودند که باطاعت ذوالقرنین درآمدند و بدو از قوم یأجوج و مأجوج شکایت کردند و گفتند که این مردمان هرچندگاه از پس این کوه و از میان این دره در آیند و ما را آسیب فراوان رسانند. و از ذوالقرنین خواستند تا بردهانهٔ آن دره سدی کشد تا یأجوج و مأجوج از آن نتوانند گذشت. پس ذوالقرنین بفرمود تا پاره‌های آهن بزرگ بیاوردند و بکردار خشت در میان دو کوه نهادند سپس همچند آن روی، بر روی آن بریختند و آتش برآن بدمیدند تا آب شد و دیواری سخت پدید آمد که یأجوج و مأجوج از آن گذشتن نتوانستند و نیز بررخنه کردن در آن توانا نگشتند.

سد سکندر گرد بقای کسی کشیدن، او را از گزند مرگ نگاهداشتن.

ورای تعب: که خستگی ندارد. و مهندس استعاره است از فلک. **درع:** بطور مطلق جامه‌ای است که از مفتول بافند. و هرگاه درع المرأة گویند، جامهٔ زن مقصود بود (از محیط) **دست به تیغ زدن:** مجازاً تابیدن، درخشیدن و **از درع قصب:** مقصود جامه‌ای است که از قصب بافته باشد.

قصب و ماهتاب رك ص ۱۰۶ س ٤

(اگر فلک بخواهد دشمن ترا از مرگ برهاند نخواهد توانست)

ششدر عجز: اضافهٔ مشبه به بمشبه. **ششدر کردن:** عاجز کردن. متحیر ساختن و مأخوذ است از معنی این کلمه در بازی نرد. چون هریکی از کعبتین تا شش خانه نقش دارد و در دو تخته دوازده در منقوش است پس هرگاه مهره در میان دری که در منتهی تخته است بند گردد و از شش خانه جانب خود بهیچ خانه رفتن نتواند، رهائی آن بدون رهائی دادن حریف دیگر محال است. (از غیاث اللغات و آنندراج).

داو: نوبت بازی شطرنج و نرد و جز آن. **ضربه:** داوی است در ندب که بحرکت ربایند و شش ضربه نیز گویند (فراهانی ص ۸۱).

ندب : داوکشیدن برهفت در بازی نرد (غیاث) داوکشیدن برهفت باشد در بازی نرد و آنرا بعربی عذرا خوانند. و چون از هفت بگذرد و به یازده رسد آنرا تماسی ندب و داو فره گویند و بعربی وادق خوانند (برهان قاطع). مؤلف شرفنامه نویسد : ندب بفتحتین افزونی کردن بازی نرد را گویند . هر که را بازی چرب شود ، او یکی بدو گرو بکند. چون باز بازیش چرب گردد ، یکی به سه کند ، برین نمط تا هفت افزونی بازی تواتر را ندب گویند چون از هفت تا یازده بازی شود که نهایت بازی است آنرا تماسی ندب نامند .... (شرفنامهٔ منیری. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ لغت نامهٔ دهخدا). و نیز رجوع به شرح فراهانی. مدرس ص ۸۰ شود. (حال که دشمنان را مغلوب کرده‌ای بکوش تا پیروزی را به نهایت رسانی و ملک جهان را خاص خود کنی).

به می و مطربِ خوش نغمه شغب بیش نمای
که ز انصاف تو اقطار جهان پر شغَبست

شغب : در عربی برانگیختن فتنه. تباهی. خصومت. نزاع (رب) در فارسی بمعنی آواز. شور. غوغا مستعمل است (از بهار عجم) : شورو حال. یادداشت دهخدا ، شور. نشاط. حال :

هر گلی را بشاخ گلبن بر　　زند بافیست با هزار شغب
فرخی.

هنوزم در دل از خوبی طربهاست　　هنوزم درسر از شوخی شغبهاست
نظامی. لغت نامه

گرنه شبستی رخش کی شودی بی‌نقاب　　ورنه میستی سرش کی شودی پرشغب.
(خاقانی. لغت نامه)

قصیدهٔ بیست و پنجم

آن عقلِ مُجرَّد که وجودِ بکمالش
هم قاعدهٔ جنبش و هم اصل ثباتست

از نسبتِ او دولت و دین هردو حمیدند
این دانم و آن ذات که داند که‌چه‌ذاتست

عقل مجرد: جوهری که ذاتاً و فعلاً مجرد است. مقابل نفس که ذاتاً مجرد است ولی فعلاً محتاج ماده است. و هرگاه عقل مجرد گویند، مقصود عقل اول، یا صادر اول است که عالم ماوراء را تشکیل میدهد.

آن ذات: مقصود باری تعالی است. و از ذات دوم ممدوح مقصود است

ای آنکه جهت پایهٔ جاه تو نیابد
ذات توجهانی است که بیرون زجهاتست

جهت: جهت را بدو معنی استعمال کنند، یکی اطراف امتدادات و بدین معنی منحصر در جهات ششگانه نیست، و آنرا جهت مطلق گویند. و دیگر باعتبار همین اطراف از آنجهت که بتوان بدانها اشاره کرد و نیز از آنجهت که حرکات اینیه بدانها منتهی میشود (جاه تو نامحدود و ذات تو خارج از جهت است). بعقیدهٔ متکلمان شیعه و معظم اهل سنت و جماعت باستثنای مجسمه و کرامیه، تنها باری تعالی است که در جهت و حیز و مکان نیست.

تو کعبهٔ آمالی و در قافلهٔ شکر
هرجا که رود ذکر توگویی عرفاتست

کعبه: معروف و **کعبهٔ آمال**: اضافهٔ اختصاصی است.

قافلهٔ شکر: اضافهٔ مشبه به بمشبه و شاید بتوان آنرا اضافهٔ اقترانی نیز گفت.

عرفات: صحرائی است که حاجیان درآن بایستند وآن از بطن عُرَنَه و ثَوِیَّه و نَمِرَه است تا اراك و ذی‌المجاز. این‌مکانها حدند نه محدود. (از روضة‌البهیه) در وقوف عرفات (از ظهر تا وقت شام) دعا و آمرزش خواستن و شکر نعمت خدا از مستحبات است (مقصود همه توئی و همه شکرگزار تو اند).

ای کلکِ گهر بارِ تو موصوف بوصفی
کان معجزهٔ جملهٔ اَوْصاف و صفاتست

اوصاف: جمع وصف و صفات جمع صفة است. و این دو در لغت مترادف‌اند، لیکن متکلمان بین وصف و صفت فرق نهاده‌اند و گویند وصف قائم بموصوف است و صفت قائم است به واصف مثلا وقتی میگویند فلان عالم است، عالم وصف او است باعتبار آنکه آن کلام وصف کننده است و علم فلان که قائم بدوست صفت اوست نه وصف او. و در دو بیت بعد توضیح میدهد که چگونه وصف کلک ممدوح معجزهٔ اوصاف و صفات است:

من بنده چنان کوفتهٔ حادثه بودم
گفتی که عِظامم زلگدکوب رُفاتست
بوسیدنِ دست تو در آورد بمن جان
در قُلْزُمِ دستِ تومگر آب حیاتست؟
تا مُقْطَعِ دوران فلک را بجهان در
هرروز بتوقیع دگر گونه براتست ...

عظام: ج عظم، استخوان، **رفات**: ریزه و شکستهٔ هرچیزی (رب). **قلزم**: نام بندری بوده است بر ساحل دریای سرخ، آنجا که نیل در دریا ریزد. سپس بحر احمر را دریای قلزم گفتند. سپس هردریا و رودخانهٔ بزرگ را قلزم خوانده‌اند:

«و اگرچون ماهی جوشن پوش درقلزم پنج آب سکون سازد...» (جوامع الحکایات تصحیح دکتر معین بخش اول ص ۱۱).

قلزم دست: اضافهٔ مشبه‌به‌است بمشبه، بخاطربخشندگی (حوادث روزگارمرا کوفته و فرسوده کرده بود لیکن بوسیدن دست تو زنده‌ام کرد).

مقطع: ظاهراً باید مقطع را بصیغهٔ اسم مفعول‌خواند نه بصیغهٔ اسم فاعل، ومفعول است برای (دوران فلک) مقطع مردی که دیوان نباشد او را (رب) آنکه نام او در دیوان عطا نباشد «کانوا اهل دیوان و مقطعین» از آنجهت که سپاهی بیرون از این دوقسم نیست (از اقرب‌الموارد).

توقیع: نشان کردن برنامه (رب) امضاء و مقصود توقیع ممدوح است بر برات کسی که مقطع است.

مقطع دوران فلک: آنکه روزگار او را نصیبی نداده است. آنکه ازعطای روزگار محروم است. مستمند. بی‌نوا. (آنرا که فلک بی‌نوا ساخته است هرروز بتوقیع دیوان تو صد گونه برات میپابد و اگر مقطع را بصیغهٔ اسم فاعل بخوانیم مقصودفلک یا قضا است)

بادا بمُرادِ تو چه تقدیر وچه‌دوران   تا بر اثر نعش فلک دور بنَاتست

نعش فلك : يا **بنات نعش** : هفت‌اورنگ. هفتورنگ. د ب اکبر. خرس بزرگ صورت دوم است از صورتهای شمالی . در التفهیم آرد «ایشان را به پارسی هفتورنگ و بتازی بنات‌النعش بزرگ و قطب را بایشان قطب بنات‌النعش خوانند . اما نعش این چهارند که بر مانندگی تخت چهار سواند و بنات آن سه‌اند که بر درازا نه راست نهاده است (التفهیم مصحح آقای همائی ص۱۰۰) و رك ص ۲ س ۱۵.

قصیدهٔ بیست و هفتم

با بذل دستِ بخشش او ابر مُدْخَلَست
با سیرِ برقِ خاطر او ابر مُقعَد است

مدخل : ناکس. (رب) لئیم :

نان آن مدخل ز بس زشتم نمود — از پی خوردن گوارشتم نبود

(رودکی. نفیسی. بنقل فرهنگ معین).

مقعد : برجای مانده (رب) زمین گیر. که از جای حرکت نتواند کرد :

ماند چون پای مقعد اندر ریگ — آن سر سرده ریگش اندر دیگ

(سنایی. کلیله. مینوی ص ۲۸۹)

از عزمِ او طَلایهٔ تقدیر منهزم
بارای اوزبانهٔ خورشید اسوَدست
چون حرفِ آخرست زِ اَبْجَدْ گه سخن
وزراستی چو حرفِ نخستینِ اَبجَدْ َست
ای سروری که حزم تو تَسْدیدِ ملک را
هنگام دفع حادثه سَدّی مُسَدَّدَست

طلایه : = طلیعه (السامی) مقدمة الجیش (رب) آن دسته از لشکر که پیشاپیش فرستند تا اخبار دشمن را معلوم کند (از اقرب). **اسود** : سیاه (برابر رای روشن تو روز خورشید سیاه است).

قس :

بجنب رای تو منسوخ چشمهٔ خورشید... رك ص ۷ س ۲۰

حرف آخر ابجد : (غ) است وغین بحساب جمل هزار بود، و هزار بلبل است ممدوح (هنگام سخن گفتن بلبل را ماند) فراهانی درشرح دیوان انوری پس از آنکه حرف آخر ابجد را (غ) دانسته دربارهٔ وجه شبه چنین نویسد :

«و در سخن تمام است چه حرف آخر (غ) است و غین بحساب جمل هزار است و چون عدد تاسی فوق هزار نیست بلکه مافوق اوهمه اضافه بوی‌اند بسیار باشد که ازتمامیت و کمالیت بهزارتعبیر کنند» (ص ۱۰۱) و این توجیه هرچند وجهی داردلیکن تکلف آمیزاست.

حرف نخستین ابجد : مقصود (الف) است که در راستی بدان مثل زنند. وگمان دارم از راست معنی آن نیز مقصود است ، تا بتوان آنرا وصف گفتار و وعدهٔ ممدوح گرفت .

اصل جهان توئی و از او نیستی چنانک
اصل عدد یکی است ولی نامعددست
چشمِ نیاز پیش کف تو چنان بود
گویی که چشم افعی پیش ز مردست
خصم ترا بفرق برست از زمانه دست
تا پایِ تو ز مرتبه بر فرقِ فَرْقَدَسْت
اسبِ فلک جواز عنان تو شد چنانک
ماه ومَجَرَّه اسب تورا نعل ومِقْوَدَست
تا شکلِ گنبدِ فلک و جرمِ آفتاب
چون دَرْقَهٔ مُکَوْکَبُ و دِرْعِ مُزَرَّدَسْت

اصل عدد یکی است.. بنابر آنچه گفته‌اند که عدد عبارتست از چیزی که مساوی نصف طرفین خود باشد مثلا عدد چهار ، طرفین آن سه و پنج است و چهار. نصف این دو است و هکذا. ولی عدد یک مشمول این تعریف نیست. و یا آنکه گویند عدد کثرتی‌است که از چند واحد تشکیل میشود. پس طبق این تعریف عدد یک با آنکه خود اصل اعداد است داخل اعداد نیست.

قس :

تو در زمانه بسی از زمانه افزونی — اگر زمانه نداند خدای میداند
انوری

***

در جهانی تو و لیکن ز جهان قدر تو بیش
راست گوئی که جهان چون صدف است و تو گهر
(معزی. دیوان ص ٣٢٩)

***

ز خاندانش پیدا شد اصل جود و کرم — چنانکه زابجد اصل حروف و اصل شمار
(فرخی. دبیر سیاقی ص ١٥٩)

چشم افعی و زمرد : رک ص ١٧ س ١٥ (با دست بخشندهٔ تو نیاز از میان رفته است).

دست برفرق بودن : بر سر خود زدن. گریستن. زاری کردن.

فرقد : یکی از فرقدان ، و «فرقدان دو ستارهٔ روشن‌اند برسینهٔ خرس کوچک (دب اصغر) التفهیم ص ۹۹)»(تا توبه بدین پایهٔ بلند رسیده‌ای دشمن تو برسر خود می‌زند).

اسب فلک : مقصود فرس اعظم است که یکی از صورتهای شمالی فلک است . ابوریحان دوصورت از صورتهای شمالی‌را بنام فرس نوشته است. رك التفهیم(ص ۹۲-۹۳)

جواز : چنین است در نسخهٔ مج. آقای مدرس این ضبط را نسخه بدل قرار داده و (جواد) را در متن آورده‌اند. جواد بمعنی اسب نیکو رو و اسب تندرو است ، ونمیتوان گفت اسب فلک اسب تو شد مگر به تکلف ، چنانکه بگوئیم‌اسب فلک ، اسب (سواری) تو شد. ولی در نسخهٔ مج که یکی از دو نسخهٔ نسبتاً قدیمی دیوان انوری است صریحاً (جواز) ضبط شده در نسخه‌های دیگر : زبون. مطیع. برای کلمهٔ جواز ، معنی که متناسب با مورد استعمال باشد نیافتم.

مجره : کاهکشان. رك ص ۵۹ س ۲۶

مقود : آنچه بدان کشند از رسن و مهار و لگام (رب). افسار ستور. زمام.

درقه : بفتح اول و دوم در عربی ، سپر و گویا بخاطر ضرورت شعر به سکون دوم استعمال شده.

مکوکب : دارای کوکب. ستاره نشان. آسمان بخاطر ستارگان به سپر مکوکب تشبیه شده است : و چرخ مکوکب یکشبهٔ نقده بافش دررو... (درهٔ نادره. مصحح نگارنده ص ۲۵۸ حاشیهٔ ۱).

درع : زره : **درع مزرد** :(حلقه‌های درهم رفته) زرد بفتح اول و دوم،حلقه‌های خود و زره بود. و زرد داخل شدن حلقه‌های زره است در یکدیگر ، و مفعول آن مزرود بود (از لسان) مزرد بصیغهٔ اسم مفعول از باب تفعیل دیده نشد وگویا باب تفعیل از (زرد) بکار نرفته است. لکن شاعران فارسی زبان از دیر باز آنرا استعمال کرده‌اند.

پاسش چون‌نسج عنکبوت کند روی جوشن خرپشته راو درع مزرد

(منوچهری. دبیرسیاقی ص ۱۸)

قصیدهٔ بیست و هشتم

عرصهٔ مملکت غور چه نامحدود است

که در آن عرصه چنان لشکر نامعدود است

غور: نام ناحیهٔ بزرگ کوهستانی است، در سمت خاور جنوب غرجستان. از هرات تا بامیان و حدود کابل و غزنه امتداد داشته است. یاقوت کوههای بین هرات و غزنه را غور دانسته است. و اصطخری آن کوهها را آبادان و دارای باغها و چشمه ها خوانده است.

ممدوحان این قصیده بدرستی معلوم نیستند. آقای مدرس رضوی نوشته اند که توصیف انوری جز بر غیاث الدین و شهاب الدین غوری صادق نیست[1]. مرحوم نفیسی نیز شهاب الدین را محمدبن سام دانسته است که پس از مرگ سیف الدین محمدبن حسین (۵۵۸) در غزنی حکومت داشته[2]. ولی این توصیف نمیتواند بر این دو تن صادق باشد چه انوری لقب یکی از دو برادر را شهاب الدین و نام دیگری را حسن محمود گفته است:

گفت از این هردو یکی جز که شهاب الدین نیست

گفتم آن دیگر گفتا حسن محمود است

اگر مقصود از شهاب الدین محمدبن سام است نام برادر او محمد و لقبش غیاث الدین است. اما حسن محمود، در این خاندان تنها یک حسن نام دیده میشود آنهم قطب الدین حسن بن محمدبن عباس است که سالها پیش از تولد انوری می زیسته است. انوری درمدح این دو برادر و وصف غور گوید:

رونق ملک سلیمان پیمبر دارد   عرق سلطان چه عجب کز نسب داود است

اما صاحب طبقات ناصری نسب این خاندان را به ضحاک می رساند.

ای برادر سخنی راست بخواهم گفتن

راستی بهتر تا «فَاسْتَقِمْ» اندر هوداست

فاستقم: مأخوذ است از آیهٔ ۱۱۴ سورهٔ هود:

«فَاسْتَقِمْ کَمَا اُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَکَ وَلاَ تَطْغَوا اِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ». در تفسیر ابوالفتوح آمده است: عبدالله عباس گفت هیچ آیت برسول

۱- دیوان انوری ج ۲ ص ۵۷

۲- مقدمهٔ دیوان ص چهل و چهار

(ص) نیامد از این آیت سخت‌تر و بران گفت اصحابان را آنکه که او را گفتند یا رسول‌الله اَسْرَعَ اِلَیکَ الشَّیبُ (پیری بتوشتافت) گفت: «شَیَّبَتْنِی سُورَةُ هُود».

فَضْلهٔ مجلس ایشان چو به یغما دادند
گفت رضوان برما چیست؟همین موعود است

فضله : زیادتی. **رضوان** : خازن بهشت. نیم‌بیت دوم در نسخه‌ها مشوش است و بدین صورت هم معنی درستی ندارد. شاید در اصل چنین بوده است: «گفت رضوان برما جنت این موعود است» یا «جنت همین موعود است» به تخفیف تا. قس :

مابقی را ز خوان خود پندار — هرچه برخوان دهر ماحضر است.
انوری.

تیغشان گر افق صبح شود غوطه خورد
در زمین ظلِ زمین اینک ابداً ممدوداست

ظل زمین : سایهٔ زمین بر اثر تابش آفتاب به یک سمت آن از سمت دیگر بشکل مخروطی امتداد می‌یابد. انوری میگوید اگر صبح از افق تیغ شهاب‌الدین و ناصرالدین طلوع کند، روشنی آن سایهٔ زمین را که همیشه گسترده و لازم زمین است بزمین فرو خواهد برد، و دیگر بهیچوجه تاریکی شب نخواهد بود. و رک ص ۱۷۶ س ۱۸

خصم دولت را چون عودِ سیه سوخته‌اند
کار دولت چه عجب ساخته گرچون عوداست

عود : در مصراع اول، بمعنی چوب درخت است که در هند روید و چون بسوزانند بوی خوش از آن برخیزد و بهترین نوع آن سیاه کبود است که سپیدی در آن نباشد (صبح الاعشی ج ۲ ص ۱۱۹ بنقل لغت‌نامه) :

دل کنم مجمر سوزان و جگر عود سیاه — دم آن مجمر سوزان بخراسان یابم
خاقانی

و درمصراع دوم مقصود آلتی است از آلات موسیقی، از سازهای ذوات‌الاوتار
ساخته : منظم ، بسامان (چون دشمنان ملک نابود شده‌اند عجب نیست که کار کشور منظم است).

گفتم اغلوطه مده ، این چه دویی باشد ؟ گفت
دویی عقل ، که هم شاهد و هم مشهودست

دوئی عقل... مقصود اتحادعاقل و معقول است برمبنای فلاسفه. و این بحث ناشی از چگونگی حصول موجودات در ذهن، و همچنین چگونگی علم خدا برموجودات جزئی است. و محصل کلام اینکه تعقل اشیاء وعلم بدانها حضوری است نه حصولی. وهر کس که تعقل چیزی را میکند آن تعقل عین معقول است و متحد است با آن وهر صورتی که ادراك شود اعم از آنکه معقول باشد یا محسوس با مدرك آن متحد است.

قصیدهٔ بیست و نهم

صَفیِّ ملت اسلام و صدر دین خدای
عمر که وارثِ عدل و صَلابتِ عمر است

صفی‌الدین عمر : از علمای بزرگ و زاهد و خطیب و مفتی بود. بسال ۵۵۹ ه.ق درگذشت (ابن اثیر حوادث سال ۵۵۹) .

صلابت عمر : صلابت = صلابة ، سخت گردیدن. در تداول صولت، مهابت:

عتیق صفوت و صدری (؟) عمر صلابت و عدل
بشرم و حلم چو عثمان علی بعلم و سخا
(سوزنی. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ لغت نامه)

و صلابت عمر. ناظر بحدیثی در وصف او است که از طریق سنت وجماعت نقل شده :

« وَ الَّذی نَفْسِی بِیَدِه مَالَقِیَکَ الشَّیْطَانُ قَطُّ سَالِکاً اِلّا سَلَکَ فَجّاً غَیْرَ فَجِّکَ »

(مسند امام احمد. طبع دارالمعارف مصر حدیث ۱۴۷۲ و ۱۵۸۱ و ۱۶۲۴) .

بقدرْ هست چو گردون اگر چه در جهت است
برای هست چو خورشید اگرچه سایه ور است

سِماکِ رامِحْ اگر نیزه بشکند چه عجب
کنون که پیش حوادث حمایتت سپرست

جهت : رك ۱۵۷ س ۱۲.

سماك رامح : ستاره‌ای است بزرگ بیرون از صورت عوا و برابر بنات النعش ورمح او دو ستاره‌ای است از صورت جاثی علی رکبتیه ، و او را از بهر بلندی سماك خوانند (از التفهیم ص ۱۰۱) **نیزه شکستن** : در مقابل حریف زورمند ، تسلیم گشتن.

ایا زمانه مثالی که از سیاست تو
چو عالمی ز زمانه ، زمانه برخطر است

ز خواب امن تو در کَنونْ کس نشان ندهد
که جز بدیدهٔ بخت تو اندرون سَهَر است

زمانه : گردش افلاك كه حوادث معلول آنست. (زمانه از سیاست تو نگران است)

سهر : بیداری. قس :

ای ز استسلام انصاف تو جز بخت تو را
یک جهان را برده اندر سایهٔ عدل تو خواب.

رك. ص ۱۰۱ س ۱۸

چو اتّصالِ سعود و نحوسِ چرخِ کبود
رضا و خشم ترا در جهان هزار اثرست

اتصال : در لغت بمعنی پیوستن است ، و در اصطلاح منجمان نظر کردن کواکب است با یکدیگر باعتبار مفاصلهٔ بروج و درجات (غیاث) ابوریحان نویسد :

چون دو کوکب بیکی برج باشند یا بدوبرجی نگرنده، چون درجهای ایشان راست شوند و یکی عدد گردند متصل باشند بحقیقت ، و آنکه فلکش فروتر است او همی پیوندد بدان کوکب که فلکش برتر است زیرا که فرودین سبک روتر بود و بـه گران روتر همی رسد و از اینجهت قمر برهمه ستارگان همی پیوندد و هیچ ستاره برو نپیوندد و عطارد بهمه جز بقمر ، و زهره برهمه همی پیولدد جز به عطارد و قمر زیرا که زیرشانست... (التفهیم ص ۴۷۵).

سعود : ج سعد و نحوس ج نحس است. زحل نحس اکبر است و مریخ نحس اصغر و مشتری سعد اکبر است و زهره سعد اصغر. پس زهره که سعد اصغر است با مشتری که سعد اکبر است اتصال یابد. و مریخ با مشتری اتصال یابد. و با زحل نیز. این اتصال فلکی از سعد و نحس در عالم خاکی مؤثر است.

تو آن جهان امانی که در حمایتِ تو
تَذَرْو باشه و روباه ماده شیر نر است

تذرو : معروف. **باشه** = باشق = واشه ، پرنده‌ایست شکاری زرد چشم (از برهان) (در پناه توضعیف نیرومند میگردد).

عدو بخواب دَرَسْت از فریب کین تو نیز
بدان دلیل که بیدارْ گنگ و کور و کر است
اگر چه مایهٔ خواب از رطوبت طبع است
خلاف نیست که آن از حرارت جگراست

فریب : معلوم ، و نیز بمعنی طلسم وجادو ، و در این بیت معنی دوم نیز محتمل است .

خواب و رطوبت طبع : رجوع شود به قانون. فصل اول از کتاب سوم. مقالهٔ چهارم .

خواب و حرارت جگر : ورم حاد کبدی چون به نهایت رسد عطش را بیافزاید، و فواق حاصل شود ، و بیمار بحالت اغماء فرو رود (قانون چاپ تهران. ۱۲۹۵ه. ق. وصف ورم حاد. فصل اول از کتاب سوم ص ۱۹۰ سطر ۶ و ۷) . (هرچند رطوبت طبع خواب می‌آورد ، اما خواب دشمن تو خواب حقیقی نیست بلکه جگرش از ترس تو گداخته است و بیهوش شده) و مناسب این است که این بیت بعد از بیت (از خواب امن ...) قرار گیرد ولی در همهٔ نسخ چنین است.

قصیدهٔ سی ام

رانده‌ای برجهان تو آن احکام　　　کز خجالت رخِ زمانه ترست
در حصار حمایت حزمت　　　مرگ‌چون‌حلقه در برون‌درست

از خجالت‌تر بودن : شرمگین بودن. عرق شرم برروی‌داشتن.

حلقه دربرون در: چون حلقه در برون‌در بودن. بدرون راه نیافتن. بیرون ماندن: «اما طالبان دنیا حلقهٔ درقناعت را بشکل مار می‌بینند که هرکس را دست جنبانیدن آن حلقه نیست لاجرم از سلوت سرای اقبال و دولت چون حلقه بردرند» (مرزبان نامه ـ قزوینی ص ۸۸) (حزم تو از سردمان چنان نگاهبانی‌میکند که سرگ هم‌بدانها دست نمی‌یابد).

قس :

از بهر وجود توکه سرمایهٔ اشیاست　　　نشگفت که در خانه نشانند عدم‌را
رك ص ۳۶ س ۱۹

مابقی راز خوان خود پندار　　　هرچه برخوان‌دهر ماحضراست

قس :

فضلهٔ مجلس ایشان چو به یغما دادند　　　گفت‌رضوان‌برما‌چیست همان‌سوعوداست
رك ص ١٦٤ س ۳

بخدائی که در دوازده میل　　　هفت‌پیکش همیشه‌درسفر است

دوازده میل : دوازده برج **هفت پیك :** هفت سیاره

بدعائی که کرد نوح خلیل　　　که درآفاق‌ازآن‌هنوز اثر است

گویا اشاره به آیات زیر است: «وَ لَقَدْ نَادَیْنَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِیبُونَ وَ نَجَّیْنَاهُ وَ اَهْلَهُ مِنَ الْکَرْبِ الْعَظِیمِ وَجَعَلْنَا ذُرِّیَّتَهُ هُمُ الْبَاقِینَ وَ تَرَکْنَاعَلَیْهِ فِی‌الآخَرِینَ» (آیات ۷۳-۷٦ الصافات)

و همانا خواند ما را نوح پس مانیکه اجابت کنندگانیم و نجات دادیم او را واهل او را از اندوه بزرگ و قرار دادیم او و فرزندان او را بازماندگان و واگذاشتیم بر او درپسینیان .

بصفا و وفا و صدق عتیق　　　که‌دل‌وجان‌فروش‌وشرع‌خرست

بدلیری و هیبت عمری — که ظهور شریعت از عمرست
بحیا و حیات ذوالنورین — که حقیقت مؤلف سُوَرَست
حق میکال، خواجهٔ ملکوت — که ز کرّوبیان مهینه ترست

عتیق: آزاد شده. کریم. گزیده از هرچیزی. نام ابوبکر در جاهلیت (ظاهراً) عتیق بود و سپس عبدالله نامیده شد. وگویند عتیق لقب اوست. رجوع شود به الکنی تألیف دولابی و حلیة‌الاولیاء و الاصابة تألیف ابن حجر.

دل وجان فروش، شرع خر: ابوبکر در حیات رسول (ص) مال خود را در راه خداداد وبندگانی را که ازکافران قریش آزار میدیدند، خرید وآزاد کرد. **هیبت عمری**: رك ص۱۶۶ س ۱۱

ذوالنورین: لقب عثمان‌بن عفان است و مشهور است که او را ذوالنورین از آنجهت گویند که‌دو دختر رسول خدا(ص) را یکی‌پس‌از دیگری بزنی گرفت. **مؤلف سور**: فراهم آورندهٔ سورها. اشارت است به نویسانیدن عثمان قرآن را در چهار نسخه و فرستادن آن به بلاد بزرگ مسلمانان، و موظف ساختن مسلمانان بخواندن آن قرآن، و سوزاندن بقیهٔ قرآنها را (ابن اثیر. طبری. حوادث سال ۳۰ هجری).

ذوالفقار: فقار، یکی آن فقارة، مهره‌های پشت است. ذوالفقار، نام شمشیر منبة‌بن حجاج است که در جنگ بدر کشته شد و رسول خدا(ص) شمشیر او را خودبرداشت و در جنگ احد آنرا به علی‌علیه‌السلام بخشید. گفته‌اند چون برپشت این شمشیرخراشهای پست و هموار بود آنرا ذوالفقارمیگفتند. رجوع به قاموس و دیگر کتاب‌های لغت وطبری حوادث سال دوم و سوم هجری شود).

کروبیان: ج. کروبی، فرشتگان مقرب خدا. کلمه از عبری کروب گرفته شده و اصل آن آشوری است بمعنی پاسبان (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین).

بصلوة و زکوة و حجّ و جهاد — کاصْلِ اسلام ازین چهاردرست
حرمت کعبه و صَفا و مِنی — حقِّ آن رُکْن کِش لقب حَجَراست
حرمتِ روضه و قیامت و خلد — حَقِّ حصنی که نام‌او سَقَرست
بعزیزیِّ حقِّ نعمتِ حَق — که زیادت ز قطرهٔ مطرست

اصل اسلام: دربارهٔ عبادتهائی که بنای اسلام برآنهاست، روایات شیعه و سنی و نیز روایات سنی مختلف است. در روایتی چنین آمده است:

«بُنِیَ الاِسْلامُ عَلی خمس خصالٍ شَهادةُ ان لااله الاالله و اَنَّ محمداً عبدُهُ و رسولهُ و اقام الصَّلوة و ایتاءِ الزکاة و حجِّ البیتِ و صوم رمضان و الجهاد

والصدقة من العمل الصالح » (طبرانی. بنقل از کنزالعمال ج ۱ ص ۲۴) و در بعض روایات چنین است : «الاسلام اقام الصلوة وایتاء الزکاة و حج البیت وصوم شهر رمضان والاغتسال من الجنابة » بهرحال تا آنجا که تتبع کردم از (چهار) ذکری نرفته است. در روایات شیعه آمده است : « بنی الاسلام علی خمس : الصلوة والزکاة والصوم والحج والولایة ولم یناد بشیء کما نودی بالولایة » (اصول کافی ج ۱ ص ۱۸ طبع اسلامیه) . و شاید ذکر چهار ، برای اینست که نماز و زکات و حج و جهاد ازصوم و صدقه مهمتر است .

صفا : صفا و مروه دو کوه‌اند بین بطحاء مکه و مسجد ، اما صفا جای مرتفعی است از کوه ابوقبیس بین آن ومسجدالحرام پهنای وادی‌است که راه و بازار است (معجم البلدان) و دامن کوه ابوقبیس صفاست و آن چنانست که دامن کوه‌را همچون درجات بزرگ کرده‌اند و سنگها بترتیب رانده که بر آن آستانها روند خلق ، و دعا کنند (سفرنامهٔ ناصر خسرو. دبیرسیاقی ص ۸۷ چاپ ۱۳۳۵) . اکنون بین صفا و مروه سقف‌زده‌است و بازار را برداشته‌اند

منی : موضعی‌است نزدیک به مکه که حاجیان برای کشتن گوسفند بدانجا روند .

رکن : در لغت بمعنی پایه است . و خانهٔ کعبه را چهار رکن است. رکن عراقی. رکن حجرالاسود. رکن یمانی و رکن شامی . ناصر خسرو این چهار رکن را چنین وصف کرده‌است : «چون درخانه روند رکن عراقی بردست راست باشد و رکن حجرالاسود بردست چپ و رکن مغربی جنوبی را رکن یمانی گویند و رکن شمالی مغربی را رکن شامی. (سفرنامه . ص ۹۵)

سقر : نام دوزخ ویا طبقهٔ چهارم آن است (کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۷۴) و گفته‌اند نام طبقهٔ سوم است (قصص الانبیاء جویری ص ۷) :

آن خط بیاموز تا بر آیی   از چاه سقر تا بهشت مأوی

(ناصرخسرو. لغت‌نامه)

بنابراین (حصن) خواندن سقر عجیب می‌نماید .

پس بگویند بنده را حاشاك   مردکی ریش گاو و کون خرست
عفو فرما اگر مثل گنهم   خون شَبّیر و کشتنِ شَبَّرَ سْت

حاشاك : مرکب از حاشا که در این مورد بمعنی تنزیه است. یعنی منزه بودن مستثنی از مشارکت درحکم مستثنی منه . حاشا = اَتَنَزَّه ، پاك میدارم + (ك) ضمیر خطاب . پس حاشاك بمعنی : پاك میدارم ترا . دور از تو . دور از جناب تو است . و این استثنا رعایت ادب درگفتار است.

کون خر : بی‌تمیز. نادان. احمق. (برهان)

شبیر و شبر : ابن بری گوید : ابن خالویه در شرح این نامها نوشته است که شَبَّر و شَبِیر و مُشَبِّر نام فرزندان‌هارون و معنی‌آن‌به‌عربی، حسن و حسین و مُحَسِّن است. وعلی فرزند خود را بدان نامها نامید. در مسند احمد مرفوعاً آمده است من دو فرزند خود را بنام دو پسر هارون شبر و شبیر نامیدم (تاج‌العروس) . و رجوع به حاشیهٔ برهان
۵ مصحح دکتر معین ذیل کلمهٔ شپیر شود.

همیشه بدیدار تو شاد سلطان   چون حیدر بدیدار شبیر و شبر

(فرخی. دبیر سیاقی. ص۱۴۹)

قصیدهٔ سی و یکم

گر دهد خصم خواب خرگوشت　　　مصلحت را بخر، که عشوه خرست
چرخ داند که ریشخندست آن　　　نه چو آن ریش گاو و کون خرست

خواب خرگوش : یکی از معناهای مجازی آن فریب است (شرفنامهٔ منیری . غیاث) و در این بیت گویا همین معنی مقصود باشد.

(اگر دشمن بخواهد ترا فریب دهد بخاطر مصلحت فریب او را به پذیر که او خرپدار فریب است. اما آسمان چون دشمن تو نادان نیست و آگاه است که این ریشخندی است به دشمن نه فریب او خوردن است)

قس :

خواب خرگوش بد اندیش تو خوش چندانست
کابن سیرین قضا دم نزند در تأویل

انوری.

تا سه فرزند آخشیجان را　　　چار مادر، چنانکه نُه پدرست

آخشیجان : آخشیج . عنصر . **سه فرزند آخشیجان** : موالید ثلاث. معدن . نبات . حیوان.

چار مادر : چهار عنصر. امهات اربع . آب . باد . خاك . آتش .

نه پدر : نه فلك. هفت سیاره باضافهٔ فلك البروج و فلك اطلس و رك ص۱سطره

قصیدهٔ سی و دوم

ای که از رشک بذلِ وافرِ تو　　بحرِ کامل همیشه دیده ترست
بهر تَقویمِ مملکت رایت　　راست مانندِ زیج معتبرست
همتِ عالی تو قانونیست　　که‌ازآن‌جود مَعْن مختصرست

وافر: در لغت بمعنی فراوان، بسیار. افزون. و در اصطلاح علم عروض نام بحری از بحرهای شعر است و اجزاء آن شش بار مفاعلتن است. و بنای وافر و کامل بر سباعیات است یعنی مرکب از پنج متحرك و دو ساکن. و چون افاعیل بحر وافر و کامـل در عدد متحرکات و سواکن و ترکیب ارکان، متفق و مؤتلف‌اند، این دو باب را در یک دائره نهاده‌اند و آنرا دائرهٔ مؤتلفه نامیده‌اند. (از المعجم. چاپ مدرس رضوی. ص ۷۰).

بحر کامل: دریای بزرگ، و در اصطلاح علم عروض نام بحری از بحرهای شعر است و اجزاء آن شش بار متفاعلن است و آنرا کامل گویند چون ابیات این بحر بیشتر از دیگر بحور است. (از المعجم ص ۶۹-۷۰)

تقویم: راست کردن، درست کردن. و نیز نام دفتری که در آن حساب روزها و ماهها را پس از استخراج از زیج، درج کنند.

زیج: معرب زیک. = زیگ. کتابی که در آن احوال حرکات کواکب و مانند آنرا که از رصد معلوم میشود ضبط کنند (کشاف).

معن: مقصود ابوالولید معن بن زائدة ابن عبدالله شیبانی از سخاوتمندان معروف عرب در عصر اموی و عباسی است که نام وی در ادبیات عرب و عجم فراوان آمده است. و بسال ۱۵۱ ه. ق درگذشت. (وفیات)

طرب افزای و رنج کاه شود　　دل من کز سپهر در جگرست
تا که در اجتماع و استقبال　　ماه‌چون‌ناچخست‌وچون‌سپرست

جگر: غم. غصه. محنت (برهان)

اجتماع: گرد آمدن آفتاب و ماهتاب بود بآخر ماه ... و این اجتماع میان آن مدت بود که ماه اندر و زیر شعاع آفتاب بود. و این مدت را بتازی سرار خوانند که قمر اندرو پنهان و ناپیدا بود و نیز محاق خوانند (التفهیم ص ۲۰۹-۲۱۰)

استقبال : مقابله کردن ماه وآفتاب است در شب چهاردهم (غیاث. کشاف. التفهیم):

اجتماع ماه بود امروز و استقبال بخت   کاوفتاد این ذره را باچون توخورشید التقا

(خاقانی. عبدالرسولی. ص ۳۰)

ناچخ : تبر زین. بهنگام اجتماع، ماه باریک است بشکل ناچخ، و بهنگام استقبال پر و مدور است چون سپر.

قصیدهٔ سی و سوم*

صورتش را قضای شهوت نیست
که گچش را مزاج کافور است

صورت : تمثال. و مقصود پیکرهائی است که از گچ بر دیوار قصر ساخته بودند. **قضای شهوت** : دفع شهوت. **کافور** : صمغ درختی است که در سواحل روید و شبیه پارهای نمک است. قوت شهوانی را قطع کند (ترجمهٔ صیدنه) مادهای است که با ایجاد شکاف در پوست درخت مخصوص که در ژاپن و چین و سوماترا و هند روید گیرند.

آفتاب بروج سقفش را تابش آفتاب با حورست

باحور : سختی گرما در ایام تموز. (غیاث) بسیاری و سختی گرما (برهان) ایام باحور هفت روزند اولشان نوزدهم تموز. (التفهیم).(گویا شکل دوازده برج بر گنبد این قصر منقوش بوده است).

ماه از آسیب سقفش ار پس از این
نگذرد بر سپهر معذور است

که ز مخروط ظلّ او همه سال خایف است از خسوف و رنجور است

مخروط : در لغت بمعنی خراشیده و شکل مخروط در هندسه جسمی است که قاعدهٔ آن شکلی منحنی و سطح بدنهٔ آن سطحی منحنی باشد و بنقطهای منتهی شود که آن‌را رأس نامند. **ظل** : سایه.

مخروط ظل : ماه جسمی است تیره و از آفتاب روشنی میگیرد. همچنین زمین نیز جسمی است کثیف چون آفتاب برزمین بتابد ناچار در خلاف جهت تابش آفتاب سایهای خواهد داشت. و چون جرم آفتاب از زمین بزرگتر است پس سایهٔ زمین مخروطی شکل خواهد بود. و چنین گفته‌اند که رأس این سایه تا فلک زهره رسیده است. و در فلک قمر آن سایه را وسعتی است و این ظل همیشه در مقابل آفتاب متحرك است. اگر آفتاب فوق‌الارض باشد مخروط تحت‌الارض است، و اگر آفتاب تحت‌الارض بود ، مخروط فوق‌الارض

---

* این قصیده در استقبال قصیدهٔ ابوالفرج رونی است ، بدین مطلع :

روزگار عصیر و انگور است خم از اوست و چنگ سخمور است

خواهد بود. چون مرکز آفتاب همیشه ملازم سطح منطقةالبروج است و مرکز زمین مرکز منطقه، پس سهم مخروط ظل ملازم سطح منطقةالبروج خواهد بود. پس هرگاه ماه دروقت استقبال در یکی از دو عقدهٔ رأس یا ذنب یا در حوالی آن باشد، در میان مخروط ظل خواهد افتاد، زیرا درچنین حالت آفتاب و ماه و زمین هرسه در مقابل یکدیگراند. وچون زمین میان آفتاب و ماه حائل میشود، نور آفتاب به ماه نخواهد رسید و ماه تاریک خواهد شد و این حالت را خسوف گویند. (از شرح بیست باب ملا مظفر) (سقف قصر ممدوح از بزرگی چون زمین است. ماه اگر گرد این سقف نگردد معذور است چه ممکن است در مخروط ظل آن افتد و از نور آفتاب محروم بماند).

چشمِ بد دور باد از او که به لطف

چشمهٔ عرصهٔ نشابور است

چشمه : خورشید :

شود روز چون چشمه رخشان شود جهان چون نگین بدخشان شود

(فردوسی. لغت نامه. چشمه)

دستِ آفت بدو چگونه رسد

تا درو نیمْ دستِ دستورست

نیم دست : مسند کوچک. (رشیدی. جهانگیری. برهان)

حلمِ او را تَحمُّلِ جُودیَ

رای او را تَجَلّیِ طور است

جودی : کوهی است که کشتی نوح پس از خفتن طوفان برآن ایستاد و در موضع آن خلاف است. یاقوت نویسد : کوهی است کشیده بر جزیرهٔ ابن عمر در جانب شرقی از دجله از توابع موصل.

طور : کوهی است در سینا که موسی علیه‌السلام بدان بمناجات می‌شد.

تجلی طور : مقصود تجلی نور پروردگار است بر آنکوه آنگاه که موسی درخواست دیدار خدا کرد. پروردگار فرمود هرگز مرا نخواهی دید ولی بکوه بنگر اگر هنگام تجلی برجای ماند مراخواهی دید. چون نورخدا به کوه تجلی کرد کوه ازهم بپاشید. رك ص ۸۶ ص ۳

جُرعهٔ خنجرِ خِلافش را

چون اجل صد هزار مخمور است

خنجر خلاف : بهتر است اضافهٔ تشبیهی فرض شود (اضافهٔ مشبه به بمشبه) نه اضافهٔ نشوئی .

(چنانکه اجل موجود زنده را از حرکت باز میدارد، خلاف ممدوح نیز چون خنجر در کام مخالف فرو میرود و او را نابود میسازد) و برای مبالغت میتوان گفت که خنجر خلاف او صد هزار مخمور چون اجل دارد ، یعنی اجل هم از خنجر او نمی‌رهد.

عدل او را مگو که آمرِ عدل

بعد از او هرکه هست مأمور است

نیم بیت اول در نسخه‌ها مشوش است. ضبط مطابق نسخهٔ نف است مد و مج .... مکر . افش ملوکی - و ظاهراً بلکه مطمئناً مگوکی = مگوکه. و معنی آن اینست که از عدل او سخن مگو ، یا دربارهٔ عدل او چیزی مگو و این در مقام تعجب و یا آزمودن است یعنی عدل او نیازی بتوصیف ندارد. زیرا هرکس بعد از او به عدالت امر کند ، مأمور امر اوست.

عسل از غایت تفاخر گفت

تا مرا وصفِ خطِّ دستورست

کمرِ خدمتی ز روی شرف

سال و مه در میانِ زنبورست

خط عسلی : مؤلف بهار عجم آنرا خط میگون معنی کرده است :

لعل تو ز طبله شهد برگونه کشهد خط عسلی گرد رخت گشته پدید

نظیری نیشابوری

اگرچه بود گلوسوز آن لب شیرین شد از خط عسلی بیشتر حلاوت او

صائب

گویا خطی بوده است که با مرکب زرد مینوشته‌اند.

عسل از اینکه خط وزیر را (عسلی) نام کرده‌اند برخود میبالد و میگوید بخاطر این افتخار است که زنبور که تولید کنندهٔ عسل است همیشه برای خدمت کمر بسته است(کمر زنبور باریک است و از آن باریکی بمیان بستن تعبیر کنند).

سُخْرهٔ ترجمانی قلمت

هرچه در ضمنِ لَوحِ مسطور است

سخره : مسخر . مطیع . **لوح** : لوح محفوظ که مقدرات در آن ثبت است . قس :

سخن ز سر قدر برکشد بجذب ضمیر | درونه رنگ صواب آمده نه بوی خطا

(رك ص ۱۲ س ۱۶)

نَشْرِ اموات میکند بِصَرِیر
مگرش آفرینش صور است

نشر : زنده کردن (مصادر زوزنی، ترجمان‌القرآن جرجانی) **صریر** : بانگ قلم . **صور** : نای اسرافیل که بانگ آن مردگان را زنده کند

دست فرسودِ حَلّ و عقد تو باد
هرچه در ملکِ دهر مقدورست

دست فرسود : = دست فرسوده . که دست آنرا سوده باشد . مجازاً بدست آمده تصرف شده . حاصل گشته .

قصیدهٔ سی و چهارم

یا رب این بارگاه دستورست　　　　یا نمودار بَیْتِ مَعْمورست

بیت معمور: معنی‌آن درلغت خانهٔ آبادان‌است و **بیت‌المعمور** که در قرآن کریم سورهٔ الطورآیهٔ ٤آمده است، خانه‌ای است در آسمان محاذی کعبه در آسمان هفتم .و گفته‌اند در آسمان چهارم است و فرشتگان گرد آن طواف میکنند. رجوع به تفسیر ابوالفتوح و دیگر تفسیرها ذیل این آیه شود.

از صدای نوای مطرب او　　　　دایم اندر سوم فلک سورست

سور : جشن. **سوم فلک** : آسمان سوم و علت اختصاص آن این است که زهره (رب‌النوع موسیقی) در این فلک است.

غایتی دارد اعتدال هواش　　　　که ازو چهار فصل مهجورست

چهار فصل مهجور بودن : یکنواخت بودن هوا. یعنی هوای آن همیشه در حالت اعتدال است و همچون بهشت می‌ماند :

در چنین فصل تا بخانهٔ شاه　　　　داشته طبع چهار فصل نگاه

(نظامی. لغت نامه)

فتنه را آن هوا نمی‌سازد　　　　زان برنج سُبات رنجورست

سبات : در لغت بمعنی خواب سبک یا ابتدای خواب و در اصطلاح پزشکی سیلان خلط است آنچنانکه در حواس تصرف کند . و نوعی ازآن با کسالت و کند خاطری و فتور همراه بود. (از تذکرهٔ ضریر انطاکی)

قس :

جائی رسید بأس تو کز حرص خواب امن

بگرفته فتنه را هوس کوك و کوکنار

انوری.

دامن سایهٔ کشیدهٔ اوست　　　　که از او راز روز مستورست

راز روز مستور بودن : تاریک بودن. روشنائی نداشتن.

قس :

همچون ثمر بید کند نام و نشان گم   درسایهٔ او بیدکنون نام و نشان را

(انوری. رك ص۵۳ س۱۰)

کز تباشیر صبح رای وزیر   دستِ آسیب شب ازو دورست

تباشیر : معرب آن طباشیر. ماده‌ای است که در درون نی کهنه بهم رسد و منبت آن هند بود تباشیررا برای رفع خفقان که از حرارت بود به بیماران میدهند وشبیه خرده استخوان است بدین جهت دغل کاران استخوان مرده را خرد میکنند وبا تباشیر می آمیزند. خاقانی گوید:

هیچ دل گرم را شربت دنیا نساخت   زانکه تباشیر اوست بیشتری استخوان

(خاقانی. عبدالرسولی. ص۳۳۷)

تباشیر صبح : اول صبح است (لسان‌العرب) . کنایه از سفیدی اول صبح باشد (برهان قاطع). اول صبح و سپیده آن . در اینصورت لفظ عربی است چنانکه قوسی تصریح کرده (غیاث‌اللغات). لفظ تباشیر صبح که شعرا استعمال میکنند میشود بمعنی اول (صبح) باشد که در سفیدی تشبیه به تباشیر شده است ... (فرهنگ نظام) . و در هر چیز که بطریق کنایه بیان کنند ، مراد سفیدی آن چیز است . همچو تباشیر صبح که از آن روشنی اول صبح مراد باشد (برهان قاطع)

در آغاز ، ترکیب تباشیر صبح (باضافه) بوده است وسپیدهٔ صبح را بتباشیر همانند کرده‌اند و تباشیر صبح بمعنی صبحی که درسپیدی همچون تباشیر است . سپس در معنی مجازی دوم استعمال شده و حقیقت عرفی یافته است.

قس :

نه برفلک ز تباشیر صبح هیچ نشان   نه بر زمین ز خروش خروس هیچ اثر

انوری.

آنکه با ذکر حِلمْ ورأفت او   خاكْ معروف و بادْ مذکورست
آنکه تاهست حرص وحرمان را   کیسه مرطوب کاسه محرورست

معروف بودن : شناسا بودن (معروف بودن خاك به سنگینی و باد به لطافت وقتی است که آن دور را به حلم و رأفت ممدوح تشبیه کنند). **مرطوب** : مجازاً بمعنی فربه و **محرور** : مجازاً بمعنی لاغر است. کیسه حرص پر و کیسهٔ حرمان لاغر است . (بخشش ممدوح آن چنان فراوان است که حرص و حرمان را برداشته است قس :

همتت دامن کرم بفشاند   آز هم در زمان زفاقه برست

انوری. رك ص ۱۴۰ س ۲

قصیدهٔ سی و پنجم

مَنسُوجِ لُعابش چه‌نَسیجیست؟کز و ملک

یکسر همه پرصورتِ فِرْدَوس‌و سَعیراست

منسوج : بافته **منسوج لعاب**: آنچه قلم آنرابر کاغذ نقش‌می کند. خط. نوشته

نسیج : بافته و نیز نوعی حریر زربفت : « پس مأمون آن روز جامه خانه‌ها عرض کردن خواست و از آن هزار قباء اطلس معدنی و ملکی و طمیم و نسیج . . .»

(چهار مقاله. دکتر معین. ص۳۳)

گویا حریری بوده است که نقش‌های گوناگون در آن می‌بافته‌اند.

سعیر : آتش فروزان . (ترجمان‌القرآن) و نیز نام جهنم است. و مقصود از فردوس و سعیرکه نسیج لعاب قلم ممدوح است ، آثار فرمان‌های اوست از عطا و نواخت و یا زجر و تنبیه ، نسبت به خدمتگزاران و یا خطا کاران.

اشکِ حَدَثان، هَیبتِ‌او رنگِ بِقَمْ کرد[1]

هر چند برخ زردتر از برگِ زَریرست

حدثان : بلاها. مصیبت‌ها. رك ص ۵۷ س ۲

اشك‌حدثان برنگ بقم شدن : سرخ شدن آن وکنایه از رنج بردن و مصیبت دیدن(و در نتیجه خون گریستن) و اشک حدثان اضافهٔ استعاری و مفعول فعل(کرد)است.

هیبت : ترس. بیم. هیبت فاعل فعل (کرد) است.

بقم : چوبی است سرخ که رنگ رزان بدان رنگ کنند رك ص ٤٤ س ١٠

زریر : گیاهی زرد که بدان جامه رنگ کنند. (با آنکه خامهٔ وزیر زرد رنگ(نی) است‌از هیبت خود فتنه را چنان در بیم انداخت که خون میگرید).

نی نی چو بحق درنگری شاخ نباتیست

بس پیر و چو اطفال هنوزش غم شیرست

۱- مد : اشک حدثان هیأت اوشاخ بقم کرد. نف : ... همچو بقم کرد.

شاخ نبات : = شاخهٔ نبات. رستنی ، روئیده. اضافهٔ اختصاصی ، و مقصود از آن قلم است.

با ابرِ کَفَش حاملهٔ ابر ، عَقیمست

با بحرِ دلش واسطهٔ بحر ، غدیرست

واسطهٔ بحر : میان و وسط آن : «چون بواسطهٔ دریای هند رسید لشکر به تخریب دیار... دست برگشاد». (ترجمهٔ تاریخ یمینی. لغت نامه).

ای بار خدایی ، که ز رای تو جهان را

آن صبح برآمدکه ز خورشید گزیرست

گزیر :چاره. **گزیر بودن** : (از چیزی) بمعنی لازم نبودن آن :

ز خون جوانی که بدز آن گزیر بخستی دل ما به پیکان تیر.

فردوسی.

ز بن بر گریزندگان ره مگیر مریز ازکسی خون که باشد گزیر

(بارأی روشن تو نیازی بخورشید نیست). نظیر :

رأی او نور آفتابی نه که به تعقیب سایه مشهوراست

انوری و رك س ۲۲ همین صفحه

انگشتِ اشارت به کمالت نرسد زآنكْ

از پایهٔ او هرچه نه قدر تو قصیر است

انگشت اشارت : اضافهٔ اقترانی : و سرجع ضمیر او جملهٔ بعد است

(تنها کمال تو و قدر تو بلند است و هرچیز دیگر پست و کوتاهست)

قس :

پای نظر پی کند بلندی قدرش رغم اشارت کنان شك و یقین را

در موکبِ رای تو جَنیبَت کشیی کرد

خورشید و ازآن بر حَشَمِ چرخ امیرست

در حضرتِ عالیت بخدمت کمری بست

بهرام ، از آن والیِ اَعمْالِ خَطیر است

جنیبت : = جنیبة ، دابة تقادفی جنب الراكب (صراح) اسب کوتل که پیش

سواری سلاطین و امرا برند (غیاث) **جنیبت کش :** مؤلف غیاث‌اللغات آنرا امیر آخور معنی کرده است ولی در این بیت ظاهراً جنیبت کش کسی‌است که اسب یدك را می کشد. (خورشید که ستارگان آسمان از آن نور میگیرند از پرتو رای روشن تو چنین مقامی یافت)

بهرام : ستارهٔ مریخ و بزعم منجمان دلالت بر سرهنگان و سواران و جنگ کنان دارد. (التفهیم ص ۳۸۷) و اقلیم سوم به بهرام منسوبست.

هرکار که گردون نه بفرمان تو سازد

هیهات که ناساخته چون سوسن و سیراست

سوسن و سیر : در نف : راسن و سیر . در دو بیت دیگر از انوری نیز راسن و سیر آمده است :

در بوستان خاطر من گرچه جای جای ... با سرو یا سمن مثلا سیر و راسن است

انوری.

در بوستان مجلس لهو از ز خارجی ... چون در میان سرو سمن سیرورا سنم

انوری.

و نیز در این بیت از سیف اسفرنگ :

نزد دانا بدل کجا باشد ... راسن و سیر من و سلوی را

(لغت‌نامه)

لیکن در بیتی از ناصر خسرو و بیتی از سنائی ، سوسن و سیر است :

این جهان را فریب بسیار است ... بفروشد به نرخ سوسن و سیر

ناصرخسرو (لغت‌نامه. بشاهد سیر)

مدعی بسیار داری اندرین صنعت وایک

زیرکان دانند سیر از سوسن و خار از سمن

سنائی (لغت‌نامه. بشاهد سیر)

راسن : درکتابهای پزشکی قدیم پیلگوش ، سوسن کوهی ، زنجبیل شامی ، قسط شامی توصیف شده‌است ، و بوی‌آنرا چون بوی سیر، بوی ناخوش ، وصف کرده‌اند.

مقارنهٔ سوسن و سیر معلوم است. اما راسن و سیر در صورتی درست است ، که راسن بمعنی سوسن کوهی و خوشبوی باشد (هرکارکه بفرمان تو انجام نگیرد نابسامان و ناموزون است).

تا دی مَثَلِ او مَثَلِ موزه و گل بود

واکنون مَثَلِ او مَثَلِ موی‌و خمیر است

موزه و گل : کنایه از ماندگی و پای‌بندی (بهارعجم) موزه درگل ماندن کنایه از درمانده شدن و پای‌بند گشتن (برهان) چه گل چسبنده است ، و موزه را به دشواری می‌توان از آن برون آورد.

موی و خمیر : موی از خمیر یا از شیر یا ماست برآوردن یا کشیدن ، مثلی است که برای آسان بودن چیزی یا کاری زنند ، از جهت آنکه موی سیاه و خمیر یاشیر یاماست سپید است ، و سیاهی در سپیدی نیک آشکار بود ، و نیز موی را بزودی از خمیر یا ماست برون توان آورد. این مثل در نظم و نثر فارسی فراوان آمده است و در امثال‌و حکم دهخدا شاهدهائی از انوری ، سوزنی ، سلمان ساوجی ، عطار ، کمال‌الدین اسماعیل ، اوحدی ، مولوی ، سیف اسفرنگ آمده است :

عقل را درطینت آدم مخمر کرد حق

تا برآری خلق‌را ازظلم چون موی‌ازخمیر

سوزنی.

و تعبیر انوری زیباتر و بلیغ‌تر از سوزنی است. چنانکه بر متأمل دقیق پوشیده نیست (تا پیش از حکومت تو فتنه کشور را رها نمیکرد لیکن درعهدتو از میان بردن آن بسیار آسان شده)

از شیرِ فلک روی مگردان که حوادث

بر خصمِ تو آموخته چون یوز و پنیر است

آموخته : آشنا ، خوگرفته. **یوز و پنیر :** یوز را به‌پنیر رغبتی فراوان است و این مثل را درموردی زنند که کسی بی‌اراده بدنبال چیزی رود :

دولت شاه جهان را گرمیان هندی چوگور

دولت آید بر پیت چون یوز بر بوی پنیر

رضی نیشابوری.

یاد از تن همچو شیرش ای دل   کم کن که نه یوز این پنیرم

اوحدی.

بدان مرد کند است دندان یوز   که مالد زبان بر پنیرش دوروز

سعدی.

(امثال و حکم - یوز و پنیر)

(از هیچ چیز بیم مدار که بلاهای روزگار جز به‌سر وقت دشمنان تو نمی‌رود).

• **این طرفه که چون دایره‌ها بر سرِ آبند**

واین نقش بنزد همه شان نقشِ حریراست

(با اینکه عمر دشمنان تو چون عمر حباب بسیار کوتاه است فریب این عمر کوتاه را می‌خورند و بدان مغرور می‌شوند.)

قصیدهٔ سی و ششم

نَوبتِ خوبی بزن هین که سپاه خطت
کشورِ دیگر گرفت لشکرِ دیگر شکست

نو بت زدن : نقاره زدن بعلامت فتح وپیروزی. اظهارقدرت کردن. پادشاهی اعلام کردن :

نوبت ملک پنج کن که شده است دشمن تو چو مهره در ششدر
انوری.

و رجوع به‌ذیل همان بیت شود :

نسخهٔ زلف تو بود آنکه براطراف صبح
طُرّهٔ میگونِ شب‌خَم بِخَم اندرشکست

طره : موی پیشانی. ناصیه :

برسربیرق به‌لاف، پرچم گوید منم طرهٔ خاتون صبح بر تتق روزگار
(عمادی عزیزی. لغت‌نامه).

طرهٔ میگون : میگون از اوصاف زلف است. (لغت‌نامه. زلف)

جرعهٔ جام لبت پردهٔ عیسی درید
نقطهٔ نونِ خطت خامهٔ آذر شکست

پرده دریدن : رسوا کردن. شرمگین نمودن (عیسی مرده را زنده میکرد اینک لب تو در زنده کردن مرد گان از او سبق برد).

نقطهٔ نون خط : مؤلف بهار عجم آنرا کنایه از دهان دانسته و همین بیت انوری را شاهد آورده است. پس نقطهٔ نون خط استعاره از دهان است. خط که گرد صورت برآید بشکل نون و دهان نقطه آن نون است. ولی ممکن است برآمد گی و گردی زنخ و یا خال مقصود باشد :

نونی است کشیده عارض موزونش و آن خال معنبر نقطی بر نونش
(لغت‌نامه. نون)

آزر : نام عم ابراهیم علیه‌السلام و بقولی نام‌پدر اوست و در ادبیات فارسی ازوی به‌آزر بتگر یا بت‌تراش تعبیر کنند :

لگار و صورت آن بت به‌هند و چین درهم
شکست خامهٔ مانی و رندهٔ آزر

سوزنی.

و در این بیت (ظاهراً) نقاش خوانده شده است. **خامه شکستن** : (متعدی) مجازاً عاجز کردن ، ناتوان ساختن.

جان‌من آزرمْ جویْ بس‌که بتودر گریخت
کبر تو بیگانه‌وار بس‌که بمن برشکست

برشکستن : اعراض کردن ، روی تافتن :

بقول دشمن بدگوی برشکست از من
چه شد؟ چه کرده‌ام؟ ازبهرچه؟ چرابرگشت؟

(مسعود سعد. لغت‌نامه).

مَشْکَنْ اگرجان‌کشم پیشکشتْ خدمتی
شیرِ شکاری بسی آهویِ لاغر شکست

شکستن : (درنیم‌بیت‌اول) بمعنی: روی‌برگردانیدن، اعراض کردن (ازجهانگیری):

وز هیچ دشمنی مشکن کو از آن قدم
هم بازگردد و شود از دوست دوست‌تر

(خاقانی. عبدالرسولی ص ۳۶۷)

(ودر نیم‌بیت دوم) بمعنی شکستن ، کشتن است.

خدمتی : مرکب از خدمت + ی (لیاقت) پیشکشی ، تحفه :

خدمتی جان بر تو آورم بجزاین خدمت دگر داوی؟

(اثیر اخسیکتی. لغت نامه)

با تو نیارد گشاد مِهْرِ فلک مُهْرِکان
کبر تو چون جود شاه قاعدهٔ زر شکست

نظیر :

بی‌شرف مهرخازنش ننهاده‌است　　در دل کان آفتاب هیچ دفین را

انوری. رك ص ۷۴ س ۱۶

دست توکه کوه از او برد کان　　صد گنج نهاده یک عطا را

انوری. رك ص ۲۹ س ۱۳

تیزیِ تیغش ببُرد گرمیِ آتش ببین !

صنعِ چه‌جنس ازعرض نفسِ چه‌جوهرشکست

فراهانی شرحی براین بیت نوشته‌است و خلاصه آنرا آقای مدرس رضوی در مجلددوم دیوان‌انوری چاپ بنگاه ترجمه و نشرکتاب ص ۱۰۶۷ آورده‌اند. محصل‌آن اینکه : جوهر موجودیست که بذات خویش قائم باشد و عرض موجودیست که بجوهر قائم باشد. دراین بیت ازکلمه‌جنس ،آهن وازکلمهٔ نوع «تیغ» وازجوهر «آتش» واز عرض «تیزی» تیغ مراد است. یعنی تیزی تیغ ممدوح گرمی آتش را پاك برد.

این عجب بین که برخلاف عادت نوعی از عرض که تیزی تیغ است چگونه جوهررا که آتش است شکسته واورا مغلوب خود کرده . . . ولی این شرح را درصورتی می‌توان پذیرفت که مصراع دوم را (نوع چه جنس از عرض نفس چه جوهر شکست) بخوانیم ، اما اگر ضبط نسخه (مد) را اصل بگیریم و (تیغ چه جنس از عرض‌نفس چه جوهرشکست) بخوانیم ، این پرسش پیش می‌آید که :

تیغ خود جوهر است نه عرض و شکستن جوهر عرض را شگفتی ندارد.

گمان دارم صورت متن که مطابق با ضبط (مینو) است درست باشد ، توضیح آنکه تیزی تیغ عرض مفارق است چه تیغ ممکن است تیز و یا کند باشد پس این عرض ازمقوله عرض باب ایساغوجی (کلیات خمس) است که قائم‌است بر موضوع ، اما گرمی برای‌آتش عرض ذاتی یعنی عرض باب برهان باشد ، این گرمی هیچگاه از آتش جدا نیست پس به مسامحه گونه می‌توان آنرا جوهر خوالد (والله العالم)

کرد به شیر علم خانهٔ خورشید دو

گرچه بتمثالِ چترِ قدرِ دوپیکر شکست

خانهٔ خورشید : یکی از دوازده برج ، که آفتاب درآن جای گیرد و دراین جا مقصود برج اسد است. با شیرعلم خانه خورشید را دو خانه کرد ، علم خود را که صورت شیر برآن نقش شده بود به‌آسمان افراشت و خانهٔ دیگری برای آفتاب ساخت تا از این پس

بجای برج اسد در پشت شیر علم ممدوح نشینند.

دو پیکر : توأمان‌جوزا. نام برج سوم از دوازده‌برج که بر منطقة‌البروج است وآن بصورت دوکودك است بر پای ایستاده هر یکی دست بر دیگر پیچیده دارد تا بازوی او بر گردن دیگر نهاده شده (التفهیم ص ۹۰)

وقتِ هزیمت چوخصم سرزدوازحرصِ جان
گه‌ره‌وبی‌ره‌برید، گه کُه‌وکَرْدر[1] شکست
کیس قِدر برگشاد راز نهان، گفتیی
زُهْره در آن رزمگاه حُقّهٔ زیورشکست
شاه بدان ننگریست، گفت که روز حُنَیْن
مال مهاجر گرفت، جیش پیمبر شکست

سر زدن : حیران شدن، پریشان شدن، سرگردان گشتن :

کرده شیران حضرت تو مرا سر زده همچو گاو آب آهنگ
(سنائی. دیوان ص ۱۸۶)

کردر : زمین پشته پشته (برهان) درهٔ کوه (اسدی) :

قلم کردار دست و پایش و گوش چو نامه درنوردد کوه و کردر
مسعود سعد. دیوان ص ۱۹۴

کیس قدر : چنین است در مینو که نسخهٔ اساس ماست. افش این بیت را در متن ندارد ودرحاشیه بخط‌الحاقی (کیش‌فدا) ضبط شده. صورت‌های دیگر : کیش فدا، کیش ندا، کیش بلا. فراهانی در شرح بیت نوشته‌است «تیردان». ملوك قدیم در روز جنگ کیسه‌ای پراز زروجواهر در تیردان می‌نهاده‌اند که اگر مغلوب و منهزم شوند چون کسی بقصد گرفتن ایشان از پی بتازد آن کیسه را سر واکنند، و در اثنای انهزام بریزند تا او مشغول بجمع مال شود، و ایشان جانرا بسلامت ببرند، و آن کیسه را بهمین مناسبت که اول درکیش می گذاشتند، کیش فدا می گفته‌اند و بعد ازآن علم آن کیسه شده خواه درکیش باشد خواه نه. کذا فی الاصطلاحات. و مراد از راز نهان کیش فدا از او جواهریست که دروست. . .

۱- مینو، که در. مد : گه‌در. و ضبط براساس افش است.

سپس نویسد: اما آنچه موافق نسخ قدیم است کبش است بفتح کاف تازی و سکون باء موحده و مرجح این احتمال است آنچه خود انوری در قطعه‌ای در مدح طوطی بیک گفته است.

تن درآن خدعه مده زان که یکی‌زین رمه‌نیست
کش توان کبش فدا ساختن این دمدمه را

و این بیت نیز از مؤیدات است:

کبش مغرور چراگاه بهشت است آری
باش تا داغ فدا برنهدش اسماعیل

و حینئذ مراد از کبش فدا خصمانند که مقتول ومجروح شده‌اند وغرض از راز ایشان خون است.

(شرح مشکلات دیوان انوری ص ۷۲)

بنظر این بنده کبش فدا نادرست است و در بیت دیگر انوری در مدح طوطی‌بیک که جزء مقطعات آمده است در نسخه بدل‌ها بجای کبش (کیش) ضبط است. پیش از انوری ابوالفرج رونی این ترکیب را چند بار بکار برده است و هرچند در دیوان چاپ شده در ص ۱۱۸ کبش فدی چاپ شده است:

همتش را سپهر کفش بساط دولتش را زمانه کبش فدی

ولی بخوبی معلوم است که (کبش) معنی ندارد و غلط چاپی است و باید کیس یا کیش فدی باشد. چنانکه در موارد دیگر گفته است:

داده ناخواسته چون کیش فدا اهل فدا
برسولانش پیل از همه جانب امرا

(ابوالفرج. دیوان. ص ۵)

و نیز او راست:

چون طلب شه ره گریزش بر بست نایژه بگشاد حوض رنگ رزان را
گنج روان‌را که مهرخازن‌او داشت پردهٔ او ساخت رستگاری جان را
سینه برش را که کوه موکب او بود کیش فدا کرد و سود یافت زیان را

(ابوالفرج. دیوان. ص ٤)

۱- مدرس ج ۲ ص ۵۱۸

باحتمال قوی بلکه بظن اطمینانی انوری که پیوسته اشعار ابوالفرج را تتبع میکرده این ترکیب را از او گرفته است و اگر چنین باشد ازکیس فدی یا کیش فدی در هر دو دیوان یک‌چیز مقصوداست وچون احتمال کبش فدی هرچند در شعر شاعران دیگر وازجمله در حدیقهٔ سنائی آمده است :

نقش او بر گیاه کبش[1] فدی   صدق‌الله در گوش ندی

(ص ۷۱۰)

در شعر ابوالفرج و انوری منتفی است و باید (کیس فدی و یا کیش‌فدی) خوانده شود اما نمی‌توان فاعل (برگشاد) را خصم گرفت زیرا در این‌صورت ترکیب (راز نهان) بدون متعلق خواهد ماند ، ناچار (کیس) یا (کیش) فاعل فعل خواهد بود و راز نهان مفعول. حال باید دید ضبط کیس فدی یا کیش فدی با مقام مناسبت دارد یا نه. کیس‌فدا یا کیش‌فدا چنانکه‌دیدیم کیسه‌ای است پرازرر یا دانه‌های گرانبها که لشکر شکست‌خورده در پیش راه تعقیب کنندگان می‌ریزد تا آنانرا بخود مشغول سازد و از تعقیب بازمانند. اما بیت‌های بعداز این بیت نشان می‌دهد که چنین چیزی مقصود نیست. حمل و حمل ، افسر ، وحشی دیبا که سپاه شاه بدست‌آورده است ، از مقوله کیس‌فدی نیست که خصم در پیش راه لشکر افکنده باشد ، پیداست که لشکر یکباره شکست خورده و آنچه داشته برجا نهاده و گریخته و سپاه شاه ساترك آنان را بضبط خود درآورده است. پس کیس‌فدا یا کیش فدا بدان معنی که نوشته شد در این بیت تناسبی ندارد. اما اگر برطبق ضبط نسخهٔ اساس کیس‌قدر بخوانیم اضافه مشبه‌به بمشبه خواهد بود و معنی آن اینست که قدر راز خود را آشکار ساخت و مال‌های دشمن در صحرا پراکنده گشت چنانکه پنداری زهره حقه گوهر خودرا شکست. . . رجوع به شرح بیت‌های بعد شود.

روز حنین : مقصود جنگی است که در ماه شوال سال هشتم بین رسول (ص) و مردم هوازن درحنین رخ داد و مردم ثقیف و بعض قبائل هم به‌هوازن پیوستند. درآغاز این جنگ مسلمانان از بسیاری خود شادمان بودند و می‌پنداشتند که دشمن را مغلوب خواهند ساخت ولی شکست خوردند. درقرآن کریم است :

وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ اِذْ اَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً (سورهٔ توبه. آیه ۲۵) ولی‌سرانجام مسلمانان‌پیروز شدند وغنیمت‌های‌فراوان بدست‌آوردند. هنگام تقسیم‌غنیمت تنی‌چند گستاخانه بارسول(ص)

۱- نسخه : کیش.

سخن گفتند. پیغمبر (ص) فرمود (مردم بخدا سوگند اگر همچند درختان تهامه شتر سرخ مو داشتم برشما بخش میکردم ، آنگاه میدیدید که من بخیل وترسو ودروغ گو نیستم. سپس فرمود از غنیمت جز پنج یک آن از آن من نیست ، آن پنج یک هم بشما بر میگردد. (رجوع به‌طبری وابن اثیر، حوادث سال هشتم هجرت شود).

جیش پیمبر شکست : اشاره بدان است که پس از فرار مسلمانان ، پیغمبر (ص) مشتی سنگ ریزه از زمین برداشت و برکافران پاشید و فرمود « شَاهَتِ الْوُجُوهُ » (زشت باد رویهای شما) وازآن پس کافران هزیمت گرفتند.

اسبِ سکندر نبود رخشش و چندانکه رفت
در ظُلُماتِ مَصاف گوهرِ احمر شکست
تا سگِ خربندگانش وحشیِ دیبا گرفت
تا لگدِ پاسبانْش چنبر افسر شکست

اسب سکندر : در داستان رفتن ذوالقرنین به ظلمات چنین آمده است : « بازگشتند (اسکندر ولشکریان) وروی بتاریکی نهادند و درتاریکی می‌شدند. سنگ ریزه بود بسیار و درسم اسبان ایشان می‌شد. گفتند که داند که این سنگهاچیست ؟. لقمان گفت هرکه‌ازاین سنگها بردارد پشیمان و هرکه برندارد پشیمان. بعضی برنداشتند و بعضی برداشتند، چون بروشنایی رسیدند نگاه کردندهمه زر سبز بود... (قصص‌الانبیاء نیشابوری تصحیح یغمائی ص۳۳۲)... چون‌بروشنائی‌رسیدند همه‌را یاقوت احمر دیدند ولعل و زبرجد (قصص الانبیاء جریری ص۱۹۷ چاپ سنگی ۱۳۲۲ ه ق).

وحشی دیبا : مقصود عکس جانوران‌است که برپارچهٔ حریر نقش میکردند (غنیمت جنگی باندازه‌ای فراوان بود که سگ خربندگان پادشاه صورت وحشی را که بر دیبا نقش شده بود ودر صحرا پراکنده بود شکار می‌پنداشت وتاج‌ها آن اندازه در میدان پراکنده بود که پاسبانان برآن پا می‌نهادند).

آنکه بآن صد هزار بنده و بندی رسید
نایب[1] مؤمن گذاشت[2] نوبت[3] کافر شکست

---

۱ - بابت. ۲ - گماشت. ۳ - تابت. بابت.

این بیت درنسخه‌ها مشوش است و بهیچ صورت معنی درست نمی‌دهد . شاید اصل چنین بوده است :

آنکه بآن صد هزار بنده و بندی رسید
تائب مؤمن گذاشت نوبت کافر شکست

(اسیرانی را که توبه کردند و از نو ایمان خود به پادشاه درست کردند رها ساخت وآنانرا که برنافرمانی پایدار ماندند کشت) .

مرگ ز بأس توکرد آنچه بچشم ِ ستم
درشد وچون دست یافت پای ِ برادرشکست

برادر مرگ : خواب . اشاره است به مثل معروف (خواب برادر مرگ است) .
پای شکستن : لنگ کردن . در یکجا ساکن کردن ، چنانکه حرکت نتواند کرد (از بیم تو ستم برای همیشه بخواب مرگ فرو رفت) قس :

جائی رسید بأس تو کز بهر خواب امن
بگرفته فتنه را هوس کوك و کوکنار
انوری

حزْم ِ توازبس‌درنگ بیخ ِ خطرخشک سوخت
عدل ِ تو از بَس شتاب ْ شاخ ِ ستم بَر[1] شکست

بس درنگ : ثبات ، پایداری ، دیرینگی ، ومقصود کمال تجربت و پختگی است.
(حزم تو خطر را ریشه کن کرد و عدل تو ستم را برانداخت)

ناصیهٔ سِکّه را نام ِ تو مطلوب گشت
چون کُلَه ِ خطبه را نعت تو بر برشکست

قس :
در گاز بامید قبول تو کند خوش
آهن الم پتک و خراشیدن سان را
رك ص۶۲ س۱

پشت ِ ظفر تیغ تُست گر نکشی بشکند
شعله چو مستور شد پشت ِ سَمَنْدَر شکست

---

۱ - چنین است در نسخ وظاهراً بقرینهٔ خشک، تر.

سمندر: یا سمندل یاسندل، گفته‌اند جانوری‌است که در آتش زندگی میکند وچون از آتش برون آید بمیرد. جاحظ نویسد: سمندل در آتش افتد و پر آن نسوزد (الحیوان. عبدالسلام هارون. ج ۵ ص ۳۰۹) ونیز نویسد «سندل درآتشدان درشود و بیرون آید و پرآن نسوزد (همان کتاب ج ۶ ص ٤٣٤) مؤلف لسان العرب نویسد «ابوسعید گوید سمندل پرنده‌ای‌است که هرگاه نسل آن منقطع‌شود و سالخورده گردد خودرا درآتش‌اندازد، سپس بجوانی خویش بازگردد. وجز ابوسعید گفته‌است، جنبده‌ای است که بآتش درآید و آتش آنرا نسوزد».

در ادبیات شرق وغرب سمندر جانوری معرفی شده است که درآتش زندگی میکند و یا اینکه آتش آنرا نمی‌سوزاند. برای اولین بار ارسطو از سمندر یاد کرده است وگوید در جزیرهٔ قبرس آنجاکه مس تصفیه میکنند در آتش جانورانی پیدا میشود بزرگتر از مگس با بال کوتاه که درآتش می‌پرند و میدوند، آنگاه برای اثبات این موضوع به سمندر اشارت میکند که این‌حیوان درآتش میرود. بعضی گفته‌اند سمندر از آتش بوجود نمی‌آید ولی ازآن نمی‌ترسد و با آن می‌جنگد. خواصی راکه به سمندر نسبت داده‌اند، به ققنس نیز منسوب است. و بعضی ققنس را همان سمندر دانسته‌اند. مقالهٔ مفصلی دربارهٔ سمندر با عنوان «پنبه نسوزو سمندر» بقلم BERTHOLD LAUFER 20 Seris در Towng-Pao, VOL. X VI. NO 3 Juillet 1915 نوشته شده است که تا حدی از ابهام این‌موضوع پرده بر میدارد و بنده از استاد بزرگوار جناب آقای مینوی که این مقاله را برای مدتی در اختیارم نهادند سپاسگزارم.

با تعریفی که درکتابهای علمی اخیر از سمندر کرده‌اند و اینکه این جانور در جای نمناك بسر می‌برد این پرسش پیش می‌آید که سمندر در آتش می‌رود و نمی‌سوزد چیست. بنظر میرسد در مورد سمندر افسانه بر اساس حقیقتی تلفیق شده است:

توضیح آنکه پنبه نسوز در چین قدیم موجود بوده است، سپس یونانیان و رومیان و عرب نیز ازآن آگاه شده‌اند. این ماده را که نمی‌شناخته‌اند پر یا پشم جانوری دانسته‌اند و سپس این جانور تخیلی را واقعیت داده و برای آن تعریف‌ها و خاصیت‌های گوناگون نوشته‌اند.

ابن خلکان در ترجمهٔ احوال ابویوسف یعقوب بن صابر بن برکات نویسد:

سمند و آنرا سمندل نیز گویند پرنده‌ایست که درآتش افتد وآتش آنرا زیان نرساند و ازپرآن دستمال‌ها سازند... وهرگاه چرك شود درآتش‌افکنند. آتش‌چرك را ببرد ودستمال

نسوزد . . . من پارچه‌ای از این جنس را که باندازهٔ تنگ چهارپا بود دیدم که درآتش افکندند ونسوخت واز شیخ خود عبداللطیف بن یوسف نقل کند که برای الملک الظاهرصلاح‌الدین صاحب حلب قطعه‌ای از سمندل آوردند به‌پهنای یک‌ذراع ودرازی دو ذراع ، رآنرا بزیت می‌آلودند وآتش میزدند وزیت‌آتش می گرفت اما آن پارچه همچنان سفید می‌ماند. (انتهی)

دمیری درحیوة‌الحیوان نویسد :

سمندل پرنده‌ای است که بیش خورد و بیش رستنی است درسر زمین های چین واز عجائب سمندل لذت بردن او از آتش و ماندن وی درآن‌است وهرگاه پوست آن چرک گردد جز بآتش شسته‌نشود وبسیار بود که درهند یافت شود وآن جنبنده‌ای باشد از روباه کوچکتر با دمی دراز واز کرک آن مندیل بافند که هرگاه چرک شود درآتش افکنند پاک شود ونسوزد و بعضی گفته‌اند سمندل پرنده‌ای‌است به سرزمین هند که تخم گذارد وجوجه خودرا درآتش پرورد واز پرآن مندیل سازند و به بلاد شام برند هرگاه چرک شود درآتش افکنند و آتش چرک آن ببرد . متتبع درمتون فارسی و عربی نظیر این تعریف‌هارا فراوان می‌یابد که بعلت اختصار ازنقل آن صرف نظر شد. آنچه ابن خلکان و دمیری ودیگران نوشته‌اند همان ماده نسوز است که چون اصل‌آنرا نمی‌دانسته‌اند ، با توجه‌بافسانهٔ ققنس و پشه‌هایی که درآتش میروند و نمی‌سوزند ، آنرا پرسمندر دانسته‌اند وسمندر راجانوری معرفی کرده‌اند که درآتش می‌رود ونمی‌سوزد ، سپس بمرور زمان این افسانه شاخ و برگ‌های بیشتری پیدا کرده‌است.

ذَوْقِ زمین بوس اگرخصم نَبُرْد ازدَرت
زآن چه ترا ؟ جام بخت برلب کولرشکست

مصراع اول درنسخ مشوش است و ضبط براساس نسخه افش است.

(اگرزمین‌بوس درگاه تونصیب‌دشمنت نگردید نقصانی برای تو نیست بلکه‌دشمنت به‌بخت خود پشت پا زده‌است).

ازحسدِ فتحِ توخصمِ تو پی کرد اسب
همچو جُحی کزخَدوک چرخهٔ ما درشکست

جحی : دراصل بضم اول و فتح ثانی . میدانی او را شخصیت واقعی و از مردم بنی‌فزاره وکنیهٔ وی را ابوالغصن دانسته وحکایتها از او آورده‌است. گوید معاصر ابومسلم خراسانی است . داستانهای این مرد باحکایتهای ملانصرالدین آمیخته شده است و بعضی ملانصرالدین را همان جحی دانسته‌اند.

خدوك : خشم. قهر :

چون کیک جهانی جهانی ای وند خشوک
آورده ز سالش پدر خشم و خدوك

سوزنی. لغت نامه.

چرخه : آنچه زنان بدان ریسمان ریسند. مؤلف شرفنامه نویسد : روزی جحی لطیفه‌ای گفت وحاضران نخندیدند ووی خشمگین شد و بخانه رفت وچرخهٔ مادر خویش را از خشم شکست (پیداست که این توجیه مأخوذ از همین بیت است).

معرکهٔ مکر دیو ظلِّ عمر بشکند
چرخ که نظّارَه بود دید که منکر شکست

ظاهرا اشاره‌ایست بحدیث طولانی که در مسند احمد آمده است : حاصل آن اینکه روزی عمر نزد حضرت رسالت شد و پیغمبر را خندان دید. گفت همیشه خندان بادی ای پیغمبر خدا. رسول‌الله (ص) فرمود ازاین زنان بشگفتم که نزد من بودند وچون بانگ ترا شنیدند حجاب گرفتند. عمر گفت سزاوار است که از تو بترسند. سپس زنان را گفت از من میترسید واز پیغمبر خدا نمی‌ترسید؟ گفتند بلی. ترا درشت‌تر و خشن‌تر از پیغمبر می‌بینیم. رسول (ص) فرمود:

وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ مَالَقِیَکَ الشَّیْطانُ قَطُّ سالِکاً فَجّاً اِلا سَلَکَ فَجّاً غَیْرَ فَجِّکَ.

رجوع شود بمسند امام احمد ابن‌حنبل. طبع دارالمعارف مصر. حدیث ۱۴۷۲ و۱۵۸۱ و ۱۶۲۴).

قس :

دیو چندان علم زند که نبی
مکه بی سایهٔ عمر دارد

تا که در اَفْواه خلق هست که از چار طبع
اصل فسادِ جهان فرع دو گوهر شکست

چهارطبع: چهار عنصر و مقصود از دو گوهر آب وهوا است که اصل است وطوفان فرع گوهر نخستین (آب) است و باد فرع گوهر دوم (هوا) و از اصل فساد مقصود قوم نوح و قوم عاد است که قوم نخستین بطوفان و قوم عاد به باد هلاك شدند چنانکه در بیت بعد گوید :

آتش اعدای نوح شوکت طوفان نشاند
گردن کفران عاد سیلی صرصر شکست

قصیدهٔ سی و هفتم

تیرِ ستمِ فلک خدنگست
شَهدِ شَرَهِ جهان شَرَنگست
گردون نخورد غمت که شوخست
گیتی نخرد دَمت که شنگست

خدنگ: درختی‌است سخت که از چوب آن نیزه و تیر و حنای زین سازند. دربیت بالا از خدنگ، لازم آن (کاری و مؤثر) مقصود است.

شره: حرص. آز. طمع. **شرنگ**: کبست. حنظل. خربزهٔ تلخ. زهر. **دم**: فریب. افسون.

دم خریدن: فریب خوردن (لغت‌نامه):

چون نای شدم سر چو زبان گمشده خواهم
تا بیش زکس دم نخرم دم لفروشم
(خاقانی. عبدالرسولی. ص ۸۱۰)

شنگ: دزد و راهزن (رشیدی). عیار (برهان) نابکار (لغت‌نامه).

درکویِ هنر مباش کآن کوی
اِقْطاعِ قدیم شالَهَنْگست

اقطاع: ملک یا زمینی را به تیولی دادن. بخشیدن کسی را پاره‌ای از زمین.

شالهنگ: رهن، گرو (جهانگیری. رشیدی) گروگان (جهانگیری) مکر وحیله وفریب (جهانگیری) این معنی‌ها را لغویان از مورد استعمال شالهنگ در بیت‌های زیر و نظائر آن استخراج کرده‌اند.

جستن نظیر تو به هنر بر مکابره است
نا یافته نمودن بر عقل شالهنگ

سوزنی.

خر شاعریست پر سم یا شاطریست خر
کس را چگونه گیرم بی جرم شالهنگ
سوزنی.

ایمن مباش تا دم مردن ز مکر دیو
تا دیو دین ز تو نستاند به شالهنگ
سوزنی.

با عیب گر که شعر من اکنون قرین شود
یاری کند همی خلجی را به شالهنگ
سوزنی.

وه کز استیلای نفس شالهنگ
همچو شالنگی است واپس رفتنم
غضایری.

وحق اینست که شالهنگ در این بیت‌ها درهیچیک از معانی نوشته شده ظهور تمام ندارد. بلکه درمعنی جور. ستم. تحکم. ظاهرتر است و بیت انوری در این معنی ظهور بیشتر دارد.

با جهل پناهٔ کاندران باغ
بر بید همیشه بادْرنگ است

بادرنگ: باد رنج، ترنج.
(بید که هیچ ثمر ندارد در باغ جهل ترنج بار میاورد. ودر بعضی نسخ (بربند...)

منصب مطلب که هرکجا هست
هر خرواری همین دو تنگست

تنگ: یک لنگه بار. **خروار**: باری که خر آنرا برد. هرخرواری دوتنگ است، بارخر در هرجا همین دو لنگه بار است و باختلاف سر زمین ها تغییر نمی کند. (در هیچ سرزمینی هنر خریدار ندارد و بهنرمند نصیبی نمیدهند).

در پنجهٔ موش خانهٔ من
زین است که ناخن پلنگست

نظیر :

بلی چو بخت قرین نیست مار گردد مال
بلی چو چرخ معین نیست چاه گردد جاه

قاآنی.

فراهانی خواسته است این بیت را با داستان مشهور مربوط سازد که : گویند هر گاه پلنگ کسی را به ناخن زخم زند و موش بر جای ناخن پلنگ بشاشد ، زخم‌خورده بمیرد . این داستان مشهور است و بیت منوچهری اشارت بدین داستان است که :

هر که او مجروح گردد یک ره از نیش پلنگ
موش گرد آید بر او تا کار او زیبا کند

(منوچهری. دبیرسیاقی. ص۲۶).

لیکن توجیه فراهانی تکلف آمیز است و مقصود انوری این است که هرضعیفی بر من چیرگی میکند.

من روبه پوستین بگازر
وین گرسنه شَرْزه تیز چنگست

شرزه : خشمگین و برهنه دندان (صحاح الفرس). خشمناك. درنده. وصفت‌بجای موصوف آمده است .

پوستین بگازر : در لغت‌نامه بنقل از برهان قاطع بمعنی بد گو و عیب جو آمده ونیز باستناد بیت انوری بی‌آلت دفاع معنی شده است .

سنائی چندبار این ترکیب را بکار برده‌است واز موارد استعمال بخوبی معلوم میشود که مقصود هوی و هوس را کشتن، خودی را رها کردن و نظائر آن مقصود است ، و قدر جامع دراستعاره تباهی ونابودی‌است چه‌پوستین‌را اگرشستشو کنند فاسد شودواز میان برود:

چون تو از بود خویش گشتی نیست
کمر جهد بند و در ره ایست
چون کمر بسته ایستادی تو
تاج بر فرق دل نهادی تو
تاج اقبال بر سر دل نه
پای ادبار بر خور و گل نه
گرت باید که سست گردد زه
اولا پوستین بگازر ده

گر چه غافل بر این عمل خندد
لیک عاقل جز این به نپسندد
(حدیقه. مدرس رضوی. ص ۷۹)

***

به سلیمان نگر که از سردار — پوستین امل بگازر داد
جن و انس وطیور و مور و ملخ — در بن آب قلزم و سر شخ
روی او را همه رفیع شدند — رای او را همه مطیع شدند
(حدیقه. مدرس رضوی. ص ۷۹)

***

چون کلیم کریم غم پرورد — رخ بمدین نهاد با غم و درد
کرده ده سال چاکری شعیب — تا گشادند بردلش در غیب
دست او همچو چشم بینا شد — پای او تاج فرق سینا شد
روح چون دم ز بحر روحانی — زد و پذرفت لطف ربانی
پوستین را باولین منزل — بفرستید سوی گازر دل
دل چو او را فر الهی داد — هم بخردیش پادشاهی داد
(حدیقه. مدرس رضوی. ص ۷۹-۸۰)

دربیت مورد بحث و نیز در بیت‌های زیر از انوری (پوستین بگازر) بمعنی: گرفتار مبتلا است:

از غم صدف دو دیده پر در دارم
وز حادثه پوستین بگازر دادم
انوری.

***

دل پوستین بگازر غم داد و طرفه آنک
روز و شبم هنوز همی پوستین کنند
انوری.

در بیت زیر از معزی، پوستین بگازر دادن به معنی خطا کردن، سهو کردن، (دچار لغزش شدن) و مانند آن است:

کی شود غره بگفتار مخالف چون توئی
مرد دانا کی دهد هرگز بگازر پوستین
معزی.

تا تیره شده است آبم از سر
اشکم بخلاف آن چو زنگست

آب ازسر تیره شدن : کار از بن خراب بودن :

مرا گوئی که آب از کار بردی
نبردم خود ز سر تیره است آبم
(فتوحی مروزی. لغت‌نامه).

آب از سر تیره است ای خیره خشم
بیشتر بنگر یکی بگشای چشم !
(مثوی : ٤ ص ۳۸۰. نیکلسن)

زنگ : پرتو آفتاب و ماه :

گفته بت نوش لب با لب تو نوش نوش
برده می همچو زنگ ازدل تو زنگ غم
(خاقانی. عبدالرسولی. ص۲٦۹)

ای صدر جهان بپرس کز چرخ
در موزهٔ بخت من چه سنگست

سنگ درموزه بودن : بی‌قرار ومضطرب بودن « بیچاره جان درقالب چون کیک درشلوار و سنگ در موزه آمد » (مرزبان‌نامه. لغت‌نامه).

چو وهم تو در سیر برهان نماید
از او بادرا سنگ در موزه آید
انوری.

چرخ را با شرفش سنگ فتد در موزه
کوه را با سخطش کیک فتد در شلوار
انوری.

قصیدهٔ سی و هشتم

کمالی یافتْ عالم زو که با او
جز اندر بحر و کان نقصان محالست
ز بیم بخششِ متواریانند
که دایم با تو ایشانرا وصالست
یکی در حُقّهٔ قعرِ بِحارست
یکی در صُرّهٔ جوف جِبالِست

متواری : پنهان. پوشیده. صره : زر بسته در رگوی (زمخشری) کیسه (مهذب الاسماء) .

(تنها دریا و کوه است که بخاطر بخشش تو دچار نقصان میگردد چون مروارید آن و گوهر این را بمردم می‌بخشی و گرنه جهان بوجود تو به غایت کمال رسیده است) .

بعهد او که دائم باد عهدش
کمینه ثروت آمال مالست

قس :

همتت دامن کرم بفشاند آز هم در زمان زفاقه برست

انوری .

***

در بزم امل ز بخشش تو محروم ندید جز ریا را

انوری .

طمع را[1] گربه در انبان فرو شد
چو بخل امروز با سگ در جوالست

---

۱ - ضبط مطابق (مج) است. مینو ، افش : طمع گر گربه ... مد ، نف : طمع کی گربه . . .

گربه درانبان داشتن : مکرکردن. حیله ساختن :

با این همه نگشتی هرگز فریفته
چون دیگران به گربه درالبان روزگار

انوری.

شد آنکه دشمن تو داشت گربه درانبان
کنون گهست که باسگ درون شود بجوال

انوری.

اگر ضبط نسخهٔ مجلس درست باشد فاعل فعل ، ممدوح است ، ولی ضبط مد و نف بهتر مینماید.

با سگ درجوال بودن : گرفتارگشتن و مبتلا شدن :

ز برج شیر بر آید همی ستارهٔ تو
سزد که خصم تو با سگ فرو شود بجوال

انوری.

شد آنکه دشمن تو داشت گربه درانبان
کنون گهست که باسگ درون‌شود بجوال

انوری.

چنان رسم سئوال از دهر برداشت
که پنداری زبان حرص لالست

نظیر : « تامحیط پنج شاخ دست جواد او هفت دریا را در ششدر خجلت انداخت، آزگرسنه چشم بیش‌ازچشمهٔ تمنی‌آب نخورد (جوامع الحکایات. مصحح دکتر معین ص۸) .

سئوال آرْ می‌کند او می کند بس
سئوالی کان هم از بهر سئوالست

قس :

ببارگاه تو دایم بیک شکم زاید
زمانه صوت سئوال و جواب آری را

چو گردونست قدرش نه که آنجا
نهایاتِ جنوبست و شمالست

قس :

آمدی الدر هنر اقصی نهایات الکمال
چون محیط آسمان اقصی نهایات الجهات
(رك ص۱۳۲س۱۷)

تو آنی کز پیِ فرمانِ جَزْمَت
میانِ چرخ را جوزا دَوالَسْت

قس :

به سعد و نحس فلك زان رضا دهند که او
بخدمت تو میان بسته دارد از جوزا
(رك. ص۱٦ س۲۲)

من آر گویم ثنا ور نه تو دانی
صبا را کمترین داعی نهالست

صبا : رك. ص۸ س۱٤ (چنانچه رشد وگوالیدن نهال بوزیدن باد صباست، دوام زندگی من نیز از برکت بخشش توست پس ناچار باید ثناگوی تو باشم) .

عُلُوِّ سُدّهٔ مدح تو آن نیست
که با او فکرتی را پرّ و بالست

سده : درگاه :

باد بر سدهٔ تو هم نرسد   باد فکرت نه باد خاك پریش
انوری.

سده قدرت کجاست وای که سیمرغ وهم
در پی بوسیدنش جملهٔ شهپر شکست

قصیدهٔ سی و نهم

شد مشکبوی صحن چمن از دم ِ صبا

آری در اصل ِ مشکْ چو می‌بنگری دَمَسْت

صبا : رك. ص۸ س ۱۴ **مشك** : رك ص۰۰ه س۴.

دم : درنیم بیت اول فارسی بمعنی نفس ، **دم** : درنیم بیت دوم عربی ، بمعنی خون.

آن لعلْ می ز خاك ِ سیه در ده و بگوی

کاین است آن کُمَیْت که از نسل ِ اَدْهَمَست

کمیت : اسب نیك سرخ فش و دم سیاه (رب). **ادهم** : اسب سیاه. **کمیت نسل ادهم** : شراب سرخ است که از انگور سیاه گیرند.

خاك سیه : مقصود معلوم نیست ، شاید شرابی است که درخمره کرده بخاك سپرده‌اند تا کهنه گردد یا از خاك سیه سبو مقصود است. و بیت متأثر از این بیت ابونواس است:

أَلَافَاسْقِنِی خَمْراً وَقُلْ لِی هِیَ الْخَمْرُ

وَلَا تَسْقِنِی سِرًّا إِذَا أَمْکَنَ الْجَهْرُ

(دیوان. چاپ دار صادر ص۲۴۲)

ماهَسْت جام ِ باده که دورش مدام باد

ور ماه نیست از چه خِطابش مُحرَّم است

خطاب: حکم. حکم شرعی. **محرم**: اسم مفعول از تحریم است وهم نام ماه قمری و نام نخستین ماه از سال عرب. ودر بیت معنی نخست مقصود است. و در نیم بیت نخست تلمیحی است به دور قمر که دور آخر سیارات است.

بر پیل و اسب نوبتی ِ بارگاه او

از مهر آینه است وز مَه طاس پرچمست

نوبتی : مرکب که جنیبت بود (از صحاح الفرس) مرکبی که آماده سوار شدن

دارند تا در صورت لزوم از آن استفاده شود : « امیر ..... بی سوزه پای در رکاب خنگ نوبتی آرد (چهار مقاله. مقالهٔ دوم. حکایت ۲).

آینه = آینه پیل. دهل یا طبل بزرگ که برپشت پیل مینواختند.

طاس پرچم : در لغت نامه از شرح دیوان خاقانی آرد : قبه‌ای که پرچم علم برآن نصب شود. و ذیل معنی طاس همین معنی را بنقل از شرح دیوان خاقانی نوشته و این بیت خاقانی را :

جهان به پرچم طاس رماح او نازد
کزین دو سادت نور و ظلام او زیبد

(خاقانی. عبدالرسولی ص ۶۰۵)

شاهد آورده است. و بنقل از همان مأخذ ، طاس را آویزه‌های طلا و نقره که برعلم آویزند ، معنی کرده واین بیت خاقانی :

کیوانش پرچم است و مه و آفتاب طاس
چون زلف آنکه عید بتان خواند آزرش

شاهد معنی‌است. و نیز بنقل از همان مأخذ پرچم را حقهٔ سیم واز اسباب زینت معنی کرده واین بیت خاقانی را شاهد آورده است :

آن نگویم کز دم شیر فلک وز آفتاب
پرچم طاسش برای خنگ و اشقر ساختند

(خاقانی· عبدالرسولی. ص۱۲۳)

پیداست که شارح دیوان خاقانی این معانی را از همین بیت‌ها استخراج کرده است. وهرچند معنی نخست ظاهر وبلکه اصح می‌نماید واین بیت خاقانی :

طاس زرین کش آفتاب آسا کآفتابست طاس پرچم صبح

(خاقانی. عبدالرسولی ص ۵۲۰)

و نیز این بیت :

میر ما را از پر روح‌الامین و زلف حور
پر تیر و پرچم رخش مضمر ساختند

(خاقانی. عبدالرسولی ص۱۳۲)

مؤید آن معنی است ، ولی آیا بقرینهٔ کلمهٔ (بر) و (آینه) نمی‌توان گفت طاس پرچم جز قبه‌ای که پرچم علم در آن نصب می‌شده و جز طاسک‌ها که برگردن اسب آویزان میکرده‌اند ، معنی دیگری داشته نظیر آینه پیل واز فرهنگ‌ها فراموش شده است.

در زیرِ طوقِ طاعتِ او سیرِ آسمان
گردن نهاده راستْ چو کلبِ مُعَلَّمَسْت

کلب معلم : سگی که اورا تعلیم داده باشند. سگ آموخته، سگی که برای شکار تربیت کرده باشند. کلب معلم در فقه اسلامی حکمی مخصوص دارد که در کتاب صید و ذباحه از آن بحث شده است.

اندر حریمِ پردهٔ دوشیزگانِ غیب
رایش ز راستی گه و بیگاه محرمست

قس :

نهفته سر قدر بر کشد بجذب ضمیر
درو نه‌رنگ صواب آمده نه بوی خطا

کار جهان بواسطهٔ تیغ گوهرینش
پیوسته مثل عقد ثُرَیّا منظمست

ثریا : رک ص۲ س۱۹ وعقد ثریا : اضافهٔ مشبه به به مشبه.

قس :

ملکی چو بنات را کشیدست در سلک نظام چون ثریا
(انوری. رک ص ۲ س۸)

زخمِ زبانِ نیزهٔ خطّیش روز جنگ
در کامِ بدسگال چو دندانِ اَرْقمست

خطی : منسوب به‌خط ، ناحیتی در بحرین وعمان ونیزه‌ها را ازهند بدانجا می‌آوردند و می‌آراستند و به عرب می‌فروختند (معجم البلدان).

ارقم : ماربیسه (منتهی‌الارب) ماری که نقطه‌های سفید برپشت‌دارد (غیاث) ماری که زهری سخت کشنده دارد و گویند بدترین مارهاست (لغت‌نامه) بدترین ماران که‌بیشتر از دیگر انواع مار، آدمی را دنبال کند (اقرب) :

صد کاسه انگبین را یک قطره بس شود
زان چاشنی که در بن دندان ارقمست
(ظهیر فاریابی. لغت‌نامه)

قصیدهٔ چهلم

حرف را چون حلقه بر در بسته‌ای ای بس عجب

من چه گویم؟ چون‌لغت‌ها ازحروف مُعْجَمَست

چون حلقه بردربسته بودن : راه بدرون نداشتن. درخارج بودن. بیرون‌ماندن: « اما طالبان دنیا حلقهٔ در قناعت را بشکل مار می‌بینند که هرکس را دست جنبانیدن آن حلقه نیست لاجرم ازسلوت سرای اقبال و دولت چون حلقه بردرند (مرزبان نامه. قزوینی ص ۸۸).

(اگر بخواهم مدح‌ترا بگویم باید درقالب کلمات باشد، وکلمات از حروف مرکب میشود. اما حرف‌درحریم حرمت تو راه ندارد وتو آنسوی کلمات وحروفی و نعت تو درحروف نمی‌گنجد).

ابجدِ نعْتِ تو حاصل زآن دبیرستان شود

کاوستادش «عَلَّمَ الاِنْسَانَ مَالمْ یَعْلَمْسْت»

علم‌الانسان مالم یعلم : آموخت آدمی را آنچه را نمی‌دانست. آیهٔ ۵ سوره اقرأ (مدح آموز تو خداست. مداح تو خداست).

قدرتِ اندیشه بر قدر تو شکلی مشکلست

دیدن خورشید بر خُفَّاش کاری مُعْظَمست

نظیر:

سدهٔ قدرت‌کجاست وای که سیمرغ وهم

در پی پوسیدنش جملهٔ شهپر شکست

(انوری. رك ص ۲۰۵ س ۲۰)

تو درآن اندازه‌ای از کبریا کاندر وجود

هیچکس‌را دست پر نتوان نُهادن کوهمست

همست : = همانست (تو آنچنان بزرگی که اشارت‌کردن بتو و نشان دادن تو

ممکن نیست . زیرا اشارت به محدود ممکن است و تو از حد بیرونی. این وصف از اوصاف باری تعالی عزاسمه است. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرماید: «وَمَنْ اَشارَ اِلَیْهِ فَقَدْ حَدَّهُ» (نهج‌البلاغة. طبع مکتبة الاندلس. بیروت ص ۲۲).

قس :

پای نظر پی کند بلندی قدرش رغم اشارت کنان شک و یقین را

(انوری. ر ک ص۷۳ س ۱۰)

ونیز قس :

انگشت اشارت بکمالت نرسد ز آنک
از پایهٔ او هرچه نه قدر تو قصیرست

ایمنی با سُدّهٔ جاهت چو دمسازی گرفت
فتنه را گفتند ایمان تازه کن کآخر دمست

سده : ر ک ص۲۰۰ س۱۷

ایمان تازه کردن : شهادتین گفتن . سنت است محتضر را که در دم واپسین شهادتین گوید و با تازه کردن اعتقاد بخدا و ایمان به پیغمبر بمیرد.

آخر دم : نفس آخرین. دم واپسین. احتضار.

(چون با پادشاهی تو ایمنی جهان را فرا گرفت فتنه را مرگ فرا رسید).

فتح بابِ دست، تو شکلیست کز تأثیر او
دودِ آتش را میانْ چون ابر نیسان پُر نَمَست

قس :

تو آن کسی که ز باران فتح باب کفت
مزاج سنگ شود مستعد نشو و نما

ر ک ص۱۵ س۶

***

و قس :

دودی که سر از مطبخ جود تو برآرد
آماده‌تر از ابر بود زادن نم را

سعدِ اکبر کیست ؟ کاندر یک دو گز مِقْنَعِ ترا
آن سعادتهای دُنْیاوِیُّ دینی مُدْغَمَست

کز ورای پنج گردون صد یکی زآن خاصیت
مشتری را با صد و سی گز عمامه مُعلمست

سعد اکبر : ستارهٔ مشتری. ابوریحان نویسد :

زحل و مریخ نحس‌اند علی کل حال . زحل نحس بزرگ و مریخ نحس کوچک و مشتری و زهره سعدند همیشه . مشتری سعد بزرگ و زهره سعد خرد و مشتری برابر زحل است برگشادن بندهای او وگره او از منحست و زهره برابر مریخ الدر آن .... (التفهیم ص ۳۵۶-۳۵۷) .

مقنع : چارقد. پارچه که زنان سرخودرا بدو پوشند. **مدغم** : پوشیده. پنهان. درج شده. مشتری را قاضی چرخ گفته‌اند:« ومشتری ستارهٔ ملکان و وزیران و بزرگان وقاضیان و دانشمندان.. است » (از التفهیم ص ۳۸۷) و نیز باید دانست که قاضیان در قدیم دستار برسر می‌نهادند. (اگر ستارهٔ مشتری که در پس پنج‌فلک (درآسمان ششم است) با عمامه‌ای بدرازای صد و سی گزکه بر سر نهاده است رتبت قاضی گری فلک را یافته وسعد اکبر نام گرفته است، تو با دوگز چارقدکه برسرداری سعادتهای دنیائی و دینی نصیبت گشته است که مشتری صد یک آن آنرا نیافته است.

قس :

سعد اکبرکه از سعادت عام — خویشتن در جهان سمر دارد
هنرش ز آسمان بپرسیدم — کز چه‌این اختصاص و فردارد؟
گفت شاگرد رای دستور است — بس بود کو همین هنر دارد

انوری .

قصيدهٔ چهل و يكم

خالی مدار خرمن آتش ز دودِ عود
تا در چمن ز بیضهٔ کافور خرمنست

بیضهٔ کافور : استعاره از برف :

که بیضهٔ کافور زیان کرد و گهر سود
بینی که چه سود است مر این‌مایه زیان را
(انوری. ر ك ص ٥٥ س ٩)

نفسِ نَباتی ار بـه عَزَب خانه باز شد
عیبش مکن که مادر گیتی سِتَروَنْسَت

نفس نباتی : ر ك ص ٨٤ س ١٠ **استرون** : نازا. عقیم.

بادِ صَبا که فحلِ بَناتِ نَبات بود
مردم گیاه شد که نه مرد است و نه زَنَست

مردم‌گیاه: مردم گیاه استرنگ. یبروج‌الصنم. مهرگیاه. لفاح. لفاحة. تفاح‌الجن. لعبت معلقه. لعبت مطلقه. (لغت‌نامه). در تذکرهٔ ضریر انطاکی ذیل یبروج نویسد : «رستنی‌است برگ‌آن مانند برگ انجیر. . . . چون از ریشه آنرا برکنی دوانسان یابی دست درگردن یکدیگر کرده وچیزی از اعضاء کم‌ندارد. مادهٔ آن ازموی سرخ پوشیده. . .» و در ذیل لفاح نویسد : «گیاهی‌است که برگ آن پهن است وبرزمین گسترد. . . . بیخ این گیاه بصورت انسان است مانند یبروج جز اینکه موی ندارد و بسیار بودکه بعض اعضای آن ناقص بود». لیکن مؤلف تحفه یبروج‌را بیخ لفاح بری دانسته است.(باد صبا که سابقا نباتات را پرورش میداد ، اکنون خاصیت خودرا از دست داده است).

از جوش نَشْوْ دیگِ نِما تا فرونشست
از دودِ تیره بر سر گیتی نِهَنْبَنَست

نشو : = نشوه . گوالیدن . **نما** : رشد کردن. برآمدن. فربه شدن. **نهنبن** : سرپوش دیگ.

(هنگامیکه رشد نباتات متوقف شد ، ابر تیره سراسر آسمان را پوشاند).

آن کز نهیبِ تَفِّ سَمومِ سیاستش
خون در عروق فتنه ز خشکی چو روینست

سموم : رک ص ۱۰ س ۲۰ **روین** : روناس که بدان رنگ کنند قس :

سبابهٔ بقراط قضا یک حرکت یافت
شریان عدوی تو شریان بقم را

آن قُبَّه قدر اوست که بر اَوْجِ سقفِ او
خورشیدْ عنکبوتِ زَوایایِ روزنست

خورشید در فلک چهارم است و روشنی جهان از اوست. انوری در وصف ممدوح گوید قدر او بلند است ، تا آنجا که خورشید بدان بلندی و بزرگی در مقابل قبهٔ قدر او چنان کوچک است که در شمار عنکبوت یکی از زاویه‌های آن قبه بشمار می‌آید.

قس :

سده قدرت کجاست وای که سیمرغ وهم
در پی بوسیدنش جملهٔ شهپر شکست

انوری.

کاکنون مزاج جَذْرِ اَصَمْ در محاورت
ده گوش و ده زبان چو بنفشه است و سوسنست

قس :

بر جای عطارد بنشاند قلم تو   گر بر سر منقار کشد جذر اصم را

رک ص ۳٤ س ۱۹

آن ابرْ دستِ توست که خاشاکِ سیل او
تاریخِ عهدِ آذر و نیسان و بهمنست

ماههای آذر و نیسان و بهمن بکثرت بارندگی مشهور است. انوری میگوید (ریزش

کرم تو چنان فراوان است که این ماههای پرباران (ویا مردم) خاشاک تودهٔ فراهم شده از سیل آن را برای خود تاریخ ساخته‌اند.

قس :

زحل و مشتری و هم مریخ   کرده خاك در تو را تاریخ

(حدیقه. چاپ بمبئی. ص۱۰۷. یادداشت آقای مینوی)

تنگ است بر تو سَکنهٔ گیتی ز کبریات

درجنبِ کبریای توآن خود چه مَسْکَنست

وین طرفه ترکه هست بر اعدات نیزِ تنگ

پس چاه یوسفست اگر چاه بیژنست

سکنه : رك ص۴۲ س۲۰ **اگر** : یا. شمس قیس گفته‌است که (اگر) بدین‌معنی لغت سرخسیان است (المعجم ص ۲۳۱) ار = اگر بدین معنی در شعر فردوسی نیز آمده است.

ستمکاره خوانیمش ار دادگر   هنرمند دانیمش ار بی هنر

(رستم و سهراب. مینوی ص ۲۴)

چاه بیژن : چاهی که افراسیاب بیژن را درآن زندانی کرد.

چاه یوسف : چاهی که‌برادران یوسف ویرا درآن افکندند و کاروانیان او را یافتند و بمصر بردند و فروختند (دنیا برای توودشمن توتنگ است. برای تو تنگ است ، چون از بزرگی درآن نمی گنجی. و برای دشمن تو تنگ است چون زندان اوست).

خود درجهان که با تو دوسر شد چو ریسمان

کاکنون همه جهان نه برو چشم سوزنست

دوسر : دو رو. دو رنگ. منافق.

چشم سوزن : تنگ. نهایت تنگ.

تَرْفِ عَدُو تُرُش نشود زآنکه بخت او

گاوی است نیک شیر ولیکن لگدزنست

ترف : چیزی باشد برمثال کشک که آن را خرد بسایند و نیکویش سازند (صحاح الفرس) کشک سیاه باشد و آنرا بتازی مصل و به‌ترکی قراقوت خوانند (جهانگیری).

نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده و خشک کرده سازند و بگاه حاجت حل کرده بپزند (مدارالافاضل). چنانکه میبینیم ترف کشک وقراقروت معنی شده است. لیکن بین کشک و قراقروت اندك فرقی است : « ترف سیاه است. و ترف دونوع است یکی آنکه از آب کشک ماستی می گیرند بدینگونه که ماست را می‌جوشانند وپس ازغلیظ شدن و بقوام آمدن آنرا درکیسه‌ای میریزند و می‌آویزند وبزیر آن ظرفی میگذارند تامادهٔ مائی آن دروی جمع شود. پس آنچه درون کیسه است بصورت گلوله ویا بیضی درمیآورند ودر آفتاب خشک می کنند وقروت و کشک ماستی مینامند ، وآبی که چکیده ودر ظرف جمع‌شده باشد در دیگ میریزند، وقدری شیر با آن می‌آمیزند ومی‌جوشانند وپس‌ازآنکه قوام گرفت بصورت قرص درمی‌آورند و چون خشک‌شد شکننده وباصطلاح پوك است وترشی مطلوب و مطبوعی دارد و آن موسوم به ترف و آب قروت است. دیگر آنکه دوغ کره گرفته را می‌جوشانند و چون غلیظ شد درکیسه می‌ریزند و از ماده جبنی که درکیسه است کشک دوغی می‌سازند و از چکیدهٔ آن پس از جوشانیدن ، گلوله هائی می‌سازند که سرخ تیره مایل بسیاهی است و ترشی آن تند و زبان‌گزاست واین نوع را قراقروت و ترف سیاه می‌نامند. . . .[۱]

ترش نشدن ترف : تعبیری یا مثلی است بمعنی بمراد نرسیدن (یادداشت مرحوم دهخدا. لغت‌نامه ذیل ترف) .

گاو نیک‌شیر لگد زن : مثلی‌است برای کسی که کارنیک‌خودرابه‌بدی‌پایان‌دهد:

بداد ثور بسی شیر اول و آخر
بیک لگد که بر او زد بریخت ناگاهان
(مسعود سعد. دیوان. ص ٤٢٤. یاسمی)

چـو ان گاوی که از وی شیر خیزد
لگـد در شیر کوبـد تا بـریزد
نظامی.

دشمن تو اگر اندك مایه پیروزی بدست آرد سرانجام به سر در می‌آید.

در بوستانِ گفته‌ٔ من گر چه جای جای
با سرو یا سمن مثلا سیر و راسنست

سیروراسن : رك ص ۱۸٤ س۸ و۲۳

---

۱ ـ فروزانفر. تعلیقات بر معارف بهاء ولد ص ۲۰۲ .

در حَیِّزِ زَمانه شتر گربها بسی است

گیتی نه‌یک طبیعت و گردون نه‌یک فنست

حیز : در اصطلاح ، فراغی‌است که جسم آنرا اشغال کند. و گفته‌اند فراغ مطلق‌است خواه مساوی باشد با آنچه آنرا اشغال کرده‌است یا بیشتر باشد یا کمتر. و در تداول بمعنی مکان است. **شترگربه** : هرچیز ناموافق و نامتناسب (بهار عجم. آنندراج) . نازیبا. نامتناسب. (امثال وحکم دهخدا) :

بدین حدیث شتر گربه هم روا باشد
اگر بحضرت او این صداع ننمایی

(مجیر بیلقانی. بنقل از امثال و حکم).

هست شتر گربها در سخن من و لیک،
گربه او شیر گیر اشتر او پیل سا

(سیف اسفرنگ. بنقل امثال و حکم).

برو از جان خود بردار این بار
که اشتر گربه افتاده است این کار

(عطار نیشابوری. بنقل امثال حکم).

بیتکی چند میتراشیدم زین شترگربه شعر ناهموار

انوری.

وین آبگینه خانهٔ گردون که روز و شب

از شعله‌هایِ آتش الوان مُزَیَّنَسْت

بادا چراغ واره فَرّاشِ جاه تو

تا هیچ در فتیلهٔ خورشید روغنست

آبگینه خانه‌گردون: اضافهٔ مشبه‌به بمشبه. **شعله‌های آتش‌الوان** : استعاره از جرمهای نورانی فلک.

چراغ‌واره : چراغ بره. قندیل بود که درمیان آن چراغ روشن کنند (جهانگیری).

درفتیله روغن بودن : نورانی بودن. مشتعل بودن.

قصیدهٔ چهل ودوم

شاخِ درخت عود مُطَرّا شد از صبا
زان باده‌ای که طیره گر بوی چَنْدَنَست

مطرا : (اِ سفعول از تطریه) تر و تازه شدن (رب) :

مستان صبح چهره مطرا به می کنند
کاین پیر طیلسان مطرا بر افکند
(خاقانی. عبدالرسولی. ص۱۴۰)

طیره‌گر : درلغت‌نامه ودرفرهنگ دکتر معین ، غضبناک. خشم آلود معنی‌شده. شاهد لغت‌نامه بیت سوزنی سمرقندی است :

گفتا چو منی را چه دهی دیدهٔ طیره
نفرین بچنین طیره گر خیره نگر بر

لیکن موضوع داستان سوزنی، همچنین بیت بعداز این بیت روشن میسازد که طیره گر دراینجا بمعنی خجلت دهنده است نه خشمناك :

گفتم که مرا تلخ شد از تو سحر و شام
ای طعنه زده زلف و رخت شام و سحر بر

گفتا چو منی را...
رو! هان پدرم مینگرد دور شو از من
آخر نه پدر راست حمیت به پسر بر
سوزنی.

پس طیره گر بمعنی خجلت دهنده و شرمسار کننده است.

چندن : صندل. چوبی‌است خوشبوی. و بعضی‌چندن و صندل‌را دو چیزدانسته‌اند. رجوع به‌لغت‌نامه ذیل هردو کلمه شود.

درخانه تَنْ مَزَن که زدستانِ عندلیب
درهربَدَسْتِ باغچه‌صدجایْ تَنْ تَنْ است

تن زدن : آرمیدن . ساکن شدن در جائی و برون نیامدن : « ثالثاً علی‌را که در خانه تن بزد و فرسان خدای بجای نیاورد... (النقض. محدث. ص ۵۳).

بدست : وجب. شبر (جهانگیری. سروری).

تن‌تن : مؤلف انجمن‌آرا باستناد همین بیت‌انوری آنرا نغمه وسرود معنی کرده‌است.. آواز. سرود. مزامیر (مدار الافاضل).

زیـر زمین ز بیم چو قارون فُرو رود
گر در نبردْ خصمِ تو با زورِ قارنَست

قارون : درداستانهای دینی‌و تفسیرها اورا عموزادهٔ موسی(ع) دانسته‌اند. مردی بسیار مالدار بود ولی کس‌از مال‌او بهره‌نمیگرفت. موسی اورا اندرز میداد و او نمیپذیرفت. قارون برای آنکه موسی را درمیان قوم خجل سازد زنی بدکاره را بمال بفریفت تاگواهی دهدکه موسی با وی درآمیخته است. لیکن سرانجام زن حقیقت را آشکارساخت و موسی برآشفت و زمین را گفت تا قارون را باگنج او فرو برد وچنین شد و قارون ومالهایش زیر زمین رفت.

قارن : یکی از دلاوران ایران و نیز نام پسر کاوهٔ آهنگر :

همانگه بشد قارن رزم زن یکی لشکری برد باخویشتن

فردوسی.

قصیدهٔ چهل و سوم

اَوجَش فَلَکی است کز بلندی
معیارِ عیـــارِ آسمانَست

قس :
یارب این بارگاه دستورست یا نمودار بیت معمورست
(انوری. رك ص۱۸۰س۱)

صَحنش حَرمی که در حریمش
از سایه و آفتاب امانست

قس :
غایتی دارد اعتدال هواش که از او چهار فصل مهجورست
(انوری. رك ص۱۸۰س۹)

زَخمش به صدا پَس از دو هفته
بی هیچ مَدد نشید خوانست

قس :
از صدای نوای مطرب او دایم اندر سوم فلک شورست
(انوری. رك ص۱۸۰س۶)

خورشیدِ مُرَوَّق اَرْ ندیدی
در ساغرِ ساقیانش آنست

مروق : صاف شده . پالوده. خورشید مروق : استعاره از شراب.

خُرَّم ز نشستنِ وزیری
کز مَرتبه پادشه نشانست

پادشه نشان : شاه نشان. رك ص۳۸ س۲۳.

قصيدهٔ چهل و چهارم

لاله بر شاخ زُمُرُّد بمَثَل　　　قدحی از شَبَه و مرجانست

نظیر :

شقایق بر یکی پای ایستاده　　　چو بر شاخ زمرد جام باده

(کلیله. مینوی. ص ۱۵۸)

مجدِ دین بوالحسن عمرانی　　　که نظیرش پسر عِمْرانَست

آنکه در معرکهٔ سِحْرِ بَنان　　　قلمش همچو دَمِ ثُعبانست

پسر عمران : موسی (ع) **سحر بنان :** معجزهٔ انگشتان. اشاره است بیکی از دو معجزهٔ موسی (ع) که چون دست در گریبان میکرد و برون می‌آورد روشن میبود. (بهنگام نوشتن خامهٔ او معانی والفاظ نیکو را بدم درمی‌کشد) ودرآن تلمیحی‌است بدیگر معجزه موسی(ع) یعنی اژدها.

چرخ با قدرِ بلندش بیند　　　که بر او اوج زُحَل تاوانَست

قس :

عیار قدر توآن اوجها که بر گردون

عیال دست تو آن موجها که در دریاست

(الوری. رك ص۱۴۳ س۲۵)

در اَثَر بهرِ مراعاتِ وَلیّش　　　خارِ عقرب چو گُلِ میزانَست

برفلك بهر مکافاتِ عَدُوش　　　زَخمهٔ زُهْرَه شَلِ کیوانست

خارعقرب ، کنایه از مریخ است چراکه برج عقرب خانه مریخ است (غیاث اللغات).

گل میزان : زهره چراکه میزان خانهٔ زهره است (غیاث اللغات) و با این توضیح معنی بیت آشکار است. مریخ نحس و زهره سعد است. (برای دوستان او هرنحسی به سعد بدل میگردد) .

زخمه : مضراب. چوبکی باشد که سازندها بدان ساز نوازند (برهان) . آلتی که بتارهای ساز زنند تا آواز برآید.

شل : نیزهٔ کوچکی که آنرا گاهی دو پره وسه پره سازند و ده و پانزده از آنرا بردست گیرند و یک یک را بجانب دشمن اندازند (جهانگیری) . (برای مکافات دشمن مضراب تار زهره (که خداوند موسیقی است) اثر نیزه زحل را دارد . (برای مکافات دشمن او هر سعدی به نحس بدل شود) .

نفخِ صور است صریر قلمش   نفخ صوری که نه در قرآنست

قس :

نشر اموات میکند بصریر   مگرش آفرینش صورست

رک ص ۱۷۹ س ٤ .

بالله ار با سر اِنصاف شوی   عدل تو نائب نوشروانست
که چو زو درگذری کُلٍّ وُجود   جَورِ عبدالملک مروانست

جور عبدالملک مروان : ظاهراً مقصود عبدالملک بن مروان بن حکم است که از ٦٥ هجری تا ۸٦ هجری خلافت کرد . در خلافت وی عمال او در عراق و خوزستان و دیگر بلاد ایران خونهای فراوان ریختند . ظلم عامل وی حجاج بن یوسف که بر عراق و ایران حاکم بود در تاریخ اسلام مشهور است .

پس مقالاتِ من و مجلسِ تو   راستْ چون زیره وچون کرمانست
وصفِ احسانِ تو نتوان کردن   من کِیَم ؟ ور بمثل حَسّانست

زیره و کرمان : رک ص ۲۱ س ٤

حسان : حسان بن ثابت انصاری مکنی بابی‌الولید از شعرای مخضرمین است ٦۰ سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام بسر برد . بسال ٥٤ هجری قمری درگذشت . شاعر رسول (ص)

(من چه لایق مدح گوئی توام حسان ، شاعر پیغمبر (ص) نیز نمیتواند احسان تو را وصف کند) .

من چه دانم شرفِ رتبتِ تو ؟   عقل در ماهیَتَش حَیرانست
از تو این مایه بداند خردم   که تورا جز به تونتوان دانَسْت

ماهیت : = ماهی . مرکب از ما + هی (چیست آن ؟) حقیقت هرشئی . جنس وفصل هرچیز .

نتوان دان : نتوان داننده . که نداند . که نتواند داند .

مضمون این بیت مأخوذ است از این فقره از دعای ابو حمزهٔ ثمالی که در آن امام چهارم به ساحت عز پروردگار عرضه میدارد: «بِکَ عَرَفْتُکَ. وَاَنْتَ دَلَلْتَنِی عَلَیْکَ. وَدَعَوْتَنِی اِلَیْکَ. وَلَوْلا اَنْتَ لَمْ اَدْرِ مااَنْتَ».

کس دگر باره درین دم نرسد پس بخور گرچه مه شعبانست

٥ بخدای ار بحقیقت نگری مه شعبان و صفر یکسانست

پیداست که زمان سرودن این قصیده نوروز با ماه شعبان مطابق بوده است. در سال پانصدو سی و هفت هجری نوروز دوم شعبان بوده است و در پانصد و سی وهشت سیزدهم و در پانصد و سی و نه بیست و سوم و قصیده در یکی از این سه سال و ظاهرا در پانصد و سی و هفت سروده شده است.

قصیدهٔ چهل و ششم

عاقلهٔ آسمان که نزد وُقوفَش
نیک و بد روزگار جمله یقین است

عاقله : = عاقلة مؤنث عاقل و در اصطلاح فقهی خویشان و نزدیکان کودک و یا سفیهی که سرتکب قتل شود. و بحکم شرع دیت مقتول برعاقله باشد :

ماهی و خون را دیت شاه دهد زانکه هست
عاقلهٔ دور ماه شاه ولی النعم

(خاقانی. عبدالرسولی ص ۲۶۵)

و از **عاقلهٔ آسمان** : ظاهرا مقصود فلک اطلس ، فلک محددالجهات است که مدبر عالم طبیعت است و باعتبار عقل و نفس آنرا عقل کل و نفس کل گویند.

گرچه نگوید که اعتصامِ میهان را
از مَلِکان کیست آنکه حَبلِ متین است
دو زمان گوید آنکه، وقت تَمَسُّک
عُرْوَهٔ وُثقَی خدایگان زمین است

اعتصام : چنگ در زدن. بچنگ گرفتن.

حبل متین : ریسمان استوار. **تمسک** : چنگ در زدن . اعتصام. **عروه** : آنجا که از دلو یا کوزه بدست گیرند. **عروهٔ وثقی** = عروة الوثقی : دست آویز ، محکم ، مأخوذ است از آیهٔ ۲۵۷ سورهٔ بقره. «فَمَنْ یَکْفُرْ بالطّاغُوتِ وَیُؤْمِنْ بِاللهِ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَی لا انْفِصَامَ لَهَا وَاللهُ سَمِیعٌ عَلیمٌ».

(آسمان یا فلک اعظم که از نیک و بد آگاه است هر چند بصراحت نمیگوید که بزرگان روزگار بکدام یک از پادشاهان توسل‌می‌جویند، اما گردش روزگار معلوم میدارد که تنها پناه آنان پادشاه جهان ـ ممدوح ـ است).

شیرْ شکاری که داغِ طاعتِ فَرْضَش
شیر فلک را حروف لوحِ سرین است

قس :
فاتحهٔ داغش از زمانه همی خواست
شیر فلک از برای لوح سرین را
(انوری. ر ک ص۷۵ س ۲۳)

آنکه ز تأثیر عینِ نعلِ سمندش
قلعهٔ بد خواه ملک رخنهٔ چوسین است

عین نعل : اضافهٔ مشبه به به مشبه. نعل ستوران در شکل مانند (ع) است و نیز نعل را برای چشم زخم بر درگاه خانه‌ها کوبند. معنی دیگری عین چشم است و نیز چشم زدن معروف بود. از سین. مقصود دندانهٔ اوست :
قد اعدا ز عنا چفته همی دار چو لام
دل حساد به غم رخنه همی‌دار چوسین
انوری.
(از اثر سم اسب او هنگام حمله به قلعهٔ دشمن قلعه شکاف برداشته و خرابست).

بحر نه از موجِ خویش در تب و لرز است
کز غم آسیب آن یسار و یمین است

یسار : دست چپ. یمین دست راست. قس :
ز رشک طبع تو دارد مزاج دریا تب
گمان مبر که ز موج است لرزه بر دریا
(انوری. ر ک ص۱۳ س۲۴)

باره نخواهد همی جهان که جهان را
آمن کنون خود نگاه بانِ امین است

قس :
کرباره کشد راعی حزمش نبود راه جز خارج او نیز نزول حدثان را
(انوری. ر ک ص۵۶ س۲۵)

فکرتِ او پی برد بجایی اگر چند
در رحِمِ مادر زمانه جنین است

قس :
سخن ز سر قدر بر کشد بجذب ضمیر دراو نه رنگ صواب آمده نه بوی خطا
(انوری. ر ک ص۱۲ س۲۶)

با کرمِ او الف که هیچ ندارد
در سرش اکنون هوایِ ثروتِ شین است

الف : به‌حساب‌جمل نمایندهٔ عدد (یک) وشین نمایندهٔ سیصداست. ولیز الف‌بدون نقطه است [1] و (ش) در الفبای عربی تنها حرفی است که هم دندانه دارد و هم نقطه، پس شین ثروتمندتر از دیگر حروف الفباست:

همیشه تا نقطی بر زنند بر سر زای
همیشه تا سه نقط برنهند بوسر شین
(فرخی. لغت‌نامه)

(از بسیاری بخشش ممدوح الف نیز به‌هوای عطا گرفتن افتاده است و می‌خواهد از برکت بخشش او چون شین ثروتمند شود).

قهر ترا رهبتی [2] که در شب ظِلّش
روز سیه را هزار گونه کمین است

شادی آبادی در تفسیر بیت نویسد:

«یعنی ای ممدوح قهرتو نیز باعلم سیاه که دارد که شب سایهٔآن علم، روز سیه یعنی روز بد را به هزارگونه کمین کرده مانده است برای هلاکت دشمنان...».

از این تفسیر (هرچند مشوش‌است) چنین معلوم می‌شود که نسخهٔ شادی‌آبادی بجای هیبت و رهبت وآیت، رایت بوده است و رایت باطل مناسب‌تر است.

روز سیه : سیه روزی (قهر تو هزار بدبختی را بدنبال دارد).

نام تو را درکِتابَه سِکّه صَحیفه است
نَعتِ تو را در قرینه خطبه قرین است

کتابه : آنچه بر طاق ایوان یامسجد یا قصر و مانند آنها نویسند بخط خوب:

سید سادات عالم شمس دین بوجعفر آنک
بود نام او کتابه بر طراز افتخار
(سیف اسفرنگ. لغت‌نامه. کتابه)

قرینه : در اصطلاح امری است که دلالت بر چیزی کند بدون آنکه در آن چیز استعمال گردد. (کشاف) در تداول، نظیر، مثل و مانند: (اگر بخواهند نام‌ترا بر چیزی

۱- در مکتب‌خانه های قدیم کودک را می‌آموختند که: الف‌هیچ ندارد. ب یک نقطه به زیر دارد...

۲- مد: هیبتی. نف: آیتی.

بنویسند باید صحیفه‌ای که نام تو برآن نوشته شود سکه باشد ، نام تو را از غایت عظمت باید برسکهٔ زرین نوشت) . (واگر بخواهند قرینهٔ نعت‌ترا بیابند ، خطبهٔ جمعه قرینهٔ آن خواهد بود. و در بعض نسخه‌ها بجای کتابه کنایه است . فراهانی نوشته است : تو مثل ملوك دیگر نیستی که شهرت تو از سکه و خطابه باشد بلکه ... اگر خواهند نام ترا به‌طریقی بگویند که تصریح به موصوف آن نشده باشد بلکه به قرینه سوصوف آن معلوم توان کرد خطبه خوانند ... (شرح مشکلات دیوان انوری. چاپ دانشگاه ص ۱۰۹) .

خطبهٔ مُلْکِ تو را که داند ؟ یا رب
کیست خطیبش ؟ که عرش پیش‌نشین است

پیش‌نشین : آنکه پیش نشیند . آنکه مقابل منبر نشیند برای شنیدن خطبه .

با قلمِ خود گرفت خازنِ وَهْمَت
هر چه قضا را ز سِرِّ غَیب دَفین است

با قلم گرفتن : به‌حساب آوردن . بشمار آوردن . قس :

قفل قدر بشکند تفحص حزمش کشف نهان‌خانه‌های غث‌وثمین را
(انوری. رك ص ۷۲ س ۲۱)

بی‌شرفِ مُهْرِ مُشْرِفانِ وُقوفت
کَتْمِ عَدَم را کدام غثٌ و سَمین است؟

مشرف : سراقب . ناظر. **مشرف وقوف** : اضافهٔ مشبه‌به به‌مشبه . **کتم** : پنهان داشتن . **کتم عدم** : آنچه در پردهٔ اختفاست . **غث و سمین** : رك ص۷۳ س ۱. قس :

بی‌شرف مهر خازنش ننهاده‌است در دل کان آفتاب هیچ دفین را
(انوری. رك ص ۷٤ س ۱۶)

گو برو از خطبه بازپرس و ز سِکَّه
هر که یقینش بشَکٌّ و رَیْب رَهین است

یقین به‌شك و ریب رهین بودن : خالص نبودن. یقین محض نداشتن . دچار تردید بودن .

(اگر در پادشاهی او شك‌داری ببین بنام که سکه می‌زنند؟ ، وبرای چه کس خطبه می‌خوانند ؟ . چون خطبه و سکه بنام اوست پس پادشاهی وی را مسلم است) .

قصیدهٔ چهل و هفتم

انصاف اگر گواه دوام است لاجرم

انصاف او به دولت دایم گواه اوست

معنی بیت مأخوذ است از حدیث مشهور «اَلْمُلْکُ یَبْقَی مَعَ الْکُفْرِ وَ لا یَبْقَی مَعَ الظُّلْمِ». این حدیث را غزالی در نصیحة الملوك (چاپ آقای همائی ص۸۲) و نجم الدین در مرصاد العباد (تصحیح آقای دکتر ریاحی ص۴۳۶ وص ۴۶۶) به پیغمبر (ص) نسبت داده‌اند ولی سندی برای آن نیافتم.

روزش چنین که هست همیشه پگاه باد

کین ایمنی نتیجهٔ روز پگاه اوست

روز کسی پگاه بودن: رو در زیادت داشتن. روی در ترقی و کمال داشتن. جوان بودن:

از عمر وی از غایت دیری و درازی

تا شام قیامت نشود روز پگاه است

سوزنی.

قصیدهٔ چهل و هشتم

در موسمی که ازگلِ زرد و سپیدْ باغ
سیم قـَراری و زرکامل عـِیار یافت

سیم قراری : سیم حلال. سیم خالص (بهار عجم) گویا مقصود سیم بی‌غش وسیم خالص است مانند رنگ قراری که مقصود رنگ ثابت است.

زرکامل عیار : زرناب. زر خالص.

آن مشتری لِقا که در اِنْشادِ این‌غزل
راویِّ بزمِ او نظرِ زُهْره یار یافت

انشاد · شعر خواندن (رب). **راوی**. بازگویندهٔ شعر (رب) کسی که قصیدهٔ شاعر را در مجلس پادشاهان و امیران به‌بانگ رسا خواند.

نظر زهره یار یافتن : (مص مرکب) به‌سعادت رسیدن. خوب‌ازعهده برآمدن. موفق گشتن زهره سعد اکبر و خداوند موسیقی و الحان است. (غیاث).

تو ماه‌گل رخیّ و زسودایِ تو چومن
ماهی در آب سینه پراز خارخار یافت

راهی‌است‌عشق‌تو که دل‌شوربختِ من
آنجا قِطاربُختیِ غمْ برقِطاریافت

خارخار : خلجان و تعلق خاطر (برهان). دغدغه و خواهش (آنندراج) خلجان (شرفنامهٔ منیری). تشویش وسوسه :

از خارخار عشق تو در سینه دارم خارها
هر دم شکفته در دلم زان خارها گلزارها

(جامی. لغت‌نامه)

و تخصیص ماهی در این بیت اولا بخاطر رعایت صنعت جناس بین ماه و ماهی است

و ثانیاً مشهور است که هنگام افتادن عکس قرص ماه در آب ماهیان گرد آن فراهم می‌شوند. و ثالثاً بخاطر ایهامی که در خارخار است.

بختی : شتر قوی دراز گردن متولد از عربی و عجمی (رب) بختی غم اضافهٔ مشبه‌به بمشبه.

قطار بر قطار : بقطار. بدنبال هم به‌طناب بسته.

قصيدهٔ چهل و نهم

روز چند از سر خطا بینی
ملک از این خطّه گر کنار گرفت

خطابینی : خطاکاری . اشتباه . گویا این ابیات اشاره‌است به‌خروج اضطراری پیروز شاه از بلخ که انوری در قطعهٔ دیگر آنرا به‌هجرت رسول از مکه تشبیه کرده است .

احمد مرسل ز خاك مکه چون هجرت گزید
مدتی آن خطه بود انگشت نومیدی گزان
(انوری .)

سایه بر کارِ خصم نفکندی
گر چه ز اندازه بیش کار گرفت

سایه برافکندن : توجه کردن . (قس) :
غارت دل می‌کنی شرط وفا نیست این
کار من از سایه شد سایه برافکن ببین
(خاقانی. عبدالرسولی. ص ۳٤۱)

کار گرفتن : در لغت‌نامه کار راندن معنی شده و این بیت شاهد آمده است :
وز آن پس بخوردن گرفتند کار می‌و خوان‌و رامشگر و می گسار
و در بیت مورد بحث بمعنی پیش‌روی کردن . گستاخی نمودن است .

تا به پایش زمانه خار سپرد
تا به دستش زمانه مار گرفت

مار بدست دیگر گرفتن : اورا سپر بلا ساختن : سر مار بدست دشمن بکوب که از احدی‌الحسنیین خالی نباشد . (گلستان. قریب. ص ۱۹٤)

روز هیجا که از طرادهٔ لعل
موکبت شکل لاله‌زار گرفت

هیجا : = هَیْجاء ، جنگ.

طراده : رك ص ٦٤ س ٢٤

کارزار از هَزاهِزِ سپَهَت

صورتِ قهرِ کردگار گرفت

هزاهز : فتنه‌ها که مردم را به‌جنبش درآورد (لسان‌العرب). مؤلف مؤیدالفضلا آنرا فارسی دانسته است و نویسد : جنبشی که از ترس خصم در لشکر افتد. اما این کلمه از ریشه (هز) عربی است. و هزاهز در بیت مورد بحث به‌معنی بانگ و خروش است.

از نهیب تو شیر گردون را

آب ناخورده پیشیار گرفت

پیشیار : پیشاب. بول : «زحل دلالت کند بررود گانی و پیشیار وپلیدی» (التفهیم. لغت‌نامه).

فتنه را ز آرزوی خوابِ اَمان

هوس کُوك و کُوکنار گرفت

کوك : تره‌ای است. گروهی کاهو خوانند (لغت فرس اسدی) خس است و برگ و ساق او در افعال مثل خشخاش سفید است (تحفه . خس بری) تره‌ای است که خوردن آن خواب آورد (برهان) :

بخفت بخت حسودت چنانکه پنداری

زمانه روز و شبش کوك و کوکنار دهد

(ظهیر. دیوان. ص ۱۰۹. چاپ بینش)

کوکنار : غلاف خشخاش (لغت فرس اسدی). خشخاش (فهرست مخزن‌الادویه). غوزهٔ خشخاش (غیاث) قس :

جائی رسیده بأس تو کز بهر خواب امن

بگرفته فتنه را هوس کوك و کوکنار

قصیدهٔ پنجاهم

سایهٔ یزدان کز تابشِ خورشید بِقهر
دامنِ بیعت او دامنِ هر کام گرفت

(پیش از آنکه مردم بیعت اورا بپذیرند ، خورشید کام دهنده و نعمت رسانندهٔ آنان بود ولی بیعت او بقهر کام رسالی را از خورشید گرفت و بخود اختصاص داد و مردم را از خورشید بی نیاز کرد) .

لَمعهٔ خنجرش از صبحِ ظَفَر شعله کشید
همه میدانِ فلک خَنجَرِ بَهْرام گرفت

بهرام : مریخ . و مریخ را جلاد فلک گویند و بر خونریزی و جنگ دلالت کنند :

زعکس خنجر مریخ فام او زیبد حلی گردن خورشید و طوق جید اسد
(خاقانی. عبدالرسولی. ص ۶۰۵)

داغِ فرمانشْ که تَفْسیده شد از آتشِ بأس
نسخهٔ اوّل از او شانهٔ ایّام گرفت

داغ فرمان : و **آتش بأس** اضافهٔ مشبه‌به به‌مشبه (نخست کس که از بیم وی مطیع فرمان او شد روزگار بود) . نظیر :

فاتحهٔ داغش از زمانه همی خواست
شیر سپهر از برای لوح سرین را
گفت قضا کز پی سباع نوشته است
کاتب تقدیر حرز روح امین را ؟ !
(انوری. رک ص ۷۵ س ۲۲)

حرمِ کعبهٔ ملکش چو بنا کرد قضا
شیر لَبَّیکْ زد آهو بره اِحْرام گرفت

قضا : رك ص ٦ س ٥ . **لبیك زدن** : لبیك گفتن . معنی لبیك : «اَنَا مُقیمٌ عَلَی طاعَتِكَ» است (من بر طاعت تو ایستاده‌ام) . از اَلَبَّ بالمَکان و به معنی اجابت باد ترا . و لبیك گفتن ذکری از اذکار حاجیان است که هنگام پوشیدن احرام خوانند «لَبَّیكَ . اَللّهُمَّ لَبَّیكَ . اِنَّ الحَمْدَ . . .

احرام گرفتن : عمل دیگری است حاجیان را که در یکی از میقاتگاه‌ها جامه‌ها از تن برآرند و تنها دو پارچه به‌خود گیرند یکی از کمر بندند بجای زیر جامه و دیگری را بدوش افکنند و چون احرام گیرند بسیار چیزها که در جز حرم برآنان رواهود برایشان حرام گردد چنانکه در کتابهای فقهی و رساله‌های عملی نوشته است . و لبیك زدن واحرام گرفتن خاص خانهٔ خدا و حج گزاردن بود .

کعبه ملك : اضافهٔ مشبه‌به است به‌مشبه .

(از آن‌روز که پادشاهی بدو رسید چنان اسن جهان را فرا گرفت که شیر و بره آهو با یکدیگر بسر می‌برند . ملك او چون حرم خداست که هر کس درون آن باشد بر جان ایمن است) .

هرچه ناکردهٔ عزم‌تو قَضا فَسْخ شمرد
هر چه ناپختهٔ حزم تو قدر خام گرفت

قس :

نقش مقدوری نیارد بست گردون　　جز باستصواب رأی هوشیارت
(انوری .)

بارهٔ عدل تو یك لایه همی‌شد که جهان
گرگ را در رمه از جملهٔ اغنام گرفت

بارهٔ عدل : اضافه مشبه‌به است به‌مشبه . **لایه** : ردهٔ دیوار .
(غیاث‌اللغات . لغت‌نامه)

یك لایه شدن باره : بارهٔ‌شهرها را ازلایه‌های گلی که‌آنراچینه گویند می‌ساخته‌اند . واین چینه‌ها را لابلای پهلوی هم نهاده و رخنهٔ آن را محکم می کردند ، و دیواری که این چنین ساخته می‌شد سخت استوار بود . هم‌اکنون هم نمونه این لایه‌ها در دیوارهای کهن فرو ریخته دیده می‌شود .

یك لا یه شدن : یعنی تمام‌نبودن و دردست ساختمان بودن. (آغاز عدالت گستری تو بود که گرگ مانند بره رام شد و به گوسفند ستم نکرد). قس :

انصاف بده تا در انصاف تو بازست
غمخوارتر از گرگ شبان نیست غنم را

(انوری. رك ص ۳۸ س ۱)

جامهٔ جنگ تو یک دور همی گشت که خصم
نطفه را در رحم از جملهٔ ایتام گرفت

چنین است در مد و در نف خامهٔ جنگ.

فراهانی : «جامهٔ جنگ تو یک تویه همی گشت» ضبط کرده است و بقیاس یک لایه در بیت بالا یکتویه مناسب‌تر می‌نماید. بخصوص که می‌دانیم جامه جنگ را دوتو یا چند می‌ساختند و درون آن را از کژآکنده می کردند و به‌هرحال یک دورگشتن با جامهٔ جنگ سازشی ندارد و با چرمه جنگ مناسب‌تر است.

نطفه را از جمله ایتام گرفتن : اورا پدر مرده به‌حساب آوردن. ولی بیت با همه طمطراقی که در الفاظ دارد ، از جهت معنی خالی از لطف است و اغراق یا مبالغتی درآن دیده نمی‌شود. چه وقتی مبارزی کشته شود فرزندان او بطبع ، یتیم خواهند ماند ، خواه زاده و زنده باشند و خواه نطفه ودر رحم مادران.

حرفِ تیر تو الف‌وار کجا کرد قیام
که نه در عرصه الف چفتگی لام گرفت

حرف : کنارهٔ شمشیر و در آن ایهامی است به معنی دیگر حرف.

چفتگی : خم زلف و چوب و غیره (اسدی) :

همیشه تا چو زنخدان و زلف دوست بود
ز روی گردی گوی و ز چفتگی چوگان

(فرخی. دبیرسیاقی. ص ۲۹۹)

الف‌وار : راست. مستقیم. چون الف.

چفتگی لام : در مد، خفتگی. مقصود خمیدگی است :

قد اعدا ز عنا چفته همی دار چو لام
دل حساد به‌غم رخنه همی دار چو سین

انوری.

گرفتن : ممکن است لازم معنی شود = شدن (کجا تیغ تو راست شد که قامت دشمنالت خم نگشت؟) و می‌توان متعدی معنی کرد و گفت ازگرفتن الف چفتگی لام را شکل (لا) مقصوداست (کجا تیغ تو راست شد که دشمنانت نیست نشدند ؟)

برکه بگشاد سنان تو بیکْ طعنه زبان
کەنەازسَکْتـَه جوابش همه درکام گرفت

طعنه : یکبارتیره‌زدن (غیاث) یکی‌طعن . مجازا . بیغاره . سرزنش (لغت‌نامهٔ‌اسدی)

سکته : یکباره خاموش‌شدن . بیماری که سبب سدهٔ کامل در بطون دماغ ومجاری روح‌شود واعضاء صاحب آن از حس و حرکت تعطیل گردد . (رب)

جواب درکام‌گرفتن : خاموش‌ماندن . یارای سخن گفتن نداشتن . (به‌که یکبار نیزه زدی که درحال جان از تن او نرفت).

تاجَنین کِسْوتِ حفظِ تونپوشیدنخست
کی تقاضای وَجَع دامنِ اَرْحام گرفت
اوّل اَزخِنْصِرِچَپ عَقْدِ اَیادیت گرفت
پس‌لب‌ازبهرمکیدن سَرِ اِبْهامْ گرفت

جنین : بچه درشکم (رب). **کسوت** : جامه پوشیدنی (رب). **کسوت حفظ** : اضافهٔ مشبه‌به‌مشبه. **وجع** : درد. درد زادن. **ارحام** : ج رحم : زهدان (رب) (تا کودک درشکم مادر درنگاهبانی تو درنیامد از مادر نزاد).

خنصر : (انگشت خرد که به‌فارسی کالوج گویند) و انگشت میانه (رب) انگشت کوچک (غیاث) انگشت کوچک یاانگشت میانه (محیط).

ابهام : انگشت نر. شصت.

ایادی : جج ید : نعمت و احسان. **عقدگرفتن** : شمردن.

برای توضیح عقدگرفتن و نیز روشن شدن معنی این بیت بایست قبلا (عقد انامل) معنی گردد.

عقد انامل نوعی از اسباب شمار مسنون (است) که باشکال بستن وگشادن انگشتان دست، اسمای اعداد ملحوظ دارند. و تفصیلش اینست که :

برای واحد خنصر دست راست فرو باید گرفت.

و جهت دو بنصر را با خنصر ضم کردن.

و برای سه وسطی را نیز ،چنانکه در عدد اشیاء بین‌الناس معهود و متعارف است. و لیکن در این سه عقد باید رؤس انامل بسیار نزدیک باصول اصابع باشند.

و برای چهار خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را معقود گذاشتن.

و برای پنج بنصر را نیز رفع کردن.

و بجهت شش وسطی را رفع کرده و فقط بنصر را فرو باید گرفت چنانچه سر انمله آن بر وسط کف باشد.

و برای هفت بنصر را هم برداشته خنصر تنها را عقد باید گرفت چنانکه سر انگشت لیک مایل باشد به‌جانب نرمهٔ دست یعنی قریب به‌منتهای کف بسوی ساعد.

و برای هشت با بنصر همان باید کرد.

و برای نه با وسطی نیز همان‌باید کرد. و باید که در این عقود ثلاثهٔ اخیر سرهای انگشتان برطرف کف باشد تا به‌عقود ثلاثهٔ اول مشتبه نگردد.

و برای ده سر ناخن سبابه دست راست را باطن بر مفصل اول انمله ابهام ، یعنی نر انگشت باید نهاد ، چنانکه فرجه میان این دو انگشت به‌حلقهٔ مدور مشابه باشد.

و برای بیست طرف عقد زیرین سبابه که متصل وسطی است بر پشت ناخن‌ابهام باید نهاد چنانچه پنداری انمله ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی گرفته‌اند. لیکن وسطی‌را در دلالت عدد بیست دخلی نباشد که اوضاع او برای عقود آحاد متغیر و مبدل گردد و اتصال ناخن ابهام به‌طرف عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت بر بیست کند.

و برای سی ابهام را قائم داشته سر انملهٔ سبابه برطرف ناخن او باید نهاد ، چنانکه وضع سبابه‌باابهام شبیه باشد بصورت قوس و روده آن.

و برای چهل ناخن انملهٔ ابهام را بر ظهر عقد زیرین سبابه باید نهاد ، چنانکه میان ابهام و طرف کف هیچ فرجه نماند.

و برای پنجاه سبابه را قایم داشته ابهام را تمام خم باید کرد و بر کف باید نهاد محاذی سبابه.

و برای شصت ابهام‌را خم‌داده باطن‌عقدهٔ دوم سبابه‌را بر پشت ناخن‌ابهام بایدنهاد.

و برای هفتاد ابهام را قائم داشته باطن عقدهٔ اول یادوم سبابه بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد.

و برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف انملهٔ سبابه را بر پشت مفصل انملهٔ اولی باید نهاد.

و برای نود سر ناخن سبابه را باطن بر مفصل عقدهٔ دوم ابهام باید نهاد.

و باید دانست که آنچه در دست راست دلالت برعقدی از عقود آحاد کند از یکی تا نه، در دست چپ دلالت بر همان عقدی ازعقود الوف کند از یک هزار تا نه هزار.

وهمچنین آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود نه گانه عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مئات کند از یک صد تا نه صد.

بدانکه باصابع هردو دست بدان صور هیژده گانه مذکور الصدر از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه ضبط توان کرد.

و برای عقد ده هزار طرف انملهٔ ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سبابه چنانکه سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفش بطرف او. (غیاث اللغات. لغت نامه).

پس از ذکر شرح بالا برای توضیح معنی بیت باید مقدمات ذیل را نیز افزود:

۱- بارها دیده شده است که نوزاد هنگام تولد خنصر چپ را بکف دست و ابهام راست را به دهان دارد.

۲- چنانکه از شرح غیاث اللغات دربارهٔ عقد انامل دالسته شد برای شمارش در این عقد ابتدا به خنصر می کنند.

۳- خنصر در دست راست نماینده آحاد و در دست چپ نماینده الوف است.

۴- ابهام در عقد الوف نماینده آخرین مراتب است.

۵- ابهام به دندان گرفتن علامت تعجب است.

با ذکر این مقدمات معنی بیت (ظاهراً) اینست که:

کودک چون بدنیا می آید برای شمارش نعمت های تو (از بس فراوان است) به مرتبه آحاد ننگریسته ابتدا ازمرتبهٔ الوف شروع می کند و چون به ابهام می رسد از بسیاری شمارش نعمتهای تو تعجب به او دست می دهد و سر ابهام را به دندان می مکد. ودرآن ابهام بمعنی دیگر ابهام به لب نهادن است (مکیدن که کار کودکان شیرخواره است).

دستِ خصمت به سخازان نشود باز که بُخل

دستهاشان بیرَحِم درْ همه درخام گرفت

خام: چرم دباغت ناکرده (برهان)

خام گرفتن: بخام گرفتن یا بخام کشیدن. نوعی سیاست است محکوم را که وی را

در پوست دباغت نکرده می‌نهادند، پوست برتن او می‌خشکید واندام وی‌را منقبض می کرد (رك بهار عجم. لغت‌نامه. آنندراج)

دست در خام گرفتن: ازکار انداختن دست. خشك کردن دست.

همه زاین سوی سراپردهٔ تأیید تواند
هرچه‌زان‌سوی فلک‌لشکرِ اَوْهام‌گرفت

سراپردهٔ تأیید: اضافهٔ مشبه‌به بمشبه. **آن سوی فلك**: ماوراء فلك نهم. **لشکر اوهام**: اضافهٔ مشبه‌به بمشبه (آنچه ازآن سوی فلك بوهم درآید درحمایت و تأیید تست. تأیید و حمایت تو خاص روی زمین و محیط افلاك نیست ـ بلکه ماورای افلاك را هم شامل است).

قصیدهٔ پنجاه و یکم

ملکِ یوسف ای حاتمِ طیِّ غلامت
ملوکِ جهان جمله در اهتمامت

جهان کیست؟ پروردهٔ اِصْطِناعت
فلک چیست؟ دریوزهٔ[1] احتشامت

حاتم طی: حاتم بن عبدالله بن سعد طائی به‌سال ٦٤ قبل از هجرت درگذشت. به سخاوت ضرب‌المثل است.

در اهتمام کسی بودن: در پناه وی بودن. مورد حمایت او بودن.

اصطناع: نیکوئی کردن (رب). **دریوزه:** = درویژه = دریوزه.

اجل پرتوِ شعله‌هایِ سنانت
ظفر ماهیِ چشمه‌های حُسامت

حسام: شمشیر. **چشمه‌های حسام:** خون‌هائی که ازشمشیرممدوح جاری می‌شود. (چنانکه ماهی زنده به‌آب است پیروزی بستگی به‌خونریزی شمشیر تو دارد).

اگر لایِ توحید واجب نبودی
صلیبش بهم در شکستی کلامت

لای توحید: حرف (لا) درکلمه لااله‌الاالله. و واجب بودن لا بخاطر آنست که این حرف نفی‌جنس می‌کند از هرچه اله است، جز الله.

صلیب: مقصود شکل لا است که به‌صلیب مانند است اگر (لا) در لا اله الا الله واجب نبود از فرط سخا آن را درکلام خود نمی‌آوردی تا به هیچ وجه (لا) درکلام تو نباشد. قس:

۱- مد: دروازه.

ز غایت کرم اندر کلام تو نی نیست
در اعتقاد تو ضد است نون مگر بی را
(انوری. رك ص ۸۸ س ۱۳)

منافع رسانْ در زمین دیرْ ماند
بس است این یک آیت دلیلِ دوامت

منافع رسان: ظاهراً اشارت است به‌این فقره از آیهٔ ۱۸ از سورهٔ رعد «وَ اَمّا ما یَنْفَعُ النّاسَ فَیَمْکُثُ فِی الْاَرْضِ» (اما آنچه سود می‌دهد مردم را پس دیر می‌ماند در زمین).

چو از رویِ معنی بهشت است بزمت
تو گر می خوری می نباشد حرامت

در بهشت تکلیف نیست. پس شراب که در این‌جهان بر مسلمان حراست در بهشت برای او حرمت ندارد و بهشتیان از نهرهای خمر بهشت می آشامند «وَ اَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّارِبینَ» (از آیهٔ ۱۶ سورهٔ محمد)

همی بینم ای آفتابِ سلاطین
اگر سوی گردون شود یک پیامت
که خاتم یمانی شود در یمینت
که گوهر ثُرَیّا شود بر ستِامت

یمانی: دو ستاره را به‌یمانی وصف کنند. نخست یکی از دو شعری که آنرا شعرای یمانی و عبور خوانند و آن ستارهٔ روشنی است بر دهان کلب‌الجبار و دیگر سهیل را.

سهیل: ستاره‌ای است در سفینه که صورت هشتم است از صور جنوبی و چون در پنجاه و سه درجه عرض جنوبی است در فراتر از ۳۷ درجهٔ عرض شمالی دیده نمی‌شود.

ثریا: پروین. نرکسهٔ چرخ. منزل سوم است از منازل ماه و آن شش ستاره است یک بدگراندر خزیده، مانند خوشهٔ انگور و بر کوهان گاو است. و عامهٔ مردمان و خاصه شاعران ایشان برآنند که پروین هفت ستاره است و آن گمانی است نه راست... (التفهیم ص ۱۰۸).

ستام: ساخت و یراق زین اسب. (برهان)

نه ای مُنْتَقِم زآنکه امکانْ ندارد

چو خلقِ عدمْ عِلّتِ انتقامت

منتقم: (افا) از انتقام. کینه کشیدن (رب).

خلق عدم: در حکمت متعالیه به‌اثبات رسیده‌است که عدم‌را علتی‌نیست. سبزواری در منظومه گوید:

لامیز فی الاعدام من حیث العدم — و هو لها اذا توهم ترتسم
کذاک فی الاعدام لا علیة — و ان بها فاهوا فتقریبیة

و در شرح آن گوید: تمیز اعدام در وهم به‌اعتبار اضافهٔ‌آن به‌ملکات‌است که ملکات متفاوت، و وجودهای متخالف در وهم مرتسم می‌شود، و سفهوم عدم بدان اضافه می‌گردد و عدمهای متمایز در وهم پدید می‌شود (چنانکه گوئیم نبودن فلان چیز فلان حکم‌را دارد و نبودن فلان چیز فلان حکم را).

ونیز عدمها علت حقیقی‌ندارند و اگرگاهی برای عدم چیزی علتی ذکر کنند مجازی است، چنانکه گویند نبودن ابر علت نبودن باران است که درواقع بازگشت این گفتار بدین جمله خواهد بود که ابر علت باران می‌شود (شرح غررالفرائد. ص ۷۷. مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل. شعبهٔ تهران). و نیز مسلم‌است که از جهات سه گانهٔ وجوب، امکان وامتناع آنچه طبیعت‌آن اقتضای وجودرا دارد ممکن‌الوجود است، چه واجب‌الوجود خود موجوداست بالذات یا بالعرض، و ممتنع‌الوجود اگر بخواهد وجود یابد خلاف فرض امتناع خواهد بود، پس محال‌است که ممتنع وجودیابد. (چنانکه خلق‌عدم ازممتنعانست کینه کشی تو نیز از ممتنعاتست، چه لازمهٔ کینه کشی وجود کینه است در منتقم و چون تو خیر محض هستی علت انتقام در تو متصور نیست).

قصیدهٔ پنجاه و سوم

سنگِ حلمش ببرده سنگ از خاک
سیرِ حکمش ربوده گوی از باد

سنگ : وقار ، سنگینی (وزن).

قس :

پای حلم تو ندارد خاک هنگام درنگ
دست حکم تو ندارد باد هنگام شتاب

انوری.

* * *

بر درنگ رکاب تو بی‌درنگ زمین
بر شتاب عنان تو بی‌شتاب صبا

(انوری. رک ص ۸ س ۸).

قصیدهٔ پنجاه و چهارم

بعونِ عدل تو از شیر و یوز بستانند
گوزن و آهو در بیشه و بیابان داد

قس :

بارهٔ عدل تو یک لایه همی شد که جهان
گرگ را در رمه از جملهٔ اغنام گرفت

(انوری. رک ص ۲۳۳ س۱۹) .

زسنگ ریزِ در توست° دستِ دریا پُر
زفتحِ بابِ کفِ تواست° ابرِ نیسان راد

سنگ ریز : سنگ ریزه ، خرده سنگ. **فتح باب** : رک ص ۱۵ س ۸. **راد** : بخشنده.

قس :

ای جود ترا بحار خازن　　وی حلم تو را جبال نائب

انوری.

قصیدهٔ پنجاه و پنجم

رایتِ رایش که در نظمِ ممالک آیتی‌است
تا نُزولِ آیتِ نُصْرَت بود منصور باد

رایت رای : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه.

آیت نصرت : معلوم نیست مقصود چیست؟ اگر مقصودآیهٔاول سورهٔ الفتح باشد «اِذا جاءَ نَصْرُ اللهِ وَالْفَتْحُ» توقیت لغو است ، چه آیات قرآن همگی نازل شده است. واگر مقصود «نصرت» بمعنی عام باشد «توقیت» بی‌معنی است و به‌هرحال معنی‌بیت آشکار است.

من‌نگویم‌کز پیِ تفویضِ مُلکِ روم‌وچین
بر درش دایم رسولِ قیصر و فغفور باد

گویم از بهرِ نظامِ ملکِ سُلطانِ سپهر
در رکابش ز اختران پیوسته صد مذکور باد

قیصر : لقب عام امپراطوران روم و لقب خاص یولیوس (۱۰۰ - ۴۴ - ق. م.)

فغفور : بغپور ؛ پسر خدا ، لقب پادشاهان چین.

سلطان سپهر : خورشید. **مذکور** : نامبردار ، معروف ، بنام.

(نه تنها بر معمورهٔ زمین حکومت کند و قیصر و فغفور را ملک بخشد ، بلکه‌آسمان و سیاره‌های آن نیز درحکم او باد).

برکنارِ بارگاهش در صفِ حُجّابِ بار
والیِ عقربْ کمر بر بسته چون زنبور باد

حجاب : جِ حاجب ، پرده‌دار.

والی عقرب : مریخ. چون برج عقرب خانه مریخ بود (غیاث). **کمر بر بسته** : آماده بخدمت.

آفتاب اَرْ کلبهٔ بدخواه او روشن کند
روزدورانْ ازکسوفِ کُلْ شب دَیْجُور باد

کسوف کل: تمام گرفتن آفتاب. کسوف کلی. **دیجور**: سیاه، تاریک.

زهره گر در مجلسِ لَهْوَش نباشد بَربَطی
درمیانِ اختران چون «زادَ فِی الطَّنْبُور» باد

بربطی: بربطدار. بربطنواز. **زاد فی الطنبور**: «زَادَفِی الطَّنْبُورِ نَغْمَةً» میدانی این مثل را جزو امثال مولدین آورده است و نویسد: این مثل را برای گفتار بیجا و ناموزون و غیر منتظر ویا هرچیز نابجا گویند، چون افزوده شدن نغمه بر طنبور که آن را خارج از آهنگ می‌سازد.

(زهره - که رب‌النوع موسیقی است - اگر ساززن مجلس بزم تو نباشد درمیان ستارگان کوکبی زاید باد).

قس:

زهره خنیاگریت اگر نکند   تا ابد سور زهره ماتم باد

گر وزیرِ آفتاب از خدمتش گردن کشد
از جمالی کآفتابش می‌دهد مهجور باد

وزیر آفتاب: ظاهراً مقصود ماه است چنانکه در بیتی دیگر گوید:

هرکجا گنجی نهد درکان و دریا آفتاب
مه که بیت‌المال او دارد ترا گنجور باد

انوری.

ونیز مؤلف عجائب المخلوقات نویسد: منجمان گویند آفتاب ملک کواکب است و قمر وزیر، و عطارد کاتب، و مریخ صاحب جیش، و مشتری قاضی، و زحل خزانه‌دار و زهره خنیاگر... (چاپ سنگی سال ۱۳۰۹ هـ. ق. ص ۱٤)

گر بجز کامِ تو زاید شبْ چو آبستن بود
شب عَزَب ورنه سَقَنْقُورِ قَدَرْ کافور باد

سقنقور یا **اسقنقور**: بعضی از فرهنگ‌های متأخر و ازجمله فرهنگ فارسی

دکترمعین آن‌را نوعی سوسماردشتی نامیده‌اند. اما ازتوصیفی که برای این‌جانور درکتابهای پزشکی اسلامی شده است معلوم می گردد که سقنقور بزعم آنان جانوری بوده است از تیرهٔ سوسماران آبی (تمساح) نه دشتی. ابن‌سینا در توصیف اسقنقور نویسد سوسمار آبی است که از نیل مصر شکار کنند وگویند از نسل تمساح است که تخم را در بیرون‌آب نهد ودرصحرا بزرگ شود (قانون. مقالهٔ دوم. ادویهٔ مفرده).

دمیری در حیوةالحیوان نویسد: دو نوع است هندی و مصری و برخی از آن در دریای قلزم متولد می‌شوند و نیز به‌حبشه متولد گردد. و در دریا ماهی خورد و در خشکی قطا[1]... ارسطو گوید: سقنقور جانوری است دریائی... و فرق بین آن و سوسمار دشتی (ورل) فراوان است از جمله اینکه سوسمار جز در خشکی نباشد و سقنقور جز در کنار آب سکونت نکند و نیز پوست سقنقور نرم‌تر از سوسمار است و پشت سوسمار زرد و خاکی رنگ است و پشت سقنقور زرد و سیاه است... و خوردن آن حلال بود چه از جنس ماهی است.

و از روایت احمد بن اسحاق و سئوال وی از حضرت امام‌محمد (ع) و جوابی که امام باو داده است، آبی‌بودن این جانور معلوم می گردد: در مکارم‌الاخلاق از احمد بن‌اسحاق آرد که به‌ابومحمد نامه نوشتم و او را از حکم سقنقور پرسیدم که در داروی باه می کنند، و نوشتم که سقنقور را چنگال و دم است آیا خوردن آن روابود؟ گفت اگر فلس‌دارد باکی نیست. از جواب امام و اینکه حکم جواز خوردن را متوقف بر فلس‌دار بودن این جانور کرده است معلوم می‌شود سقنقور را از جنس ماهی می‌دانسته‌اند نه سوسمار.

کتابهای‌پزشکی مانندقانون، مفردات‌ابن‌بیطار، حیوةالحیوان‌دمیری ومخزن‌الادویه عموماً خاصیت مهم آن را تقویت باه دانسته‌اند. و نیز جاحظ در الحیوان چنین خاصیتی را برای آن نوشته است. انوری نیز در بیت مورد بحث بهمین خاصیت نظر دارد که گوید: (شب اگر بخواهد حادثه‌ای را جز بمراد تو در عالم کون پدید آورد بی‌شوی ماند و با قدر هرگز توانائی براین کار نداشته باشد). وکافور! درخاصیت ضد سقنقور است و در خاصیت سقنقور حکایتها و داستانها فراوان است.

کافور: رك ص ۱۷۶ س ٤

۱- ظاهراً خطای مطبعی است و درست آن عظاء است بمعنی نوعی سوسمار بیابانی. عبارت ابن بیطار هم همین است.

خصمِ بدعهدت که کهفِ مُلک را هشتم کس است

گر کند خدمت همش جُل بادو هم ساجور باد

ورنه دایم چارچشمش درغمِ یک استخوان

بر در قصّاب جان اندر سرِ ساطور باد

کهف : غار. و نیز غاری که اصحاب کهف بدان پناه بردند. **کهف ملک** : اضافهٔ مشبه‌به به مشبه. **هشتم کس** : مأخوذ است از آیه ۲۱ سوره کهف : « وَ یَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثَامِنُهُمْ کَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّی اَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ . . . » گویند اصحاب کهف هفت تن بودند و هشتمین آنان سگشان بود. بگو پروردگار من داناتر است به شمار آنان.

ساجور : چوب که بر گردن سگ بندند تا از سوراخ رز نتواند در شدن بانگور خوردن (رب). قلادهٔ سگ (مهذب الاسماء. بنقل لغت‌نامه) پالهنگ سگ (لغت‌نامه از زمخشری). گردن‌بند و چوبی باشد که بر گردن سگ بندند تا نتواند گریخت و بعضی گویند عربی است (برهان).

چارچشم : چهارچشم. در فرهنگهای قدیمی چون لغت فرس ، سروری ، رشیدی و حتی برهان نیامده است ، تنها در بهار عجم و بنقل ازآن در آنندراج ذیل چشم نوشته است و صفت سگ نیز واقع شود. قدسی :

سگ نفس را رفته از کار چشم تو از عینکش کرده‌ای چارچشم

اما چهارچشم (در این بیت) صفت سگ نیست. صفت مردسگ نفس‌است که دوچشم داشته و دو چشم دیگر (با عینک) بدان افزوده شده است اما در این دو بیت که از علی شطرنجی آورده است :

به مثل آنکه او بود احمق مردمان فیلسوف خوانندش

همچو آن سگ بود که باشد کور مردمان چار چشم خوانندش

ازچارچشم سگ مقصود است.

ناظم‌الاطباء در تعریف چارچشم نویسد : سگ و یا گوسفندی که خال سیاهی بالای هریک از دو چشم داشته باشد.

در فرهنگ‌های عربی به‌فارسی چون السامی فی‌الاسامی و مهذب الاسماء ، مُعَیَّن

سگ چهار چشم معنی شده است و در لسان‌العرب نویسد : ثَوْرٌ مُعَیَّنٌ بَیْنَ عَیْنَیْهِ سَوادٌ » . و در حدیث است که « اَمَرَ رَسُولُ اللهِ (ص) بِقَتْلِ کِلابِ الْعِین » (مسند احمد ج ۶ ص ۱۰۹) و عین جمع اعین است و اعین درشت و گشاده چشم بود. ازاین توضیحات معلوم می‌شود که چارچشم بمعنی گشاده‌چشم است ودر تداول نیز گویند : چارچشمی مراقب است ، یعنی با چشمان گشاده و آنکه سگ یا گوسفندی را که خال سیاه بالای هریک از دو چشم دارد چارچشم گویند ، استعمال متأخران است.

صدر جهان محمد اسعد که سوی او
اقبال را شده است زجودش چهار چشم

(ازهری مروزی. لغت‌نامه)

ساطور : کارد بزرگ دودمه که بدان گوشت برند. **جان اندر سر ساطور** : جان در معرض خطر ، بانتظار مرگ.

قس :

سگ قصاب حرص را ارزد — استخوان ریزه برقفا ساطور؟

انوری.

(دشمن بد عهد تو که در بی‌مقداری و بی‌ارزشی همچون سگی بر درگاه تو روزگار می گذراند ، اگر ترا فرمان برد از انعام تو جل و قلاده‌ای (اندك نعمتی) نصیب برد. و اگر با تو راه خلاف سپارد پیوسته درگرسنگی و درحال ترس و نگرانی و انتظار مرگ بسر برد.

باغ دولت را که آبِ آن لعابِ کلکِ تُست
با نِمای عهد نیسانْ حاصلِ باحور باد

نیسان : نام ماه هفتم از سال رومیان و به سریانی نام ماه دوم باشد از سه ماه بهار (برهان) نام ماه هفتم از ماههای سریانی است.

باحور : سختی گرما در ایام تموز (غیاث‌اللغات) ، بسیاری و سختی گرما (برهان قاطع) ایام باحورا هفت روزند اولشان نوزدهم تموز و این نام از بحران شکافته است و بحران حکم بود ، زیرا که خداوندان تجربت از آن حکم کنند برحال هوا اندر ماههای زمستان. و نخستین روز از باحور دلیل تشرین اول و دوم روز دلیل تشرین آخر وهمچنین تا بآخر هرچه اندر هر روزی پدید آید از میغ یا از باران یا باد ماه او همچنان باشد نیز (التفهیم. بنقل لغت‌نامه).

تاکه اَلْمَقْدُورُ کائن شرطِ کارِ عالمست

کلکت و رایت کارساز کائن و مقدور باد

المقدور کائن یا اَلْمُقَدَّرُ کائِنٌ : آنچه مقدر شده بودنی است (خواهد شد) مأخوذاست ازحدیث ذیل : «مَا قُدِّرَ لِنَفْسٍ شَیْئٌ اِلَّا هِیَ کَائِنَةٌ» (سنن ابن ماجه. مقدمه. حدیث ۱۰ المعجم المفهرس) :

من مسکین که و شهر مداین ؟ چه شاید کرد المقدور کاین

نظامی.

قصیدهٔ پنجاه و ششم

از سرِ جاروبِ فرّاشانِ او هر بامداد

سقفِ گردون پر غبارِ بَیضَهٔ کافور باد

بیضهٔ کافور : دراین بیت مقصود شمامه کافور یا گلوله کافور است که بشکل بیضه می‌ساخته‌اند :

و اندر دل آن بیضهٔ کافور رباحی

ده نافه و ده نافکک مشک نهانست

(منوچهری. دبیرسیاقی. ص ۷ چاپ اول)

هر که چون دیوِ سلیمان بر شما عاصی‌شود

در سرایِ دیو مِحنَت دائماً مزدور باد

دیو سلیمان : دیوی که خاتم سلیمان بگرفت و بر انگشت کرد و خود را سلیمان خواند ، و لشکر سلیمان جمله مطیع او شدند و سلیمان از پادشاهی بیفتاد و مزدور صیادان شد و چهل روز بدان کار بود تا تزویر دیو برملا شد و بترسید وانگشتر بدریاافکند و ماهیی آنرا بربود و سلیمان آن ماهی شکارکرد و شکم او بدرید و انگشتر را در شکم او یافت و بر انگشت کرد و خدایرا سپاس گفت و دوباره ملک بدو بازگشت. رجوع شود به‌تفسیرها ذیل آیات مربوط به‌سلیمان، و قصص‌الانبیاء نیشابوری. طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۳۰۵).

قصیدهٔ پنجاه و هفتم

آنجا که ظِلّ دامنِ بختِ جوانِ تُست

از جاه جَیْبِ پیرهن چرخ پیر باد

ظل : در لغت بمعنی سایه. و در اصطلاح هندسی ظل زاویه ، طول قسمتی از خط مماس بر دایرهٔ مثلثاتی رسم شده به‌شعاع دیگر ضلع آن است که میان کنار این ضلع و محلِ تقاطعِ مماس با ضلع دیگر واقع است (یادداشت آقای احمد آرام).

جیب : در لغت بمعنی گریبان و در اصطلاح هندسی ، جیب هر زاویه ، در دایرهٔ مثلثاتی رسم شده بر آن ، طول خطی است که از کنار یک ضلع بر ضلع دیگر عمود شود. (یادداشت آقای احمد آرام).

جیب در اصطلاح مهندسان و منجمان نیمی ازوتر ضعف قوس است و جیب ربع دائره را جیب اعظم نامند زیرا که آن برابر با نصف قطر دائره است. و چون باعتبار مناطق افلاك در نظر گیریم مقدار آن شصت درجه خواهد بود (کشاف اصطلاحات الفنون). فراهانی در معنی بیت نوشته است : یعنی از جاه و رفعت سایهٔ دامن بخت تو مساوی و محاذی گریبان چرخ باد (؟)

(سایهٔ دامن بخت تو چنان گسترده باد که جیب پیراهن چرخ شود ، بخت تو بر آسمان سایه افکند.)

قس :

تیریز کرد دست حوادث ز آستین

چون دامن تو دید گریبان روزگار

(انوری. رجوع به‌ذیل این بیت و شرح آن شود)

گرم و تر است وعدهٔ فضلت چو طبع می

امیّدِ من به‌منزلتِ شهد و شیر باد

سرد است وخشکْ طبع سنانت چوطبعِ مرگ

در جانِ بدسگالْ ازو زَمهریر باد

گرم و تر : (در اصطلاح پزشکی قدیم) چیزی که در وی مایه هوائی بیشتر باشد (ذخیرهٔ خوارزمشاهی).

سرد و خشك : چیزی که در وی مایهٔ خاکی بیشتر بود (ذخیرهٔ خوارزمشاهی).

زمهریر : طبقه‌ای از طبقات هوا ، که بلافاصله مافوق هوای متحرك قرار دارد. و در قرآن کریم بمعنی شدت سرما است (سورهٔ هل اتی آیهٔ ۱۳).

با دیوِ دولتِ تو به دیوان ملکْ در

کِلْکِ تو را مِزاجِ شِهابِ اَثیر باد

قس :

ملک را کلک تو از دیوان دولت پاك کرد

ملك گوئی آسمانستی و کلك تو شهاب

(انوری. رك ص ۱۱۴ س ۱۱)

وز یادْ کردِ تیر و کمان تو جانِ خصم

دایم چو در کمانِ فلكْ جِرْمِ تیر باد

کمان فلك : برج قوس. **تیر** : عطارد و قوس خانهٔ وبال عطارد است.

قصیدهٔ پنجاه و هشتم

بیلکی کز شصتِ میمونت رود

چون اجل جوشن گُسل دلدوز باد

قس :

شاهی که چو کردند قران بیلک و دستش

البته کمان خم ندهد حکم قران را

(انوری. رك ص ٥٦ س ١)

قصیدهٔ پنجاه و نهم

خدمت چرخ جز به درگه تو

چون تَیَمُّم به ساحلِ یَمْ باد

یم : دریا.

تیمم به ساحل یم : در فقه در باب مقدمات نماز گفته‌اند واجب است برنمازگزار اگر آب نداشته باشد - برای نماز تیمم کند، به‌شرط آنکه از چهارسو بمسافت دو تیر پرتاب به‌طلب آب رود و نیابد. ونیز اگر دسترسی به‌آب دارد لیکن بکار بردن آن وی‌را زیان‌دارد باید تیمم کند. و تیمم با بودن آب و نبودن عذر جائز نیست. (اگر آسمان جز ترا خدمت کند خدمتش بی‌اثر باد، همچون کسی که در کنار دریا به جای وضو یا غسل تیمم کند) وپوشیده‌نیست که حکم به‌بطلان تیمم درساحل یم دربیت، محمول برغالب است. وگرنه‌چنانکه نوشته شد ممکن است در ساحل دریا تیمم مجزی باشد چنانکه استعمال آب زیان داشته باشد (آب که هست تیمم باطل است).

موکبِ حزمت اَرْ نهفته رود

اَشْهَبِ روزگارْ اَدْهَم باد

موکب حزم : اضافه مشبه‌به به‌مشبه.

اشهب : سبز خنگ (رب) هر چیز سیاه رنگ که سفیدی در رنگش غالب باشد. و اسب سبزه که کثرت موهای سپید بر کثرت موهای سیاه‌او غالب باشد (غیاث) آنکه‌سپیدی غلبه دارد (السامی).

ادهم : سیاه (السامی). (اگر در پنهان تدبیری اتخاذ کنی روزگیتی چون شب باد تا کسی بر حزم و تدبیر تو وقوف نیابد). و در بعضی نسخ مرکب عزم وآن ظریف‌تر است.

زهره خنیاگریت اگر نکند

تا ابد سور زهره ماتم باد

قس :

زهره گر در مجلس لهوش نباشد بربطی
در میان اختران چون زاد فی‌الطنبور باد
(انوری. رك ص ۲٤٥ س ٥)

فتنه پیش زبانِ خامهٔ تو
چون‌زبان‌هایِ سوسن اَبْکَم باد

پس به شکرِ تو تا زبانِ سِنان
شاهراه حروف مُعْجَم باد

ابکم: گنگ. سنان: نیزه. شاهراه: راه پهن. راه بز، گ.
حروف معجم: گاه بمعنی حروف نقطه‌داراست، مقابل حروف مهمل. و گاه بمعنی مطلق حروف الف با است ـ نقطه‌دار یا بدون نقطه ـ و دراین بیت مقصود معنی دوم‌است.
(در سپاس گوئی تو همه چیز گویا باشد حتی زبان نیزه).

گَرْدِ جَیش تو در دماغِ ظفر
چون دم و آستین مریم باد

دم: روح الهی که در مریم دمیده شد و عیسی از او متولد گشت (آنگاه جبرئیل علیه‌السلام آستین‌جب (جیب) مریم بگرفت و دردمید (قصص‌الانبیاء نیشابوری. حبیب یغمائی. ص ٣٦٥).
(پیروزی با لشکر تو قرین باد)

قصیدهٔ شصتم

ور از مرادِ تو پَی بازپس نهد گردون
باضطرار چو گردونِ بارکش دون باد

گردون بارکش : گردونه ، ارابه . گاری که در آن بار نهند .

قس :

ور نه بر اسر تو رود گردون — همچو گردون بارکش دون باد

انوری .

ز نامِ تو دهنِ سکّه گر ببندد چرخ
وجوه سازِ معادِنْ قرینِ قارون باد

دهن سکه بستن : بر سکه نقش نگشتن . **وجوه ساز معادن** : اضافهٔ مشبه‌به به مشبه .

قرین قارون بودن : به‌زمین فرورفتن . رك ص ۶۷ س ۷ .
(اگر نام تو بر سکه نقش نبندد زر و سیم به‌زمین فرو رود) .

قس :

زر که بی‌مهر خازنت روید — قسم میراث‌خوار قارون باد

زذکرِ تو ورقِ خُطْبَه‌گر بشوید دهر
سلامِ جمعه به‌تکبیرِ صورْ مَقْرُون باد

سلام جمعه : نماز جمعه دو رکعت است و در زوال روز جمعه بجای نماز ظهر خوانده می‌شود و قبل از آن باید امام دو خطبه بخواند و میان دو خطبه لختی بنشیند.
نماز جمعه در مذاهب اهل‌سنت واجب عینی‌است ودر مذهب شیعه (بنابرمشهور) شرط وجوب آن وجود امام است یا نایب خاص او.

سلام نماز : درودی است که بر پیغمبر فرستند و نماز بدان پایان یابد و آغاز نماز

باتکبیراست وبا گفتن تکبیر هر کاردیگر برنمازگزار حرام‌شود. وبدینجهت آنرا تکبیرة‌الاحرام گفته‌اند. وسلام گفتن پایان نماز است.

صور: صوری که اسرافیل دمد وآن اعلام پایان جهان‌است.

تکبیرصور: اضافهٔ تشبیهی است وشاید تکبیررا بخاطر سلام آورده است چنانکه تحریم نماز تکبیر است وتحلیل آن سلام پس تکبیر صور فاتحهٔ قیامت خواهد بود.

(اگردرنماز جمعه خطبه بنام تو نخوانند ـ تو پادشاه‌نباشی ـ روزگار به‌پایان رسد).

قَدَر چو دفترِ تَوْجیه رزق‌ها شکند

مُحَرِّرانِ فلکْ راکفِ تو قانون باد

قدر: رک ص۶ س۵ **توجیه**: ترتیب حساب وحوالهٔ برات دیوان (لغت نامه)

توجیه رزق: نوشتن و ثبت کردن مقرری حقوق بگیررا در دفتری.

دفترشکستن: کاغذ ساختن دفتررا.

قس:

تاعدد لشکرش در قلم آرد قضا   از ورق آسمان کاغذ دفترشکست

* * *

قس:

وقت توجیه رزق آدمیان   آسمان را کف تو قانون باد

به‌روزِمَعرَکَه سُوءُ المِزاجِ نصرت‌را

زخونِ خصمِ تو مطبوخ‌بادومعجون‌باد

سوء المزاج: مرض وبیماری (غیاث اللغات) آنست که برعضوحرارت یا برودتی غلبه کند وآن عضو نتواند وظیفهٔ خودرا بدان اعتدال که بود انجام دهد. (ازبحرالجواهر)

مطبوخ: دارو را چون بپزند، آبی که از آن گیرند مطبوخ بود. و فائدهٔ آن نضج اخلاط ونرم کردن شکم واسهال آن بود (از بحرالجواهر).

معجون: هر داروی مرکب کوفته که عسل یا رب مقوم با آن‌بود (ازبحرالجواهر)

(در روز جنگ خون دشمن تو شفای پیروزی باد) (در جنگ بر دشمنان پیروز گردی)

زکردگار به هر طاعتی که قصد کنی
هزار اَجْر َت وان اَجْر غیرِ مَمْنُون باد

ممنون : بریده. منقطع.
اجرغیرممنون : پاداشی نابریده (مستمر) ترکیب ماخوذ است از قرآن کریم.
سورهٔ فصلت. آیهٔ ۷ و نیز سورهٔ قلم آیهٔ ۳. انشقاق آیهٔ ۲۵ والتین. آیهٔ ۶ .

قصیدهٔ شصت و یکم *

طالعِ روزگارِ مسعودت

زبدهٔ شکلهایِ گردون باد

طالع : دراصطلاح منجمان جزئی از منطقة البروج است که برافق شرقی است هنگام ولادت مولود یا سئوال سائل (ونیز رك ص ٥٦ س ١٧) .

اختیار : (اصطلاح منجمان) جستجو کردن نیک و بد روزهاست برای شروع در کاری . وکوشیار درمجلس الاصول گفته است اختیار سعید بودن وقتی است که انتخاب شود ، وسازوار بودن آن با غرض مطلوب ، وآمیزنده بودن با خداوند طالع . وخواجهٔ طوسی گوید اختیار عبارت ازگزیدن وقتی است که بهترین وقت ها باشد . وموافق مقصود بود (شرح بیست باب ملامظفر) .

زبدهٔ شکلهای گردون : باید دانست که هرطالع که همه دلائل آن مسعود و قوی بود ، آنکس راکه صاحب این طالع بود نظیری نبود در همه سعادات و خیرات . و هر طالع که همهٔ دلائل آن منحوس وضعیف بود آنکس را که صاحب این طالع بود درسعادت و خیرات حظ نبود ، و این هردو غیر موجود و یا نادر بود . پس طالع ها را دلیل از هردو صنف بود . و چون دلائل خیر و شر با یکدیگر تکافؤ کنند ، هر کار که برآن قرار گیرد آنرا قوام آن دلایل خوانند . و چون اختیاری کنند برای شخصی که آنکس را طالع اصلی باشد ، و طالع تحویل یا دلیل خاصه در ایامی که اختیار در آن کنند ، و هریک را قوامی باشد ، هر گاه هردو قوام درطرف سعادت متساوی باشد و سعادت اختیار با آن ضم شود ، انتفاع آن شخص بآن اختیار در غایت کمال بود . (شرح از بیست باب) و ظاهراً مقصود از « زبدهٔ شکلهای گردون » همین است که دلیل طالع سراسر خیر بود یا خیر آن بیشتر از شر باشد .

---

* باقتفای قصیدهٔ ابوالفرج رونی :

شاه را روی بخت گلگون باد — جشن آبان بر او همایون باد

(دیوان . چاپ وحید ص ٤١)

صولت و سرعتِ زمین و زمان
با رکابِ و عِنانت مقرون باد

صولت وسرعت : چنین است درنسخ ، وخالی از نظر نیست ، چه اولا صولت بمعانی حمله ، قهر ، هیبت ، شدت و غضب بکار رفته است ، و هیچیک از این معانی در این بیت منظور نیست . ثانیا انوری در موارد مکرر عنان را بمعنی حرکت و جنبش بکار برده است مقابل رکاب که از آن معنی درنگ را اراده کرده است.

تبارك الله از آن آب سیر آتش فعل
که با رکاب تو خاکست و با عنانت هوا

(ص ١٧ س ١)

در این بیت نیز بطریق لف و نشر مرتب صولت برای زمین و سرعت برای زمان آمد و نیز صولت با رکاب و سرعت با عنان مقارن است پس **صولت** : (اگر ضبط نسخه‌ها درست باشد) دراین بیت بمعنی سنگینی وقار و نظیر آنست .

در زوایایِ ظِلِّ رایتِ تو
فتنه بر خواب اَمن مفتون باد

قس :
جائی رسید بأس تو کز حرص خواب امن
بگرفته فتنه را هوس کوك و کوکنار

خار و خاشاكِ منزلت ز شرف
طور سینین و تین و زَیتون باد

طورسینین : مأخوذ است از آیهٔ دوم و سوم سورهٔ التین « وَالتّینِ والزَّیتُونِ وَطُورِ سینینَ » . مفسران در معنی آن گوناگون سخن گفته‌اند . بعضی گویند همان طور سینا است . و بعضی گویند بمعنی مبارك است ونیز درمعانی تین و زیتون که نخست انجیر و دیگری درخت معروف است ، خلاف کرده‌اند ، چنانکه گویند تین مسجدالحرام و زیتون مسجد اقصی است و جز این دو نیز گفته‌اند. رجوع به تفسیرهای قرآن کریم شود.

زر که بی مُهرِ خازنت روید
قسم میراث خوارِ قارون باد

قسم میراث خوار قارون بودن و یا **قسم میراث خوار قارون شدن :**
معدوم گشتن ، نابود شدن ، چنانکه میدانیم مال قارون بسبب نفرین موسی (ع) بزمین رفت و میراث خواران وی از آن بهره نبردند رك ص ۶۷ س ۷ .

قس :

زنام تو دهن سکه گر ببندد چرخ
وجوه ساز معادن قرین قارون باد
(انوری رك ص ۲۵۶ س ۷) .

گر نه لاف از دلت زند دریا
گوهرش در دلِ صدف خون باد

قس :

اگر نه لاف سخا از دلت زند دریا
بجای درو گهر در دل صدف خون باد
انوری .

ور نه بر امرِ تو رود گردون
همچو گردون بارکش دون باد

قس :

ور از مراد تو پی باز پس نهد گردون
باضطرار چو گردون بارکش دون باد
(انوری رك ص ۲۵۶ س ۱) .

وقت توجیه رزق آدمیان
آسمان را کفِ تو قانون باد

قس :

قدر چو دفتر ترجیه رزق را شکند
محرران فلك را کف تو قانون باد
(انوری. رك ص ۲۵۷ س ۷) .

اَجرِ اعمالِ صالحِ بنده

از اَیادیتْ غَیْرِ مَمْنُونْ باد

ایادی: رک ص ۲۳۵ س ۲۱

قس :

ز کردگار بهر طاعتی که قصد کنی

هزار اجرت و آن اجر غیر ممنون باد

(انوری. رک ص ۲۵۸ س ۱).

قصیدهٔ شصت و دوم

وگر تفاخر دریا بدست او نبود
بجای درّ وگهردردلِ صدف خون باد

قس :
گر نه لاف از دلت زند دریا گوهرش در دل صدف خون باد
(انوری. رك ص٢٦١ س٨).

ایاسخایِ تو تَوْجیهِ رزق را قانون
برو مزید نباشد هموشْ قانون باد

قس :
قدر چو دفتر توجیه رزق را شکند
محرران فلک را کف تو قانون باد
(انوری. رك ص٢٥٧ س٧).

قصیدهٔ شصت و سوم

هر چه قائـِم بذاتْ جز ایـزد

همه را قـُوَّتْ اَز قیام ِ تو باد

قائم بذات : قائم بالذات ، آنچه یا آنکه بخود بر پاست. آنچه وجود او بخوداوست نه به‌علت. مقابل قائم بالغیر. وهمه موجودات سوای باری تعالی قائم بغیرند.

مَشرق ِ آفتاب ِ ملـَّت و مُلْک

شُرَف ِ قصر و طـَرْف ِ بام ِ تو باد

شرف : ج شرفه بضم اول و سکون دوم وفتح سوم ، کنگره (رب).

طرف : در عربی بمعنی منتهی و پایان هر چیز است (رب) و فارسی زبانان بمعنی کناره وگوشه بکار برده‌اند (برهان) . طرف کلاه . طرف بام . طرف دستار . طرف دامن (ر ك .لغت نامه. طرف) .

تیر چون تیر در هوای تو راست

طـَرْفـَه چون طـَرْف برسـِتام ِ توباد

تیر : نخست، بمعنی عطارد و دوم ، تیر کمان .

طرفه : منزل نهم است از منازل ماه و آن از آخر نثره است تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه ویک ثانیه از سرطان . درالتفهیم (ص ۱۰۹) طرف ضبط شده‌است ومصحح در ذیل صفحه نوشته‌اند ، طرفه با هاء صحیح است.

طرف : بنده نقره (برهان) و بند زر و نقره که بر کمر بندند (غیاث) و نیز بمعنی گل کمر (لغت‌نامه) :

سانا که رخم زرین کردی ز فراقت

کردی ز رخم طرف و نشاندی بکمر بر

مسعود سعد.

اَشْهَبِ روز و اَدهمِ شب را
پیشه خاییدن [۱] لگام تو باد

لگام خاییدن : در برهان وآنندراج ، سرکشی ونافرمانی معنی شده و در مجموعهٔ مترادفات نیز (بنقل لغت نامه) بهمین معنی آمده است و این بیت از محمد تقی صاحب دیوان را شاهد آن آورده‌اند :

فراخ‌تر مطلب عرصهٔ سخن ، در خشم
ستاده توسن طبعم لگام می‌خاید

لیکن انوری در چندبیت آنرا بکنایه بمعنی ایستاده ، مطیع ، وفرمان بربکار برده‌است:

رایض اقبال تو کرده است و بس توسن ایام را یکباره رام
لاجرم در زیر ران رای تو ابلقش اکنون همی خاید لگام

* * *

صاعد و هابط گردونش ببوسند رکاب
اشهب و ادهم گیتیش بخایند لگام [۲]

(در انفش در این بیت بجای بخایند ببینند آمده است) .

در بیت مورد بحث نیز بهمین معنی است . لیکن در این بیت از انوری :

هرکجا با تیغ چونان شد چنین کلکی قرین
چرخ در فرمان بری بالله اگر خاید لگام

ظاهرا بمعنی درنگ کردن ، وایستادن است . اما این بیت در بعض نسخه‌های انوری چنین است :

هرکجا کلکی چنین باشد چنان تیغی قرین
چرخ درفرمان بری بالله نخاید جز لگام

پس میتوان گفت لگام خاییدن درهمهٔ این بیت‌ها یک معنی مشرک دارد وباستعمال کنایی (ذکرلازم وارادهٔ ملزوم) معنی برجای ایستادن، آرام بودن. وتوسنی نکردن‌است. در مقابل،آنندراج لگام لیسیدن را بمعنی مطیع و منقاد بودن آورده است.

---

۱ - انفش : لیسیدن.

۲ - و میتوان گفت ، ظاهر بیت چنان است که رام بودن آن نه باختیار است بلکه نافرمانی‌است که از روی ناچاری مطیع شده است و از خشم لگام می‌خاید.

قصیدهٔ شصت وچهارم

خسروا بَخت همنشین تو باد
مشتری در قِران قرین تو باد

قران مشتری: قران، حالت بهم آمدن دو ستاره است در برجی. و قران مشتری با ستارهٔ دیگر سعادت آورد چه مشتری سعد اکبر است:

سعادت برگشاد اقبال را دست قران مشتری و زهره پیوست

چون قضا رَنْگ حادثات زند
ناظرش حَزم ِ پیش بین تو باد

رنگ زدن: یا ریختن، دراصطلاح بنایان، طرح چیزی را ریختن، چنانکه با گرد زغال یا گچ حد پی‌کنی بنا را معین کنند:

معمار وجود ار نزدی رنگ تو از عشق
در آب محبت گل آدم نسرشتی
(حافظ. بنقل آنندراج و لغت‌نامه)

و نیز رنگ زدن، رنگ کردن و رنگ بستن.

حادثات: ج ِ حادثه. آنچه بوجود آید. معلولی که پس از تحقق علت وجود پیدا کند. آنچه وجود آید پس از آنکه نبوده است.

در بَراهین ِ رُؤیَت ِ ایزد
برترین حجتی جبین تو باد

جبین: یکسوی پیشانی (ترجمان القرآن. مهذب الاسماء) و جبین را در سپیدی به ماه و آفتاب و دیگر ستارگان و به صبح تشبیه کنند. (دیدن نور پیشانی تو دلیل است که نور ایزدی را هم بتوان دید.

چرخ را در مَصاف ِ کون و فساد
حَمله بر وفق هان و هین تو باد

هان وهین : (ادات تنبیه یا اسم‌صوت مرکب): این دو کلمه را در گیرو دار جنگ سپاه وتحریض آنان را برحمله کردن از این سوی و آن سوی گویند :

زمین بلرزد بر خود اگر توگوئی هین
فلک بماند برجای اگر توگوئی هان

کمال اسماعیل .

قصیدهٔ شصت و پنجم

بازارِ مصرِ جامعِ مُلکِ از مکانِ تو
تا بارهٔ نهم ز جهان رَسته رَسته باد

مصر : مشبه به برای ملک است.
بارهٔ نهم : فلک نهم. فلک اطلس.
رسته رسته : بازار در بازار و مجازا آبادان.
(بخاطر مکان تو در این ملک ، زمین و آسمان معمور باد).

اِلّا ز شَسْتِ عزمِ تو تیرقدر، قضا
بر هر نشانه‌ای که زند باز جَسته باد

شست : نرانگشت ، انگشت بزرگ که بدان سوفار تیر گیرند ، و نیز بمعنی زهگیر ، یعنی انگشتری مانندی که از استخوان وجز آن سازند و در ابهام کنند و دروقت کمان‌داری زه کمان را بدان گیرند (برهان. غیاث).
شست عزم : اضافهٔ مشبه به است بمشبه.
تیرقدر : اضافهٔ مشبه به بمشبه (قدر چنانکه نوشتیم تفصیل قضاست) . رك ص ٦ س ٥ .
بازجسته : ظاهراً بمعنی برگشته و به نشانه نخورده و یا به نشانه خورده وکارگر نشده. (قضا اگر بخلاف ارادهٔ تو کاری کند، موفق نگردد).

کیوان موافقانِ تو را گر جگر خورد
نَسْرینِ چرخ را جگرِ جَدْیْ مُستَه‌باد

کیوان : زحل. **جگرخوردن** : آزردن :
رشک نظم من خورد حسان ثابت را جگر
دست نثر من زند سحبان وائل را قفا
(خاقانی. عبدالرسولی. ص١٨)

نسرین : دو نسر ، نسر طائر و نسر واقع .

نسر طائر : صورت دهم است از نوزده صورت شمالی وآنرا بشکل کرکسی دانسته‌اند بال گشاده .

نسر واقع : صورت نهم است از نوزده صورت شمالی وآن‌را بشکل کرکسی گرفته‌اند که از بالا به فرود آید .

جدی : (بزغاله) نام برج دهم از دوازده برج . برای توضیح معنی این بیت باید دانست که : جدی خانهٔ زحل است ، چه منجمان این دوازده برج را بر هفت سیاره تقسیم کرده‌اند . و بنای این تقسیم برآنست که گویند آفتاب که نیر اعظم است و بطبع گرم وخشک و مستقیم الاحوال ، مناسب‌تر جائی برای او اسد است که گرم و خشک وثابت است ، و نیز پادشاه جانوران است . و پس از آفتاب ماه را که نیر اصغر است گیرند ، و خانهٔ لایق او سرطان است . و باقی برجها را بمناصفه برآفتاب و ماه قسمت کنند ، چنانکه شش برج را از اول اسد تا آخر جدی بر توالی ، ولایت آفتاب کنند ، و شش برج دیگر را که از آخر سرطانست تا اول دلو ، ولایت ماه . وبترتیب افلاک ، هریک از خمسهٔ متحیره را چون حرکت ایشان دو نوع است ، دو خانه یافتند ، یکی در ولایت آفتاب و یکی در ولایت ماه . بدین ترتیب ، زحل (کیوان) را دو خانه در جنب خانهای مشتری است و آن جدی و دلو است (جدی از ولایت آفتاب و دلو از ولایت ماه) .

(باختصار ازشرح بیست باب ملا مظفر)

مسته : چاشنی دادن چنانکه باز را و شکاریهارا گوشت دهند و بدان بنوازند (لغت فرس) خورش اشکره بود (صحاح الفرس ۲۹۰) در این بیت بر انوری خرده گرفته‌اند که نسر مرغی لاشخوراست نه شکاری و مسته خاص مرغان شکاری است (المعجم چاپ مدرس رضوی ص ۳۴۷) .

(اگر زحل ـ که نحس اکبر است ـ بخواهد موافقان ترا آزار دهد ، جدی که خانهٔ اوست ، طعمهٔ نسرین گردد و در نتیجه بی‌خانه بماند) .

ور مشتری جُوِی زهوایِ توکم کند
یک‌باره مرغزارِ فلک خوشه رُسْتَه‌باد

جو : هم‌وزن یک جو . باندازهٔ یک جو . اندکی . کمی .

خوشه : به عربی سنبله ، خانهٔ و بال مشتری است (رك التفهیم ص ۳۹۷) .

(اگرمشتری اندکی از دوستی یا میلی که بتو دارد کم کند همواره درخانهٔ وبال بماند) .

ور زُهره جز ببزم تو خنیاگری کند

جاوید، دف دریده وبربط شکسته باد

قس :

زهره گر در مجلس لهوش نباشد بر بطی
در میان اختران چون زاد فی الطنبور باد
(انوری. رك ص ۲٤۵ س ٤)

ماه ارنخواهد آنکه بود نعلِ مرکبت

از ناخن مُحاقِ ابد چهره خسته باد

محاق : بفتح و یا ضم و یا کسر اول. سه شب آخر ماه که قمر در آن پنهانست ودر بامداد و شامگاه دیده نمیشود . (اگر ماه نخواهد که نعل اسب تو باشد ، هرگز دیده نشود) .

قصیدهٔ شصت و ششم

از یک صَریرِ کلکِ تو در نوبتِ نبرد
از صد هزار سر به فزع مِغْفَر اوفتاد

مغفر از سر افتادن : کنایه از شکافتن سر یا جدا شدن آن از تن . قس :

یک ناله که کلک تو کند در مدد ملک
آنجا که عدو عشوه دهد بخت دژم را
با فائده‌تر ز آنکه سه روزه همه روز
از شست کمان ناله دهد پشت بخم را

(انوری. رک ص ۱ ٤ س ٤)

بشنو که در عذاب چگونه رسید صبر
بنگر که در خلاب چگونه خر اوفتاد

رسیدن : تمام شدن. پایان یافتن: « بوسهل را طاقت برسید و گفت خداوند را کرا کند که با چنین سگ قرمطی که بر دار خواهند کرد به فرمان امیرالمؤمنین ، چنین گفتن . (بیهقی. فیاض. ص ۱۸٤) .

خر درخلاب اوفتادن : رک ص ۱۱۳ س ۱٤ و ۱٦ .

قصیدهٔ شصت و هفتم

کوسش به حربگاه چو تکبیرِ فتح گفت
خصم از نماز خیر و سلامت سلام دارد

تکبیر : الله اکبر گفتن - **تکبیر فتح** : الله اکبری است که هنگام پیروزی بر دشمن گویند.

نمازخیر : اضافهٔ مشبه به به مشبه.

سلام دادن : جمله‌ای است که نمازگزار در آخر نماز گوید و بدان نماز را پایان دهد : (اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُه). و تکبیر در آغاز نماز بود و سلام در پایان آن. رك ص۲۵۷ س۱.

(چون بانگ کوس او برآمد دوران سلامت دشمن به پایان رسید).

قصیدهٔ شصت و هشتم

با تویی کان نه به‌اندازهٔ ماست

با هوای تو کز آن نیست گزرد

کلمهٔ نخست در نسخ مضطرب است. افش : بادست. مد : بارهت. بعض نسخ : یاد تو. دم با هوا مناسب‌تر است. ولی در مورد پادشاهان استعمال فراوان ندارد. اگر نسخهٔ اساس درست باشد **تویی** : = مانند تو، چون تو.

گزرد : چاره، علاج.

بأسست ار سوی معادن نگرد

لعل را روی چون زرگردد زرد

قس :

گر نویسد بای بأست در بر تاه تبت

خون شود بارد گر در ناف آهو مشک‌ناب

(انوری. رك ص ۱۱٤ س ۲۱)

گر نه از عشق نگینت بودی

ز انگبین موم کجا گشتی فرد

قس :

از عشق نقش خاتم تست آنکه طبع موم

با انگبین همی نبرد دوستی بسر

انوری.

واردِ حضرتِ عالی برسید

چون درآمد ز درم بَرْد ابَرد

وارد : درآینده. قاصد. پیک. **بردابرد** : برد (دورشو) + آ + برد. کلمه‌ای که شاطران می‌گفتند، چون امیری یا پادشاهی به‌راهی می‌گذشت :

قاصدان بی‌حجاب و بردابرد در شدند اولا و خدمت کرد

انوری.

که باشد جان خاقانی که دارد تاب درد تو
که بردابرد حسن تو دو عالم برنمی‌تابد

(خاقانی. عبدالرسولی ص ۷۵۰)

قصیدهٔ شصت و نهم

رُستنی های ِ تو بی سعی ِ نَما
جمله با برگ ِ تمام از شاخ و نرد

نما : نماء = نامیه. قوهٔ نامیه.

برگ : ساز ، نوا ، سامان و به‌دیگر معنی نیز ایهام دارد.

نرد : تنه و ساقهٔ درخت :

ای خداوندی که فضل و فخر و جاه و فر تو
آن چو بیخ است این چو نرد است آن چو شاخ است این چو بار

(مختاری غزنوی. همائی. ص ۱۳۱)

رستنیهاش چون نبات بهشت   فارغ ازگردش خزان و بهار. انوری.

بلبلت را نیستِ استعداد ِ نطق
ور نه دایم باشدی در وَرْدْ وَرْدْ

باز و کبکت بی‌تحرّک در شتاب
میش و گرگت بی‌تنازع در نبرد

(وصف تصویر جانورانی است که بر دیوار قصر نقش کرده‌اند. شکل باز در حالت پرواز و شکل میش و گرگ در حالت حمله و دفاع منقوش بوده است) قس :

بلعجب عرصه‌ای که در تو وحوش
همه هم ثابت اند و هم سیّار
انوری.

وحش و طیرت به صورت و به صفت
همه همواره در شتاب و درنگ
انوری.

پرده و آهنگِ مطرب را صَدات
کرده ترتیب از طریق عکس و طَرْد

عکس و طرد : (در منطق) طرد عبارت از صدق محدوداست برچیزی که حد بطور اطراد برآن صدق کند. چنانکه گویند هرچه در حد یافت شود در محدود نیزهست. واطراد مانع دخول غیر محدود در حد است. چون بگویند انسان حیوانی است ناطق، انسان محدود است و حد حیوان ناطق، و بایستی آنچه انسان براو صادق باشد، حیوان ناطق هم برآن صدق کند. و عکس آنست که موضوع قضیه را محمول قرار دهند و محمول را موضوع، چنانکه در قضیهٔ هر انسانی ناطق است بگوئیم هرناطقی انسان است. **و عکس و طرد** : در اصطلاح علم بدیع، از صنایع شعری است وآن چنانست که در یک مصراع یانیم مصراع الفاظ را قلب کرده مکرر سازند :

اگرچه باشد تنها همه جهان با اوست
وگرچه با او باشد همه جهان تنهاست
(از ترجمان البلاغه طبع احمد آتش ص ۹۶)

صدا : (صدی) بازگردیدن آواز است ازکوه و سرای و مانند آن (منتهی الارب) (دقتی که درمعماری و مهندسی گنبد قصر بکار رفته چنانست که آواز و پرده موسیقی را حرفاً به‌حرف بازمی گرداند).

قس :

در تو از مشکلات موسیقی — هرچه تقریر کرده موسیقار
کرده زان پس مکرران صدات — هم بر آن پرده سالها تکرار

انوری.

بوده در نَرْدِ فَرَح نقشش به‌کام
تا «فَرَح» تاریخ این نقش است و نرد

نقش : (در نیم بیت اول) داو بازی نرد که بر وفق مراد آید (غیاث).
نقش بکام : داو مطلوب.

نرد : (در نیم بیت دوم) از نرد فقط لفظ آن مقصود است چه نرد بحساب جمل ۲۵۴ است و هنگامی که با فرح = ۲۸۸ جمع شود ۵۴۲ خواهد شد که سال ساختن کاخ است. واز نقش در مصراع دوم ساختمان مقصود است وغرض شاعر این است که تاتاریخ این ساختمان ۵۴۲ است (همیشه) در نرد شادمانی نقش‌ها به‌کام تو باد. (همیشه شادمان باشی).

قصیدهٔ هفتادم

گلِ رعنا به‌یاد نرگسِ مست
جامِ زرّین به دست بر دارد

گل رعنا: گل دو رنگ، اندرون سرخ وبیرون زرد (غیاث) گل قحبه. وردالفجار.

هر زمانی چنار سویِ فلک
به مناجات دست بر دارد

قس:

چنار پنجه گشاده است و نی کمر بسته‌است
دعا و خدمت دستور صدر دنیی را
(انوری. رك ص ۸۵ س ۵)

مگر اندر دعایِ استسقاست
ور نه با او فلك چه سر دارد؟

استسقا = استسقاء: باران خواستن. دعای استسقا را هنگام نیامدن باران خوانند وآن را مقدمات و شرائطی است که در کتاب‌های فقه و ادعیه آمده است.

سر: قصد. آهنگ.

پیش پیکانِ گل ز بیم گُشاد
هر شب از هاله مه سپر دارد

پیکان‌گل: اضافهٔ مشبه‌به به‌مشبه.

گشاد: رها کردن تیر:

نه سرا با تکاب او پایاب نه سرا با گشاد او جوشن
(ابوالفرج رونی. دیوان ص ۱۰۱)

هاله: خرمن ماه.

دستش ار واهبِ حیات نشد
در جمادات چون اثر دارد؟

اثری بیش از این بود که در او

کِلکِ نطق و نگین نظر دارد

واهب : بخشنده.

واهب حیات : زندگی‌بخش.

قس :

و آنکه به سیر و سکون یمین و یسارش

نطق و نظر داده‌اند کلک و نگین را

(انوری. رك ص ۷۱ س ۲۳)

کسوتِ قدر اوست آن کسوت

کز نهم چرخ آستر دارد

قس :

عالم که ز نه پرده به‌حیلت کُلهی کرد

ترک کُله قدر ترا آستر آمد

انوری.

* * *

قدر تو کُسوتیست که خیاط فطرتش

بر دوختست ز ابرهٔ افلاك آستر

انوری.

سعدِ اکبر که از سعادتِ عام

خویشتن در جهان سَمَر دارد

هنرش ز آسمان بپرسیدم

کز چه این اختصاص و فَر دارد

گفت شاگرد رای دستور است

بس بود کو همین هنر دارد

قس :

سعداکبر کیست کاندر یک دو گز مقنع ترا

آن سعادت‌های دنیاوی و دینی مدغمست

کز ورای پنج گردون صد یکی زان خاصیت
مشتری را با صد و سی گز عمامه معلمست
(انوری. رك ص ۲۱۰ س ۲۷)

ای بجایی که رایت ار خواهد
رسمِ شب از میانه بر دارد

نظیر :
از عکس تیغ شعله بر آتش وبال کرد
وز نور رای نور به خورشید وام داد
انوری.

* * *

غوطه توان داد روز عرض ضمیرش
در عرق آفتاب چرخ برین را
(انوری. رك ص ۷۳ س ۲۲)

* * *

در موکب رای تو جنیبت کشیی کرد
خورشیدو ازآن برحشم چرخ امیر است
(انوری. رك ص ۱۸۳ س ۲۲)

چشمِ بختِ تو در جهانبانی
سال و مه سرمهٔ سَهَر دارد

سهر : بی‌خوابی. شب زنده داری.

قس :
ای زاستلام انصاف تو جز بخت تو را
یک جهان را برده اندر سایهٔ عدل تو خواب
(انوری. رك ص ۱۰۱ س ۱۸)

روضهٔ مجلسِ تو چیست؟ بهشت
که فنا از برونِ در دارد

فنا : مرگ. **از برون درداشتن** : بدرون راه ندادن. (مجلس تو چون بهشت است که مرگ درآن راه ندارد) .

حیرتِ نعتِ تو چو جَذْرِ اَصَم
یک جهان عقل گنگ و کر دارد

جذر اصم : رك ص ۳۵ س ۵ (عقل ها در نعت تو متحیرند).

عقلِ آزاد بر تو می نرسد
که جهان جمله زیرِ پر دارد

عقل آزاد : عقل مجرد. و مقصود از آزاد بودن عقل، بساطت آنست. رك ص ۱۵۷ س ۵. **جهان زیر پر داشتن** : برجهان سفلی (عالم طبیعت) حکومت داشتن. و این صفت عقل دهم است که آخرین عقل است در سلسلۀ عقول طولیه. و فائض است بر عالم ناسوت.

گوهرت زانکه زُبدۀ بشر است
جای در حَیِّزِ بشر دارد
آفتاب ار زَبَرتر است چه شد؟
کار گوهر نه مُسْتَقَرّ دارد
جرمِ خاشاك را از آن چه شرف
کآبِ دریاش بر زبر دارد

حیز : مکان. مکانی که چیزی شاغل آنست. آنچه جسم آنرا اشغال کند. فراغ. **حیز بشر** : کنایت از این جهان. عالم خاکی. روی زمین. **مستقر** : مکان. جا. (تو چون گزیدۀ انسان ها هستی در این عالم بسر میبری. در عالم خاك زندگی کردن برای تو منقصتی ندارد چنانکه در آسمان بودن خورشید رتبت آنرا نمی‌افزاید. و خاشاك اگر بر زبر آب آید از این بلندی، پایۀ او نخواهد افزود، زیرا مکان سبب پستی و یا بلندی رتبت نیست. مضمون بیت ها مأخوذ است از این شعر ابن رومی :

دَهْرٌ عَـلا قَدْرُ الوَضِیعِ بِهِ
وَ تَرَی الشَّرِیفَ یَحُطُّهُ شَرَفُه
کَالْبَحْرِ یَرْسُبُ فِیهِ لُؤلُؤُهُ
سفلاً و تَعْلُوا فَوْقَهُ جِیفَهُ

(تاریخ آداب اللغة العربیة. ج ۲ ص ۱۸۴)

دیو چندان علم زند که نبی
مَتَکّه بی‌سایهٔ عمر دارد

قس :

معرکهٔ مکر دیو ظل عمر بشکند
چرخ که نظاره‌بود دید که منکر شکست
(انوری. رك ص ۱۹۷ س ۸)

نوحِ پیغمبری که بر اعدا
قهرتْ اِعجازِ لَا تَذَرْ دارد

لاتذر : مگذار. مأخوذ است از آیهٔ ۲۷ سورهٔ نوح «وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً» نوح گفت پروردگارمن ! مگذار برزمین از کافران کسی را.

قس :

آنکه قوم نوح را از تند باد لاتذر
در دودم کرد اززمین آسیب قهرش اسپری
انوری.

قصیدهٔ هفتاد و یکم

درختِ دولتِ شاه عجم سر برفلک دارد
بلی سر بر فلک یازد چو بیخ اندر سَمَک دارد

سمك : ماهی. ماهی‌ای که می‌پنداشتند گاو زمین بر پشت آنست.

چنین است کردار گردان فلک یکی برمه آرد یکی برسمک
(فردوسی. لغت‌نامه)

سپهداری که در قهرِ بداندیشانِ شه، طوطی
سپاهش را ظفر مُنْهِی‌ُ و از نُصرت یَزَک دارد

ضبط بیت چنین است در همهٔ نسخه‌ها. این قطعه یا قصیده در مدح خاص بک طوطی ابن‌مسعود است. در این صورت (طوطی) عطف بیان است برای (سپهدار). اما جملهٔ وصفیه که در بین این دو کلمه فاصله شده تعقیدی نلشی از ضعف تألیف پدید آورده است که خالی از تأمل نیست. مگر اینکه گفته شود خاص بک وطوطی دو کس اند، وآنهم مورد تأمل است

منهی : (اِفا. باب افعال) از مصدر انهاء. خبر گزار. پیغام رسان. خفیه نویس که پیغامهای پوشیده فرستد سلطان یا وزیر را.

یزك : مقدمهٔ لشکر. گروهی که پیشاپیش لشکر روند. قراول :

ای سپاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزك
نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شك
انوری.

قصیدهٔ هفتاد و دوم

فضلهٔ بزم تو فرّاش به‌نوروز بر ُفت

باغ‌را مایه بدست‌آمد و نوروزی کرد

نوروزی : عیدی که در جشن نوروز دهند.

(در اثنای سخن مه‌پری بر سبیل مزاح از روح‌افزا نوروزی طلبید ...).

(سمک عیار ج ۱ ص ۵۰ . فرهنگ فارسی معین)

قس :

فضلهٔ مجلس ایشان چو به یغما دادند

گفت رضوان برما چیست؟ همین‌موعوداست

(انوری. رك ص ١٦٤ س ٣)

قصیدهٔ هفتاد و سوم

آن شاه که در کان ز عشقِ نامش
زر در فَزَعِ اِنتظار باشد

نظیر :

در گاز بامید قبول تو کند خوش
آهن الم پتک و خراشیدن سان را
(انوری. رک ص ۶۲ س ۱)

تاجی که نه اِنعام او فرستد
کی گوهر آن شاهوار باشد

با تیغِ جهادش نمودگاری
از جَمْجَمهٔ ذُوالْخِمار باشد

نمودگار : نمونه : «نمودگاری از شرف گوهر آدمی که آنرا دل گویند» (کیمیای سعادت ص ۲۶ . فرهنگ معین)

ذوالخمار : لقب چند تن از دلاوران عرب و از جمله عمرو بن عبدود عامریست که روز خندق بدست امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بقتل رسید. ذکر این ذوالخمار در ابیات سنائی، سوزنی، خاقانی و مولوی آمده است و باقرب احتمال انوری نیز هم او را درنظر دارد.

(هر تاجی را که دست انعام او برسر شاهی ننهاده باشد تاج شاهی نیست بلکه مانند جمجمهٔ ذوالخمار با تیغ جهاد او شکافته خواهد شد).

در مِجْرَفه فَرّاشِ مجلسش را
مکنونِ جِبال و بِحار باشد

مجرفه : جارو. آنچه بدان غرفه را تنظیف کنند.

مکنون جبال و بحار : گوهر و در.

نظیر :

از سر جاروب فراشان او هر بامداد
مقف گردون پر غبار بیضهٔ کافور باد
(انوری. رك ص ۲۵۰ س ۱).

وز نوكِ سنانِ خضابْ کرده
اطرافِ هـوا لاله‌زار باشد

قس :

و ز عکس سنان و سلب لعل طراده
میدان چو هوا طعنه زند لاله ستان را
(انوری. رك ص ٦٤ س ۲۰)

تدبیر تو چون کار ملك سازد
بر بادِ سلیمانْ سوار باشد [۱]
ترتیب تو [۲] **چون حکم شرع راند**
بر دوشِ مَسیحا غیارْ باشد

باد سلیمان : بادی که تخت سلیمان را از این سوی جهان به‌آن سو می‌برد.

بر باد سوار بودن : به‌سرعت رفتن.

غیار : علامتی بوده است جهودان اهل ذمه را و آن پارچه‌ای زرد بوده است که بر کتف می‌دوختند برای نمودار و آشکاربودن وزنار برای ترسایان بوده‌است. لیکن درمواردی غیار برای مطلق ذمیان بکار رفته است.

۱- مد : بر دست سلیمان سوار. . ۲- مد : تمکین.

قصیدهٔ هفتاد و چهارم

شاه سنجر که کمترین خدمش
در جهان پادشه نشان باشد

پادشه نشان: شاه‌نشان رك ص ۳۸ س ۲۳

آنکه با داغِ طاعتش زاید
هر که ز ابنایِ انس و جان باشد

قس:

شیر شکاری که داغ طاعت فرضش
شیر فلک را حروف لوح سرین است

(انوری. رك ص ۲۲۳ س ۲۲)

و آنکه با مهر خازنش روید
هرچه ز اجناس بحر و کان باشد

قس:

بی شرف مهر خازنش ننهاده است
در دل کان آفتاب هیچ دفین را

(انوری. رك ص ۷۴ س ۱۶)

رای تو رازها کند پیدا
که چو تقدیر در نهان باشد

قس:

سخن ز سر قدر بر کشد به‌جذب ضمیر
در او نه رنگ صواب آمده نه‌بوی خطا

(انوری. رك ص ۱۲ س ۱۶)

بأست ار بانگ بر زمانه زند

گرگ را سیرت شبان باشد

قس :

شیر با بأس تو بی چنگال است

گرگ با عدل تو بی دندان است

آن نه شیر است کنون روباه است

و آن نه گرگ است کنون چوپان است

انوری .

در جهانیِ و از جهان بیشی

همچو معنی که در بیان باشد

قس :

اصل جهان توئی و ازاو بیشی آنچنانک

اصل عدد یک است ولی نامعدد است

(انوری . رك ص ۱۶۱ س ۳)

شیرِ گردون چوعکسِ شیردرآب

پیشِ شیر علم ستان باشد

ستان : رك ص ٦٤ س ۱۲ .

(شیر آسمان برابر شیر علم تو واژگون و پشت بخاك افتاده ـ مغلوب ـ است) .

هر سبو کز اجل شکسته شود

بر لبِ چشمهٔ سنان باشد

هر کمین کز قضا گشاده شود

از پسِ قبضهٔ کمان باشد

سبو : معروف ، و اینجا استعاره از بدن است . تن .

چشمهٔ سنان : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه . **کمین گشاده شدن** : رك ص ۷٤ س ۲۵ .

(سنان سپاهیان تو بسی‌تن هارا بی‌جان کند . قضای‌آسمانی مرگ دشمنان تورا بدست کمانداران سپاه تو نهاده است) .

قصیدهٔ هفتاد و پنجم

گر سموم ِ قهرِ تو بر موج ِ دریا بگذرد

جاودان از قعر دریا باد خاکستر کشد

قس :

سموم قهر تو گر شعله بر سپهر کشد

شهاب وار بپرد زحل ز روی سما

(انوری. رك ص ۱۰ س ۱۸).

ور نسیم ِ لطفِ تو بر شعلهٔ دوزخ وزد

دلوِ چرخ ازدوزخ آب زَمزَم وکَوثَر کشد

دلو چرخ : دلو آسمان. دلو نام برج یازدهم از دوازده برج است.

زمزم : چاهی‌است نزدیک‌خانهٔ کعبه. نوشیدن‌آب ازآن برای‌حاجیان وعمره گزاران سنت است.

کوثر : جوئی است در بهشت.

(اگر لطف تو بر دوزخ گذرد دوزخ را چنان خنک کند که بچاه زمزم و کوثر بدل گردد).

نظیر :

لطفت ار مایهٔ وجود شود جسم را صورت روان باشد

انوری.

قصیدهٔ هفتاد و ششم

صدری که تر و خشکِ جهانْ فانی و باقی

برگوشهْ خوان کرمش مَا حَضَر آمد

قس :

مابقی را ز خوان خود پندار هرچه برخوان دهر ماحضر است

(انوری رك ص۱٦٩س۱۱).

عدل تو همایی است که چون سایه بگسترد

خاصیَّتِ خورشید در آن بی خطر آمد

(عدل تو چنان جهان‌را فرا گرفته‌است که فی‌المثل گزند تابشی خورشید نیز بمردمان نمیرسد). نظیر :

دست عدلت خاك را بیرون کند از دست باد

پای قهرت بفسرد مر باد را در زیر آب

(انوری.ونیز رك ص۱۰۱س۱۳).

عالم که زنه پرده به حیلت کلهی کرد

ترك کُلَه قدرِ تو را آستر آمد

قس :

کسوت قدر اوست آن کسوت که زنه چرخ آستر دارد

(انوری. رك ص۲۷۸س۹).

* * *

قدر تو کسوتی است که خیاط فطرتش

بر دوختست ز ابرهٔ افلاك آستر

انوری.

وز هرزه روی سر چو بهر جای فرو کرد
یک سال زَغَن ماده و یک سال نر آمد

زغن :=غلیواج. گفته‌اند شش‌ماه نر است و شش ماه ماده. ویا یکسال نر است و یکسال ماده.

ز بی‌حمیتی ای دوست چون غلیواجم
نه ماده خود را دانم کنون همی و نه نر
(مسعود سعد. دیوان. ص۱۵۷).

قصیدهٔ هفتادو هشتم

ساحتت آبِ قندهار ببرد
صفتت بیخ نو بهار بکند

آب : رونق. جمال. آبرو.

قندهار : گویند نام معبدی بوده‌است درگنگ بهشت (بهشت گنگ) یا گنگ دژ (خوارزم) :

در آمد بآن شهر مینو سرشت — که ترکانش خوانند گنگ بهشت
هوائی در آن دید چون نو بهار — پرستش گهی نام آن قندهار

(نظامی . لغت‌نامه)

نو بهار : معبد بودائی بلخ که ریاست آنرا خاندان برمک عهده‌دار بودند.

قصیدهٔ هفتاد و نهم

چونام ِ دولت ِ اَکْفَی الْکُفَاة بُردم گفت
بکار دولت ِ اَکْفَی الْکُفَاة می‌ماند
توئی که ابر ز تأثیر ِ فتح ِ باب ِ گفت
تواند ار همه آب ِ حیات باراند

اکفی‌الکفاة : کافی‌ترین کفایتمندان. بکفایت از همه بیش.
فتح باب : رك ص ۱۵ س ۸

به سیم نام نکو می‌خری زیان نکنی
برین بمان ! که ز مردم همین همی‌ماند

نظیر :

دخل مدح تو از خواص و عوام — خرج جود تو برخصوص وعموم
انوری.
آفرین و مدح سود آید همی — گر بگنج اندر زیان آیدهمی
رودکی.

غبار ِ مَوْکِب ِ میمونت از بسیط زمین
سوی ِ محیط ِ فلك چون عنان به‌پیچاند
ز بهر تکیهٔ او گر نه فسخ عزم کند
سپهر گوشهٔ مَسند ز ماه بفشاند

عنان پیچیدن : متوجه شدن. روی آوردن.
تکیه : جای گرفتن. نشستن. **فسخ‌عزم کردن :** منصرف شدن. بازگشتن ازتصمیم.
گوشه مسند فشاندن : (ازچیزی) آنرا بدور افکندن. تکاندن . چنانکه خاك وگرد را.
(اگرگرد موکب تو بآسمان رود و نخواهد که بزمین برگردد ، بلکه خواهد که در

آسمان بماند ، آسمان ماه را بدور می‌افکند تا برای گرد موکب تو جایی آماده سازد .)

تو تا مُدَبِّرِ مُلْکی شکوه تدبیرت
ز بامِ گیتی تقدیرِ بَد همی راند

قس :

منعش به فلک باز دهد طالع بد را
حکمش به عمل باز برد عامل جان را
(انوری. رك ص۵۶ س۱۵) .

زَمانه مُهْرَهٔ تشویشْ بازچیدْ چو دید
که فتنه با تو همی بازد و همی‌ماند

مهرهٔ تشویش : اضافهٔ مشبه به بمشبه . **بازچیدن** : برداشتن. جمع کردن. مقابل گستردن .

مهرهٔ تشویش بازچیدن : بیم نداشتن. نگران نبودن .

(وقتی روزگار دید فتنه مغلوب تو است از بیم رست) .

تو در زمانه بسی از زمانه افزونی
اگر زمانه نَداند خُدای میداند

قس :

در جهانی و از جهان بیشی   همچو معنی که در بیان باشد
(انوری. رك ص۲۸۷ س۹)

قصیدهٔ هشتادم

در دین چو اعتصام بِحَبْلِ مَتین کنند
آن به که مطلع سخن از رُکْنِ دین کنند
دین پروری که داغِ ستورش مُقَرَّبان
از بهر کسبِ مَرتبه نقشِ نگین کنند

اعتصام: چنگ در زدن. (مصادر زوزنی) **حبل**: ریسمان. آنچه بآن بندند. **متین**: استوار. محکم.

اعتصام بحبل متین: مأخوذ است از آیهٔ شریفهٔ «واعتصموا بحبل الله جمیعا ولاتفرقوا» الایه. (سورهٔ آل عمران. آیهٔ ۹۸).

داغ ستور نقش نگین کردن:

قس:

فاتحهٔ داغش از زمانه همی خواست
شیر سپهر از برای لوح سرین را
گفت قضا کز پی سباع نوشته است
کاتب تقدیر حرز روح امین را ؟

(انوری. رك ص ۷۵ س ۲۳)

از شرمِ رایِ او رخِ خورشید خوی کند
هرگَه که بَر سپهر حدیثِ زمین کنند

قس:

غوطه توان داد روز عرض ضمیرش　　در عرق آفتاب چرخ برین را

(انوری. رك ص ۷۳ س ۲۲)

اطراف مَدْرَسَش بزبان صَدا چو دید[1]

هرشب مُذَکِّرِیش شُهورُ و سِنین کنند

مدرس : جای‌درس گفتن. **دید** := دیدند. **مذکر** : رك ص ۱۸۱ س ۱۹ **شهور**: ج شهر، ماه. **سنین** : ج سنة، سال.

شهوروسنین : ماهها و سالها. همیشه. پیوسته.

قس :

کرده زان پس مکرران صدات   هم در آن پرده سالها تکرار

انوری.

مجلس بِدُوشِ[2] گربه شکاران چرا شوی

چون نسبتت بخدمت شیر عرین کنند؟

مجلس : جای نشستن از کرسی، مسند و جز آن. آنچه برآن نشینند.

مجلس بدوش : نظیر غاشیه بدوش : غاشیه کش.

---

۱ - در بعض نسخ : ... چو در. و شاید مناسب‌تر باشد.

۲ - نف : محبوس دست. مینو، افش این قصیده را ندارد.

قصیدهٔ هشتاد و یکم

نیست بر رایِ او غلط ممکن
نیست از عقلِ کُلْ خطا معهود

عقل کل: رك ص ۱۳۱ س ۵.

ای ز حزم تو در حَوالیِ مُلك
دولت و فتنه در قیام و قُعود

قیام وقعود: برخاستن و نشستن. ودر اینجا مقصود، بر پا بودن و نابود گشتن، و در مصراع صنعت لف و نشر مرتب است.

وی ز عدلِ تو در نَواحیِ دهر
جور و انصاف در صُدور و وُرود

نواحی: ج ناحیه. جانب. طرف. **صدور**: برون شدن **ورود**: درآمدن. (از حزم تو دولت بر پا و فتنه خفته است. از عدل تو جور از کشور رفته و انصاف درآمده است).

قصیدهٔ هشتاد و سوم

هر که را در دورِ گردون ذِکر مقصد میرود
یا سخن در سِرِّ این صَرْحِ مُمَرَّد می‌رود

یا حدیثِ آن بهشتی چهره کز بدوِ وجود
همچو خاتونان دراین فیروزه مرقد می‌رود

یا درآن حَورا نسب کودک شروعی می کند
کز تَصنُّع گه مُخَطَّط گاه اَمْرَد می‌رود

صرح : کوشک (ربنجنی) قصر. **ممرد** : ساده. رخشان.

صرح ممرد : قصر رخشان و نیز استعاره از آسمان و ترکیب مأخوذ است از آیهٔ ٤٤ سورهٔ نمل و در اینجا استعاره از فلک است.

بهشتی چهره : استعاره از آفتاب.

مرقد : خوابگاه. مهد. محمل. **فیروزه مرقد** : استعاره از آسمان است.

حورانسب کودک : استعاره از ماه. **مخطط** : خط دار. خط برآورده. **امرد** : ساده زنخ. بی‌موی. و از مخطط و امرد بودن هلال و بدر بودن ماه مقصود است.

(هر که سخن از آسمان و آفتاب و ماه و حرکت افلاک بمیان‌آورد ، گردش آسمان با او از دوران پادشاهی علاءالدین محمد پاسخ میدهد) .

هرچه رفتست از عطیّت‌های ایشان تاکنون
حَاطَهُ الله زو به‌یک احسانِ مُفْرَد می‌رود

عقلِ کُل کو تا ببیند نفسِ خاکی گوهری
کز دو عالم گوهر افشان و مجرد می‌رود

حاطه الله : (جمله فعلیهٔ دعائیه) نگاه دارد خدا او را. و جمله دعا برای ممدوح است که مرجع ضمیر (او) است.

عقل کل : رك ص۱۳۱ س ۵.

خاکی گوهر : که از عالم خاك است ، که از خاك خلق شده است. و اختصاص عقل کل بذکر اینست که آن عقل مجرد و نورانی است و عقول طولیه که از جملهٔ آن عقل دهم ، که مربی عالم طبیعت است از عقل کل پدید آمده‌اند.

گوهرافشان : گوهر بخش. گوهرریز. که آنچه دارد بدیگران می‌بخشد. (هرچند خاکیان از بخشش آبای علوی بهره‌های فراوان یافته‌اند ، لیکن آنچه آنان در این مدت دراز بخشیده‌اند ، او (ممدوح) بیکبار می‌بخشد . برای عقل کل که موجودات عالم زادهٔ اویند شرفی نیست ، چه آن از عالم علوی است. ممدوح که از عالم خاك آفریده شده است. در حالیکه همه موجودات غرق احسان اویند ، بدو عالم اعتنائی ندارد).

طبعش استقبالِ حاجت‌ها بدان سرعت کند
کاندر آن نسبت زمان گوئی مقیَّد میرود

قس :

ببارگاه تو دایم بیک شکم زاید — زمانه صوت سئوال و جواب آری را

انوری.

دستِ او را در سخا تشبیه می کردم بابر
عقل گفت این اصل باری نا مُمهَّد می‌رود

پیشِ دستِ او هنوز اندر دبیرستانِ جود
بر زبانِ رعدِ او تکرارِ اَبجَد می‌رود

ممهد : مهیا. آماده. **ناممهد** : نامهیا. نادرست.

تکرار ابجدرفتن : مکرر کردن. بازگو نمودن.

قس :

بخشش بی منت و احسان بی لافت کنند
ابر و دریا را ز خجلت خشک چون دود و سراب
بالله‌ام گر در سر دندان شود با لاف رعد
فی المثل گر بارد آب زندگانی از سحاب

ابرکی باشد برابر با کف دستی که کـر
کان ببخشد نه ثنا دانشش گیرد نه ثواب ؟
(انوری. رك ص۱۱۶ س۶)

خاك پایش را ز غیرت آسمان بر سنگ زد
تا بگاه خرج [1] مُوزون یا مُعدَّد میرود

گفت صرّافِ قضا ای شیخ اگر ناقد منم
در دیارِ ما بصرفِ فرقِ فرقد می‌رود

برسنگ زدن : سختن . به‌محك زدن. **خرج** : مصرف کردن.
موزون : کشیدنی. که به وزن فروشند.
معدد : شمرده. شمردنی. که به‌عدد فروشند. **صراف قضا**: اضافهٔ مشبه به بمشبه.
صرف : بکار بردن وخرج کردن. ونیز، فضل . فزونی در قیمت.
فرقد : یکی فرقدان. رك ص۱۶۲ س۲ .
(آسمان که از خاك پای ممدوح برشك بود آنرا برسخت تا به بیند کشیدنی است یا شمردنی. قضا گفت این خاك در آسمانها بر فرق فرقدان فزونی دارد).

گفت دی بر تیغِ کوهی بود پویان گفتیی
آفتابستی که سوی بُعْدِ اَبْعَد می‌رود

تیغ : بلندتر نقطه کوه. قله کوه.
گفتیی : پنداری. رك ص۱۹۰ س۷ .
بعدابعد : اوج. مقابل بعدا قرب ، که حضیض است ، واین دو بعد از تقسیم تداویر و افلاك خارج المرکز حاصل شود . چنانکه بعد افلاك خارج مرکز را بقیاس مرکز عالم گیرند و دو خط اعتباری از مرکز عالم به ابعاد خارج از مرکز مرور دهند، یکی به بعد اقرب (حضیض) و دیگری به‌بعدابعد (اوج) مرور کنند، ودیگر به دو بعد وسط. (کشاف اصطلاحات الفنون. ذیل نطاق).

بعد یکی از مختصات فلکی هرکوکب و بخصوص خورشید است. ودر کمترین بعد وبیشترین بعد ، آفتاب درحضیض واوج واقع است. ودرتشبیه سیراسب ممدوح به‌رفتن آفتاب به

---

۱ ـ مد : چرخ . نف پایگاه چرخ موزون... ضبط براساس نسخهٔ (سج) است.

سوی بعدابعد، اشارتی است به سیر ممتد اسب و خستگی نیافتن او از بسیار روی.

نظیر:

دی غباری بر فلک می‌رفت گفتم کاین غبار
مرکبان شه ز راه کهکشان افشانده‌اند

(خاقانی. عبدالرسولی. ص۱۱۸).

ماه بشنید این سخن آسیب زد با مِنطَقه
گفتش آیا تا حدیثِ نعل و مِقْوَد میرود

آسیب زدن: صدمه رساندن، و در اینجا مقصود به پهلو زدن است.

منطقه: معدل النهار. دایرهٔ فرضی در آسمان که سطح آن با سطح معدل‌النهار یا استوای فلکی زاویه‌ای برابر با ۲۳ درجه و ۲۷ دقیقه می‌سازد. وآنرا بدوازده قسمت ۳۰ درجه تقسیم کرده‌اند.

مقود: زمام (هنگامیکه وصف اسب او را با آسمان میکردم و حالیکه آسمان از سرعت رفتار او در شگفت بود، ماه این گفتگو بشنید و بمنطقه گفت آیا ممکن است سخنی از نعل و زمام در میان می‌آید، تا من و توهم بشرفی نائل شویم، من نعل آن اسب شوم و تو زمام آن گردی؟

دور نبود کاین زمان درمجلسِ حکمِ قضا
بر زبان چرخ و اختر لفظِ اَشْهَد می‌رود

اشهد: صیغهٔ متکلم وحده ازمضارع ثلاثی مجرد: گواهی‌میدهم. برای اثبات دعوی باید دوتن گواه درمحضرقاضی‌شهادت دهند، (چرخ وستاره گواهی‌میدهند که مردی ومردمی بتو ختم شده است و قاضی قضا این حکم را امضا کرده است).

چشم بد دور از تو ـ خوددوراستْ ـ کزبس‌بأس‌تو
فتنه اکنون همچو یأجوج از پسِ سدْ می‌رود

نظیر:

گر سکندر بر گذار لشکر یأجوج بر
کرد سد آهنین آن بود دستان آوری...
سد تو شمشیر تست اندر مبارك دست تو
کو سکندر گو بیا تا سد مردان بنگری

(عنصری. دبیرسیاقی ص۲۷۰).

دانی از بهرِ تو با چشم بدگردون چه رفت؟
آنچه آن با چشم افعی از زمرّد می‌رود

از بهر: برای. بخاطر، **چشم افعی وزمرد**: رك ص ۱۷ س ۱۴.

تا عروسِ روزگار اندر شبستانِ سپهر
درحریرِ اَبْیَض و در شَعْرِ اَسْوَد می‌رود

وقف بادا برجَمال و جاه و عزّت روزگار
زآنکه در اَوقاتْ احکام مؤَبَّد می‌رود

حاجبِ بارت سپهداری که در میدان چرخ
حزمْ را، پیوسته با تیغِ مُهَنَّد می‌رود

ساقیِ بزمت سَمَن ساقی که برقصرِ سپهر
لهوْ را، همواره با صِرفِ مُوَرَّد می‌رود

عروس روزگار: اضافهٔ مشبه به بمشبه. (ممکن است آنرا اضافهٔ اختصاصی و استعاره از آفتاب گرفت و دراین‌صورت شعراسود، استعاره ازکسوف‌وحریرابیض، درخشند کی خورشید است) ویا از شعر اسود مطلق تاریکی و از حریر ابیض مطلق روشنی مقصوداست.

حریرابیض: سپیدی روز.

شعراسود: سیاهی‌شب (تاشب است یا روز است. تاخورشید باز و گرفته میشود، تا آفتاب، درسیاهی ویا روشن است).

احکام مؤبد: پیش گوئی درعلم نجوم که دائمی‌است. مقابل احکام موقت، وآن وابسته به معرفت اصول اختیارات است، به شرحی که درعلم نجوم آمده است.

سپهدارمیدان چرخ: استعاره ازستارهٔ مریخ است.

مهند: هندی. تیغ مهند، شمشیر هندی، که در هند ساخته باشند. شمشیر برندهٔ جوهردار.

سمن ساق قصرسپهر: استعاره از زهره.

صرف: شراب. شراب خالص: «وبا این همه ازآنچه در این شبها با دوستان صرف کرده‌ایم یک شیشهٔ صرف باقی است. (مرزبان نامه. قزوینی ص ۸۴).

مورد: گلگون. گل رنگ.

قصیدهٔ هشتاد و پنجم

این دودِ عودِ شُکْر که جانست مِجْمَرَش
بدرید آسمانه و بر آسمان رسید . . .
رنجورِ بادیه بفضای اِرَم گریخت
مقهورِ هاویه بهوایِ جِنان رسید

آسمانه : سقف.

از آسمانهٔ ایوان کسری اندر ملک ترا رفیع‌تر است آستانه و درگاه
انوری.

هاویه : = هاویة. دوزخ. جهنم.

در منزلی که خصمِ تو نزل زَمانه خورد
از هفت عضو خصمِ تو یک استخوان رسید

نزل : روزی. (مهذب الاسماء) رزق.

هفت عضو : هفت اندام. هفت اعضاء. بدن. تمام بدن :

گفتم که هفت عضو کدامست تنت را
گفتا دو پهلو است و دو پا و دو دست و سر
(ناصر خسرو. و کتابخانهٔ طهران. ص ۱۸۹)

از هفت عضو یك استخوان رسیدن : متلاشی شدن. نابود شدن.

بیت بدین صورت تفسیر درستی ندارد . لیکن در بعض نسخ ، نیم بیت اول چنین است : (در منزلی که خشم تو نزل زمانه خورد) و طبق این ضبط معنی بیت آشکار است (آنجا که تو بر دشمن خشم گیری دشمن نیست و نابود میشود) .

قصیدهٔ هشتاد و ششم

ای جهان لفظ و تو در او معنی

هم از او بیش و هم بدو اندر

قس :

در جهانی و از جهان بیشی   همچو معنی که در بیان باشد

(انوری. رك ص ۲۸۷ س ۹) .

نوبتِ ملك پنج کن ! که شده است

دشمنِ تو چو مهره در ششدر

نوبت: نقاره (رشیدی. جهانگیری) . **پنج نوبت:** نقاره که پنج بار بردرگاه پادشاهان می‌کوفتند. **نوبت ملك پنج کردن :** باقتدار تمام رسیدن .

در ششدر شدن : در بازی نرد ، گرفتار شدن در خانهٔ حریف بصورتی که راه بیرون شدن شش جهت مهره بسته باشد (لغت‌نامه) مغلوب شدن . ششدر را اگر بفتح شین اول و دال و سکون شین دوم خوانند بروزن فعلل است که بنای رباعی مجرد بود در عربی ، بدین جهت از آن اسم فاعل و مفعول (مُشَشْدَرْ) ساخته‌اند :

گفت چه طرفه طالعی کز در خانهٔ ششم

مهره بکف بهفت حال این همه در مششدری

(خاقانی. عبدالرسولی ۴۲۹)

قس :

همه در ششدر عجزند تو را داو بهفت

ضربه بستان و بزن چونکه تماسی ندبست

(انوری. رك ص ۱۵۴ س ۲۴)

* * *

قس :

نوبت حسن ترا لطف تو گر پنج کند

عشق تو خاك تلف بر سر هر گنج کند

قبلهٔ روی ترا هرکه شبی برد نماز
چار تکبیر دگر روز برین پنج کند
(انوری. غزلیات)

چون تو گردد بقدرْ خصمت اگر
شَبَه لُؤْلُؤْ شود عرض جَوهر

شبه : شوه. معرب آن سبج ، سنگی سیاه و براق ، و درجواهرسازی بکار رود.

عرض : مقابل جوهر است، و قائم بدان. عرض بدون موضوع تحقق نمی‌یابد، ولی جوهر در تحقق و وجود نیازی به موضوع ندارد. مقولات را ده قسم دانسته‌اند ، یک قسم آن جوهر است و نه قسم دیگر عرض، مانند کم ، کیف، و جز آن.

قس :
به شکل و شبه تو گر دیگران برون آیند
زمانه نیک شناسد زمرد از مینا
(انوری . رک ص ۲۰ س ۲۰)

بِرهَد از نحوست اَنْجُم
بِجَهَد از مساحَتِ کشور

نحوست انجم : رک ص ۱۶ س ۱۳.

قصیدهٔ هشتاد و هفتم

باز خواهد زغزان کینه که واجب باشد

خواستنْ کینِ پدر بر پسرِ خوب سیَر

غز : = اوغز. قوم بزرگی که قبائل ساکن چین تا دریای سیاه را بصورت حکومت واحدی درآوردند. این طائفه از اواخر قرن چهارم هجری بداخل خاک ممالک اسلامی مهاجرت کردند. در دورهٔ پادشاهی سنجر ابتدا مطیع او شدند، سپس بسال ٥٤٨ درجنگی که سنجر با آنان کرد بر او پیروز گردیدند، و سنجر را امیر کردند و خراسان را قتل عام و ویران نمودند وانوری این قصیده را پس از این واقعه سروده است. واز خان سمرقند خواسته است که برای سرکوبی غزان و راندن آنان قیام کند.

گر مُکرّر بود ایطاء در این قافیتم

چون ضروری است شهاپردهٔ این نظم مدر

ایطا : رك ص ١٢٦ س ١٤.

در این قصیده در قافیه‌های مهتر، کاملتر، فرمانبر، پیغمبر و بعض بیت‌های دیگر ایطاء است و ازآن عذر می‌خواهد.

قس :

گرچه بعضی شایگانست از قوافی باش گو

عفو کن وقت ادا دانی ندارم بس ادات

(انوری. رك ص ١٣٥ س ٦).

قصیدهٔ هشتاد و هشتم

در اجسامِ زمین سیرش مُؤَثِّر
و از اجرامِ فلک ذاتش مُؤَثَّر (۱)

مؤثر : (بصیغهٔ اسم فاعل) تأثیرکننده و (بصیغهٔ اسم مفعول) اثر پذیرنده. ماه را مربی عالم طبیعت دانند، ازاین رو در اجسام زمین مؤثراست. ونیز ماه ازدیگر احکام فلکی چون خسوف، شرف، هبوط و استقبال و مانند اینها تأثیر پذیرد، قس:

جرم او قابل و مقبولش ازآن سو تأثیر
سیر او فاعل و مفعولش از این سو آثار
(انوری. رك قصیدهٔ یکصدو یکم)

هزاران پیکرِ اِنْسِیّ و جِنّی
ز نورِ پیکرِ او در دو پیکر

این بیت و دو بیت پیش ازآن در وصف عطارد است. عطارد را منجمان دبیر فلک گویند که احکام و تقدیرات فلک را رسم کند.

دو پیکر یا جوزا : یکی از دو خانهٔ عطارد است:

جوزا گریست خون که عطارد به‌بست نطق
عنقا بریخت پرکه سلیمان گذاشت تخت
(خاقانی. عبدالرسولی. ص ۵۸۰)

عطارد کرده ز اول خط جوزا سوی مریخ شیر افکن تماشا
(نظامی. لغت‌نامه. عطارد)

۱- خاقانی را در مدح زین‌الدین دستور عراق قصیده‌ای است با مطلع:

دوش چو سلطان چرخ تافت بمغرب عنان
گشت ز تیر شهاب روی هوا پر سنان

که درآن هریك از هفت کوکب را وصف کرده است (چاپ عبدالرسولی ص ۳۶۵). رجوع بدان قصیده شود.

ز عدلِ او همی بارد هوا نم
ز فیضِ او هی زاید زمین زر

قس :

که تهی کرد همی دامن ابر از گوهر
گاه پرکرد همی کیسهٔ کان از دینار
(انوری. رك ذیل قصیدهٔ یکصد و یکم)

به روز رزم با دستانِ رستم
به پیشِ خصم با پیکارِ حیدر

این بیت در وصف مریخ است :

قس :

بازمیدان دگر بود و دراو شیر دلی
که از او شیر فلک خیره شود در پیکار
(انوری. رك ذیل قصیدهٔ یکصد و یکم)

که ذاتش داشت بر آرام پیشی
که زادش بود با جنبش برابر

مقصود ستارهٔ مریخ است که آنرا کوکبی لرزان و ناآرام دانسته‌الد.
(رك التفهیم ص ۳۸۳)

به شاخِ ثَوْر بر شکلِ ثُرَیّا
چو مروارید گون بارِ صِنَوبَر

ثریا : رك ص ۲ س ۱۹. ثریا بر کوهان گاو است (التفهیم ص ۱۰۸) پس اینکه انوری ثریا را بر شاخ گاو دالسته ، درصورتی است که ازمیان دو شاخ گاو به‌ثریا بنگرند.

مُؤَخَّر عهد و دَرْدانِش مُقَدَّم
مُقَدَّم عقل و در رُتْبَت مُؤَخَّر

قس :

تو از علم اولی وز فعل آخر
چه جای حاجب است و صدر و دستور ؟
(انوری. رك ذیل این بیت قصیدهٔ یکصدودهم)

بجنب رایش اجرامِ سماوی
چو با خورشیدْ اَجسامِ مُکَدَّر

اجرام : ج جرم. **اجرام سماوی** : ستارگان. **اجسام مکدر** : جسم‌های تیره و بی‌نور.

قس :

بجنب رای تو منسوخ چشمهٔ خورشید
به پیش قدر تو مدروس گنبد خضرا
(انوری. رك ص ۷ س ۱۹)

* * *

در موکب رای تو جنیبت‌کشیی کرد
خورشید وازآن بر حشم چرخ امیر است
(انوری. رك ص ۱۸۳ س ۲۲)

تو عقلی بوده‌ای در بدوِ اِبْداع
هدایت را چنان لابدّ و درخَور
که جز نورِ تو تا اکنون نبوده است
هَیُولَی را به صورت هیچ رهبر

ابداع : نو برآوردن. **بدو ابداع** : آغاز آفرینش. **لابد** : ضروری.

هیولی : لفظی یونانی است به‌معنی اصل و ماده و دراصطلاح جوهریست درجسم که قابل است آنچه راکه عارض این جسم گردد از اتصال و انفصال ، و محل صورت جسمیه و نوعیه‌است (تعریفات جرجانی) . هیولی هرجسمی است که حاصل صورتی‌بود مانند چوب برای تخت و در و نقره برای انگشتر و یا برنجن و طلا برای دینار و دست برنجن . اما لفظ هیولی هرگاه بطور اطلاق استعمال شود ، مقصود ازآن طبیعت عالم‌است یعنی‌جسم فلك اعلی وآنچه برآن محتوی است از افلاك وکواکب... (مفاتیح‌العلوم خوارزمی)

(اگر پرتو نور وجودتو نبود هیولی نمی‌توانست صورتی بخود بگیرد. نورتو هیولی‌را به‌سوی صورت رهبری کرد) .

خرد جز در دماغِ تو شَمیده
سخن جز در ثنایِ تو مُزَوَّر

شمیده : آشفته (برهان). پریشان (غیاث) :

اگر شمیده بود عقل خصمِ او نشگفت
بلی شمیده بود عقل در دماغ سقیم
(ابوالفرج. لغت‌نامه)

مزور : دروغی بظاهر آراسته. دروغ.

تو بیش از عالمی گرچه در اویی
چو علمِ معنوی در لفظِ اَبْتَر[1]

قس :

درجهانی و از جهان بیشی   همچو معنی که دربیان باشد
(انوری. رك ص۲۸۷ س۹)

کند با لطفِ تو[2] دورانِ گردون
چنان چون با سَمَنْدَر طبعِ آذر

سمندر : رك ص۱۹۵ س۱.

بود با تو هَدَر وَسْواسِ شیطان
چنان چون با پسرْ تعلیمِ آزر

پسر : مقصود ابراهیم (ع) است. **آزر** : گویند پدر ابراهیم است. اما عموم شیعه چون معتقدند پیمبران از اصلاب طاهراند و پدران آنان همه بر دین اسلام بوده‌اند آزر را عموی ابراهیم می‌دانند. آزر ابراهیم را به پرستش بتان خواند ولی او نپذیرفت.

همه آذَرْتْ با دَی باد مقرون
همه امروزَتْ از دی باد خوشتر

قس :

۱- مج : چو لفظ معنوی در رمز ابتر. مد : چو رمز معنوی در لفظ ابتر.
۲- مج : کند با تو لطف...

گذشته بر تو هر آذار خوشتر از کانون
نهاده بر تو هر امروز وعده با فردا
(انوری. رك ص ۱۱ س ۷)

چنان چون مرجعِ اَجْزا سویِ کُلْ
چوکان با دستِ رادت مرجعِ زر

کل و اجزا : رك ص ۱٤۰ س ۱ :
جهان به طبع گراید بخدمت تو که تو
به ذات کل جهانی و کل او جزاست
(انوری. رك ص ۱٤٤ س ۲٦)

قصیدهٔ هشتاد و نهم[1]

کنار دجله ز ترکانِ سیم تن خَلُّخ
میانِ رَحْبَه ز خوبانِ ماهرخ کِشْمَر

خلخ : شهری در ترکستان. محل سکونت اقوام قرلق یا قارلق. خلخ را شاعران سرزمین زیبارویان گفته‌اند :

که صد سرو روان از چین و خلخ
بنفشه زلف و نرگس چشم و گلرخ
(ویس و رامین. لغت‌نامه)

رحبه : در لغت زمین فراخ، پیش‌خانه، پیش آستانهٔ در و پیرامون سرای است. و نیز رحبه نام چند موضع است و در این بیت گویا مقصود نام محلی است که به‌بغداد بوده است و آن‌را رحبهٔ یعقوب می گفتند. رك معجم‌البلدان : رحبهٔ یعقوب.

بوقتِ آنکه ببُرجِ شرف رسد خورشید
بگاه آنکه بصحرا کشد صَبا لشکر

برج شرف : هرکوکب را در برجی و در درجه‌ای از آن برج نوعی قوت‌است که آنرا شرف آن نامند. و در درجه‌ای از برجی ضعفی است که آنرا هبوط آن گویند. شرف آفتاب در نوزدهم درجه حمل است. (از شرح بیست باب ملامظفر). **صبا :** رك ص ۸ س ۱۴.

بَناتِ نَعْش همی گشت گردِ قُطب چنان
که گرد حُقّهٔ پیروزه گوهرین چنبر

بنات نعش : بنات‌النعش : رك ص ۲ س ۱۰. **قطب :** مقصود ستارهٔ جدی است ابوریحان نویسد : «پس بر سر دنبال‌او ستاره‌ای است روشن از اندازهٔ سوم اورا جدی‌خوانند

۱- تشبیب این قصیده گویا متأثر از قصیدهٔ منوچهری است بمطلع :

الا ای خیمگی خیمه فروهل　　　که پیشاهنگ بیرون شد زمنزل

و تفسیر او بزك و اورا به‌جای قطب شمال دارند. زیرا که به‌زمانهٔ ما هیچ کوکبی روشن، بقطب از وی نزدیکتر نیست. وز بهرآنکه بحس همچون ایستاده است اورا بطلب قبلهٔ نماز و راست کردن او به کار دارند (التفهیم ص ۹۹).

ستاره جدی که ارتفاع و انخفاضش در تعیین خط نصف‌النهار و قبلهٔ حقیقی کاملاً دخیل است ، در این زمان (نه زمانهای بسیار قدیم) نزدیکترین ستارگان مرصوده به‌قطب شمالی عالم و حرکت خاصه‌اش بعقیدهٔ قدما وابسته به حرکت بطیء فلک ثوابت است. و از این جهت حرکتش محسوس نمی‌شود ، وگرنه جدی را حرکتی است گرد قطب فلك البروج ، وحرکت خاصهٔ فلك ثوابت که مدارش هرگز مختلف نمی‌شود. وبعد این کوکب از قطب فلك‌البروج ، همچند دوری قطب فلك‌البروج است از قطب عالم. و از این‌رو در گرد مدار خود به‌روزگار دراز با قطب شمالی عالم منطبق می‌شود. قطب فلك‌البروج را هم مداریست گرد قطب عالم به حرکت فلك اعظم که هرگز مختلف نمی‌شود و با مدار جدی گرد قطب فلك‌البروج متقاطع است. و نیز جدی راگرد قطب عالم به حرکت فلك اعظم مداری است که به‌بزرگی و خردی مختلف می‌شود. وغایت بزرگی‌آن گاهی‌است که نصف قطر مدارش گرد قطب عالم باندازهٔ تمام قطر مدار است گرد قطب فلك‌البروج. و خردی آن را اندازه نیست تا حدی که بر قطب عالم منطبق می‌شود. مشهوراین است که عرض شمالی ستارهٔ جدی شصت و شش درجه تقریباً مساوی تمام میل کلی است. پس چون جدی به‌اول سرطان رسید که بعدش از قطب معدل‌النهار مساوی‌تمام میل‌اعظم است بی‌اندازه به‌قطب حقیقی نزدیک خواهد شد. (حاشیهٔ التفهیم آقای همائی ص۹۹):

همی برگشت گرد قطب جدی　　　چوگرد با بزن مرغ مسمن
بنات‌النعش گرداوهمی گشت　　　چواندردست مردچپ فلاخن

(منوچهری. دبیرسیاقی ص ۶۳)

به‌طعنه گفت که عهد و وفای عاشق بین !
به‌طنز گفت که مهر و هوای دوست نگر!
نبود هیچ گمانی مرا که دشمن وار
برین مثال ببندی به هجرِ دوست کمر

نظیر :

مرا گفت(نگار)ای‌ستمکاره‌بجانم　　　به‌کام حاسدم کردی و عاذل

چه دانم من که بازآیی تو یانه ! بدانگاهی که بازآید قوافل
ترا کامل همی دیدم به هرکار ولیکن نیستی در عشق کامل
(منوچهری. دبیرسیاقی ص ٥٤)

خدای گفت حَضَر هست بر مِثالِ بهشت
رسول گفت سَفَر هست بر مثالِ سَقَر

حضر : شهر ، بلد ، خانه ، درگاه. در قرآن کریم آیه‌ای نیست که ظاهر آن حضر را به بهشت تشبیه کرده باشد. بلی از لوازم عقلی بعض آیات مثلا از آیهٔ ۱۸۱ سورهٔ البقرة: «وَمَنْ کانَ مَرِیضاً اَوْ عَلَی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ اَیّامٍ اُخَرَ یُرِیدُ اللهُ بِکُمُ الْیُسْرَ» می‌توان فهمید که یسر با حضر و عسر با سفر همراه است اما چنانکه گفته شد این آیات و نظائر آن در آنچه انوری ادعا کرده است ظهوری ندارد. و معلوم نشد از جملهٔ «خدای گفت» مقصودش چیست.

سفر برمثال سقر : مثل «اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَرِ» در السنه متداول است. میدانی در مجمع الامثال نویسد : «اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ الْعَذابِ» و مثل مأخوذ است از حدیثی هم بدین عبارت : «اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ الْعَذابِ» (صحیح مسلم. کتاب امارت. حدیث ۱۷۹. بخاری کتاب عمره. سنن ابن‌ماجه کتاب مناسک باب اول. سنن دارمی کتاب استئذان باب ٤۳ موطأ. کتاب استئذان. حدیث ۳۹.

ز شکلهایِ تو عاجز روانِ بطلیموس
ز حکمهایِ تو قاصر روانِ بُومَعشَر

بطلیموس : = بطلمیوس. عالم علم هندسه و واضع علم هیأت که بنام هیأت بطلمیوس معروف گردیده است. شکلهای بطلمیوس : کتاب او که بنام المجسطی (ترتیب عظیم) معروف است.

بومعشر = ابومعشر جعفر بن محمد بن عمر خراسانی متوفی ۲۷۲ هـ. ق. منجم معروف عالم اسلام.

به‌فیضِ عقلِ مجرَّد که‌اوست مَنبَعِ خیر
به‌لطفِ نفسِ مُفارِق که‌اوست مُدْفِعِ شَر

به نفسِ عاقله کور است پیلْ گردن نه
به روحِ ناطقه کور است شیرْ فرمان بر
به انتهایِ وجوداتِ اَوّلین ترکیب
به ابتدایِ مَقُولاتِ آخرین جوهر

عقل مجرد : رك ص ۱۵۷ س ۵. **نفس مفارق** : نفس غیر مادی ، نفسی که جدا از ماده است و این بر وفق عقیده حکمای الهی است که نفس را مادی نمی‌دانند.

نفس عاقله : نفس انسانیه ، که آنرا نفس ناطقه و روح‌نیز نامند. وآن کمال اول جسم طبیعی آلی است ازآن جهت که امورکلیه و جزئیه و جزئی مجرد را درك می کند و افعال فکریه و حدسیه از آن سرمی‌زند (کشاف اصطلاحات الفنون. شفا طبیعیات. چاپ سنگی ص ۲۸۹).

روح ناطقه : نفس ناطقه ، آنچه ممیز بین انسان و دیگر جانداران است.

اولین ترکیب : مقصود ازآن صادراولست یعنی نخستین معلولی که ازباری‌تعالی صادر شد وآن عقل اولست و عقل اول متکثر و مرکب است بر سبیل لزوم بالعرض ، نه بطریق صدور بالذات ، واز عقل اول عقول طولیهٔ دیگر متولد شود. و عقل دهم عقل‌فعال و عالم طبیعت است و آنچه بطورقوس نزول از صادر اول یعنی اولین ترکیب بوجود آمده است بدین عقل منتهی می‌شود (ازگوهرمراد فصل چهارم از باب سوم و تعریفات جرجانی و مفاتیح العلوم خوارزمی).

مقولات : حکما مقولات را ده قسم شمرده‌اند یک‌قسم‌آن جوهر و نه قسم‌آن عرض است. جوهر آن‌است که هرگاه وجود یابد نیاز به موضوع نداشته باشد و عرض در تحقق نیازمند موضوع است. و رك ص ۳۰۴ س ۷

قصیدهٔ نودم

خدا یگانا اُمّید داشت بنده همی
که در ثنای تو برسروران شود سرور
به بارگاه تو هر روز پیشتر گردد
کنون به رسم رسن‌تاب می‌شود پس‌تر

رسن‌تاب : رسن گر. که رسن می‌تابد و رسن‌تاب هرچه بیشتر رسن می‌تابد ودرازی رسن او بیشتر می‌شود باید پس‌تر رود :

ترا تا بیشتر گویم که بشتاب   شوی پستر چو شاگرد رسن‌تاب
(نظامی. لغت‌نامه)

قصیدهٔ نود و یکم

رُخَم‌زدیده پُراز خال‌های شَنگَرفی
بَرْ از تپانچه پُر از شاخهای نیلوفر

شنگرف : گیاهی است خاردار و برزمین چسبیده و بیخی‌سطبر وسرخ دارد (رشیدی) و نقاشان و مصوران آن‌را در رنگ بکار برند.

خال‌های شنگرفی : استعاره از قطرات اشک خونین. **بر** : سینه. بدن.

شاخهای نیلوفر : استعاره ازکبودی بر، براثر تپانچه :

زآسیب دست دلبرش نیلی‌شده سیمین برش
سیاره ها نیلوفرش بر آفتاب انداخته
(خاقانی. عبدالرسولی ص ۸۵۱)

نه بر فلک ز تَباشیرِ صبح هیچ نشان
نه برزمین ز خروشِ خروس هیچ اثر

تباشیر صبح : آغاز سپیده صبح :

کز تباشیر صبح رای وزیر دست‌آسیب‌شب ازودوراست
(انوری. رك ص ۱۸۱ س ۵)

اگر سَموم ِ عِتابش گذرکند بربَحْر
اگر نسیم ِ نَوالش گذر کند بر بَر
شود زراحتِ آن‌خاك این‌بُحورِ عَبیر
شود زهیبت این آب ِ آن بخار شَرَر

سموم : بادگرم. **سموم عتاب** : اضافهٔ مشبه‌به به‌مشبه. **نوال** : عطا (دهار. رب) دهش.

آن و این : برخلاف استعمال متأخران برای‌اشارت به‌نزدیک‌ودور بکار رفته‌است. رك ص ۴۸ س ۳.

قس :

به آتش اندر زاب عنایت تو یم است
باب در زسموم سیاستت شرر است
انوری.

مه از جهان بجهان در اگر کسی باشد
تو آن کسی که از او بیشی و بدو اندر

قس :

در جهانی و از جهان بیشی   همچو معنی که در بیان باشد
(انوری. رك ص ۲۸۷ س ۹ و رك ۳۰۹ س۸)

تو آن کسی که اگر با فلک به خشم شوی
سموم خشم تو نَسْرَیْنَش را بسوزد پَر

نسرین : نسر طائر و نسر واقع. رك ص ۲۶۹ س ۲ و ۴

قس :

سموم قهر تو گر شعله بر سپهر کشید
شهاب وار بپرد زحل ز روی سما
(انوری. رك ص ۱۰ س ۱۸)

همان کند به عدو خشمِ تو که با مَهِ چرخ
به یک اشارتِ انگشتْ کرد پیغمبر

اشارت است به داستان شق القمر. وآن چنان بود که کفار قریش پیغمبر را گفتند معجزات زمینی تو جادوی است. اگر راست می گوئی ماه را دو نیمه کن! و ماه با اشارت انگشت رسول دو نیمه شد. رجوع به تفسیرها ذیل آیهٔ اقتربت الساعة و انشق القمر (آیهٔ یک سورهٔ القمر) شود.

قصیدهٔ نود و دوم

دل گرم کرده‌ای ز غم عشق من بس‌است
سردی مکن که گرم کنی همچو دل جگر

قس :

در نظم این قصیده جگر گرم کرده‌ام
یعنی حدیث خویش کز این‌سان‌واین‌فنم
(رك ذیل همین بیت. ذیل قصیدهٔ یکصدو پنجاه و نهم)

فردا که نافِ هفته و روز سه شنبه است
روزی‌که هست ازشَبِ قَدری خجسته‌تر

ناف هفته : رك ص ١٤٨ س ٣. **شب قدر** : یک شب از شبهای سال که بهتر از هزار ماه است. و مشهور است که شب قدر در ماه رمضان است ، شب نوزدهم یابیست و یکم یا بیست و سوم ویا بیست و هفتم آن ماه.

در روزگارِ عدلِ تو با جَبْرِ خاصِیَت
بیجادَه از تَعرُضِ کاه است بر حذر

جبر خاصیت : خاصیت جبری. خاصیت‌طبیعی. **بیجاده** : کاهربا (صحاح‌الفرس) (عدالت تو چنان جهان را فرا گرفته است که کاهربا به کاه تعرض نمی کند). قس :

کهربا چون گره ابروی عدل تو بدید
خاصیت باز فرستاد سزاجش به ازل
الوری.

اقلیم گشائی که ز جاسوسی عدلش
بیجاده نیارد که کند کاه ربائی
(خاقانی. عبدالرسولی ص ٤٤٥)

عدل تو بود اگر نه جهان را نماندیی

باخشک ریشِ جورِ فلک هیچ خشک و تر

خشک ریش : گری. جراحت خشک ، خشکی که روی جراحت بندد. در لغت‌نامه آمده است : ماده ریمی خشک شده که در بن جراحتی بر روی پوست بندد و همین بیت از انوری ونیز ابیات زیر شاهد آمده است :

با خشک ریش تیر فلک تن نهاده‌ایم
و ز زخم‌گاه حادثه مرهم گشاده‌ایم

سیف اسفرنگ

نه دشمنت به حوادث ز سرگ باز رهد
نه خشک‌ریش اجل به‌شود به‌پشما کند

ضیاءالدین فارسی

سپس خشک ریش مکرو حیله معنی شده و این بیت ناصرخسرو شاهدآن آمده‌است :

از قبل خشک ریش باهمه کس روزو شب اندر خصومت‌وجدلی

پیداست که بیت ضیاء فارسی ، درمعنی نخست ظهور تمام دارد. دربیت سیف‌اسفرنگ و بیت مورد بحث از انوری نیز همین معنی مقصود است ، وخشک‌ریش مجازاً به‌جور و تیر فلک نسبت داده شده است. بدین معنی که براثر آن جور وآن زخم تیر، چنین‌جراحتی پدید آمده است. اما در این دو بیت از انوری :

خشک ریشت کند فلک مپذیر
تا تویی خشک و تر چو حوت و حمل [1]

(انوری. لغت‌نامه بنقل از انجمن‌آرا)

گیرد فلک ار به خشک ریشم من در ندهم به خویشتن نم

درمعنی ، فسوس و سخریه ، ظاهرتر است ، اما در بیت ناصرخسرو :

از قبل خشک ریش با همگان روزو شب اندر خصومت‌وجدلی

۱- مد این بیت را ندارد و در نف چنین ضبط شده است :

خشک ریشت‌کند فلک مپذیر تاشوی خشک‌تر زحوت و حمل

و در افش چنین است :

خشک ریشت کند فلک مپذیر تا شوی بر حوت و حسک حمل

و این بیت از انوری :

به خشک ریش گری در هری ندیدستی

ز هجو روی سیاهی که نوبتی بیند

می‌توان گفت بمعنی نادانی و حماقت بکار رفته است. آقای مدرس رضوی درفرهنگ لغات دیوان انوری ص ۱۱۴۹ خشک ریش را بمعنی لغوی آن و نیز کنایه از بهانه، ضبط کرده‌اند.

وز مابَقیِ خوانِ تو ترتیب کرده‌اند

برخوانِ دهرْ هرچه‌فلک‌راستْ ماحَضَر

مابقی : آنچه مانده. مانده. بازمانده. پس‌مانده. **ماحضر** : آنچه حاضر است. مجازاً آنچه از خوردنی حاضر است. حاضری.

قس :

مابقی را ز خوان خود پندار   هرچه برخوان دهر ماحضر است

(انوری. رك ص ۱۶۹ س ۱۱)

قدرِ تو کِسْوَتیست که خَیّاطِ فِطرتَش

بر دوختست ز اَبرَهْ اَفلاك آستر

کسوت : رك ص ۲ س ۱۲. **خیاط فطرت** : اضافهٔ مشبه‌به به‌مشبه. **ابره** : رویه. مقابل آستر.

قس :

کسوت قدر اوست آن کسوت   کز نهم چرخ آستر دارد

(انوری. رك ص ۲۷۸ س ۹)

* * *

عالم که ز نه پرده به‌حیلت کُلهی کرد

ترك کله قدر تو را آستر آمد

(انوری. رك ص ۲۸۹ س ۱۳)

ازعشقِ نقشِ خاتمِ تُست آنکه طبعِ موم

با انگبین همی نبرد دوستی بسر

موم را از انگبین جدا می کنند. موم را برای استوار کردن وبستن، برنامه می‌زدند و

مهر برآن می‌نهادند (مانند استفاده‌ای که امروز از لاك میکنند) . قس :

گر نه از عشق نگینت بودی زانگبین موم کجا گشتی فرد

(انوری. رك ص ۷۳ س ۱۳)

طوفانِ چرخ جان عدورا چوغوطه داد

فریاد ز اختر انش بر آمد که «لاتذر»

قس :

نوح پیغمبری که بر اعدا قهرت اعجاز لاتذر دارد

(انوری. رك ص ۲۸۱ س ۷) .

آنکه قوم نوح را از تند باد لاتذر

در دو دم کرد از زمین آسیب قهرش اسپری

انوری .

وَر سایهٔ تغیّرِ تو بر جهان فتد

در طبعِ کوکنار مرکّب کند سَهَر

کوکنار : غلاف خشخاش (لغت فرس اسدی) . غوزهٔ خشخاش (رشیدی) (پوست خشخاش را چون دم کنند و بخورند خواب آورد)

سهر : بیداری . قس :

اگر بوجه عنایت کند به شوره نگاه

وگر ز روی سیاست کند به خاره نظر

شود بدولت او خاك شوره مهر گیا

شود ز هیبت او سنگ خاره خاکستر

انوری .

تا تربیت کنند سه فرزندِ کون را

ترکیبِ چهار مادر و تأثیرِ نه پدر

قس :

تا سه فرزند آخشیجان را چار مادر چنانکه نه پدر است

(انوری. رك ص ۱۷۳ س ۱۲)

قصیدهٔ نودوسوم

چه وقتِ رفتن و هنگامِ کردن سفرست؟
سفر مکن! که شود بَر دلم جهان چون سقر

قس:

خدای گفت حضر هست بر مثال بهشت
رسول گفت سفر هست بر مثال سقر
(انوری. رك ص۳۱۳ س۴)

بزرگواری کاندر بروج طاعت اوست
مُدَبِّرانِ فلک را مَدار گردِ مَدَر

مدبران فلک: آباء علوی. کوکب های علوی که در عالم مادون کرهٔ قمرمؤثرند

مدر: کنایه از زمین (غیاث) زمین. کره زمین:

تا که ز دور سپهر هست مدار و مدر
تا که به گرد مدر هست فلک را مدار
(خاقانی. عبدالرسولی. ص۱۸۷).

(گردش افلاک گرد زمین به فرمان اوست).

ز بیم او نچشد شیرِ شَرْزَه طعمِ وَسَن
ز عدلِ او نبرد شور فتنه رنج سَهَر

وسن: پینکی (چرت). اول خواب. خواب. گرانی خواب.

سهر: رك ص۱۶۷ س۲ (از بیم او شیر خشمگین بی خواب و از عدل او فتنه بخواب است).

قس:

جائی رسید بأس توکز حرص خواب امن
بگرفته فتنه را هوس کوك و کوکنار
(انوری. رك ص۲۳۶ س۷).

بِرِ تَحَرُّكِ او منقطع صبا و دَبُور

بِرِ تَحَمُّلِ او مضطرب حديد و حجر

صبا : رك ص۸ س ۱٤ . **دبور** : رك ص۸ س۲۱ (در تک باد بدو نمی‌رسد و در تحمل از آهن و سنگ سخت‌تر و استوارتر است) .

قس :

تبارك الله از آن آب سير آتش فعل

كه با ركاب تو خاك است و باعنانت هوا

(رك ص۱۷ س۱ و ص۸ س۸) .

تو بَرِ ميانِ كمر مُلك بسته و جوزا

به پيش طالـع سعدت هميشه بسته كمر

(رك ص۱٦ س۱۲ و ص۳ س۱۲ و براى معنى جوزا رك ص۳ س۱۲) .

قصیدهٔ نود و چهارم

ز شکل گَرْدَنا[1] و دستهٔ عود
اگر فکرت کند مردِ مُفکّر
همان هیأت که از آمرود و شاخش
بِخاطرش اندر آید آن بخاطر

این دو بیت درنسخه‌ها مشوش است. مینو :

بشکل بر بطست و دستهٔ او — اگر فکرت کند مرد مفکر
همان هیأت کی کرامروذوشاخش — بخاطر اندر آرذشان بخاطر

مد :

ز شکل بربط و از دستهٔ او — اگر فکرت کند مرد مفکر
همان هیأت که از امرودوشاخش — بخاطر اندرست آید بخاطر

نف :

ز شکل بربط و از دستهٔ عود — اگر فکرت کند مرد مفکر
همان بیند که از امرودوشاخش — شود حاضر در آیدشان بخاطر

بنظر این بنده ضبط نسخهٔ افش (با توجه به قدمت نسخه) بهتر و بلکه صحیح است تنها کلمهٔ (کودنان) را کاتب غلط خوانده و صحیح آن گردنا است. زیرا مطمئناً انوری این بیت ابوالفرج را بخاطر داشته است که :

شاخ امرود گوئی و امرود — دسته و گردنای طنبور است[2]

ولی باید گفت که در نیم بیت دوم از بیت دوم ضمیر و فعل بقرینه و بخاطر ضرورت حذف شده است. (همان هیأت که از امرود و شاخش بخاطرش اندر آید ، آن بخاطرش اندر آید) واگر آن ضبط را نپذیریم. ضبط مد ، از دیگر نسخه‌ها بهتر است.

---

۱ ـ افش : کودنان.

۲ ـ دیوان ص۲۹.

در لغت‌نامه این دو بیت بنقل از تاج‌المآثر بدون ذکر نام شاعر چنین ضبط شده‌است:

ز شکل گردنای و صورت عود — اگر فکرت کند مرد مفکر
همان هیأت که از امرود و شاخش — بخاطر آید آیدشان بخاطر

گردنا: گوشهٔ عود و رباب است که تار بر آن بندند.

اگر نه برجِ ثَوْر و شاخِ انگور
دو موجودند از یک مایه صادر
چرا پس خوشهٔ انگور و پروین
یکی صورت پذیرفت از مُصوِّر؟

برج ثور: ثور نام یکی از صورتهای دوازده گانهٔ فلکی است (برج دوم) میان حمل و جوزا و بصورت نیم گاوی فرض شده‌است مقدم آن به‌سوی مشرق و مؤخر آن بسوی مغرب و جنوب. و آنرا کفل و دو پا نیست. و سر آن سوی پهلو متوجه است (از صور الکواکب ص ۱۴۶ چاپ حیدرآباد).

پروین: یا ثریا، چند ستاره‌است (ابوریحان آنرا شش ستاره نوشته‌است) یک بدیگر خزیده مانند خوشهٔ انگور، بر کوهان گاو. و رک ص ۲ س ۱۹.

(برج ثور که پروین بر کوهان اوست و شاخ انگور که خوشهٔ انگور بر آن رسته است بصورت دو موجودند ولی از یک مایه‌اند). قس:

به شاخ ثور بر شکل ثریا — چو مروارید گون بار صنوبر
(انوری. رک ص ۳۰۷ س ۱۸)

خِطابش مُنْهیِ آمالِ عاقب[1]
عتابش داعیِ آجالِ قاهر

منهی: رک ص ۹۸ س ۲. **آمال**: جِ امل، آرزو **عاقب**: نائب. خلیفه. جانشین هیچیک از این معانی مناسب با مقام نیست. در نسخ دیگر، عاقب، غایب. وغائب بهتر بنظر میرسد.

ز سهمش گوئیی اقرارِ حَشْو است
بدیوانش درون، انگارِ مُنکِر

---

۱ - انش... افلاک عالیست.

دهد پیشش گواهی در مَظالم
رگ و پی بر فُجُور مردِ فاجر

سهو : بیم. ترس **حشو** : سخن زیادت ، زیادت در کلام. گفتاری زائد.

(هیبت او چنان در منکر اثر میکند، که سراپای او بر گناه وی گواهی میدهد. واگر بزبان انکار کند چون اعضا و اندام او بر کرده گواهی میدهد ، انکار وی به‌زبان، همچون اقرار است، آنهم اقراری زاید که در اثبات مطلب اثری ندارد).

و باحتمال قوی بیت دوم مأخوذ است از این آیهٔ شریفه : « اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلَی اَفْوَاهِهِمْ وَتُکَلِّمُنَا اَیْدِیهِمْ وَتَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِمَا کَانُوا یَکْسِبُونَ » (یس. آیهٔ ۶۵) (امروز مهر میگذاریم بر دهانهاشان. ودستهاشان با ما سخن میگوید و پاهاشان گواهی میدهد بدانچه میورزیدند).

براز گردونِ تاسع کرد مفروض
ز قدرِ او خرد گردونِ عاشر

گردون تاسع : فلک نهم. فلک الافلاک. آخرین آسمان. (قدر او از آسمان نهم برتراست و خود آسمانی دیگراست بالای آسمانها : نظیر :

آسمان دگری زانکه بهمت جنبی
جنبش چرخ نه‌از شهوت و نی‌از غضبست
(انوری. رک ص ۱۵۳ س ۲۵)

* * *

قدر تو کسوتی است که خیاط فطرتش
بر دوختست ز ابرهٔ افلاک آستر
(انوری. رک ص ۳۲۰ س ۱۴)

* * *

کسوت قدر اوست آن کسوت
کز نهم چرخ آستر دارد
(انوری. رک ص ۲۷۸ س ۹).

رهِ درگاه تو گویی مَجَرَّه است
زِ سیمِ سائِلان و زَرِّ زایِر

مجره : کاهکشان. رك ص ۵۹ س ۲۶.

قس :

در عرصهٔ بزم گهر آئین تو گردون
هم گوشه کجا یافت ره کاهکشان را
(انوری. رك ص۵۹ س۲۱).

قصیدهٔ نود و ششم

از سپهرت برفعت آمده ننگ

وز بهشتت بنزهت آمده عار

شاید متأثر از این بیت ابوالحسن صاحب‌البرید است در وصف قصرصاحب ابن‌عباد:

مِنْ فَوْقِهَا شُرَفاتٌ طال اَدْناها

یَدَ الثُّرَیَّا فَقُلْ لِی کَیْفَ اَقْصاها

(یتیمة‌الدهر. چاپ مطبعهٔ حنفیهٔ دمشق ج ۳ ص ۴۵)

ویااین بیت از ابوسعید رستمی :

مَتَی تَرَهَا خِلْتَ السَّماءَ سُرادِقاً

عَلَیْهَا وَاَعْلامَ النُّجُومَ تَماثِلاَ

(یتیمة الدهر ص ۴۷ ج ۳)

در دماغِ فلک صدای خمت

کرده تألیفْ لحنِ موسیقار

کرده زان پس مکرّران صدات

هم برآن پرده سالها تکرار

نظیر :

کرده ترتیب ازطریق عکس و طرد پرده و آهنگ مطرب را صدات

(انوری. رك ص ۲۷۶ س ۱).

معتدل عالمی که در تو طیور

همه هم ساکن‌اند و هم طیّار

بوالعجب عرصه‌ای که در تو حوش

همه هم ثابتند و هم سیّار

قس :

وحش و طیرت بصورت و بصفت
همه همواره در شتاب و درنگ

(انوری. رك ذیل این بیت. قصیدهٔ ۱۳۲).

و نیز قس :

بلبلت را نیست استعداد نطق ورنه دائم باشدی در ورد ورد
بازوکبکت بی تحرك درشتاب میش وگرگت بی تنازع درنبرد

(انوری. رك ص ۲۷۵ س ۱۰).

با تو رضوان نهاده پیشِ بهشت
چند کَرَّتْ عَصا و پای اَفْزار

رضوان : باغبان بهشت. فرشتهٔ موکل بهشت. **کرت** : بار. مرتبه. دفعه. **پای افزار** : کفش.

عصا و پای افزار نهادن : آماده کردن آنرا و پیش نهادن برای حرکت. بیرون کردن. راندن. مقابل پای افزار گشادن.

(مقابل نزهت و زیبائی تو رضوان بهشت را ناچیز شمرده است). شادی آبادی نوشته است : « چون رضوان بهشت در حسن و جمال تو نگریست چند کرت بقصد آنکه از بهشت سفر کرده بر تو آید ونگاهبانی تو کند عصا وکفش پیش تو در بهشت نهاد؟ ».

پایهٔ تو چنان کشیده شده است
کآفتابَش نمی‌رسد بِکنار

شاید متأثر است از این بیت :

وَدَارٌ تَرَی الدُّنْیَا عَلَیْها مَدارُها
تَحُوزُ السَّماءَ اَرْضُهَا وَدِیَارُها

(ابوالطیب الکاتب. قصاید داریات. یتیمة. ج ۳ ص ٤٦).

یکدم از طِفل و بالِغَش خالی
دایهٔ نَشْو را نَبُوده کنار[1]

---

۱ - این بیت را استاد مینوی در مجلهٔ یغما ، سال یازدهم آذر ماه ۱۳۳۷ در تائید بیت گلستان :

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

طفل ٠ استعاره ازگیاه یادرخت نورسته. **بالغ** : استعاره ازگیاه یا درخت بالیده. **دایهٔ نشو** : اضافهٔ مشبه به بمشبه (باغ تو پیوسته پر از نهالان نورسته و درختان بالیده است).

سایهٔ بیدِ او بِچِهرهٔ روز
بی سبب در کشیده چادرِ قار

قار : قیر. **چادرقار** : سیاهی. سایه. قس:

همچون ثمر بید کند نام و نشان کم
در سایهٔ او روز کنون نام و نشان را

(انوری. رك ص۵۳ س۱۰)

دستِ رایش بِکوفت حلقهٔ غیب
بَر کَشیدند از درون مِسْمار

مسمار : میخ ، مسمار از درون کشیدن ، کنایه از باز شدن در. در قدیم درها را از دو لنگه می‌ساختند و هر دو لنگه را حلقه بود و هنگام بستن ، میخی یا آهنی از دو سوراخ حلقه می گذراندند و هنگام بازکردن آن میخ را بیرون می‌آوردند. (رای او اسرار نهانی‌را در می‌یابد. در مقابل رای روشن او هیچ سر ورازی پوشیده نمی‌ماند. بمحض آنکه اراده کند نهفته‌ها برابر رای او آشکار میگردد) : قس :

سخن ز سر قدر بر کشد بجذب ضمیر
در او نه رنگ صواب آمده نه بوی خطا

(انوری. رك ص۱۲ س۱۶)

(بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

همچنان از نهیب برد عجوز   شیر ناخورده طفل دایه هنوز

(قریب. ص۸۳).

بدین صورت آورده‌اند :

یک دم ازطفل بالغش خالی   دایهٔ شیر را نبوده کنار (؟)

که با ضبط صورت درست بیت ، علامت پرسش زائد است.

بوی ِ بأسش مَشام ِ فتنه بیافت

رَخْت برداشت رنگش اَز رُخسار

رخت برداشتن : رفتن . رخت بر بستن . **رنگ از رخسار رخت برداشتن** : ترسیدن . بیم کردن . (فتنه از بأس او همیشه در بیم است) قس :

گر نویسد های بأست در بر تای تبت
خون شود بار دگر در ناف آهو مشک ناب

(انوری . رك ص ۱۱٤ س ۲۱)

داشته شیر ِ چَرخ را دایم

سایهٔ شیر رایتَش به شکار

نظیر :

ور نه تو دانی که شیر رایت قهرش
مثله کند شیر چرخ و شیر عرین را

(انوری . رك ص۷۷ س ۱)

کرده دوش یَهود را تَهدید

اِحتساب ِ سیاستش به غِیار

احتساب : = محتسبی رك ص ٦۲ س ١٤ . **غیار** : رك ص ۲۸٥ س ۱۸ . قس :

ترتیب تو چون حکم شرع راند بر دوش مسیحا غیار باشد

داعیان ِ دَوام ِ دولت ِ تو

اِنس وجان « بِالْعَشیِّ وَ اْلا ِبْکار »

بالعشی والابکار : در شامگاه وبامدادان (ترکیب مأخوذ است از آیه ۳٦ سورهٔ عمران و آیهٔ ٥٧ سوره المؤمن .

قصیدهٔ نود و هفتم

کی شود عالَم از او خالی که از بَهرِ بقاش
کرد ایزد روز مَولُودش فنا را سنگسار

قس:

از بهر وجود تو که سرمایهٔ اشیاست نشگفت که در خانه نشانند عدم را
(انوری رك ص۳۶ س۱۹)

گر شود در سنگ پنهان دشمنت همچون کشف
ور شود در خاك مُتواری حَسودت همچو مار

حَزمِ تو چون ناقه بیرون آورد او را ز سنگ
هیبتِ عَزمت برآرد چون عزیمت زین دمار

سنگ : لاك که سنگ پشت در آن پنهان است.

کشف : سنگ پشت **متواری** : پنهان **ناقه** : ماده شتر و مقصود شتری است که بدعای صالح پیغمبر (ع) ازکوه بیرون آمد و داستان آن مشهور و در تفسیرها آمده است.

عزیمت = عزیمة : افسون که برای گرفتن مار خوانند.

قصیدهٔ نود و هشتم

دوش از دَرَم درآمد سرمَست و بی‌قرار
همچون مهی دو هفته و هر هفت کرده یار

هر هفت کرده : آرایش کرده، زینت داده و هفت که بدان آرایش کنند، شش جنس آن حنا، وسمه، سرخی، سفیدآب، سرمه وزرك است و هفتم را غالیه گفته‌اند و بدان خوشبو شوند و بعضی گفته‌اند هفتم خال سرمه است که بکنج لب یا به رخسار نهند.

جستم ز جای و پیش دوید و سلام کرد
واوردمش چو تَنْگِ شکر تنگ در کنار

در نیم بیت نخست، ضمیر اول شخص بقرینه حذف شده است. پیش دوید = پیش دویدم. سلام کرد = سلام کردم، نظیر :

آوردمش بجای نشاند و نشست پیش
بردست بوسه دادم و برروی زد گلاب
(انوری . رك ص ۱۲۲ س ۱۶)

مِنّت خدای را که بهم باز یک نفس
دَیّار دید[1] بارِ دِگَر مان درین دیار

بهم := باهم . بایکدیگر. **دیار**: = کسی . کس . باشنده . احدی ، استعمال (دیار) در عربی و فارسی بیشتر با فعل نفی یا نهی است : «رَبِّ لاتَذَرْ عَلَی الاَرْضِ مِنَ الکافِرینَ دَیّاراً» (قرآن کریم سورهٔ نوح آیه ۲۸) «دیاری درخانه نماند» دیاری را مگذار

همی روی که جهان را تهی کنی زبدان
ز مفسدان نگذاری تو در جهان دیار
فرخی.

---

۱ ـ مد : دیدار بود...

بنابراین استعمال این کلمه در سیاق اثبات غریب بنظر می‌رسد، و شاید بدین‌جهت است که در نسخه‌های متأخر این کلمه را تغییر داده‌اند.

گفتم که چیست آنکه پس از دورِ چرخ اوست؟
گر زیرِ دور چرخ یمین است با یَسار[1]

یمین: مقصود دست راست است.
با یسار: توانگر. بخشنده. با مکنت.

در بزمْ رشک برده برو شاخ در خزان
در بذلْ شرم خورده از او اَبر در بَهار

شاعران فصل خزان را زرساز و شاخ درخت را در خزان زرریز و زرافشان گفته‌اند.

شحنهٔ نوروز نعل نقره خنگش ساخته است
هر زری کاکسیر سازان خزان افشانده‌اند
(خاقانی. عبدالرسولی ص۱۱۵)

اصل وجود اوست که از بیخ فَرعِ او
دارد همان نِظام که از هفت و از چهار

هفت: هفت فلک، هفت‌اختر. **چهار**: چهارعنصر. چهار مادر. (آنچنانکه هفت ستارهٔ علوی و چهار عنصر سفلی نظم نیز عالم را بعهده دارند، دست او نیز چنین کاری را عهده‌دار است).

---

۱ - مد: یمین است بایسار.

قصیدهٔ نود و نهم

مُوی بـَر سایلان زبان خواهد
طبعش از بـَهرِ بخششِ دینار

(از غایت بخشندگی میخواهد که هر موی خواهندگان زبان گردد و از او عطا طلبند و او بدانها به بخشد) .

نظیر :

بپارگاه تو دایم بیک شکم زاید
زمانه صوت سئوال و جواب آری را

انوری .

مرکبِ زهره طبعِ مه نعلش
کـُه تنِ بادْ پایِ خوش رفتار

گـَهْ زمین را کند ز پـُویه هوا
گـَه هوا را زمین کند ز غـُبار

قس :

بدخل و خرج غباری که نعلش انگیزد
کند ز صحرا کوه و کند ز که صحرا

(انوری. رك ص۱۹ س۳) .

قصیدهٔ صدم

اسبی چنانکه دانی زیر ، از میانه زیر
وز کاهلی که بود نه سُکْسُکْ نه راهوار

زیر : زیرپا. مرکوب. **میان زیر** : لاغر. باریک میان.
سکسك : اسبی که راه نداشته باشد (رشیدی) اسب کم رفتار (غیاث).

پیش رخش تو سبز خنگ فلک — لنگ و سکسک بود بسان کلیج
(عسجدی. لغت‌نامه)

جائی رسید بأس تو کز حرصِ خوابِ اَمْن
بگرفته فتنه را هَوَسِ کُوك و کُوکنار

قس :

فتنه را ز آرزوی خواب امان — هوس کوك و کوکنار گرفت
(انوری. رك ص ۲۳۱ س ۱۲).

عدلِ تو سایه‌ای است که خورشید را زعجز
امکانِ پیسه کردنِ آن نیست در شمار

پیسه‌کردن : سیاه سپید کردن . در اینجا مقصود رخنه کردن روشنی درون تاریکی است (عدل تو چنان جهان را فرا گرفته است که هیچ ستم در آن رخنه نتواند کرد).
قس :

دولت او رایتی فراخت که خورشید — پیسه نیارست کرد سایهٔ آنرا
(ابوالفرج. دیوان. ص ۲).

رایِ تو بر محیطِ فلک شعله‌ای کشید
در سقفِ او هنوز سفر می‌کند شَرار

شرار : پاره‌ای ازآتش که درهوا بجهد. وظاهراً دراین بیت استعاره از خورشیداست. (خورشید که جهان را روشن میکند شراره‌ای از درخشش رای روشن تو است).

حلمِ تو بَر بسیطِ زمین سایه‌ای فکند

طبعْ اندرو هنوز دَفین می‌نهد وَقار

طبع : طبیعت. **دفین** :(فعیل بمعنی مفعول) مدفون. نهان کرده (سنگینی زمین از حلم تو است):

قضا به حلم وی اندر سرشته خاك درنگ

قدر بجود وی اندر دمیده باد شتاب

(ابوالفرج رونی. دیوان ص ۲۰).

ور یك نسیمِ خُلقِ تو بر بیشه بگذرد

از کامِ شیر نافه برد آهویِ تتار

کام شیر : نهایت بد بو است :

شیر از آهو گرچه افزون است لیکن گاه بوی

ناف آهو فضل دارد بر دهان شیر نر

(سنائی. دیوان. مصفا. ص ۱۵۹)

قس :

روایح کرست با ستیزه روبی طبع

خواص نی شکر آرد مزاج کسنی را

(انوری. رك ص ۸۶ س ۱۷).

بی‌آبرویِ دستِ تو هر کس که آبْ یافت

از دستِ چرخ، بود چنان کآتش از چنار

دست : مسند، مسند حکومت. **آب** : جاه. رونق. مقام. عزت.

آتش از چنار یا **آتش از خیار**[1] : در لغت‌نامه ذیل کلمهٔ آتش، آتش از خیار برآمدن، یا جستن امری ممتنع و محال صورت بستن معنی‌شده واین بیتها شاهد آن آمده‌است:

بی آبروی دست تو هر کس که آب یافت

از دست دهر بود چنان کاتش از خیار

انوری.

---

۱ - مد : خیار. مینو قصیده راوافش بیت را ندارد. ضبط براساس مج است.

یارب آن آتش از خیار جهد — که دلم ز آتش غمش برهد؟
انوری.

لطیفهٔ کرم تو است اینکه نرگس را
به سعی باد بهار آتشی جهد ز خیار
کمال اسماعیل.

چون به‌عشق از خیارت آتش‌جست — آتش از آتشی بدارد دست
سنائی.

نامت بمهان مردمان در — چون آتشی از خیار جسته
انوری.

و نیز آتش از خیار بجهد یا برنیاید، توقع و انتظاری نه بجای خویش است، معنی شده و این بیت‌ها را شاهد آورده‌اند:

کی شود دهر با تو یکدم خوش؟
چون جهد ناگه از خیار آتش؟
سنائی.

نکرد و هم نکند حاسد تو کار صواب
نجست و هم نجهد هرگز از خیار آتش
ادیب صابر.

آبی از روزگار اگر ببرم — آتشی دان که از خیار آید
انوری.

و در ذیل همین کلمه (آتش) چنین آمده‌است: **آتش چنار از چنار است**، آنچه از بدی که بما میرسد نتیجهٔ کارهای ما یا کسان ماست:

کفن بر تن تنذ هر کرم پیله — بر آرد آتش از خود هر چناری
عطار.

ونیز **آتش از چنار پوده بر آید**: دود از کنده برخیزد. (انتهی).

کلمه دربیت مورد بحث درنسخهٔ خطی‌دیوان انوری متعلق به‌مجلس‌شورای ملی که به‌سال ۶۸۰ نوشته شده وازنسخه‌های نسبةً قدیمی‌است و رمز آن در این کتاب (مج) است بصراحت (خیار) است. اکنون این سؤال پیش می‌آید که آیا این ترکیب **آتش از خیار جستن** است یا **آتش از چنار جستن**. می‌دانیم که آتش از خیار جستن امری محال‌است، اما اگر ترکیب، آتش از چنار جستن باشد باز هم بیت معنی دارد (هرکس

که نه در پناه تو مقامی یافت ، آن مقام بر او و بال گشت و موجب نابودی او شد ، چون آتش چنارکه از خود اوست وآنرا می‌سوزاند. آنگاه اگر مقصود صرف تصویر امری محال باشد ، اختصاص خیار را چه مزیتی است؟ همهٔ سبزی‌ها مشمول همین حکم‌اند. و چرا آتش‌از برف یا یخ جستن نگفته‌اند تامبالغه بیشتر گردد؟. نسخه‌ها نیز چنانکه نوشتیم هردو صورت را ضبط کرده‌اند. پس تنها راه انتخاب یکی از دو کلمه اینست که باستعمال این ترکیب در شعرشاعران رجوع کنیم. متأسفانه استعمال شاعران نیزگرهی ازکار نمی‌گشاید زیرا هردوصورت بکار رفته‌است ، وازروی قرینه می‌توان گفت در بعضی بیت‌ها مسلماً آتش از خیار جستن است و بعضی‌آتش از چنار جستن. اما بعض دیگر محتمل هردو صورت است و در پاره‌ای باید متوقف ماند.

آنچه در آتش از چنارجستن صراحت دارد:

هلاک نفس خوی زشت نفس است
نکو زد این مثل را هوشیاری
کفن بر تن تند هر کرم پیله
بر آرد آتش از خود هر چناری

عطار.

این بیت‌ها در خیار صراحت دارد :

کی شود دهر با تو یکدم خوش
چون جهد ناگه از خیار آتش ؟

سنائی.

نکرد و هم نکند حاسد تو کار صواب
نجست و هم نجهد هرگز ازخیار آتش

ادیب صابر.

من از فسرده دلان سوزعشق چون جویم
زهی محال که آتش برون جهد زخیار

دهلوی بنقل بهارعجم.

زمانه دست حسود تو بشکند چو چنار
کز او سخاوت ناید چو از خیار آتش

سوزنی. لغت‌نامه.

میتوان گفت‌این بیت ازسنائی درخیارظاهر است.

چون به‌عشق از چنارت آتش جست — آتش از آتشی بدارد دست

سنائی.

اما در این بیت‌ها از انوری معنی (چنار) ظهور بیشتری دارد:

ای بر در بامداد پندار — فارغ چو همه خران نشسته
نامت بمیان مردمان در — چون آتشی از چنار جسته

پیداست که مقصود شاعر این نیست که محال است میان مردمان نامی درآوری. چه این بیت جزء قطعه‌ای است درنکوهش فتوحی، و فتوحی درعصر خود مشهور بوده است. مقصود این است که نام تو میان مردمان موجب سرافکندگی و بدنامی و سرانجام موجب نابود ساختن تو است، چنانکه آتش از چنار موجب سوختن چنار است. و نیز بیت مورد بحث:

بی آبروی دست تو هرکس که آب یافت
از دست دهر بود چنان کاتش از چنار

* * *

این دو بیت ازکمال اسماعیل در خیار ظهور بیشتری دارد تا در چنار:

ز زخم خنجر تیزت چنان برآید خود
که ظن برند که آتش همی جهد ز خیار
(دیوان. دکتر بحرالعلومی ص ۴۰).

لطیفهٔ کرم اوست آنکه نرگس را
به سعی باد بهار آتشی جهد ز خیار
(دیوان. ص ۱۲۵)

اما دراین دو بیت از انوری:

آبی از روزگار اگر ببرم — آتشی دان که از خیار آید
یارب آن آتش از خیار جهد — که دلم ز آتش غمش برهد

بر متأمل دقیق پوشیده نیست که بدشواری می‌توان گفت در یکی از دو معنی ظهور بیشتری دارد. اما تکرار قافیهٔ چنار در قصیدهٔ مورد بحث نمیتواند مؤید استعمال آتش از خیار باشد، چه نظیر این تکرارها در شعر این شاعران دیده میشود.

بیت مورد بحث در شرح مشکلات دیوان انوری، چاپ آقای مدرس رضوی ص ۱۴۰ چنین ضبط شده است:

بی‌آبروی دست تو هرکس که دست یافت
از دست چرخ بود چنان کاتش از چنار

و در شرح آن چنین آمده است : « چون چنار درنهایت برودت است و جستن آتش از او امریست غریب بلکه محال، بنابراین در میان اهل فرس مثل است که چون امری در نهایت غرابت واقع شود گویند آتش از چنار جست کذا فی الاصطلاح. یعنی هرکس بی‌مدد و معاونت تو رفعت و رونق از فلک یافت بسیار غریب بود. ومثل جستن آتش از چنار بود و ما هوالمشهور که جستن آتش از چنار باشد بکسر جیم فارسی تا محصل معنی آن شود که رفعت و جاه دیگران از فلک بی‌مدد تو نادر است وهرهزار سال یکبار است چه از درخت چنار بعد از هزار سال یکبار آتش می‌جهد، از صواب دور است... پیداست که در این عبارت ضبط فراهانی (خیار) بوده است و چنار خطای مطبعی است. و مؤید آن بیتی است که از شمس فخری شاهد آورده است.

پنداشت دشمنت که باندیشهٔ محال
باشد که آتشی بجهاند زغاوشو

و نویسد : غا و شو. درلغت فرس خیار را گویند نه چنار را. اکنون با ملاحظهٔ موارد استعمال، از روی اطمینان نمیتوان گفت کدام یک از دو ترکیب اصالت دارد، آتش از خیار جستن، یا آتش از چنار جستن. اگر بیتی نظیر آنچه شمس فخری سروده است از متقدمان موجود بود، آتش از خیار جستن مسلم میبود، لیکن شمس فخری متأخر است و در نقل چنانکه میدانیم موثق نیست. پس آیا میتوان گفت این ترکیب آتش از چنار جستن بوده‌است، سپس کاتبان چنار را به خیار تحریف کرده‌اند ولغویان بعدی برای آن وجه اشتقاقی ساخته‌اند، یا آنکه آتش از خیار جستن استعمالی رائج بوده سپس فراموش شده است.

در ابر اگر ز دستِ تو یک خاصیَت نهند
دستِ تهی بُرون ندمَد هرگز از چنار

قس :

ز شاخ بادرم آید کف چنار برون
گر از مهب کف او وزد نسیم شمال
(انوری. رك ذیل همین بیت).

* * *

گر صبا از کف دست تو وزد همچو بهار
درم افشان دمد از شاخ برون دست چنار
(انوری. رك ص ۳۴۵ س ۲۲)

قصیدهٔ صد و یکم

جرم ِ او قابل و مقبولش از آن سو تأثیر
سیر ِ او فاعل و مفعولش ازاین سو آثار

قرص ماه پذیرندهٔ اثر کوکب هاست که از او برترند، چنانکه نور از خورشید میپذیرد، پس آنچه از آن سوی فلک است، قمر اثر آنرا میپذیرد. و نیز ماه با گردش خود در برخی از موجودات عالم طبیعت اثر می‌نهد و نسبت بدانها فاعل است، پس اثر قمر در موجوداتی‌است که از این سوی او یعنی فروتر از اوست.

قس :

در اجسام زمین سیرش مؤثر   واز اجرام فلک ذاتش مؤثر
(انوری. رک ص ۳۰۶ س ۱)

براز او بود سبک روح دبیری که به کلک
معنی اندر وَرَقِ رُوح همی کرد نگار

مقصود ستارهٔ عطارد است

کرده در دلو براین منطق و هیأت آسان
کرده درحوت برآن اَبْجَد و هَوَز دشوار

برج دلو : خانهٔ شرف و **برج حوت** خانهٔ وبال عطارد است. پس اگر عطارد در دلو باشد و مولودی بدنیا آید از علم بهره‌یابد، چنانکه منطق و هیأت بروی آسان گردد . و اگر درحوت متولد شود که خانهٔ وبال عطارد است، از علم نصیبی نیابد تاآنجاکه دانستن ابجد و هوز نیز بر او دشوار باشد.

باز بَر طارَمِ دیگر صنمی سیم اندام
بکفی بَرْبَطِ سُغْدی بدگرْ جام ِ عُقار

بربط سغدی : آلات موسیقی درچند ناحیهٔ ماوراءالنهر مخصوصا سغدسمرقند و مرو ساخته می‌شد. (فرهنگ مضاف و منسوب. دکتر رهین ص ٤٤٥ . این رساله هنوز چاپ نشده است) :

این زند بر چنگهای سغدیان پالیزبان
وآن زند برنایهای لوریان آزاد رود
(منوچهری. دبیرسیاقی ص ۳۷).

سخنش (۱) از وَتَد و فاصلهٔ موسیقی
مَثْلَثَش (۲) با وَتَر و زمزمهٔ موسیقار

وتد: لفظی است مرکب از سه حرف. اگر حرف اول و دوم آن متحرك و سوم ساکن باشد وتد مجموع است، واگر حرف اول و آخر متحرك و حرف میانه ساکن باشد وتد مفروق است.

فاصله: کلمه‌ای است که مرکب از چهار حرف باشد، چارمین ساکن. وآنرا فاصلهٔ صغری گویند. یا پنج حرف و پنجمی ساکن و آن فاصلهٔ کبری است.

مثلث: رك ص ٤٦ س ١٥. **وتر**: رود بربط (زمخشری) تارساز (غیاث).

مَلِکی همچو خرد عادل و هشیار درو
نیک مُسْتَظْهِر و زو یافته خاك اِستظهار

این بیت و سه بیت بعد وصف خورشیداست. دامن ابر را ازگوهر تهی میکرد (رطوبت آن را میگرفت) کیسهٔ کان را از دینار پر میکرد (از تابش، زر درکان پدید می‌آورد).
قس:

ز عدل او همی بارد هوا نم — ز فیض او همی زاید زمین زر
(انوری. رك ص ۳۰۷ س ۱)

باز میدان ِ دگر بود و در او شیر دلی
که از او شیرِ فَلَک خیره شود درپیکار

این بیت در وصف ستارهٔ مریخ است، قس:

وزآن برهود میدانی و دروی — دلاور قهرمانی ترك اشقر
بروز رزم با دستان رستم — به‌پیش خصم با پیکار حیدر
(انوری).

---

۱ - نف، مد توأمان.

۲ - مد: هم نوا. نف: هم‌ندا.

خواجه‌ای بود ازاینان همه بـَر تـَر زشرف
مردِ[1] موسی کفِ عیسی دمِ یوسف دیدار

این بیت در وصف مشتری است :

بر از او صومعه‌ای بود و درو هندوی پیر
مدّتِ عمرش بیرون شده از حدّ شِمار
در همه شُغلی چون صبْر شِتابـَش اندك
در همه کاری چون حِلمْ درنگش بسیار
گاه می‌دوخت یکی‌را به کـَتِف بر ، عَسَلی
گاه می‌بست یکی را بمیان بـَر زُنـّار

این بیت‌ها دروصف ستارهٔ زحل است . ابوریحان در فصل دلالت سبعهٔسیاره برخوی‌های مردم در باره زحل چنین نویسد : « آهسته ، مجرب ، ژرف نگر ، راز دار. کس نداند بدل چه دارد . خشم نگیرد ... (التفهیم ص ۳۸۳) **عسلی بر کتف دوختن :** عسلی ، پارچهٔ زردی بوده است که یهودیان برای امتیاز از مسلمانان بردوش جامهٔ خود میدوختند.

ابوریحان درباب دلالت سیارگان برکیش ها نویسد : « زحل برجهودی و سیاه پوشیدن دلالت دارد ، ومشتری بر ترسائی وسفید پوشیدن ، (التفهیم ص ۳۸۹) .

آنکه دهرش زِ قِرانات ِفلکك ناردْ مثل
وآنکه چرخش ز مـَوالیدِ جهان نارد یار

قرانات : ج قران ، رك ص۵۶ س۳ .

موالید : سه‌اند ، حیوان ، نبات ، معادن که از تأثیر آباء علوی و تأثر امهات سفلی پدید آیند .

چرخ را با شرفش سنگ فـِتـَد در مـُوزه
کوه را با سخطش کیك فـِتـَد در شلوار

سنگ درموزه افتادن : اضطراب و بی‌قراری (رشیدی) بی آرامی و بی قراری (غیاث) نظیر خار در موزه افتادن : « و خبر به برادرش والی مکران رسید خار در موزه‌اش افتاد (بیهقی . فیاض ص۲۴۲) .

---

۱ - سینو : خوب .

کله آنگه نهی که در فتدت   سنگ در سوزه کیک در شلوار
(سنائی. لغت‌نامه)

کیک در شلوار افتادن : ناآرام و بی‌قرار گشتن :

کله آنگه نهی که در فتدت   سنگ در کفش و کیک در شلوار
(سنائی. دیوان. چاپ آقای مدرس رضوی ص ۱۸۵).

هست کَمّیّتِ اَشغالِ جهان را میزان
هست کَیفیّتِ احکامِ فلک را معیار

قس :

تبارك الله معیار رای عالی تو
چه واجب است مقادیر امر شوری را
(انوری. رك ص ۸۷ س ۱۶)

باد در مَوْقِفِ حکمِ تو وزد وقت نَفاذ
خاك در سایهٔ حِلمِ تو بود گاه وقار

قس :

پیش سیر حکم تو چون خاك باد ، اندر درنگ
پیش سنگ حلم تو چون باد ، خاك اندر شتاب
(انوری. رك ص ۱۰۰ س ۱۷)

به یَسارِ تو یَمین خورد فلك گفت مترس
به یَمینِ تو دهم هرچه مرا هست یَسار

یسار : درنیم بیت اول بمعنی دست‌چپ ودر نیم‌بیت دوم بمعنی‌توانگری ومال‌است.

یمین : درنیم‌بیت نخست بمعنی سوگنداست و در نیم بیت دوم بمعنی دست.

گر صبا از کفِ دستِ تو وزد همچو بهار
درم افشان دمد از شاخْ برون دستِ چنار

قس :

در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت نهند
دست تهی برون ندمد هرگز از چنار
(انوری. رك ص ۳۴۱ س ۱۹)

در رِباطِ همه اجرامِ فلک چین افتد
گر فلک را بمثل حکم تو گوید که بدار!

قس:
در رباط کواکب افتد چین	گر عنان فلک فرو گیرد
(انوری. رك ذیل قصیدهٔ ۱۷۴).

قصیدهٔ یکصدوچهارم

هندویی کز مژگان کرد مرا لاله قطار
سوخت از آتشِ غمِ جانِ مرا هندووار

لاله : استعاره از اشک خونین (از مژگان من قطرات اشک روان ساخت).

گفتم ار زر نبود پس چه بود تدبیرم ؟
گفت اگر پند پذیری برو و ریش مَخار

ریش خاراندن : در مجموعهٔ مترادفات ریش خاریدن ، رنج و تعب کشیدن ودر آنندراج ، رنج بی فایده کشیدن و نیز تردید و نگرانی و اضطراب خاطر نمودن معنی شده . پیداست که این معانی را از همین بیت و نظائر آن استخراج کرده‌اند . لیکن بقرینه، انتظار بردن و دو دل ماندن معنی میدهد.

نه ولی نعمتِ من بود و نه معشوقهٔ من
راست من با تن خود خفته چو سگ با تیغار

تیغار : این کلمه در مد بنغار آمده و در فرهنگ‌لغات ص ۱۱۴۵ : بن غار ته غار معنی‌شده. در نف تیغار : زخمی که خون بسیار از آن پالاید و ظرف آب و تغار معنی شده.
تیغار : = تغار ، ظرف آب ، اجانه .(چون سگی‌بودم که درکنار تغار خفته‌است) :

آب تتماجی نریزی در تغار   تا سگی چندی نباشد طعمه خوار
(مثنوی. نیکلسن. دفتر ۶ س۳۶۷)

گر چه از قِصَّه ، درازی ببرد شیرینی
که بود از بَرِ هفتاد تُرُش اَلغَنْجار [1]

الغنجار : این کلمه را فرهنگ نویسان به غلط ، خشم واعراض خوبرویان ، بهتان وتهمت ، رشک و حسد معنی کرده‌اند و ظاهراً این معنی‌های غلط را از تفسیر نادرست‌بیت عثمان مختاری بیرون آورده‌اند:

---

۱ - مد : بوالغنجار .

خروش کردم و گفتم بهش که بی‌بی‌نیست

. . . .

از آن درشتی من‌سخت خشمش آمد و گفت

بمرده بودی کت در . . ختم‌صد بار؟

چو سیر گشتی بیدار گشتی ای بی شرم

ترش بود پس هفتاد لاشک الغنجار[1]

جهانگیری و برهان و شعوری و دیگر فرهنگ نویسان الغنجار را گرد آلو، آلوگرده و هلو معنی کرده‌اند. و مقصود از ترش‌بودن الغنجار پس از هفتاد، هفتاد روز از اول‌حمل گذشته است. (نظام) بنابراین **ترش بودن الغنجار پس ازهفتاد** تعبیر مثلی است و معنی آن چه در بیت عثمان مختاری وچه در بیت انوری ملالت از درازی کاراست، چنانکه باملاحظه بیت‌های پیش‌از بیت عثمان مختاری (که شاهدآوردمشد معنی روشن میگردد).

---

۱ - الفنجار. دیوان همائی ص ۲۲۵. بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

قصیدهٔ یکصد و پنجم

آنجا که ذکرِ صاحبِ ری رفت و ذکرِ تو

بر عهدِ دولتِ تو دعا کرد روزگار

صاحب ری: صاحب، اسماعیل بن عباد (۳۲۶-۳۸۴ هـ ق):

گفتند مردمان که نیابند مردمان

در هیچ فضل صاحب ری را نظیر و یار

(فرخی. لغت‌نامه).

رجوع به مقالهٔ این بنده «صاحب رازی یا صاحب ری». وحید سال ۱ شماره ۲ ص ۲۰ شود.

هر تَن که از رعایت تو بَهره‌ای ندید

گِلِ مُهْرَه‌های نقشِ بلا کرد روزگار

گل مهره: مهره که از گل سازند و در اینجا باستعارت: آماج. هدف.

(هر کس که از رعایت تو نصیبی نیافت بلا بدو روی آورد) شادی آبادی نویسد: اینجا مهرهٔ نرد مراد است و از لقش‌ها نقوش کعبتین مراد است... یعنی ای ممدوح هرتن که از فیض یاری تو توفیقی نیافت، آن تن را روزگار گل مهرهٔ نقشهای بلا کرد. یعنی چنانکه جنبش وحرکت مهره‌های نرد بسبب ظهور نقش کعبتین می‌باشد، همچنین جنبش و حرکت آن تن که درحق اوعنایت ممدوح نباشد، بواسطهٔ ظهور نقشهای بلا باشد (انتهی) تکلف این تفسیر لیازی به توضیح ندارد.

در بَیعِ خدمتِ تو که آمد که بعد از آنْش

بر «مَنْ یَزِیدِ فِتنَه» بَها کرد روزگار؟

بیع: فروختن. **بیع خدمت:** اضافهٔ مشبه به بمشبه.

من یزید: (جملهٔ فعلیهٔ استفهامیه) که زیادت می کند؟ که می‌افزاید؟ و این جمله را هنگام بمزایده گذاشتن چیزی گویند تا خریداران بر بها بیفزایند. حراج.

من یزید فتنه : اضافهٔ مشبه به بمشبه (هر که بخدمت تو در آمد از فتنهٔ روزگار مصون ماند) .

پیروز شه[1] که پیشِ ظفر پیشه رایتش
پیشانیِ مُلُوك قفا[2] کرد روزگار

ظفر پیشه : که پیروزی کار اوست . پیوسته پیروز . و صفت مرکب است .
پیشانی قفا کردن : هزیمت دادن . گریزاندن .

آن آسمان محل که ز بس خرجِ[3] جُودِ او
خورشید را چو سایه گدا کرد روزگار

آسمان محل : بلندرتبه . عالی‌قدر . که‌جای او - از غایت رفعت - در آسمان‌است .
خورشید چون سایه‌گدا شدن : پدید آمدن زر و دیگر گوهرها در دل کوه و کانها از تابش آفتاب است . رك ص ۷۴ س ۱۸ ؟ و سایه که نبودن خورشید است امری عدمی‌است ، و اثری در پرورش معدنها ندارد . (آنچه در گنجها و کانها بود بخشید ، تا آنجا که خورشید نیز در اثر فراوان بخشش او توانائی پدید آوردن زر را در کان ندارد) .

آن کز برایِ خطبهٔ ایّامِ دولتش
بِرْجیس را ردا و وِطا کرد روزگار

خطبهٔ دولت : خطبه‌ای که در جمعه‌ها پیش از نماز جمعه خوانند ونام سلطان‌را درآن می‌برند ودعا بدو میکنند ونیز در آغاز پادشاهی هر پادشاه این خطبه خوانده میشد .
برجیس : مشتری . **وطا** : = وطاء مقابل غطاء ، آنچه از پوشش که باز افکنند برچیزی (لغت‌نامه) روپوشی فراخ بوده‌است ، عبا مانند : « در ره که اورا می‌بردند مؤذنی بانگ میگفت چون بکلمهٔ شهادت رسید انگشت از وطا بر آورد . . . . . » (تذکرة الاولیاء . لغت‌نامه) . مشتری را قاضی فلك گفته‌اند ، و قاضیان دستار برسر داشتند و ردا سپوشیدند . (از غایت بزرگی وی ستارهٔ مشتری خطبهٔ دولت اورا می‌خواند) .

---

۱ - نف : آن خسروی .
۲ - نف : پیشانی عدوز قفا .
۳ - مد : . . که زبس چرخ . نف : آن آسمان عطیه که بس چرخ . .

قس :

سعد اکبر کیست کاندر یک دوگز مقنع ترا
آن سعادتهای دنیاوی و دینی مدغمست
کز ورای پنج گردون صد یکی زآن خاصیت
مشتری را با صد و سی گز عمامه معلمست

(انوری. رك ص ۲۱۰ س۲۷).

شاهی که در اِضافتِ قدرشْ بچشمِ عقل
از قالَبِ سپهر سُهَا کرد روزگار

قس :

خدایگان بزرگان که در مراتب قدر
برش سپهر بود چون بر سپهر سها

(انوری. رك ص۱۲ س۹)

ای‌خسروی که‌فَضله‌ای‌ازخشم‌وخُلق‌تواست
آن مایه کاصل خَوف و رجا کرد روزگار

قس :

نهد رضا و خلافش اساس ر کون و فساد
دهد عتاب و نوازش نشان خوف و رجا

(انوری. رك ص۷ س ۱۰).

ای پایهٔ کمال تو جایی که از عُلُوّ
اَوّلْ حِجابِ او زِ سَما کرد روزگار

نظیر :

قدر تو کسوتیست که خیاط فطرتش بر دوختست ز ابرهٔ افلاك آستر

(انوری. رك ص ۳۲۰ س ۱٤)

قصیدهٔ یکصد و ششم

قدرت برون بماند چو بنّاء کائنات

بنهاد اساسِ دائره کردار روزگار

کائنات : ج کائنة ، موجود . مخلوق . **بناء کائنات** : پدیدآورنده موجودات(قدر تو از این عالم بالاتراست) .

نظیر :

تقدیم تو جائی است که از پس روی آن

افلاك عنان باز بتابید قدم را

(انوری . رك ص ۳٤ س ۱) .

بعد از قَباءِ قدرِ تو ترکیب کرده‌اند

این هفت هشت پاره کله‌وار روزگار

قباء قدر : اضافهٔ مشبه به بمشبه .

هفت هشت پاره : استعارت از آسمانها .

قس :

کسوت قدر اوست آن کسوت کز نهم چرخ آستر دارد

(انوری . رك ص۲۷۸ س۹) .

ور در درون دایره بودی ز رفعتش

در هم نیامدی خطِ پرگارِ روزگار

این عالم محدود به افلاك است و افلاك هشت‌گانه محدود به فلك نهم است که فلك اطلس یا فلك محدد الجهات است ، (قدر تو در رفعت ورای فلك نهم است زیرا اگر درون این افلاك میبود لازم میشد افلاك محدود نباشد چه قدر تو نامحدود است) .

نظیر :

قدر تو جائی زده‌است خیمه که تقدیر بر در او چون طناب راه نشین است

انوری .

ای در جوالِ عِشوه علی وار ناشده

از حرصِ دانگانه به گفتارِ روزگار

عشوه : وعده دروغ (لغت‌نامه) فریب ونیز رك ص ۲۵ س ۹.

جوال عشوه : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه.

علی‌وار : (قید تشبیهی مرکب) مانند علی، چون علی ومقصود زهد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است، و ترك آن حضرت دنیا را و خطاب او به‌دنیا که: (اِلَیْكِ عَنّی یَا دُنْیا فَحَبْلُكِ عَلَی غَارِبِكِ قَدِ انْسَلَلْتُ مِنْ مَخَالِبِكِ وَ اَفْلَتُّ مِنْ حَبَائِلِكِ ... (از نامهٔ آن حضرت به‌سهل ابن‌حنیف) (ای‌دنیا! از من دور شو! زمام تو به گردنت افکنده است. همانا من از چنگال‌های تو بیرون آمدم و از ریسمان‌های تو گریختم). و نیز موارد دیگر از خطبه‌ها و کلمات قصار او.

دانگانه : = دانه گانه. متاع دنیا. مال و منال این‌جهان. (چون علی(ع) فریب روزگار را نخورده‌ای).

در کَرّ و فَرّ زِ غایتِ تعجیل گشته چاك

ز انگشتِ پایْ پاچهٔ شلوار روزگار

کروفر : حمله و گریختن. جنگ و گریز. مجازا، معرکه. رزمگاه.

پاچهٔ شلوار از انگشت پای چاك شدن : کنایت از به تعجیل و شتاب رفتن. کسی که شتابان می‌گریزد، از غایت شتاب انگشت وی در پاچهٔ شلوار او افتد و آن را پاره کند. (در نبرد تو روزگار هراسان می‌گریزد، سراسیمه می‌گریزد).

و اندر گریزگاهِ هزیمتْ بپایْ در

از بیمِ سرْکشان شده دستارِ روزگار

(روزگار از بیم آنکه سر را از دست دهد چنان شتابان گریخته است که دستارش در پای او افتاده است و او راکشان کشان می‌برد).

قصیدهٔ یکصدوهفتم

ای در هنر مُقَدَّمِ اَعیانِ روزگار
در نظم و نثر اَخْطَل و حَسّانِ روزگار

اخطل : غیاث بن غوث بن الصلت (۱۹ - ۹۰ ه. ق) شاعر معروف دربار امویان معاصر جریر و فرزدق.

حسان : ابن ثابت انصاری (م - ٥٤ ه. ق) شاعر رسول اکرم (ص).

تیریزْ کرد دستِ حوادث ز آستین (۱)
چون دامنِ تو دید گریبان (۲) روزگار

تیریز : تریز. تریج. شاخ جامه و قبا. دو مثلث در هر طرف دامن قبا.

تیریز کردن : تیریز ساختن.

آستین تیریز کردن : دست درازکوتاه کردن (از شرح مشکلات انوری بنقل از اصطلاحات) پیداست که این معنی را برای این ترکیب از همین بیت استخراج کرده‌اند. معنی تیریز از آستین کردن ، ضد معنی دامن گریبان کردن است. آنجا مقصود رفعت است و اینجا تنزل. و البته بالملازمه کوتاه کردن معنی می‌دهد.

دامن گریبان شدن : از دامن گریبان ساختن. تواضع و بندگی نمودن.

دامن گریبان کردن : ترقی دادن. بالا بردن.

(چون حوادث دید که روزگار بتو پناهنده شده است تا آنجاکه دامن تو را گریبان خود ساخته است ، دست خود راکوتاه ساخت و دیگر به کسی تعدی نکرد).

قس :

آنجاکه ظل دامن بخت جوان تست
از جاه جیب پیرهن چرخ پیر باد

(انوری. رك ص ۲۵۱ س ۱)

۱- مینو. مج. افش ، این قصیده را ندارد. مد : زآستینت.

۲- مد : ... تو دید وگریبان روزگار.

فراهانی نوشته است : « چون حوادث ، چاه تو دید ، دانست که رفعت تو بیش از روزگار است بنحوی که دامان تو گریبان اوست ، دستی که بتطاول کشیده بود کوتاه کرد و در خود دزدید».

(شرح مشکلات. مدرس رضوی ص ۱۳۵ دانشگاه تهران).

حلم تو را گُمانه (۱) همی کرد آسمان(۲)

بگسست هر دو پلّهٔ میزانِ روزگار

گمانه : (با کاف وگاف هر دو ضبط شده است) کمانه : چاهی که کاریز کنان. . . در زمین کنند برای امتحان آب. ظن غالب آن‌است که با کاف فارسی مضموم بوده‌باشد که به گمان بودن آب ، چند جای را چاه‌کن کند تا آب پیدا شود (انجمن‌آرا)

غور ایام درنیابد چرخ گر جز از رای توگمانه کند

(مسعود سعد. لغت‌نامه)

نخستین چاه کاریز که به‌جهت دانستن آب که چه مقدار است و چه مقدار دور است می‌کنند و به‌عربی حفیر گویند. (رشیدی).

گمانه‌کردن : در لغت‌نامه چاه‌کندن معنی شده و این بیت انوری و نیز بیت مسعود سعد شاهد آن آمده است. بیت مسعود سعد را شاید بتوان شاهد آن معنی دانست ولی در بیت انوری گمانه‌کردن بقرینه وگسستن پله میزان ، سنجیدن ، وزن‌کردن معنی می‌دهد.

از پشتِ دست پاره بدندان بکند چرخ

تاچون خوش‌آمدی(۳) توبدندانِ روزگار

پشت‌دست‌کندن یا **از پشت‌دست‌کندن** : دریغ خوردن ، حسرت بردن :

به لب از غصه پشت دست برکند

گریبان چاك زد از سر بیفکند

(نزاری. لغت‌نامه)

بدندان آمدن : لایق بودن ، مناسب بودن ، پسند افتادن :

۱- مد : کمانه. ۲- نف : ناگهان.

۳- نف : تا خوش خوش آمدی.

لب و دندان ترا سجده برم چون پروین
کز جهان ای مه تابان تو بدندان منی
(اثیر اخسیکتی. دیوان. چاپ همایونفرخ ص ۴۰۰)

با این همه نگشتی هرگز فریفته
چون دیگران به گربه در انبانِ روزگار

گربه در انبان داشتن: مکر کردن. حیله ساختن. رك ص ۲۰۴ س ۱ (با همه مرتبه و بزرگی که تراست هرگز فریفتهٔ روزگار نشدی).

قصیدهٔ یکصدوهشتم

حاملِ حِرْزْ نامهٔ اَمْرِت

صادرِ و وارِدِ و صَبا و دَبور

حرز : تعویذ ، دعائی که بدان ازگزندها ایمنی خواهند.

حرزنامه : = نامهٔ حرز. تعویذنامه. مایهٔ امان. **حرزنامهٔ امر** : اضافهٔ مشبه‌به به مشبه.

صادر : رونده. **وارد** : آینده ، **صبا و دبور** : رك ص ۸ س ۱۴ و ۲۱ (امر تو در همه جا جاری است. همه مجری امر تواَند).

حَرَمِ حُرْمَتِ تو شاید بود

گر مَقَرّی بود ز سایه و نور

نظیر :

عدل تو سایه‌ای است که خورشید را زعجز

امکان پیسه کردن آن نیست در شمار

(انوری. رك ص ۳۳۶ س۷)

پیشِ رایِ تو روزْ نامعروف

با وقوفِ تو رازْ نامستور

نامعروف : ناشناخته. مجهول. مجازاً تاریک. **نامستور** آشکار. پیدا

قس :

به نزد برق ضمیرت پیاده باشد برق

به پیش رای منیر تو سایه گردد نور

(انوری. رك ص ۳۶۰ س ۱۲)

معتدل جاه با دی از پی آنک

به بقا اعتدال شد مذکور

قس :

انصاف اگر گواه دوام است لاجرم
انصاف او به دولت دایم گواه اوست
(انوری. رك ص ۲۲۷ س ۱)

حالِ من بنده در ممالک هست
حالِ آن یخ فروشِ نیشابور

یخفروش نیشابور : گویند درنیشابور گدائی سفیه بود که هرچیزازگدائی تحصیل می کرد به‌یخ می‌داد ، و در جوالی گذاشته بر دوش می‌نهاد ، ودر کوچه و بازار می گردید، و هیچکس یخ او را نمی‌خرید. باوجود این روز دیگر به‌همان کار مشغول می‌شد . بعضی گفته‌اند که یخ‌فروش نیشابور شخصی بود که هر روز یخ بدوش می گرفت و ببازار می‌آورد و هر کس به تکلف پاره‌ای از آن می‌برد ، و از هیچیک نفعی بدو نمی‌رسید و پاره‌ای هم آب می‌شد... (امثال‌وحکم) این شرح عیناً منقول از شرح مشکلات انوری تألیف فراهانی است رجوع بدین کتاب ص ۱۳۲ شود :

مثل تو است در سرای غرور
مثل یخ فروش نیشابور
در تموز او یخک نهاده به پیش
کس خریدار نه و او در پیش
(حدیقه. مدرس. ص ۴۱۹)

از چه برداشتم حسابِ مُراد
کان‌نشدچون‌حسابِ ضَرْبِ کُسُور ؟

ضرب کسور : هرگاه عدد صحیح در عدد صحیح ضرب شود ، حاصل ضرب افزایش می‌یابد ، چون ۹ که حاصل ضرب ۳ × ۳ است ولی اگر عدد کسری در عدد کسری دیگر ضرب شود ، چنانکه مثلا ۰/۵ در ۰/۵ ضرب شود حاصل ضرب آن ۰/۲۵ است :

قس :

حساب عمر حسود تو را اگر بمثل
زمانه ضرب کند باد همچو ضرب کسور
(انوری. رك ص ۳۶۱ س ۰)

سَگِ قَصّابِ حرصْ را اَرْزَد

استخوان ریزه بر قفا ساطور ؟

سگ قصاب حرص : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه.

(حرص متاع دنیا به‌شکنجه‌ای که در این راه تحمل باید کرد نمی‌ارزد)

(رك ص ۲٤۷ س ٤)

آمدم با سخن که طیره شوند

از جوال ار برون کنم طنبور [1]

طیره شدن : خجل شدن. شرمسار شدن.

طنبور از جوال برون کردن : طنبور از غلاف برون کردن ، کنایه از افشای راز است. (شرح مشکلات ص ۱۳۳). کنایه از فاش کردن راز. (بهار عجم. آنندراج).

پیداست که معنی این ترکیب را از همین بیت استخراج کرده‌اند. ولی می‌توان گفت طنبور از جوال برون کردن استعمال کنایه‌ای است یعنی ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم ، آواز از طنبور برآوردن ، طنبور زدن ، یعنی هنر خود را نشان دادن (یعنی اگر من در سخن آیم دیگران شرمسار شوند) و بیت‌های بعد مؤید این استنباط است.

۱- مد. نف :

آمدم با سخن که نتوان کرد   از جوال شره برون طنبور

قصیدهٔ یکصد و نهم

توان گریخت اگر حاجت اوفتد مثلاً
به پشتی حرم حرمتش ز سایه و نور

قس :
حرم حرمت تو شاید بود   گر مفری بود ز سایه و نور
(انوری. رك ص۳۵۷ س۸)

بجود اگرچه کفت همچو ابر شد معروف
بلافِ هرزه چو رعدت زبان نشد مذکور

نظیر :
باالله ار گر در سر دندان شود با لاف رعد
فی المثل گر بارد آب زندگانی ازسحاب
(انوری. رك ص ۱۱۶ س ۸)

به نزد برق ضمیرت پیاده باشد برق
به پیش رای ضمیر تو سایه گردد نور

پیاده بودن : سایه نداشتن. بی اثر بودن. هنر نداشتن.

قس :
پیش رای تو روز نامعروف   با وقوف تو راز نامستور
(انوری. رك ص ۳۵۷ س ۱۴)

به تیغ کین تو آنرا که کشته (۱) کرد اجل
خدای زنده نگرداندش به نفخهٔ صور

به آبِ رفقِ تو آنرا که تشنه کرد امید
سپهر برشده بنمایدش سرایِ غُرور

۱- مد : خسته.

قس :

کشتهٔ کره ترا تقدیر ننماید نشور

تشنهٔ وصل ترا ایام بنماید سراب

(انوری. رك ص ۱۰۱ س ۷).

حساب عمرِ حسود تو را اگر بمثل

زمانه ضرب کند، باد همچو ضَرب ِ کسور

ضرب کسور : رك س ۳۵۸ س ۲۱.

قس :

از چه برداشتم حساب مراد

کان نشد چون حساب ضرب کسور

(انوری. رك ص ۳۵۸ س ۱۹)

قصیدهٔ یکصدودهم

تو از علم اَوّلی وَز فعلْ آخر
چه‌جای حاجب‌است وصدرو دستور

(به‌علم از همهٔ مخلوقات برتری هرچند پیش‌از تو پادشاهان دیگر در جهان بوده‌اند و می‌توان گفت مقصود اینست که تو علت غائی جهان هستی چه علت غائی در تصور و فرض اولست و در تحقق آخر) : قس :

مؤخر عهد و در دانش مقدم — مقدم عقل و در رتبت مؤخر
(انوری. رك ص ۳۰۷ س ۲۳)

تو بیش از عالمی گر چه در اویی
چو رَمزِ معنوی در کِسوتِ زور

زور : باطل. دروغ.
قس :
در جهانی و از جهان بیشی — همچو معنی که در بیان باشد
(انوری. رك ص ۲۸۷ س ۹)

به‌سَعیِ کلکِ تو کز خاصیت هست
صریرش را مزاج صَدْمَتِ صور

صدمت : آسیب واینجا مقصود بانگ و آواز است.
قس :
سخرهٔ ترجمانی قلمت — هرچه درضمن لوح مسطوراست
نشر اصوات می کند به‌صریر — مگرش آفرینش صور است
(انوری. رك ص ۱۷۸ س ۲٦ و ص ۱۷۹ س ٤).

جهان داری کجا آید ز نا اهل؟
سقنقوری کجا آید ز کافور

سقنقور وکافور : (رك ص ۲٤٥ س ۲٥ و ص ۱۷٦ س ٤)

بیا تا کژ نشینم راست گویم

که کژّی ماتم آرد راستی سُور

کژ نشستن و راست گفتن : در لغت‌نامهٔ دهخدا این ترکیب چنین معنی شده است: باظاهری ناراست سخن براستی گفتن، بعکس راست نشستن و کژ گفتن :

بیا تا کژ نشینم راست گویم چه خواریها کزاو نامد برویم

(نظامی. لغت‌نامه)

و در ذیل کژ نشستن آمده است : کج نشستن و راست گفتن ، مقابل راست نشستن وکج گفتن. راست نشستن بدلالت اَلظّاهِرُ عُنْوانُ الباطِنِ گویای صحت قول و اعتماد و اتکاء بنفس تواندبود. در شاهدهای ذیل معنی‌آن این است که ممکن‌است ظاهر دلیل باطن ویا عنوان باطن نباشد چنانکه کسی بظاهر کج و ناراست و غیر مستقیم باشد ، با صفای باطن و استقامت نفس و صحت گفتار (بگذار تا باطن راست باشد ، ظاهر اهمیتی ندارد) :

بر جهان افکن‌نظر پس کج نشین و راست گو

کز خوشی و خرمی اندر خور نظاره نیست

(انوری[۱]. بنقل لغت‌نامه. کج نشستن)

کج نشین راست گو بده انصاف با جزالت نگر چگونه تراست

(ابن یمین . لغت‌نامه)

هر چه پرسم ترا بهانه مجوی پیش‌من کج نشین و راست‌بگوی

(اوحدی. لغت‌نامه)

این ترکیب هم‌اکنون در افغانستان متداول است «کج بنشین و راست بگو» [۲].

یکی زین کارداران گفت می دان !

که بحرآباد دور است از نِشابور

بحرآباد : دهی بوده است از اعمال دامغان. رجوع به نزهة القلوب و شد الازار ص ۲۲۱ و ٤٥۹ شود.

۱- گویا از انوری نیست.

۲- تذکر آقای دکتر محمد سرور مولائی.

قصیدهٔ یکصد و یازدهم

صریر خامهٔ او کشتگانِ حادثه را
زنفخِ صورِ اشارت همی دهد به نُشُور

قس :

به سعی کلکِ تو کز خاصیت هست
صریرش را مزاج صدمت صور
تواند داد پیش از روز محشر
قضا در حشر و نشر خلق منشور
(انوری. رك ص ۳۶۲ س ۱٤)

قصیدهٔ یکصد و دوازدهم

موکبی کز طول و عرضش منقطع گردد گمان
موکبی کز موجِ فوجش منهزم گردد ضمیر

منقطع شدن گمان : درنیافتن . نرسیدن وهمچنین است **منهزم شدن ضمیر** : قس :

ای سپاهت را ظفر نصرت کش و لشکر یزک
نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک
(انوری. رك ذیل قصیده یکصد و بیست و نهم)

وَجْهِ باقی خواست عمرِ او ز دیوانِ قضا
بر ابد بنوشت وَالْحَق بود اِقطاعی حقیر

اقطاع : رك ص ۱۹۸ س ۱۶ . **قضا** : رك ص ۶ س ۵ .
(قضا برای او عمر ابدی مقدر کرد) . نظیر :

از بهر وجود تو که سرمایهٔ اشیاست
نشگفت که در خانه نشانند عدم را
(انوری. رك ص ۳۶ س ۱۹)

در خمیرِ طینتِ آدم به قُوَّت مایه بود
عنصر تو ور نه تا اکنون بماندَستی فَطیر

زآب رویت پخته شد نانِ وجودش لاجرم
صانع از خاکش برون آورد چون موی از خمیر

خمیر طینت آدم : مأخوذ است از جملهٔ (خَمَّرْتُ طینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ اَرْبَعینَ صَباحاً) ، یا (خَمَّرَ طینَةَ آدَمَ بِیَدِهِ اَرْبَعینَ صَباحاً) ، ظاهراً بر ساختهٔ عرفاست . رجوع شود به عوارف المعارف و نیز رجوع شود به مرصادالعباد بتصحیح

دکتر محمد امین ریاحی ص ٦۵ و ۲۱۱ و ۲۸۲ و رجوع شود به مآخذ حدیث مثنوی. فروزانفر ص ۱۹۸ چاپ دانشگاه.

فطیر ماندن : مقابل برآمدن و آمادهٔ پختن شدن. وآن نانی است که مایه (خمیر ترش) درآن نزده باشند. و مجازاً بی‌ثمر بودن. اثر نداشتن. بکار نیامدن.

موی از خمیر برآوردن : رك ص ۱۸۵ س ٦. (اگر بخاطر تو نبود آدم آفریده نمی‌شد. وچون مقدر بود که تو از نسل او بوجودآئی خداگل آدم را سرشت).

هر که در پیمانِ تو یک تو نیامد چون پیاز
انتقامِ روزگارش داد در لَوْزِینَه سیر

سیر در لوزینه دادن : لوزینه ، حلوائی‌است شبیه جوزقند ویا خود جوزقنداست واز آرد بادام و شکر مخلوط با گلاب سازند و سیر ، معروف است و این مثل را برای‌فریفتن بظاهر خوب و باطن زشت زنند :

هست مهر زمانه پرکینه
سیر دارد میان لوزینه
سنائی.

* * *

قس :
که بود با تو همه پوست دروفا چو پیاز
که روزگار به لوزینه درندادش سیر ؟
(انوری. رك ذیل قصیدهٔ یکصد و شانزدهم)

* * *

و قس :
سموم حادثه از خصمت ار بگرداند
پیاز چرخ که درجنب قدر تواست قصیر
به انتقام تو نشگفت اگر قضا و قدر
بهانه جوی به لوزینه در دهندش سیر
انوری.

شکل درگاه رفیعت را دعا کرد آسمان
شکل اوشدا َفضَل ُالا َشکالِ وَهوَالمُستَدیر

افضل الاشكال : برترين شكل ها. **احسن الاشكال المستدير** : حكماء قديم را عقيده آنست كه شكل دايره مانند، بهترين اشكالست. چه آن شكل طبيعی است رجوع شود به (شفا. فن سماع طبيعی. چاپ سنگی ص ۱۶٤ - ۱۶۵. طبع مدرسهٔ دارالفنون).

قس :

تا كه باشد آسمانی را كه خاك صدر تست
شكل ذاتی احسن الاشكال وهو المستدير
انوری.

وين كه زحمت كم كنم نوعی ز تشوير ست زانك
نقدهای من نفايس نیُ و ناقد بَس بصير

نظير :

كه هان و هان مبر اين شعر پيش خدمت او
كه نقد نامه نفيس است و ناقدست بصير
انوری.

اشك بدخواهت ز دورِ آسمان همچون بقَم
روی بدگويت ز جورِ اختران همچون زَرير

بقم : رك ص ٤٤ ص ۱۰. **زرير** : رك ص ۱۸۲ ص ۱۸. قس :

اشك بدخواهت از حسد چو بقم — روی بدگويت از عنا چو زرير
(انوری. رك ذيل قصيدهٔ يكصد و پانزدهم)

قصیدهٔ یکصدو سیزدهم

کهربا رنگ است اندر بیشهٔ قهرت بَقَم
ارغوان لَوْنَست اندر باغِ انصافت زَرِیر

بقم : رك ص ٤٤ س ١٠ زریر : رك ص ١٨٢ س ١٨ .
(قهر و لطف تو خاصیت طبیعی اشیاء را دگرگون می‌سازد) .
قس :
روایح کرمت با ستیزه روبی طبع
خواص نی شکر آرد مزاج کسنی را
حرارت سخطت با گران رکابی سنگ
ذبول کاه دهد کوه‌های فربی را
(انوری . رك ص ٨٦ س ١٧ و ص ٨٧ س ٧)

قصیدهٔ یکصدوچهاردهم

ای جوان بختی که مثل و شبیهِ تو
کس نیامد در خمِ گردون سپهر

قس :
قضا چو ذات تو را دید گفت اینت عجب
جهان گذشت و هنوز اندرو تنی تنهاست
(انوری. رك ص ١٤٥ س٤)

گاو دوشایِ طربمان این زمان
خشک کرد از خشک سال فاقه شیر

گاو دوشا : (صفت و موصوف) گاو شیر دهنده. گاو بسیار شیر :
گاو دوشای عمر بدخواهش
برهٔ خوان شیر گردون باد
(ابوالفرج. دیوان ص ٤٢)

گاو دوشای طرب : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه (از تنگدستی عیش ما منغص شده است).

قصیدهٔ یکصد و پانزدهم

اشکِ بدخواهت از حسد چو بَقَم

روی ِ بدگویت از عنا چو زَرِیر

قس :

اشک بدخواهت ز دور آسمان همچون بقم

روی بد گویت ز جور اختران همچون زریر

(انوری. رك ص ۳۶۷ س ۱٤)

قصیدهٔ یکصدو شانزدهم

هر آنچه خواسته در دهر کرد جز که ستم

هر آنچه جُسته ز اقبال دید جز که نظیر

قس :

که بود جز تو که در ملک شاه و ملک خدای

هر آنچه جست ز اقبال یافت جز که نظیر

(انوری. رک ص ۳۷۵ س ۱)

فکنده رای تو در خاکِ راه رایتِ مهر

نبشته کلکِ تو بر آبِ جوی آیتِ تیر

رایت برخاک فکندن : شکست دادن ، هزیمت کردن.

بر آب جوی نبشتن : = بریخ نوشتن ، ضایع ساختن ، بی‌اثر کردن.

(رای روشن تو خورشید را شکست داده و کلک تو کار عطارد را بی‌اثر ساخته‌است).

زرشکِ قدرِ تو اشکِ فلک چو شاخِ بقَم

زبیمِ قهرِ تو روی اَجل چو برگِ زَریر

نظیر :

اشک بدخواهت از حسد چو بقم

روی بد گویت از عنا چو زریر

(انوری. رک ص ۳۷۰ س ۱)

* * *

اشک بدخواهت ز دور آسمان همچون بقم

روی بد گویت ز جور اختران همچون زریر

(انوری. رک ص ۳۶۷ س ۱۴)

که بود باتو همه پوست° دروفا چو پیاز

که روزگار بەلَوْزینَه درندادش سیر ؟

قس :

هر که در پیمان تو یک تو نیامد چون پیاز

انتقام روزگارش داد در لوزینه سیر

(انوری. رك ص ۳٦٦ س ۸)

کەهان‌وهان مبر این شعر پیشِ خدمت‌او

که نقدنامه نفیس‌است و ناقد است بصیر

قس :

وین که زحمت کم کنم نوعی ز تشویر است زانک

نقدهای من نفایس نی و ناقد بس بصیر

(انوری. رك ص ۳٦۷ س ۸)

بروکه فکرتِ تو نیست مردِ این دعوی

بروکه خاطرِ تو نیست مُرغِ این انجیر

مرغ انجیر بودن : از عهده برآمدن. درخور و لایق بودن. مأخوذ است از مثل مشهور : مرغی که انجیر می‌خورد نوکش کج است :

بر سماع راست هر کس چیر نیست

طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست

(مثنوی. چاپ‌خاور. ص۲ بیت ۲٦)[1]

و لیکن از تو چو تشریف باز یافته‌ام

دگر چه‌باید؟ زحمت چه می‌دهم برخیر؟

برخیر : بخیره. عبث. بیهوده :

خاقانی از انده رشیدت تا کی بود اشک‌ولوحه برخیر

(خاقانی. لغت‌نامه. برخیر)

۱- نیکلسن این بیت را ندارد.

مرا بگوی چه باقی بود ز رونقِ شغل؟
چو در معامله از اصل بگذرد توفیر؟

توفیر: (درلغت) بسیار کردن (تاج‌المصادر) ودراصطلاح محاسبان، افزودن مال دیوانی و نیز بمعنی سود در معامله بکار رفته است. فراهانی نویسد: «هرگاه چیزی را بمبلغی یا مقداری معین باکسی مقطع کنند ودرواقع حاصل آن چیز زیاده بر آنچه مقرر شده باشد آن زیادتی را توفیر خوانند».

(شرح مشکلات ص ۱۳۶)

(صلتی راکه باید بگیرم گرفته‌ام. دیگر نباید باگستاخی موجب دردسر شوم).

قصیدهٔ یکصد و هفدهم

کند درنگِ رکابِ تو خاک را طَیْره
دهد شتابِ عنانِ تو باد را تَشْویر

تشویر : رک ص ۱۳۵ س ۱۶.

قس :

هر درنگ رکاب تو بی‌درنگ زمین
هر شتاب عنان تو بی شتاب صبا

(انوری. رک ص ۸ س ۸)

نه اوجِ قدرِ تو افلاک دید و نه اَنجُم
نه وامِ جودِ تو قِنْطار دیدو نه قِطْمیر

اوج : رک ص ۱۳۲ س ۱۲. **قنطار** : مقدار چهل اوقیه زر، یا هزار اوقیه زر، یا یک پوست گاو پر از زر یا سیم.

قطمیر : شکاف هستهٔ خرما. پوستک دانهٔ خرما که میان دانه خرماست، و در اصطلاح محاسبان شش ذره و یا یک ششم نقیر است.

قنطار وقطمیر ندیدن : مجازاً (از بسیاری)، بحساب درنیامدن. بوزن نیامدن

بزرگوارا گفتم چو مشتری برجوع
ز اوجِ اَوَّلِ میزان شود به‌خانهٔ تیر

رجوع : حرکت سیاره‌ای، گاه درجهت مستقیم است، و این حرکت دراصطلاح منجمان (استقامت) نام دارد. وگاه درجهت عکس، و آنرا رجعت یا رجوع کوکب نامند وگاه ساکن بود و آنرا اقامت گویند. ابوریحان نویسد : مشتری ازستارگان متحیره است، ودیگر از این ستارگان، زحل‌است و مریخ و زهره. و این ستارگان را متحیره از آن خوانند که از آن سو که همی روند، گاه‌گاه بازگردند، و این بازگشتن ایشان چون درماندن‌بود. وچون مشتری از آغاز حمل سوی مشرق رود، باول میزان به‌اوج رسد، و سپس بازگشتن گیرد و در جوزا نیمهٔ آنچه را که طی کرده است برجوع گراید.

(از التفهیم ص ۸۸).

قصیدهٔ یکصد و هیجدهم

که‌بود جز تو که درملکِ شاه‌و مُلکِ خدا
هر آنچه جُستْ ز اقبال یافت جز که‌نظیر؟

قس :
هر آنچه خواسته در دهر کرد جز که ستم
هر آنچه جسته ز اقبال دید جز که نظیر
(انوری. رک ص ۳۷۱ س ۱)

بر آستانهٔ قَدرت قضا نیارد گفت
که جَست بادِ گُمان‌یا‌نشست‌گردِ ضمیر

(کمال قدر تورا به‌هیچ وجه نمی‌توان یافت). قس :
بر عالم جاه تو کرا روی گذر ماند
چون مهر فروشد چه یقین را چه گمان را
(انوری. رک ص ۶۳ س ۹)

ز دست آن پدر فتح کز پیِ تعریف
ردیفِ کُنْیَتِ او شد ز ابتدا دو امیر

بمن رسید ز هم‌نامِ چشم و چشمهٔ مهر
بقدر جُزوِ نخست از دو جزو لَفْظِ صَریر

چنین نمود که جُزوِ دوم همی آرند
در این دو هفته به‌فرمانِ شاه و اَمرِ وزیر

پدر فتح : شادی آبادی و فراهانی نوشته‌اند : مقصود کنیت آورندهٔ زر است که ابوالفتح بوده است. **کنیت** : کلمه‌ای است که آغاز آن (اب = ابو) بود، در مرد و (ام) در زن : ابوالحسن. ام‌لیلی.

دوامیر : شادی‌آبادی نویسد : لقب او میران بوده‌است. و فراهانی آن‌را میرمیران یا میران نوشته است. به‌هرحال مقصود اینست که ابوالفتح میران یا میرمیران به دست خویش عطایای تورا نزد من آورد.

هم‌نام چشم و چشمهٔ مهر : مقصود عین است ، که یکی از معانی آن زر است و معنی دیگر آن چشم و معنی دیگر آن چشمه.

صریر : مرکب از دو جزء است یکی صر و دیگری یر.

جزو نخست ازدوجزو لفظ صریر : محتمل دو معنی است. یکی جزء‌نخست از هر دو جزء یعنی (ص) از (صر) و (ی) از (یر) و دیگری جزء نخست از دو جزء یعنی (صر) در صورت اول عدد سکه‌ها یکصد و در صورت دوم دویست و نود بوده است. و احتمال اینکه ممدوح یکصد سکه باو بخشیده و او تقاضای پانصد سکه داشته ، از آنکه دویست و نود سکه باو داده واو دویست و ده سکه دیگر خواسته موجه‌تر است.

قصیدهٔ یکصدو نوزدهم [1]

گر جهان را بود زِ حزمِ تو سد
مرگ٘ حیران ز دهر گردد باز

قس :
سد حزم تو اگر گرد زمانه بکشند
سرگ سرگشته و حیران زجهان گردد باز
(انوری. رك ص ۳۷۹ س ۱۲)

ای زجاهت سرِ ستم در پیش [2]
خُرَّمَت باد روزِ سنگ انداز

سر در پیش : سرافکنده. شرمسار.
روز سنگ‌انداز : یا کلوخ انداز ، برقندان ، برغندان. روز آخر شعبان است. مؤلف بهار عجم نوشته است : چون در آن ایام بسبب قرب ماه مبارك رمضان آلات وادوات شرابخواری دورمی کنند ومی‌شکنند چنین خوانده‌اند. (انتهی) این وجه تسمیه درست نیست.

قس :
دوستان و دشمنانت در دومجلس می کنند
هر دو سنگ‌انداز و سنگ‌اندازه آن تا بکی
دشمنانت تا به‌روز حشر سنگ‌انداز عیش
دوستانت تا به‌روز حشر سنگ انداز می
(انوری. مقطعات)

از پس یک ماه سنگ‌انداز درچاه بلور
عده داران رزان را حجله‌ها برساختند
(خاقانی. عبدالرسولی ص ۱۱۹)

۱- مد : این قصیده را غزل بحساب آورده و جزء غزلیات چاپ کرده (ص ۸۶۰) و بهتر است قطعه محسوب شود.
۲- مد : ای زجاهت شب ستم در سنگ.

قصیدهٔ یکصدو بیستم

از مَوالیدِ جهانم من و در کُلّ جهان

چیست کان را متغیِّر نکند عمر دراز

موالید : موالید سه گانه. حیوان ، نبات و معدن است (کشاف)

(رك ص ٣٤٤ س ١٩)

قصیدهٔ یکصد و بیست و یکم

دامنِ جاه‌تورا جیبِ فلک برده سجود
قبلهٔ حکمِ ترا حکمِ قضا برده نماز

جیب : رك ص ۲۰۱ س ۶.

قس :

تیریز کرد دست حوادث زآستین
چون دامن تو دید گریبان روزگار

(انوری. رك ص ۳۵۴ س ۶)

* * *

تا دامن بساط تو را بوسه داده‌ام
بر جیب چرخ می‌سپرد پای دامنم

انوری.

سَدِّ حزمِ تو اگر گرد زمانه بکشند
مرگ سرگشته و حیران ز جهان‌گردد باز

قس :

گر جهان را بود زحزم‌تو سد — سرگ حیران ز دهر گردد باز

(انوری. رك ص ۴۷۷ س ۱)

پایهٔ قدرِ تو جائی است که از حضرتِ او
چرخ‌را عقل‌برون کرده بدودست‌انداز[1]

دست‌انداز : نظیر تیر پرتاب (لغت‌نامه). بمقدار آنچه دست قوت‌پرتاب وانداختن داشته باشد.

۱- مد : زدر دست‌انداز. نف : بده دست‌انداز.

باچنین دستْ مرادست برون کن پس از این
کز قناعت نکنم دست برون پیشِ نیاز

دست برون کردن : (در نیم بیت اول) : قطع کردن دست (شرفنامهٔ منیری) کوتاه کردن دست از چیزی. و در اینجا معنی لازم آن یعنی بی‌نیاز ساختن مقصود است. و (در نیم بیت دوم) دست برآوردن. حاجت بردن.

زُحَلِ نحس نداری تو و مِرّیخِ سَفیه
ماه نَمّام نداری تو و مهر غَمّاز

زحل را نحس اکبر خوانند، مقابل مشتری که سعد اکبر است (از التفهیم ص۳۶۷)

ماه نمام : ماه، مهر وصبح را نمام و غماز خوانده‌اند :

تا بود صبح و اشی و نمام   تا بود باد ساعی و غماز
(مسعود سعد. دیوان. چاپ یاسمی ص ۲۹۳)

دوستان همچو مهر غمازند   دشمنان همچو ماه محرم‌دان
(خاقانی. عبدالرسولی ص ۸۳٤)

عرضِ تو هست همه مغز چو تَجْوِیفِ دِماغ
جرمِ او باز همه پوست چو ترکیبِ پیاز

تجویف : فضائی بود در باطن عضو. (بحرالجواهر) (از کشاف اصطلاحات‌الفنون)

تجویف دماغ : جوف‌های انف در مرکز عظام صورت واقع ، و بواسطهٔ جداری معروف بجدار انف که از وسط بدو قسمت شده‌اند. و برای سهولت تعلیم و تعلم آنهارا یک جوف فرض کرده‌اند که دو دهان و چهار دیوار دارد . . . (جواهر التشریح ص ۹۳) حفره‌های بینی:

شد ز قدر تو همه مغز تو چو تجویف دماغ
گرچه دی‌بود همه‌پوست چوترکیب بصل
انوری.

ای ز لطفِ تو نسیمی به زمینِ تاتار
وی ز قهرِ تو نشانی به هوایِ اهواز

زمین تاتار : مقصود بوی خوش‌آن زمین است بدان جهت که نافهٔ مشک منسوب بدانجاست رك ص ۱۵ س ٦ و ص ٤۹ س ۲۲.

هوای اهواز : گویند خاصیت آن بردن بوی خوش از چیزهای خوشبو بوده‌است: «همه طیبی که آنجابری از هوای‌وی بوی‌او برود». (حدودالعالم. بنقل لغت‌نامه. اهواز)

حاسدت با تو اگر نردِ عداوت بازد

آب دندان تر ازاوکس نتوان یافتْ بِباز

آب دندان : گول. نادان. ساده لوح.

(حسود اگر بخواهد باتو به‌ستیزه‌جوئی برخیزد از نادانی اوست چه در حال مغلوب خواهد شد و جان خودرا بر سر این ستیزه خواهد نهاد).

اجلش در نَدَبِ اوَلْ خود گوید خیز

دست خون باخته شد[1] جای بیاران‌پرداز

ندب : رك ص ۱۵۶ س ۱.

دست خون : داوکشیدن بود بر هفده و آن بازی آخرین نرد است که کسی همه چیز را باخته باشد و دیگر چیزی نداشته، گرو بر سر خود یا یکی از اعضای خود بسته باشد، و حریف ششدر کرده و اورا بر هفده کشیده باشد (برهان). آخر بازی نرد را گویند که کسی همه چیز را باخته وگرو جان بسته وحریف ششدر ساخته و داو بر هفده کشیده باشد. و خصل هفدهم ششدر کردن حریف وگرو جان، از شرط بازی دست خون است (جهانگیری. لغت‌نامه):

دست خون است و هفده خصل حریف

وه که در ششدر خطر مانیم

(خاقانی. عبدالرسولی. ص ۵۲۱)

۱- مد : دست چون باخته شد...

قصیدهٔ یکصد و بیست و سوم

چون مرادِ خویش‌را با ملکِ رَی کردم قیاس

در خراسان باز بنهادم اِقامت را آساس

چون غنیمت را مقابل کرده شد با ایمنی

عقل سی روز و طمع ماهی بود رَاساً بِراس

شاعران پیشین ری را به‌بدی و آلودگی هوا یاد کرده‌اند. خاقانی گوید:

دیدم سحرگهی ملک‌الموت را که پای

بی کفش می گریخت ز دست و بای ری

گفتم تو نیز؟ گفت چو ری دست برگشاد

بویحیی[1] ضعیف چه باشد به‌پای ری؟

(خاقانی. عبدالرسولی ص ۴۵۵)

عقل سی‌روز و طمع ماهی‌بودن: کنایت‌از برابر بودن. مساوی یکدیگربودن ازعقل بالملازمه، امن‌وآسایش درخراسان مقصوداست وازطمع، احتمال جایزه‌وغنیمت‌ری.

راسابراس: رأسا برأس: سربسر. (چون غنیمت محتمل سفر ری را باایمنی که در خراسان میسر بود سنجیدم سربه‌سر بود، پس درخراسان رخت اقامت افکندم). شادی‌آبادی درشرح این دو بیت نوشته است:

(یعنی تعلقی که انشاء اشعار و قصائد مدح در مدت سی روز در مقام اقامت کردم، و طمعی که در غنیمت سفر سی روزه داشتم هر دو برابر است. یعنی به یک ماه مدت عقد مدائح و یک ماه مدت طمع غنیمت که هردو برابرند؟ و فراهانی نوشته است: «عقل که تقاضای صحت می کرد و طمع که میل به‌غنیمت داشت سر به‌سر شدند و طمع برعقل بچربید تا از رفتن به‌ری آزرده باشم؟

(شرح مشکلات انوری. مدرس رضوی ص ۱۴۷)

۱- بویحیی کنیت عزرائیل است.

خواستم گفتن که دست‌وطبعِ او بحر اندو کان

عقل گفت این مدح باشد؟ نیز بامن هم پلاس؟

بامن هم پلاس : در امثال و حکم و در لغت‌نامه ذیل بامن هم پلاس آمده‌است : «گویند مفلسی‌مقروض چون ازعهدهٔ ادای همه دیون برآمدن نمی‌توانست ، باشارت یکی از وام‌خواهان اظهار جنون را ، درجواب مطالبت هر طلبکاری کلمهٔ پلاس می گفت ، به‌این شرط که چون دائنان بر دیوانگی او یقین کرده پراکنده شوند ، وام او را بگزارد. مرد چنین کرد ، و وامخواهان اورا دیوانه پنداشته کم کم از مطالبت دیون خویش دست بازداشتند. چون وام‌خواه نخستین به پیمان رفته ، به تقاضای دین خویش آمد ، مفلس در جواب او نیز این کلمه بگفت واو متحیر مانده گفت با همه پلاس با من هم پلاس ؟ » (انتهی) این شرح بااندك تغییر در الفاظ درشادی‌آبادی ونیز شرح فراهانی (ص ۱۴۸ چاپ دانشگاه) موجود است.

مرگ بیرون ماندی از گیتی چو تقدیرِ مُحال

گرد او سَدّی کشی ازخاكِ حَزْم وآبِ باس

تقدیر محال : آنچه شدنی نیست. ناممکن. که وجود آن در عالم طبیعت محال است. وقید بیرون ماندن ازگیتی برای‌آنست که‌آنچه درعالم‌طبع پدیده می‌شود باید ممکن بالذات باشد.

خاك حزم و آب باس : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه.

نظیر :

گر جهان‌را بود زحزم تو سد مرگ حیران زدهر گردد باز

(انوری. رك ص ۳۷۷ س ۱)

«اُنْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِکُم» کی گفت چرخ

کآفتاب از آفتابِ هِمَّتَتْ کرد اقتباس؟

انظرونا نقتبس من نورکم : (بنگرید ما را تا ما پاره‌ای از نور شما بگیریم). این قسمت مأخوذ است از آیهٔ ۱۳ سورهٔ الحدید ، وآن در شأن منافقان است که روزقیامت مؤمنان را گویند :

«یَوْمَ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ لِلَّذِینَ آمَنُوا اُنْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِکُم فَضُرِبَ بَیْنَهُم بِسُورٍ لَهُ بابٌ باطِنُهُ فِیهِ الرَّحْمَةُ

وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ ـ الآیة» . (پس میان آنان و مؤمنان دیواری کشیده می‌شود ، که درون آن رحمت است و بیرونش عذاب) .

کی : چه وقت ؟ چه موقع ؟ (چه وقت آسمان از نور تو پاره‌ای طلبید که آفتاب نصیب او شده است) :

نظیر :

در موکب رای تو جنیبت کشیی کرد
خورشید و ازآن بر حشم چرخ امیر است

(انوری. رك ص ۱۸۳ س۲۲)

دورنَبُوَدْ کاین‌زمان‌بروفق این‌دعوی که‌رفت
در دِماغش خود شهادت‌را همی گرددعُطاس

معروف است که هرگاه هنگام گفتن داستانی کسی را عطسه آید ، آن عطسه گواه راستی آن داستان بود. و حدیث‌های ذیل نیز در این باره روایت شده است :

اَصْدَقُ الْحَدیثِ مَاعطَسَ عِنْدَهُ (طبرانی در اوسط)

مَنْ حَدَّثَ بِحَدیثٍ فَعَطَسَ عِنْدَهُ فَهُوَ حَقٌّ (حکیم، از ابو هریره)

اَلْعُطاسُ عِنْدَ الدُّعاءِ شاهدٌ صِدْقٌ (ابونعیم، از ابو هریره)

اِذاعطَسَ اَحَدُکُمْ عِنْدَ حَدیثٍ کانَ حَقّاً (ابن‌عدی ، ازابوهریره)

کنزالمعالی ج ٥ کتاب الصحبة ص ۳۸-۳۹) و ضمیر شین به‌چرخ بازمی گردد.

وین که‌من خادم‌همی‌پردازم‌اکنون‌ساحری‌است
سامری کو ؟ تا بیابدگوشمالِ «لامِساس»

لامساس : بپسودن‌نیست. نه‌پسودن. این‌ترکیب مأخوذاست ازآیهٔ ۹۷ سورهٔطه. «قالَ فَاذْهَبْ فَاِنَّ لَکَ فِی الْحَیوةِ اَنْ تَقُولَ لامِساسَ وَ اَنَّ لَکَ مَوْعِداً لَنْ تُخْلَفَهُ وَانْظُرْ اِلی اِلهِکَ الَّذی ظَلْتَ عَلَیْهِ عاکِفاً لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِی الْیَمِّ نَسْفاً» . گفت پس برو همانا در زندگانی تو راست که بگوئی (مرا) مس مکنید و همانا تو را موعدی است که خلاف کرده نشوی درآن وبنگر خدایت راکه به‌پرستش‌آن برخاستی همانا می‌سوزانیم‌آنرا ودر دریای افشانیمش افشاندنی.

و معنی لامساس اینست که مرا مس مکن ! (نزد من میا !) وبنقل مفسران چون سامری بکیفر گناه خود (که مردمان را به پرستش گوساله خوانده بود) گرفتار گشت ، چنان شد که هر که نزدیک وی میرسید هردو را تب میگرفت ، ناچار سامری هر که را میدید میگفت نزد من میا ! (تفسیر علی ابن ابراهیم) و در تفسیر ابوالفتوح در ذیل این آیه چنین آمده است :

« ... بدعای موسی(ع) سامری از آدمان ببرید تا آبادانی رها کرد . در بیابانها با وحوش و سباع مخالط شد و اگر هیچ آدمی‌را دیدی از دور آواز میدادی که (لامساس) زینهار که پیرامن من مگردید و دست بمن باز منهید .

بعض دیگر گفتند موسی (ع) بنی اسرائیل را نهی کرد از آنکه با او مخالطه کنند ، او را براندند و در میان خود و آبادانی جای ندادند و تمکین نکردند . و قول اول درست‌تر است . . . .

وقتاده گفت هنوز نسل او که مانده‌اند همچنین‌است و اگر کسی را به‌بینند ، از دورآواز میدهند که لامساس . واین‌لامساس چنان معروف‌است که در شعر عربی و فارسی آمده‌است :

تُحَایِدُهُ کَأَنَّکَ سَامِرِی
تُصَافِحُهُ یَدٌ فِیها جُذَامٌ

* * *

تَمِیمٌ لِرَهْطِ السَّامِرِیِ وَقَوْلُهُ
أَلَا لَایُرِیدُ السَّامِرِیُ مِسَاساً

... و در خبر است که موسی خواست تا او را بکشد خدای تعالی گفت مکش او را که سخی است . . . .

(از تفسیر ابوالفتوح ج ۷ ص ۴۰)

تا بود سَیْرُ السَّوانِی در سفر دَورِ فلک
واندر آن دوران نظیر گاوِ او گاو خراس

سیرالسوانی: درامثلهٔ عرب آمده‌است: (سَیْرُ السَّوانِی سَفَرٌ لَایَنْقَطِعُ . سَیْرُ السَّوانِی قَلِیلُ التَّوانِی) . (مجمع الامثال) .

سوانی شترها است که بدآنها از دولاب آب کشند ، وآن پیوسته در گردش است . فلک را از جهت سیر دورانی همیشگی بسوانی تشبیه کنند .

گاو : مقصود گاو فلکی است . (رك ص۵۷ س۱۷).

خراس : خرآس . آسیاب بزرگی که چارپا آنرا می گرداند . **گاو خراس** : گاو گردانندهٔ آسیا .

(تا آسمان گرد خود میگردد وتا گاو خراس ، چون گاو آسمان (یا بالعکس) گردنده است . تا ابد . همیشه) .

گاوِ گردون هرگز اندر خرمنِ عُمرت مباد

تا مه نو کشت زارِ آسمانرا هست داس

گاو گردون : ممکن است مقصود گاو پروین ، (ثور) باشد . وممکن است آنرا اضافهٔ تشبیهی گرفت . ولی چون دبران (رك ص۵۸ س۸) از قواطع و درصورت گاو است ، احتمال اول اولی است .

گاودرخرمن عمر بودن: عمرتباه شدن . نابود گشتن . مردن (آسمان هرگزبنابود ساختن تو بر مخیزد ! پیوسته زنده باشی !)

مه نو و داس : نظیر:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو

یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

حافظ .

تا که باشد این مثل کَالْیَأْسُ اِحْدَی الرّاحَتَیْن

بادی اندر راحتی کان را نباشد بیم یاس

الیاس احدی الراحتین : نومیدی یکی از دو (طرف) آسودگی است . مثلی است:

بهر حق یکبارگی بگذار دین نفس را کالیاس احدی الراحتین

(مولوی . خاور ص ۳۴۳)

گرچه رنج انتظارم داد یک چندی و لیک

هم بسعی لطف او حاصل شد احدی الراحتین

(ابن یمین . دیوان . ص۴۸ . سنائی)

چون از این دولت شدم راضی باحدی الراحتین

سهل باشد گر امیدم نیست باری کم ز یاس

(ظهیر فاریابی . دیوان . بینش ص۴۲۳)

بی‌سپیده دم شب خِذْلانِ بدخواهت چنانک

تا بصبحِ حشر میگوید اُحادٌ اَمْ سُداس

احادام سداس: مأخوذ است از بیت ابوالطیب متنبی در قصیده‌ای که اوراست در مدح علی ابن ابراهیم تنوخی و بدین بیت آغاز میشود :

اُحادٌ اَمْ سُداسٌ فِی اُحادِ

لُیَیْلَتُنا المَنُوطَةُ بِالتَّنادِ

(دیوان متنبی. طبع مصر. سال ۱۹۳۸. ج ۲ ص ۸۷)

آیا یک شب است یا شش شب مندرج در یک شب (این شبک ما) که بسته شده است از درازی بروز قیامت. و برای مزید توضیح در باب این بیت ، رك : (مغنی اللبیب. محمد محی‌الدین عبدالحمید ج ۱ ص ۴۷).

(دشمنت تا روز محشر در خواری بسر برد).

قصیدهٔ یکصد و بیست و پنجم

وز بی‌جهتی هِلالِ قدرت   فارغ ز بنانِ آفرینش

بی‌جهتی : در جهت نبودن. مکان نداشتن. در جهت نگنجیدن.

هلال قدر : اضافهٔ مشبه به بمشبه. **بنان** : سرانگشت. انگشت.

فارغ از بنان بودن : باشارت در نیامدن. اشارت بدان ممکن نبودن. قس :

انگشت اشارت به کمالت نرسد زآنک

از پایهٔ او هرچه نه قدر تو قصیر است

(انوری. رک ص ۱۸۳ س ۱۶)

پایهٔ قدرت نشان می‌خواست گردون از قضا

گفتش آنک زآفرینش پاره‌ای آن سوترک

(انوری. رک ص ۳۹۹ س ۳)

ده یازدهٔ قبول داری   بر کُلِّ مکانِ آفرینش

ده یازده : ده و یازده معامله کردن. ده خریدن و یازده فروختن (اَنَا اَکْرَهُ بَیْعَ دَهْ دَوازْدَه) (منصوب به امام صادق (ع) لغت‌نامه). و رک : مفتاح المعاملات. مصحح دکتر ریاحی، بنیاد فرهنگ. مقدمه. بیست و یک. و رک مجمع البحرین. (ه).

ده یازدهٔ قبول داشتن : به برتری و فضیلت پذیرفته بودن. (تو از کل آفرینش برتری).

ای نازَدَه آفرینشت راه   عَبّادیِ و آنِ آفرینش ؟

راه زدن : فریب دادن، گمراه کردن :

راه زد بر تو جهان پر فریب و نیز تو

چند خواهی گفت مطرب را فلان آهنگ زن

(ناصر خسرو. لغت‌نامه. راه زدن)

(تو به‌جهان سر فرود نمی‌آوری. توفریفتهٔ جهان نمی‌شوی، چگونه ممکن است عبادی به‌جهان بگراید؟).

سرگُم شده نَعرهٔ مُریدانت نُوّابِ فغانِ آفرینش

سرگم: بی آغاز و انجام. بی‌امید وانتها. **نواب**: ج نائب.

(نعرهٔ وجد مریدان تو در خانقاه نائب فغان خلق است).

قصیدهٔ یکصد و بیست و ششم

توزِ اَنْدیشَه آن سوئیٔ و جهان
همه زین سویِ عقل دور اندیش

قس :
الگشت اشارت به کمالت نرسد زآنک
از پایهٔ او هر چه نه قدر تو قصیر است
(انوری. رك ص۱۸۳ س۱٦)

و نیز رك ص۷۳ س۱۰.

وهم را بین که طَیْرَه برگشته است
پر بیفکنده پای ز آبله ریش

طیره : شرمسار . خجل . **پر بیفکندن** : ماندن. پریدن نتوانستن.
پای از آبله ریش بودن : کنایت از بسیار راه رفتن. قس :
سدهٔ قدرت کجاست؟ وای که سیمرغ وهم
در پی بوسیدنش جملهٔ شهپر شکست
انوری.

ای توانگر ز تو بَسیطِ زمین
وز نظیرِ تو آسمان درویش

(آسمان نظیر تو را ندارد) قس :
که بود جز تو که در ملک شاه و ملک خدا
هرآنچه جست ز اقبال یافت جز که نظیر؟
(انوری. رك ص ۳۷۵ س۱)

قصیدهٔ یکصد و بیست و هفتم

گهی ذلیل کند قومِ پیل را از طَیْر
گهی هلاکت نمرود را گمارد بَقْ

قوم‌پیل : سپاهیان ابرهه که‌برای ویران‌کردن خانهٔ‌مبارکهٔ کعبه آمدند، وخداوند اباییل را برآنان گماشت تا آنان را نابود ساخت و داستان آن در تاریخ و تفسیر ذیل سورهٔ مبارکهٔ فیل آمده است.

بق : پشه و مقصود پشه‌ای است که به بینی نمرود رفت :

نه ای خود پیل ور خود پیل گیری
چو نمرودی به سارخکی بمیری
(عطار. لغت‌نامه)

دوات در طلبِ آبِ لطفِ تو دلخون
قلم ز هَیبتِ نام بزرگِ تو سرشق

سرشق : سرشکافته. در خبر است که اول چیزی که خدای تعالی آفرید قلم بود. بنظر هیبت باو نگرید بشکافت (تفسیر ابوالفتوح. ذیل آیهٔ ۲ سورهٔ قلم).

سرِ خَوارِجْ خواهم شکافته چو اَنار
دلِ رَوافِضْ خواهم کَفیده چون جَوْزَق[1]

خوارج : لقب گروهی از اصحاب علی(ع) که پس از تعیین حکمین از جانب آن حضرت و معاویه، در جنگ صفین از لشکر علی(ع) کناره گرفتند و گفتند علی و معاویه با پذیرفتن حکم در دین الهی از اسلام بیرون شدند. این عده با علی(ع) در نهروان جنگیدند و بسیاری از آنان کشته شد. سپس هر دسته یا شخصی که به سیرهٔ آنان رفت، یا بر خلفا طغیان کرد، خارجی نامیده شد.

---

۱ ـ مد ..... زورق.

روافض : جمع رافضی. رها کننده. واگذارنده. گذارنده. ودر اصطلاح لقب جماعتی از شیعیان زید بن علی بن الحسین(ع) است که چون از او خواستند از ابوبکر و عمر بیزاری جوید و او نپذیرفت او را رها کردند. سپس این لقب به دیگر شیعیان داده شد.

چو در مدیح امیر و وزیر عُمر گذشت
چه سُود خواندن اخبار بلغه و منطق

بلغه : فراهانی آنرا بمعنی لغوی گرفته است ، آن مقدار عیش و روزی که بآن اکتفا توان کرد (؟)

و منطق: بکسر میم وفتح طا «کمر که برمیان بندند» معنی کرده (شرح مشکلات ص ۱۵۷) و پیداست که درست نیست. شاید مقصود علم بلاغت و منطق است که صورت کلمات به ضرورت شعر تصحیف شده است . و یا مقصود از بلغة یکی از دو کتاب البلغة در لغت، رك (کشف الظنون چاپ دوم ستون۳۰۳) و از منطق کتاب اصلاح المنطق ابن سکیت است در ادب.

قصیدهٔ یکصد و بیست و هشتم

ماه را نیکوئی همی گفتم
که دریغی بِاِجتماع و مُحاق

اجتماع : رك ص ۱۷٤ س ۲۲ .

محاق : مدتی که ماه در آن به شب و روز دیده نمیشود بآخر هر ماه و انوری از اجتماع ، آغاز گرد آمدن ماه را با آفتاب خواهد و از محاق پنهان شدن ماه را بطور کامل .

قس :

تا که در اجتماع و استقبال ماه چون ناچخست و چون سپراست

(انوری. رك ص ۱۷٤ س ۲۲)

ذُوشُجُون شد حدیث و درد دادیم
قصهٔ چرخ اَزْرَقِ زَرّاق

ذوشجون : مرکب از ذو = صاحب + شجون جمع شجن بفتح اول وسکون دوم . فنون (مهذب الاسماء) .

الحدیث ذوشجون : گفتار دارای راههاست . گویند نخستین کسی که آنرا گفت ضبة ابن اد ابن طابخة ابن الیاس ابن مضر است . (مجمع الامثال میدانی) سخن از سخن شکافد :

شبی بخیمهٔ ابداعیان کن فیکون
حدیث حسن تو میرفت و الحدیث وشجون

(ظهیر فاریابی . گنج سخن : ۲ ص ٤۹)

دردادن : گفتن . بیان کردن .

ازرق : کبود . زراق : فریبنده (تاج العروس) . مکار . خدعه گر .

نه از آن طایفه که نشناسند
معنیِ اِحتِراق از اِحراق

احتراق : مقارنهٔ آفتاب با یکی از خمسهٔ متحیره یعنی زحل ، مشتری ، مریخ ، زهره وعطارد در یک درجه از فلک البروج.

احراق: سوزاندن، و ستارگان را نیز سوختنی است و آن چنان باشد که باآفتاب بهم آیند. (التفهیم. ص ۸۲)

نه از آن طایفه[1] که در تدویر

نتوانند زد نُطَق ز نِطاق

تدویر: در لغت گرد گردانیدن بود ودراصطلاح منجمان، فلک کوچک که میان فلک دیگر باشد . چه هریک از افلاک مرکب است از چند جزء مدور ، یعنی ممثل ، مائل ، جوزهر، مدیر، خارج المرکز، حامل و تدویر . خارج المرکز را جز در آفتاب حامل گویند وتدویر، فلک قمر و عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل راست.

نطق : نطق . سخن گفتن :

نه در خلافت بوبکر دم زنم بخلاف

نه بر امارت فاروق در ، مجال نطق

انوری.

نطاق : در لغت ، میان بند مردان (رب) و در اصطلاح منجمان هر یک از اقسام چهارگانهٔ تداویر و افلاک خارجة المراکز (از کشاف اصطلاحات الفنون).

لَغْوِ سَبْعُ الْمَثَانیِ سخنش

لغتِ مُنْهیانِ سَبعِ طِباق

لغو : سخن نافرجام. (ترجمان القرآن) باطل (مهذب‌الاسماء) سخن بیهوده (رب) بی‌معنی. ولغو در بیت ، مصدر مضاف به فاعل ، ومفعول آن لغت منهیان است.

سبع المثانی : سورهٔ فاتحة‌الکتاب ویا هفت سوره‌های دراز قرآن و معنی‌های دیگر نیز برای آن گفته‌اند . **سبع المثانی سخن** : اضافهٔ مشبه به بمشبه . **سبع طباق** : هفت آسمان.

منهیان : ج منهی : (اسم فاعل از انهاء) رك (انهی ص ۸٤ س ۲۱) خبرده.

منهیان سبع طباق : فرشتگان هفت‌آسمان. (سبع المثانی سخن او لغت فرشتگان را بی‌معنی کرده است) . (مقابل گفتار او سخنان فرشتگان بی معنی است).

---

۱ ـ مد : نه در آن دایره. نف : نه از آن دائره .

بوی کبریتِ اَحمرِ صِدقَش
از عُطارِدِ ببرده رنگِ نفاق

کبریت احمر : در لغت گوگرد سرخ . وگفته‌اند معدن طلاست (انطاکی) و یا جوهری است مصنوع غیر معدنی (مخزن الادویه) وگفته‌اند اکسیراست (غیاث) .

کبریت احمرصدق : اضافهٔ مشبه به بمشبه .

عطارد : ستارهٔ تیر و در اصطلاح کیمیا گران ، خارصینی (مفاتیح العلوم خوارزمی) و در حقیقت آن خلاف است . و بعضی آنرا معدوم دانسته‌اند . در رسالهٔ کائنات چو چنین آمده است :

« زیبقی و کبریتی در غایت صافی بود ، وهریکی نضجی تمام یابد . و چون بهم بیامیزند پیش تر از آنکه با یکدیگر نضج شوند و مستحیل گردند ، برودت بر وی پیوندد و آنرا بسته گرداند ، وجوهر خارصینی گردد . وفرق میان او وجوهردرآنست که زر از پس آمیختن نضج کامل یافته است ، و خارصینی آن نضج نیافته ، ازآن سبب باتش بسوزد و برطوبت زنگار شود . (ازکائنات جو ابوحاتم اسفزاری . لغت‌نامه)

رَغبتش رغمِ کان و دریا را
چار تکبیر کرده و سه طلاق

رغم : ناپسندی (رب) علی رغم : بخلاف میل .

چار تکبیر کردن : کنایت از رها کردن . ترک گفتن . و چار تکبیررا بمذهب اهل سنت و جماعت برسرده گویند (در نماز برآن) و معلوم است که پس از نمازخواندن ، سرده‌را درگور نهند و اورا ترک گویند :

هرکه در میدان عشق نیکوان گامی نهاد
چار تکبیری کند بر ذات او لیل و نهار
(سنائی . لغت‌نامه . چارتکبیرکردن) .

سه طلاق : یکی از اقسام طلاق بائن است که برای شوهر رجوع بمطلقه ممکن نیست و آن چنانست که شوی زن را طلاق دهد بطلاق رجعی ، و در عده بدو رجوع کند . سپس او را طلاق گوید وباز بدو رجوع کند و در طلاق سوم شوهر حق رجوع بزن را ندارد (اگر زن آزاد باشد و در کنیز بدو طلاق بائن میگردد) مگر با محلل و بمذهب شیعه سه طلاق گفتن جز بدین صورت که گفته شد تحقق نمی‌یابد (از روضة البهیة) اما در مذهب سنت سه طلاق را بیک صیغه و در یک مجلس میتوان گفت .

سه طلاق دادن و سه طلاق گفتن را در موردی آرند که کسی بالمره ترك چیزی را گفته‌است و در خطبهٔ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آمده است که دنیا بصورت بثینه بنت عامر (زنی که درعرب بزیبائی مشهور بود) برمن‌ظاهر شد اورا گفتم‌من ترا سه طلاق گفته‌ام وبرای من رجوع به تو ممکن نیست. یعنی ترا برای همیشه ترك گفته‌ام. (رك سفینهٔ ج ۱ ص ۴۶۵. نهج‌البلاغه ج ۰ ۴ ص ۹۹).

(با آنکه کان و دریا خواهند که او نظر عنایتی بآنان افکند اما او برای همیشه آن دو را ترك گفته است و بدیشان نمینگرد).

کرمش آزرا که فاقه زده است

زِ امتِلا اندر افکند بفُواق

امتلا : = امتلاء پرشدن ، پر شدن معده از طعام و آن بیماری آورد.

فواق : تشنج‌وانقباضی درفم‌معده از جهت چیزی که آنرا آزارمیدهد (ازبحرالجواهر)

(همه از بخشش او سیرند و آز از همه سیر تر).

قس :

بامتلا چو قناعت شوند آز و نیاز

اگر طفیلی خوان توشان برد مهمان

(انوری. رك ذیل قصیدهٔ یکصد و شصت و نهم)

قصیدهٔ یکصد و بیست و نهم

ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یـَزَک
نه یقین برطول وعرضِ لشکرت واقف نه شک

یزک : مقدمهٔ لشکر. پیش قراول. قس :
موکبی کز طول و عرضش منقطع گردد گمان
موکبی کز موج فوجش منهزم گردد ضمیر
(انوری. رک ص ۳۶۵ س ۱)

بسته گـَردِ موکبت صد پرده بر روی سِماک
کرده نعلِ موکبت صد رخنه در پُشتِ سَمَک

سماك : و آن دو ستاره است یکی سماك رامح و دیگری سماك اعزل.

سماك اعزل : (سماك بی سلاح) ستاره‌ایست بزرگ و روشن برابر سماك رامح از سوی جنوب و او را اعزل خوانند چون نزد او هیچ ستاره نیست (ازالتفهیم ص ۱۰۱). ستاره‌ایست از قدر اول در صورت سنبله و سنزل چهاردهم از منازل قمر است.

سماك رامح : ستاره‌ای است بزرگ برابر بنات النعش (التفهیم ص ۱۰۱) و آنرا رامح گویند یعنی نیزه دار، چون نزد او ستاره‌ای است که نیزه او فرض شده است.

سمك : ماهی : و در اینجا مقصود ماهی است که می‌پنداشتند زمین بر پشت آن قرار دارد.

شیر چرخ از بیمِ شیرِ رایتت افغان کنان
کـَا لا ٓمان ای فخرِ دین اینانـْج بـُلـْکا خاص بک

اینانج : (ترکی) باور. **بلکا** : (ترکی) دانا (شرفنامهٔ منیری) قس :
شیر گردون چو عکس شیر در آب   پیش شیر علم ستان باشد
(انوری. رك ص ۲۸۷ س ۱۵)

بك : بزرگ. = بگ. = بای (ترکی).

فراهانی قافیه آوردن بک را که صحیح آن بگ است، با کاف که حرف روی قصیده است اکفا شمرده است. اما شاعران فارسی زبان بک را مکرر با کاف عربی قافیه آورده‌اند. ابوالفرج رونی آنرا با حک و شک قافیه کرده است. (دیوان ص ۶۳) و عبدالواسع جبلی (خاصبک) را با فلک و مشترك قافیه آورده است. (دیوان دکتر صفا ج ۱ ص ۲۳۵) بنابراین ظاهراً تلفظ این کلمه با کاف عربی در آن عصر متداول بوده‌است. و میتوان گفت اکفائی در قافیت نیست.

گرتورا یزدان بزرگی داد و راضی‌نیست خصم
خصم را گو دفتر تقدیر باید کرد حَک

عالم و آدم نبودستند کاندر بَدْوِ کار
زید از اَهْلِ دَرَجْ شد عمرو از اَهْلِ دَرَك

بدوکار : آغاز آفرینش. ازل. روز ازل. **زید و عمرو** : نظیر فلان و بهمان.

درج : جمع درجه، پایه. مقام.

درك : به‌سکون را تگ. تگ جهم، قعر دوزخ. مضمون بیت مأخوذ از بعضی‌آیات و روایات است، که سعادت و شقاوت بندگان از روز ازل مقدر شده است و کار جهان بسته به تقدیر است نه تدبیر و این تفکر روش کلامی اشعریان است کهٔ شقاوت و سعادت‌را ذاتی و خداوندرا فعال مایشاء دانند و نیز حسن و قبح ذاتی اشیاء را باعث امر و نهی نمیدانند و ترتب ثواب و عقاب را برامتثال و نافرمانی معتقد نیستند.

ور بیزدان اقتدا کرده استْ سلطان واجِبَست
شاه والا برنهد چون حق نکو کرده است دَك

والا . = والاد (نظام) (آنندراج. لغت‌نامه) والاد. سقف (جهانگیری) **دك** : زمین‌سخت که پی‌برنگیرد (شرفنامه) پی. دیواری که چینه‌بالای آن گذارند (شرح مشکلات. ص ۱۵۹. برهان) :

زجنبش طرازیده معمار دوران — اساس بناهای این بقعه رادك
(اثیرالدین. بنقل آنندراج).

بیت بالا را آنندراج شاهد معنی محکم و مضبوط آورده است، ولی میتوان آنرا شاهد معنی منقول از شرفنامه گرفت.

(چون عزت و ذلت بندگان بمشیت خداست نه برحسب استحقاق ، اگر ممدوح کسی را بر کشد ، به سنت الهی اقتدا کرده است) .

پایهٔ قدرت نشان می‌خواست گردون از قضا

گفتش آنک ز آفرینش پاره‌ای آن سوترك

نشان : حد. **قضا** : رك ص ٦ س ٥ (قدر تو آن سوی عالم آفرینش است) قس :

وز بی جهتی هلال قدرت فارغ ز بنان آفرینش

(انوری. رك ص ۳۸۸ س ۱)

ملك بخشا! بنده در حرمان میمون درگهت

چون خلافت بی علی بوده‌است وبی زهرا فَدَك

فدك : نام قریه‌ای است از قراء خیبر ، مشتمل برچند قلعه ، که مردم آن در جنگ پس از محاصره ، با رسول (ص) مصالحه کردند. واین غنیمت جزء اموال فیء سهم رسول بود و پس او به‌فاطمه(ع) رسید ولی ابوبکر آنرا از وی گرفت و جزء بیت‌المال ساخت.

این بیت در این قصیده درکهن‌ترین نسخه های انوری موجود است . مسلما انوری سنی مذهب است و ظاهرا در معتقدات کلامی اشعری ودر فقه حنفی‌است (هرچند ابوحنیفه و فتواهای او را بباد طنز گرفته است.)

بنابراین تشبیه محروم‌بودن خودرا از درگاه ممدوح ـ که یقیناً خویش‌را درخورتقرب بدومیدانسته است ـ به‌محروم‌ماندن علی(ع) ازخلافت و زهرا (ع) ازفدك خالی از تعریضی نیست. قس :

ز روزگار بدردم ز دوستان محروم

چو مرتضی ز خلافت چو فاطمه ز فدك

(ادیب صابر. لغت‌نامه).

ساحت از شاعران پر اَخْطَلُ و فضل وجَریر

مجلست از ساقیان پراَخْطِیُ و آیُ و یَمَکْ

اخطل : رك ص ٣٥٤ س ٣ **فضل** : فضل‌ابن عباس ابن عتبة ابن ابی‌لهب هاشمی قریشی شاعر معاصر فرزدق و احوص. مداح عبدالملك ابن مروان حدود سال صدم هجرت درگذشت.

جریر : رك ص ٩٠ س ٢٤ .

آی : (ترکی) ماه . **یمك** : (ترکی) : طعام . اخطی و آی و یمک نام های رائج غلامان ترك است:

ترا ست ملک جهان و توئی سزای ثنا
چگونه گویم مدح یماک و وصف یلاق
(خاقانی. عبدالرسولی. ص ٢٤١)

قصیدهٔ یکصد و سی و یکم

علمِ خدای بردو قلم ساخت حلّ و عقد
آن راز دارِ غیب شد این راز دارِ مُلْک

دوقلم : یکی قلم قدرت ، که بأمر حق تعالی آنچه را باید درعالم پدیدگردد در لوح محفوظ نوشت ودیگری قلم وزیر .

از سایهٔ وقوفِ تو بیرون نیافتند
گرچه ز نور و سایه برون شد گُذارِ مُلک

سایهٔ وقوف : اضافهٔ مشبه به بمشبه.

ازوقوف بیرون نیافتن : دروقوف بودن. درحیطهٔ علم بودن. دانستن

ازنور وسایه بیرون شدن : کنایت ازوسعت وگسترش داشتن .

گذار : عبور. گذشتن . (برآنچه درملک پهناور تو میگذرد آگاهی) .

نظیر :

در آستین دهر چه غمث و ثمین نهاد
دست قضاکه آن نه ترا گرد دامن است؟

انوری .

قصيدهٔ يكصد و سى و دوم

وحش و طيرت بصورت و بصفت
همه همواره در شتاب و درنگ

قس :

باز و كبكت بى تحرك در شتاب
ميش و گرگت بى تنازع در نبرد
(انورى. رك ص۲۷۵ س۱۲)

حاكىِ مطربان خَمَت به صَدا
هم در آن پرده هم در آن آهنگ

قس :

پرده و آهنگ مطرب را صدات
كرده ترتيب از طريق عكس و طرد
(انورى. رك ص۲۷۶ س۱)

وانكه سَهمش در انتقامِ حسود
نافِ آهو كند چو كامِ نهنگ

نافآهو : نافه كه از آن مشك گيرند رك ص۴۹ س۱۹ .

كام نهنگ: نهنگ يا تمساح ، بزعم جانورشناسان قديم مخرج سفلى ندارد وبراى برون كردن فضولات ، پرندهاى بدرون شكم او ميرود ، و آنچه در معدهٔ جانور مانده است مى‌خورد (تذكرهٔ ضرير انطاكى. تمساح) بدين جهت كام نهنگ بد بو است .

نظير :

قهرت اندر جام زهره زهر گرداند عقار
لطفت اندر كام افعى نوش گرداند لعاب
(انورى. رك ص۱۱۵ س۱۷)

قصیدهٔ یکصد و سی و چهارم

خورشیدِ علم را فلکِ[1] شرح و بسطِ او
بَیْتُ‌الشَّرَف شده‌است چو خورشید را حَمَل

خورشید علم و **فلک شرح و بسط** : اضافهٔ مشبه به بمشبه.

بیت الشرف : = خانهٔ شرف. در اصطلاح منجمان برجی است که چون سیاره‌ای در آن درآید آنرا نوعی قوت بود، و آن قوت‌را شرف آن کوکب نامیده‌اند. و مقابل شرف، هبوط است که ضعف آن کوکب است در برج. شرف آفتاب در نوزدهمین درجهٔ حمل است. (از شرح بیست باب ملامظفر).

قس :

یعنی که قرص خورشید از حوت در حمل شد
کرد اعتدال بر وی بیت الشرف مقرر
(خاقانی. عبدالرسولی. ص ۱۸۸)

(شرح و بسطی که در علوم میدهد موجب شرف علوم است).

گر نَزْ پیِ حسودِ تو بودی، وَقارِ تو
برداشتی ز روی زمین عادتِ جَدَل

وقار : آهستگی و بردباری (مهذب الاسماء) آرامی.

جدل : دراصطلاح منطقیان، ملزم نمودن خصم است به‌فساد گفتار او، از طریق توسل بمقدماتی که خصم بدان معتقد است، هرچند مسلم نباشد. چون غرض از جدل الزام خصم است، طبعاً با خشونت گونه و بلند کردن بانگ، که مخالف وقار و بردباری است، همراه خواهد بود. (حسود تو چون به‌منطق پای بندنیست، لاجرم باید از طریق جدل الزام‌شود واینکه قانون جدل در جهان باقی‌است، تنها بخاطر الزام اواست، و اگر حسود تودرجهان نبود، وقار و بردباری تو در جهان اثر می‌نهاد و جدل بکلی از میان میرفت).

---

۱ - نف : ... بفلک شرح و بسط او.

قصیدهٔ یکصد و سی و پنجم

وز پی آنکه مزاجش نکند فاسدْ خون
سرخ بید از همه اَعضا بگشاید اَکْحَل

سرخ بید : نوعی بید است شاخهٔ آن نازك و سرخ ، و بیشتر برای بافتن سبد به کار رود (رك. لغت‌نامه).

اکحل : رگی است میان قیفال و اسلیم که هنگام فصد آنرا بگشایند . پزشکان قدیم رگ اکحل را میگشادند تا خون فاسد که موجب بیماری است بیرون رود .

آنکه داخل بود اندرسخنش صدق و صواب
همچو اندر کلمات عربی نَحْو و عِلَل

نحو . علم یا اصولی است که بدان حالت حرف آخر کلمه شناخته شود . وحرف آخر کلمهٔ معرب ، یکی از چهار حالت : رفع ، نصب ، جر یا جزم را داراست . وگاه به مجاز این حالت‌ها را نحو گویند . پس نحو با کلمات عربی ملازم است .

علل : ج علت ، واو ، یا و الف منقلب از این دو که یکی از حروف اصلی کلمه واقع شود ودراین جا مقصود علم صرف است که از بنای کلمه بحث میکند .

کهربا چون گره ابروی بأسِ تو بدید
خاصیت باز فرستاد مِزاجش به اَزَل

کهربا : = کاهربا رك ص ٦١ س ١٠ .

گره ابرو : کنایت از خشم و **گره ابروی بأس** : اضافهٔ مشبه به بمشبه .

خاصیت به ازل فرستادن : از دست دادن آن . بی اثر ماندن . قس :

در روزگار عدل تو با جبر خاصیت
بیجاده از تعرض گاه است بر حذر

(انوری . رك ص ۳۱۸ س ۱۲)

لِلّهُ الْحَمْدُ که تا حَشْر نمی‌باید بست
در قِطارِ تَعَبش نیز نه ناقه نه جَمَل

لله‌الحمد : (جملهٔ اسمیه) سپاس خدای راست. **حشر** : رستاخیز. **قطار تعب** : اضافهٔ مشبه به بمشبه. **ناقه** : شتر ماده. **جمل** : شتر نر. **نیز** : دیگر. بعد از این.

ناقه و جمل نداشتن : سود و زیانی برای کسی در چیزی یا واقعه‌ای نبودن. و در مثل است « لَا نَاقَتِی فِی هٰذَا وَ لَا جَمَلِی » و اصل این داستان از حارث ابن عباد است، آنگاه که حسان ابن مرة کلیب را بکشت و میان دو فرقه جنگ برخاست و حارث از هر دو فرقه اعتزال جست. راعی در این باره گفت :

وَمَا هَجَرْتُکَ حَتَّی قُلْتَ مُعْلِنَةً
لَا نَاقَةٌ لِیَ فِی هٰذَا وَ لَا جَمَلی

و این مثل را هنگام برائت از ظلم و بدی آرند. و گویند این جمله را محمد ابن عطارد ابن حاجب گفت آنگاه که مردمان بر حجاج خروج کردند. و چون پس از آن واقعه، محمد بر حجاج در آمد حجاج او را گفت توئی که گفته‌ای : لَا نَاقَةٌ لِیَ فی هٰذَا ولا جَمَلی. (مجمع الامثال میدانی). و طغرائی راست :

فِیمَ الْاِقَامَةُ بِالزَّوْراءِ لَا سَکَنِی
بِهَا وَ لَا نَاقَةٌ فِیهَا وَ لَا جَمَلی

(طغرائی. لامیة العجم. لغت نامه ذیل طغرائی. حسین).

تا بود فاعلِ اَوَّلْ زِ سَماوات اَعْلَی
تا بود قابِلِ آخر ز طبایع اَسْفَل [1]

فاعل اول : گاه مقصود صادر اول است (رک ص ۱۳۱ س ۵) و گاه نفس اول را اراده کنند. ولی در اینجا ظاهراً مقصود علت العلل است.

قابل آخر : هیولی، وآن جوهری است در جسم که آنچه برجسم عارض شود از اتصال و انفصال می‌پذیرد، و محلی است برای صورت جسمی و صورت نوعی.

۱ - مد، افش، مد، این بیت را ندارد.

قصیدهٔ یکصد و سی و هفتم

چونِ گره بر ابروی قهرت زدند (۱)

آسمان گفتا (کَفَی اللهُ الْقِتَال)

کفی الله القتال : مأخوذ از آیه ۲۵ سورهٔ احزاب : (وَرَدَّ اللهُ الَّذِینَ کَفَرُوا بِغَیْظِهِمْ لَمْ یَنَالُوا خَیْرًا وَ کَفَی اللهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتَالَ وَ کَانَ اللهُ قَوِیًّا عَزِیزًا) . و برگردانید خدا کسانی را که کافر شداند با خشم آنان (که) نیافتند خیری و کفایت کرد خدا مؤمنانرا (از جهت) کارزار و خدا توانای غالب است. و این آیه و آیات قبل و بعد آن در بارهٔ جنگ احزابست که مسلمانان کافران را با آنکه شمارهٔ آنان فراوان بود شکست دادند. (تا چین بر ابروی تو افتاد دشمنان از بیم گریختند و نیازی به جنگ نشد)

ای جوانمردی که در اَیّامِ تو

هست کمتر ثروت آمالْ مال

قس :

بعهد او که دائم باد عهدش   کمینه ثروت آمال مالست

(انوری. رک ص ۲۰۳ س ۱۱)

اختران را سَعْیَت اَرْحامی شود

فارغ آیند از هُبوط و از وَبال

هبوط : هبوط ستاره در برجی است که برابر شرف اوست بمقدار درجات شرف ، چنانکه مثلا شرف شمس در نوزده درجهٔ حمل است پس هبوط آن درجهٔ نوزده در عقرب بود. (از التفهیم ص ۳۹۷-۳۹۸). و رک ص ۴۰۳ س ۶

وبال : وبال که بپارسی آنرا پتیاره گویند ، هر برجی است که برابر خانهٔ ستاره‌ای بود ، چنانکه وبال ماه ، جدی است و وبال آفتاب دلو ، و وبال عطارد قوس و حوت ، و وبال زهره حمل و عقرب ، و وبال مریخ ثور و میزان و وبال مشتری جوزا و سنبله ، و وبال زحل سرطان واسد است.... (از التفهیم ص ۳۹۷).

---

۱ - نف.... زده.

آسمان را نَهیَت ار مانع شود
منفصل گردد زمان را اِتِّصال

زمان: بقولی مقدار حرکت فلک الافلاک است. و حرکت افلاک متصل و مستدیر است (رك ص ۱۵۴ س ۱۰) (اگر بخواهی آسمان را از حرکت باز میداری. سپس دیگر زمان نخواهد بود) قس :

نواهی تو ببندد همی گذار قدر — اوامر تو بتابد همی عنان قضا

انوری.

قصیدهٔ یکصد و سی و هشتم

دشمنان خاك دراین کار همی اندازند
ورنه من پاکم از این، پاك‌تر ازآب زُلال

خاك درکار انداختن: تخلیط کردن. توطئه کردن. دوبهم زنی. کارشکنی: « اما خواجهٔ بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاك تخلیط در قدح جاه او همی انداختند. (چهارمقاله تصحیح دکتر معین. طبع زوار ص ۷۸).

وعده‌ای می ندهم هین من و قَتّال و کَنَب
مهلتی می ندهم هین من و جَلّاد و دَوال

قتال: (مبالغه از قتل) بسیار کشنده. کشنده. **کنب**، ریسمان که از پوست کتان تابند وآن بغایت محکم است (غیاث. انجمن‌آرا. برهان).

دوال: تاسمه (جهانگیری) تسمه. آنچه بدان چیزی را بندند.

من و قتال و کنب و من و جلاد و دوال: کنایت از آمادگی برای کشته شدن است.

قصیدهٔ یکصد و سی و نهم

به حشمتش بِبَرد دیده تیهو از شاهین
به قُوّتَش بکند پنجه روبه از رِیبال

ریبال : = رئبال ، شیر.

نظیر :

دست عدالت ار بخواهد آشیان داند نهاد
کبک را در مخلب شاهین و منقار عقاب
(انوری. رك ص ۱۰۱ س ۱۳)

ز حرصِ خدمتِ او سرنگون همی آیند
بوقتِ مَوْلِدْ از اَرْحامِ مادران اطفال

قس :

از پی خدمت تو بندد طبع نقش تصویر نطفه در ارحام
(انوری. رك ذیل همین بیت. قصیدهٔ یکصدو پنجاه و دوم).

ز شاخ بادِرَم آید کفِ چنار برون
گر از مَهَبّ کفِ او وزد نسیمِ شَمال

مهب : وزیدنگاه. وزیدن جای. قس :

در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت نهند
دست تهی برون ندمد هرگز از چنار
(انوری. رك ص ۱ ۳ ٤ س ۱۹)

زحرص آنکه بر او سائلان سؤال کنند
همی سؤال بخواهد ز سائلان به سؤال

قس :

ببارگاه تو دایم به یک شکم زاید
زمانه صوت سئوال و جواب آری را

انوری.

اگر بکوه برند از عنایتِ تو نشان
وگر به بحر برند از سیاستِ تو مثال

از آن بنفشه بروید ز روی خارهٔ صُلب
وزین پَشیزه بریزد ز پشت ماهی وال(۱)

صلب : سخت.

پشیزه : فلس. پولک پشت ماهی.

وال : = بال. ماهی بزرگی باشد که کشتی را فرو برد (اسدی) نوعی از ماهی فلوس‌دار (غیاث) ماهی که پولک آن درشت باشد (نظام) :

چو گرم گردد آب از هوای آتش طبع
پشیزه نرم شود بر مسام ماهی وال
(منسوب به انوری. لغت نامه. وال)

تو آدمیّ و همه دشمنانِ تو ابلیس
تو مهدییّ و همه حاسدانِ تو دَجّال

دجال : (در لغت) دروغگو. فریبنده. مردی که در آخر زمان (پیش از ظهور مهدی موعود (ع) و پس از آنکه قحطی درجهان پدید شده باشد بیاید و مردم را بفریبد وسرانجام کشته شود.

شد آنکه دشمنِ تو داشت گربه در انبان
کنون گَهَسْت که باسگ فرو شود به‌جوال

گربه درانبان داشتن : رک ص ۲۰۴ س ۱ .

با سگ درجوال فروشدن : رک ص ۲۰۴ س ۱۰ و رک امثال و حکم دهخدا.

---

۱ - مد : دال (؟).

قصیدهٔ یکصد و چهلم

ایا مدایحِ (۱) تو نقش گشته در اَفْهام
اَیا مَحامدِ (۲) تو وقف گشته بر اَقْوال

شمس قیس در مبحث ترکیب ناخوش واستعارت بارد و تقدیم و تأخیر نادل‌پسند، در بارهٔ این بیت چنین نویسد : « بایستی که گفتی اقوال وقف گشته است بر محامد تو ، تا همه اقوال بدان مصروف بودی ، نه‌آنکه محامد او وقف‌باشد براقوال ، تاجز بقول ، محمدت او نگویند . مگر لفظ وقف هم برسبیل ایهام آورده باشد ، که وقف در لغت عرب دستینهٔ عاجین باشد که زنان در دست کنند ، یعنی محامد تو لازم اقوال گشته است ، همچنانکه دستینه لازم دست باشد. وتقدیر کلام چنان باشد که ای محامد تو دستینه‌ای گشته بر ساعد اقوال (یعنی ملازم اقوال گشته) (المعجم. مدرس. ص ۲۳۷ طبع رمضانی).

فراهانی اعتراض شمس قیس راوارد ندانسته ونویسد: «معنی مصراع آخرآنست که‌ای کسی که اقوال‌وقف گشته برمحامد تو. واین‌طرز فصحای‌عرب‌است .چه ایشان گویند (نَخُصُّكَ بِالْعِبادَةِ) وقصدآن کنند که عبادت را بتو مخصوص میسازیم ، باآنکه ظاهر ازاین کلام عکس این معنی است . و امثال این درکلام ایشان بسیار است . و توجیه شمس قیس را متکلف و رکیک دانسته‌است (شرح مشکلات ص۱۶۹ - ۱۷۰).

اینکه توجیه شمس‌قیس خالی‌از رکاکت نیست ، سخنی درست است ، اما مثالی که فراهانی برای‌تصحیح تعبیرانوری‌آورده ، قیاسی‌است مع الفارق . چه هرگاه‌بگوئیم‌عبادت‌خاص تواست یاآنکه‌توخاص‌عبادت‌هستی ، عبادت‌مفهومی‌است کلی‌وشامل همه‌مصادیق‌آن ، وآنکه عبادت‌بدو مخصوص شده فرد وجزئی. پس درتعبیراول همه مصادیق‌عبادت خاص‌فرد (تو) میگردد ودرتعبیر دوم فرد (تو) بتمام مصادیق کل (عبادت) مخصوص میشود ، و درهردو تعبیر احتمال مشارکت دیگری نمیرود . اما در بیت انوری چنین نیست زیرا آنچه را براقوال

---

۱ - مد : محامد.

۲ - مد : مآثر.

وقف کرده است ، محامد مطلق نیست ، بلکه محامد مقید است (محامد تو) و اگر بگوئیم محامد تو وقف اقوال است مفهوم مخالف آن اینست که محامد تو را جز به لفظ نمیتوان گفت. وجواب درست اینست که بگوئیم قرینهٔ مقامیه برارادهٔ عکس معنی ازکلام موجود است و آن قرینه اینستکه شاعر در مقام مبالغت در وصف ممدوح است ، وهمین کافی است (مردمان تنها از محامد تو سخن میگویند نه از محامد دیگری) .

نه هرکه را به لقب باکسی مشابهت است
شبیه اوست چنان چون یمین شبیه شمال
که دال نیز چو ذال است درکتابت لیک
بششصد و نود و شش کم است دال از ذال

دال : بحساب جمل چهار است و **ذال** : هفتصد. دال و ذال در نوشتن همانندانند لیکن در نمایاندن رقم ، تفاوت بین آن دو فراوان است (هر که لقب شاهی داشت قدرت و جلال تو را ندارد) قس :

در نسبت شاهی تو همچون شه شطرنج
نامست و دگر هیچ نه بهمان و فلان را
تو قرص سپهری و بخواند بهمین نام
خباز که جلوه گری هیأت نان را
(انوری. رك ص۵۸ س۱۷ و ۲۲)

قصیدهٔ یکصد و چهل و یکم

تا شد قَمر مُجاهِزِ گُل بر بساط لطف
دست نَدَب‌ْ بِبُرد ز عُودِ قُمارْ گُل

مجاهز : فرهنگ نویسان برای این کلمه چند معنی نوشته‌اند : ۱ - ساختگی کننده و اسباب دارنده ۲ - تاجر مالدار و غنی - بازرگان مالدار ۳ - خزانه‌دار ۴ - مستوفی ۵ - حریف قمار در بازی نرد و شطرنج. قمارباز ۶ - فراهم‌آورنده و سازندهٔ اسباب جنگ وقتال. وترکیب آن (مجاهزارواح) را خدا، (مجاهزکان) را معدن وآفتاب، معنی کرده‌اند. رجوع به (غیاث اللغات. آنندراج. فرهنگ معین و لغت‌نامه) شود.

پیداست که این معنی‌ها را فرهنگ نویسان باستنباط خود از مورد استعمال این کلمه در نظم و نثر استخراج کرده‌اند.

مجاهز بر وزن مفاعل صیغهٔ مفرد مذکر اسم فاعل ازباب مفاعله از ریشهٔ ثلاثی مجرد (جهز) است. در فرهنگ‌های قدیم عربی باب مفاعله از این ریشه نیامده است. مطرزی احتمال داده است اصل کلمه مجهز (صیغهٔ اسم فاعل باب تفعیل) است که در تداول (مجاهز) شده است (المعرب ج ۱ ص ۱۰۱)، و مؤلف بحر محیط المحیط نویسد : مجاهز، تصحیف مجهز است. پس چون ساختمان کلمه عربی‌نیست و برساخته‌است، باید دید شاعران ونویسندگان فارسی‌زبان آنرا بچه معنی بکاربرده‌اند. و چون سخن در معنی شعر انوری‌است نخست ببینیم انوری از این کلمه چه معنی را خواسته است. مجاهز جز در بیت مورد بحث در چند جای دیگر دیوان این شاعر آمده است :

جهان وظائف روزی و امن باز گرفت
مجاهزان فلک را مگر که مایه نماند
(انوری. مد : ۲ ص ۶۱۳)

وی ز خرج کفت مجاهزگان
کرده با آفتاب انبازی
(همان کتاب ج ۱ ص ۴۷۷)

مجاهدان نفاذ تو همچو باد عجول
مجاهزان وقار تو همچو خاک صبور

در بیت نخست از شاهدها:

جهان وظایف روزی و امن باز گرفت
مجاهزان فلک را مگر که مایه نماند

پیداست که مجاهز بمعنی آماده کننده، تهیه کننده، کارسازنده و نظیر این معنی‌ها است، که با معنی ریشهٔ کلمه و مشتقات آن نزدیک است. در این بیت نیز:

وی ز خرج کفت مجاهز کان کرده با آفتاب انبازی

باز بهمانْ معنی‌است، جز اینکه مجاهز مشبه به و (کان) مشبه است.

و در این بیت:

مجاهدان نفاذ تو همچو باد عجول
مجاهزان وقار تو همچو خاک صبور

مرحوم دکتر معین، آنرا فراهم آورنده و سازندهٔ اسباب جنگ و قتال معنی کرده‌است ولی میتوان گفت از معنی لغوی آن (کارساز و آماده کننده) چندان دور نیست و با فراهم آورندهٔ اسباب جنگ، تناسبی ندارد.

اما در این بیت انوری:

تا شد قمر مجاهز گل بر بساط لطف
دست ندب ببرد ز عود قمار گل

مجاهز در معنی حریف مجلس قمار ظاهر است، لیکن این قصیده که دو مطلع دارد و با ردیف (گل) در دیوان انوری چاپ مرحوم نفیسی ص۱۹۳-۱۹۵ آمده‌است در مد و نیز در نسخه‌های خطی بنده دیده نمی‌شود. پس میتوان گفت انوری مجاهز را بمعنی آماده سازنده، تهیه کننده بکار برده‌است، که معنی لغوی مجهز بصیغهٔ اسم فاعل باب تفعیل است.

دیگر از موارد استعمال مجاهز این بیت ناصر خسرو است:

دو لشکر صف زده در خانه‌هاشان
پس هر لشکری یکی مجاهز

استاد فقید مرحوم دکترمعین آنرا شاهد سازندهٔ اسباب جنگ‌آورده‌اند ولی چنین معنی برای این کلمه در این بیت خالی از تأمل نیست و قید (یکی) موجب تأمل بیشترمیگردد، چه اگر یاء لشکری را یاء وحدت فرض کنیم، معنی بیت این است که: هر لشکر تنها

یک‌تن را پشت سر دارد که وسائل جنگ آنرا آماده میسازد. و اگر یاء را نسبت بگیریم معنی آن اینست که هر یک از سپاهیان مجاهزی را پشت سر دارد. در این صورت معنی غلط نیست، اما فرض آن بعید است و اگر (یکی) را صفتی فرض کنیم که جای موصوف را گرفته است (پس هر لشکری یکی لشکر است که ساز جنگ آنرا آماده میسازد) باز هم احتمالی است ناصواب.

این بیت ناصر خسرو جزء قطعه‌ای است در وصف خانه های شطرنج:

کسی پر خانه دهتی دید هرگز
نه دیوار و نه در، پل بست و سوجز
دو لشکر صف زده در خانه هاشان
پس هر لشکری یکی مجاهز
وزیر و شاه و پیلان و سواران
ستاده هر طرفها دو مبارز

ظاهراً بلکه مطمئناً مجاهز در این جا بمعنی مجهز (اسم فاعل یا مفعول) بمعنی آماده کننده و یا آماده شده است. از (لشکری) مقصود صف پیادگان است و از (مجهز) هشت مهرهٔ دیگر که پس پیادگان صف زده‌اند. وبدین ترتیب مجهز در معنی لغوی بکار رفته است. و احتمال اینکه مجهز در این بیت بمعنی حریف قمار باشد (شطرنج باز) که پس مهره‌ها نشسته و مشغول بازی است، بعید بنظر میرسد، زیرا ظاهر قطعه فقط وصف صفحهٔ شطرنج و مهره‌هاست نه شطرنج باز.

و نیز بدین معنی است در بیت ظهیر:

خدایگان جهان مالک الرقاب امم
توئی که هست زبان تو ترجمان قضا
نهد مجاهز خلق تو از نفائس عصر
هزار گونه بضاعت در آستین صبا

(ظهیر. دیوان. بینش ص ۲۸۰)

مجاهز خلق در این بیت اضافهٔ مشبه‌به است به مشبه و هرچند بقرینهٔ بضاعت و آستین در بازرگان ظهور بیشتری دارد، اما باز هم از اصل معنی لغوی چندان دور نیست. معنی دیگری که شاعران مجاهز را در آن بکار برده‌اند، حریف قمار، قمار باز، و نظیر آن است:

« تاحریف ظریف و کعبتین راست و مجاهز امین نباشد ، در آن شروع نشاید پیوست (کلیله : مینوی ص ۲۹۳).

* * *

و در این بیت معزی :

مجاهز بود و حاصل خود نیامد

مرا خصلی از آن خصمان جائر

(دیوان . ص ۲۰۹)

نیز بهمین معنی است. حال به معنی این کلمه در ترکیب‌های آن می‌نگریم **مجاهز دل** :

بیاع خان جان مجاهز دلان عشق

جز صبح نیست جان تو و جان صبحگاه

(خاقانی. عبدالرسولی. ص ۳۸۴)

در فرهنگ مرحوم دکتر معین مجاهز دل چنین معنی شده است : « آنکه خاطر و اندیشه‌اش به‌بازرگان مانند بود » پس مجاهز در این بیت بازرگان فرض شده است. چنانکه می‌بینیم در ترکیب اضافی مجاهز دلان‌عشق ، نسبت بین مضاف و مضاف الیه نسبت سببی و مسببی است و مسبب به سبب اضافه شده است (که بسبب عشق مجاهز دل شده‌اند یا که عشق آنانرا مجاهز دل کرده‌است) وچون دیدیم یکی از معنی‌های مجاهز آماده کننده و تهیه کننده است ، پس بقرینهٔ بیاع و خان میتوانیم مجاهز دل را کسی معنی کنیم که بر اثر عشق دل را برای معاملت آماده ساخته است ، نتیجه آنکه مجاهز در این بیت نیز در معنی لغوی خود بکار رفته است.

استاد فقید مرحوم دکتر معین ترکیب **مجاهز ارواح** را در این بیت از خاقانی :

دمش خزینه گشای مجاهز ارواح   دلش خلیفهٔ کتاب علم‌الاسماء [1]

(خاقانی. عبدالرسولی. ص ۶)

کنایت از خدای تعالی دانسته‌اند و درست‌است. ولی می‌توان کنایه را بجای ملزوم در لازم بکار برد و انشاء کننده. آفریننده. آماده سازنده ، معنی کرد.

---

۱ ـ فرهنگ معین : معلم اسما.

نتیجهٔ بحث آنکه مجاهز درهمه این شاهدها بدو معنی بکار رفته است

۱ - فراهم آورنده ، تهیه کننده ، که با معنی همین صیغه از باب تفعیل که فراوان استعمال شده یکی است.

۲ - حریف قمار ، که آنهم از معنی اصلی لغوی چندان دور نیست.

اما در این بیت بدیع بلخی :

نگاری باید اکنون خلخی زاد برخساره بت چین را مجاهز

مجاهز در معنی حریف ، که یکی از دو معنی کلمه است ، ظهور کامل دارد اما در معنی : همانند ، مشابه ، مماثل نیز خالی از ظهور نیست.

عود : رك ص ۱٦٤ س ۱۸ . **قمار**: شهری است بزرگ به هندوستان ... عودقماری بدان منسوب است (حدود العالم. دکتر ستوده ص ٦٥) جزیره‌ای است در دریای هند عود قماری بدان منسوب است (نخبةالدهر دمشقی) . قامرون ، موضعی است در هند (از معجم‌البلدان) موضعی است در جزیرهٔ جاوه که عود (قماری) بدان منسوب است :

سوخت شب مشک رنگ ز آتش خورشید و برد

نکهت باد سحر قیمت عود قمار

(خاقانی. عبدالرسولی. ص ۱۸٤)

(تا تابش ماه گل را با رنگ و بو بیاراست ، گل در خوشبوئی از عود گرو برد) *

* - چنانکه نوشته شد ظاهراً این قصیده ، از انوری نیست. و بیت لطف چندانی ندارد.

قصیدهٔ یکصدو چهل و دوم

سایه افکند مه روزه و روزِ تحویل

روزِ مسعود و مبارک مه میمون و جلیل

چنانکه می‌بینیم تاریخ سرودن این قصیده هنگامی است که تحویل حمل در ماه رمضان واقع شده است. و چون قصیده درستایش ناصرالدین طاهر است و ناصرالدین در سالهای ۵۲۸ - ۵۴۸ ه. ق. وزارت داشته است (رک ص ۷۷ س ۲۶) و (ص ۱۴۹ س ۷)، پس تاریخ سرودن این قصیده مقدم بر ۵۲۸ و مؤخر از ۵۴۸ ه. ق نیست. در فاصلهٔ این دوتاریخ، دو بار تحویل حمل در ماه رمضان بوده‌است. یکی سال ۵۳۷ ه. ق که تحویل برابر با هیجدهم رمضان بوده است و دیگر سال ۵۳۸ که تحویل با هفتم آن ماه منطبق گشته است. و بقرینهٔ (سایه افکند مه روزه...) می‌توان گفت تاریخ سرودن قصیده ۵۳۸ ه. ق است.

جامهٔ جاه تو را نقش همی بست قضا

کآسمان جامهٔ خود رنگ همی کرد به‌نیل

قضا : رک ص ۶ س ۰. **جامه به‌نیل رنگ کردن** : ممکن است آنرا به معنی لغوی گرفت : کبود شدن (از آن روز که آسمان نیلی است - از روز ازل - تو صاحب جاه هستی) ولی بقرینهٔ بیتی دیگرکه در ذیل قصیدهٔ یکصد و چهل و سوم آمده است :

فلک از رشک رتبت شرفت درازل جامه‌رنگ داده‌به‌نیل

(انوری. رک ص۴۱۹ س۱۸)

می‌توان گفت به‌معنی مجاز آن (به‌سوگواری نشستن) نیز انصراف دارد.

نشرِ اموات کند صَوتِ صَریرِ قلمت

فارغ از مشغلهٔ صور و دمِ اسرافیل

صور : رک ص ۱۷۹ س ۷.

قس :

نشر اموات می کند به‌صریر   مگرش آفرینش صور است

(انوری. رك ص ۱۷۹ س ۳)

خودوجودِ چوتوئی بارِدگر مُمتَنع است

ورنه‌نه‌فیض گسسته است ونه‌فیَّاض بخیل

(چون کمال مطلق در وجود تو فراهم آمده است و تکرار آن ممکن نیست، پس نظیری برای تو نخواهد بود).

قس:

چو بنوشت بر لوح نام تورا   فرو ایستاد از نوشتن قلم

همی گفت زین پس چه‌دانم نوشت   چو جزوی و کلی نوشتم بهم؟

(معزی. المعجم. مدرس رضوی. ص ۳۴۴)

خوابِ خرگوشِ بداندیش ِتوخوش چندانست

کأ ِبنْ سیرینِ قَضا دم نزند درتأویل

خواب خرگوش: رك ص ۱۷۳ س ۳.

ابن سیرین: محمد و کنیهٔ او ابوبکر، معاصر با حسن بصری بوده است و درعلم تعبیر خواب یگانه بود. **قضا**: رك ص ۶ س ۵.

ابن سیرین قضا: اضافهٔ مشبه‌به بمشبه (دشمن تو اگرفریب کامرانی موقت‌خودرا بخورد، مدت‌آن دراز نخواهد بود).

مومیائی همه دانند کرا خرج شود

هرکجا پَشّه به‌پهلو زدن آید با پیل

مومیائی: مومیاء، ماده‌ای قهوه‌ای یا سیاه رنگ که در شکستگیهای طبقات زمین در مجاورت معادن نفت یافت شود. وآن‌را برای شکسته بستن استخوان بکار می‌برند.

پشه باپیل پهلوزدن: ناتوان باتواناد رافتادن، واین تعبیر کنایی‌است. ودراینجا لازم آن ـ شکسته گردیدن ـ مقصود است. (هرکجا ناتوان با توانا درافتد، زیان می‌بیند پس دشمن تو نیز از درافتادن باتو جز زیان و شکست نصیبی نخواهد یافت).

کَبْش‌مغرورِ چراگاه‌بهشت‌است آری

باش تاداغِ فِدی برنِهَدَش اسماعیل

کبش : گوسفند نر و گفته‌اند دو ساله و یا چهار سالهٔ آن.

فدی : = فداء ، قربانی. و اشاره است بداستان ابراهیم (ع) که خواست فرزند خود اسماعیل را قربانی کند. اما سرانجام گوسفندی برای وی فرستاده شد، تا بجای اسماعیل آن گوسفند را قربانی کرد (رك ص ۱۹۱ س ۷ و رجوع به تفسیرها ذیل آیه‌های ۱۰۱ - ۱۰۸ سورهٔ الصافات شود).

مَسنَدِ تُستْ بحقْ بارزِ مجموعِ وجود
وین دگرها همه تَرقینِ عدم را تفصیل

بارز : دراصطلاح محاسبان آخرین خانه از چهارخانهٔ کاغذنویسندگان است. خانهٔ اول را صدر و آخر را بارز و میانه را وسط گویند (لغت‌نامه) خانه‌ای که حاصل جمع درآن نوشته شود. حاصل مجموع. کل.

ترقین : در حساب، علامتی است که در افراد حساب کنند، تا گمان نباشد که جای سپید و خالی است ودرآن حساب واقع شود. خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر شود که آن نوشته در حساب آمده بود : «و بر بارز روایات سلف که سربه‌سر سهو بود ، ترقین می‌نهاد (جوینی. لغت‌نامه). قس :

کرده ترجیع حشو اشارت بارز صیت دیگران ترقین

انوری.

قصیدهٔ یکصد و چهل و سوم

فلکَ از رشکِ رُتبَتِ شَرَفت
در ازَل جامه رنگ داده به نیل

قس :

جامهٔ جاه تو را نقش همی بست قضا
کآسمان جامهٔ خود رنگ همی کرد به‌نیل

(انوری. رك ص ۴۱۷ س ۱۱)

عیب زین بیش نی که کَم بوده است

دخلم از خرجِ دَبّه و زَنْبیل

بعض محشیان و شارحان دیوان انوری ، دبه و زنبیل را قبل و دبر معنی کرده‌اند. در بهار عجم نیز ذیل دبه و زنبیل آمده است : کنایه از دبر و قبل. اوحدالدین انوری :

عیب ازین بیش نه که کم بوده است

دخلم از خرج دبه و زنبیل

(انتهی). شادی آبادی در شرح این بیت نویسد: «یعنی عیب من ازاین بیش نیست که مخنث و دیوث نیستم و دخل من از خرج کردن و فروختن قبل و دبر بهم نرسیده (شرح شادی‌آبادی بنقل از بهار عجم) در شرح فراهانی نیز بیت بالا چنین معنی شده است ، ولی ظاهراً و بلکه مسلماً این تفسیر خطاست ، وشارحان دیوان انوری و بتقلیدآنان بعض فرهنگ‌نویسان واز جمله صاحب بهار عجم معنی دبه و زنبیل را چنانکه مقصود انوری بوده است درنیافته‌اند. نظامی عروضی همین ترکیب را در چهار مقاله بکار برده است :

« امازنی خواست (فرخی) هم از موالی خلف و خرجش بیشتر افتاد و دبه و زنبیل درافزود » (چهار مقاله ـ حکایت چهارم از مقالهٔ دوم. ص ۵۸ چاپ سوم زوار تصحیح مرحوم دکتر معین).

دبه ظرفی از چرم خامست که اکثر درآن روغن ریزند (از غیاث‌اللغات) و زنبیل معروف است. دبه و زنبیل هردو تعبیرکنایی است و مقصود ازآن افزایش هزینهٔ زندگانی است ، چه مرد عیالمند باید همیشه زنبیل بدست و دبه بدوش بدنبال آب و نان و روغن‌چراغ و غیره برود.

مقصود انوری اینست که عیب من بیش ازاین نیست که تهی‌دستم و دخلم از خرج زن و فرزند کمتر است. و آنچه شارحان و صاحب بهار عجم بدو نسبت داده‌اند مقصود وی نیست.

قصیدهٔ یکصد و چهل و چهارم

در اژدهای رایت ، از باد حملهٔ تو
رُوح اللّهَست گویی در آستین مریم

روح‌الله : نفخهٔ الهی که در مریم دمیده شد و به عیسی آبستن گشت.
(باد حملهٔ تو صورت اژدها را که بر علم نقش شده است جان می‌دهد تا به‌دشمنان تو حمله برد)

قس :

در تن اژدهای رایت هات   باد را اعتدال جان باشد
انوری.

دست چنار هرگز بی‌زر برون نیاید
ابر اَرْ بیاد دستت بارد ز آسمان نم

قس :

در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت نهند
دست تهی برون ندمد هرگز از چنار
(انوری. رك ص ۳۴۱ س ۱۹)

گفتم که: بازدارد تأثیرهات رایَش ؟
گفتا که می چگوئی تقدیرهای من‌هم!

چنانکه می‌دانیم تأثیر مراحلی متأخر از تقدیر است ومترتب بر آن. وتا چیزی در عالم وجود نیاید اثری نخواهد داشت. (رای او سبب را از میان می‌برد تا بمسبب چه رسد).

قس :

منعش به فلک باز دهد طالع بد را
حکمش به عمل باز برد عامل جان را
(انوری. رك ص ۵۶ س ۵)

قصیدهٔ یکصد و چهل و پنجم

برنامهٔ وجودت شد چار حرف عنوان
کآن چار حرف آمد پس چار طبعِ عالم

هم نام فَرَّخَت را زی نامه بُرد عیسی
کین بود زین دگرها فضلش فزون عدد کم

این قصیده در مدح عمادالدین پیروزشاه احمد فرزند علاءالدین ابوبکر بن عمادالدین قماج است. عمادالدین احمد همان است که پس از گرفتاری سنجر بدست غزان (۵۴۸ هـ.ق) به‌قلعهٔ ترمذ رفت و با غزان جنگید. و گفته‌اند او بود که سلطان را در شکارگاه از چنگ غزان رهانید. بهرحال سنجر پس از رهائی از چنگ غزان (رمضان ۵۵۱) به‌قلعهٔ ترمذ نزد عمادالدین رفت (اخبار الدولة السلجوقیة. محمد اقبال ص ۱۲۳) پس قاعدةً تاریخ سرودن این قصیده پس از رمضان ۵۵۱ است.

چار حرف: مقصود کلمهٔ احمد است.

چار طبع: رك ۱۹۷ س ۲۴ و گاهی چهار مزاج «حرارت، برودت، رطوبت و یبوست» ونیز بلغم، سودا، صفرا و خون را چار طبع گفته‌اند. بیت دوم اشارت است به آیهٔ ۶ ازسورهٔ مبارکهٔ الصف: «وَ اِذْ قالَ عیسَی ابْنُ مَرْیَمَ یا بَنی اِسْرائیلَ اِنّی رَسُولُ اللهِ اِلَیْکُمْ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ التَّوْریةِ وَمُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ اَحْمَدُ فَلَمّا جاءَهُمْ بِالْبَیِّناتِ قالُوا هذا سِحْرٌ مُبینٌ».

بر پنج عُمْدَه بودی دین را اساس واکنون
تا تو عماد دینی شد شش همه مُعَظَّم

پنج عمده: پنج پایه، که اصل اسلام است. رك ص ۱۷۰ س ۲۶.

لطفِ سبکِ عنانت کوثر کند زِ دُوزخ
قهرِ گران رکابت آتش کند زِ زَمْزَم

زمزم : رك ص ۲۸۸ س ۱۰

قس :

ور نسیم لطف تو بر شعلهٔ دوزخ وزد
دلو چرخ از دوزخ آب زمزم و کوثر کشد
(انوری. رك ص ۲۸۸ س ۷)

* * *

اگر به کوه برند از عنایت تو نشان
وگر به بحر برند از سیاست تو مثال
از آن بنفشه بروید ز روی خارهٔ صلب
وزین پشیزه بریزد ز پشت ماهی وال
(انوری. رك ص ۴۰۹ س ۴)

بی‌رونقا که باشد بی‌بأسِ تو سیاست
بی‌هیزما که ماند بی‌تیغِ تو جَهَنَّم

هیزم جهنم : مأخوذ است از قرآن کریم «فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا فاتَّقُوا النّارَ الَّتی وَقُودُهَا النّاسُ وَ الْحِجارَةُ اُعِدَّتْ لِلْکافِرینَ» سورهٔ بقره ، آیهٔ ۲۲.

پیشِ شَمالِ امرت پایِ شَمال درگل
پیشِ سحاب دستت دستِ سحاب برهم

شمال امر : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه. **شمال** : بادی که مطلع آن بنات‌نعش است تا مسقط نسر طائر.

پای درگل بودن : کنایت از حرکت نتوانستن کردن. قادر بر حرکت نبودن. ساکن ماندن.

دست برهم بودن : بسته بودن. و کنایت از برابری نتوانستن. ناتوان و عاطل بودن.

قس :

در نسبت طالع تو دارد   سعد فلکی دو دست بر هم

(انوری. رك ص۴۲۵ س۵)

در هر سخن که گوئی گوید قضا پیاپی

ای طفلِ مُلْک ! اِسْمَعْ ! وَیْ چرخِ پیر ! اِعْلَمْ[1]

طفل ملك : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه. **اسمع** : بشنو ! **اعلم** : بدان !

قس :

بهر چه مفتی رایت قلم بدست گرفت

قضا چو آب نویسد جواب فتوی را

انوری.

تا روزِ چند بینی سگبانشْ بر نهاده

شیر مرا قِلادَه همچون سگِ مُعَلَّم

سگ معلم : رك ص ۲۰۸ س ۳ قس :

در زیر طوق طاعت او شیر آسمان

گردن نهاده راست چو کلب معلمست

(انوری. رك ص ۲۰۸ س ۱)

* * *

دست سگبانت چون قلاده کشد   شیر گردون سگ معلم باد

انوری.

در مدّتی که بودی غایب ز دارِ دولت

ای در حضور و غیبت شأن تو بس مُعَظَّم

آن ورطه دید دولت حاشا که کنه آنرا

غایت خدای داند وَاللهُ جَلَّ اَعْلَم[2]

ورطه : مخاطره. دشواری (لغت‌نامه).

۱- مد : ای ملك طفل اسمع ای پیر چرخ اعلم.

۲- مد : اعظم.

والله جل‌اعلم : و خدای بزرگ داناست. رك ذیل بیت :

روز چند از سر خطا بینی ملک ازاین خطه گر کنار گرفت

(ص ۲۳۰ س ۱)

قصیدهٔ یکصد وچهل و ششم

در نسبتِ[۱] طالعِ تو دارد سَعْدِ فلکی دودست بر هم

دست برهم داشتن یا دست برهم بودن : این ترکیب را انوری بمعنی عاطل بودن ، بی‌کار ماندن ، برابری نتوانستن و نظیر این معانی بکار برده است :

پیش شمال امرت پای شمال درگل
پیش سحاب دستت دست سحاب بر هم

(انوری. رك ص ۴۲۳ س ۱۹)

و بهرتقدیر ضبط مد : (در خدمت طالع ...) مناسب بنظرنمی‌رسد. زیرا مقصودانوری این نیست که سعد فلکی مقابل طالع تو دست به سینه است ، بلکه می گوید سعادت او با سعادت طالع تو قابل مقایسه نیست. مؤلف آنندراج بنقل از بهارعجم ، دست برهم راکنایه از قطع کردن دست بسته (؟) دانسته و همین بیت انوری را شاهد آورده است.

عُمرتْ نَدَبِ هزارگردد نَرّادِ فلک اگر زند کَم

ندب : رك ص ۱۵۶ س ۱. **کم زدن** : باختن در قمار (فروزانفر. نوادر لغات. کلیات شمس) لیکن در اینجا ظاهراً مقصود نقش کم آوردن است ، به‌قصد مغلوب ساختن حریف :

کم زنان نرد دغا باختن آغاز کنند
مهرهٔ خصم بر امید مششدر گیرند

(مجیر بیلقانی. گنج سخن ج ۲ ص ۲۴)

توضیح آنکه ندب هزارگشتن ، مبنی بر مبالغت است وگرنه در اصطلاح ، ندب

۱- مد : درخدمت...

کامل یا تمامی ندب یازده است که آنرا داوفره گویند.

جز بر تو ثنا و مدح گفتن / باشد چو تیَمُّم و لبِ یَم

قس :

خدمت چرخ جز بدرگه تو / چون تیمم به ساحل یم باد

(انوری. رك ص ۲۰۴ س ۴)

قصیدهٔ یکصد و چهل و هفتم

در مَوکبِ تو به میخ پروین / مه بَر سُمِ مرکبانت مُحکَم

پروین : رك ص ۲ س ۱۹. **میخ پروین** : اضافهٔ مشبه به بمشبه. قس :

در فراق خدمت گرد همایون موکبی
کاندراو نعل از هلال است اسب را میخ از بنات

(انوری. رك ص ۱۳۰ س ۳)

وز عکسِ طرازِ رایتِ تو / آن رفعت و نصرتِ مُجَسَّم
بر دوشِ فلک قَبایِ کُحلی / در چشمِ قضا نموده مُعْلَم

طراز : = تراز. نگارجامه. نقش ونگار جامه (از ربنجنی). نقش ونگار علم :

باد علمدار گشت ابر علم شد سیاه
برق چنان چون ز زر یک دو طراز علم

(منوچهری. دبیرسیاقی ص ۵۹)

و جملهٔ رفعت و نصرت مجسم وصف رایت است.

قبای کحلی : قبای کبود رنگ. و استعاره از رنگ آسمان است.

قضا : رك ص ۶ س ۵.

معلم : منقش. نقش دار. مقابل اطلس که ساده است. «گفت سعدی چگونه همی بینی این دیبای معلم برین حیوان لایعلم» (گلستان. قریب ص ۱۲۲).

قس :

قصبش برسر از تو توزی گشت　　　　اطلسش دربر ازتو معلم باد

انوری.

در شوره ز فتح باب دستت　　　　با نامیه هم عنان رود یَم

فتح باب : رك ص ١٥ س ٨. **نامیه** : رك ص ٨٤ س ١٠. **یم** : دریا (اگر فتح باب دست تو بر شوره‌زار افتد ، دریا درآن روان می‌شود و شوره‌زار بباغستان تبدیل می‌گردد). قس :

تاابد دودو دخان بارنده گردد چون بخار

گر بیفتد برفلك از دست‌تو یك فتح باب

(انوری. رك ص ١١٦ س ١)

قصیدهٔ یکصد و چهل و هشتم

مُقَدَّم عقل و در رُتْبَت مُؤَخَّر

مُؤَخَّر عهد و در فرمان مُقَدَّم

قس :

مؤخر عهد و دورانش مقدم　　　　مقدم عقل و در رتبت مؤخر

(انوری. رك ص ٣٠٧ س ٢٣)

از ارادت اول و از فعل آخر گوئی اوست

گر بفکرت بر سر کوی کمالش بگذری

انوری.

اول فکرتی و آخر فعل　　　　بهتراز هرچه توان گفت‌آنی

(انوری. رك ذیل قصیدهٔ دویست و سی و ششم)

جز اندر صدرِ تو دیوانِ طُغْرا (۱)

چو در انگشتِ دیوانْ خاتمِ جم

صدر : مجلس . محفل (خاصه برای پادشاهان ووزیران) درگاه . دربار :

بر در صدر تو باد خیمه زده تا ابد ... لشکر جاه و جلال موکب عزوعلا

(خاقانی . عبدالرسولی ص ۴۲)

طغرا : = طغری ، خطی درعهد ملوك قدیم ، بالای امثله ومناشیر ایشان می کشیده‌اند بر شکل کمانی (صحاح الفرس) .

دیوان طغرا : دیوانی که منشورها وفرمان‌های شاهان را درآنجا طغرا می‌نهاده‌اند

جم : مخفف جمشید و مقصود سلیمان پیغمبر (ع) است. (رك ص ۴۰ س ۱۱)

دیو و خاتم جم : رك ص ۲۵۰ س ۱۰ .

غرض ذاتِ تو بود ازْ نه نگشتی

بَنی آدم به کَرَّمْنا مُکَرَّم

کَرَّمنا : مأخوذاست ازقرآن کریم : «وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ وَحَمَلْناهُم فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ - الایه - سورهٔ اسری آیه ۷۲» .

سخن کوتاه شد گر راست خواهی

توئی مانند تو وَ اللهُ اَعْلَم

قس :

وحدت نوع تو بر شخص تو مقصور آمد

عقل صرفی که نظیرت ندهد «مطلب ای»

(انوری . رك ذیل همین بیت)

* * *

خود وجود چو توئی بار دگر ممتنع است

ورنه‌نی فیض گسسته‌است و نه‌فیاض بخیل

(انوری . رك ص ۴۱۸ س ۳)

۱- مد : چه اندر صدر تو دیوان طغری . نف : جز اندر صدر دیوان تو طغری .

قصیدهٔ یکصد و چهل و نهم

وی پایِ صَبا گرفته در گِل   با آتشِ تو چو ساقِ هیزم

پای صبا : اضافهٔ استعاری. **صبا** : رك ص ۸ س ۱۴. **پای در گل گرفتن** : ماندن. از رفتن ایستادن.

آتش : سرعت. شتاب. تندی (برابر سرعت تو باد صبا برجای ایستاده است).

قس :

تبارك الله ازآن آب سیر آتش فعل
که بارکاب تو خاکست و باعنانت هوا
(انوری. رك ص ۱۷ س ۱)

سیرِ تو بِگِردِ خَطِّ ناوَرد   چون گردِ سپهرْ سیرِ اَنْجُم

ناورد : گردگشتن اسب است چون دائره (حاشیهٔ فرهنگ اسدی. لغت‌نامه)

خط ناورد : دایره‌ای که اسب در کارزار زند. جولان.

مضطر نشوی ز بستنِ نعل   دُرْدی ندهی زِ اَوَّلِ خُم

دردی : ته‌نشین شراب. مأخوذ است از مثل : اَوَّلُ الدَّنِّ دُرْدیٌّ. برای کسی مثل زنند که شری را در آغاز آشکار کند که در آخر ازاو متوقع باشند. (مجمع الامثال میدانی. باب امثال مولدین)

وقت‌جَو[1] اگرز عَجَلْهٔ[2] طبع   بر گوشهٔ آسمان زنی سم

از بهرِ قَضیمِ تو شود جَوْ   در سُنبلهٔ سپهر گندم

عجله : عجلت. شتاب. **قضیم** : علف و جو ستور (رب) جو چاروا (لسان العرب)

سنبلهٔ سپهر : برج ششم است از دوازده برج. ستاره‌ای است روشن از قدر اول. (اگر جو تواند کی دیرآید وتو خشم گیری و گوشهٔ سم برآسمان زنی، آسمان در حال سنبله را برای تو به‌جو تبدیل می کند). نظیر :

۱- مج : وقت جولان.   ۲- مد : زعجلت.

از نعل او مه را کله، بر چشم خورشید آبله

گاه وجوش زآن سنبله کاین سبز صحرا داشته

(خاقانی. عبدالرسولی ص ۴۰۰)

قصیدهٔ یکصدو پنجاهم

کلکِ تو جَذرِ اَصَم را بشنواند ازصِماخ[۱]

هرچه بر شاخِ خَواطِر از سخن پُخته است و خام

صماخ: سوراخ گوش (مهذب‌الاسماء. رب)

قس:

گرد سر منقار کشد جذر اصم را — برجای عطارد بنشاند قلم تو

(انوری. رك ص ۳٤ س ۱۹)

تا چه فَعّالی که چرخِ مُستَبِد هرگز نداد

در یکی فرمان میانِ امر و نَهیَت اِلتیام

فعال: مبالغهٔ فاعل. پرکار. بسیار کننده. سخت کوش.

مستبد: خود کامه. که آنچه خواهد کند. خودمختار.

امر: طلب چیزی است با نهی از ترك مأموربه (واجب)

نهی: منع از چیزی است با روا نبودن انجام دادن آن (حرام) در مقابل این دو حکم، دو حکم دیگر موجود است. یکی طلب چیزی با رخصت در ترك آن (مستحب) و دیگری نهی از چیزی با رخصت در انجام دادن آن (مکروه).

التیام: سازواری کردن است میان دو چیز (لغت‌نامه. رب) چنانکه دیدیم در امر و نهی که مدلول آن وجوب و حرمت است، بهیچوجه رخصت در ترك مأموربه یا در فعل

۱- مینو: صمار. افش، صماج. نف: صریر.

منهی‌عنه وجود ندارد. بخلاف مستحب و مکروه که ممکن است بجای آورد یا نیاورد. با این تفصیل معنی بیت روشن می گردد.

(فلک که خود متحرک به‌اراده است (رک ص ۱۰۴ س ۷) تابع‌فرمان تواست وهرچه بدو امر کنی و از آنچه او را از آن بازداری باید فرمان برد، و نمی‌تواند مأموربه را انجام ندهد ویا منهی‌عنه را مرتکب شود. میان امرونهی تو هیچگونه سازواری نیست. نمی‌توان امری را بجای نیاورد و یانهیی را مرتکب شد). قس :

امر تو آتشی است چنان اختیارسوز
کآسیب او دخان کند اندیشه و فکر

انوری.

رتبتِ تو برتو[1] مقصوراست چون‌خورشیدونور
چون توئی را از وِزارت کی فزاید احترام

قس :

بر تر نکند قدر تو را دست وزارت
افزون نکند سعی شمر ساحت یم را

(انوری. رك ص ۳۸ س ۱۴)

مسندت گر جوهری قائم بذات آمد رواست
عقل ازاین‌تسلیم هرگز بازپس ننهادگام

جوهر : موجودی است که بذات خویش قائم باشد ودر وجود خارجی و تحقق نیاز به‌غیر نداشته باشد. **عرض** : موجودی است قائم به غیر. رنگ، اندازه، نسبت. . از مقولهٔ عرض‌اند چه حتماً وجودشان وابسته به‌غیر است (رك ص ۱۸۹ س ۸).

(تو درکار خویش مستقل هستی ونیازی نداری که کسی منصبی را بتو واگذار کند و عقل بدین رتبت برای تو اعتراف دارد).

دایهٔ جود تو را گفتم که را خواهی رَضیع ؟
گفت باری آز را کو نیست هنگام فِطام[2]

۱- مینو، افش : رتبت نور تو مقصود است.

۲- ضبط مطابق افش و مد است. مینو : گفت باری آنکه او را نیست هنگام فطام. نف : گفت باری آز کو را نیست امکان فطام. و این ضبط درست‌تر می‌نماید.

دایهٔ جود : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه. **رضیع** : شیرخواره. **فطام** : از شیر گرفتن. کودك. در لغت‌نامه ذیل رضیع وفطام، این بیت به کمال‌اسماعیل منسوب است. ولی این قصیده در نسخه‌های قدیم دیوان‌انوری آمده‌است، ودر دیوان کمال اسماعیل تصحیح آقای دکتر بحرالعلومی موجود نیست.

تا چه کردستند بحر و کان بجای دست او [1]
این چنین کو می کشد زین هردو مسکین انتقام

بجای : درحق. درباره. به (دریا و کان در حق دست او چه کوتاهی کرده‌اند که او بانتقام آن این چنین محصول آن دو را می‌بخشد؟).

قس :

قلزم و کان را نه مستفید نخست‌اند
کلکك و نگین آن یسار و اینت یمین را

انوری.

هرکجا کِلکی چنین، تیغی چنان را شُد قرین
چرخ در فرمان بری بِالله اگر خاید لگام

لگام خاییدن : رك ص ۲۶۵ س ۳ (هرجا چنین خامه و چنان شمشیر با یکدیگر به کارکشورداری برخیزند، آسمان هم مطیع خواهد بود).

آنکه زر شد در مَسامِ کان ز بیم او عرق
می‌رود رازش کنون پیشت عرق‌وار از مسام

مسام : = مسامم، ج. مسم، = مسمم، منفذ و سوراخ های بدن که عرق ازآن بیرون رود. قس :

رود از سهم در مظالم تو   راز خصم تو با عرق ز مسام
(انوری. رك ص ۴۳۷ س ۸)

و نیز رك ص ۴۳۳ س ۱۲.

راز از مسام رفتن : این ترکیب در چند جای دیوان انوری آمده است :

رود از سهم در مظالم تو   راز خصم تو با عرق ز مسام

۱- مینو : دست تو.

کلمه، به وضوح در نسخه‌ها (راز) است. اما راز از مسام رفتن چه معنی میدهد؟ شاید مقصود آشکار شدن آنست، نظیر آنچه در جای دیگر گفته‌است:

ز سهمش گوئیا اقرار حشو است
بدیوانش درون انکار منکر
دهد پیشش گواهی در مظالم
رگ و پی بر فجور مرد فاجر

(رك ص ۳۲۵ س ۲۴ و ص ۳۲۶ س ۱)

و معنی بیت این‌است که: (دشمن تو که همه از او بیم داشتند، پیش تو ایستاده است و چنان بر پوشیدن راز خود توانا نیست که اگر خواهد آنرا کتمان کند، از بیم تو رازش عرق‌وار ازسوراخهای بدن اوبیرون می‌آید تاتو برآن وقوف یابی)، فراهانی بیت‌را شرح نکرده است لیکن شادی‌آبادی در شرح بیت دیگری از انوری که بهمین مضمون است:

جذب عدلت بخاصیت بکشد   با عرق راز مجرمان ز مسام

چنین نویسد: «جذب، کشش. عرق، خوی. مجرمان، گناهکاران. مسام، بن مویهائی که از آن خوی چکد. یعنی ممدوح عدل تو بالخاصیت که دارد بقوت جذب سر گناهکاران با خوی از مسام بکشد. یعنی‌عدل تو بالخاصیت اسرار‌گناهکاران را از راه بن اندام با خوی بیرون کشد، چنانکه گناهان پوشیدهٔ ایشان و سرایشان فاش شود» (انتهی) این توجیه هرچند وجهی دارد، اما بغایت بعید مینماید. میدانیم که انوری در فن مدح سرائی‌استادی مسلم‌است، معنی باریک ودقیق‌را در بهترین قالب لفظ می‌ریزد ومثلاً برای نشان دادن مقدار آگاهی ممدوح خویش از سرنهفته چنین میگوید:

سخن ز سر قدر بر کشد بجذب ضمیر
درو نه رنگ صواب آمده نه بوی خطا

(رك ص ۱۲ س ۱۶)

ویا میگوید:

به پیش آینهٔ طبعش آشکارا بود
هرآن لطیفه که از روزگار پنهانست

(رك مقطعات)

ویا گوید :

گل قضاوقدر نادریده غنچه هنوز
تنسمت ز نهانش خبر دهد بنسیم
(رك ذیل قصیدهٔ یکصد و شصت و سوم)

ویا میگوید :

رای تو بر محیط فلک شعله‌ای کشید
در سقف او هنوز سفر می کند شرار
(رك ص۳۳۶ س۱۹)

ونیز گوید :

گر در آیینهٔ خاطر نگری دهد از راز سپهرت اعلام

آیامی‌توان گفت ممدوح چنین شاعری اگربخواهد از راز دشمن‌خودمطلع‌شود، باید آن راز بصورت عرق از سوراخهای بدن گناهکار بیرون آید؟.

و آنچه سوزنی گوید:

هر دشمنی که کین تو بر سینه راز داشت
شد بر زبان خنجر تو رازش آشکار
(دیوان. دکترشاه حسینی. چاپ دوم. ص۱۷۸)

در این بیت مقصود شکافته شدن سینه‌است ، نه‌آشکار شدن راز تاممدوح آنرا بداند. پس چگونه شاعری چون انوری متوسل به تعبیری چنین‌سست و ضعیف می‌شود؟. آنگاه در نیم‌بیت نخست ، سخن از صلابت و هیبت دشمن ممدوح‌است که (از بیم او زر درکان عرق می‌شد). بین هیبت و بیم و (آشکارشدن راز) چه رابطه‌ای است؟ . اما آنچه در دو بیت دیگر (رك ص۴۳۳ س۳) آمده چیزدیگری‌است. درآنجا می گوید اگر گناهکار بخواهدبر گناه خود پرده بپوشد، رگ وپی او بر عصیان وی گواهی میدهند. درآنجا ممدوح رأساً در مقام استطلاع و استعلام از گناه بزهکار نیست، اما در اینجا مفهوم مخالف نیم‌بیت دوم اینست که « اگر راز او از مسام وی بیرون نیاید ممدوح آنرا در نمی‌یابد » و چنین تعبیری بغایت رکیک است ، ونسبت آن به شاعری چون‌انوری از شأن وی می کاهد.

بنده گمان دارد (هر چند نسخه ها آنرا تأیید نمی کند) که کلمه راز در اصل (رار) بوده‌است. (رار) مغز تنک (السامی) و یا مغز استخوان تباه شده و گداخته از لاغری است (رب) و معنی بیت این است : (آنکه زر از بیم او در دل کان آب می‌شد ، امروز از بیم

تو مغز استخوانش میگدازد و از مسام تن او بیرون می‌آید)[1] . و تناسب بین رگهای زر در دل سنگ و باریکه‌های مغز در درون استخوان ، بر متأمل دقیق پوشیده نیست . والله‌اعلم .

ای حروفِ آفرینش را وُجودِ تو اَلِف

وآنگهش از لاجْوَرْدِ سَرْمَدی بر چهره لام

الف : آغاز، ابتدا. ویا آنکه از الف مقصود روح اعظم است (مؤید الفضلا) .

لام : (لامچه) (در اصطلاح جادوان)، صورت حرف لام که برای محبوبیت برخسار کشند. خطی به صورت لام که ازسپند سوخته و جز آن بر پیشانی اطفال کشند، دفع چشم زخم ، یا قبول نزد خلق را. عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل ولاجوردی را گویند که بجهت دفع چشم‌زخم برپیشانی و چهرهٔ اطفال کشند، وآنرا چشم‌آرو نیزخوانند (لغت‌نامه. از جهانگیری) .

قس :

سخنت چون الف ندارد هیچ — چه کشی از پی قبولش لام

(انوری. رك ص۴۳۹ س۵)

روت بس زیباست لامی هم بکش

ضحکه باشد لام بر روی حبش

(عطار. لغت نامه. لام) .

و میتوان گفت ، انوری دراین بیت ، بمعنی دیگری نیز نظر داشته است ، وآن جمع بین الف و لام است چه میدانیم که (ال) حرف تعریف است که بدان اسم‌های نکره را معرفه میکنند. شاید مقصودش اینستکه آفرینش بوجود تو شناسانده شد .

تا نباشد چاره هرگز بُعدْ را از اِتِّصال

تا نباشد چاره هرگز جسم را از انقسام

اتصال بعد : چون کوکب از روی نظر یا تناظر به کوکبی‌دیگر متوجه شود و بقدر جرم خود ازمتصل به ، بعد پیدا کند، آن توجه‌را اتصال گویند و این کوکب را متصل (تهانوی). و بعد در اصطلاح هندسه، امتداد بین دو چیز است ، که کوتاهتر از آن نباشد.

انقسام جسم : در تعریف‌جسم گفته‌اند : چیزی‌است که قبول انقسام در یک جهت یا بیشتر نماید (لغت نامه) .

---

۱ - و محتمل است که راز در نیم‌بیت دوم شعر سوزنی نیز ، (رار) باشد .

قصیدهٔ یکصد و پنجاه و دوم

مُحْدِثِ صد هزار آرامش
لیکن اندر نهادْ بی آرام

محدث : اسم فاعل از احداث ، پدید آورنده. پیدا کننده.

بی آرام : متحرك . فلكها متحرك اند بحركت همیشگی (رك ص ۱۰٤ س۷) . ونیز مؤثرند درعالم مادون کرهٔ قمر ،وحوادثی که در این عالم پدید می‌شود ـ خوب یاناخوب ـ بدانها مربوطاست. پس آرامش بوجود این افلاك نا آرام بسته است.

تـوأمان گشته در برابرِ قَـوس
سپرِ یکـدگر بدفعِ خصام

توأمان : جوزا. دوپیکر. رك ص ۱۹۰ س۲

قوس : رامی، بصورت اسبی است تاگردنگاه ، آنگاه از آنجا نیمهٔ زیرینش بر مثال آدمیست وکیسوها فروهشته و تیر درکمان نهاده و نیك كشیده (ازالتفهیم ص ۹۰).

(ستارهٔ توأمان که دست‌دریکدیگر کرده ایستاده‌اند ، بخاطر دفاع از تیراندازی قوس است).

وآنکه از بهرِ او شُهُور و سِنین
داغِ طاعت نهاده بـر ایـّام

شهور : ج شهر ، ماه. سنین : ج سنة،سال. قس :

آنکه قضا در حریم طاعتش آورد
رقص کنان گردش شهور و سنین را
(انوری. رك ص ۷۰ س۱).

بُخلِ بی‌مایه ، از سخاوتِ او
معده را پر کند همی ز طعام [1]

---

۱ ـ مد :

بخل را مائدهٔ سخاوت او   معده آز پر کند ز طعام.

قس :

معده آز را بوقت سئوال نعمتت امتلا دهد ز نعیم

(انوری. رك ذیل قصیدهٔ یکصد و شصت و دوم)

ز امتلا چو قناعت همی زند آروغ
ز خوان جود وی از بس که خورد معدهٔ آز

(ابوسلیك گرگانی . اشعار پراکنده ص ۸۲ ج ۲ . دکتر سرور مولائی . بررسی مضامین شعر مدحی) .

روْد از سهمْ در مَظَالِمِ تو
رازِ خصمِ تو با عرق ز مَسام

سهم : بیم. ترس. **مظالم** : در لغت جمع مظلمه ، ستم. و در اصطلاح دیوانی ، مجلسی که در آن شکایتهای مردم بررسی شود. ودراصل دیوان مظالم و یا مجلس مظالم بوده ، و مضاف بکثرت استعمال حذف شده است: « و در هرهفته دوبار مظالم خواهد بود . (بیهقی فیاض ص۳۹) قس :

آنکه زرشد در مسام کان ز بیم او عرق
می‌رود رازش کنون پیشت‌عرق‌وار از مسام

(انوری. رك ص۴۳۲ س۱۷)

وَز پیِ خدمتِ تو بندد طبع
نقشِ تصویرِ نُطفه در اَرْحام

قس :

ز حرص خدمت او سرنگون همی آیند
بوقت مولد از ارحام مادران اطفال

(انوری. رك ص۴۰۸ س۸)

قصیدهٔ یکصد و پنجاه و سوم

جذبِ عدلت بخاصیت بکشد

با عرق رازِ مُجرِمان ز مسام

رک ص۴۳۲ س۲۴

عالیا پایهٔ مدیحِ تو وای !

که چه پرها بریختند اَوْهام

قس :

سدهٔ قدرت کجاست وای که سیمرغ وهم

در پی بوسیدنش جملهٔ شپهر شکست

انوری .

انوری هم حدیثِ لا اُحْصِی

بس دلیری مکن لِکُلٍّ مَقام

لااحصی : (جملهٔ فعلیه) مرکب از لا : نه + احصی (متکلم وحده از فعل مضارع از مصدر احصاء) . شمردن نتوانم . نمی‌توانم بشمارم .

مأخوذ است از دعائی که رسول‌الله(ص) میگفت . از عایشه نقل است که شبی پیغمبر را در فراش ندیدم و بدنبال او رفتم ، او را در مسجد بر پا یافتم که میگفت :

(اِنّی اَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَبِمُعَافَاتِكَ مِنْ عُقُوبَتِكَ وَاَعُوذُ بِكَ مِنْكَ . لا اُحْصِی ثَنَاءً عَلَیْكَ اَنْتَ كَمَا اَثْنَیْتَ عَلَی نَفْسِكَ .

(کنزالعمال ج ٤ ص ۳۷ از جامع عبدالرزاق و ابن ابی شیبه) .

لکل مقام : در هر مقام. در هرجا. قس :

که خاصان در این ره فرس رانده‌اند
به لا احصی از تک فرو مانده‌اند
(سعدی. دکتر مصفا. ص۱۴۸)

سُخَنَت چون اَلِف ندارد هیچ
چه کشی از پی قبولش لام؟

هیچ نداشتن الف : رک ص۲۲۵ س۱ . **لام کشیدن** : رک ص۴۳۵ س۷ قس :

ای حروف آفرینش را وجود تو الف
وآنگهش از لاجورد سرمدی برچهره لام
(انوری. رک ص۴۳۵ س۴)

قصیدهٔ یکصد و پنجاه و پنجم

آن پس از مُبْدِع و پیش از ابداع
وآن مه از جنبش و پیش از آرام

مبدع : (افا از ابداع) و مقصود باری تعالی است.

ابداع : پیدا کردن چیزی که مسبوق به‌مادت ومدت نبود. مقابل تکوین که‌مسبوق است به‌مادت، واحداث که مسبوق است به مدت (از تعریفات جرجانی).

جنبش و آرام: رک ص۵ س۱۲ .

اَمْنَش ار خیمه زند در صحرا
گرگ را صلح دهد با اَغْنام

اغنام : ج. غنم ، گوسفند قس :

انصاف بده تا در انصاف تو باز است
غمخواره تر از گرگ شبان نیست غنم را
(انوری. رك ص ۳۸ س ۱)

وَتَدِ قافْ تو را میخِ طناب
اَوجِ خورشیدْ تو را سقفِ خیام

و تد : میخ. **قاف** : کوهی که می‌پنداشتند گردا گرد ربع مسکون کشیده است. **و تدقاف** : اضافهٔ مشبه به بمشبه.

اَوَّلِ فطرتی و آخرِ فعل
که جهان شد به وجودِ تو تمام

قس :

مقدم عقل و در رتبت مؤخر مؤخر عهد و در فرمان مقدم
(رك ص ۴۲۷ س ۱۲)

گر به اَنْگُشْتِ ذَکا بنمائی
نقطه چون جسم پذیرد اَقْسام

ذکا = ذکاء ، تیزی خاطر (زوزنی) زیرکی. **انگشت ذکا** : اضافهٔ مشبه به بمشبه. **نقطه** : دارای بعد هندسی نیست ، پس قابلیت انقسام ندارد : « نقطه را نه طول است و نه عرض و نه عمق و او نهایت همهٔ نهایتها است ، و از بهر این او را جزو لیست (التفهیم ص ۶) (تیزی خاطر ممدوح نقطه‌را که دارای بعدی نیست چون جسم که ابعاد دارد ، منقسم میکند) قس :

جز بانگشت ذهن فطنت تو نشود نقطه قابل تقسیم
(انوری . رك ذیل همین بیت . قصیدهٔ یکصد و شصت و دوم)

ور در آینهٔ خاطر نگری
دهد از راز سپهرت اعلام

قس :

سخن ز سر قدر بر کشد بجذب ضمیر
درو نه رنگ صواب آمده نه بوی خطا
(انوری. رك ص ۱۲ س ۱٦)

از پی کَثرتِ خُدّام تو شُد
حاملِ نطفه طِباعِ اَرْحام

قس :
وز پی خدمت تو بندد طبع — نقش تصویر نطفه در ارحام
(انوری. رك ص ۴۳۷ س ۱۷).

قصیدهٔ یکصد و پنجاه و ششم

صاعد و هابِطِ گردونش ببوسند رکاب
اَشْهَب و اَدْهَمِ گیتیش بلیسند لگام

صاعد : برآینده. **هابط** : فرورونده. ابوریحان نویسد : « وستاره بشمال برآینده بود تا عرض او بشمال همی افزاید . چون بغایت رسد و دست بکاستن کند ، بشمال فرو رونده بود . تا آنگاه که از عقده بگذرد و به نیمهٔ جنوبی افتد از مایل ، تا عرض او بجنوب همی افزاید ، فرورونده بود بجنوب تا بغایت رسد ، وآغازد کاستن ، برآینده شود بجنوب . وگونهٔ دیگر از برآمدن و فرو شدن ، قیاس او بزمین است . و این چنانست که کوکب را بنطاق نخستین و دوم هابط خوانند ، و بسوم وچهارم صاعد . وگروهی هابط آنرا خوانند که بنطاق دوم وسوم باشد ، وصاعد آنرا خوانند که بنخستین و چهارم باشد . و قیاس این بود به بعد اوسط . وگونهٔ دیگر نیز چنانست که کوکب را از اول جدی تا آخر جوزا صاعد خوانند ، واز اول سرطان تاآخر قوس هابط خوانند . وگونهٔ دیگر نیز چنانست که کوکب میان فلک نصف النهار و میان نصف اللیل سوی مشرق صاعد بود و سوی مغرب هابط . (التفهیم ص ۱۴۴).

اشهب : فرس اشهب ، سبز (زوزنی) اسب کبود (دستور اللغه) اسب سبزه که کثرت موهای سپید بر کثرت موهای سیاه او غالب باشد. (غیاث).

ادهم : اسب سیاه (مهذب الاسماء) از صبح و شام به اشهب و ادهم تعبیر کنند:

زودا که داغ حکمت خواهد گرفت یکسر
از گوش صبح اشهب تا نعل شام ادهم

انوری.

لگام لیسیدن : = لگام خاییدن؛ کنایت از مطیع و منقادبودن، رك ص ۲۶۵ س ۸

درغنائی است جهان از کَرَم او که زَکات
عاملْ از عجزْ همی طَرْح کند بر اَیتام

قس :

در غنایی خواهد افتاد از کفش گیتی چنانک
بر مساکین طرح باید کرد اموال زکات
(انوری. رك ص ۱۳۱ س ۲۲)

هر که را از تَفِ کینش عطشی داد قضا
جگرشْ تر نکند چرخْ جز از آبِ حُسام

تف : گرمی.

تف کین : اضافهٔ مشبه به بمشبه.

عطش از تف کین یافتن : کینه‌ور شدن. کینه بدل گرفتن. **قضا** : رك ص ۶ س ۵ **حسام** : شمشیر بران . شمشیر تیز (هر کس کینهٔ تو را بدل گرفت بحکم تقدیر به شمشیر کشته خواهد شد).

توئی آنکس که کشیده است بر اوراقِ فلک
خُطُواتِ قلمت خَطّ خَطا بر اَحکام

اوراق فلك : اضافهٔ مشبه به بمشبه. **خطوات** : جمع خطوة ، گام **خطوات قلم**: (اضافهٔ استعاری) گردش قلم. **خط خطا کشیدن** : باطل ساختن .وبراحکام ، بدل جزء از کل است برای اوراق فلك. (قلم تو احکام فلك را باطل کرده است).

قس :

کشد بکلک خطا بر رخ قضا و قدر
نهد بنطق حنا برکف صواب و خطا

(انوری. رك ص۶ س۱) .

مِهْ زدورِفلکی! زیرفلک، راست، چنانک
معنیِ مِهْ زکلام آمده دَر تَحْتِ کَلام

قس :

در جهانی و از جهان بیشی همچو معنی که در بیان باشد

(انوری. رك ص۲۸۷ س۹)

از پیِ کَثرتِ خُدّامِ تو بخشند قُوَی
نطفه را صورتِ اِنْسیِ همی اندر اَرْحام

قوی : ج قوة ، وقوی دراین بیت شامل مجموعهٔ فلکی ، عنصری ، نباتی وحیوانی است .

قس :

از پی کثرت خدام تو شد حامل نطفه طباع ارحام

(انوری. رك ص۴۴۱ س۴)

قصیدهٔ یکصد و پنجاه و هفتم

کشتگان را ز گُرگ بستانند

دِیَتْ اَندر حمایتش اَغْنام

دیت : = دیه. خون بها. **اغنام** : جِ غنم و رك ص۴۳۹ س ۲۰

قس :

با نفاذت ز گرگ بستانند　　　دیت کشتگان خویش اغنام

انوری.

* * *

انصاف بده تا در انصاف تو باز است

غمخواره‌تر ازگرگ شبان نیست غنم را

(انوری. رك ص۳۸ س ۱)

گر ز جود و سخاتْ دام نهند

نَسْرِ طائِر بیفتد اندر دام

نسر طائر : دو لغت بمعنی کرکس پرنده، و باصطلاح منجمان و اهل هیأت صورت فلکی است. (رك ص ۲۶۹ س۲)

وَرْ بیادِ ذَکاتْ می نُوشند

جامِ گیتی نمایْ گردد جام

ذکا : رك ص۴۴۰ س ۱۵ . **جام گیتی‌نما** : جام جهان نما، که گویند همهٔ عالم در آن نموده می‌شد. رك لغت نامه ذیل جام جهان نما.

(روشنی ذهن تو چنان است که اگر در جام، بیاد آن می نوشند، جام در پرتو آن روشنی، چون جام جهان‌نما خواهد شد و اسرار عالم را به‌بیننده خواهد نمود).

رَود از سَهمْ در مظالم ِ تـو

راز ِ خصم ِ تو با عرق ز مَسام

سهم : بیم ترس. قس :

آنکه ز رشد در مسام کان ز بیم او عرق

میرود رازش کنون پیشت عرق وار از مسام

(انوری. رك ص ۴۳۲ س ۱۷)

قصیدهٔ یکصد و پنجاه و هشتم

بر من دَر ِ حوادث و انده از آن گشاد

کز خانهٔ حوادث چون حلقه بر درم

حلقه بر در بودن : گاه مشبه به قرار گیرد، و بمعنی بیرون ماندن باشد. رك ص ۱۶۹ س ۴

وگاه ملازم بودن و چسبیدن. و در این بیت معنی دوم مقصود است (من پیوسته با حوادث و بلاها همراهم).

لیکن چون زُهره برشُرَف ِ چرخ چون شوم

کز باد و خاك و آتش و آبست پیکرم ؟

شرف : ج شرفة بضم اول ، کنگره . کنگرهٔ عمارت . در اختصاص زهره از دیگر ستارگان تلمیحی است بداستان هاروت و ماروت و اینکه زن زیبا آن دو فرشته را بفریفت و اسم اعظم را از ایشان یادگرفت و بآسمان شد و به ستارهٔ زهره بدل گردید.

درآشیان ِ عقلْ چون عَنْقَای ِ مُغْرِبَم

برآسمان فضلْ چو خورشید ِ اَزْ هَرَم

عنقای مغرب : مأخوذ از مثال‌های ذیل است :
« حَلَّقَتْ بِهِ عَنْقَاءُ مُغْرِبٍ . اَعَزُّ مِنْ عَنْقَاءِ مُغْرِبٍ . اَغْرَبُ مِنْ عَنْقَاءِ مُغْرِبٍ .

عنقا سیمرغ بود و آنرا مغرب گوید بدان سبب که از مردم دوری گزیند . و عنقا بر نر و ماده گفته میشود . (رك : مجمع الامثال میدانی) .

قصیدهٔ یکصد و پنجاه و نهم

تا دامنِ بساطِ ترا بوسه داده‌ام
بر جَیْبِ چرخْ می‌سپرد پایْ دامنم

جیب : رك ص ۲۵۱ س ۶ .

قس :

آنجا که ظل دامن بخت جوان تست
از جاه جیب پیرهن چرخ پیر باد
(انوری . رك ص ۲۵۱ س ۱)

با جانِ من اگرنه هوایِ تورا رَگی‌است
خونْ خشک باددر دل‌وجانْ همچوروینَم

روین : روناس . ریشهٔ آن برای رنگ کردن بکار رود . مانند بقم . رك ص ۴۴ س ۱۰

خون مانند روین خشك شدن : از جریان افتادن . جریان نداشتن . مردن . قس :

سبابهٔ بقراط قضا یک حرکت یافت
شریان حسود تو و شریان بقم را
(رك ص ۴۴ س ۲)

(اگر دوستی تو در دل و جان من نیست زنده نمانم) .

زین پیش با عنّا چو می و شیر داشتی
دستانِ آب و روغنِ[۱] اَیّامِ تَوْسَنَم
وامروز در حمایتِ جاهت بخدمتی
اندر چراغ می‌کند از بیم روغنم

عنا: رنج. **چون می وشیرداشتن**: ازظاهر استعمال، ممزوج بودن و بهم‌بودن مقصود است. انوری درقصیدهٔ دیگر نیز آمیختگی می و شیر را آورده است:

هزار توبه بکردی ز می هنوز دمی
همی جدا نشوی زو چنانکه می از شیر

که درنسخه‌های متأخر می را به(طفل) یا (آب) تبدیل کرده‌اند. گویا برای آنکه چنین تعبیر غریب مینموده است[۲]. آمیخته شدن می با شیر در تعبیر شاعرانِ قرن پنجم و ششم فراوان دیده میشود:

بسازم با برادر چون می و شیر
نخواهم در غریبی موبد پیر
(ویس و رامین. دکتر محجوب. ص۳۹)[۳]

به یک جام اندر آمد شیر با مل
به یک باغ اندر آمد سوسن و گل
(ویس و رامین. ص۱۸۵)[۳]

مترس اکنون و تنگ اندر برم گیر
که بس خوش باشد اندرهم می و شیر
(ویس و رامین. ص۳۰۸)[۳]

---

۱ - مج: دستان آب روغن و ایام توسنم.
۲ - درچاپ دوم آقای مدرس رضوی درمتن، بجای شیر،(طفل) آمده‌است.
۳ - یادداشت ازآقای عبدالله ضابطی دانشجوی پژوهشکدهٔ فرهنگ ایران.

آب در جوی ز باران بهاری و ز سیل
همچنان گشت که با سرخ می آمیخته شیر
(فرخی. دبیر سیاقی ص ۱۸۵)[۱]

وگر موافقت تو رسد بآتش و آب
شوند هر دو بهم سازگار چون می و شیر
(معزی. اقبال ص ۳۸۱) [۱]

دستان : ظاهرا بمعنی نیرنگ. مکر و فریب است. **آب وروغن**: این دو چنانکه میدانیم با یکدیگر آمیخه نمیشوند.

توسن : سرکش . **در چراغ روغن کردن** : مساعدت کردن . کمک کردن. یاری کردن.

(پیش ازاین روزگار پیوسته مرا بارنج قرین میداشت، اما اکنون که در پناه توهستم از بیم تو مرا یاری میدهد)

در بوستانِ مجلسِ لهو ار ز خارجی
چون در میانِ سرو و سمن سیر و راسنم
با بادْ در لطافت از این پس مِیرِی کنم
گر خاك درگه تو نماید نشستنم[۲]

بوستان مجلس لهو : اضافهٔ مشبّه به بمشبه.
خارجی : خارج بودن. ناهم‌آهنگ. ناسازواری.
سیروراسن = راسن و سیر ، رك ص ۱۸۴ س ۲۳. سمن خوشبو و سیر و راسن بدبو است و بهم بودن این دو ناخوش‌است :

در بوستان گفتهٔ من گرچه جای جای
با سرو و یاسمن مثلا سیرو راسن است
(انوری. رك ص ۲۱۵ س ۲۴)

---

۱ - یادداشت از آقای جعفر مقدس دانشجوی فوق لیسانس دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی. دانشگاه تهران.

۲ - مد ، نف : بماند نشیمنم.

مری : = مراء. مرا. جدال. ستیزه. **مرا کردن** : ستیزه کردن، همسری و مقابله نمودن :

بسا کاخا که محمودش بنا کرد
که از رفعت همی باماه مرا کرد
(نظامی عروضی. چهار مقاله. معین ص ٤٦)

نماندن : معین کردن. تعیین نمودن. نمایاندن. نشان دادن (فاعل بودن هریک از باد ویا خاک درگاه، احتمال میرود).

(هرچند نشستن بزم ترا نشایم،لیکن اگر عنایت تو نصیبم گردد طبعم به لطافت باد خواهد شد).

در نظم این قصیده جگر گرم کرده‌ام
بعضی حدیث خویش کزاین سان واین فنم

جگر گرم کردن : در لغت نامه بنقل از آنندراج، عاشق شدن معنی شده و این بیت انوری شاهد آمده است :

دل گرم کرده‌ای ز غم عشق من بس است
سردی مکن که گرم کنی همچو دل جگر

لیکن جگر گرم کردن درهردو مورد بمعنی رنج بردن، نهایت کوشش کردن، خود را به‌تعب انداختن است. اما طبق ضبط مد و چند نسخهٔ دیگر... **چه گردرج کرده‌ام**، و این صورت بهتر مینماید.

قصیدهٔ یکصد و شصتم

مُخْلِصُ الدِّین که نام و ذاتش را
حُوتِ گردون و حُوتِ ذُوالنُّونَم

حوت گردون : حوت. برج حوت. برج دوازدهم از دوازده برج. برج حوت خانهٔ مشتری است، ومشتری یکی از دو سعد اکبر است. **حوت ذوالنون** : یا ماهی یونس،

ماهی که ذوالنون در دل آن جای گرفت . ذوالنون لقب یونس ابن متی است ، و حوت ذوالنون اشارت است بداستان یونس ومأخوذ است از آیهٔ ۱٤۲ ازسورهٔ الصافات (فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِیمٌ) وخلاصهٔ داستان چنانست که : یونس قوم خود را وعدهٔ عذاب داد وازمیان ایشان برفت. پس از رفتن یونس ،نشانه های عذاب خدا آشکار شد وقوم یونس پشیمان شدند و ازگناهان توبه کردند وسرانجام خدا عذاب را ازآنان برداشت. یونس بسوی دریا رفت و در کشتی نشست. اما کشتی از جای خود حرکت نکرد . ملاحان گفتند سبب ماندن کشتی اینست که میان ما بنده‌ای گریخته پنهان شده است ، باید اورا بیابیم وازکشتی برون افکنیم تا کشتی حرکت کند. یونس گفت آری آن بنده گریخته منم. اگر میخواهید کشتی حرکت کند مرا بدریا اندازید . ملاحان ویرا بدریا افکندند . خدا ماهی را بفرمود تا او را برباید و درشکم خود جای دهد و او را آسیبی نرساند (تلخیص از تفسیر ابوالفتوح رازی ذیل آیهٔ فوق) و رجوع به تفسیرهای دیگر شود. چنانکه میدانیم ، این قصیده در وصف بارگاه مخلص الدین واززبان آن بارگاه است (من « قصر» برای نام ممدوح خانهٔ سعادت هستم ، چون حوت که خانهٔ مشتری است و برای شخص ممدوح -از بزرگی او وخردی خود - چون ماهی یونسم که زندان او بود).

قصیدهٔ یکصد و شصت و یکم

دَخلِ مدحِ تو از خواص و عوام
خَرَج جودِ تو بر خُصوص و عموم

نظیر :

به سیم نام نکو می‌خری زیان نکنی
برین بمان ! که ز مردم همین همی‌ماند
(انوری. رك ص ۲۹۲ س ۷)

آفرین و مدح سود آید همی
گر بگنج اندر زیان آید همی
(رودکی. ورک ص۲۹۲ س۷)

هِمّتَت پُشتِ دستْ زد کان را
زر شد از مُهرِ خاتمت مختوم

پشت دست زدن: به‌کسی یا برخ کسی یا بچیزی، گاه نشانهٔ اهانت ونفرت بود:

که بندوی ناکس چرا پشت دست
زند بر رخ سرد یزدان پرست
(فردوسی. لغت‌نامه. پشت‌دست)

وگاه برای راندن و دور ساختن بود. **مختوم شدن**: مهر خوردن. سکه خوردن. (زرها که سکهٔ تو را دارند، نه از آن جهت است که مقبول تواند، همت تو برتر از آن است که به زر یا به کان بنگرد. اما آن روز که کان خودرا برتوعرضه میکرد همت توبدان اعتنائی نکرد، و به‌نشانهٔ راندن، پشت دست برآن زد و آنرا از خود دور ساخت. از ضربت پشت دست تو نقش خاتم تو بر زر کان رسید ونام تو برآن نقش بست).

گر نبودی ز عشقِ نَقشِ نِگینْت
زَ انگبین کی کناره کردی مُوم

قس:

از عشق نقش خاتم تست آنکه طبع موم
با انگبین همی نبرد دوستی بسر
(انوری رک ص۳۲۰ س۲۵)

دَستْ فَرسودِ جودِ تو شُدَه گیر
حَشْوِ گردونِ دُون و عالمِ شُوم

دست فرسود: دست فرسوده. که دست آنرا بسوده باشد. بکار برده. استعمال‌شده.

حشو: هرچه بدان درون چیزی را پر کنند: «واجزاء میان صدر و عروض و ابتدا وضرب را حشو خوانند یعنی آگین میانی اول و آخر مصاریع» (المعجم. لغت‌نامه. حشو) (آنچه در جهان است بدست تو بدیگران بخشیده شده است). قس:

دست فرسود جود تو شده گیر
تر و خشک جهان جان فرسای
(انوری. رك قصیده ۲۱۶)

بخششت گاهِ نیستی بیش است
صفر بیشی دهد بلی بِرُ قوم

ظاهر مصراع دوم این بیت با بیتی که در ص ۴۲ س ۲۰ آمده است:

بدخواه تو بر تختهٔ این سکنهٔ خاکی
صفریست که بیشی ندهد هیچ رقم را

متناقض بنظر میرسد ، ولی چنانکه درشرح آن بیت نوشته شد . (ص۴۳ س ۱۸ ، صفر حافظ مرتبهٔ عدد است ، پس صفر خود چیزی نیست ، چون عدد نیست. اما ارقام را می‌افزاید، چون‌مرتبهٔ آن را بالا میبرد.

ظلم کردم ز جهلْ بر تنِ خویش
پدرم هم جَهُول بود و ظَلُوم

جهول : نادان ، بسیار نادان. **ظلوم** : سخت ستمکاره. واز پدر مقصود آدم است (ع) و بیت اشارت است بآیهٔ ۷۲ از سورهٔ احزاب : (اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَی السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَاَشْفَقْنَ مِنْها وَحَمَلَهَا الْاِنْسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً) « همانا ما عرضه کردیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها پس سر باز زدند از برداشتن آن و ترسیدند ازآن، وبرداشت آنرا انسان، همانا او ستمکار نادان بود ».

هین که مَعْلُومِ از جهان جانی است
وآن چه مَعْلومِ صوفیان شده شُوم

معلوم : مال (درم یا دینار) : « پیاده‌ای سرو پا برهنه با کاروان حجاز ازکوفه بدر آمد وهمراه ما شد و معلومی نداشت » (گلستان. قریب ، ص۷۰).

تا بود در قَرینه پُشْتا پُشت
به قَضایِ فَلَك قَضایِ سَدُوم

پشتاپشت : پی در پی. پشت سرهم. متصل.

سپیدی روز صنع کیست در دهر و سیاهی شب؟
که میگردند بر یک دور پشتاپشت چون طاحون
(سنائی. دیوان. مدرس رضوی. ص ۴۱۴)

قضای فلک : رك ص۶ س ۵. **قضای سدوم** ودر مثل آمده‌است «اَجْوَرُ مِنْ قَاضِي سَدُوم» از قاضی سدوم ستمکاره‌تر. سدوم شهری است معروف در وادی اردن که قوم لوط در آن ساکن بودند. **قاضی سدوم**: درلغت‌نامه بنقل از اشتینگاس چنین معرفی شده است: قاضی شهر لوط که فتوای عمل لواط را داد و چنین است دربرهان، آنندراج و بعضی فرهنگ‌های دیگر، لیکن این تعریف دقیق نیست و قاضی سدوم بخاطر حکم‌های ستمکارانه که به او نسبت میداده‌اند مشهور شده است. از جمله اینکه گویند هرگاه بکسی ستمی شده بود از ستم دیده چهار درم جریمه می گرفت. وگویند کسی بدو شکایت برد که فلان گوش خرمرا کنده است گفت خرت را بدو بسپار و نزد او بماند تا گوشش برآید. و بسیاری از داوریهای قاضی سدوم را به قاضی حمص نسبت داده‌اند و بالعکس. رجوع به (پانزده گفتار. مینوی ص۱۸۱ - ۱۸۶) شود. ونظیر داوریهای قاضی حمص و قاضی سدوم است آنچه در لطائف الطوائف آمده‌است:

«درقزوین قاضیی عالمی متدین و متقی وفات یافت، واز او پسری امی و عامی بماند. برای ملاحظهٔ حقوق پدرش اورا قاضی کردند، ودر مجالس از او لفظهای عامیانه وحرکات جاهلانه سر می‌زد، و بعضی از اقربای قاضی از آن انفعال می‌یافتند. آخر گفتند طالب‌علمی که نحو نیکو داند باید آورد تا این پسر پیش او بعضی از مقدمات عربیه بگذراند، رفتند وبرای اوکسی بجهت‌تعلیم آوردند. معلم گفت ای مخدوم‌زاده این ترکیب را یادگیر که: ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرواً. ضَرَبَ فِعْل است، زیدٌ فاعل، وعَمْرو مفعول، و معنی این ترکیب آنست که: زد زید عمرو را. قاضی‌زاده گفت چرا زید عمرو را زد؟ مگر عمرو گناهی کرده بود و حدی بر او لازم شده؟ معلم گفت نی، این مثالی است که درعلم نحو آورده‌اند تا باآن مثال، قاعده معلوم گردد. نی‌آنکه زدنی واقع باشد. قاضی‌زاده گفت وکلاء را طلب کنید تا بروند و زیدرا بیاورند، که مردی طالب علم و صالح گواهی میدهد که او عمرورا زده است. فی‌الحال وکلاء حاضر شدند. باز معلم گفت، ای قاضی‌زاده، این زید را خدا نیافریده و این عمرو از مادر نزاده است. قاضی‌زاده درقهر شد، وگفت غالباً تو از این زید رشوت گرفته‌ای و میخواهی که این‌سهم‌را درهم پیچی. من کی گذارم که در زمان قضاء من

امثال این ظلمها پیش رود . پس نوکران را گفت این طالب علم را بزندان برید تا من تحقیق این مهم کنم . اقربای قاضی بسی محنت کشیدند ، تا آن طالب علم را از دست او خلاص کردند و بمدرسه فرستادند . (لطائف‌الطوائف. احمد گلچین. ص ٤٠٨) .

قصیدهٔ یکصد و شصت و دوم

جُودش ار والیِ جهان گردد
اَبْرِ نَیْسان شود هَوایِ عَقیم

نیسان : نام ماه هفتم از ماههای سریانی و تقریباً مطابق است با دومین ماه از بهار و ابر نیسان معمولا پرباران است . **عقیم** : نازا (اگر جود او بر جهان حکومت کند اثر آن درهر چیز پدید میگردد ، تا آنجا که هوای خشک و نازا نیز مانند ابر نیسان بارنده خواهد گشت) قس :

تا ابد دود و دخان بارنده گردد چون بخار
گر بیفتد بر فلک از دست تو یک فتح باب
(انوری. رك ص ١١٦ س ١)

سَهْمَش ار بانگ بر زمانه زند
خون شود ژاله در سحابْ ز بیم

سهم : بیم. نظیر :

گر نویسد بای بأست بر در تای تبت
خون شود بار دگر درکام آهو مشک ناب
(انوری. رك ص ١١٤ س ٢١)

گَر سَمُومِ سیاستش بوزد
تشنه میرد در آبْ ماهیِ شیم

سموم: رك ص ۱۰ س ۲۰ . **سموم سیاست:** اضافهٔ مشبه‌به بمشبه. **ماهی‌شیم:** ماهی بود سپید و به رود جیحون بسیار بود (اسدی) قسمی ماهی که در پشت، نقطه‌های سیاه دارد. (از جهانگیری). قس:

سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند
پشیزه داغ شود بر مسام ماهی شیم
(انوری. رك ص ۴۵۹ س ۱۷)

نظرت وارثِ دُعایِ مَسیح
قلمت نائبِ عصایِ کلیم

دعای مسیح: دعائی که عیسی (ع) می‌خواند و مردگان را زنده میکرد (نظر تو مرده را زنده سیکند و قلم تو چون عصای موسی دشمنان را نابود میسازد).

جز بانگشتِ ذهن و فِطنَتِ تو
نشود نُقطه قابلِ تقسیم

انگشت ذهن: اضافهٔ استعاری. **فطنت:** زیرکی. قس:

گر بانگشت ذکا بنمائی نقطه چون جسم پذیرد اقسام
(انوری. رك ص ۴۴۰ س ۱۳)

ابر را گر کفِ تو مایه دهد
بشکند پنجهٔ چنار از سیم

قس:

در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت نهند
دست تهی برون ندمد هرگز از چنار
(انوری. رك ص ۳۴۱ س ۱۹)

مِعدهٔ آز را بوقتِ سؤال
نعمتت اُمتلا دهد زِ نعیم

امتلا: = امتلاء. پری از طعام. قس:

بخل بی مایه از سخاوت او معده را پر همی کند ز طعام
(انوری. رك ص ۴۳۶ س ۲۰)

بامتلا چو قناعت شوند آز و نیاز
اگر طفیلی خوان تو شان برد مهمان
(انوری. رك ذیل قصیدهٔ یکصد و شصت و نهم)

قصیدهٔ یکصد و شصت و سوم

بِحُکمِ دَعوی زیج و گواهیِ تقویم
شبِ چهارُمِ ذِی حِجَّهٔ سنهٔ ث م (۱)

شبی که بود شبِ هفدهم ز ماه ایار (۲)
شبی که بود نهم شبْ ز تیر ماه قدیم

مرحوم تقی زاده نوشته‌اند ، حساب وفق میدهد (گاه شماری ص۳۰۲). وجناب آقای سیدجلال‌الدین تهرانی دریادداشت خود که مضمون آنرا تلفونی برای بنده خواندند چنین نوشته‌اند:

چهارم ذی حجةالحرام ۵۴۰ ناقصهٔ هجری قمری ، مطابق با نهم تیرماه ۵۱۵ ناقصهٔ یزدگردی و همچنین مصادف با هفدهم ایارماه رومی ۱۴۵۷ ناقصهٔ اسکندری و منظماً مصادف با شنبه است. با این محاسبات درستی ضبط این دو بیت مطابق آنچه نوشته شد مسلم میگردد و آنچه در نف و مج ودیگر نسخه‌ها مخالف این ضبط آمده باطل است.

ث میم : بحساب جمل پانصدو چهل است و باید بهمین صورت نوشته‌شود نه بصورت (ثامیم) که در بعض نسخه‌هاست. چه بدین‌صورت بینهٔ آن نیز بحساب خواهد آمد ، آنگاه پانصد و نود یک خواهد شد.

---

۱ ـ مد ، نف و بعضی نسخ ، ثا میم. و مج بخط‌الحاقی بالای نیم‌بیت : چو هژده روز به شعبان به شد سنهٔ ثامیم.

۲ ـ لف : زآبانماه.

نماز دیگر یک شنبه بود از بهمن
که پی و دال سفند ارمذ بد از تقویم (۱)

فراهانی نوشته‌است (ص ۱۷۵): «صواب آنست که یکی از این دوبیت بدل از دیگری باشد تا جمع ممکن باشد. چه اسفندار مذ با بهمن ماه قدیم وبا تیرماه قدیم ممکن‌الاجتماع نیست. واگر اسفندارمذ را بروز اسفندارمذ که یکی از ایام شهور فرس است حمل کنیم و یا دال‌را برساعات ویا دقایق آن روز، بهمن‌را بر بهمن‌ماه ازتاریخ ملکشاهی، بهمن ملکشاهی را بر ایار که ماه آخر بهار است از سال رومیان، انطباق ممکن نیست فافهم» (انتهی) این بیت بهر صورت که در نسخه های موجود است محاسبه شود، با دوبیت پیش منطبق نخواهد بود. بنابراین یا الحاقی است، یا اینکه بمرور زمان کلمات آن تحریف شده است.

چو درگذشت زشب هشت ساعتِ رَصَدی
بر آن قیاس که رای منجّم‌است‌وحکیم (۲)

ساعت رصدی: واحد زمان که از رصد کردن زمان عبور یک کوکب برنصف‌النهار محل، واندازه گرفتن فاصلهٔ آن تا عبور بلافاصله پس‌از آن بدست میآید.

بِجُزوِ اصل رسید آفتاب نه گردون
بخانهٔ نهم آن (۳) آفتابِ هفت اقلیم

جزو اصل: شادی آبادی نویسد: «واین کنایت از اول درجهٔ حمل است و از خانهٔ نهم برج حمل مراد است. وآفتاب هفت اقلیم ممدوح مراد است و معنی بیت آنست که

---

۱ - نف:
شمار دیگر یکشنبه از مه بهمن
که یا و دال سپندارمذ بد از تقویم

مج:
نماز دیگر یک شنبه روز نوزدهم
که روز دی زسفندارمذ بود ز قدیم

وضبط مطابق افش است.

۲ - افش و مج این بیت را ندارد و در مج، بخط الحاقی درحاشیه نوشته شده‌است.

۳ - مج: بخیر در نهم ای آفتاب هفت اقلیم. مد: بخیر در نهم آفتاب هفت اقلیم.

چون شب مذکور مقدار هفت ساعت بگذشت ، آفتاب در درجهٔ اول برج حمل که از طالع ممدوح بر اسد بود، واز برج اسد برج حمل نهم‌خانه است یعنی آنچنان شب که بیان کردیم آفتاب آسمان در نهم خانهٔ طالع ممدوح درآمد. (انتهی) فراهانی این بیت را شرح نکرده است. باتوجه بمحاسبهٔ دو بیت اول و مقابلهٔ آن با تقویم ملکشاهی و مقایسهٔ آن با ۵۴۰ هجری ، انطباق بیت مورد بحث بصورتی که شادی آبادی معنی کرده است (اول درجهٔ حمل) با آن دو بیت ممکن نمی‌نماید. والله اعلم.

بِخاصِیَّت حرمِ عدلِ او چنان ایمن
که‌طعنه‌ها کشدازرُکْنهاشْ رُکْنِ حَطیم

حرم : رك ص ۳۰ س ۲۲ . **حرم عدل** اضافهٔ مشبه به بمشبه. **حطیم** : درلغت بمعنی پا سپرده‌است ، ازکثرت ازدحام. و در اصطلاح موضعی است ازکعبه شرفها الله ودر تحدید آن‌خلاف است. گفته‌اند قسمتی‌از دیوار کعبه است ، ما بین رکن یمانی و چاه زمزم و مقام ابراهیم ، و آنرا حطیم گفته‌اند چون مردم درآنجا برای دعا ازدحام کنند و عرب در جاهلیت درآنجا سوگند می‌خوردند. (القاموس الاسلامی) وگفته‌اند : کنارهٔ کعبه است ، یا دیوارکعبه است، یا آنچه میان رکن وزمزم ومقام است. وبعضی حجررا هم‌افزوده‌اند. یا ازمقام تا دروازهٔ کعبه ، یا میان رکن اسود تا دروازه ، تا مقام که درآنجا مردم بخضوع و خشوع دعا کنند.

رکن حطیم : هیچ یک از چهار رکن کعبه به‌حطیم موسوم نیست (رك ص ۱۷۱ س ۱۳) بلکه حطیم در رکن نیست. واینکه بعض شاعران ازحطیم به رکن حطیم تعبیر کرده‌اند مبنی برمسامحه و مجاز است:

تیغ بر دوش نه و از دی و از دوش مپرس
گر بخواهد که رسد نام تو تا رکن حطیم
(ابوحنیفهٔ اسکافی. بیهقی. فیاض. ص ۳۸۴)

بِبَندگیش رِضا داده کائِناً مَنْ کان
بطوع ورغبت عُقلِ تمام وُحِسِّ سَلیم(۱)

کائن : اسم‌فاعل ازمصدرکون. باشنده. موجود. **من کان** : (جملهٔ فعلیه) کسیکه بود. کسیکه هست. **کائنا من کان** : هرکس که باشد. هرکه هست:

۱- مد: ... وحسن تمام و قلب سلیم.

کائناً من کان خاك در تست   که ز خاك اینهمه کائن‌تو کنی
(خاقانی، عبدالرسولی ص ۶۸۸)

تومنتقم نه‌ای! ازچه؟ ازآنکه درهمه‌عمر
خلاف تو نه مخالف ، قضا نکرد از بیم

منتقم : رك ص ۲۴۱ س ۳ . **قضا** : رك ص ۶ س ۵ (تو ازکسی انتقام نمیگیری ، چه انتقام از مخالف میگیرند، حالیکه هیچکس حتی قضاهم از ترس ، جرأت مخالفت تورا ندارد) . قس :

نه ای منتقم زآنکه امکان ندارد
چو خلق عدم علت انتقامت
(انوری. رك ص ۲۴۱ س ۱)

نَسیمِ لطفِ تو با خاكْ اگر سخن گوید
حَیات ونُطق پذیرند از او عِظَامِ رَمیم

عظام رمیم : استخوانهای پوسیده : مأخوذ است از قرآن کریم : (وَضَرَبَ لَنَا مَثَلاً وَنَسِیَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ یُحْیِی الْعِظَامَ وَهِیَ رَمِیمٌ) . (آیهٔ ۷۸ سورهٔ یس) وزد برای ماشلی وفراموش کردآفرینش خودرا . گفت که زنده میکند استخوانهارا حالیکه پوسیده‌اند؟ .

سَمومِ قهرِ تو با آب اگر عتابْ کند
پشیزه داغ شود بر مَسامِ ماهیِ شیم

قس :
گر سموم سیاستش بوزد   تشنه میرد درآب ماهی شیم
(انوری. رك ص ۴۵۴ س ۲۰)

ز استقامتِ رایِ تو گر قضا کندی
دقیقه‌ای فلكُ الْمُسْتَقیم را تَفْهیم

بِمانَدیِ اَلفِ اِستواشْ تا با بد
زشرمِ رایِ توسرپیش‌درافکنده چوجیم

فلك المستقيم : فلک اعظم. فلک‌المحیط (لغت‌نامه) کرسی و عرش (آنندراج):

ای ملک راستین بر سر تو سایبان
وی فلک‌المستقیم از در تو مستعار

(خاقانی. عبدالرسولی. ص۱۹۸)

الف استوا : اضافهٔ مشبه به بمشبه. رك خط استوا ص۳۰س۱۶ (خط استوا مقابل راستی رای توکج است).

گلِ قضا و قدر نادریده غنچه هنوز
تَبَسُّمَت ز نهانش خبر دهد ز نسیم[1]

گل قضا : اضافهٔ مشبه به بمشبه. **غنچه نادریده** : ناشکفته. وگمان دارم (هر چند نسخه‌ها تأیید نمیکنند) مصراع دوم چنین‌است (تنسمت ز نهانش خبردهد چونسیم).
تنسم : بوی کشیدن بود (چنانکه نسیم از بوی گل خبر میدهد، تنسم تو سر نهفتهٔ قضا را آشکار میسازد) . قس:

سخن ز سر قدر برکشد بجذب ضمیر
درو نه رنگ صواب آمده نه بوی خطا

(انوری. رك ص۱۲ س۱۶)

به‌عهدِ نُطقِ توازخاصیتْ دَهانِ صَدَف
نفس همی نزند بل ز ننگ در یتیم

(دهان صدف نه بحکم خاصیت بسته است ، بلکه از در یتیم که در درون دارد - و برابر نطق تو بی‌ارزش است - شرمگین است) .

قس :

صدف که دم نزند دانی از چه خاصیت است
ز شرم نطق تو و زننگ لؤلؤ لالا

(انوری. رك ص١٤ س٧)

چه‌قایل‌است‌صریرش؟ که ازفَصاحتِ او
سخن بدزدد[2] **جذرِ اَصَم بگوش صَمیم**

---

۱ - مج : ...خبر دهد بنسیم. افش: تبسمش ز نهانش خبر دهد بلسیم.

۲ - مد : پذیرد.

صریر : بانگ قلم برروی کاغذ. **جذراصم** : رك ص ۳۵ س ۰.

صمیم : کر. قس :

نوای مرثیهٔ شام و شادیانهٔ عید
گشادی از اثر انبساط گوش صمیم
(عرفی. لغت‌نامه)

بزرگوارا با آنکه آبِ گفتهٔ من
ز لطف می‌ببرد آبِ کوثر و تسنیم

آب : روانی. آب‌رو. شان. اعتبار. **کوثر** : جوئی‌است دربهشت. **تسنیم** : چشمه‌ای است در بهشت : (وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ. عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ). (آیهٔ ۲۷ سورهٔ انشقاق).

بِشُست خِلقتِ آتش به‌آبِ خُلقِ توروی
که در اضافهٔ طبعِ نَعامه‌گشت نعیم

نعامه : شترمرغ و گفته‌اند شترمرغ آتش خورد وآتش او را آسیب نرساند. (آتش که در دل شترمرغ سرد میشود و معدهٔ او را آسیب نمی‌رساند ، بخاطر آنست که به آب خلق تو خودرا شستشو کرده و برودت خلق نیک تو حرارت آنرا از میان برده‌است).

قس :

ور نسیم لطف تو برشعلهٔ دوزخ وزد
دلو چرخ از دوزخ آب زمزم و کوثر کشد
(انوری. رك ص ۲۸۸ س ۷)

قصیدهٔ یکصد و شصت و پنجم

مقیمِ منزلِ هفتم مهندسی دیدم
دراز عمر و قوی هیکل و بدیع بدن

بپیشِ خویشْ برای حسابِ کون وفساد
نهاده تختهٔ مینا و خامهٔ آهن

مقصود ستارهٔ زحل و اشاره است بدآنچه گفته‌اند که زحل از پیشه‌ها دلالت دارد بر بناها و بقعه‌ها.... و آباد کردن زمین‌ها.... و تقدیر کردن چیزها.... (التفهیم۳۹۱)

وَزو فرودْ یکی خواجه‌ای مُمَکَّنْ بود
بروی و رای منیر و بخَلق و خُلق حسن

خصالِ خُوبَش چون رویِ دلبران نیکو
ضمیرِ پاکش چون رایِ زیرکان روشن

ممکن : توانا، مقتدر، مقصود ستارهٔ مشتری است.

قس :

براز وی خواجه‌ای چونان ممکن
که تمکین بودش از تمکین مسخر

انوری.

مقام پنجُم از ایشان یکی عدو بندی(۱)
که گاه کینه به بندد زمانه را گردن

مقصود ستارهٔ مریخ است رك ص۳۰۷ س۷

---

۱ - سینو : به پنجم اندر از ایشان زمانه کین ترکی. ودر حاشیهٔ مج بخط الحاقی نیز چنین است. مد، نف : به پنجم اندر ز ایشان زمام کش ترکی.

فرود او بدو منزل کنیزکی دیدم
بنفشه زلف و سمن عارِضَین و سیم ذَقَن
رُخَش زِ مَی چومی لعل[1] وبربطی بکنار
که با نوای حزینش همی نماند حَزَن

عارضین : تثنیهٔ عربی عارض (در حالت نصبی یا جری) . رخسار . گونه .
ذقن : زنخ . چانه .
و مقصود از دوبیت بالا ستارهٔ زهره است. قس :

بدستش بربطی باصوت موزون بدیگر ساغری پر خمر احمر
انوری.

وزان سپَس بجوان ِ دِ گَرگذر کردم
که بود درهمه فَنّی چو مَردُم ِ یکْ فن
صحیفه نقش همی کرد بی دَوات و قلم
بدیهه شعر همی گفت بی زبان و دهن

یك فن : ذو فن .متخصص (دهخدا) . که دانش و مهارت خود را صرف یکٔ فن کرده و در آن یکٔ فن سرآمد باشد :

یکٔ تنم بهتر از دوازده تن یکٔ فنی بوده در دوازده فن
(نظامی. لغت‌نامه. یکفن)

(و مقصود ستارهٔ عطارد است) قس :

دبیری بود زو بر تر بفکرت چو فکرت بی‌نیاز ازکلکٔ و دفتر
انوری .

نُجُوم ِ کَرْکَس ِ واقع بِجَدْیْ در، گفتی
که‌پیش‌یکٔ صَنَمَستی بسجده‌در دو شَمَن

کر کس واقع : نسر واقع ، سه ستاره است بر شکل دیگٔ پایه که دو ستارهٔ آنرا برشکل طائری پنداشته‌اند که در حال پائین آمدن است. ورکٔ ص ۲۶۹ س ۴.

---

۱ ـ مد، نف : رخش ز می شده چون لعل. متن بر اساس مج ، مینو است . افش رسی.... وهر چند تعلیل غریب مینماید لیکن غلط نیست.

زبیمِ او بتوان دید در مَظَالِمِ او
ضَمیرِ دشمنِ او در درونِ پیراهن

مظالم : رك ص۴۳۷ س۱۰. قس :

زسهمش گوئیی اقرار حشو است
بدیوانش درون انکار منکر
(انوری . رك ص۳۲۵ س۲۴)

قصیدهٔ یکصد و شصت و ششم

ای به نیک اخترشده هم سِلْفِ[1] سلطانِ جهان
از وفاقِ تُسْت اکنون خَلْقِ عالم شادمان

سلف : شوی خواهر زن. (تاج العروس) وسلف را دربارهٔ مرد گویند نه زن (ابن سیده بنقل تاج العروس). هم سلف : دوکس که دو خواهر را بزنی گرفته‌اند، وگفته‌اند سلفتان، دو زن‌اند که دو برادر آنان را بزنی گرفته‌اند.

زیرِ طاقِ عرش طاوسِ ملایک جبرئیل
از نثارِ تو شده یاقوت پاش و دُرفِشان

طاوس ملائك : لقب جبرئیل است :

طاوس ملائک به نوا مدح تو خواند[2]
اندر قفس سدره چو قمری و چو دراج
(سوزنی. دکتر شاه حسینی. ص۴۷)

طاوس ملائکه ز تو[3] شاید
گر چون عنقا در آشیان ماند
(سید حسن غزنوی. مدرس رضوی. ص۵۲)

---

۱ - نف : هم زلف. ۲ - در متن، خوانند. ۳ - در متن، نو.

مَهْ بِتَسْدیسِ زُحَل کرده نظر با آفتاب
وَصلَتی کردی برسمِ بِخْرَدانِ باستان

تسدیس: دراصطلاح منجمان، واقع شدن ستاره‌است به‌برج سوم ازستارهٔ دیگر (کشاف اصطلاحات‌الفنون ذیل تسدیس) وهم مؤلف در ذیل نظر نویسد:

نگریستن هر برجی به سوسین، تسدیس ایمن است و به‌یازدهمین، تسدیس ایسر و نیز آرد:

اگر دو کوکب در جزء واحد فراهم نیایند، پس اگر بعد بین آن دو سدس فلک بود چنانکه مسافت بین آن دو شصت درجه در فلک‌البروج باشد، چنانکه یکی درحمل ودیگری در جوزا بود، آنرا نظر تسدیس خوانند (کشاف اصطلاحات‌الفنون ذیل نظر).

آفتابِ رایِ تو گر روشنی کمتر دهد
قیرگون (۱) گردد جهان از قَیْرَوان تا قَیْرَوان

قیروان: شهری بزرگ بوده است در افریقا. (لیبی کنونی) عقبة ابن نافع آنرا بنا کرد و بنای آن به‌سال ۵۵ پایان یافت. **قیروان تا قیروان**: کنایت از مشرق تا مغرب است:

شاهی که عرض لشکر منصور اگر دهد
از قیروان سپاه کشد تا به قیروان
(سعدی. مصفا ص ۷۱۹)

ای گران زخم و سبک حمله بروزِ مَعْرَکه
بند کیسه را سبک دارد همی[۲] نرخ گران

زخم: ضربت. زدن با تیغ. **سبک**: چست، چابک. **بندکیسه سبک داشتن**: سرکیسه را گشادن، هزینه کردن، مجازاً خرج کردن. (برای آنکه ضربتی سخت وکاری بدشمن زنی حملهٔ توچست و سریع است).

۱ - نف: قیروان.

۲ - مد: بنده‌ات کیسه سبک دارد....

قصيدهٔ يكصد و شصت و هفتم

بر طارَمِ فلك چو شه زنگ شد مَكين
در خاك تيره شد مَلِكِ روم را مكان

شه زنگ : استعاره از سياهى شب . **مَكين** : جايگير ، جاى گزين .
ملك روم : استعاره از روشنى روز .

دوشينه چون كشيد شه زنگ لشكرا
سلطان روم را ز سر افتاد افسرا
قاآنى .

گردان بَناتِ نعش چو مرغى كه سرنگون
يكسر بسوىِ آبخورْ آيد ز آشيان

بنات‌النعش : رك ص ۱۵۹ س ۲ .
نظير :

ثريا چون منيژه بر سر چاه
دو چشم من بدو چون چشم بيژن
همى برگشت گرد قطب جدى
چو گرد بابزن مرغ مسمن
بنات النعش گرد او همى گشت
چو اندر دست مرد چپ فلاخن
(منوچهرى . دبيرسياقى ص ۶۳)

گرگ از نهيبِ عدلِ تو در روزگارِ تو
از بيمِ ميش ، بَدْرَقه گيرد سگِ شبان

نظير :

انصاف تو سحری است که در رستهٔ او دیو
نظم از جهت محتسبی داد دکان را
(انوری. رك ص٦٢ س١١)

* * *

انصاف بده تا در انصاف تو باز است
غمخواره تر از گرگ شبان نیست غنم را
(انوری. رك ص٣٨ س١)

قصيدۀ يكصد و شصت و نهم

به غيرت از نفسش روحِ عيسیِ مريم
بخجلت از قلمش چوبِ موسیِ عمران

قس :

نظرت وارث دعای مسیح　　قلمت نائب عصای کلیم
(انوری. رك ص٤٥٥ س٧)

تو آن کسی که نیارد به صدهزاران دَوْر[1]
تو آن کسی که نزاید به صد هزار قران
سپهر مثلِ تو از اتِّصالِ هفت اختر
زَمانه شبه تو از اِمْتزاجِ چهار ارکان

دور : محتمل است مقصود یک دور فلک باشد . لیکن چون بنابر مبالغه است ، میتوان گفت دور فلك البروج مقصود است . رك ص٦٨ س٩ .

اتصال هفت اختر : اتصال ستارگان ، پیوستن آنهاست یکی بدیگری . ابوریحان

---

١ ـ نف : مدار. مد : قرون. افش : ... نیازد به صدهزار حیل.

درفصل اتصال وانصراف نویسد: « وچون دو کوکب بیکی برج باشند یابدو برجی نگرنده، چون درجهاء ایشان راست شوند ویکی‌عدد گردند متصل باشند بحقیقت. وآنکه فلکش فروتر است او همی‌پیوندد بدان کوکب که فلکش برتر است. و از اینجهت قمر برهمهٔ ستارگان همی‌پیوندد وهیچ ستاره بر او نپیوندد. وعطارد بهمهٔ ستارگان همی‌پیوندد جز بقمر. و زهره برهمه همی‌پیوندد جز عطارد وقمر، که زبرشانست. وشمس برعلویان همی‌پیوندد وبرسفلیان نه. و مریخ بر مشتری و زحل پیوندد. و زحل بر هیچ ستاره نپیوندد، زیرا که همه زیر اویند. (التفهیم ص ۴۷۰) و رجوع به کشاف اصطلاحات الفنون ذیل کلمهٔ وصل شود.

امتزاج چار ارکان: مقصود اختلاط چهار عنصر: آب. خاك. باد و آتش است که چون با یکدیگر باعتدال ممزوج شوند مولودی از امتزاج آنها پدید گردد.

کَمَر به بسته به‌سَودایِ خدمتت جَوْزا
کُلَه نهاده زِتَشْویرِ رفعتت کَیوان

جوزا: رك ص ۳ س ۱۲. **تشویر**: رك ص ۱۳۵ س ۱۶ قس:

به سعد و نحس فلك زآن رضا دهند که او
بخدمت تو کمر بسته دارد از جوزا
(انوری. رك ص ۱۶ س ۱۲)

قضا و أمرِ تو را آن یگانگی است بذات
که‌دست و پایِ قَدَرْ دَرْ (۱) نمی‌شود بمیان

قضا وقدر: رك ص ۶ س ۵

دست و پای درمیان شدن: مداخله کردن، به میان درآمدن. چنانکه میدانیم قضا گاهی حتمی است وگاهی تبدیل پذیر. و متکلمان در تعریف، این دو را قضاء حتمی وحکمی خوانند. و قدر نیز چنین است. بین قضاء حکمی و قدر تفصیلی ممکن است فصلی ایجاد شود و نتیجهٔ آن دگرگونی بعض احکام است که (یَمْحُوالله مَایَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْکِتَابِ) (قرآن کریم آیهٔ ۳۹ سورهٔ رعد) (محو میکند خدا آنچه راکه می‌خواهد و ثابت میدارد و نزد اوست ام‌الکتاب) و آنچه دگرگونی نمی‌پذیرد قضاء حتمی و قدر عینی است که گویا دراینجا همان مقصود است.

(هرچه تو فرمان دهی بی دگرگونی تحقق می‌پذیرد). قس:

---

۱ - نف: دوئی.

دو مفتی‌اند که فتوی امر و نهی دهند
قضا و رای تو سلک ملک تعالی را

انوری.

قُوای غذائیه را درطباعْ جای نبود
اگر نه جودِ تو بودی برزقِ خلق ضَمان

قوای غاذیه : قوهٔ غاذیه یکی از سه قوهٔ نباتیه‌است. و آن دو دیگر نامیه و مولده بود. قوهٔ غاذیه قوه‌ایست که غذا را تغییر دهد و مشابه غذا خوار کند تا جای آنچه راکه بتحلیل رفته است پرسازد. (لغت‌نامه) قوتی‌است که در غذا تصرف کند و آنرا مشابه‌جوهر بدن گرداند و متصل و ملصق‌باعضاء نماید (غیاث‌اللغات) یکی‌از چهار قوهٔ طبیعیهٔ‌مخدومه است و آن قوه‌ایست که غذا را از خادمه دریافت کند و آنرا ملصق باعضا کند. (تذکرهٔ ضریر انطاکی بنقل لغت‌نامه).

بِأمتِلا چو قناعت شوند آز و نیاز
اگر طفیلیِ خوانِ توشانْ بَرَد مهمان

قس :

معدهٔ آزرا به وقت سئوال   نعمتت امتلا دهد ز نعیم

(انوری. رك ص۴۰۵ س۲۲)

قس :

جاوید ز امتلا چو قناعت شود نیاز
گر یک رهش طفیل برد میهمان تو

(انوری. رك ذیل قصیدهٔ یکصد وهشتاد وهشت)

زِ شوقِ خدمتِ خوانِ تو در تَنورِ أثیر
هزار بار حَمَل کرد خویش را بریان

اثیر : رك ص۱۰۲ س۱۹. **حمل** : نام برج نخست از دوازده برج. قس :

در گاز بامید قبول تو کند خوش
آهن الم پتک و خراشیدن سان را

(انوری. رك ص۶۲ س۱)

قصیدهٔ یکصد و هفتاد و یکم [1]

تُو و سُکّانِ سِدْرَه در نسبت
همه همشهریان و هم کویان
نَفَسِ تو[2] تا زنان[3] و در منزل
تازه گُلهایِ «اِرْجِعِی» گویان

سکان : باشندگان. **سکان سدره** : آرمندگان زیر درخت سدره. **سدره**: درختی است در اصل عرش، و شاخ و برگ او بر سر حاملان عرش است... ابوهریره گفت رسول (ص) گفت شب معراج که مرا بآسمان بردند وبه سدرة المنتهی رسیدم، مرا گفتند این سدره است که هر کس از امت تو بمیرد به آنجا رسد چون برسنت تو باشد.... (تفسیرابوالفتوح ذیل آیهٔ ۱۳ سورهٔ النجم). **تازنان** : مرکب از تا = نفس + زنان نفس زنان. که در مواردی تازیان خوانده شده. تابمعنی‌نفس، هم‌اکنون در بعضی لهجه‌ها موجوداست. در تالخونچهٔ اصفهان : تادزده = نفس دزده. تا آشکار = نفس آشکار. تازنان در این بیت محتملا بمعنی تازه بمنزل رسیده و هنوز از خستگی در نیامده که نفس میزنند.

تازه گلهای ارجعی: اضافهٔ مشبه به بمشبه. **ارجعی** : (مفرد مؤنث امرحاضر) بازگرد! برگرد! مأخوذاست از آیهٔ ۲۸ سورهٔ الفجر: (يَاأَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي). ای نفس با آرامش (مؤمن) بازگرد بسوی پروردگار خود. خشنود پسندیده پس درآی در (شمار) بندگان من و داخل شو بهشت مرا.

---

۱ - مد آنرا در شمار مقطعات آورده است ص۷۰۳.

۲ - نف : پیش تو ...

۳ - همهٔ نسخه‌ها جز مج تازیان.

قصیدهٔ یکصد و هفتاد و دوم

عَدو بندی که کِلکَش در دهَادِه!

کند گِل را ز خونِ فتنه گُلگون

دهاده : بانگ ده و ده. بزن بزن :

غو های و هو از دو لشکر بخاست

جهان پر دها ده شد از چپ و راست

(اسدی. لغت‌نامه. دها ده)

وقید دهاده برای کلک، بخاطر فرمان‌های جنگ است که بدان نوشته میشود.

چه خیزد آخر از قومی که هستند

غلامِ آلتی و مَوْلایِ آلتُون

آلتی : شش. شش جهت. **آلتون** : طلا. آلتی و آلتون از اعلام ترکان است. در اینجا شخص خاصی مقصود نیست این اسم‌ها چون زید و عمر و فلان و بهمان بکار رفته است.

در آن موقف که در مصروعِ پیکار

زبانِ رُمْحِ گردان خواند افسون

رساند آتشِ کوششْ حرارت

بایوانِ مسیح و حَبسِ ذُوالنُّون

مصروع پیکار : که از بیم پیکار و شور و هیجان و غلغاله آن به‌صرع گرفته ماند

رمح : نیزه.

ایوان مسیح : آسمان چهارم. **حبس ذوالنون** : شکم ماهی که یونس را فروبرد.

قصیدهٔ یکصد و هفتاد و سوم

جاهِ او مرکب اَرْ برون راند

جُوِ اَوَّلْ دَهَد به عِلِّیین

علیین : (شبهٔ جمع) = علیون ، گفته‌اند جائی‌است در آسمان هفتم ، که ارواح مؤمنان بدانجا بالا رود . وگفته‌اند نام آسمان هفتم است . وگفته‌اند نام دیوان ملائکهٔ حافظ است که اعمال نیک بندگان بدان دیوان رود . وگفته‌اند بالاترین و شریف‌ترین و نزدیک‌ترین مکان است بخدا ، در عالم آخرت .

جواول : جوئی که در نخستین منزل به چارپا دهند. منزل اول (فرودین مرتبهٔ جاه او آسمان هفتم است).

قس :

جاه تو جهانی است که سکان سوادش

در اصل لغت نام ندانند کران را

(انوری. ص۶۳ س۳)

حِلْمِ او جوهر است و خاک عرض

قدر او شاه و آسمان فرزین

جوهروعرض : رك ص ۳۰۴ س۷ .

فرزین : وزیرشطرنج: « پیادهٔ عاج چون‌عرصهٔ شطرنج به‌سر سیبرد فرزین میشود . . . » (گلستان. قریب ص ۱۷۲).

(زمین با همه سنگینی قائم بر سنگینی و حلم او است. قدر او از آسمان برتر است آسمان با همهٔ رفعت در خدمت اوست).

بسته دستِ « خَلَقْتَنِی مِنْ نَار »

بَأسِ او بر « خَلَقْتَهُ مِنْ طِین »

خلقتنی من نار : آفریدی مرا از آتش . **خلقته من طین** : آفریدی او را از گل . هردو جمله مأخوذ است از آیهٔ ۱۱ سورهٔ اعراف : (قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ) گفت (پروردگار) چه چیز باز داشت ترا که سجده نکردی گاهی که فرمودم ترا؟ گفت من بهترم از او آفریدی مرا از آتش و آفریدی او را از گل . وآن حکایت گفتار ابلیس است آنگاه که آدم را سجده نکرد .

امرِ او با عنادْ کردنِ طبع
کبک پرور بر آورد شاهین

عنادکردن : لجاج ، مخالفت . **عنادکردن طبع** : مخالفت طبیعت .

نَهْیِ او با ستیزه رویِیِ چرخ
روز بد را قفا کند زِ جبین

ستیزه رویی : لجاج . خصومت و رك ص۸۶ س۲۰
قفا ازجبین کردن : برگردانیدن . واژونه ساختن :

نهی او چون در اعتراض آید حدثان را قفا کند ز جبین
انوری .

قس :

روایح کرمت با ستیزه رویی طبع
خواص نی شکر آرد مزاج کسنی را
حرارت سخطت با گران رکابی سنگ
ذبول کاه دهد کوههای قربی را
(انوری . رك ص۸۶ س۱۷ و ص۸۷ س۷)

ای نمودارِ رَحمت و سَخَطَتْ
آبِ حیوان و آذرِ بُرزین

آب حیوان : آب حیات . رك ص۱۳۰ س۱۸ .
آذر برزین: نام آتشکدهٔ ششم است ازهفت آتشکدهٔ ایرانیان(برهان) ، آتش مهربالنده

نام یکی از سه آتشکده مهم ایران عهد ساسانی است که بتصریح تفسیر پهلوی ، آتش نیایش در ریوند ایالت خراسان جای داشته وبکشاورزان اختصاص داشته است(حاشیهٔ دکتر معین):

نخست آذر مهر برزین نهاد (گشتاسب)
بکشور نگر تا چه آئین نهاد (دقیقی)

* * *

بخواه جام و بر افروز آذر برزین
که پر شمامهٔ کافور شد که و برزن

عمعق (نقل از حاشیهٔ برهان. مصحح دکتر معین ص ۲۵)

تو کن احسان که دیگران نکنند
سرِ انگشت جز فرا (۱) تحسین
خود گرفتم کنند و نیز نهند
پای بر پایهٔ اُلوف و مِئین
بهرِ انگشت کآید اندر سنگ
ار سبک سنگم ار گران کابین
خویشتن پیش ناکسان و کسان
همچو هنگامه گیر و راه نشین
گربهٔ به بیوس نتوان کرد (۲)
هم درین بیشه بوده شیر عَرین

سر انگشت فرا تحسین کردن : انگشت به علامت تحسین بالا بردن. با اشارت انگشت تحسین کردن (از دیگران جز احسنت گفتن اندك بهره‌ای نمیبرم).

الوف : جمع الف، هزارها. **مئین** : ج مأة ، در حالت نصبی و جری ، صدها.

درسنگ آمدن : به وزن در آمدن.

سبك سنگ : کم ارزش ، بی ارزش مقابل گران سنگ. **گران کابین** : (مجازا)

۱ ـ نف : حرف را.

۲ ـ افش ، مد ، نف : نتوان بود.

با ارزش. ارجمند. گران قدر.

هنگامه‌گیر : معرکه گیر. که برسر چارراه یا بازار یا میدان مردمان‌را گرد خود فراهم کند و به‌بانگ بلند برای آنان داستان گوید یا شعر خواند واز آنان پول ستاند :

مرغ به هنگام زد نعرهٔ هنگامه گیر
کز همه کاری صبوح خوش‌تر هنگام صبح
(خاقانی. عبدالرسولی ص۵۵۷) .

(گرفتم که دیگران به صدها و هزارها - درهم یا دینار- احسان کنند ، برای بر خورداری ازچنین بخششی، نمیتوان چون گربه و هنگامه گیر چشم بدست مردمان داشت) .

راه نشین : گدا. که برسر راه مردمان نشیند و آنان‌را دعا گوید تا باو چیزی‌دهند.

به‌بیوس : امیدوار. که چشم نیکی دارد.

قصیدهٔ یکصد وهفتاد وچهارم

گر عِنانِ فلک فرو گیرد
بخطِ اِستوا در افتد چین

خط استوا : رك ص ۳۰ س ۱۶

(اگر عنان فلک گردان‌را بگیرد و آنرا ازحرکت باز دارد ، بر اثر کوشش فلک برای حرکت ونیروی او که‌آنرا باز داشته‌است خط استوابه خط پیچ در پیچ مبدل میگردد) . قس :

در رباط همه اجرام فلک چین افتد
گرفلک را بمثل حکم توگوید که بدار!
(انوری. رك ص ۳٤٦ س ۱)

سَهمَش اَرْ مُهر برحَواس نهد
نقش با مُهرِ گِلِ فرستد طین

مهر برچیزی نهادن : استوار کردن آنرا چنانکه نتوانند گشود، مگر باشکستن مهر. و مجازا از کار بازداشتن.

مهر گل : گل مهر زده وآن گلی است سرخ و چسبنده (طین مختوم) که بر آن مهر می‌نهادند.

نقش با مهر گل فرستادن : سر بمهر و دست نخورده فرستادن.

طین : گل ، ودراینجا مقصود سرشت و طبیعت انسان است (اگر سطوت او حواس را مهر برنهد (آنرا ازکار بیندازد) از تأثیر آن، از آن پس آدمیان بی‌حس و حواس بدنیا خواهندآمد) فراهانی معنی بیت‌را چنین نوشته‌است:

«اگر قهر او مهر برحواس نهد ونخواهد که حواس‌باشد گل قالب آدم نفوس حواس را پیش گل مختوم می‌فرستد ونقش خودرا باو می‌دهد تا درنقش حس ساده باشد» (شرح مشکلات ص ۱۸۰).

به حسد کی شود ضعیف قَوی

به ورم کی شود نِزار سَمین

قس :

بختت نه سمینی است که می گم کند اقبال

گر نیل کشد دشمن بد بخت ورم را

(انوری. رك ص۴۲ س۱)

قصیدهٔ یکصد و هفتاد و پنجم

بر امیدِ مَددِ رزق بسویِ درِ تو
هم بِاوّلْ حرکت سجده کند جانِ جنین

قس :

ز حرص خدمت او سرنگون همی‌آیند
بوقت مولد از ارحام مادران اطفال
(انوری. رك ص ۴۰۸ س ۸)

وز پی خدمت تو بندد طبع
نقش تصویر نطفه در ارحام
(انوری. رك ص ۴۳۷ س ۱۷)

آخر از تربیتی قیمت و مقدار گرفت
شعر حسّان که همی‌کرد رسولش تحسین

حسان : رك ص ۲۲۱ س ۱۸. **قیمت گرفتن** : مقصود روایاتی است که از رسول اکرم در ستودن حسان و شعر او نقل شده است از جمله اینکه (اِنَّ اللّهَ یُؤَیِّدُ حَسّانَ بِرُوحِ القُدُسِ مانافَحَ اَوْفاخَرَ عَنْ رَسُولِ اللّهِ).

(مستدرك حاکم ص ۴۷۷. بنقل الغدیر ج ۲ ص ۷).

قصیدهٔ یکصد و هفتاد و هفتم

قَدرش ار بَر سپهر تکیه زند

قابَ قَوسینْ را دهد تزْیین

قاب قوسین : باندازهٔ دو کمان ، مأخوذاست از آیهٔ ۹۶ سورهٔ النجم : (فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ اَوْاَدْنی) پس بود (مقدار مسافت) باندازهٔ دو کمان یا نزدیکتر . مفسران گفته‌اند این آیت و قبل و بعد آن در بارهٔ معراج پیغمبر (ص) است .

وَر قلم در جهان کشد قهرش

بارزِ کَوْن را کند تَرْقین

بارز : رك ص ۴۱۹ س ۸ . **ترقین** : رك ص ۴۱۹ س ۱۱ .

بارز را ترقین کردن : بر حاصل جمع خط کشیدن ، نابود ساختن (اگر برجهان خشم گیرد موجودات زنده نابود میگردند) :

مسند تست بحق بارز مجموع وجود

وین دگرها همه ترقین عدم را تفصیل

(انوری . رك ص ۴۱۹ س ۶)

رایِ او چون در انتظام شود

دخترِ نعش را کند پروین

دختر نعش : بنات النعش . دب اکبر . هفت اورنگ . رك ص ۲ س ۱۵ .

پروین : رك ص ۲۴۰ س ۲۲ و ص ۲ س ۱۹ .

دختر نعش را پروین کردن : پراکندگی را به جمعیت مبدل کردن .

قس :

ملکی چو بنات را کشیدی ... در سلک نظام چون ثریا

(انوری . رك ص ۲ س ۸)

بشکند امتدادِ انعامش

بموازینِ قسطْ برْ شاهین

امتداد : کشیده شدن. پیوسته گشتن. **موازین قسط** : ماخوذ است از آیهٔ ۴۸ سورهٔ انبیا: (وَنَضَعُ الْمَوازینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقیٰمَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً وَاِنْ کانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَیْنا بِها وَکَفیٰ بِنا حاسِبینَ). ومی نهیم ترازوهای عدالت را برای روز رستاخیز پس ستم کرده نمیشود نفسی هرچند هم سنگ دانهٔ خردل باشد ، بیاوریم آنرا . و بسنده است ما را از جهت شمارش .

شاهین شکستن : کنایت از سنگین گشتن ، تاب گرانی نیاوردن (بخششهای پیوستهٔ ممدوح چندان است که اگر آنرا در ترازوهای عدالت محشر نهند ، تحمل نتواند کرد و شاهین آن شکسته خواهد شد).

شاهْماتِ عنّا شدم که نکرد

یک پیادَم عنایتش فرزین

شاهمات شدن : مات گشتن شاه در عرصه شطرنج ، و آن هنگامی است که حریف خانه ها را با مهره‌های خود گرفته باشد و شاه نتواند بهیچیک از خانه هائی که رفتن برای او ممکن است برود .

عنا : رك ص۱۰۷ س۱۳ . **فرزین** : رك ص۴۷۲ س۱۶ .

پیاده فرزین شدن : قوت‌یافتن . به گشتن . ازاصطلاحات شطرنج‌است ، چون پیاده هفت خانهٔ شطرنج را به پیش رود ، در خانهٔ هشتم حرکت وزیر را خواهد داشت: « پیادهٔ عاج چون عرصهٔ شطرنج به سر میبرد فرزین میشود ...» (گلستان . قریب ص۱۷۲)

قصیدهٔ یکصد و هفتاد و هشتم

چون صَرْحِ مُمَرَّدْ شرابِ صِرف
بی ورزشِ انصافِ آب و طین

صرح ممرد : رك ص ۲۹۷ س ۸. واشارت بداستان آمدن بلقیس است نزد سلیمان. سلیمان را گفته بودند که پاهای بلقیس پر از موی است. وی برای آزمایش، گفت تا جوی مانندی از آبگینه ساختند که چون بلقیس آنرا به بیند، پندارد که آب است، و پای برهنه کند، و سلیمان را معلوم شود که آنچه در بارهٔ او گفته‌اند راست است یا دروغ (رجوع به قصص الانبیاء، بنگاه ترجمه ص ۳۰۲) شود.

صرف : رك ص ۳۰۱ س ۲۴.

انصاف : فراهانی کلمه را بکسر همزه خوانده و اعتدال آب و خاك معنی کرده است.

وقتش نشود فوت اگر نه روز
در حال کند از قفا جبین

وقت فوت شدن : بیگاه شدن. گذشتن وقت. ومقصود وقت نماز است وفاعل فعل کند روز است. **جبین ازقفاکردن:** بازگشتن مقابل قفا از جبین کردن (رك. ص ۷۳ ٤ س ۱۳) و این بیت اشارت است بداستان سلیمان و مشغول شدن او بدیدن اسبان و فرو رفتن آفتاب (رك ص ۱۱۹ س ۷). و در این بیت تفضیل ممدوح است بر سلیمان (ع) از دو جهت. یکی آنکه ممدوح هیچگاه مواظبت بروقت نمازرا فراموش نمی کند. ودیگر آنکه اگرخواهد آفتاب خود از مغرب باز خواهد گشت.

قصیدهٔ یکصد و هشتاد و چهارم [1]

سنگِ زیرینِ او همیشه روان گُو در او آب و باد هیچ مَرَو
ناوِ او از درون و او معکوس دلوِ او از برون و او در گَو

این قطعه در وصف استر است.

سنگ زیرین: استعاره از چهار دست و پای استر است. (سنگ زیرین آسیا ساکن است، ولی چهار دست و پای این استر در گردش است).

ناو: استعاره از گلوی استر است. (ناو آسیا برون است و از آن گندم یا دیگر چیز به دهانهٔ سنگ آسیا می‌ریزد، ولی نای استر درون آن است).

دلو: استعاره از توبرهٔ استر است.

قصیدهٔ یکصد و هشتاد و ششم [2]

مَکْثِ مُحْسِن درجهان بسیارباشد لاجَرَم
بالغِ او طفل تُست و پختهٔ او خامِ تو

مکث: درنگ، ماندن. **محسن**: نیکوکار، کسی که نیکی او بدیگران برسد.

بالغ او طفل تو است و پختهٔ او خام تو است: آنچه درجهان بحد کمال است بقیاس با تو ناقص است. آنچه در نظر دیگران کامل می‌نماید در نظر تو ناقص و ناتمام است. وضمیر (او) راجع به‌چرخ است. قس:

منافع رسان در جهان دیر ماند بس‌است این یک‌آیت دلیل دوامت

(انوری. رك ص ۲۴۰ س ٤)

۱- مد: آنرا جزء مقطعات آورده است (ص ۷۲۷)

۲- مد: آنرا جزء مقطعات آورده است (ص ۷۲۵)

قصیدهٔ یکصد و هشتاد و هشتم

گر بر جهانِ جاه تو گردون گذر کند

ره تا ابد برون نبرد از جهانِ تو

قس :

جاه تو جهانیست که سکان سوادش

در اصل لغت نام ندانند کران را

(انوری. رك ص ۶۳ س ۳)

آن روز کآفرینشِ آدم تمام شد

شد در ضَمانِ روزیِ نسلش بَنانِ تو

قس :

تا در ضمان رزق خلایق نشد کفت

ترکیب معده را بنپیوست پود و تار

انوری.

جاوید زِ امتلا چو قناعت شود نیاز

گر یک رهش طفیل برد میهمانِ تو

قس :

بامتلا چو قناعت شوند آز و نیاز اگر طفیلی خوان توشان برد مهمان

(انوری. رك ص۴۶۹ س۱۲)

قصیدهٔ یکصد و نود و یکم

از مُحاقِ قضا بُرون شد ماه

وز عَرایِ خَطَر برون شد شاه

محاق: رك ص ۲۷۰ س ۱۰. **قضا**: رك ص ۶ س ۵. **محاق قضا**: اضافهٔ مشبه‌به بمشبه. **عری**: در اصطلاح شطرنج‌بازان آنست که مهره‌ای میان شاه و رخ افتد، که اگر آنرا بردارند شاه کشت شود (لغت‌نامه. یادداشت دهخدا). مهره‌ای که برای محافظت شاه حائل شود میان شاه و رخ (از مدارالافاضل).

در اصطلاح شطرنج آنست که شاه شطرنج در برابر مهرهٔ حریف افتد (براهین العجم. مصحح نگارنده. دانشگاه‌تهران. ص ۱۳).

زین سپس در حمایتِ جاهت

طاعتِ کَهْرُبا ندارد کاه

قس:

آنکه در خاصیت انصافش اگر خوض کند

سخن کاه نگوید ابداً کاهربای

(انوری. ذیل قصیده ۲۱۸)

حرمی شد حمایتِ تو چنانک

باشد از آفتاب و سایه پناه

قس:

حرم حرمت تو شاید بود گرمفری بود زسایه و نور

(انوری. رك ص ۳۵۷ س ۸)

توان گریخت اگر حاجت اوفتد مثلاً

به پشتی حرم حرمتش ز سایه و نور

(انوری ص ۳۶۰ س ۱)

مَنصبِ احمد چه‌داند کُنجِ غار؟

قیمتِ یوسف چه داند قعر چاه؟

کنج غار : گویا مقصود غاری است که در کوه حراست و رسول (ص) پیش از بعثت برای خلوت و عبادت بدان غار می‌رفت. ویا مقصود غار ثور است، که هنگام هجرت از مکه درآن مختفی گشت.

چاه : چاهی که برادران یوسف وی‌را درآن افکندند. وآن ظاهراً درسرزمین فلسطین کنونی بوده است.

قصیدهٔ یکصد و نود و دوم

بویِ اخلاقت به روم ار بگذرد

در حجابِ جاودان ماند گناه

رومیان ازنظر مسلمانان کافر بوده‌اند :

چون کافر روم بر در گنجه نظاره به پیش درکشیده صف

منوچهری.

و نیز زنان رومی بی‌حجاب بوده‌اند و این‌عمل را در عصر انوری گناه می‌دانسته‌اند. عصمت‌الدین ترکان خاتون را بارها انوری به ستر و عفاف و حجاب ستوده است. رك ص ۲۱۰ س۲۶. (اگر رومیان به خوی‌و خلق تو آراسته گردند، هرگز گرد گناه نخواهند گشت. گناه در آنجا برای همیشه از میان خواهد رفت).

خاكِ ترکستان ز فَرِّ خدمتت

با کمر زاید همی مردم گیاه

مردم‌گیاه : رك ص ۲۱۲ س ۱۲.

قصیدهٔ یکصدو نودوسوم

رایِ او را مگر ملاقاتی خواست افتاد با فلک ناگاه
اتّفاقاً به وجه گستاخی سوی او آفتاب کرد نگاه
هرچه این می‌گشاد بند قبا آن فرو می کشید پرِّ کُلاه

بر طبق استعمال انوری (رك ص ٤٨ س ٣) این اشارت به رای ممدوح است و آن اشارت به‌آفتاب.

بند قبا گشودن : گاه بمعنی بازکردن است :

بند قبای چاکری سلطان چون ازمیان‌ریخته نگشائی؟
(ناصر خسرو. مینوی ص ٦)

پس درآمد ببرم آنکه منش نامزدم
او کشد بند نقاب من و من بند قبا
(عرفی. آنندراج)

وگاه لازم آن یعنی برهنه شدن مقصود است :

بگشا بند قبا تا بگشاید دل من
که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود
(حافظ. قزوینی ص ١٤٣)

پر کلاه : ترك کلاه (از جهانگیری)

پر کلاه فرو کشیدن : فراهانی آنرا افکندن ، فرو افکندن معنی کرده است. (هرچه رای ممدوح درخشندگی خودرا بیشتر می‌نمود آفتاب بیشتر خودرا می‌پوشاند و بیشتر در خود فرو می‌رفت). قس :

غوطه توان داد روز عرض ضمیرش
در عرق آفتاب چرخ برین را
(انوری. رك ص ٧٣ س ٢٢)

عدلِ دایم بود گواه دوام بر دَوامِ تو عدل تُست گواه

مأخوذ است از مضمون (اَلْمُلْكُ یَبْقَی مَعَ الْکُفْرِ وَ لا یَبْقَی مَعَ الظُّلْمِ) قس:

انصاف اگر گواه دوام است لاجرم
انصاف او به دولت دایم گواه اوست
(انوری. رك ص ۲۲۷ س ۱)

قصیدهٔ یکصد و نود و ششم

چه روی راه تَرَدُّد؟ قُضِیَ الأمْرُ فَقُم
چه کنی نقش تَخَیُّل؟ بَلَغَ السَّیلُ زُباه[1]

قضی الامر: امر انجام شد. کار گذشت. **بلغ السیل زباه**: اصل مثل (بَلَغَ السَّیْلُ الزُّبَی) است و ها برای وقف است. این مثل در بسیاری از کتاب امثال و لغت، و دیگر کتب ادبی آمده است.

و در مثل است (بَلَغَ السَّیْلُ الزُّبَی). عثمان را چون محاصره کردند نامه‌ای به علی (ع) نوشت که (اَمّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَ السَّیْلُ الزُّبَی وَ جاوَزَ الحِزامُ الطُّبْیَیْنِ...) و این مثل را هنگامی زنند که کار از حد تجاوز کند. (از لسان‌العرب)

زبی: جمع زبیه است و زُبْیَة گودالی است که برای شیر کنند آنگاه که بخواهند آن را شکار کنند. و بمعنی بلندی‌است که آب آن‌را نگیرد وچون سیل بدان رسد مهیب وزیان‌آور بود (از مجمع‌الامثال).

زین قدم من چو روی کشتم[2] و پختم چو ردیف
حالها نیز بگردد ز نسق گاه به گاه

۱- مد: رباه. ۲- مد: گشته...

هر دو ما را به سرِ مایده بردند که چشم

تا نشد صائمِ ما زاغْ نگفتند صلاه

روی : آخرین حرف اصلی قافیه که در آخر بیت‌ها تکرار شود چون (ر) در مدار و غدار از این بیت سعدی :

یار ناپایدار دوست مدار
دوستی را نشاید این غدار

ردیف : یک کلمه یا بیشتر که در آخر همهٔ بیت‌ها تکرار شود چون آفتاب در این بیت‌ها از انوری :

ای از کمال حسن تو جزوی در آفتاب
خطت کشیده دائرهٔ شب بر آفتاب
زلف چو مشک ناب ترا بنده مشک ناب
روی چو آفتاب تو را چاکر آفتاب

هردو : مقصود شاعر و بخت اوست. **صائم** : روزه‌دار. **مازاغ** : (جملهٔ فعلیهٔ منفی) چشم نگردید. به‌چپ و راست نگاه نکرد. واین حسن‌ادب است (فراهانی ص ۱۹۰) وجمله مأخوذ است از آیهٔ ۱۷ سورهٔ النجم.

صلاه : = صلا ، آواز دادن برای طعام خوراندن (لغت‌نامه) و مقصود رخصت بوسیدن دست ممدوح است. (تا به‌علامت ادب و بزرگداشت دیده به زمین فرو ندوختم ، رخصت دست بوسیدن نیافتم).

چون ز ابرامِ لبم دستِ ملک شد فارغ

گفت بختم خُنُکا ! موزه بِنِه ! کفش بخواه ! (۱)

کفش خواستن : آهنگ سفر کردن. مقابل **کفش بنهادن** : اقامت کردن.

موزه : این کلمه در فرهنگهای قدیمی چون اسدی ، صحاح الفرس وحتی جهانگیری نیامده است. رشیدی نویسد : معروف. آنندراج بنقل از انجمن آرا نویسد : معروف که بترکی چکمه گویند. انوری :

چون ز ابرام لبم دست ملک شد فارغ
گفت بختم خنکا کفش بنه موزه بخواه

و در فرهنگ معین آمده است : نوعی پاافزار که تا ساق پا و زیر زانو را فرا گیرد ، چکمه.

۱- افش : گفت بختم خنکا کفش منه موزه بخواه

آنچه مسلم است اینکه موزه چکمه مانندی بوده است که گاه سواری و یا پیاده رفتن می‌پوشیده‌اند: «حال خصمان چنان بود که طغرل چندین روز موزه وزره ازخود دور نکرده بود (بیهقی. فیاض ص ۶۰۶) و گاه جیب مانندی داشته است که کارد یا کتاب یا کاغذ درآن می‌نهاده‌اند:

یکی خنجر از موزه بیرون کشید سراپای او چادر خون کشید

فردوسی.

و موزه در پای کردن کنایت از دست به کاری‌زدن باشتاب و عجله بی‌مطالعه بکاری درشدن و نظائر این معنی است:

به هر کاری نیارد موزه در پای

به هر بادی نجنبد چون خس از جای

(امیر خسرو دهلوی[1])

پس معنی **موزه نهادن** بخصوص در بیت مورد بحث چیست؟. مؤلفان برهان و بهارعجم و آنندراج آنرا ترك سفرکردن و اقامت نمودن معنی کرده‌اند. و در آنندراج و بهارعجم بیت موردبحث از انوری شاهدآن آمده است، ولی در این معنی تأملی است. چه ظاهر این‌است که موزه نهادن مقابل گفش خواستن، وکفش‌خواستن (چنانکه نوشته شد) بمعنی آهنگ سفرکردن است، مقابل کفش نهادن. پس اگر صورت راجح بیت چنین‌باشد موزه باید معنی دیگری دهد، مثلا کفش راحت و سرپایی مانندکه در پا کنند و بدان بر بساط ملك یا حاکم راه روند. اما تا آنجا که تفحص کردم جز همین بیت از انوری که آن‌هم مورد تأمل و تردید است شاهدی‌دیگر یافت نشد. و آنگاه نهادن را نمی‌توان بمعنی پوشیدن گرفت. اما اگر متن نسخهٔ افش را بپذیریم: «گفت بختم خنکا کفش منه موزه بخواه» معنی آشکارتر خواهد بود و **موزه خواستن**: مرادف **کفش خواستن**: آهنگ سفرکردن خواهد بود. و می‌توان گفت موزه همان نعلین است نظیر آنچه موسی (ع) هنگام رسیدن به‌طور درپاداشت و بدو خطاب شدکه ازپادرآورد.

کم چیزی گرفتن: به‌حساب نیاوردن. نادیده انگاشتن. نابوده فرض کردن:

هندوآسا همه هنگام شکر خندهٔ صبح

بالب یار کم طوطی و شکر گیرند

(مجیر بیلقانی. دکتر صفا. گنج سخن ج ۳ ص ۲۴)

۱- آنندراج، به‌نقل از بهارعجم، این ترکیب را مضطرب و سراسیمه شدن معنی کرده است.

قصیدهٔ یکصد و نود و هفتم

باز بی باس دولتش (۱) تیهو

شیر بی طوق (۲) طاعتش روباه

(قدرتِ باز، ونیروی شیر ازبأس وطاعت ممدوح کسب شده‌است ، واگر این دوشکاری از آن دو محروم مانند زبون خواهند بود) . و ممکن‌است ضبط مد را صحیح دانست وبیت‌را چنین معنی کرد :

(از بیم تو باز چون تیهو بی‌آزار و در طاعت تو شیر چون روباه است) و دو بیت زیر مؤید این معنی است :

شیر با باس تو بی چنگالست — گرگ با عدل تو بی‌دندانست

آن نه شیراست کنون روباهست — وآن نه گرگست کنون چوپانست

انوری .

(لیکن در توجیه نخست مبالغت بیشتر است چنانکه بر تأمل کننده پوشیده نیست .

آنکه از رایِ روشنش بگذارْدْ

نورِ خورشید وامِ سایهٔ چاه

وام سایه چاه گزاردن : چاه را روشن کردن. معلوم است که آفتاب بدرون چاه نمی‌تابد و تک چاه پیوسته تاریک است .

(آفتاب باکسب نور از رای او همه جا را روشن تواند کرد) . قس :

به عون رای تو بردارد آفتاب فلک

اگر بخواهد یک باره رسم سایهٔ چاه

(انوری . رك ص ٤٩٠ س ١١)

زین سپس در حمایتِ عدلت

طاعتِ کهربا ندارد کاه

۱- مد : با پاس دولتش . ۲- مد : باطوق .

کهربا : = کاهربا. رك ص ٦١ س١٢) قس :

کهربا درکاه نتواند تصرف کرد نیز
بی‌اجازت نامه‌ای از حضرت طغرل نگین
انوری.

قصیدهٔ یکصد و نود و هشتم

سپاس از ایزد کاندرضَمانِ دولت وجاه
به‌کام باز رسیدی به صدر مسند وگاه

این‌قصیده که در مدح ناصرالدین ابوالفتح طاهر است محتملا اندکی پس‌از جمادی‌الاولی سال ٥٤٨ یعنی پس از حملهٔ غزان به خراسان و قتل و خرابی آنان در آن سرزمین سروده شده است.

به‌عونِ رایِ تو بردارد° آفتابِ فلک
اگر بخواهد یکباره رسمِ سایهٔ چاه

قس :

آنکه از رای روشنش بگزارد — نور خورشید وام سایه چاه
(انوری. رك ص۴۸۹ س ۱۲)

* * *

ز رایش چاه یوسف بی‌اثر بود — وگرنه یوسفی کردی نه چاهی
(انوری. رك ذیل قصیده ۲۴۲)

قصیدهٔ یکصد و نود و نهم

ز فوقِ قدرش گردون بمانده اندر تحت

ز اوجِ جاهش کیوان بمانده اندر چاه

اوج : رك ص ۱۳۲ س ۱۲ و ص ۱۴۳ س ۲۷. **کیوان** : زحل. وآن در فلك هفتم است که بالاترین افلاك ستارگان است. **در چاه ماندن** : پست بودن. درجت فرودین داشتن.

(گردون و کیوان عالی‌رتبت در مقابل علوقدر و بلندی‌جاه او درپست‌ترین درجه‌اند)

قس :

به جنب قدر رفیعش مدار انجم پست

به پیش رای مصیبش زبان حجت لال

انوری.

به وَهْم از دلِ کتمِ عدم برآرد راز

به‌کلكِ بر بد و نیكِ فلك به‌بندد راه

قس :

سخن ز سر قدر بر کشد به‌جذب ضمیر

درو نه رنگ صواب آمده نه بوی خطا

(انوری. رك ص ٦ س ۱)

* * *

کشد به کلك خطا بر رخ قضا و قدر

نهد به نطق حنا بر کف صواب و خطا

(انوری. رك ص ۱۲ س ۱٦)

به‌یكْ سَمومِ عتابش چو کاه گردد کوه

به‌یكْ نسیمِ نَوالش چو کوه گردد کاه

قس :

روایح کرمت با ستیزه روبی طبع خواص نی‌شکر آرد مزاج کسنی‌را
حرارت‌سخطت با گران‌رکابی‌سنگ ذبول کاه دهد کوههای فربی را
(انوری. رك ص ۸۶ س ۱۷ و ص ۸۷ ص ۷)

توییی که عدلِ توگر دست را درازکند
شود ز دامنِ که دستِ کهربا کوتاه

قس :

زین سپس درحمایت عدلت طاعت کهربا ندارد کاه
(انوری. رك ص۴۸۹ س۲۱)

قصیدهٔ دویستم

هر پایه‌ای که خصمِ تو را برکشد سپهر
گویدقضا ، تمام‌شد اینک طناب خواه!

طناب خواستن : کنایت از بدار زدن و به‌پایان رساندن زندگی. (اگر خصم تو مقامی بلند یابد ، آن مقام چون کرسی است که هنگام دارکشیدن زیر پای مجرم نهند) . در این بیت تلمیحی است به‌آیهٔ ۱۵ سورهٔ حج : (مَنْ کانَ یَظُنُّ اَنْ لَنْ یَنْصُرَهُ اللهُ فِی الدُّنْیا وَ الآخِرَةِ فَلْیَمْدُدْ بِسَبَبٍ اِلَی السَّماءِ ثُمَّ لْیَقْطَعْ فَلْیَنْظُرْ هَلْ یُذْهِبَنَّ کَیْدُهُ مَا یَغیظُ) کسی که گمان می‌برد خدا (محمد) را در دنیا و آخرت یاری نخواهد کرد بکشد (خود را) به‌ریسمانی تا به‌آسمان پس ببرد (آنرا) تا بنگرد که این حیله آنچه را که موجب خشم وی شده می‌برد ؟!

روزی که رَجْمِ دیو کنی بر سپهرِ فتح
ازترکَشِ گهرکشِ خودیک‌شهاب‌خواه

رجم کردن : سنگسار کردن. راندن باسنگ. ودرآن تلمیحی‌است به‌راندن ملائکهٔ

آسمان دیوان‌را، و آن مأخوذ است از موارد متعدد در آیات قرآن کریم. رك ص ۷۹ س ٤ :

ملک را کلک تو از دیوان دولت پاك کرد

ملک گوئی آسمانستی و کلک تو شهاب

(انوری. رك ص ١١٤ س ١١)

(در روز رزم یک تیر تو برای راندن دشمنان ملک بس است).

آباد دار ملکِ زمین خسروا بداد!

طوفانِ باد ملک هوا گو خراب خواه

شادی‌آبادی و فراهانی نوشته‌اند : مقصود از طوفان هوا در این بیت حکم بعضی از منجمان و از جمله انوری است به‌قران ستارگان به‌سال ٥٨٢ که گفتند طوفانی پدید می‌شود و عالم را ویران خواهد ساخت . لیکن اگر ممدوح این قصیده- چنانکه در بعض نسخه‌ها نوشته‌اند- طمغاج خان باشد، وی به سال ٥٥٨ یعنی ٢٤ سال پیش از قران درگذشته است بنابراین احتمال آنکه باد و طوفان مورد نظر مقصود باشد بعید است. (تو دادکن تا جهان آبادان گردد).

قصیدهٔ دویست و یکم

قهرِ شاهین انتقامت اخگرِ دل دربرش

چون درأمعایِ شترمرغ ازآسَف بگداخته

اخگر دل : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه و ضمیر به‌دشمن باز می گردد.

اخگر در امعای شترمرغ : اشارت بدان‌است که گویند شترمرغ آتش‌می‌خورد :

شبه شترمرغ نه اشتر و نه مرغ آتش خواران هوا و هوان

(خاقانی. عبدالرسولی ص ٣٤٦)

(قهر تو واسف ، دل‌دشمن تورا در درون سینهٔ او چون آتش گداخته است).

قصیدهٔ دویست و چهارم

ای ز یزدان تا ابد مُلکِ سلیمان یافته
هرچه جُسته جز نظیرْ ازفضلِ یزدان یافته

ای‌زرشکِ رونقِ بزمت سلیمان‌راخدای
از تَضَرُّع کردنِ «هَبْ لِی» پشیمان‌یافته

ملك سلیمان : کنایت از پادشاهی با رونق و بی‌نظیر.
هب لی : (جملهٔ فعلیه ، به‌بخش مرا) مأخوذ است از آیات ۳۳ و ۳٤ سورهٔ ص : « وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَیْمَانَ وَأَلْقَیْنَا عَلَی کُرْسِیِّهِ جَسَدًا ثُمَّ أَنَابَ قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِی وَهَبْ لِی مُلْکًا لَا یَنْبَغِی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِی إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهَّابُ) .

و هرآینه آزمودیم سلیمان را وافکندیم برتخت او جسدی را. سپس بازگشت (بخدا). گفت پروردگار من بیامرز مرا و ببخش مرا ملکی را که سزاوار نباشد کسی را پس از من همانا تو بخشنده‌ای. (رونق ملک تو بیش از ملک سلیمان است)

قس :

هر آنچه خواسته در دهر کرد جز که ستم
هر آنچه جسته ز اقبال دید جز که نظیر
(انوری. رك ص ۳۷۱ س ۱)

بارها از شرمِ رایتْ آسمان خورشید را
زیر سیلابِ عَرَق در مَوْجِ طوفان یافته

قس :

غوطه توان داد روز عرض ضمیرش
در عرق آفتاب چرخ برین را
(انوری. رك ص ۷۳ س ۲۲)

بارها آحادِ فتّاشانت شیرِ چرخ را

در پناه شیر شادُروانِ ایوان یافته

شادروان : رك ص ۱۳۷ س ٤. **شیر شادروان** : تصویر شیر که بر شادروان نقش می کردند. قس :

در مقام سمع و طاعت هر دو یکسان

شیر شادروان و شیر مرغزارت

(انوری. رك ص ۱۳۷ س ۱)

مُنْهیانِ رُبعِ مَسْکُون زآبرویِ عدلِ تو

فتنه را پنجاه ساله نان در انبان یافته

منهیان : ج منهی. رك ص ۹۸ س ۲.

نان در انبان بودن یا **نان درانبان داشتن** : سامان سفر داشتن. مسافربودن. آمادهٔ سفر بودن. **نان در انبان نهادن** : وسیلهٔ سفر آماده کردن، راندن (رجوع به‌امثال و حکم شود) **نان در انبان یافتن** : آمادهٔ رفتن دیدن. آنندراج‌آنرا (موجودیافتن اسباب معاش) معنی کرده است ؟ ! (عدل‌تو فتنه را ازکشور دور ساخته است. بمسافت پنجاه‌سال راه رانده است).

سالها برخوانِ رَزم از میزبانِ تیغِ تو

وحش‌وطیرو دام‌ودد‌را چرخ مهمان یافته

قس :

شمشیر تو خوانی نهد از بهر دد و دام

کز کاسهٔ سر کاسه بود سفره و خوان را

انوری.

قصیدهٔ دویست و ششم

از نامِ خدای و رسول نامتْ

ترکیب [۱] حروف و رقم گرفته

در مینو ، مج ، مد، ممدوح ، عمادالدین فیروزشاه و درافش ، عضدالدوله ناصرالدین و در نف مؤیدالدین سلیمان معرفی شده است. ظاهر بیت با مؤیدالدین سلیمان ، سازگارتراست چه مؤید از اسماء خدا و سلیمان نام پیغمبراست.

اطرافِ بساطِ عریضِ جاهت

آفاقِ حدوث و قِدَم گرفته

بساط عریض : صفت و موصوف. **بساط عریض جاه** : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه.
حدوث : شدن چیزی که نبوده است ، مقابل **قدم** : که دیرینگی است.

ولی در این بیت از حدوث و قدم مقصود عالم طبیعت و ماوراء طبیعت است (جاه تو از بس وسعت ، هر دو عالم را فرا گرفته است).

قس :

جاه تو جهانیست که سکان سوادش

در اصل لغت نام ندانند کران را

(انوری. رك ص ۶۳ س ۳)

در لَوْحِ زبانْ خَای خاکْپایَت

اندازهْ واوِ قسم گرفته

لوح زبان : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه. **خای خاکپا** : مقصود حرف (خ) از این ترکیب است.

واو قسم : یکی از حرف‌های جر است و معنی آن سوگند است. (وَ حَیاتِکَ :

۱- مج : برگشت.

قسم بجان تو !) (آنچنانکه واو قسم یک حرف بیش نیست ولی بزبان آوردن آن ، سوگند خورنده را بمضمون سوگند ملتزم می کند. حرف خا ، از خاکپای تو نیز هرگاه بزبان آید اثر سوگند دارد).

نظیر :

تا خاك کف پای تو را نقش نبستند
اسباب تب لرزه ندادند قسم را
(انوری. رك ص ۳۷ س ۸)

آز از کَرَبِ اِمتِلای دایم
ویرانهٔ کَتْمِ عَدَم گرفته

کرب : اندوه ، غم. **امتلا** : رك ص ۲۹۶ س ۱۰. **کتم** : پنهان داشتن. **کتم عدم** : نیستی. نابودی (از بخشش فراوان و بی‌دریغ تو آز از میان رفته است)

قس :

معدهٔ آز را بوقت سؤال
نعمتت امتلا دهد ز نعیم
(انوری. رك ص ۴۵۵ س ۲۲)

حاسِد به کمالت (۱) کند تشبُّه
لیکن چو به فَربِه (۲) ورم‌گرفته

(حاسد می‌خواهد درکمال خودرا همانند تو سازد، اما این همانندی مانند آنست که ورم گرفته بخواهد خود را به‌فربه شبیه سازد). قس :

بختت نه سمینی است که می کند اقبال
گر نیل کشد دشمن بدبخت ورم را
(انوری. رك ص ۴۲ س ۱)

درسِلْکِ سِماطَیْنِ روزِ بارَت
کیوانْ سَرِ صَفِّ خَدَم گرفته

سماطین : (تثنیهٔ سماط). **سماط** : رسته ، صف. **سماطین** : دورسته ، دوصف : «رسم‌عجم چنان‌بود که چون ملک باردادی همه سپاه سماطین‌زدندی و برپشت بایستادندی تا ملک بیرون آمدی ...) (ترجمهٔ تاریخ طبری. لغت‌نامه. سماطین زدن).

۱- افش : حاسد به کمال او. مج : حاسد به کمال تو کند.

۲- مج : لیکن چو فربه ورم گرفته. افش : لیکن چون فربه ورم گرفته

قصیدهٔ دویست و هفتم

زحفظِ عدلِ تو مهتابْ درولایتِ تو

طِراز تُوزی و تارِ قَصَب نفرسوده

طراز : نقش ، لگار. **توزی** : جامه‌ای است که به‌شهر توز از ناحیت پارس کنند (حدودالعالم. ستوده ص۱۳۲) از ابیات حکیم سنائی و مختاری چنین استنباط می گردد که آن‌را ازکتان ببافند (جهانگیری) :

در آفتاب امن تو اکنون به کازرون

توزی رفو کنند به تأثیر ماهتاب

(مختاری. دیوان. مصحح آقای همائی ص ۲۶)

(از عدل‌تو مهتاب‌توزی را کمترین آسیب نمیرساند) واین‌اشارت بدان‌است که گویند ماهتاب کتان را پاره کند. (رك ذیل کتان ص ۱۰۵ س ۹).

دوگشته‌خانهٔ‌خورشیدْ کَی؟بروزمصاف

چو شیر رایتِ تو سر بر آسمان سوده

قس :

کرد به شیر علم خانهٔ خورشید دو

گرچه به‌تمثال چتر قدر دو پیکر شکست

(انوری. ص ۱۸۹ س ۲۳)

قصیدهٔ دویست و هشتم

ای مردمِ آبی شده بی‌پاس‌تو[1] عمری

در دیدهٔ احرار جهانْ مردمِ دیده

مردم آبی : جانداران افسانه‌ای که می‌پنداشتند بصورت انسان‌اند ودر دریا زندگی می‌کنند : « آدمی آبی به همه چیز مانند آدمی بری است الا آنکه دم دارد و به جثه کوچک است . از ظهورشان در بحر ، دریاورزان را خرمی افزاید وآنرا سبب آرام دریا دانند . (نزهةالقلوب ص ۷۳ چاپ لندن ۱۹۲۸) .

مردم‌دیده : مردمک چشم . **مردم آبی‌شدن** : در اشک غوطه‌ور بودن (در آن مدت که تو نگاهبان ملک نبودی آزادگان از رنج و اندوه دیده پراز اشک داشتند) .

دی خانه فروشِ ستم آنرا که برانداخت

انصافِ تو امروزْ به جانش بخریده

خانه فروش : حراج . فروش‌خانه .وگفته‌اند : مأمورحراج‌خانه و برای مزیدتوضیح رجوع شود به‌تعلیقات مرصادالعباد . دکتر محمد امین ریاحی ص ۶۰۷ .

خانه‌فروش ستم : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه (کسی که دیروز ستم می‌کشید امروز در پناه عدل تو درآرامش است)

از خِنصِرِ چپ عَقْدِ أیادیتْ گرفته

اطفالْ در آن عهدْ که اِبهام مکیده

خنصر : رك ص ۲۳۵ س ۱۸ . **آیادی** : رك ص ۲۳۵ س ۲۱ . **عقدگرفتن** رك ص ۲۳۵ س ۲۱ قس :

اول از خنصر چپ عقد ایادیت گرفت

پس لب از بهر مکیدن سر ابهام گرفت

(انوری. رك ص ۲۳۵ س ۱۳)

۱- مد : باس .

زَنبورِ خزَر فضلهٔ لطف تو سرِشته
آهوی خُتَن کِشتهٔ خُلقِ تو چریده

زنبور خزر : مقصود زنبور عسل خزر است. چند ناحیه ، از جمله خزر بداشتن عسل خوب ممتاز بوده است. مؤلف حدودالعالم صقلاب را بداشتن انگبین بسیار وصف کرده است. (ص ۱۸۷) و ابوالفرج دربارهٔ **زنبور غور** گوید :

شیرهٔ لطفت چشد گوئی همی زنبور غور
سنبل خلقت چرد گوئی همی آهوی چین

(دیوان ص ۱۰۰. دکتر رهین فرهنگ مضاف و منسوب ص ۵۷۲)

در ناحیهٔ غور زنبور عسل پرورش می‌یافت و عسل فراوان بدست می‌آمد (جغرافیای حافظ ابرو ص ۳۰. دکتر رهین فرهنگ مضاف و منسوب ۵۸۳). و مؤلف برهان نویسد : از خزر عسل خوب آورند.

آهوی ختن : رك ص ۱۱۵ س ۶ و ص ۴۹ س ۱۹.

(زنبور خزر که نیکوترین عسل ها را می‌دهد و آهوی ختن که مشک ناب از نافهٔ او گیرند از لطف و خلق تو بهره گرفته‌اند).

غَوْرِ تو نه بحری است کز او عَبْره توان کرد
گیرم که جهان پر شود از خیک دَمیده

عبره کردن : گذشتن. عبور کردن. **خیك دمیده** : خیک که پر از باد کند و با بهم بستن چند خیک باد کرده وسیلهٔ گذشتن از آب فراهم سازند.

تا تارِ شب و روزْ چنان نیست کز ایشان
سَهْمِ رَسَنِ پیسه خورد مار گزیده

سهم : بیم. ترس. **سهم خوردن** : ترسیدن. **رسن پیسه** : پیسه‌رسن ، ریسمان سیاه سفید ، و مضمون بیت اشارت بمثلی است که گویند مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد. قس :

باد سحری چو بر دمم زدهن
مار پیسه کنم ز پیسه رسن

(نظامی. لغت‌نامه. رسن پیسه)

(تا شب و روز با یکدیگر آمیخته نیست ، تا روز از پس شب است)

قصیدهٔ دویست و یازدهم

به پیشِ کفِ رادِ او فقر و فاقه

چو پیشِ زُمُرُّد بود چشمِ افعی

زمرد پیش چشم افعی بودن : کور شدن افعی. رك ص ۱۷ س ۱٤ ، مجازاً نیست‌ونابود شدن. (با کف بخشندهٔ او فقروفاقه معدوم است) گویا مضمون بیت مأخوذ است از عسجدی مروزی :

اگرچه دیدهٔ افعی به‌خاصیت بجهد

بد آنگهی که زمرد بدو بری به‌فراز

من این ندیدم و دیدم که خواجه دست بداشت

برابر دل من بترکید چشم نیاز

(دکتر سرور مولائی. بررسی تحول مضامین مدحی ص ۲۵٦)

زامنِ تو در پایِ فتنه‌است دامن(۱)

زعدلِ تو بر دست جَوْر است(۲) حِنّی

دامن در پای بودن : کنایت از حرکت‌نتوانستن، ساکن بودن. برهان وانجمن‌آرا دامن در پای افتادن را کنایت ازگریختن از روی اضطرار و نیز اضطراب معنی کرده‌اند. و پیداست که این معنی را از چنین ترکیبات استخراج کرده‌اند که چندان تطابق ندارد. دامن در پای بودن ، نظیر پای بدامن آوردن است.

حنی : = حنا. **حنی بر دست بودن :** ازکار ماندن. دست به‌چیزی یا بکاری نتوانستن زدن ، رك : حنا برکف نهادن ص ٦ س ۱۰.

زِ عدلتْ زمین است چونانکه گوئی

فرود آمد از آسمان باز عیسی

به‌هنگام ظهور مهدی (ع) ، عیسی از آسمان فرودآید. و با ظهور مهدی (ع) عدل

۱- مد : زامن تو در پای فتنه است بندی.   ۲- مد : ظلمست.

و داد سراسر جهان را فرو گیرد. ودرحدیث است که: «طُوبَى لِعَيْشٍ بَعْدَ الْمَسِيحِ يُؤْذَنُ لِلسَّمَاءِ فِي الْقَطْرِ وَ لِلْأَرْضِ فِي النَّبَاتِ. فَلَوْ بَذَرْتَ حَبَّةً عَلَى الصَّفَاءِ لَنَبَتَتْ. وَ لَا تَبَاغُضَ وَ لَا تَحَاسُدَ، حَتَّى يَمُرُّ الرَّجُلُ عَلَى الْأَسَدِ فَلَا يَضُرُّهُ وَ يَطَأُ عَلَى الْحَيَّةِ فَلَا تَضُرُّهُ» (ابونعیم. از ابوهریره کنزالعمال، کتاب القیامة. حدیث ۲۱۴۵ ونیز رجوع به همین کتاب، حدیث‌های ۲۱۲۶ و ۲۱۲۹ و ۲۱۴۱ و ۲۱۴۶ شود).

صَریرِ قلم‌هایِ تو نفخِ صُور است
که آید از او لازم إحیایِ مَوْتی

قس:

نشر اموات می کند به‌صریر — مگرش آفرینش صور است
(انوری. رك ص ۱۷۹ س ٤)

زِ آبِ حُسامت به سردی ببندد
مزاجِ عدو چون به‌گرمی زِ دِفلی

حسام: شمشیربران. دفلی: (و آن با الف مقصوره است که در این قصیده ممال گشته است) خرزهره، سم‌الحمار (شمشیر تو و خرزهره هردو دشمن تو را می کشند، لیکن طبیعت شمشیرسرد، وطبیعت خرزهره گرم است. ودر دفلی تعریضی‌است به‌دشمن ممدوح که خر است).

چو من بنده دروصفِ إنعام‌وشکرت
کنم نَثْری آغاز یا شعری إنشی
رسد در ثَنایِ تو نثرم به‌نَثْرَه
کشد در مدیحِ تو شعرم به‌شِعْری

نثره: نام منزل هشتم است از منازل ماه. ابوریحان نویسد: «نام هشتم منزل نثره. ای بینی شیر، وجای خلمش دو کوکب‌است خرد از جملهٔ صورت سرطان، وایشان‌را دو سوراخ بینی خوانند. و میانشان آن ستارهٔ ابری است که برابر سرطان است وگروهی آنرا ملازهٔ شهر نام کنند». (التفهیم ص ۱۰۹) شعری: رك ص ۸۲ س ۳.

قصیدهٔ دویست و سیزدهم

ای بدرگاه تو بترْقِصهٔ‌رسان صاحب ریّ
رهْنشینِ سرکویِ کرمت حاتمِ طیّ

قصه رسان: که قصهٔ خود به‌شاه یا امیر عرض کند. دادخواه. **صاحب ری**: رك ص ۳۴۹ س ۳.

حاتم طی: حاتم طائی. رك ص ۲۳۹ س ۵.

فلکِ جاه تو را خارجِ عالم داخل
قُطبِ تدبیر تو را عُروهٔ تقدیرْ جُدیّ

خارج عالم: عالم مابعد فلک نهم. وظاهراً بلکه مطمئناً از خارج عالم خارج مرکز مقصود نیست.

قطب: محل برخورد محور عالم با کرهٔ سماوی. ونیز نام یکی از اجزای اسطرلاب است و آن مانندهٔ سیخی است که از مرکز حجره و صفحات و عنکبوت بگذرد. **قطب تدبیر**: اضافهٔ مشبه به بمشبه.

عروه: گوشهٔ دلو و کوزه و جز آن که بدست گیرند. هرگونه حلقه که بدست گرفته شود. ولی هیچیک از این معنی‌ها با مقام مناسبت ندارد. مقتضی مقام مقیاس، میزان و اینگونه معنی‌هاست که در فرهنگ‌ها ذکری از آن نرفته است. علاوه براین معنی‌ها، عروه یکی از اجزاء اسطرلاب است. محمد بن ایوب نویسد: «علاقه آنست که جملهٔ اسطرلاب از وی آویخته باشد و یکبارگی معلق. حلقه آنست که علاقه اندروی افکنده باشد. عروه آنست که حلقه اندروی افکنده باشند و دو سر وی به سیخی استوار کرده باشند (رسالهٔ اسطرلاب محمد بن ایوب طبری مصحح دکتر ریاحی. فهرست). و رك لغت‌نامه حرف الف ص ۲۲۸۶ (پاورقی) و ص ۲۲۹۱ ستون سوم سطر دوم.

تقدیر: اندازه گرفتن. **جدی**: بزرگترین ستاره از بنات‌النعش صغری، و آن را ستارهٔ قطبی گویند.

(جاه تو در پهناوری از آن سوی افلاك است و ستارهٔ قطبی جدی عروه قطب تدبیر تواست. جدی نسبت به‌قطب تدبیر تو چون عروهٔ اسطرلاب است نسبت به قطب). قس:

ای به تدبیر قطب آن گردون
که ز تقدیر ساخته است جدی
(انوری. رك مقطعات)

ز فوق قدرش گردون بمانده اندر تحت
ز اوج جاهش کیوان بمانده اندر چاه
(انوری. رك ص ۴۹۱ س ۱)

صبح را رای تو گر پردهٔ کِتمان بدرد
نیز کس چهرهٔ خورشید نبیند بی خَوی

نیز : رك ص ۴۰۵ س ۴. **پردهٔ کتمان دریدن** : آشکار کردن ، از نهان به برون آوردن ، مجازاً خجل ساختن. **خوی** : عرق. قس :

غوطه توان داد روز عرض ضمیرش
در عرق آفتاب چرخ برین را
(انوری. رك ص ۷۳ س ۲۲)

نیل خواهد رُخِ خورشید مگر وقت زوال
قصر میَمونِ تورا ناقص از آن گردد فَی

نیل خواستن : رك ص ۴۲ س ۳. **فی** : = فیء ، سایه. **ناقص شدن فی** : کم شدن سایه بوقت زوال. هر جسم که برابر خورشید است ، سایه آن (درجهت مغرب) با بالا آمدن خورشید بتدریج کم می‌شود تا به هنگام نیمروز که نقصان پایان می‌یابد. (سایهٔ قصر تو بهنگام نیمروز از آن رو کم می‌شود که خورشید مقداری از آن را به عاریت می‌گیرد ، تا بجای نیل برای دفع چشم زخم بر چهره بکشد).

وَحدتِ نوعِ تو بر شخص تو مقصور آمد
عقلِ صرفی که نظیرت ندهد مَطْلَبِ أَیّ

عقل صرف : مراد عقل اول و صادر اول و عقل کل است رك ص ۱۳۱ س ۵.

نوع : در تعریف آن گفته‌اند : «کلی مقول بر ماهیت‌های متفق الحقیقه است ، در جواب ماهو» ، چنانکه اگر از ماهیت چند فرد انسان پرسند جواب گویند که انسان‌اند.

مقصور بودن نوع در شخص : منحصر شدن نوع درخارج ، در وجود یک فرد خواه از نظر حکم عقلی وجود فرد دیگری برای آن ممکن باشد و خواه محال. ودراین بیت چون بنا بر مبالغت است شق دوم مقصود می‌باشد.

مطلب ای یا مَطْلَبِ اَیّ : یکی از چند مطلب است که بدانها ازماهیت شیء و یا از خواص آن پرسش شود. و از آن مطلب ها یکی **مطلب ماحقیقیه** است، که‌بدان از ماهیت چیزی سؤال‌شود، چنانکه گویند «مَا هُوَ الاِنْسانُ» که جواب آن «حَیَوانٌ نَاطِقٌ» است. ودیگر **مطلب ماشارحه** است، که آنچه در جواب‌آن‌آید ماهیت‌نیست ، بلکه شرح اسم است چنانکه پرسند «مَاالْهِنْدَباء» و جواب آن باشد که گیاهی است.

و دیگر مطلب **هل بسیطه** است که بدان از وجود چیزی سئوال شود،چنانکه پرسند (هَلِ الأِنْسَانُ مَوْجُودٌ؟)، ودیگری مطلب **هَل مُرکَّبَه** که‌بدان از اثبات چیزی برای چیزی پرسند. چنانکه پرسند (هَلِ الْاِنْسَانُ نَاطِقٌ ؟) و دیگر مطلب **لِمَ** (برای چه) است و آن نیز دو قسم بود. **لِمَ ثُبوتی** چون (لِمَ کَانَ الْعَالَمُ حَادِثاً؟) که بدان علت حدوث پرسش می‌شود. و دیگر **لِمَ إثباتی** (لِمَ کَانَ الْمِغْناطِیسُ یَجْذِبُ؟) که بدان ازعلت واثبات خواص چیزی پرسش‌شود. بعضی بر این‌مطلب ها ، مطلب‌های : اَیّ ، أَیْنَ ،کَیْفَ ،کَمْ و مَتَی را نیز افروده‌اند ، حاجی گوید :

اس المطالب ثلاثة علم — مطلب مامطلب هل مطلب لم
فما هو الشارح و الحقیقی — و ذو اشتباك مع هل انیق
و هل بسیطا و مرکبا ثبت — لمیة ثبوتا اثباتا حوت
الیه آلت ما فریق ا ثبتا — مطلب(ای)(این)(کیف)(کم)(متی)

(شرح منظومه . شعبهٔ مؤسسهٔ مطالعاتی مک گیل . ص ۱۲۹).

و با **مطلب أی** ازفصل چیزی پرسش‌می‌شود، چنانکه در علم منطق بحث شده‌است. و فصل آنست که در جواب (أَیُّ شَیْءٍ هُوَ فِی‌ذَاتِه) آید. **عقل صرف** بسیط است و آنرا فصل نیست.

(تو کلی منحصر در فردی چون عقل اول (رك ص ۱۳۱ س ۵) و اگر از حقیقت تو پرسند ، در نوع خود یگانه‌ای و نظیری برای تو نمی‌توان یافت).

بر حَواشیِ کمالاتِ تو آمد پیدا
گرچه دراصل کشیدند طِرازِ بیدَی

اصل : مقصود آدم(ع) است. **طراز** : رك ص۴۲۶ س۱۳ . **بیدی** : به‌دودستم

و بیدی مأخوذاست ازآیهٔ ۷۵ سورهٔ ص : (قَالَ یَا اِبْلِیسُ مَامَنَعَکَ أنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِیَدَیَّ). ای ابلیس ! چه چیز ترا بازداشت از اینکه سجده کنی برای آنچه آفریدم به‌دو دست خود ؟ و مقصود آدم است. مفسران در تفسیر (بیدی) نوشته‌اند مقصود خلقت آدم است بنفس خود و بدون واسطه. (مجمع البیان) ویا اشارت‌است به‌عبارت معروف خَمَّرْتُ طِینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ اَرْبَعِینَ صباحاً». (رك ص ۳۶۵ س ۱۹). خَلَقَ اللهُ ثَلٰثَةَ أشْیَاءَ بِیَدِهِ خَلَقَ آدَمَ بِیَدِهِ وَکَتَبَ التَّوْرَاةَ بِیَدِهِ وَغَرَسَ الْفِرْدَوْسَ بِیَدِهِ. (کنزالعمال. ج ۳ ص ۲۱۳).

(کمال خلقت بشری با خلقت تو پدیدارگشت ، هر چند در اصل آدم بود که خدا اورا بدو دست خود آفرید)

قصیدهٔ دویست وچهاردهم

آنکه‌پیش‌گرهِ اَبروی بأسَش‌بِمثَل
نامِ کَهْ زَهره‌ندارد‌که بردکاهرُبای

گره ابرو : (اضافهٔ اختصاصی) چین که در ابرو افتد.

گره ابروی بأس : (اضافهٔ اقترانی) سخط ، غضب ، خشم.

قس :

توبی که عدل تو گر دست را دراز کند
شود ز دامن که دست کهربا کوتاه

(انوری. رك ص ۴۹۲ س ۵)

توکه در ناصیهٔ روز به‌بینی تقدیر
از کجا ؟ زآینهٔ رایِ ممالیک‌آرای

ناصیه : موی بالای پیشانی ، مجازاً پیشانی. **ناصیهٔ روز** : اضافهٔ استعاری.

قس :

سخن ز سر قدر برکشد به‌جذب ضمیر

دراو نه رنگ صواب‌آمده نه بوی خطا

(انوری. رك ص ۱۲ س ۱۶)

داغ‌داری به‌سُرین٘ در،نتوانی شد حُر٘

پَسْت داری بدهان در، نتوانی‌زد نای

داغ به سرین داشتن : مملوك بودن ، و آن خاص چارپایان است.
پست : سویق ، قاووت. **پست بدهان داشتن** : کنایت از سخن گفتن نتوانستن.

قصیدهٔ دویست و پانزدهم[1]

لفظ ومَعنیِ صَریرش همه‌اینْک

مرحبا! خواجه فرود آی و دَرای!

نظیر :

ای صمیم دلت بخیل نکوه　　　وی صریر درت دخیل ستای

(انوری. رك ص ۵۰۸ س ۷)

قس :

گفته با جملهٔ زوار صریر در تو

مرحبا هرهگذر خواجه فرود آی و درای

انوری.

۱- مد : مقطعات ص ۷۲۹.

قصیدهٔ دویست و شانزدهم

آنکه با عدلِ او نمی گوید
سخنِ کاه طبعِ کاهرُبای

قس :

آنکه پیش گره ابروی باسش بمثل
نام که زهره ندارد که برد کاهربای
(انوری. رك ص ٥٠٦ س١١)

ای صمیم ِ دِلَت (۱) بخیل‌نکوه
وی صریرِ دَرَت دَخیل ستای

صمیم : میان هر چیز. بخیل نکوه : نکوهندهٔ بخیل ، ناخوش‌دارندهٔ بخیل ، سخاوتمند.

دخیل : پناهنده.

قس :

لفظ و معنی صریرش همه اینک مرحبا ! خواجه فرودآی ودرای !
(انوری. رك ص٥٠٧ س ١٠)

دست فرسودِ جودِ تو شده گیر
تر و خشکِ جهانِ جانْ فرسای

دست فرسود : رك ص ۱۷۹ س ۱۰ (هرچه در جهان است می‌بخشی).

قس :

دست فرسود حل و عقد تو باد هرچه در ملک دهر مقدور است
(انوری. رك ص ۱۷۹ س ۸)

۳- مد : گفت.

دست فرسود جود تو شده گیر   حشوگردون دون و عالم شوم
(انوری. رك ص ۴۵۱ س ۲۲)

پدران را ندیده اند آخر
این گدا زادگانِ یافه دَرای
در پیِ کاروانِ جاه شما
از غم نان و جامه ناپَروای
آن یکی که رقیب گَرْدِ بعیر (۱)
وآن دگر که رَسیلِ بانگِ دَرای
چه شد اکنون که در لغتهاشان
آسمان شد سما و ماهَش آی ؟

یافه درای : یاوه گو ، ژاژخای ، بیهوده گوی. **ناپروای** : سراسیمه. (اسدی) بی‌طاقت ، ناآرام :

تا بخاك اندر آرام نگیری که سپهر
همچنان در طلب خدمت تو ناپرواست
انوری.

رقیب گرد بعیر : این ترکیب چنانکه نوشته شد مشکوك است ، و صورت نوشته شده مطابق است با افش، بامختصر تصحیح در کلمهٔ (نفر).

رسیل : هم‌صدا ، هم‌آواز :

در پی گرد کاروان غمش   از رسیلان نالهٔ جرسم
(انوری. غزلیات)

آی : (ترکی) ماه.

دراین چندبیت دشمنان ممدوح را به‌پستی‌نسب و پای‌بندنبودن به‌حسب ، نکوهش می کند و می گوید (اینان کنون بخاطر آنکه برگذشتهٔ خود پرده افکنند ، بجای فارسی به‌لغت ترکی و عربی تکلم می کنند، چنانکه آسمان را سما و ماه را آی می گویند).

۱- مد : آن یکی که نفیر گرد نفر. نف : این یکی که رقیب گرد شتر. افش : ..نفر (و تصحیح قیاسی است).

قصيدهٔ دويست و هجدهم

گفته با جملهٔ زُوّارْ صَرِيرِ دَرِ تو

مرحبا ! برمگذر خواجه ! فرودآی ودرای

قس :

لفظ و معنی صریرش همه اینک مرحبا ! خواجه فرود آی و درای

(انوری. رك ص ٥٠٧ س ١٠)

مِجمَرِ غنچه‌پرازعُودِ قِماریست بسوز !

هاون لاله پر از عنبر سار است بسای !

عود قماری : عودقمار. رك ص ٤١٦ س ٩.

عنبر : رك ص ٥١ س ١. سارا : خالص.

آن که در آینهٔ روز به بیند (١) تقدیر

از کجا ؟ ز آینهٔ رای ِ مَمالكِ آرای

قس :

توکه درناصیهٔ روز به‌بینی تقدیر ازکجا؟ زآینهٔ رای ممالك‌آرای

(انوری. رك ص ٥٠٦ س ١٩)

١- مد : نبیند.

قصیدهٔ دویست و نوزدهم

ای قبلهٔ کویِ خاکی و آبی
وی فخرِ همه قبیلهٔ آبی

قبیله آبی : فراهانی نویسد : «مراد از قبیلهٔ آبی قبیلهٔ میرآبست که ممدوح باشد شرح مشکلات ص ۲۱۰).

آبی، نام خاندانی بوده است معروف که جماعتی از آن برخاسته‌اند (رك : ممدوحان انوری. مدرس رضوی ج ۲ ص ۸۹). شاید منسوب به (آبه) که نام چند موضع بوده است در ایران (رك لغت‌نامه. آبه).

قس :

سرخس از جور بی‌آبی و آبی دریغا روی دارد در خرابی
زبی‌آبی خلاصش دادی امسال خداوندا خلاصش کن زآبی
(انوری. رك مقطعات)

ای یافته هر چه جسته درگیتی
جز مثلْ که آن یکی نمی‌یابی

قس :

هرآنچه خواسته در دهر کرد جز که ستم
هرآنچه جسته زاقبال دید جز که نظیر
(انوری. رك ص ۳۷۱ س۱ و رك ص ۳۷۵ س ۱)

أجرام ز رشکِ پایهٔ قَدْرَت
پوشیده لباسهایِ سیمابی

سیمابی : به‌رنگ سیماب ، چون سیماب، ونیز سیماب لرزنده است (از رشک قدرتو ستارگان برخود میلرزند) :

طاس سیمابی مه تافته از پرچم شب
طاس زر، با می آتش گهرآمیخته‌اند
(خاقانی. عبدالرسولی ص ۱۳۲)

درگاه‌تو بابِ اَعْظَمِ عدلَست
مهدی شده نامزد به بَوّابی

مهدی : برطبق معتقد اهل سنت و جماعت متعدد است و آخرین آنان درآخر زمان آید و دنیا را پراز عدل و داد کند. و طبق معتقد شیعهٔ امامیه مهدی محمد ابن الحسن العسکری (ع) امام دوازدهم است که زنده است و به‌امر خدا درآخر زمان ظهور می کند و جهان را پر از عدل و داد می کند.

زآسیب تو ازفلک برون پَرَّند(۱)
اَنجُم (۲) چو کبوتران مضرابی

مضرابی : منسوب به‌مضراب. نوعی وسیلهٔ شکار ، و آن کیسه مانندی‌است ازتور که انتهای آن بتدریج باریک می گردد و دهانهٔ آن بر چنبره‌ای بسته می‌شود.
(مینوی. کلیله ص ۳۶۹)

روان رستم اگر با زره به‌حرب شود
گریز خواهد ازاو چون کبوتر ازمضراب
(ابوالفرج رونی. دیوان ص ۱۵)

خصمِ تو و دَورِ چرخ را بادا
طینت قصبیّ و طبع مهتابی

قصب و ماهتاب : رك ص ۱۰۶ س ٤.

۱ـ مد ، نف : فرو ریزند. ۲ـ نف : اختر.

قصیدهٔ دویست و بیست و چهارم

ای چو عقلِ اوّل از آلایشِ نقصان بری
چون سپهرت برجهان از بدوِ فطرت برتری

عقل اول: عقل کل، صادر اول. رك ص ۱۳۱ س ۵

از آلایش نقصان بری بودن: در این تعبیر مسامحه گونه‌ای است چه عقل اول یا صادر اول، واجب بالغیر است و ممکن بالذات، و این خود نقصانی است، هرچند دیگر عقول طولیه از او صادر شده‌اند. مگر آنکه بری بودن از آلایش نقصان، نسبی فرض شود. (رك ص ۱۳۱ س ۵)

گر نفاذِ دیو بندت بندِ [1] آهن بشکند
درعِ داودی کند در دستها [2] زان پس پری

نفاذ: روان شدن فرمان (ترجمان القرآن). **بند آهن**: اشارت است بدانچه گفته‌اند که دیو از آهن گریزان است:

ز دست طبع و زبانت چنان گریزد بخل
که دیو از آهن و لاحول و لفظ استغفار
(ازرقی. دیوان. عبدالرسولی ص ۳۱)

(فرمان تو چنان جاری است که اگر برآهن رود مسخر دیو خواهد شد و دیو از آن زره خواهد ساخت).

در بعض نسخه های انوری بجای بندآهن **باس آهن** ضبط شده است. و درمد (پاس آهن) و بعض شارحان انوری در توضیح آن نوشته‌اند: «مشهور است که دیو ازآهن گریزان است و اثبات بأس از برای آهن اشاره به آنست که در قرآن مجید در وصف حدید (فیهِ بأسٌ شدیدٌ) واقع شده (شرح مشکلات ص ۱۹۹ و رجوع به تعلیقات آقای مدرس رضوی ج ۲ انوری ص ۱۱۰۸ شود). شادی‌آبادی نیز کلمه را (بأس) خوانده وآن‌را اشارت به بهرهٔ

۱- مد: پاس.　　۲- نف: زآن رشتها.

جنیان از آهن دانسته است. اما کلمهٔ باس که در آیهٔ ۲۵ سورهٔ الحدید آمده است:

(لَقَدْ اَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَیِّنَاتِ وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْکِتَابَ وَ الْمِیزَانَ لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِیدَ فِیهِ بَأْسٌ شَدِیدٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَ لِیَعْلَمَ اللهُ مَنْ یَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَیْبِ اِنَّ اللهَ قَوِیٌّ عَزِیزٌ).

در هیچ یک از تفسیرهای مورد اعتماد به بهرهٔ جنیان اشارت نشده، اما از این بیت خاقانی:

جنیان ترسند ز آهن لیک از عشق کفش

دیده‌ها بر آهن تیغ یمان افشانده اند

(خاقانی. عبدالرسولی. ص ۱۱۸)

و بیت هائی نظیر آن می‌توان دریافت که چنین پنداری دربارهٔ جن و آهن وجود داشته است.

قصیدهٔ دویست و بیست و پنجم

معروف است که فتوحی مروزی قصیده‌ای در نکوهش بلخ ساخت و بنام انوری انتشار داد. بلخیان برنجیدند و معجر بر سر انوری افکنده اورا گرد بازار بگرداندند. سپس انوری این قصیده را در برائت خویش انشا کرد.

بر سر من مِغْفَری کردی کله و آن درگذشت

بگذرد بر طیلسانم نیز دورِ مِعْجَری

مغفری کردن کلاه: قدرت نمودن، چنانکه کلاه کار مغفر را کند. مقابل **معجری کردن طیلسان**: ضعیف و خوار شدن. چون معجر از آن زنان بوده است.

هجو گویم بلخ را؟ هیهات یارب زینهار

خود توان گفتن که زنگارست زرِّ جعفری؟

زرجعفری: منسوب به جعفر برمکی. دینارهائی که بدستور جعفر ابن یحیی برمکی ضرب شد:

نرگس بسان کفهٔ زرین ترازوئی است
چون زر جعفری به میانش در افکنی
(منوچهری. دبیرسیاقی ص ۱۰۶)

داد یک عالم بهشتی روی اَزْرَق پوش را
خوشترین رنگی مُنَوَّر، بهترین شکلی کُرِی

بهشتی روی ازرق پوش : کنایت از ستارگان. **خوشترین رنگ** : بهترین اجسام برنگ، اجسام نورانی هستند.

قس :

تا که باشد آفتابی را که عکس رای تواست
لون ذاتی احسن الالوان وهو المستنیر
انوری.

* * *

رنگ رخسار ضمیرت را ثنا گفت آفتاب
لون او شد احسن الالوان وهو المستنیر
انوری.

بهترین شکلی کری : شکل کروی بهترین و کاملترین شکل است :

شکل درگاه رفیعت را دعا کرد آسمان
شکل او شد افضل الاشکال وهو المستدیر
(انوری. رك ص ۲۶۶ س ۲۷)

آنکه گر آلایِ او را گُنْجْ بودی درعدد
نیستی جَذرِ أصَم راغبْنِ گُنگیّ و کَرِی

آلا = آلاء : ج الی، بکسر یا فتح اول و سکون دوم، نعمت. **گنج** : گنجایش، گنجیدن. **گنج در عدد بودن** : به‌شمار آمدن (نعمت‌های او در شمار نمی‌آید). مأخوذ است ازآیهٔ ۱۸ سورهٔ النحل (وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لاتُحْصُوهَا اِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ) و اگر بشمارید نعمت‌های خدا را به‌شمار درنتوانید آورد آنرا و خداوند بخشندهٔ مهربان است.

جذر اصم : رك ص ۳۰ س ۵ (خداوندی که اگر نعمت‌های او در اعداد می گنجید

از برکت آن ، جذر اصم که عددی است گنگ و نامعلوم از این عیب می‌رست و معلوم می گردید) .

آنکه از تَجْویفِ نالی ساقیِ اِحسانِ او
جام گَه خُوزی نهد بر دستها گَه عَسکَری

تجویف: کاواك ورك ص ۲۸ ۵ س ۰ . **نال**: نی. **ساقی احسان**: اضافهٔ مشبه به به شبه. **خوزی**: منسوب به خوزستان و مقصود شکر خوزی است :

به خوزستان زنادالی و شوخی متاع قند و شکر می‌فرستم
(ابوالفرج. دیوان ص ۸٤)

در مدت فراخی نوش لبان تو دل تنگ تنگ شکر خوزی و عسکری
(شرفنامهٔ منیری. لغت‌نامه . خوزی)

عسکری: منسوب به عسکر مکرم ، ناحیتی در خوزستان ، به‌فراوانی شکر معروف:

طبع کافی که عسکر هنر است چون نی عسکری همه شکراست
(خاقانی. عبدالرسولی. ص ۷۱۱)

آنکه آدم را عَصَیٰ آدم ز پای افکنده بود
گر نه از «ثُمَّ اجْتَباهُ» اوش دادی یاوری

عصی آدم: نافرمانی کرد آدم. **ثم اجتباه**: پس برگزید او را. مأخوذ است از آیات ۱۱۹ - ۱۲۰ سورهٔ طه : (فَأَكَلامِنْهافَبَدَتْ لَهُماسَوْآتُهُما وَطَفِقا يَخْصِفانِ عَلَيْهِما مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ ثُمَّ اجْتَبَيهُ رَبُّهُ فَتابَ عَلَيْهِ وَ هَدَىٰ) . پس خوردند از آن ، پس آشکار شد برای آنان عورتهایشان وسی بچسبانیدند برخود از برگهای (درخت) بهشت ونافرمانی کردآدم پروردگار خود را پس بی‌بهره ماند از ثواب. سپس برگزید او را پروردگار او پس بخشید بر او و راه نمود (او را).

(اگر آن نبود که خداوند آدم را پس از نافرمانی ببخشید و برگزید ، نافرمانی وی او را از پای درمی‌آورد وهلاک میکرد).

آنکه قومِ نُوح را از تُندباد لا تَذَر
در دودم کرد از زمین آئینِ قهرش اِسپری

لاتذر : رك ص ۲۸۱ س ۹. **تندباد لاتذر** : تندبادی که به‌نفرین نوح وزید. قس :

نوح پیغمبری که بر اعدات قهرت اعجاز لاتذر دارد

(انوری. رك ص ۲۸۱ س ۷)

چون مرا در بلخ هم از اصطناع اهلِ بلخ
دَقّ مصری چادری کرده‌است و رومی بستری

اصطناع : برکشیدن ، ترقی دادن.
دق مصری : پارچه‌ای گرانبها که بیشتر برنگ سیاه بوده است :

خرد کاری بین که در مشرق تتق با فان شب
دق مصری را نورد ذیل اکسون کرده‌اند

(مجیر. گنج سخن. دکتر صفا ص ۲٦ ج ۲)

دق رومی : جنسی است از جامه که در روم بافندش (شرفنامهٔ منیری. لغت‌نامه)

قصیدهٔ دویست و بیست و ششم

هست مصرِ جامعِ هستی از آن خارج نیافت
روزگار از عرصه او یک عرض را جوهری

مصر : شهر. **مصر جامع** : صفت و موصوف.
عرض و جوهر : رك ص ۳۰٤ س ۷ (هرچه در گیتی است بدو وابسته است)

چون بجنبانی عنانِ صَرصَرِ کُه پیکرت
بانگ شب خوش بادِ جان برخیزد از هر پیکری

صرصر : درلغت تندباد و در این بیت استعارت از اسب است.
شب خوش : وداع گفتن ، رها کردن ، بدرود گفتن :

شب خوش بادش بکن بکلی نه شاعر و شعر هست مفقود

(انوری. رك : مقطعات)

(چون اسب تو در کارزار بحرکت آید جان‌ها پیکرها را وداع می گویند)

قصيدهٔ دویست و بیست و هفتم

در ارادت أوّل و در فعل°گوئی آخر است

گر بفکرت° بر سر کویِ کمالش بگذری

قس :

اول فطرتی و آخر فعل — که جهان شد بوجودتو تمام

(انوری. رك ص ٤٤٠ س ۸)

چون‌توئی(۱) در دورِ آدم باز یکٔ‌تن بودو آن

هم‌توئی ، هان! تاندارى كار خودرا سرسرى

دور آدم : دورآخر از هفت دورسیاره‌ها. دور هرکوکبی هفت هزارسال است و دور آدم دورقمر است چه آدم در اول دورقمر پدید آمد.

قس :

سخن کوتاه شد گر راست خواهی

تـوئی مانند تو و الله اعلم

(انوری. رك ص ٤٢٨ س ١٥)

۱ـ مد : از.

قصیدهٔ دویست و بیست و هشتم

اگر بر گوهرِ متی سایه‌ای افتد ز باسِ تو

نه‌بیند هیچ مستی تا قیامت پشتِ هشیاری

(اگر سایهٔ هیبت تو در طبیعت شراب مخمر شود، اثر مست کردن از او می‌رود و نوشندگان آن همه تاابد هشیار خواهندبود. ازترس تو برای همیشه بیدار خواهندبود) قس:

گر نویسد باه بأست در بر تاه تبت

خون شود بارد گر درناف آهو مشک‌ناب

(انوری. رك ص ١١٤ س ٢١)

نُزولت رابِنزدِ من مثَل دانی چه آوردم ؟

نُزولِ مصطفی نزدیک بوأیّوبِ أنصاری

بوایوب انصاری : خالد ابن یزید مکنی به‌ابوایوب ، صحابی جلیل‌القدر. به‌سال پنجاه و دوم هجری در محاصرهٔ قسطنطنیه شهید شد. قبر او نزدیک استانبول فعلی و زیارتگاه است.

نزول مصطفی : اشاره است به‌وارد شدن رسول‌اکرم (ص) بمدینه پس‌از هجرت از مکه و توقف آن حضرت در منزل ابوایوب انصاری تا هنگامی که مسجد آن حضرت را بنا کردند. رجوع شود به‌طبری و کامل ابن‌اثیر حوادث سال اول هجرت).

قس :

به‌چیزی‌دیگر این تشریف را تشبیه نتوان کرد

حدیث مصطفی میدان و بوایوب انصاری

(انوری. رك مقطعات

قصیدهٔ دویست و بیست و نهم

به سرِ تیغ ملکت بستانی
به سرِ تازیانه در بازی

از سر تازیانه دادن : باشارت تازیانه به چیزی ، آنرا بخشیدن ، بخاطر اندك شمردن آن (غیاث)

قس :

گیتی به سر سنان گشادیم   پس از سر تازیانه دادیم

انوری .

زلفِ پرچم ، نگارَدْ اندر چشم
شکلِ جَرّارَهایِ اَهوازی

پرچم : منگوله‌ای که بر گردن نیزه و علم می‌بستند ، وآن دسته‌ای از موی غژغاو (گاو تبتی) بوده است.

نگاشتن : پدید کردن، نشان دادن. **جرارهای اهوازی** : یا کژدم اهوازی ، اهواز بداشتن کژدم کشنده معروف بوده است. (ثمارالقلوب ص ۴۳۷) :

به چشم آورده تیر افکن ز ابخاز
به زلف آورده جراره ز اهواز

(ویس و رامین ۲۳۸ . دکتر رهین. فرهنگ مضاف ومنسوب ص ۸۲)

تیغِ تو تیغِ حَیْدَرِ عربی
کوسِ او (۱) طبلِ حَیْدَرِ رازی

حیدر عربی : مقصود ، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و از تیغ مقصود ذوالفقار اوست (رك ص ۱۷۰ س ۱۵)

حیدر رازی : شخصی بود از دیار ری، که همیشه لاف شجاعت زدی، واز برای

۱- نف : طبل تو.

اثبات این دعوی طبل برداشته از شهر بیرون رفتی که من بجنگک شیر می‌روم. و اگر احیاناً شیری بلکه روباهی دیدی طبل را از دوش فروگرفتی و آن طبل را با طبل شکم نواختی. چون او را از نواختن این دو طبل سؤال کردندی جواب دادی که نواختن طبل برای‌آنست که شیر بترسد، و نواختن طبل شکم را علت آنست که من نیز می‌ترسم.

(شرح مشکلات انوری ص ۲۰۶ لغت‌نامه. فرهنگک معین)

مُلکک می کرد با ظفر یکک روز
فتنه را در سکوت[۱] غمّازی
کین چنین‌خصم در کمین‌وتو باز
فارغ از هر سویی همی تازی؟
رَونقِ کار من که خواهد داد
گر تو روزی به‌من نپردازی؟
ظفر آواز داد و گفت ای مُلْکک
چه حَذوری‌است این ومجتازی؟
آنکه‌ازظلِّ رایتَش‌عُمری‌است
تا به نَهْمَت همی سرافرازی!

حذروی: پرهیز، ترس:

بودم حذور همچو غزالی برای آنکک
همچون غراب جای گرفتم در این خراب
(مسعود سعد. دیوان ص ۴۱)

مجتازی: درگذشتن، از حد گذشتن. مبالغت.

نهمت: مراد، مطلوب، کمال مطلوب (لغت‌نامه)

(ملکک روزی دربارهٔ فتنه غمازی می کرد، که: چنین دشمن هرچند کنون بخواب رفته، اماپیوسته درکمین من است. لیکن تو همیشه درکشورها از این‌سو به‌آن سو می‌روی و هر روزکشوری تازه را می گشائی. اگر تو این‌چنین درآن سوهای ملکک باشی چه کسی

۱- لف: سلوک؟

به‌من خواهد پرداخت ؟ ظفر گفت این ترس وازحد درگذراندن برای چیست ؟ آنکه عمری درسایهٔ او به‌کمال مطلوب رسیده‌ای پاس تو را خواهد داشت) .

و آنکه چون آتشِ سنانش را
بادِ حمله دهد سرافرازی

فتح بینی که با زبانهٔ او
چون سمندر همی کند بازی

سمندر : رك ص ۱۹۵ س ۱ (چون حمله کند پیروزی درسر نیزهٔ اوست)

وآنکه بر طَرَفِ رَستهٔ عدلش
شیر دُکّان ستَد به‌خَرّازی

رسته : بازار. **رستهٔ عدل**: اضافهٔ مشبه‌به‌بمشبه. **خرازی**: دوزندگی(پیشترموزه) :

ای خردمند نارسیده بدان   کرگ درنده کی بود خراز ؟

(سنائی. لغت‌نامه. خراز)

«رسته بازار وجود شحنهٔ سیاستش راست کرده گرگ به‌خرازی (۱) چون کرم به‌قزازی نشسته» .

(مرزبان‌نامهٔ قزوینی ص ۲۱۷)

وی زخرجِ (۲) کفت مُجاهزِ کان
کرده با آفتاب انبازی

مجاهز : رك ص ۴۱۲ س ۳ .

۱- درمتن به‌خرازی ضبط شده و مرحوم قزوینی عبارتی نوشته‌اند که خلاصهٔ ترجمه آن این است :

« این صورت ملائم معنی ومناسب سجع است... ودر یکی‌از نسخه‌ها خرازی...» .

درصورتی که مناسب این مقام، هم خرازی است ، هرچند باسجع سازگار نیست.

۲- نف : چرخ .

قصیدهٔ دویست و سی و ششم

اَوَّلِ فکرتی و آخرِ فِعْل

آنی (۱) از هر چه توان گفت آنی

قس :

در ارادت اول و از فعل گوبی آخر است

گر بفکرت بر سر کوی کمالش بگذری

(انوری. رك ص۵۱۸ س۱)

هر کجا شرحِ صفایِ تو دهند

آب آبی شود از حیرانی

آبی : میوهٔ معروف ، به ، بهی رنگ آبی چنانکه می‌دانیم زرد است.

آبی شدن : زرد شدن ، کنایت از خجل گشتن است (آب با همه صافی بودن، ازصفای تو خجلت زده‌است) .

قس :

چون دانهٔ نار اشک بدخواهت وز غصه رخش چو چهرهٔ آبی

انوری .

مایه از جودتو دارد نه زِ طبع

نامی و معدنی و حیوانی

نامی : نبات. رستنی. **معدنی** : زر و گوهر و آنچه درکان پدید آید.

حیوانی : جاندار و این سه ، موالید ثلاث‌اند که از تأثیر آباء علوی وتأثر امهات سفلی پدید آیند.

عرضِ پاك تو جهانِ ثالث

عزمِ جزمِ تو قضای ثانی

جهان ثالث : عالمی مقابل ، این جهان و آن جهان. ویا مقابل عالم خلق و امر.

۱- مج : آیتی از هرچه توان کرد... نف : بهتر از هرچه... و شاید اصل «آیت از هرچه توان کرد ، آنی!» .

قصیدهٔ دویست و سی و هشتم

عدلشان گوئی خاصیّتِ لاحَوْل گرفت
چون قضا تَهنیه شان گفت بهٔ‌گیتی بانی

خاصیت لاحول گرفتن : گریزاندن دیو را ، مجازاً فتنه را ازمیان بردن.

تهنیه : تهنیت ، مبارك باد گفتن.

گیتی‌بانی : جهانداری ، پادشاهی.

گر زمین را همه در سایهٔ انصاف کشند
جُغد جاوید بِبُرَّد طمع از ویرانی

در سایهٔ انصاف کشیدن : داد دادن ، عدالت گستردن.

جاوید : همیشه ، برای ابد (اگرهمهٔ زمین در فرمانِ آنان درآید، سراسرآن آبادان خواهد شد و ویرانه‌ای نخواهد ماند تا جغد در آن آشیان کند).

رزمِ ایشان‌چوجحیم[1] است‌که‌درحفرهٔ او
اِخْسَئُوا خوانان شمشیر کند نیرانی[2]

جحیم : دوزخ. **اخسئوا** : دور شوید! بروید ! واین جمله مأخوذاست ازآیهٔ ۱۱۰ سورهٔ مؤمنون (قَالَ اخْسَئُوا فِیهَا وَلا تُکَلِّمُونِ) گفت دور شوید ! درآن و با من سخن مگوئید !).

نیران : ج نار = آتش. مجازاً دوزخ نیرانی : (حامص). **نیرانی کردن** : کار دوزخ کردن. (هرکس در جنگ به شمشیر آنان کشته شود بدوزخ خواهد رفت. شمشیر آنان دشمنان را روانهٔ دوزخ می‌سازد).

۱- مد : چو سعیر است. ۲- نف : برانی.

قصیده دویست و چهلم

ای بر سرکُتّاب تو را منصبِ شاهی
مُنْشِیِ فلک داده براین قول گواهی

جاه تو وأقطارِ جهان یوسف و زندان
ذاتِ تووتَجْویفِ فلک یونس وماهی

منشی فلک : عطارد. **تجویف** : جوف ، فضا ، فضای درون ، فضای خالی. (تو در این جهان چون یوسف درچاه و یونس درشکم ماهی هستی . جاه و ذات تو در زمین و آسمان نمی گنجد).

قس :

درجهانی و از جهان بیشی همچو معنی که دربیان باشد
(انوری. رك ص ۲۸۷ س ۹)

نفسِ تو نه نفس است[1] در آن مرتبه و جاه
بل نسختِ ماهیّتِ اشیاست کماهی

ماهیت : رك ص ۲۲۱ س ۲٤. **کماهی** : چنانکه هست ، آن چنان که هست. (با چنین رتبت که توراست تو یک تن نیستی ، بلکه جهانی در تو خلاصه شده است).

با جَذْبهٔ نوکِ قلمِ کاهرُبایت
پذرفته هیُولایِ سخن صورت کاهی

کاهربا : رك ص ٦۱ س ۱۰. **هیولا** = هیولی : رك ص ۳۰۸ س ۲۱. (خامهٔ تو مایهٔ سخن را به‌خود جذب می کند چنانکه کاهربا کاه را)

قس :

آن کاه رباییٔ است که خاصیت جذبش
برچرخ دهد سنبله را صورت کاهی
(انوری. رك ص ۵۲۷ س ۵)

۱- مد : نفس تو نفیس است ...

خَصمْ ار بکمالِ تو تَشَبُّه نکند به

خَضْرای دِمَنْ را نرسد مهر گیاهی

خضرا : سبزی. **دمن** : ج دمنه به کسر اول و سکون دوم و فتح سوم : سرگین برهم نشسته (جهانگیری. غیاث) دمنه آثار خانه و منزل است و سرگین برهم‌نهاده، معنی مجازی است کلمه است به‌علاقهٔ حال و محل یا ظرف و مظروف.

خضرای دمن : = خَضْراءُ الدِّمَنْ ، سبزه که برچنین‌جایگاه بروید. منقول‌است که رسول (ص) فرمود : « اِیّاکُمْ وَ خَضْراءَ الدِّمَنِ قیلَ یا رَسُولَ اللّهِ وَ مَاالْخَضْراءُ الدِّمَنِ . قالَ اَلْمَرأَةُ الْحَسْناءُ فِی مَنْبِتِ السَّوءِ . »

بپرهیزید از سبزه‌های رسته در پارگین ! گفتند آن چیست ؟ فرمود زنی زیبا که از خاندانی نافرهیخته برخیزد. (رك احادیث مثنوی ـ فروزانفر ص ۴۳) وگویا بیت زیر از نظامی مأخوذ از همین عبارت است.

زنان مانند ریحان سفالند درون سوخبث‌و بیرون سوجمالند

(نظامی. خسرو شیرین. وحید ص ۱۹۷)

مهر گیاه : مردم گیاه رك ص ۲۱۲ س ۱۲.

قس :

خصم ار به کمال تو تشبه نکند به

تا می چه کند بازوی بی‌دست علم را

(انوری. رك ص ۴۱ س ۲۱)

خُوش باشْ که‌سَیّارَه‌براحرارْ نَهَدبند

یادآر ز سَیّارَه و از یوسفِ چاهی

سیاره : کاروان. و مأخوذ است از آیهٔ ۱۹ سورهٔ یوسف : داستان کاروان که بر سر چاهی آمدند که یوسف در آن بود و کسی را فرستادند تا آب از چاه برکشد واو دلو خودرا بچاه درافکند و یوسف را از چاه بیرون آورد.

(وَ جاءَتْ سَیّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وارِدَهُمْ فَأَدْلی دَلْوَهُ قالَ یا بُشْری هذا غُلامٌ وَ أَسَرُّوهُ بِضاعَةً وَ اللّهُ عَلیمٌ بِما یَعْمَلُونَ) .

و آمد کاروانی پس فرستادند وارد (آبکش) خود را پس انداخت دلو خود را گفت ای مژدگانی ! این پسرکی است و پنهان داشتند او را (همچون) کالائی و خدا داناست بدانچه می کنند.

قصیدهٔ دویست و چهل و یکم

ای عاقلهٔ چرخ بنام تو مُباهِی

نامِ تو بِهین وصفِ سپیدیْ وسیاهی

عاقلهٔ چرخ : رك ص ۲۲۳ س ۸. مباهی : نازنده ، فخرکننده. بهین وصف : بهترین صفت، ومقصود (کمال) است. (نام ممدوح کمال‌الدین است).

آن کاه‌ربایی است که خاصیّتِ جذبش

بر چرخ دهد سُنبله‌را صورتِ کاهی

سنبله : خوشهٔ گندم. سنبلهٔ چرخ : سنبله، نام برج ششم ازدوازده برج (قلم کاهربا رنگ‌تو - قلم نیین و زردرنگ بوده‌است - نه تنها معانی را جذب می کند، بلکه اگربخواهد اجسام و ازجمله سنبلهٔ چرخ را بخود جذب می‌نماید).

قس :

با جذبهٔ نوك قلم کاهربایت   پذرفته هیولای سخن صورت کاهی

(انوری. رك ص ۵۲۵ س ۱۰)

قدرِ تو به اندازهٔ بینائی من نیست

خود دیدنِ اَشیا که توانست کماهی؟

این دانم اگر صورت جسمیش دهندی

گردونش قبائی کند و مهر کلاهی

کماهی : رك ص ۵۲۵ س ۱۳ و نیم بیت دوم مأخوذ است از مضمون حدیث منسوب به رسول اکرم (ص) (اَللّهُمَّ أرِنَا الْأشْیاءَ کَماهِیَ) (فروزانفر. مأخذ حدیث مثنوی. ص ۴۵).

قس :

قدر توکسوتی است که خیاط فطرتش

بر دوختست ز ابرهٔ افلاك آستر

(انوری. رك ص ۳۲۰ س ۱۴)

قصیدهٔ دویست و چهل و دوم

اگر پیروزه در بأسش گریزد،
که آمرِ اوستْ گیتی را وناهی
بِکلّی رنگِ رویش فارغ آید
چو رنگِ روی ِ یاقوتْ از تباهی

رنگ پیروزه در مقابل حرارت آفتاب و وزش باد دگرگون می‌شود (الجماهر ص ۱۷۱) به‌عکس یاقوت. (اگر پیروزه به‌بأس او که در جهان آمر و ناهی است پناه برد، از دگرگونی یافتن رنگ می‌رهد. رنگ آن ثابت می‌ماند).

ز رایش چاهِ یوسف بی‌أثر بود
وگرنه یوسفی کردی نه چاهی

چاه یوسف: چاهی که برادران یوسف اورا در آن انداختند (رك ص ۵۲۶ س ۲۱) ژرف و تاریک بود، و معلوم است که شعاع آفتاب به‌درون چاه نمی‌رسد (رك ص ۴۸۹ س ۱۴). **یوسفی کردن**: چون یوسف بودن. چنانکه می‌دانیم چهرهٔ یوسف زیبا و رخشان بوده است. (اگر چاه یوسف از رای روشن ممدوح نصیبی می‌یافت، چون یوسف روشن رخسار می‌شد). قس:

به عون رای تو بردارد آفتاب فلک
اگر بخواهد یک باره رسم سایهٔ چاه
(انوری. رك ص ۴۹۰ س)

در آن موقف که از بیجاده‌گون تیغ
شود رخسارهٔ ارواح کاهی
سنان خندان شود اَوْداج[1] گریان
خرد مُخْطی بود أرواحْ ساهی

۱- نف: ارواح.

اوداج : ج ودج بفتح اول و دوم ، رگ گردن. **مخطی** : خطاکار.
ساهی : غافل ، فراموشکار.
قس :

از رمح چو مار گرزه پیچان — خون کرده بدیده اژدها را
از لعل حجاب سازد الماس — رخسارهٔ همچو کهربا را
(انوری. رک ص ۳۰ س ۲۱ و ص ۳۱ س ۱۴)

قصیدهٔ دویست و چهل و پنجم

نصرت به‌لبِ چشمهٔ شمشیرِ توبگذشت
آن کرده زخون حاصلِ هر معرکه جوئی
سقّایِ سرایِ اَمَلِ خصمِ تورا دید[1]
فریاد بر آورد که سنگیّ و سبوئی

امل : امید ، آرزو. **سرای امل** : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه. **سقای سرای امل** : استعارت ازامید و آرزو.

سنگ و سبو : تعبیر کنایی از برخورد دو ضدقوی وضعیف بایکدیگر. (پیروزی چون شمشیر برندهٔ تو و امید دشمن تو را به زندگانی برابر یکدیگر دید ، گفت مقارنهٔ این دو مقارنهٔ سنگ‌وسبو است. هرجا شمشیرتو بکارافتد ، امید دشمن تو به‌زندگی نخواهد ماند)

ای خصمِ تو را حادثه چون سایه ملازم
آن رنگ نیابد به از آن هیچ رَگویی

حادثه : بلا ، نازله. **چون سایه ملازم بودن** : همراه بودن ، جدا نشدن.

رگو : جامهٔ کهنه ، جامهٔ فرسوده ، کرباس و لتهٔ کهنه که بدان چیزی را پاک کنند (برای نابودساختن خصم تو، بلا بهترین وسیله است. بلا همیشه بر خصم‌توگمارده‌است).

۱- مد : سقای سرکوی امل خصم تو را دید.

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ______________ Call No. ______________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

مُقطَّعات

این قطعه در تقاضای شراب است

کُلَه با هِمَّتَت بنهاده کَیوان
کَمَر در خدمتت بر بسته جَوزا

کلاه نهادن : فروتنی کردن ، عجز و تواضع نمودن :

به کوی عشق تو جان در میان راه نهم
کلاه بنهم و سر بر سر کلاه نهم

(خاقانی. عبدالرسولی ص ۸۱۴)

کیوان : زحل و فلک آن آسمان هفتم است.

کمر بر بستن : کمر بسته داشتن رك ص ۱۶ س ۲۱ .جوزا: رك ص ۳ س ۱۲ .

بَرِ دستِ جَوادَت ابر[1] سفله
بَرِ رایِ صَوابت عقل شَیدا

سفله : دون ، ممسک. **شیدا** : دیوانه (لغت فرس. لغت‌نامه)

قس :

ابر بادست جوادش داند — که برو نام سخا بهتانست

انوری.

نشسته زِ اقتضایِ طالعِ سعد
به‌خلوت بارَهی چون سَعدو اَسما

سعد و اسما : نام دوتن عاشق ومعشوق عرب ، نظیر لیلی و مجنون، وامق وعذرا. ابن‌ندیم در شمار کتاب هائی که بنام عشاق دورهٔ جاهلیت و اسلام تألیف شده کتاب سعد و اسما را نام برده است . (الفهرست. چاپ تجدد. ص ۳۹۵)

نام این دو تن در ادبیات فارسی منظوم و منثور ، فراوان آمده است :

۱- مد : چرخ .

چشمه بانوی و درخت است اخستان
هر دو با هم سعد و اسما دیده‌ام
(خاقانی. عبدالرسولی ص ۲۹۲)

زِ زُلفش دستِ من چون روزِ وامِق
زِ وَصلش روزِ من چون رویِ عَذرا

روز وامق : کنایه از سیاه. **روی عذرا** : کنایه از روشن ، نورانی.
وامق و عذرا : نام دو تن عاشق و معشوق ، چون سعد و اسما و لیلی و مجنون :
انده‌گسار من شد و انده بمن گذاشت
وامق چه کرد ز انده عذرا من آن کنم
(خاقانی. عبدالرسولی ص ۸۰۸)

چه صَفراست کامروز او نکرد است؟
در این یک ساعت از سَودایِ حَمْرا

صفرا : = صفراء (مجازاً) خشم :
صفرای تو گر مشام‌سوز است — لطفت ز پی کدام روز است؟
(نظامی. لغت‌نامه)

سودا : میل ، محبت. **حمرا** = حمراء : شراب.

* * *

مقصود از این میانه اگر حُقْنَهٔ دل است
اَوَّل قدم زِ اَکْلِ فُضُول است اِحْتِما
ای دل بِعَوْنِ مُسْهِلِ سَقْمونیایِ صَبر
وقت است اگر به‌تَنْقِیَه کوشی زِ اِمْتِلا

حقنه : تنقیه. رك ص ۵۳٤ س ۱
فضول : ج فضل ، زیادتی و مقصود از فضول ، غذایی است زیادت برآنچه معده آنرا تحمل تواند کرد.
احتما : = احتماء ، خویشتن در چیزی نگاه داشتن (تاج المصادر) پرهیز کردن.
احتما از اکل فضول : پرخواری نکردن. **سقمونیا** : محموده ، و آن گیاهی است مسهل (لغت‌نامه). **سقمونیای صبر** : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه.

تنقیه : در لغت پاک کردن ، و در اصطلاح پزشکان پاک کردن معده از راه مخرج فرودین ، با بکار بردن داروی ملین و مسهل یا وسیلهٔ مخصوص این کار.

* * *

همچنین فرمود ایزد در نُبی
«لَیْسَ لِلْاِنْسانِ اِلّا ما سَعَی»

نیم بیت دوم مأخوذ است از آیهٔ ۴۱ سورهٔ النجم (وَ اَنْ لَیْسَ لِلْاِنْسانِ اِلّا ما سَعَی) و آنکه نیست مر آدمی را جز آنچه کوشش کرد.

* * *

فَتْحِ بابِ کفت بِبارْ آرَد
قَلبِ دَی ماه شاخِ بُسَّد را
مُسْتَعِدّ قبولِ نُطقْ کند
فیضِ عقلِ تو طینتِ دَدْ را
تو بمان ! صد قران و گر بشبی
برسد روزِ همچو منْ صَد را
بکم از فکرتی بود مازار !
رایِ عالیّ و جانِ بِخْرَد را

فتح باب : رک ص ۱۰ س ۸ . بسد : مرجان. شاخ بسد : استعاره از گل سرخ مستعد قبول نطق کردن : گویا ساختن. نظیر :

وآنکه به سیر و سکون ، یمین و یسارش
نطق و نظر داده‌اند کلک و نگین را
(انوری. رک ص ۷۱ س ۲۳)

روز رسیدن : عمر بسرآمدن. اجل رسیدن ، مردن. مازار : = میازار! رنجه‌مدار! (اگر به‌یکشب عمر صد چون من بسرآید ، ارزش آنرا ندارد که تو آن‌را در اندیشهٔ خود راه دهی ، تا چه رسد بدانکه خودرا رنجه‌داری و به‌عیادت من آئی).

* * *

تن در آن خُدعه(۱) مده! ز آنکه یکی زین رمه نیست
کِشْ توان کبش (۲) فِدا ساختن این دمدمه را
همه با داغِ خداینْد چه خُرد و چه بزرگ
نیک هشدار که تا حشر ضمانی همه را

کبش فدا: رك ص ۴۱۹ س ۲ (تا تو نگهبانی این قوم را به‌عهده داری، از آسیب هر فتنه مصون‌اند)

* * *

سایهٔ آفتابِ حِکمتْ او
یافتْ (۳) از مشرقِ وَلَوْشینا
جانِ موسی صفاتِ او روشن
به تَجَلّیّ و شخصِ او سینا

سایهٔ آفتاب حکمت: گویا از آن‌جهت که ممکنات نسبت به واجب‌الوجود، چون ظل‌اند نسبت به ذی‌ظل.

ولوشینا: رك ذیل بیت بعد.

تجلی: درخشیدن. ظهور و مقصود تجلی نور است برای موسی در سینا.

سینا: مقصود طور سیناست که نور خدا بدان تجلی کرد. رك ص ۸۶ س ۵ و ص ۱۷۷ س ۲۲ (دانشی که به ارادهٔ حق‌تعالی نصیب بوعلی سینا گردید، سایه‌ای از تجلی علم حضرت حق بود که همچون تجلی نور الهی بر طور سینا، برجان وی تافت)

* * *

بُرَو جانِ پدر تن در مَشیَّت ده! که دیر افتد
ز یأجوجِ تَمَنّی رِخنَه در سَدِّ وَلَوْشینا

مشیت: مشیئة (مصدر میمی). خواستن، اراده، و مقصود ارادهٔ پروردگار است عز وجل.

دیر افتادن: ظاهراً در این مورد محال بودن، ممکن‌نبودن‌ونشدن معنی می‌دهد،

تن در مشیت دادن: به‌خواست خدا راضی بودن، کارها را بخدا سپردن.

۱- نف: جرعه. ۲- نف: بیش. ۳- نف: تاخت؟

یأجوج تمنی : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه. **سد ولوشینا** : اضافهٔ مشبه‌به بمشبه.
ولوشینا := ولوشئنا، مأخوذاست ازآیهٔ ۱۷۵ سورهٔ اعراف (وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ - الایة) واگرمی‌خواستیم همانا بالا می‌بردیم او را بدان، ولی او جای گرفت در زمین و پیروی کرد هوای خودرا) و یاآیهٔ ۶۳ سورهٔ سجده : (وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا - الایه) و اگرمی‌خواستیم همانا داده‌بودیم هر نفسی‌را رستگاریش‌را (آرزوی‌انسان خواست خدارا دگرگون نمی کند. باید به‌خواست خدا راضی بود).

باِستعدادْ یابد هر که از ما چیزکی یابد
نه‌اندر بَدو فِطرت پیش ازین «کانَ الْفَتی طِینا؟»

استعداد : آماده بودن چیزی است برای آنکه چیز دیگری شود، با در نظر گرفتن این آمادگی نسبت به‌مستعد. چنانکه گویند نطفه مستعد انسان بودن است. پس در نطفه استعداد انسان شدن هست (درصورت تحقق دیگر اسباب و نبودن مانع).

کان الفتی طینا : بود جوان (آدمی) گل و مقصود آدم است که ازگل آفریده شد و آدمیان که از خاك آفریده شده‌اند (در آغاز آدم ازگل بود و آنچه او را مستعد خلافت حق و فراگرفتن اسماء ساخت، نفخهٔ الهی بود که دراو دمیده شد، سپس تعلیم پروردگار که اسما را فراگرفت. پس مشیت الهی باید، تاکسی به‌مقامی رسد)

بلی در «جاهِدُوا» یك‌سَرْ بدستِ توست‌زاین‌رشته
ولیك از «جاهِدُوا» هم‌برنخیزد هیچ؟بی(فِینا)

جاهدوا : بکوشید ! **فینا** : در (راه) ما. مأخوذ است از آیهٔ ۶۹ سورهٔ عنکبوت : (وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ) (درست‌است که طبق دستور خدا کوشش باید کرد ولی‌آن کوشش هم باید به‌توفیق خدا باشد).

* * *

لیکن عجب ز خواجه از آن آیدم همی
کوبرکَدوی خُشك‌نهدبیست گَزقَصَب

کدوی خشك : استعاره ازسر.

قصب : رك ص ۱۰٤ س ۲۱.

* * *

گفته بودی که کاه و جو بدهم
چون ندادی از آن شدم در تاب
بَر سِتوران و اَقْرِباتْ مُدام
کاه کَهتَاب باد و جوْ کَشکاب

اقربا : ج قریب ، خویشاوند. کهتاب : دو معنی برای آن نوشته‌اند که هر دو با مورد استعمال در بیت سازگار است :

۱- کاهی که آتش درآن‌نهند تا دود کند ، و بیشتر برای گشودن اخلاط ازبینی‌اسب و دیگر چارپایان بکار رود.

۲- گیاه‌ها که جوشانیده گرما گرم بر عضوی که درد یا ورم داشته باشد نهند :

ای چون خر آسیا کهن لنگ کهتاب تو روی کهربا رنگ

(لیلی و مجنون. وحید ص ۲۶۵ . لغت‌نامه)

کشکاب : آش جو که برای بیمار پزند : «واگر بیمار از ماءالعسل نفور باشد... کشکاب یا گندم آب باید داد (ذخیرهٔ خوارزمشاهی. لغت‌نامه. کشکاب). (حال که بمن کاه و جو ندادی خویشاوندان و چهارپایانت پیوسته در بیماری بسر برند).

* * *

ای بس که جهان جُبّهٔ درویش گرفته
از فَضلهٔ زنبورْ برو دوخته‌ام جَیْب
وَاکنون همه‌شب منتظرم تا که فُروزَد
شمعی که به‌هرخانه چراغی نهداز غَیب

جبه درویش : در لغت‌نامه باستناد به‌انجمن آرا و برهان ، ابر معنی شده است ، و نیز شب معنی کرده و همین بیت را با مختصر تغییر در الفاظ ، شاهد آن آورده‌اند. و نیز به‌نقل از مجموعهٔ مترادفات ، غیاث و آنندراج ، آفتاب معنی شده است. در بیت موردبحث ظاهراً و بلکه مطمئناً از جبهٔ درویش مقصود آفتاب و یا نور آفتاب است چه آفتاب را جُبّهُ الْمَسَاکین گفته‌اند. (حاشیهٔ دیوان‌خاقانی. چاپ‌هند ص ۲۸) ودر مجمع‌الامثال

آمده است (اَلشَّمْسُ اَرْحَمُ بِنَا) یعنی (اِنَّها دِثارُهُمْ فِی الشِّتاءِ) و شاعران آفتاب را جبه‌پوش و جبه بخش خوانده‌اند :

چوخورشید و چو ایمان شو که ویرانها کنی روشن
برهنه جامه‌ها می‌بخش اگر خورشید ایمانی
چو درویشی به‌درویشان نظر به کن که جرم خور
به عوری کرد عوران را فنک پوش زمستانی
(خاقانی. عبدالرسولی ص ۴۲۴)

در زمستان جبهٔ درویش باشد آفتاب... (ناصر علی به‌نقل آنندراج)

مطمئناً غرض انوری از سرودن این دو بیت نشان دادن اسراف و تبذیر در آغاز عمر و تهیدستی و فقر خویش در پایان زندگی است. اگر جبهٔ درویش را شب معنی کنیم قید (ای بس) و بلکه نفس عمل (از فضلهٔ زنبور جیب برآن دوختن) دارای هیچ گونه اهمیتی نیست ، چه معلوم است که همهٔ مردم به‌شب شمع می‌افروزند. همچنین این بیت سعدی را که گفته‌اند تعریضی است به‌انوری :

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد
زود بینی کش به‌شب روغن نباشد درچراغ

می‌توان مؤید این استنباط دانست که مقصود از جبهٔ درویش آفتاب است.

فضلهٔ زنبور : شمع که از موم گرفته شده از عسل سازند.

جیب دوختن : استعارت از افروختن شمع است.

شمع که چراغ از غیب می‌نهد : استعاره ازماه (چه روزها که آفتاب تابیده وجهان را روشن کرده، وشمع‌من همچنان افروخته بود. ولی اکنون شبها انتظار می‌برم تا ماه برآید و خانه‌ام را روشن کند).

* * *

با خرد گفتم که دستورِ جهان
دست می‌زد، گفت‌چه؟ دستورو دست؟
دست نتوان خواند آن را زینهار
پنج کانْ بر پنج دریا می زَدَستْ

پنج کان و پنج دریا استعارت از دست : «تا محیط پنج شاخ دست جواد او هفت

دریا را در ششدر خجلت انداخت آزگرسنه چشم بیش از چشمهٔ تمنی آب نخورد.
(جوامع الحکایات معین ص ۸)

* * *

لُغَزی گفته‌ام که تشبیهش
هست احوالِ بدسِگالِ تو چُست
آنچه از پارسیّ و تازیِ او
چون مُرَکَّب کنی دوحرفِ نخست

این لغز بنام خربزه است. هرگاه دو حرف اول خربزه را که (خر) است با دو حرف اول عربی آن (بطیخ) که (بط) است مرکب کنیم خربط = احمق خواهد بود (دشمن تو احمق است).

باز چون بی ز پارسیش افتاد ....

اگر از کلمهٔ خربزه حرف باء را بیندازند (خرزه) باقی می‌ماند.

و آنچه باقی بماند از تازیش
هست همچون شمایلش بُدْرُست

فراهانی نوشته‌است: «چون از بطیخ باوطا را باخا و را از لفظ خربزه ترکیب کردیم یا و خا باقی ماندکه یخ است (شرح مشکلات ص ۲۴۸). این توجیه ـ با تعقیدی که از جهت لفظ در آن دیده می‌شود ـ درصورتی درست است که این بیت سومین باشد. اما چون بیت «باز چون بی ز پارسیش افتاد» فاصله شده، ظاهر این است که باید همین حرف از اول لفظ عربی بیفتد اگر از بطیخ (با) را برداریم (طیخ) باقی میماند که بمعنی جهل و حماقت است و اگر با و طا اسقاط شود یخ باقی خواهد ماند.

داده‌ای آن‌عددکه برکفِ راست
پشت ابهام از رکوع، آن جُست

در بعضی نسخه‌ها بجای (راست) دست ضبط شده است. اگر این صورت درست‌باشد مقصودچهارعدد خربزه‌است. چه برای نشان‌دادن عددچهار، چهارانگشت‌راراست‌وانگشت‌ابهام رابه کف‌دست خم می‌کنند. واگر (راست) را صحیح بدانیم وآنرا قید گیریم نه مضاف‌الیه، باز همان عدد چهار مقصود است. اما اگر کف را مضاف‌الیه فرض کنیم و بیت را به‌حساب

عقد انامل معنی کنیم (رك ص ۲۳۶ س ۲۳) عدد پنجاه مقصود خواهد بود. اما بعید است که عدد پنجاه مقصود باشد، چه به‌عادت متعارف هدیه دادن چهار عدد خربزه آن هم به شاعری چون انوری معقول‌تر می‌نماید تا پنجاه عدد آن.

* * *

زیور این خطبه هر باری که ای صاحب‌قران
بر که می‌بندد که او شایستهٔ این زیوراست ؟
گفت برسلطانِ دین‌سنجرکه ازرویِ حساب
عَقْدِ«ایِ صاحبقِران» چون‌عَقدِ سلطان‌سنجراست

صاحب قران : رك ص ۱۱۴ س ۳. ای صاحب قران : بحساب جمل ۴۶۳ و سلطان سنجر نیز ۴۶۳ است.

* * *

به خدائی که در دَوازدَه میل
هفتْ پیکش همیشه در سفر است

دوازده میل : = دوازده برج : حمل ، ثور ، جوزا ، سرطان ، اسد ، سنبله ، میزان ، عقرب ، قوس ، جدی ، دلو و حوت.

هفت پیک : هفت سیاره ، به‌ترتیب نزدیکی به‌زمین : قمر ، عطارد ، زهره، آفتاب، مریخ ، مشتری و زحل.

* * *

اندر این شِدَّتِ گرما که ز تأثیرِ تَموز
بانگ‌چَزدْ ازتَفِ‌خورشیدچونَفخِ صُوراست
خانه چون خانهْ بُوبکرِ رَبابی استْ ولیک
اندر او هیچ طرب نیست که بی‌طنبور است

تموز : ماه دوم تابستان. (السامی) ماه دهم از ماههای سریانی.

چزد : پرنده‌ای است ، به گرمای صعب بانگ بردارد ، بانگی تیز و او چند ناخنی باشد (اسدی) :

آن بانگ چزد بشنو از باغ نیمروز
همچون سفال نو که به‌آبش فرو زنند
(کسائی. لغت‌نامه. چزد)

بوبکر ربابی: مسخره و خنیاگری بوده است به عهد سلطان محمود، نام او در شعر منوچهری، ادیب صابر، رسالهٔ عبید زاکانی و دیگر شاعران و ادیبان آمده است.

* * *

باز بی پاسِ دولتت کبکست
گرگ باداغ (۱) طاعتت میش‌است

قس:

باز بی‌باس دولتش تیهو | شیر بی طوق طاعتش روباه
(انوری. رك ص ۴۸۹ س ۱)

* * *

باست ار بانگ بر زمانه زند | گرگ را سیرت شبان باشد
(انوری. رك ص ۲۸۷ س ۱)

* * *

دَخلِ مدحشْ زِ شرقْ تا غرب‌است
خرج (۲) جودش زِ قافْ تا قافست

قاف: رك ص ۴۴۰ س ۶ نظیر:

دخل مدح تو از خواص و عوام
خرج جود تو بر خصوص و عموم
(انوری. رك ص ۴۵۰ س ۱۶)

آفرین و مدح سود آید همی | گر بگنج اندرزیان آید همی
(رودکی. رك ص ۴۵۱ س ۱)

تیر در حضرتِ تو مُسْتَوفِی
زُهره در مجلسِ تو دَفّافست

۱- مد: گرگ بی‌داغ ...
۲- مد: چرخ

دفاف : نعت فاعلی از دف ، دف زدن.

* * *

به پیش آینهٔ طبعش آشکارا بود
هر آن لطیفه که از روزگار پنهانست

قس :
ور در آیینهٔ خاطر نگری   دهد از راز سپهرت اعلام
(انوری. رك ص ۴۴۰ س ۲۲. و نیز رجوع شود به ص ۴۳۳ س ۲۰ و ص ۴۳۴ س ۱۰.

* * *

مَقلوبِ لفظِ پارسْ بتصحیفْ از کفت
دارم طمع که عِلَّتِ پایم ز دَردِ اوست
تصحیفِ قافیه که به مصراعِ آخرست
گر ضم کنی بر آنچه مُسَمّاستْ هم نکوست
آن دو لطیفْ را سِیُمی هم لطیف هست
چیزی که قلب اگر کُنیَشْ قلبِ او هم اوست
امروز اگر از این سه برون آریم بهجُود
فردا بهشُکرِ هرسه برون آیمت ز پوست

تصحیف : در اصطلاح علم فک معما ، تغییر کردن نقطه‌ها و حرف‌هاست به اثبات یا محو آن مانند این بیت از خاقانی :
مجلس انس حریفان را هم از تصحیف انس
در تنور آن کیمیای جان افشانده‌اند
(خاقانی. عبدالرسولی ص ۱۱۵)
که چون انس را تصحیف کنند آتش شود.
مقلوب لفظ پارس := شراب. **تصحیف قافیه** : قافیهٔ مصراع آخر **نکوست** است

۱- مد : چرخ.

که چون تصحیف شود ، یعنی نون ازاول حذف شود وکاف به گاف و سین به‌شین تصحیف گردد. گوشت خواهد شد. مسمی : نام برده و مقصود همان شراب است.

و آنچه اگر آنرا قلب کنی قلب او هم اوست به‌مناسبت شراب وگوشت باگزک = مزه ، مناسب‌تر است تا با نان و دیگر چیزهایی که مقلوب آن هم اوست.

از پوست برون آمدن : رسم بزرگداشت بجای آوردن ، احترام و تبجیل نمودن : «مأمون به‌استقبال ابوعلی بیرون آمد و در اجلال قدر و تبجیل محل وتعظیم مکان واقامت رسم تواضع و تفصی از عهدهٔ حق افادت او ، از پوست بیرون آمد ، و بانزال وافر و اقامات بسیار و بخششهای کامل بدو تقرب نمود. (ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۱۳۰ . لغت‌نامه)

* * *

کافرانی که آدمی نسب اند

نَصِّ «بَلْ هُمْ اَضَلّ» ازاین معنیست

بل هم اضل : بلکه آنان گمراه‌ترند ، مأخوذ است ازآیهٔ ۱۷۸ سورهٔ اعراف : (وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ اَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا اُولَئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ اُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ) .

« همانا آفریدیم برای دوزخ بسیاری را ازجن و انس را آنان را دلهائی است که بدان نمی‌فهمند ، و دیده‌هاست که بدان نمی‌بینند ، وگوشهاست که بدان نمی‌شنوند ، آنها چون چارپایان‌اند بلکه گمراه‌تر ، آنان بی‌خبرانند.

* * *

«ازحُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ» اوتا «بِقَدْ سَلَفْ»

هرچْ از تبارِ اوست پلید است و رُوسبیست

حرمت علیکم : حرام شد بر شما. **قد سلف** : از این پیش واقع شده ، آنچه شده ، آنچه گذشته است. مأخوذ است از آیات ۲۶ - ۲۷ سورهٔ نساء : (وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ اِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ اِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلاً . حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ اُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَاَخَوَاتُكُمْ . . . الآيه)

و به زنی مگیرید کسی راکه به‌زنی گرفته است پدران شما از زنان ، مگر آنچه پیش

از این واقع شده است ، همانا آن زشت است و بدراهی است. حرام شد بر شما مادرانتان و دخترانتان و خواهرانتان... (همه محرمان او...)

* * *

دستِ قُدرت صورتِ آدم همی کردی نگار

ذِکْرِ اقبالِ تو بر اَوراقِ گردون می‌نوشت

قس :

بر حواشی کمالات تو آمد پیدا

گرچه در اصل کشیدند طراز بیدی

(انوری. رك ص ۵۰۰ س ۲۳)

چون ندارم آنچه با قارون فروشد در زمین

در دلم آنست کآن را قبله کردی زَردهِشت

آنچه با قارون در زمین فرو شد : مال ، رك ص ۶۷ س ۷ و ص ۲۱۸ س ۸

قبلهٔ زردهشت : آتش. (چون زر ندارم در دلم آتش است)

گر نباشد آنچه اسماعیل را زو بد خلاص

زآن بنگزیرم[1] که آدم را برون کرد از بهشت

آنچه اسماعیل را خلاص از آن بود : گوسفند. نگزیرم: مصحف ناگزیرم. ناگزیر بودن : ناچار بودن.

آنچه آدم را از بهشت برون کرد : گندم (اگر گوسفند نمی‌دهی ناچار گندم باید داد).

* * *

در حدودِ ری یکی دیوانه بود

سال و مه کردی به کوه و دشت گشت

همانند است با آنچه عطار از مالك دینار آورده است که : « نقلست که چهل سال در بصره بود که رطب نخورده بود ، آنگه که رطب برسیدی گفتی ای اهل بصره اینك شکم من ! از وی هیچ کاسته نشده است. و شکم شما که هر روز رطب می‌خورید هیچ افزون نشده است... (تذکرة الاولیاء ج اول ص ٤٤. لیدن).

۱- مد : زان نه بگزیرم . نف : بنگزیرد.

* * *

گر توانم سجده‌گاه شکر سازم ساحتت

چون مسیحِ مریمْ از صِفرِ حَمل تاپایِ[1] حوت

صفر: در اصطلاح منجمان رمز برج حمل است و یا: رمز برج حوت:

زآن حرف صولجان وش زیرش دوگوی ساکن

آمد چو صفر مفلس و ز صفر شد توانگر

یعنی که قرص خورشید از حوت درحمل شد

کرد اعتدال بروی بیت الشرف مقرر

(خاقانی. عبدالرسولی. ص۱۸۸)

که از حرف صولجان وش، (یا) مقصود است که به‌شکل صولجان=چوگان است. (از صفر حمل تاپای حوت یعنی، یکسال تمام. سال تا سال).

مسیح مریم: این قید تشبیهی را می‌توان بدو طریق معنی کرد: نخست آنکه قید ساحت باشد (ساحت تورا چون ساحت مسیح مریم سجده گاه میسازم) ولی باتوجه بمعتقد انوری این توجیه بعید مینماید. دوم قید تشبیه برای مدت شکر (چون عیسی همیشه بدرگاه تو شکر گذارم و درین صورت اشارت است بدآنچه مفسران نوشته‌اند که مسیح پس از رفتن بآسمان چهارم مانند فرشتگان گشت و او را شهوت طعام و شراب نیست (رك کشف الاسرار ج ۲ ص ۷۵۷).

من چو کرمِ پیله‌ام قانع به یک نوعْ از غذا

تَوْأَمانَ با صبر چون وِتْرِ حنیفی با قُنُوت

وتر: در لغت بمعنی فرد ودر فقه (بمذهب شیعهٔ امامیه) نمازی‌است به‌یک رکعت وقنوت، که پس از دورکعت‌نماز شفع، قبل ازطلوع فجر خوانده میشود وبمذهب ابوحنیفه وتر سه رکعت است بیک سلام. و قنوت در این مذهب در هیچ نماز واجب نیست جز در وتر:

ای به تو مخصوص اعجاز سخن

چون به وتر ای وتر در معنی قنوت

انوری.

---

۱ ـ مد: نف: پای.

فَضلهٔ طبعم نَسیجُ الْوَحْدْ از این معنی شده
فَضلهٔ کرمکْ نَسیجُ الْالِفْ‌شد بابرگِ‌تُوت

نسیج‌الوحد : و نیز نسیج وحده تک بافت ، که در بافت یگانه است ، بی نظیر ، یکتا ، بی‌قرین .

نسیج الالف : همنشین . دمساز. قرین .

* * *

قس :

پیشِ نظمِ چون نَسیجُ الْوَحْدِ تو
چیست نظمِ ما ؟ نَسیجِ عَنکبوت

نسیج الوحد : رك س۳ نسیج عنکبوت : تارهای بافته آن .

* * *

گرچه در تألیفِ این ابیات نیست
بی‌سمین غَشّی وقَسنْبی[1] بی کَروت

سمین و غث : رك ص۷۳ س۱ قسب : این کلمه در فرهنگ لغات انوری که‌ذیل دیوان تصحیح آقای مدرس رضوی چاپ شده ، خرمای خشک که دردهان ریزه‌شود ، معنی گردیده است . (ص ۱۱۶۰ ج۲) وگویا عبارت منقول از لغت‌نامه و یا منتهی الارب است . در السامی فی الاسامی : « القسب ، خرما که در دهن ازهم بشود » . در لغت‌نامه علاوه بر معنی کلمه شرحی درتعریف و خواص پزشکی آن از مخزن الادویه آمده‌است. کروت : درلغت‌نامه باستناد یادداشت مرحوم دهخدا فربی وچاق معنی‌شده و بیت مورد بحث ازانوری به شاهد آمده است ولی‌بجای‌قسب ، غث ضبط کرده‌اند . که گویا مأخذ آن نوشتهٔجهانگیری است » (رك ج اول ص ۱۱۰۹ دکتر عفیفی) . کروت در اسدی ، صحاح الفرس ، معیار جمالی سروری وحتی رشیدی که متأخر از سروری و جهانگیری است و به فرهنگ این‌دونظر داشته نیامده ، در غیاث اللغات ظرف آب و در برهان وآنندراج و فرهنگ‌های متأخر فربه معنی شده است ، و باحتمال قوی معنی فربه را از همین بیت انوری استخراج کرده‌اند. ولی چرا این واژه و معنی آن از دیگر فرهنگ‌ها فوت گردیده؟ و چرا حتی یک شاهد دیگر

---

۱ - مینو : قسی. نف : قصبی .

حتی درلغت‌نامه برای آن دیده نمی‌شود جای تامل است. تردیدی نیست که کلمه، کروت یا لفظی بهمین وزن است. زیرا کلمه، در قافیه قرارگرفته است. برای اطمینان خاطر بکلماتی چون کروت، گزوت و مشابه آن مراجعه شد و مشکل حل نگردید. چون مسلم است که قصب یا قسب، بمعنی خرماست، از طرفی معنی غث و سمین را هم میدانیم، پس کروت به قیاس با کلمه قسب باید بمعنی‌خرمای سفت و سخت و یاچیزی شبیه بدان باشد، بهرحال گمان ندارم فربی و چاق معنی داشته‌باشد، مگر آنکه قسب را بمعنی لاغر بگیریم که آنهم سندی ندارد.

ضمن تحقیق از دوستان و همکاران عزیز، آقای دکتر بهزادی اندوهجردی دانشیار گروه زبان وادبیات فارسی دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، گفتند که در بخش اندوهجرد و شهداد، قسب وکروت دونوع خرماست معروف. کروت خرمائی است سیاه رنگ باهستهٔ درشت و طبع آن بغایت گرم است چنانکه مردم گویند باید آنرا با ماست خورد. و قسب خرمای زردرنگ خشک است (گویا آنچه نزد ما به زاهدی معروف است) با این توضیح مشکل بکلی یا تا اندازه‌ای برطرف گردید و مسلم‌شد که کروت بمعنی فربه نیست. وفرهنگ نویسها شاید از شعر انوری و با ملاحظه غث و سمین بخطا آنرا فربه معنی کرده‌اند. برای اطمینان کامل وداشتن‌سند مکتوب بانتشارات دانشکده کشاورزی ووزارت کشاورزی مراجعه شد. درجزوه‌ای که دفتر اطلاعات و روابط عمومی وزارت کشاورزی ایران در آذرماه سال یکهزار و سیصد و پنجاه در بارهٔ خرما منتشرکرده است در صفحهٔ ۱۹ کروت خرمای درجهٔ دوم شهرستان جیرفت و قصب = قسب خرمای درجهٔ‌اول شهرستان شهداد معرفی‌شده‌است. بنابراین جای تردید نیست که قسب و کروت نام دو نوع خرماست نه یکی بمعنی خرما و دیگری بمعنی چاق. وآنچه در جهانگیری و بنقل از این فرهنگ درفرهنگ‌ها ذکرکرده‌اند براساسی نیست. آمدن قسب و کروت با یکدیگر در بیت انوری مشکل دیگری را نیز تا اندازه‌ای می گشاید وآن تایید نظر استاد محترم آقای‌دکتر خانلری در بارهٔ (قصب‌الجیب) درعبارت سعدی است که نوشته‌اند، صحیح قسب و جنیب است و آن دو نوع خرماست (رك: سخن شماره ۷ و ۸ سال ۱٤: ص ۷۲۶ - ۷۲۸) نه قصب الجیب و صورت‌های دیگرکه به حدس و احتمال اظهار شده است.

* * *

شاهِ شطرنج، که در وقتِ ضرورت ستده است
بارها خانهٔ فرزین و پیاده بسپنج

چون به بیند که ترا دَسْت بود بر سرِ او
هم در آن معرکه با پیل کند نوبت پنج

فرزین : وزیر شاه شطرنج : در بازی گاه چنان شود که از روی ناچاری بخانهٔ پیاده ویا وزیر پناه میبرد . (شاه شطرنج که گاه بخانهٔ وزیر و پیادهٔ خود میرود و خانهٔ آنها را به عاریت میگیرد اگر دست لطف ترا بر سر خود به بیند ، نیروئی چنان سییابد که بر پشت پیل پنج نوبت میزند یعنی دعوی غلبه و اقتدار میکند . رجوع به پنج نوبت ص۳۰۳ س۸ شود.

* * *

توئی که بر درِ امروزْ دی ّ و فردا را
اگر بخواهی حاضر کنی بحکم نَفاذ

قس :

دی و فردا را بهم پیش تو آرد   بر در امروز امر کردگارت
(انوری. رك ص۱۳۷ س۹)

* * *

چون پدر مودود نامش کردْ تاییدِ خدای
ازسوم‌حرف وچهارم حرف‌اویک‌حرف کرد

این قطعه در مدح مؤیدالدین مودود شاه است. مودود به حساب جمل ، شصت و مؤید نیز شصت است. حرف سوم و چهارم مودود (دو) بحساب جمل ده است. که چون این دو حرف‌را ازکلمهٔ مودود بردارند ، و بجای آن (ی) که آن نیز بحساب جمل ده است در آن کلمه قرار دهند (مؤید) خواهد شد.

* * *

پلنگِ خلافش نزد هیچ کس را
که در حال موشِ اَجل بر نَمیزد

پلنگ خلاف و موش اجل : اضافهٔ مشبه به بمشبه.

میزیدن: بول کردن. گویند اگر پلنگ کسی را زخم زند و موش برآن زخم بشاشد، پلنگ گزیده در حال بمیرد :

زآنکه باشد که در مزاج فلک چون پلنگان فسادی انگیزد
هرکجا در دل فلک ترسی است سرنگون سار بر فلک میزد
(الوری. رك ص ۲۰۰ س ۵)

* * *

یکی و پنج و سی وز بیست نیمی
وگر قدرت بود فرسنگکی چند
چو این بگذشت ما و مطرب و می
گناه از بنده و عفو از خداوند

یکی : شهادت به یگانی خداوند. **پنج** : نمازهای پنجگانه : ظهر، عصر، مغرب، عشا و صبح. **سی** : یکماه روزهٔ ماه رمضان. **از بیست نیمی** : نیم دینار که از بیست دینار زر، باید بعنوان زکات پرداخت.

فرسنگکی‌چند : مقصود حج بجای آوردن است واین پنج عمل ارکان اسلام است. رك ص ۱۷۰ س ۲۶.

* * *

انوری را خدایگانِ جهان
پیشِ خود خواند ودست داد و نشاند

دست‌دادن : مرحوم دکتر معین بنقل ازعلامهٔ دهخدا در توضیح این عبارت « امیر دست‌داد وجای نیکو نامزد کرد »، دست دادن را دست کشیدن، با دست اشاره کردن، معنی کرده‌اند. (چهارمقاله. معین ص ۶۳) (چنانکه کسی با دست اشارت کند دیگری را که در مکانی معین بنشیند) اما بیت انوری معلوم میدارد که دست دادن بدین معنی نیست. زیرا میگوید : (پیش خود خواند و دست داد و نشاند) .

ظاهر بیت آنست که او را پیش خود خوانده و دست داده و همانجا نشانده است چه بعید مینماید که کسی را پیش بخوانند، آنگاه بدو اشارت کنند که برو فلان‌جا بنشین، پس دست دادن عملی است که بلافاصله پس از پیش خواندن، انجام گرفته است. حال معنی دست دادن چیست؟ میدانیم که تا پیش از سقوط بغداد و بر افتادن خلافت، پادشاهان و امیران در هر نقطه از قلمرو حکومت اسلامی بظاهر خود را مطیع خلافت نشان میدادند و

بهرحال بیعت آنان برمسلمانان واجب بود. وگذشته ازآنکه این بیعت هنگام جلوس پادشاه از همگان گرفته میشد، هرکس که بحضور آنان بار می‌یافت، باید با دست دادن (مصافحه) وگاه بوسیدن دست پس از مصافحه (مخصوصا در مورد خلفا بوسیدن معمول بوده است) این وفاداری را مؤکد سازد. پس دست‌دادن در این بیت و نیز در چهار مقاله بهمان معنی لغوی است.

* * *

ای آنکه لقب تاشِ ثاقبِ تو
هر شب ز فلک اَهرمنْ رَمانَد
مُؤْمِنْ بِزَبان بر پسِ «اِذا جاء»
نامِ پسر و کُنْیَتِ تو خواند

تاش : (ترکی) = داش ، پسوندی که معنی شریک بودن دهد ، چون خیلتاش = هم خیل . خواجه تاش = هم خواجه .

لقب‌تاش : لقب ممدوح شهاب الدین است . پس وی با شهاب ثاقب (درخشش تابان) که دیوان را از رفتن بآسمان باز میدارد (رك ص ١١٤ س ١٣) در لقب شریک‌اند.

اذاجاء : (هنگامیکه آمد) آغاز آیهٔ نخستین از سورهٔ مبارکه (الفتح) است (اِذا جاءَ نَصْرُاللهِ وَالْفَتْحُ) کنیهٔ (رك ص ٣٧٥ س ٢٠ کنیت) ممدوح ابوالفتح ونام فرزنداو نصرالله است .

* * *

گر نیست اجازت به «اُدْخُلُوها»
باز آیتِ اَلرّاحِلُون بخواند

قس :

برخوانم راحلون اگر نیست امید به مرحبا و اهلا

(انوری . رك ص ٤ س ٨)

میتوان گفت انوری از آوردن کلمهٔ (راحلون) در این دو بیت، به‌شعر متنبی که در

ص ۴ س ۱۶ ذکر شد نظر داشته است. از جناب آقای مینوی [1] برای تذکار این بیت سپاسگزارم.

* * *

خِرد چو مورچه در تَشتِ حَیْرتْ است از آنک
مُدَبِّرانْ را تدبیرِ تشت و خایه نماند

تشت: = تشت. معروف تشت حیرت: اضافهٔ مشبه به بمشبه.

جون مورچه درتشت بودن: گرفتار شدن. راه نجات نداشتن.

طشت و خایه: نوعی بازی است. خایه مرغ را خالی کنند سپس از سیماب یاشبنم پرسازند، و تشت‌را در هوای گرم یا بر روی آتش گذارند چون حرارت به مادهٔ درون خایه برسد بالا رود.

وگاه ازطشت و خایه: آسمان و ستارگان را خواهند:

علم طشت و خایه از زاغان ظلمت بین که باز
صد هزاران خایه در نه طشت مدهون کرده‌اند
(مجیر بیلقانی. لغت‌نامه. طشت و خایه)

تشتی‌است این سپهر و زمین‌خایه‌ای در او
گر علم طشت و خایه ندانسته‌ای بدان
(خاقانی. عبدالرسولی. ص۳۱۸)

(راه چاره بسته است. ازگرفتاری رهائی ممکن نیست. هیچ عاقلی با قضای آسمانی برنمی‌آید).

جهان وظائفِ روزیّ واَمْنْ بازگرفت
مجاهزانِ فلک را مگر که مایه نماند

مجاهزان: رك ص۴۱۲ س۱۹.

* * *

---

۱ - دریغ که هنگام بررسی مجدد این نوشته‌ها (شانزدهم بهمن ماه ۲۵۳۵) ده روز است تا مینوی روی در نقاب خاک نهفته است.

مرغزی وار گر چه قافیه نیست

خود سلامٌ عَلَیْکْ می نکند

مرغزی‌وار : چون مرغزی. مانند مرغزی = منسوب به‌مرو. مروی. وقیدمرغزی‌وار برای سلام نکردن است. شاید از آنجهت که مردم مرو را بی‌ادب می گفتند.

سلام علیک : قافیهٔ قطعه یاء ما قبل مکسوراست، چون ولیک، لیک، در بیت‌دوم و نخست. و درعلیک (لام) که قبل از یاء است مفتوح است و آن از عیوب قافیت‌است.

* * *

بخشک ریش گری درهری ندیدستی

زهجو روی سیاهی که نوبتی بیند

خشک ریش : رك ص۳۱۹ س۳ **نوبتی** : پاسبان. فراهانی ازنسخه‌ای قدیم از دیوان انوری برای این قطعه تعلیلی نقل میکند که خلاصهٔ آن اینست :

« قاضی هری به گری خشک مبتلا بود . انوری بدیدن او رفت . وی از پذیرفتن او عذر خواست. انوری قطعه‌ای در هجو او گفت و آن قطعه اینست :

قاضی از من نصیحتی بشنو	نه سطول به از طویلهٔ در
بارها گفتمت خر از کفه دور	خر بغائی مکن تو گرد آخر
پند احرار دامنت نگرفت	ای به تصحیف تا قیامت حر
کیک در پاچهٔ من افکندی	وینکت سنگ اوفتاده بسر
هین که شاخ هجا ببار آمد	بیش از این هیچ نام ننگ مبر
خشک ریشی گری کری نکند	هان و هان چاردست و پای شتر
این زمان بیش از این نمیگویم	ایها الشیخ بالسلامة مر
پس از این خون تو بگردن تو	گر بدان آریم که گویم پر

پس باهم آشتی کردند. ازقضا خشک ریشی قاضی به دانه های آبدار مبدل گشت ، وانوری بعیادت او رفت . قاضی برتن روغن سالیده بیرون‌آمدن ممکن نبود. انوری این قطعه را در هجو او سرود : (هجو من چنان قاضی را رو سیاه کرده است که نوبتی هیچ شب سیاه را به رو سیاهی او نخواهدديد. با این آبله ها که برتن آورده‌ای هجو تو برای همیشه باقی خواهد ماند).

* * *

توئی که سایهٔ عدلت چنان بَسیط شده است
که پیسه کردن آن مشکل است برخورشید

قس :

عدل تو سایه‌ای است که خورشید را ز عجز
امکان پیسه کردن آن نیست در شمار

(انوری. رك ص۳۳۶ س۱۲)

* * *

قَمرِ قَلتَبان و تیرِ دو روی
که ریَد برسیه ز خُبْثْ سپید

قمرقلتبان: درتداول منجمان قمر از خویهای مردم دلالت دارد بر : « حریص‌بودن بزنان وهمت بستن برایشان . (التفهیم ص ۳۸۴) . و از احوالها دلالت دارد برنکاح و بسیار زناشوئی کردن. (التفهیم ص۳۸۶).

وازگروهان مردم دلالت دارد برکدبانوان. . . . و آبستنان (التفهیم ص۳۸۸).

و قمررا مرد و شمس را زن گیرند. (آفتاب ماهی یکبار با ماه مقابله دارد ، و باقی اوقات مقارنهٔ او با دیگر ستارگان است بدین سبب قمر را قلتبان خوانده است).

تیر دو روی : که بر سیاه سپید رید ، شاید از آن جهت که تیر از لون‌ها بردو لون مرکب و آمیخته گون دلالت دارد (التفهیم ص ۳۶۸) و یا ازآنجهت که عطارد را دبیر فلک گویند. و دبیر برلوح سیاه خط سپید نویسد ، چنانکه برلوح سپید خط سیاه).

* * *

بروزگارِ ملکشه عرابیی حَجکُول[1]
مگر ببارگهش رفت از قضا گه بار

حجکول: این کلمه درفرهنگ‌لغات انوری (ضمیمهٔ دیوان. مدرس رضوی ص۱۱۴۹) **خجکول** ضبط شده، ومعنی آنرا گدا نوشته‌اند. در لغت‌نامه نیزخجکول ـ بنقل از جهانگیری

---

۱ ـ مد : خج کول. نف : حج کرد؟

آنندراج ، انجمن‌آرای ناصری و ناظم‌الاطباء ـ گدا معنی شده، وهمین بیت انوری و بیتی از سیف اسفرنگ :

کعبه روان صفا پلاس نسازند اشتر خجکول را ز جامهٔ احرار

شاهد آن آمده‌است و معنی دیگر کلمه‌را کجکول = کشکول ، نوشته‌اند. در ذیل برهان خجکول ضبط و گدا و گدائی کننده معنی شده است ، بروزن و معنی کشکول؟ (برهان مصحح دکتر معین ج ٤ ص ٢٤٦٣) در فرهنگ فارسی دکتر معین ذکری از این کلمه نیست. حال باید دید کلمهٔ حجکول است یا خجکول ، و معنی آن چیست؟ در السامی فی الاسامی نویسد : اَلْمُعَافِر : حَجْکُول. مسلما جزء اول کلمه حج با حاء حطی‌است نه با خاء ، زیرا کلمه ، جزء فصل مربوط به حج آمده‌است. جزء دوم کول ، ظاهراً بمعنی دوش است. و حجکول = حج کول ، کسی‌است که در سفر مکه خودرا باردوش دیگران میسازد و هزینهٔ خویش را بر دیگران تحمیل میکند و معافر یا معافری : کسی است که از ساز اد دیگران ارتزاق کند . مؤلف لسان العرب نویسد : رَجُلٌ مُعَافِرِیٌّ که با رفیقان رود و از زاید آنان بهره‌مند گردد . ابن درید گوید ندانم کلمه عربی است یا نه (لسان‌العرب).

از لغز ذیل کفش مقصود است :

* * *

دوش از حساب هند و جُمَل بندهٔ تو را
بیتی دو ، شعر گفته شد از روی اختصار
مال چهار بنگر و جَذْرَش براو فزای
پس ضرب کن تمامت این مال در چهار
اینک دو حرف گفته شد اندر دو نیم بیت
چون رای تو متین و چو حزم تو استوار
یک حرف دیگراست که بی‌آن تمام نیست
معنیٌ آن دو خواه نهان خواه آشکار

مجموع این حساب که این هر دو حرف راست[1]
چون در سه ضرب شد بود آن کار چون نگار

حساب هند: مقصود حساب با ارقام و اعداد است که آنرا اعداد هندی نیز گفته‌اند (مقابل حساب سیاق) نه حساب و هندسه. **جمل**: مخفف **جُمَّل**: حساب بطریقهٔ ابجدی: ابجد. هوز. حطی. کلمن. سعفص. قرشت. ثخذ. ضظغ. که هر حرف را نمایندهٔ رقمی دانند. چنانکه الف معادل یک است تا حطی که یاء نمایندهٔ ده است. واز کلمن کاف نمایندهٔ بیست است تا ص در سعفص که نمایندهٔ نود است و قاف در قرشت نمایندهٔ صد است تا غ در ضظغ که نمایندهٔ هزار است.

مال: حاصل ضرب عدداست درنفس خود. پس حاصل ضرب چهار در چهار شانزده و جذر آن چهار است (رک ص۵ ۳ س ۱). چون چهار به شانزده افزوده شود بیست خواهد شد که معادل (ك) است به حساب جمل. و بیست را درچهار ضرب کنند هشتاد میشود که معادل حرف (ف) است وچون (ف) به (ك) افزوده شود (کف) خواهد شد، که دو حرف از چیزی است که از ممدوح خواسته است. **کف**: به حساب جمل یکصد است (ك = بیست و ف = هشتاد) و چون در سه ضرب شود سیصد خواهد شد که معادل حرف (ش) است و چون (ش) به (کف) به پیوندد (کفش) خواهد شد. پس معلوم میشود انوری دراین قطعه از ممدوح کفش خواسته است.

* * *

مکن بپای‌شتر دبه درسیفکن ورو: دبه درپای شتر افکندن: کنایه ازمرتکب شدن امر خطیر و بر سر پرخاش آوردن و فتنه انگیختن را نیز گویند. گویا این تعبیر از آنجا نشأت یافته‌است که دبه یا انبان را پرسنگ کرده پیش پای شتر می‌افکندند تا رم کند وسوار خود را بزمین افکند.

* * *

جامهٔ ازرق همی پوشیّ و نزدیک تو نه
از حلالِ کسب تا نانِ گدائی هیچ فرق[2]
چون الف کم کردی از اَزرَق تو یعنی راستی
حاصلی نامد[3] از آن ازرق تو را الّا که زَرق

۱ - مد: .... همین هر دو حرف راست.
۲ - نف: از جلال باب تا تخت گرانی...
۳ - نف: نابد.

ازرق : کبود. **الف** : را مشبه به راستی آورند (رك ص۱۶۱ س ۱). اگر الف از ازرق کم شود **زرق** باقی می‌ماند که بمعنی مکر، نیرنگ است.

* * *

خُشکْ ریشتْ کند فلکْ مپذیر
تا شوی خشک تر ز حوت و حمل

صورت این بیت چنانکه نوشته شد(رك ص ۳۱۹ س ۱۸) درنسخه هامشوش ضبط شده است. فراهانی نیم بیت دوم را چنین ضبط کرده است (تا توی خشک و تر زحوت و حمل. ص ۲۸۱) یعنی تا در تحت تصرف فلکی وازحوت که برج آبی است و طبعش تر است قبول تری، و ازحمل که برج آتشی است ومزاجش گرم وخشک است، قبول خشکی میکنی، مثل خشک ریش گرفتار دونقیض می‌شوی این معنی را مپذیر ومشقت بخود راه مده وازتحت تصرف او برون رو. مشس نویسد:

در بعضی از نسخ، بدل (ز حوت) (چو حوت) مکتوبست و حینئذٍ محصل معنی آن است که (تا مثل مجموع حوت و حمل جامع دو صفت مختلفی. و بالجمله دورنگی تو را فلک معلول میکند).

اما چنانکه نوشته شد در نسخه های کهن دیوان انوری بجای (توی) (شوی است) و ضبط درست بیت معلوم نشد.

* * *

هیچ دانی که یاد هست امروز
رأی عالیتْ را « کَلامُ اللَّیْل »

کلام اللیل : گفتار دوش. گفتار دوشینه.

جمله‌ای است از مثل مشهور « کَلامُ اللَّیْلِ یَمْحُوهُ النَّهارُ ». میدانی آنرا جزء امثال مولدین آورده است. این مثل جزء قطعه‌ای است که نظم آنرا به ابونواس حسن ابن هانی ابن عبدالاول (۱۴۵-۱۹۹ ه. ق) نسبت داده‌اند:

وَخَوْدٍ اَقْبَلَتْ فِی الْقَصْرِ سَکْرَی
وَلٰکِنْ زَیَّنَ السُّکْرَ الْوَقَارُ (۱)

---

۱ - نازك اندامی در قصر مستان رویا روی آمد، (که) آهستگی وی مستی (او را) زینت می‌بخشید.

وَهَزَّ الرِّيحُ أَرْدَافاً ثِقَالاً
وَغُصْناً فِيهِ رُمَّانٌ صِغَارٌ (۱)
وَقَدْ سَقَطَ الرِّدَا عَنْ مِنْكَبَيْهَا
مِنَ التَّخْمِيشِ وَانْحَلَّ الْإِزَارُ (۲)
فَقُلْتُ الْوَعْدَ سَيِّدَتِي فَقَالَتْ
«كَلَامُ اللَّيْلِ يَمْحُوهُ النَّهَارُ» (۳)

* * *

شب سیاه اندر کشد چون روز رایت برکشد
گفت نشنیدی کلام اللیل یمحوه النهار
(معزی. دیوان ص ۲۲۷.)

وسبب سرودن قطعه را چنین گفته‌اند که هارون الرشید از کنیزکی دوری جست، سپس شبی اورا درقصر مست یافت بالاپوشی از خز بدوش افکنده مستان ونازان، دامن کشان میرود. ردا از دوش او افتاده وسینه وپستان او نمایان.. هارون بسوی او رفت وخواست تابدو نزدیک شود، کنیزک گفت دراین مدت از من دوری کردی اکنون من آمدن تورا مهیا نیستم تا بامداد مرا مهلت ده. بامداد هارون دربان را گفت هیچکس را جز فلان کنیزک رخصت درآمدن مده. اما چندان که انتظار برد ازکنیزک خبری نشد. ناچار خود نزد او رفت ووفای وعده خواست. کنیزک گفت «كَلَامُ اللَّيْلِ يَمْحُوهُ النَّهَارُ» هارون برون رفت و شاعرانی را که دردربار بودند طلبید. ابونواس، رقاشی وابومصعب نزد وی رفتند. هارون گفت این عبارت را درشعر خود تضمین کنید وابونواس این قطعه را سرود. هارون گفت خدا ترا بکشد که گویا دوش با ما بوده‌ای واورا ده هزار درهم صله داد

* * *

---

۱ - وزش باد، سرین سنگین، وشاخی را که در آن نارهای کوچک است (قامت) به‌جنبش درآورده بود.

۲ - از خراش (وزش باد) ردا از دوشهای وی افتاده و ازار گشوده بود.

۳ - گفتم بانوی من وعده (را فرا یاد آور)! گفت گفتار دوشینه را روز محو میسازد.

۴ - اعلام الناس بما وقع لبرامکة مع بنی العباس. محمد دیاب اتلیدی. مصر ۱۲۷۹ ص ۹۸. در دو چاپ از دیوان ابونواس که در اختیارم هست این قطعه دیده نشد.

ای از برادر و پدر[1] افزون دو بار صد
وز تیر آسمان به تازی[2] چهار کم
بفرست خورده زاده نحلم[3] دو سه ستیر
با چنبرهٔ مصحف و پنجی[4] بدان بهم
بادا بقای نام تو چندان بروزگار
کاید برون زصورت بی‌دو دویست[5] دم

برادر پدر: عم. نام مخاطب عمر است. و عمر از عم حرف (را) را که در حساب جمل دویست است افزون دارد. نام ستارهٔ تیر در تازی **عطارد** است. مخاطب (عمر) پیشهٔ عطاری داشته است.

عطار: حرف دال را که بحساب جمل چهار است، از عطارد کمتر دارد. **خورده زاده نحل**: مقصود عسل است. که هم به زنبور می‌خورانند و هم از زنبور بدست می‌آید.

نحل: زنبور عسل. ستیر: شش درم و نیم (اسدی. رشیدی و شرفنامه).

چنبر مصحف: چنبر را چون تصحیف (رك ص ۵۴۲ س ۱۸) کنند خنبر = خم شود.

پنج: مقصود شکل رقومی آن است (۵) که چون به خمبر به پیوندد خمبره شود، خمبره بمعنی خم است. **دودویست**: چهارصد است. **صورت بی دو دویست**: هرگاه از لفظ صورت حرف (ت) را که به حساب جمل چهار صد است کم کنیم. **صور** باقی خواهد ماند. (نام تو تا روز دمیدن صور - تا قیامت - باقی باد).

* * *

سخن کوتاه شد گر راست[6] خواهی
توئی آنکس دگر والله اعلم

قس:

---

۱ - مد، فراهانی: ای که از برادر و پدر ... نف: ای برادر و پدر.

۲ - نف: بشماری.

۳ - مد: حور زاده بحکم. نف: خرد و زادهٔ نخلم.

۴ - مد، نف: بیخی.

۵ - مد: ... دویست کم.

سخن کوتاه شد گر راست خواهی
توئی مانند تو والله اعلم
(انوری. رک ص ۴۲۸ س ۱۵ و س ۱۱)

* * *

به مَعبودِ طَیّان و ممدوحِ حَسّان
اگر ژاژ طَیّان به حسّان فرستم

معبود طیان : خداوند متعال. **طیان :** احمد ابن محمد ابن یوسف، معروف به طیان ژاژخای. شعرهایی از او در لغت فرس اسدی آمده است. رجوع به لغت‌نامه شود:

شعر ژاژ از دهان من شکر است
شعر نیک از دهان تو پینو
(طیان. بنقل لغت‌نامه. ژاژ)

ممدوح حسان : رسول اکرم (ص) **حسان :** رک ص ۲۲۱ س ۱۸) :

* * *

سیصد و سیزده پیغمبر مُرْسَل بودند
که فرستاده بهر وقت یکی را یزدان
نام سلطان به جُمَّل چون عدد ایشان است
پس بود قاعدهٔ نظم جهان چون ایشان

پیغمبر مرسل : مقابل نبی. پیغمبر مرسل ، پیغمبری است که مأمور تبلیغ رسالت خود به خلق باشد ، مقابل نبی که مأمور به تبلیغ نیست. و بعضی رسول و نبی را مرادف یکدیگر گرفته‌اند . وکرامیه بین رسول و مرسل فرق گذارند وگویند هنگامی که مأمور به تبلیغ گردد مرسل است و مادام که چنین مأموریت نیافته باشد رسول است نه مرسل ، پس بعقیدهٔ آنان بین رسول و مرسل نسبت عام و خاص مطلق است چنانکه هر مرسلی رسولی‌است ولی هر رسول مرسل نیست . رجوع به کشاف اصطلاحات الفنون ذیل رسالت و ذیل مشبهه شود.

نام سلطان به‌جمل : سنجر به‌حساب جمل (رک ص ۵۵۰ س ۴) سیصد وسیزده‌است.

قاعده: اصل . بنیاد (چنانکه نظم جهان‌را پیغمبران برعهده دارند ، سلطان نیزقاعدهٔ نظم عالم است).

شو اُولِیِ اْلاَمر[1] بخوان پس عدد آن بشناس
به حساب جمل و مبلغ آن نیک بدان
تا بود راست حسابش چو حسابِ سنجر
چونکه واوی که نه مقرُواست کنی زو نقصان
گر کسی گوید ما صد همه سنجر نامیم
گویمش نی نی «مِنکُم» چو «اُولِیِ اْلاَمر» بخوان
زانکه «منکم» چو شما باشد از روی لغت
باز از روی حساب ار تو ندانی سلطان
پس یقین شد که پس از باری و پیغمبرِ حق
نرسد بر همه آفاق جز او را فرمان

مضمون این بیت‌ها بآیهٔ ۵۸ سورهٔ نساء نظر دارد :

(یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوالرَّسُولَ وَاُولِی اْلاَمْرِ مِنْکُمْ فَاِنْ تَنَازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ اِلَی اللهِ وَالرَّسُولِ اِنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الآخِرِ ذَلِکَ خَیْرٌ وَاَحْسَنُ تَاْوِیلاً) .

ای‌آنان که گرویدید فرمان برید خدا را و فرمان برید پیامبر و صاحبان امر از خودرا. پس هرگاه در چیزی خلاف کنید ، اگر بخدا و پیامبر و روز رستاخیز ایمان دارید، آنرا بخدا و رسول بازگردانید. آن برای شما بهتر و بتأویل نیکوتر است.

اولی الامر : بدین صورت نوشته میشود اما واو تلفظ نمیشود.

اولی‌الامر به حساب جمل سیصد و نوزده است. و چون واو راکه خوانده نمیشود و به‌حساب جمل ششی است ، از آن کسر کنیم سیصد و سیزد باقی خواهد ماند ، که معادل با سنجر است.

منکم : (از شما) به حساب جمل یکصد و پنجاه است و **سلطان** نیز یکصد و پنجاه است. (اگر کسی بگوید سنجر نام در دنیا فراوان است ، پس همه اولی‌الامر خواهندبود ، جواب گوئیم در قرآن کریم (اولی‌الامر منکم) آمده‌است ، و منکم معادل سلطان (پادشاه)

---

۱ ـ نف : اولوالامر.

است . پس هر سنجری اولی‌الامر نیست ، بلکه سنجر که پادشاه است ، اولی‌الامر است ، وآن یکی بیش نیست) .

* * *

احمدِ مُرسَل زخاکِ مَکّه چون هجرت گزید
مدتی آن خِطّه بود انگشتِ نومیدی گزان

اشارت است بداستان هجرت رسول اکرم (ص) از مکهٔ معظمه به مدینه ، و باز آمدن وی بدآن شهر پس از فتح مکه به سال هشتم از هجرت . دراین قطعه رفتن پیروز شاه را از از بلخ و بازگشت وی را بدان شهر باهجرت رسول(ص) و رجوع آن حضرت به‌مکه مقایسه کرده است (رك ص ٤٢٤ س ٢٠) .

* * *

مارا بُرون ز حکمتِ یونانیانْ چه هست ؟
تَقلیدِ مَکّیان و قِیاساتِ کوفیان
نانِ حَلال کسب خوریم از طریقِ علم
اِدْرارْ چون خوریم چو جُهّالِ صوفیان؟

قیاس : در لغت اندازه گرفتن بود ، چنانکه گویند قِسْتُ النَّعْلَ بِالنَّعْلِ ، گاهی که آنرا بسنجند واندازه گیرند . و در اصطلاح اصولیان عبارت است از معنی استنباط شده ازنص ، بخاطر اجراء حکم از موضوعی که درآن نصی وارد شده است بغیر آن . (تعریفات جرجانی) . قیاس یکی ادلهٔ تفصیلیه است که فقهای عامه بوسیلهٔ آن احکام شرعی فقهی را استنباط میکنند ، و آن اجراء حکمی است از موضوعی که در آن دلیلی وارد شده است ، بموضوع مشابه آن که دلیلی ندارد . ونخست ابوحنیفه بود که بقیاس عمل کرد . واتباع او ابویوسف ودیگران از وی پیروی کردند ونظر انوری در بیت مورد بحث ، به ابوحنیفه وشاگردان اوست .

فقهای شیعهٔ امامیه این نوع قیاس رانمی پذیرند . وروایاتی در ذم قیاس ازائمه علیهم السلام رسیده است ، از جمله روایت ابی شیبهٔ خراسانی است بدین مضمون : « از ابی عبدالله شنیدم که گفت اصحاب قیاس علم را از راه قیاسات خواستند وجز دوری از حق چیزی بدانها نداد ، وکسی که بقیاس عمل کند بدین خدا نرسد . (اصول کافی ج ۱ ص ٥٦ طبع دارالکتب تهران) .

وهمچنین روایت ابان بن تغلب از امام صادق (ع) که فرمود: «سنت با قیاس ممکن نشود؛ نبینی که حائض روزه را باید قضا کند و قضاء نماز بر او نیست. ای ابان (اِنَّ السُّنَّةَ اِذَا قِيسَتْ مُحِقَ الدِّينُ) احکام فقه اگر باقیاس بدست آید دین نابود میشود (اصول کافی ج ۱ ص ۵۷). و همچنین روایات محمد بن حکیم و سماعة ابن مهران از موسی بن جعفر (ع) که امام در آن روایات، ابوحنیفه را بخاطر عمل بقیاس لعنت فرستاده است (اصول کافی ج ۱ ص ۵۶-۵۷).

بلی انواعی از قیاس است که فقهای شیعه آنرا می پذیرند مانند قیاس مُسْتَنْبَطُ العِلَّة ومَنْصُوصُ العِلَّة وتفصیل مسئله در علم اصول فقه است.

ادرار: مقرری. مستمری. راتبه.

* * *

مگوی «نیست» که در شارِعِ زبان تو نیست
مَضیقِ «نی» که دهد نطق را زسَیْرِ سُکون

قس:

زغایت کرم اندر کلام تو نی نیست
دراعتقاد تو ضد است نون مکرمی را
(انوری. رك ص ۸۸ س ۱۳)

* * *

مادِحَتْ را تا بدان رُخ برفروزاند چوشمع
آن زهرکامی جدا چونانکه مُوم ازانگبین
آن نمی باید که آدم را برون کرد از بهشت
آن همی باید که با قارون نهان شد در زمین

آنچه آدم را از بهشت برون کرد: مقصود گندم است.
آنچه با قارون بزمین در شد: مقصود زر است (رك ص ۲۱۸ س ۸).

* * *

نُورِ رایِ تو فالِقُ الاِصْبَاح
کَفِ و کِلْکِ تو مَجْمَعُ الْبَحْرَیْن

فالق الاصباح : شکافندهٔ صبح . **مجمع البحرین** : جای پیوسته شدن دو دریا ، واین ترکیب مأخوذ است از آیهٔ ۶۰ سوره کهف . (وَاِذْ قَالَ مُوسَی لِفَتَیهُ لَا اَبْرَحُ حَتّی اَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَیْنِ اَوْ اَمْضِیَ حُقُباً) .

سَقْطهٔ تو[1] سواد مسکون را
ای ز سُکّانْش چو سَواد ازعَیْن

بمن آن کربت و بلا[2] آورد
که نیاورد کربلا به حسین

سقطه : افتادن . یکبار افتادن . (ای که برای مردمان چون مردمک دیده عزیزی افتادن تو برزمین مرا سخت آزرد) .

* * *

ای مَقصدِ کشورِ چهارم
در نیک و بد آستانهٔ تو

کشور چهارم : خراسان است که متعلق است بآفتاب . قدما هر کشوری را بیکی از سبعهٔ سیاره متعلق میدانستند ، چنانکه هند را متعلق بزحل ، وچین را به مشتری ، وترکستان را به مریخ ، وخراسان را بآفتاب ، و ماوراءالنهر یعنی توران را بزهره ، و روم را بعطارد ، وبلخ را بقمر ، نسبت میدادند (از غیاث‌اللغات) و رك برهان مصحح دکتر معین ص ۲۳۵۰) .

* * *

نامت به میان مردمانْ دَر
چون آتشی از چنار جسته

آتش از چنار جستن : رك ص ۳۳۷ س ۲۱ .

* * *

مَا شَاءَ الله فراخْ چون چهِ ؟
چون رخصت‌هایِ بوحَنیفه

رخصت : اصطلاحی است در علم اصول مقابل عزیمت : در تعریف عزیمت گفته‌اند :

---

۱ ـ افش : سقطه‌ای چون . . .

۲ ـ افش : کوتب و بلا . . .

تکلیف‌ها و حقوق‌هاست که خداوند بر بندگان خویش واجب کرده است ، از عبادات ، حلال و حرام .

گاهی ممکن است انجام تکلیفی برمکلف دشوار باشد ، دراین صورت تکلیف آسان‌تری جای آنرا خواهد گرفت ، وچنین تکلیفی را رخصت نامند . مثلا خوردن مردار حرام است ، اما اگر گرسنه‌ای مشرف برمرگ جز مردار نیابد بقدر سد جوع باید از آن بخورد .

رخصت‌های بوحنیفه : ابو حنیفه نعمان ابن ثابت فقیه ، کوفی ۸۰ - ۱٤۹ هـ.ق . اخبار آحاد را نمی‌پذیرفت وتعداد اخبار صحیح نزد او از هفده تجاوز نمیکرد . پیداست که برمبنای چنین مذهب دراستنباط احکام شرعی‌فرعی،مجال رخصت فراخ تر از عزیمت است . وازفتواهائی که بوی نسبت داده‌اند معلوم میشود که برای سهولت تکالیف مکلفان قائل به رخصت‌های فراوان بوده است :

رخصت سیکی پخته بود یکی دام
دیگر دامی حدیث عشرت غلمان
(ناصرخسرو. مینوی. محقق ص ٤٥٠)

* * *

اِلّا نظیرِ خویش که آنرا وجودْ نیست
از روزگار یافته‌ای هر چه جُسته ای

قس :

هرآنچه خواسته در دهر کرد جز که ستم
هرآنچه جسته ز اقبال یافت جز که نظیر
(انوری. رك ص ۳۷۱ س ۱)

* * *

دوستان و دشمنانت در دو مجلسْ می کنند
هردو سنگ‌اند ازو سنگ اندازهْ آن تا بکی
دشمنانتْ تا برو زِ حشرْ سنگ‌اند از عِیش
دوستانت تا بروزِ عید سنگ‌انداز مَی

سنگ‌انداز ؛ سنگ‌اندازی . سنگ‌انداز عیش : بهم زدن عیش ، تباه ساختن آن . سنگ‌انداز می : جشن کلوخ اندازان . قس :

از پس یکماه سنگ‌انداز در چاه بلور
عده داران رزان را حجله‌ها برساختند
(خاقانی. عبدالرسولی. ص١١٩) و (رك ص٣٧٧س١٠)

ای به تدبیرْ قُطبِ آن گردون
کـه ز تقدیر ساخته است جدی

قس :
فلك جاه تو را خارج عالم داخل
قطب تدبیر تو را عروهٔ تقدیر جدی
(انوری. رك ص٣٠٥س٦)

وی ز تَشْویرِ خاطرت خورشید
غوطه‌ها خورده در تَمَوُّجِ خَوَی

تشویر : رك ص١٣٥ س١٦ تموج : موج زدن . بسیار کوهه برآوردن .
خوی : عرق. قس :
غوطه توان داد روز عرض ضمیرش
در عرق آفتاب چرخ برین را
(انوری. رك ص٧٣ س٢٢)

آدم از نِسبَتِ وجودِ تو یافت
اختصاصِ «خَلَقْتُهُ بِیَدَیّ»

قس :
بـر حواشی کمالات تـو آمد پیدا
گرچه در اصل کشیدند طراز بیدی
(انوری. رك ص٥٠٥س٢٣)

چون عنان قلم روان کردی[1]
آب گردد روانِ صاحبِ رَی

---

١ - نف :... بدو دادی.

آب گردیدن : ذوب شدن. (مجازاً) شرمگین شدن. خجل گشتن. **صاحب ری** : (رك ص ٣٤٩ س ٣).

قُدْرَتَتْ گفت روزِ عَرضِ اَلَسْتْ
چون جدا کرد اَخْطَل از اَخْطی

الست : مأخوذ است از آیهٔ ١٧١ سورهٔ الاعراف. (وَاِذْ اَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَاَشْهَدَهُمْ عَلی اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلی شَهِدْنَا اَنْ تَقُولُوا یَوْمَ الْقِیمَةِ اِنَّا کُنَّا عَنْ هذَا غَافِلِینَ). و هنگامیکه گرفت پروردگار تو از بنی آدم از پشتهای ایشان فرزندانشان را، و گواه گرفت آنانرا برخودشان، آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند آری گواهیم. مبادا روز رستاخیز بگوئید همانا ما از این بی‌خبر بودیم.

اخطل : رك ص ٣٠٤ س ٣ **اخطی** : رك ص ٤٠٠ س ٢ از اخطل و اخطی مقصود عرب و جز عرب یا قوی و ضعیف یا شریف و دون و مانند آنست. قس :

چون من از هیچکس نباشم پر اخطل آنجا همان بود که اخطی
انوری.

دوش با آسمان همی‌گفتم
برطریقِ سُؤَال «مَطْلَبِ اَیَّ»

مطلب ای : رك ص ٥٠٥ س ١

میرآبست و حق همی گوید
وَمِنَ الْمَاءِ کُلُّ شَیْءٍ حَیّ

نیم بیت دوم مأخوذ است از آیهٔ ٣١ سورهٔ انبیاء : (اَوَلَمْ یَرَالَّذِینَ کَفَرُوا اَنَّ السَّمَواتِ وَالاَرْضَ کَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ اَفَلَا یُؤْمِنُونَ). آیا آنان که کافر شدند ندیدند که آسمانها و زمین بسته بودند و ما آنها را گشودیم. و هر چیز زنده را از آب گردانیدیم پس آیا نمی‌گروند؟

آخرالدوا الکی : (آخرین درمان داغ کردن است) مثلی است معروف. **کی** :

داغ کردن بود با آهن گداخته :

داغ حسرت نهاده‌ام بر دل   گفته‌اند آخرالدوا الکی

(ظهیر فاریابی. و رجوع به امثال و حکم ج ۱ ص ۱۹ شود).

* * *

نکنم خواجه را به شعر هِجا
لیک بر خوانم آیتی زِ نُبی
اِنَّ قارُونَ کانَ مِنْ مُوسَی
خواجه آنست کآید از پیِ فی

ان قارون: قسمتی است ازآیهٔ ۷۶ سورهٔ القصص (اِنَّ قارُونَ کانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَی فَبَغَی عَلَیْهِمْ وَآتَیْناهُ مِنَ الْکُنُوزِ ما اِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ... آلایه).

پی فی : در شمارهٔ دهم سال سیزدهم مجلهٔ یغما ص ۵۰۸ پرسشی از هجو موجود در این بیت کرده بودند ، استاد فقید سعیدنفیسی چنین پاسخ دادند : « نبی بمعنی قرآن‌است و در این‌جا اشاره است باین جزء از آیه ۷۶ سوره القصص....

مراد از (فی) حرف (فا) دراول کلمه (فبغی) است وآنچه بعد (ف) یا (فا) میآید کلمهٔ (بغی) است ویکی از معانی (بغی) درلغت عرب زنا کردن است. انتهی

دراینکه مقصود از (پی‌فی) فعل (بغی) است تردید نیست. نهایت اینکه در مصراع حرف (ف) باید (فی) را ممال گرفت . اما شاید لزومی نداشته باشد فعل (بغی) را برمعنی جزآنچه در آیهٔ شریفه است حمل کنیم چه فعل (بغی) دراین آیه بمعنی طغیان و کفر است واین خود هجوی است بس بزرگ و مقصود انوری هم همان است نه زناکاری.

* * *

دِگَر آن کز دروغ باشم دور
فِی‌الْمَثَل گر بود بیادْنَی شَی
مگر اندر سه‌گانه علمِ نُجوم
چه بود؟ پس کجا بود؟ پس کی؟

سه گانه علم نجوم : مقصود خبر دادن از حادثه‌ای است که چیست؟ یا خبردادن از جای حادثه که کجاست و یا زمان آن که کی خواهد بود؟ . (دروغ نمیگویم اما درنجوم گاه از طریق احوال کواکب و محاسبات ستارگان چیزی در بارهٔ آینده میگویم و بسا که حقیقت نباشد. اما این خلاف واقع از سوگندی که خورده‌ام بیرونست).

سَرَخْس از جورِ بی‌آبیّ وآبی
دریغا روی دارد در خرابی

آبی : رک ص۵۱۱ س۳

* * *

آن چیست کز آن طَبَق همی‌تابد
چون عاج بزیر شَعْرِ عنّابی
ساقَش بِمثْل چو ساعدِ حَوْرا
دَستش بمِثالِ پایِ مرغابی

فراهانی نویسد : این قطعه لغز ریواس است (شرح مشکلات انوری ص۲۹۷)

* * *

خود بیا تا کژ نشینم راست گویم یک سخن
تاورق چون راست بینان زین کژیها بستری

قس :

بیا تا کژ نشینم راست گویم
که کژی ساتم آرد راستی سور

(انوری. رک ص۳۶۳ س۲)

دفعِ افزونی به‌نسبت مختلف گردد از آنکْ
هست بازوبند را درگاوِ بَحْری عَنْبَری

عنبر : رک ص ۵۱ س۱ این قطعه چنانکه معلوم است در پوزش از قی کردن در مجلس شراب است (فضولات به نسبت دفع کننده آن متفاوت است ، چنانکه از آن زنبور، عسل است ، و از آن گاو دریائی عنبر، که آنرا بر بازو بندند).

علمْ‌را زین‌ها علَم هرگز کجا گردد نگون؟

رفتنِ بازار نارد رخنه در پیغمبری

مضمون نیم بیت دوم مأخوذ است از آیهٔ ۸ سورهٔ الفرقان دربارهٔ خرده گیری مشرکان بررسول اکرم که میگفتند او چگونه پیغمبر است که چون دیگر مردمان می‌خورد و راه میرود؟ (وَقَالُوا مَا لِهٰذَا الرَّسُولِ یَأْكُلُ الطَّعَامَ وَیَمْشِی فِی الْأَسْوَاقِ وَلَوْلَا أُنْزِلَ إِلَیْهِ مَلَكٌ فَیَكُونَ مَعَهُ نَذِیراً) وگفتند چیست این پیغمبررا که خوردنی میخورد و در بازارها راه میرود چرا با او فرشته نیامده است تا با او بیم دهنده‌ای باشد؟. ورجوع به آیهٔ ۲۲ از همین سوره شود.

* * *

بچیزی دیگر این تشریف‌را تشبیه نتوان کرد

حدیثِ مصطفی میدان و بوایّوبِ انصاری

رك ص ۵۱۹ س ۸

* * *

خوانِ خواجه کعبه است ونانِ او بیتُ الْحرام

لیک بنگر تا به کعبه جز به رنجِ تن رسی؟

بر نبشته برکنار نانِ او خطّی سیاه

لَمْ تَكُونُوا بَالِغِیهِ اِلّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ

مصراع چهارم مأخوذ است از آیهٔ ۷ سوره النحل (وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَى بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بَالِغِیهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ إِنَّ رَبَّكَ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ). وبرمیدارند - شتران - بارهای گران شمارا تا به‌شهری که بدان نمیرسید مگر بابرنج انداختن تن ها، همانا پرورد گارشما مهربان و رحیم است.

* * *

ای رایِ ملکشهِ مُعظّم

مه پرورِ سالْ بخشِ ثانی

مه پرور : که ماه نور از او گیرد . سال بخش : که پدید آمدن سال از او است. و از این دو ترکیب مقصود آفتاب است ، که ماه کسب نور از آن میکند و با گردش یک دور آن ، سال پدید میگردد. (ای آفتاب دوم)

ای کرده کلیم وارْ عدلت
آبانِ خدای را شبانی[1]

آبان: هشتمین ماه است از سال ودراینجا مقصود رمهٔاست، چون در بیت دیگر گوید :

تا آخرِ هر مهی که گفتم
از اَوَّلِ سالش اَرْ بِرانی

معلوم است که از آغاز سال تا آخر آبان دویست و چهل روز خواهد بود، زیرا درآن تاریخ ماه‌ها را سی روز حساب میکردند و خمسهٔ مسترقه را بعد از آبان می‌آوردند (رك لغت‌نامه پنجهٔ دزدیده) پس مجموع روزهای هشت ماه بعلاوهٔ خمسهٔ مسترقه، دویست و چهل و پنج خواهد شد که به حساب جمل با لفظ (رمه) مطابق است (عدل تو چون موسی کلیم رمهٔ خدا - مخلوقات - را شبانی کرده‌است).

حقّاً که شوی به مهر و مه[2] بر
دی ماه بمَوْسِمِ خزانی

مهر : ماه هفتم سال است و از اول سال تا آخر مهر، دویست و ده روز است، که عدد آن بحساب جمل با لفظ (ری) مطابق است.

دی : ماه دهم از سال است ، و از اول سال تا پایان آن سیصد روز است که چون خمسهٔ مسترقه را بر آن بیفزائیم سیصد و پنج خواهد شد و بحساب جمل با لفظ (شه) مطابق است. (حقا که در ری پادشاه شوی)

در دولتِ تو کراست نیسان؟
کان دولت هست جاودانی

نیسان : از این کلمه ریب = شک ، مقصود است . نیسان ماه هفتم از ماههای

---

۱ - نف : خلقان...

۲ - ظاهراً به مهر مه.

سریانی‌است . چون از آغاز سال که تشرین اول‌است حساب کنیم ، تا این‌ماه، جمعاً دویست و دوازده روز است : « تشرین اول و کانون اول و کانون دوم ، هر یک سی و یک روز ، تشرین دوم و نیسان هر یک سی روز ، و شباط بیست و هشت روز . و دویست و دوازده بحساب جمل مطابق با کلمه (ریب) است . (چه کسی در جاودانی بودن دولت تو شک دارد ؟) .

بادی همه ساله شادْ تا هست

آبِ رَجب[1] اصلِ شادمانی

رجب : ماه هفتم از ماههای قمری‌است . هرگاه از ماه محرم تا آخر ماه رجب یکماه را سی‌روز و یک ماه‌را بیست و نه روز حساب کنیم (یکی با سلخ و دیگری بی‌سلخ) مجموعا دویست و هفت روز خواهد شد و آن به حساب جمل مطابق است با (رز) . پس مقصود از آب رجب ، آب رز است و آب رز شراب بود :

آب رز باید که باشد در صفا چون آب زر

گر ز زر مغربی ساغر نباشد گو مباش

(ابن یمین . لغت‌نامه . آب رز)

(تا اصل شادمانی شراب است همه ساله شادباش) .

---

۱ - مد : روز . نف : روی رخ .

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ______ Call No. ______

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

نقدی کوتاه بر شرح های دیوان انوری

تاآنجاکه این بنده تتبع کرده سه شرح [1] دیوان انوری شناخته است :

۱ - شرح شادی‌آبادی .   ۲ - شرح فراهانی .   ۳ - شرح دُنبُلی .

الف - شرح شادی‌آبادی : نویسندهٔ این شرح ، محمد ابن داود العلوی الشادی آبادی‌است. وی در دیباچهٔ کتاب، خودرا چنین معرفی می کند: «جامع این ابیات غریب و شارح این نکات عجیب کمترین بندگان حضرت صمدی محمد ابن داود شادی‌آبادی نَوَّرَاللهُ قَلْبَهُ بِنُورِالْعِرْفَانِ بِحَقِیقَتِهِ که چون این داعی دولت درزمرهٔ ندیمان خاصه مقید و ملازم بود ، روزی که پایهٔ سریر عرش سایهٔ سُلْطَانُ السَّلاطِینِ ظِلُّ اللهِ فِی الاَرَضِینَ کَهْفُ الثَّقَلَیْنِ مَلاذُ الْخَافِقَیْنِ شهریارروی زمین سلطان ناصِرُالدُّنیا وَالدِّینِ مَدَّاللهُ ظِلالَ جَلالِهِ ازاشعاردیوان معروف انوری... می‌خواند . . . . در اثنای آن تعاطف خسروانه ، این داعی را مشافههً فرمان شد که بعض ابیات مشکله را . . . . بعبارت مفهوم درقلم آری تا نام تو درآن صحیفه تا قیامت باقی ماند . . . . »

مؤلف الذریعه یکجا اورا محمد ابن داود شادی‌آبادی نوشته است [2] ، لیکن در جای دیگر [3] نام او را محمد ابن محمود ضبط کرده است . در تاریخ ادبیات در ایران تألیف آقای دکترصفا [4] دربارهٔ دیوان انوری چنین آمده است :

«گنجاندن مطالب دقیق ازعلوم. . . . تألیف شروحی را بردیوان او ایجاد کرد

---

۱ - ازاین سه شرح ، تنها شرح فراهانی بهمت استاد محترم آقای سید محمد تقی مدرس رضوی جزء انتشارات دانشگاه تهران به‌شماره ۶۸۱ به چاپ رسیده است.

۲ - جزء اول از ج ۹ ص ۲۸۰ .

۳ - ص ۱۰۹ همین جزء .

۴ - ج ۲ ص ۶۸۷ .

مانند شرحی که محمد ابن داود العلوی الشادی‌آبادی نوشت .....»

مرحوم سعید نفیسی در مقدمهٔ خود بر دیوان انوری [۱] ونیز درتعلیقات برلباب الالباب [۲] او را داود ابن محمد علوی شادیابادی نوشته‌اند.

آقای مدرس رضوی در مقدّمه دیوان انوری [۳] و نیز درمقدّمهٔ شرح دیوان فراهانی [۴] او را محمد ابن داود بن محمد ابن محمود علوی شادی‌آبادی شناسانده‌اند، و چنانکه درذیل همین صفحه نوشته‌اند، این نام ونسب ازمقدمهٔ شرح دیوان خاقانی شادی آبادی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار نقل شده است. لیکن در نسخهٔ خطّی شرح مشکلات انوری که بشماره ۲۰۴ درکتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ضبط است، مؤلف (چنانکه نوشته شد) خودرا محمد ابن داود شادی‌آبادی می‌شناسد.

درفهرست ریو ذیل عنوان: شرح قصائد انوری ازمحمد ابن داود علوی شادی آبادی آمده است [۵] نویسنده از مردم شادی‌آباد است که‌آنرا (مندو) گویند و این شهر پای تخت (ملوه) است ومقصود ازناصرالدین که شادی‌آبادی این شرح را برای او نوشته‌است [۶] ناصرالدین خلجی (۹۰۶ - ۹۱۶ هـ. ق.) است. ناصرالدین یا ناصرشاه ابن غیاث، ششمین پادشاه این سلسله در بیست و چهارم ربیع الثانی سال ۹۰۶ هـ. ق. جلوس، و تا ۹۱۷ سلطنت کرد [۷]. با تصریح مؤلف براینکه این شرح را طبق امر ناصرالدین نوشته تا این‌اندازه برای ما روشن است که وی درنیمهٔ دوم قرن نهم وآغاز قرن دهم هجری قمری زنده بوده‌است، امّاباجستجوی فراوان اطلاعاتی بیش‌ازاین‌اندازه

۱ - ص پنجاه و سه.

۲ - ص ۶۸۵.

۳ - ص ۱۶۱ چاپ اول بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۴ - شرح مشکلات ص ب.

۵ - ج ۲ ص ۵۶۵ و رجوع به فهرست کتابخانهٔ مشکاة ج ۲ ص ۱۲۶ شود.

۶ - رك ص ۵۷۴ س ۹.

۷ - معجم الانساب ص ۴۳۱ - ۴۳۲.

دربارهٔ او بدست نیامد. تعبیر وی از خلفای ثلاث به مهتر، نشان می‌دهد که مذهب سنّت و جماعت داشته است.

شرح شادی‌آبادی برشعرانوری نزد فاضلان وادیبان شهرتی بسزا دارد. تا آنجا که شهرت این شرح بیش از شرح فراهانی است. امّا این شرح را (هرچند خالی از فائده بلکه فائده‌ها نیست) نمی‌توان شرح بمعنی درست کلمه دانست. مطالعهٔ کتاب نشان می‌دهد که مؤلف نه اطلاعاتی را که لازمه اقدام به چنین کاری‌است داشته و نه در دیوان شاعران پیشین چنانکه باید تتبّع کرده‌است. شرح او ببشتر برپایهٔ ذوق ودریافت شخص او استوار است، و ذوق او بجای آنکه از مراجعه به کتابهای مأخذ مورد اعتماد چاشنی گیرد، از تخیّل فراوان اشباع گردیده است. شادی‌آبادی بیت‌هایی از قصیده‌ها ومقطعات را شرح کرده است. این بنده ضمن شرح بیت‌های انوری جای جای به نظر شادی‌آبادی اشارت کرده است، در اینجا چند مورد دیگر از شرح او را برای نمونه می‌آورم.

امّا ذکر این نکته لازم است که کوشش شادی آبادی را چه درشرح بیت‌های خاقانی و چه در شرح مشکلات انوری نادیده نباید گرفت چه بحکم او «اَلْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّم» نخستین کسی است که به شرح بیت‌های مشکل انوری پرداخته است ونیز زندگی درسرزمینی که زبان فارسی زبان بومی آن نیست، همچنین ناآگاهی از مأخذها و فرهنگ‌های مورد لزوم عذر خواه نقائص کاراوست.

درشرح بیت:

اکنون چمنِ باغ گرفتارِ تقاضاسْت

آری بدلِ خصم بگیرند ضمانرا

(رك ص ٤٨ س١٩)

نویسد:

تقاضا طلب کردن و جستن. و چمن باغ مفعول واقع شده است و تقاضا فاعل

اوست . و معنی هردو بیت آنست که آن روز که فصل بهار گذشته منصرم شد ، وهوای صیف (خریف؟) درآمد ، درهمه‌جا درباغها مرغان بآوازه درآمدند. فصل خزان منتشر گردیده. درآن وقت بلبل راگل گفت که مرا اجازت ده تا بروم. بلبل که عاشق گل است ، چنگ در دامن گل زد که تو ازصحبت من می‌روی و مرا تنها و مهجور می‌گذاری ؟ از مروت ووفاداری نباشد .

گل جواب داد :

از باد خزان چراغ گل را — هرگز نبود امان ببستان
ماهی دوسه چهارمصلحت را — باید برمیدن از گلستان

من با چنین لباس نازکی که در بر دارم طاقت آسیب باد سرد خزانی را ندارم . چندین صبر باید تا بعد از مدتی باز همدیگر بکام دوستان در بوستان به پیوندم ، والبتّه جمال باکمال خود درفصل ، بتو بنمایم . دل بلبل ازاین دمدمهاء افسوس‌آمیز نرم شد ، و برضمان راضی گشت . و درآن وقت چمن ضمان شد ، و با بلبل گفت که درفصل بهاراین محبوب مرغوب تورا بحسن طراوتی که دارد بتورسانم . بلبل دامن گل‌ازدست‌داد ومدّتی مدید درگوشهٔ هجران وبا نالهٔ زارنزار شده ماند ومنتظر انصرام ایّام معهود می‌بود .

واین ابیات می‌خواند :

آه صد آه که محبوب زمن رخ بنهفت
لاجرم از رخ دلدار چنین مهجورم
طاقت محنت هجران نتوانم آورد
روز و شب زار و نزارم که ز دلبر دورم

چون آثارفصل بهاردرراغها وباغها ظهوریافت ، بلبل مهجور با شوق تمام بامید دیدار ، درمانده ، تعجیل تر درباغ شتافت . چون معشوق‌را حاضر ندید ، چنگ دردامن چمن زد وتقاضای گل با او بنیاد نهاد ، وناله وفریادآغاز کرد که آن گل نازنین بمن ده که

از روی شرع تقاضا با کفیل بود وتو ضمان شده‌ای! بلبل آنگاه از آن طلب بازماند که گل بشکفت .....»

درشرح بیت :

روزی که روان بر اثرِ آتشِ شمشیر
چون باد خورد شیر علم شیر اجم را

(رك ص ٤٠ س ١٤)

چنین نویسد :

« یعنی ای ممدوح روزی که درمصاف خصمانرا هزیمت شود ، مبارزان توبدست نیزهٔ آتش مثال گرفته وردنبال خصمان بروند . . . »

درشرح این دوبیت :

یك ناله که کلکك تو کند در مددِ ملك
آنجا که عدو جلوه دهد بخت دژم را
با فایده تر زانکه مه روزه همه روز
از شستِ کمان ناله دهد پشتِ بِخَم را

(رك ص ٤١ س ٤)

نویسد :

« در بیت ثانی نکته آنست که اگر کسی درماه رمضان هرروز بنیّت غزا تیر در صحرا و باطلاق بفرستد و کثرت کند ، بهر تیری که فرستد ثواب کشتن کافری درنامهٔ اعمال اوثبت کنند ....» مدرك این گفته چیست؟ وچگونه برچنان کارلغوی چنین ثواب بزرگ مترتب می‌شود؟ معلوم نیست .

درشرح این دوبیت :

فاتحهٔ داغش از زمانه همی خواست
شیر سپهر از برای لوح سرین را

گفت قضا کز پی سباع نوشته است

کاتب تقدیر حرز روح امین را

(رك ص۷۵ س ۲۳) .

چنین نویسد :

« فاتحهٔ داغ کنایت از آلت آهنین است که بدان داغ کنند . . . یعنی شیرفلک که برج اسد است ، از زمانه قالب داغ می‌طلبید، تاازغایت اطاعت برلوح سرین خود داغ کنند . . . پس قضا گفت ای زمانه قالب، او را مده که تقدیر که کاتبی است برای روح الامین . . . این داغ را حرزی نبشته تا او با خود دارد و برای ددکان این داغ نکرده است» .

درشرح بیت :

تَبٰارَكَ اللّه معیارْ رایِ عالیِ تو

چه واجبست مقادیرِ اَمرِ شُوری را ؟

(رك ص ۸۷ س ۱۶)

نویسد : « رای بلند تو محکی است که برای شناختن عیار اندازه‌ها و امر شوری برخلق واجب است . . . »

درشرح بیت :

انوری آخر نمی‌دانی چه می‌گوئی خموش

گاو پای اندرمیان دارد مران خردرخلاب

(رك ص۱۱۳ س ۷)

درتفسیر: گاو پای اندرمیان دارد نویسد: « جائیکه بزرگان شهرذکرانده و غم ممدوح کنند تو چه کسی که خود را درمیان بشماری؟ » . و متوجّه نشده است که با این تفسیرمدحی از بزرگان خواهد شد، درصورتیکه غرض انوری مذمت آنان است .

درشرح بیت :

خُو نکردسْتَم بمهجوری مران زین ساحتم!

حق همی‌داند بَرِیءٌ السّاحتَم مِنْ کُلِّ بٰاب

(رك ص۱۱۷ س۱۲)

چون نسخهٔ وی مغلوط بوده شعر را چنین خوانده : «خون نکردستم بمهجوری . . . . »

وشرحی مفصّل آورده‌است که: «کسی پیش پادشاه خراسان گفته بود که انوری شهر ری را بهجو نبشته است . . . »

درشرح بیت :

صد عنایت نامهٔ گردون حنا بـَر کرده‌گیر

چون زدیوانت بجان کردند خصمی‌را برات

(رك ص ۱۳۴ س۱۰)

چون نسخهٔ وی غلط بوده بیت را چنین ضبط کرده است : « صد عنایت پیر گردون و جهان را کرده‌گیر..... » ونویسد : « چون کارکنان تو ازدیوان تو برجان خصم برات نویسند تا جان خصم بستانند درآن وقت پندارند که جهان صد عنایت نامه برای خلاص جان خصم بنویسد وبرآسمان بفرستد ...»

درشرح بیت :

کس دانم از اکابرِ گردنکشانِ نظم

کورا صریح خون دو دیوان بگردنست

چنین نویسد :

«کس امیرمعزیست که از دیوان مولانا احمد ساوی وازدیوان مولانا صمد معاف دزدیده است » .

آنچه‌دربارهٔ این دودیوان مشهوراست ، اینکه مقصود دیوان عنصری وفرخی

است ، امّا این مولانا احمد ساوی و صمد معافی کیستند که پیش از امیر معزی بوده‌اند و معزی دیوان آن دوتن را انتحال کرده ، معلوم نیست.

درشرح بیت :

در پنجهٔ موش خانهٔ من زین است که ناخن پلنگ است

(رك ص۱۹۹ س ۲۵)

بجای (زین است) (زرنیست) نوشته و درشرح آن چنین آرد : « گویند که کسی را پلنگ بناخن جراحت کند ، موش برآن جراحت بول کند ، صاحب جراحت بمیرد چنانکه جای دیگرهم اورا (انوری را) است :

دشمنان را مایه دادن نزد من دانی که چیست
جمع کردن موش دشتی با پلنگ بربری

وامام خاقانی راست هم درین معنی :

زُحَل آنرا کشد که زخم زند سر مریخ گـــوهر تیغش
گوئی اندر کف زحل موشی‌است یا پلنگیست بر سر تیغش

(خاقانی. عبدالرسولی ص۵۳۶).

... حکیم انوری می گوید بخلاف عادت ، درپنجهٔ موش که درخانه من است زر نیست بلکه ناخن پلنگ است تا بدان ناخن جراحت کند و بدان جراحت بول کند و اهل خانه را هلاك گرداند . . . »

اولا چنانکه گفته شد صحیح کلمه (زین است) نه زر نیست ، و ضمیر اشاره به بیت قبل است ومعنی بیت اینست که موش خانهٔ من پنجهٔ پلنگی یافته .

ثانیاً ضرورتی ندارد که حتما موش که ناخن پلنگ درپنجهٔ اوست بدن اهل‌خانه را بخراشد ، وبرفرض که بخراشد لزومی‌ندارد که برمحل خراشیده بشاشد ، و برفرض که بشاشد چه ضرورتست که بردست ویابدن بشاشد همه این تأویلات نابجا بخاطرآنست که نسخهٔ شارح چنانکه نوشتیم مغلوط بوده است .

درشرح بیت :

نعمتش از مُستَحِق گزیر ندارد
گر همه در طینتش بقیّتِ طین است

چنین نویسد :

« یعنی نعمت ممدوح از کسی که سزاوار نعمت است نمی‌گریزد ، اگر چه در سرشت او کلی مانده است . یعنی اگر چه مستحق مرده باشد وگل او مانده باشد . ولیکن نعمت او از ممدوح بفرزندان وقرابتان او برسد ... »

بطوریکه می‌بینیم این تفسیر از چند جهت خطا است . یکی اینکه گزیر را که بمعنی ناچار ولابد است گریز خوانده و معنی کرده . دیگر آنکه بقیت طین را که بمعنی در نطفه بودن و یا در صلب پدر بودن و یا صورت انسان نیافتن است ، مردن معنی کرده .

ثالثا معلوم نیست مسئله وراثت را از کجا درك کرده که می‌نویسد « نعمت از او بفرزندان و قرابتان او میرسد » .

درشرح بیت :

گر بجز کام تو زاید شب چو آبستن بود
شب عـَزَب ورنه سَقَنقُورِ قدَر کافور باد

(رك ص ۲٤۵ س۲۳)

چون نسخهٔ او مغلوط و مصراع دوم آن چنین بوده است : (شب عزب از بی سقنقوری و از کافورباد . . . عزب را نامرد معنی کرده و نویسد :

« شب اگر بجز مراد تو بچه دهد ... او را شوهر کافور خوار و بی سقنقوری باد تا اورا قوت شهوت نباشد » .

درشرح بیت :

بخرش پیش از آنکه بشناسیش
وآنگهت رایگان گران باشد

چنین نویسد :

« یعنی ای ممدوح اکنون که تو مرا نیک نشناخته‌ای وارزان نیستم مرا بخری که رایگان هستم وچون هنرهای مرا بشناسی . . . درآنوقت ببهای گران بخری یعنی خرج بسیار کنی ....».

درصورتیکه مقصود انوری عکس این مطلب است، یعنی مرا نشناخته بخر! چون هنگامی که مرا شناختی خواهی دانست که برایگان هم برای توگرانم، واین غایت فروتنی برابر ممدوح است . وگذشته ازاینکه معنی بیت واضح است ابیات بعد نیز درستی این توجیه و نادرستی توجیه شارح را معلوم می کند . چه پس از بیت مورد بحث این بیت است :

یا چه باشد که در ممالک تو   شاعری خام قلتبان باشد

درشرح بیت :

چون مراد خویش‌را با ملک رَی کردم قیاس
در خراسان باز بنهادم اقامت را اساس
(رك ص۳۸۲س۱)

چنین نویسد :

« ری شهریست مشهور درخراسان وآن شهر بسبب عفونت هوا و حادث شدن طاعون و وبا نیمه خرابست ....».

درشرح بیت :

ملک بخشا! بنده درحرمان میمون درگهت
چون خلافت بی علی بوده‌است و بی‌زهرا فدك
(رك ص۳۹۹س۸)

چنین نویسد :

« فدك نام قصبه‌ایست که نزدیک او باغی بزرگ است وآنرا پیغامبر علیه‌السّلام

درصدرحیات خود بفاطمه رضی‌الله عنها بخشیده بود و چون عمر خطاب رضی‌الله عنه خلیفه شد فدك ازبنی‌فاطمه بستد ودرخالصه جمع آورد ودربیت‌المال صرف می کرد...». این نقل اشتباه است وفدك را ابوبکردر آغازخلافت خود متصرّف شد. و پیغمبر در پایان حیات خودآنرا به فاطمه(ع) داد.

درشرح بیت :

به بیوسی از جهان دانی که چون آید مرا
همچنان کز پارگین امیدکردن کوثری

چون نسخه او مغلوط و بجای (به بیوسی) (به نیوشی) بوده است، کلمه‌را چنین معنی کرده‌است: «به نیوشی‌لغت اهل بلخ‌است چون گربه را لقمه دادن می‌طلبند گویند به نیوشی. گربه حالی بیاید وآنچه بدودهند ازطعام وآب بخورد ویوزبانان یوز را هم بدین طریق می‌طلبند. . . . . ومعنی‌بیت‌آنست که ای ممدوح تو می‌دانی که ازخلق جهان مرا به نیوشی. . . . یعنی خلق جهان درباب طعام دادن مرا ازگربه کمتر می‌دانند ومرا ازایشان فایده به‌نیوشی هم نیاید.

شرح فراهانی :

مؤلّف این شرح میرزا ابوالحسن‌حسینی فراهانی‌است. وی به سال ١٠٤٠ بامر امامقلی‌خان حاکم فارس کشته شد. فراهانی‌خود شاعر بوده ودیوانی داشته است.

علاوه برتصریح نصرآبادی بدانکه «مؤلّف جامع کمالات صوری و معنوی بوده است»، شرح وی بر دیوان انوری نشان می‌دهدکه مردی فاضل‌است. برای حلّ مشکلات ابیات انوری به کتابهائی چند مراجعه کرده است مانند: التفهیم. شرفنامهٔ منیری. نزهة القلوب مستوفی. اصطلاحات الشعراء آذری. جوهریهٔ خواجه نصیر طوسی. شرح دیوان خاقانی. اداة الفضلاء دهلوی. شرح هیاکل النوردوانی. کفایة الحساب غیاث الدین منصور دشتکی. شرح تذکرهٔ شمس‌الدین. روضةالصفا. فرهنگ حسینی وفائی. حدایق العجم. مجمع‌الامثال. منتخب تکمیل میرعطاءالله. معیارالاشعار

خواجه نصیرطوسی. المعجم فی معاییراشعارالعجم. حاشیهٔ شرح تجرید ازترمذی. ترجمهٔ معاد بوعلی. تأویلات عبدالرزّاق کاشی. فرهنگ میرزا. حدیقهٔ سنائی. فرهنگ شمس فخری. ربیع الابرار زمخشری. امامت خواجه نصیرالدین طوسی. جام جهان نما از غیاث‌الدین منصور. شرح مقامات حریری جوهری. عجائب المخلوقات. شرح دیوان ازقاضی میرحسینی. السامی فی‌الاسامی. اشعارحافظ. مهجة التوحید.

شرح فراهانی مشتمل بردوقسمت‌است. قسمت اول شرح قصاید دیوان انوری است. این قسمت را درجوانی تألیف کرده است وقسمت دوم شرح مقطعات.

چون فراهانی درشرح ابیات انوری تنها ذوق و اجتهاد شخصی را بکارنبرده و به متن‌های معتبر از لغت وادب وهیئت وریاضی مراجعه کرده است، شرح او سودمندتر وپرارزش‌تر ازشرح‌شادی‌آبادی‌است، وتأویلات نابجا کمتردارد، وخیال بافی بی‌اساس بندرت درآن راه یافته‌است. بااینهمه بنظراین بنده درپاره‌ای از موارد از خطا مصون نیست. درضمن‌شرح بیت‌های انوری گاهگاه پاره‌ای ازآن خطاها تذکرداده‌شده‌است واینک بچند مورد دیگر اشارت می‌شود.

درشرح بیت:

خوش‌خوش ز نظر گشت نهان راز دل ابر

تا خاک همی عرضه دهد راز نهان را

(رك ص۵۳ س۱۱)

مصراع اول را: «خوش زنظرگشت نهان رازدل‌آب»، ضبط کرده‌است. سپس درشرح آن چنین نویسد: «مقصود ازنهان شدن راز دل‌آب اینست که ازکثرت باران گل‌آلود شده وآنچه در درون‌آن ازسنگ و ریگ وغیره بودکه درحالت صافی‌آب دیده می‌شد، اکنون دیده نمی‌شود، ونهان شدن رازدل‌آب بواسطهٔ آنست که خاك راز دل خود را از سبزه و ریاحین و غیرها ظاهرسازد، چه نهان شدن او بواسطهٔ بارندگی است و بارندگی بواسطهٔ روییدن ریاحین).

هرگاه معنی راز دل آب را، سنگ و ریگ بگیریم بین پنهان شدن آن و آشکار شدن سبزه هیچگونه ملازمه‌ای نیست. این تکلفها را که در شرح بیت مرتکب شده فقط ناشی از خطا بودن نسخهٔ او است.

در شرح بیت:

پیروز شهِ عادل منصورِ معظم

کز عدل بنا کرد دگرباره جهانرا

چون در بعض نسخه‌ها بجای دگرباره، (دهم باره) آمده، شارح این ضبط را صحیح تر پنداشته وچنین معنی کرده است که:

«عدل او آسمان دیگری برروی آسمان نهم کشید» در صورتیکه با این توجیه آنچه‌را که انوری درصدد انتساب آن بممدوح خویش است (آباد کردن جهان بعدل، پس از ویران بودن آن) مفهوم نمی‌شود، ومعنی بیت طبق شرح فراهانی چنین خواهد بود که: جهان امن و آبادان بود وممدوح به‌آبادانی آن افزود.

شرح بیت:

خصم ار بکمال تو تشبه نکند به

تا می چه کند بازوی بی‌دست علم را

(رك ص۱٤۱ س۲۱)

چون نسخه او غلط بوده و بجای (تا می چکند) (ثانی چکند) ضبط شده، چنین نویسد:

«بهتر آنست که خصم... بازوی بی‌دست را که کمالات اوست ثانی علم که کمالات تست نسازد» چنانکه می‌بینیم مسند الیه (چکند را) خصم دانسته‌است. پس ازذکر این احتمال، احتمال دیگری داده است که فاعل (چکند) بازوی بی دست باشد سپس بیت‌را چنین تفسیر کرده‌است:

«اگر دشمن خود را شبیه ثانی تو داند نظیر آنست که بازوی بی پنجه علم را ثانی خود داند.

درشرح بیت :

فاتحهٔ داغش از زمانه همی خواست
شیر سپهر از برای لوح سرین را

(رك ص٧٥ س٢٣) .

نویسد : « اسد که فاتحهٔ داغ اوست . . . »

درصورتیکه فاتحه بمعنی لغوی کلمه بکار رفته است (رك ص٧٦ س٢) .

درشرح بیت :

زمردین سمش اندر وغا بقوت جذب
ز دیده مهرهٔ افعی برون کشد ز قفا

(رك ص١٧ س٩)

ازذکرنکتهٔ مهم ملازمهٔ بین زمرد وچشم افعی غفلت کرده و بیت را چنین معنی کرده است : « یعنی سم زمرد رنگ این اسب درروز جنگ مهره مارراکه سراوست ازچشم او بیرون کشد، باآنکه رو بافعی نداشته باشد، بلکه قفا باوداشته باشد ، وبطرف دیگررود ، ویاآنکه درروزجنگ مهرهٔ چشم افعی را یعنی مردمك چشم اورا ازقفای او بیرون کشد . (شرح ص ٦١) درصورتیکه غرض انوری مبالغت درکیفیت کور شدن افعی است ، براثر رنگ زمردین سم اسب (زمردی سم او چنان چشم اورا کور می کند که مهرهٔ پس گردن اورا ازحدقهٔ چشمش بیرون می‌سازد) .

درتوجیه مثل معروف که دراین بیت آمده است :

بر پی صاحب غرض رفتم بیفتادم ز راه
آن مثل نشنیده‌ای باری (اذاکان الغراب)

(رك ص١١٧ س١٩)

داستان برساخته‌ای از روضة‌الصفا آورده است که از هرجهت بی اساس است (رك ص ٦٦ شرح) .

درشرح بیت :

داشت روشن روز عیشم آفتاب عون تو

وز عنا آمد شبم حتّی توارت بالحجاب

(رك ص۱۱۸ س۲۵)

نویسد : « واین کلام مقتبس از سورهٔ سلیمانست [۱] علیه‌السّلام » درصورتیکه این جمله‌مأخوذاست ازآیه۳۱ سورهٔ (ص) وسوره‌ای بنام سلیمان درقرآن کریم نیست. درتعلیقات دیوان‌انوری ص۱۰۵۸ آنرا جزئی‌ازآیه۳۱ سورهٔ‌النحل نوشته‌اند، که‌بطور حتم خطای مطبعی است .

درشرح بیت :

هر ممتنعی ز هجر واجب   هر مستویی ز وصل مغلوب

(رك ص۹۵ س۹)

چنین نویسد : « یعنی مراتب سهل وصل میسر نیست و راستیهای او بکجی‌ها مبدل گشته ومراتب ممتنعه‌ازهجر که‌هرگزازبرای دیگری‌بوجودنیامده ونخواهدآمد بطالع واجب شده » . (ص ۶۸ ش) در تفسیر و توضیح دیوان انوری ص ۱۰۵۸ چنین آمده است :

« مراتب سهل وصل آسان بدست نیاید و مستوی آن از بدبختی واژگون و مغلوبست . . . . » مستوی که در این بیت بمعنی منطقی آن ـ متساوی الطرفین ـ مقابل ممتنع است درست معنی‌نشده وتفسیر بیت‌آشکارنیست .

درشرح بیت :

تا دی مثل او مثل موزه و گل بود

واکنون مثل او مثل موی و خمیر است

(رك ص۱۸۵س۱)

---

۱ ـ درنسخهٔ چاپ آقای مدرس عبارت « نمل درحکایت حضرت » بین دو قوس به نوشتهٔ مؤلف افزوده شده است (ص۶۷).

چنین نویسد : «مخمران موئی در خمیر اندازند و شروع در سرشتن کنند، چون آن مو خود در بالا آید علامت آن باشد که خمیر نیک سرشته شده . . . ».

معلوم نیست این وجه را شارح درکجا برای این مثل دیده است؟ واگر موی و خمیر چنین معنائی داشته باشد چه لطفی در این بیت خواهد بود؟. در زبان فارسی موی از خمیر کشیدن، موی از شیر کشیدن، موی از ماست کشیدن، تعبیری رائج و معنی آن معلوم است. (رك ص ١٨٥ س ٦).

درشرح این بیت :

اندر آن عهد که تعلیم همی داد آنجا (کنار جیحون).

چند کرت بزبان راند که ماشاءالله

چون در نسخهٔ او مصراع دوم بدین صورت بوده است «دادری چند گهت مدخل ماشاءالله».

چنین نویسد : «دادر . برادر و مدخل . . . . کتابیست درعلم اقسام نجوم از حکیم فاضل ماشاءالله مصری . یعنی تو در ایام کودکی که پیش برادر مدخل ماشاءالله مصری می‌خواندی بسیار از جوی آب و چاه بر می‌جستی و از آنها اندیشه نمی کردی و من خود درتو این معنی را مشاهده کرده‌ام (ص ١٨٦).

شرح دنبلی :

نویسندهٔ این شرح محمدابن عبدالرّزاق ابن نجفقلی دنبلی تبریزی است. مؤلّف و پدر و اجداد او از حاکمان آذربایجان بوده‌اند، و هر یک از ادب و فضل بهره‌ای داشته‌اند. پدروی عبدالرزّاق ابن نجفقلی خان بیکلربیگی تبریز از شاعران عصر قاجار ومتخلص به (مفتون) است. ترجمهٔ مختصر او با بیت‌هائی از قصیده‌ها ومثنوی‌های وی درمجمع الفصحاء آمده است.

همچنین نام او در (آثارالشیعة الامامیة جزء چهارم ص ٢١٢) ذکر شده. تولد وی به سال ١١٧٦ درخوی بوده و بسال ١٢٤٣ هجری قمری درگذشته است.

اما فرزند او محمد ابن عبدالرزاق ، مرحوم تربیت دربارهٔ او نویسد :

« بهاء الدین محمد ابن عبدالرزاق دنبلی ازفضلا وعلمای قرن سیزدهم هجری‌است. ادیب وسخنور وسخن شناس بوده . تفسیر مبسوطی بزبان عربی برقرآن مجید نوشته است که یک جلد بزرگ از مجلدات آنرا که از اول سورهٔ مائده تا آخر سورهٔ توبه می‌باشد درکتابخانهٔ ثقة الاسلام تبریزی دیدم .

شرحی هم منقول از امالی و اقوال پدرش در توضیح مشکلات اشعار انوری تألیف کرده است . نسخه‌ای از آن درنزد نگارنده موجود است . . . . » (دانشمندان آذربایجان ص٧٢) .

بهاءالدین محمدآقا پسر عبدالرزاق بیک جوان رشید با فضلی بوده و نزد عبّاس میرزا نایب السلطنه و پسرش تقرب تامی داشت . در اواخر عمر بحکومت تبریز معین گشت . دیوان اشعارنیکوئی ازوی باقی است . چندین پسر از وی باقی ماند از آنجمله حسین قلی آقا که دریکی از مدارس فرانسه تربیت شده درعلم هندسه و طب اطلاعات کامل دارد. السنهٔ فرانسه و انگلیسی وغیره را بخوبی تحصیل نموده است. (آثارالشیعة الامامیة جزء چهارم ص٢١٢) . ونیز رجوع شود به تذکرهٔ دلگشا .

شرح دنبلی طبق نسخه‌ایکه دردست نگارنده‌است ومتعلّق به کتابخانهٔ ملی است و بسال ١٢٥٠ هجری یعنی ده سال پس از تالیف کتاب تحریر شده است با این بیت آغازمی‌شود:

ای قاعدهٔ تازه ز دست تو کرم را
وی مرتبهٔ نو ز بنان تو قلم را

وبا این بیت پایان می‌یابد :

هم بگذرد مدار غم ای جان که عاقبت
بگذارم این سرای مجازی و بگذرم

دنبلی بخشی از قصائد و نیز مقطعات انوری را شرح نکرده است . مؤلف

درباره تألیف خود چنین نویسد :

« مرتب اوراق محمد ابن عبدالرزاق بن نجفقلی الدنبلی التبریزی احسن‌الله تعالی احواله می‌خواست که بعد ازچند وقت مطالعهٔ علوم رسمیه از قبیل فقه واصول و حکمت ومقدمات چنانکه گفته‌اند :

علم رسمی سر بسر قیل است و قال
نه از او کیفیتی حاصل نه حال

مدتی هم درمطالعهٔ کلام شعرای سلف کوشد . . . . بنابرمفاد کلام مشهور :

در شعر سه تن پیمبرانند
فردوسی و انوری و سعدی

شروع بمطالعهٔ دیوان حکیم بی نظیر حکیم انوری نمود . . . و نظر براینکه همهٔ قصائد دیوان او مشحون بقصه و مهارت نرد و شطرنج وحکمت وریاضی ونجوم ومعانی وبیان ازاطناب وایجاز وازترصیع واستعاره وکنایه وحقیقت ومجازودرحضرت بارفعت والد مکرم و سیّدِ افخم صَانَهُ‌اللهُ تَعَالی مِنَ الآفات وَحَفِظَهُ اللهُ تَعَالَی مِنَ البَلیّاتِ که ازراه رأفت ومرحمت وشفقت حل مشکلات وکشف غامضات ورموزات و تعقیدات و معمیّات می‌فرمودند این ذرهٔ بی مقدار برخود لازم انگاشت که مطلب و مراد ناظم را درتحت منظوم بطریق ایجازنگاشته . . . . »

مطالعهٔ مواضع متعدد این شرح نشان می‌دهد که مؤلف از اصطلاحات فلسفی و معنی لغت‌های علمی آگاه بوده ولی به معانی لطیف ادبی ودقائق شعرفارسی چنانکه‌باید توجه نکرده است . درهربیت که درآن لغتی علمی‌آمده است مفهوم آن تقریبا صحیح تقریرشده ولی نکاتی‌ازتشبیه واستعاره وکنایه و ایهام که درضمن‌ابیات آمده غالبا پوشیده مانده است و درمواردی اشتباهات عجیب درآن دیده می‌شود .

مؤلف در مذهب تشیّع سخت متعصب است و این دلبستگی را درتألیف خود با کمترین مناسبت نشان داده است . مثلا:

در شرح بیت :

ور نسیم لطف تو بر آتش دوزخ وزد
دلو چرخ از دوزخ آب زمزم و کوثر کشد
(رك ص۲۸۸ س۷)

چنین نویسد :

« واگر نسیم لطف ومحبت ومهربانی تو بر آتش جهنم وزد، دولاب فلك از جهنم بسبب وزیدن نسیم لطف توآب زمرم که چشمه‌ایست درمکّه وآب کوثر که چشمه‌ای است دربهشت وساقی او اسدالله الغالب غالب کل غالب علی بن ابی طالب واولاده‌است کشد » .

وگاهی محبت او را بتفسیرهائی دور از معنی بیت واداشته است . مثلا در شرح این بیت :

تو بیش از عالمی گرچه در اوئی
چو علم معنوی در لفظ ابـــتر
(رك ص۳۰۹ س۸)

« تو از عالم زیاده و افزونی‌ای ممدوح اگرچه درعالمی مانند رمز واشارهٔ معنوی که بسیار وزیاد است ازلفظ ابتر اِنّا اَعْطَیْناكَ الْکَوْثَر . بدرستیکه ما عطاکردیم ترا خیر بسیار که درآن اولاد و اعقاب بی‌شمار و کثرت نسل و ذرّیّت اطهار از فاطمه زهرا علیهاالسّلام . وازابوعبدالله منقولست که کوثرنهریست دربهشت فَصَلِّ لِرَبِّكَ و پس نماز بگذار برای پروردگارخود! از برای رضای وی بجهت ادای شکرگذاری کثرت نعم او بر تو، چه نماز جامع اقسام شکراست . وَانْحَرْ قربانی کن با دستها بسر داشتن نزد هرتکبیر درنماز. اِنَّ شَانِئَكَ بدرستی که ازدشمن دارندهٔ تو یعنی عاص، هُوَالْاَبْتَرُ اوست دم بریده ومنقطع ازخیر و نسل وذریت . و چنان شد که حق تعالی ازآن خبر داد، چه‌عاص‌واتباع او که درحق رسول (ص) این سخن گفتند، نه عقب ایشان ماند ونه حسن ذکر . فاما آثاراقتداربحضرت سید مختار وحسن صیت اشتهار وآثارفضل

بی‌شمار او تاقیامت باقی‌ماند، ودر آخرت مزیّت مرتبه ونهایت قرب اونزد حضرت عزت بروجهی خواهدبود که بحدّ ووصف درنیاید، و برهیچ وهمی درنگذرد». ازهمین عبارت می‌توان بروش دنبلی وسلیقه٭او درمعنی کردن اشعار وقوف یافت. تالیف دنبلی را نمی‌توان شرح بمعنی حقیقی کلمه دانست، بلکه باید گفت دراین کتاب اشعارانوری به‌نثردرآمده وپاره‌ای لغات مشکل بهمان نحو که در کتب لغت ثبت است تفسیر گردیده که دربسیاری موارد فهم بیت را مشکل‌تر کرده است . برای نمونه چند مورد را متذکر می‌گردد .

درشرح این بیت :

ای قاعده تازه ز دست تو کرم را

وی مرتبه٭ نو ز بنان تو قلم را

(رك : ص۳۳س۵)

چنین می‌نویسد :

« ای ممدوحی که قاعده نو است ازدست توعطارا، وای تازه‌است ازسرانگشتان توقلم را » .

ودرذیل این بیت :

آن صدر جهانی تو که در شارع تعظیم

همراه دوم گشت حدوث تو قدم را

(رك ص۳۶س۸)

چنین نویسد :

« ای ممدوح آن وزیر وبزرگ دورانی که درراه تعظیم و جلال ثانی اثنین قدیمی و ابدی شد حادث شدن تو قدیم را » .

ودرذیل این بیت :

نکبای علم در سپهر پیچد

باران کمان بے بخار باشد

(مد : ص۱۳۲ س۳)

چنین نویسد :

« باد ازعقب آمده، علم درگردون پیچید. باران کمان که تیر باشد بی بخار باشد» .

درشرح این بیت :

از تراکم غبار موکبِ تو
حصنِ سُکّانِ رُبْعِ مسکون باد

(مد : ص۱۱۳س۷)

چنین نویسد :

« ازاجتماع و برچیده شدن غبار برروی‌هم، اطراف روندگان توآن غبار حصار ساکن ربع مسکون عالم باد» .

درشرح این بیت :

آسمان را گر نوید جامهٔ سگبان دهی
در زمان دُرّاعهٔ پیروزه از سر برکشد

(مد: ص۱۳۹س۷)

چنین نویسد :

« فلک را اگرنوید و مژده جامهٔ سگبانی دهی همان دم لباس شبیه بدرع شده خود راکه آنرا باصطلاح کلیجه گویند وفیروزه رنگ باشد، ازسرخود برکشد وبرون نماید تا خلعت ترا پوشد » .

درشرح این بیت :

بدخواهِ تو بر سکنهٔ این تختهٔ خاکی
صفریست که بیشی ندهد هیچ رقم را

(رك ص۴۲س۲۰)

چنین نویسد :

« اما چنان صفریست که زیادتی ندهد هیچ رقم را بخلاف صفری که در اعداد

نهند که زیادتی افزاید » .

درشرح بیت :

اگر نه واسطهٔ عقد عالم او بودی
چه بود فایده در عقد آدم و حوا
(مد ص١٥س١٢)

یعنی اصطلاحی واسطهٔ عقد توجه نکرده ودرشرح بیت چنین نوشته است : « اگر نبود وجود ممدوح واسطهٔ ایجاد عالم ، نمی‌بود فایده از ایجاد آدم و حوا . چون مقصود وجود او بود بواسطهٔ آن ، ایشان‌هم موجود وذرات ایشان منعقدگردید » .

درشرح بیت :

تو آنکسی که ز باران فتح باب گفت
مزاج سنگ شود مستعد نشو و نما
(رك ص١٥س٦)

یعنی اصطلاحی فتح باب توجه‌نکرده ونوشته‌است: «توای ممدوح آنکسی که‌از باران فتح دردست تو مزاج سنگ . . . » .

درشرح بیت :

خوش خوش زنظر گشت نهان راز دل ابر
تا خاك همی عرضه دهد راز نهانرا
(رك ص٥٣س١)

چون نسخه وی (راز دل آب) بوده است بیت را چنین شرح کرده است : « یعنی خوش خوش راز نهان که عبارت از عکس ریاحین باشدکه بآب افتاده ازنظر پنهان شد بسبب گردآلود شدن آب ، چون دربهار آب گردآلود می‌شود و راز دل آب که عکس ریاحین باشد ازنظرغائب می‌شود، دروقت نگاه کردن برآب گردآلود از دل آب این راز نهان شد » .

درشرح این بیت :

بادام دو مغز است کُه از خنجر الماس
نا داده لبش بوسه سراپای فسانرا

(رك ص۵۳س۱۷)

چنین نویسد :

«یعنی سبزهٔ کوه چون بادام دومغز است که درشکم همدیگر روئیده‌اند متّصل بهم ، چون بادام دو مغز در شکم همدیگر دریک پوست از خنجرالماس. ومانند خنجر الماسند درتیزی وتندی سرشان که بررویشان ژاله یعنی قطرات شبنم نشسته باشد ، که سفید والماس رنگ‌اند. گویا خنجرند باالماس دانه‌نشان . . . . » بیت مورد بحث هرچند درشمار بیتهای مشکل دیوان انوری است و شارحان هر یک بسلیقهٔ خود آنرا تفسیر کرده‌اند (رك ص۵٤س۷) . امّا توجیه دنبلی ازهمه غریب تر است .

درشرح این بیت :

گر باره کشد راعی حزمش نبود راه
جز خارج او نیز نُزولِ حدثانرا

(رك ص۵٦س۲۵)

نوشته است : « بخارج آن حصارهم داخل نمی‌شود حادثه‌ها » .

ودرشرح بیت :

قایم بوزیری که ز آثار وجودش
مقصود عیان گشت وجود حیوان را

چنین نویسد :

« ای ممدوح بقاوقیام تو بوزیری است که از آثاروعلامت وجودآن عیان وآشکارا گشت وجود حیوان . . . »

چنانکه می‌بینم ممدوح را پادشاه فرض کرده است، در صورتیکه این بیت دعای درحق مملکت است .

درشرح بیت :

غوطه توان داد روز عرض ضمیرش
در عرق آفتاب چرخ برین را

(رك ص۷۳س۲۲)

چنین نویسد :

« آفتاب ازخجالت آشکارشدن سِرهای ممدوح آنقدرعرق می کند . . . » .

درشرح بیت :

حسرت ترتیب عقد گوهر کلکش
در ثمین کرد اشک در ثمین را

(رك ص۷۴س۱)

چنین نویسد :

« یعنی مروارید که اشک چشم از حسد نوشته‌های ممدوح ریخته بود، این حسد اشک چشم را در جوف مروارید با قیمت کرد » .

درشرح بیت :

بی شرف مهر خازنش نه نهادست
در دل کان آفتاب هیچ دفین را

(رك ص۷۴س۱۶)

چنین نویسد :

« یعنی هردفین که دردل کان آفتاب نهاده ، چون آفتاب پرورش کان می‌دهد مهر خازن وگنجور تو در دل کان نهاده نشده است » .

چنانکه دیده می‌شود شرح نامفهوم است ودرصورتیکه بتوان از آن جملهٔ درستی

استخراج کرد عکس مقصود شاعر را میرساند . این بیت در شمار ابیات ساده دیوان انوری است .

در شرح بیت :

نعمتش از مستحق گزیر ندارد
گر همه در طینتش بقیّتِ طین است

(مد: ص۸۷س۱۰)

چنین نویسد :

« یعنی نعمت ممدوح را از مستحق نعمت دریغ ندارد و گریز نمی‌دهد، یعنی اگر چه همه ازطینت وذات آن سائل ومستحق باقی نمانده باشد مگر بقیت گلی وخاکی ، باز بآن گل وطین نعمت او می‌رسد . . . ویا اینکه نعمتش را ازمستحق دریغ ندارد اگرچه از طینت ذات خود بقیت طین مانده باشد یعنی فاضل طینت خود را هم می‌بخشد و احسان می کند » .

درشرح بیت :

نام ترا در کتابه سکه صحیفه است
نعت ترا در قرینه خطبه قرین است

(رك ص۲۲۵س۱۶)

نویسد :

« یعنی نام ترا درکتابه بودن سکه‌های زر درهم و دنانیراند وسکه صحیفه است برآن نام و صفت ترا درآن خطبه قرینه است » .

در شرح بیت :

در عدد افزون نماید در عمل نے
گاه کوشش ده سوار و صد سوارت

(رك مد : ص۳۹س۱۸)

چنین نویسد :

« یعنی ده سوار تو با صد سوار تو درعدد، صد افزون است از ده، والا درعمل مساوی‌اند یعنی کاری که ازصد می‌آید ازجنگ وجدال و قتال از ده سوارهم می‌آید» .

چنانکه می‌بینیم (ت) را درکلمه (سوارت) مضاف الیه سوارگرفته و از لحاظ پیچیدگی بیت، درابتدا شاید این توهم برای خواننده رخ دهد، لیکن حق اینست که (ت) مفعول فعل (نماید) است . یعنی درمیدان رزم ده سوار و صد سوار. فقط ازجهت شمار پیش تو متفاوتند وگرنه از جهت مقابله یکی هستند (در نبرد تو چه ده صد سوار و چه صد سوار) .

وازجمله مواردی که سهل‌انگاری اورا نشان میدهد، شرحی‌است که براین‌بیت :

از خداوندی جدا هرگز نبودستی چنانک

نفس‌موجوداز‌وجود وذات‌موصوف ازصفات

(رك ص۱۳۲س۲۳)

نوشته است « ای خاك خراسان از خداوندی و سیدی جدا هرگزنشده بودی چنانکه نفس‌موجود ازوجود ووصف موصوف ازصفات جدا نمی‌شود » . درصورتیکه این بیت دروصف مودود ابن احمد است چنانکه در بیت بعد گوید :

بعد آن والی که بنیاد وجود از جود اوست

برخلایق‌چون تووالی کس‌ندیده‌است ازولات

ودر شرح این بیت :

گر چه بعضی شایگانست از قوافی باش‌گو

عفو کن وقت ادا دانی ندارم بس ادات

(رك ص۱۳۵س۶) نویسد :

« اگرچه بعضی از قافیه‌های این قصیده شایگان و جمع‌اند نه‌مفرد، گوباش‌جمع .

عفو کن! وببخشا! دانی که وقت ادا ندارم بس ادات واسباب وآلت حصول قوافی از کتب وغیره . شایگان کار بی مزد بود ودراصل شاه‌گان بوده است یعنی چیزی که لایق شاهان بود. وگنج شایگان یعنی گنجی که در آن مال بسیار باشد. و شعرا قافیهٔ جمع را شایگان بدان نسبت گویند که مثل آن قافیه بسیار باشد».

و در شرح این بیت :

روز هیجا که از درخش سنان
گـرد را کسوتِ دخان باشد

(مد: ص۱۳۶س۱۷)

چنین نویسد :

«روزجنگ که ازبرق سنان ونیزه گردرا که ازسطح خاك استدرمرکزطبیعت، کسوت دخان باشد در علو طلبی که ازنارحاصل شده و مکانش بالاست یعنی گرد در آسمان رفتن کسوت دخان گیرد» .

که گذشته ازنامفهوم بودن شرح ، پیداست که‌معنی بیت‌را بدرستی درنیافته‌است . انوری دراین بیت گرد بهوا برخاسته‌را با درخشی که ازنیزه‌ها در آن پدیدمی گردد بدود تشبیه کرده است که در آن شعله‌های آتش باشد .

درشرح بیت :

صد قران وحش و طیر را پس از آن
فلک از کشته میزبان باشد

(مد ص۱۳۷س۱۱)

چنین نویسد :

« صد سی سال (شارح درهمه‌جا قرن‌را سی سال حساب می کند) ، وحوش و طیوررا بعد از جنگ ، فلک از کشتگان آن جدال میزبان باشد .

درشرح این بیت :

این نه خلقست نور خورشید است

که به بیگانه آن رسد چو بخویش

(مد ص۲۶۹س۱)

(وظاهراً که بخویش) چنین نویسد :

«این خلق نیست که تو داری ای ممدوح! بلکه نورخورشیداست که بیگانگان را هم می‌رسد چون خودت مانند نورشمسی» .

چنانکه می‌بینیم (خویش) را که مقابل بیگانه است ضمیر مشترك فرض کرده است .

ولی بهرحال کوشش این‌سه ادیب فاضل شایستهٔ تقدیراست ، واگر تسامحی کرده و یا خطائی مرتکب شده‌اند ، قلت مادّت وفراوان نبودن عدت عذرخواه آنان است .

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ______ Call No. ______

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

تعلیقات، فرهنگ واژه‌های معنی شده

فهرست‌ها

تعلیقات

ص۹ س۱ : ونیز مفسران در ذیل آیهٔ : (اِنّی لَاَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ لَوْلا اَنْ تُفَنِّدُونَ) « سورهٔ یوسف آیهٔ ۹٤ » نوشته‌اند : باد صبا از پروردگار رخصت خواست تا قبل از بشیر ، بوی یوسف را به یعقوب برد و رخصت یافت . و برای همین است که هراندوهگین با وزیدن باد صبا ، راحت می‌یابد . و باد صبا از جانب مشرق می‌وزد ، چون به بدن‌ها رسد آنرا نرم سازد . . . (وفیات الاعیان . چاپ تهران . ج۲ ص ۳۹ ذیل ترجمهٔ ابونصر محمد بن عبدالله) .

ص ١٤ س ۷ :

صدف که دم نزند دانی از چه خاصیتست

ز شرم نطق تو . . . . . .

درنسخهٔ مجلس که بعداً به‌عکس آن دسترسی پیدا شد ، نیم بیت دوم : « زشرم نطق تو و ز ننگ لؤلؤ لالا » ضبط شده است . دراین صورت معنی بیت این‌است : (دهان صدف برای‌آن بسته‌است که توسخن می گوئی وازاینکه درمقابل کلمات گهربار تو لؤلؤ در دهان اوست ، ننگ دارد) .

ولی این بیت معزی :

زآنکه بر لؤلؤ بود تفضیل توقیع تو را

ازسر کلکِ تو رشک آید صدف را دربحار

(دیوان . ص۳۷۹)

شاید مرجح صورت متن باشد .

ص ٣١ س ٦ : مهرهٔ اژدها . ونیز رجوع شود به لغت نامه ذیل مارمهره .

ص ٥٢ س ٢٦ : توجیه دیگری نیز می‌توان کرد و آن اینکه : (سبب عکس دادن رنگ ریحانها در آب روان آنست که صبا گرد رنگ را پخته نساخته است ، چه معلوم است که اگر رنگ رزان بخواهند رنگ را ثابت سازند ، باید آن رنگ پخته گردد) .

ص ٦٣ س ٢٣ : وممکن است (که) را درنیم بیت اول استفهام انکاری گرفت : (جاه توچنان عریض است که کسی از آن گذرنتواند کرد) . لیکن در این صورت ، توجیه ارتباط دونیم بیت با یکدیگر نیاز به تکلف دارد .

ص ١٢٥ س ١٤ : و یا آنکه قطره‌های عرق مقصود است می‌توان گفت : این بیت صائب مؤید چنین تعبیراست :

چشمهٔ خورشید را سراب شمارد

هرکه به بیند رخ ستاره فشانش

و اگرچه شاعران ستاره را استعاره از دندان آورده‌اند ، در بیت مورد بحث نمی‌توان دندان را بار چهره دانست .

ص ٣٠٧ س ٢٣ :

مؤخر عهد و در دانش مقدم

مقدّم عقل و در رتبت مؤَخّر

می‌توان گفت مضمون بیت متأثر ازاین شعرعنصری است :

بیش ازملکان فضلش و عصرش پس ازایشان

از عصر مؤخّر شد و در فضل مقدم

(عنصری. دبیرسیاقی. ص ١٨٧)

ص ٣٣٤ س ١ : بنابراین استعمال این کلمه درسیاق اثبات غریب بنظرمی‌رسد. دوست فاضل آقای دکتر حسین لسان استاد دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی این دو بیت را برای من یاد داشت کرده‌اند . که در آن (دیار) درسیاق اثبات بکاررفته است.

ز دیّارِ مردم در آن بقعه کس
همان ناتوان مرد و معروف بس
(بوستان . علی‌اف . ص۱٤۳)

(دربعض چاپ‌ها : همان ناتوان بود . .)

خود ندانند که جز او دیار هست
هم از او مخمور ، هم از اوست مست
(مثنوی. نیکلسن: ٤-۲۹۲٤) .

وشاید متتبع موارد دیگری را نیز بیابد ولی بهرحال نادراست .

ص٤٧٠ س ۹ : تازنان. آقای دکتر علی رواقی تازنان را صفت فاعلی ازمصدر تازانیدن گرفته‌اند (واژه‌های ناشناخته درشاهنامه. ص١٦ دفتر ۲) . هرچند تازانیدن را فرهنگ نویسان ضبط نکرده‌اند ، لیکن چنانکه نوشته‌اند این کلمه درمتن‌های فارسی موجود است و بمعنی تاختن بکاررفته است . اما در بعض شاهدها بدشواری تازنان را بمعنی تازان می‌توان گرفت وازآن جمله بیتی‌است که خود ایشان به شاهدآورده‌اند :

هنوز از پیش تازنان می‌دوید
که جوخورده بود ازکف مرد و خوید

که نمی‌توان گفت تازان می‌دوید . ومناسب‌تر تازنان بمعنی نفس زنان است .

ص۳۷٦ س۱۰ : روز سنگ انداز . روزسنگ اندازان ، سنگ انداز ، کلوخ انداز ، کلوخ‌اندازان نام روزآخرماه شعبان‌است که فردای‌آن روزهٔ ماه مبارک رمضان آغاز می‌گردد . تا آنجاکه بنده تتبع کردم (یعنی تا آنجاکه یادداشت‌های موجود در لغت‌نامه نشان می‌دهد) قدیم‌ترین مأخذی که ذکراین رسم درآن رفته تاریخ بیهقی‌است: « امیر به نشاط این جشن (ختنه کردن فرزندان که روز نهم شعبان بوده‌است) وکلوخ اندازکه ماه رمضان نزدیک بود ، بدین کوشک و بدین باغها تماشا می کرد[1] .

۱ - بیهقی. دکتر فیاض ص۵۰۰ .

پس ازاین، درمتن‌های منظوم قرن ششم، چون مسعود سعد . خاقانی . انوری . سید حسن‌غزنوی . عثمان مختاری . سیف‌اسفرنگ‌ ونیزمتن‌های بعد، بنام سنگ‌اندازان یاکلوخ اندازان فراوان برمی‌خوریم . از فرهنگ نویسان نخستین کسی که متعرض کلمه شده مؤلف صحاح الفرس است که نویسد :

سنگ انداز، ترفندان بود[1] حکیم انوری گفت . . . . .[2]

وسپس رشیدی، برهان، آنندراج، انجمن آرا هریک برای‌آن شرحی درحدود تعریف لغت‌نوشته‌اند. بدون شک جشن کلوخ‌انداز یا سنگ اندازمربوط به‌ایران پیش از اسلام نیست ، زیرا شعبان و رمضان نام ماههای عربی است . برای اطمینان بیشتر از دوست فاضل‌آقای دکتر احمد تفضلی توضیح خواستم و ایشان لطف کردند و این یادداشت را برای بنده نوشتند : « ازآنجاکه درسنتهای زردشتی روزه گرفتن مردود شمرده شده، بعید به نظر می‌رسد که این جشن یک سنت ایرانی قدیم باشد . بیشترمحتمل است که این جشن درمیان پیروان مسیحی در ایران رایج بوده و بعداز اسلام عمومیّت یافته است .

چنانکه در متن‌کتاب توضیح داده‌ایم[3] فرهنگ نویسان برقندان را مرادف سنگ انداز نوشته‌اند، استاد فقید مرحوم دکترمحمد معین درحاشیه بربرهان قاطع ذیل کلمه برقندان[4] (برهان) نوشته‌اند درارمنی باری‌کندان[5] عید پایان دورهٔ روزه. وآقای دکتر تفضلی در ذیل یادداشت خود نوشته‌اند : « لغت برغندان بنابرقول هوبشمان (دستورزبان ارمنی ص ۱۱۹) از لغت ارمنی بارکندان[6] به عاریت گرفته شده است

---

۱ - صحیح برقندان. برغندان.

۲ - صحاح الفرس. دکتر طاعتی ص۱۲۷ .

۳ - ص ۳۷۷ س۱۰.

٤ - برهان ج۱ ص۲٦۰.

٥ - Barekandan.

٦ - Barekendan.

که در این زبان تحت اللفظی به معنی « کسی که خوب زندگی می کند » یا « زندگی خوب هست » واصطلاحا به‌روز جشنی اطلاق می‌شده که قبل از بعضی از روزه‌ها گرفته می‌شد. (انتهی) از استاد محترم آقای دکتر اوانس حق‌نظریان خواستم تا شرحی را که در بارهٔ برقندان ذیل فرهنگ آچاریان آمده است ترجمه کنند . آچاریان چنین نویسد :

برغندان [1] . یک روز پیش از روزهٔ بزرگ (عید پاك) این روز مخصوص خوشگذرانی وتفریح است. این کلمه از دو کلمه BARE (بمعنی مهربان . رحیم . خیر) و KENDAN بمعنی (حیات بخش . زنده) است این لغت در ادبیات زردشتی وجود ندارد و بیشتر متعلّق به دورهٔ اسلام است . ریشهٔ کلمه برغندان معلوم نیست. وجود حرف غ و ك در کلمه نشان می‌دهد که این کلمه عربی نیست . و از قرینه می‌توان فهمید که برغندان از ارمنی گرفته شده‌است. (انتهی).

حال این پرسش پیش می‌آید که مراسم کلوخ اندازان از کجا آمده‌است؟ چنانکه گفته شد وچنانکه نوشتهٔ آقای دکتر تفضلی بیان می‌دارد سنگ اندازان آئین ایران باستان نیست ومسلم است که این رسم از مسلمانی پدیدنشده چه گذشته از اینکه در سنت ، نشانی از آن دیده نمی‌شود، شکستن شیشه وآوند (که از مراسم جشن است) بهرمنظور که باشد ، اسراف است و شرعاً حرام و سنگ انداختن عملی است عبث . چنانکه گفتیم برقندان پیش از شروع روزهٔ مسیحیان است . امّا آن مراسم سنگ اندازی و شیشه و پیمانه شکستن ندارد . سنگ اندازی در بعض جشن‌ها در یونان قدیم وجود داشته است [2] و پیمانهٔ شراب در پای داماد شکستن میان یهودیان مرسوم بوده که نشان‌دهنده پاکی عروس است [3] آیا می‌توان گفت مراسم کلوخ اندازان از راه مسیحیّت وارد

---

١ - Barekendan.

٢ - Columbia- Viking Desk Encyclopedia 1966- P. 1966.

٣ - G. Frazer. Golden Bough-8.

ایران اسلامی شده است ؟ آیا سنگ اندازان ترکیبی است ازمراسم مسیحی وآنچه در یونان باستان بوده است . اشاره مؤلف آنندراج که « وجه تسمیه آنکه رمی حجاره به عزم دفع غیرمرسوم است» بسیار مهم می‌نماید ، بهرحال باید تحقیقات بعدی حقیقت را نشان دهد .

اضافات چاپ دوم

درطول شش سال که از انتشار چاپ نخست کتاب می‌گذرد ، خود به یک دو نکته برخوردم ، وبعض دوستان فاضل نیز یادداشت‌هایی دادند که توضیحی است برچند مورد ازمطالب کتاب . باردیگر ازآنان وهمهٔ استادان وفاضلانی که برمن منت نهادندو تذکری دادند سپاسگزاری می کنم .

ص ۱۴ س ۶ :

صدف که دم نزند دانی از چه خاصیتست
ز شرم نطق تو و ز رشک لؤلؤ لالا

قس :

از آن نهفت رخ خویش در نقاب صدف
که شد زنظم خوشش لؤلؤ خوشاب خجل
حافظ

ص ۴۲ س ۲۰ :

صفر است که بیشی ندهد هیچ رقم را . . .

معنی آن نزدیک است به این بیت ازمتنّی :

وَكَانَ ابْنَا عَدُوٍّ كَاثَرَاهُ
لَهُ يَائَيْ حُرُوفِ اُنَيْسِيَانِ

دوپسردشمن ممدوح خود را به دویاء درکلمهٔ اُنَیْسِیان که مصغر انسان است همانند کرده ، که برلفظ آن دویاء افزوده شده ، اما معنی آن کوچک گردیده است ، چه اُنَیْسِیان ، مصغر انسانست.

(معجم الادباء ج ۱۲ ص ۱۰۲)

ص ۹۱ مِیذَری :

دراین بیت ازمنوچهری :

یکی‌چون زمردین‌بیرم ، دوم چون بُسَدّین مجمر

سیم چون مرمرین افسر چهارم عنبرین بدری

مرحوم فروزانفربقیاس ، بدری را به مدری تصحیح کرده‌اند وآقای دکتر دبیرسیاقی مصحح دیوان منوچهری ، تصحیح قیاسی ایشان را درمتن آورده‌اند (ص ۱۳۱) ، لیکن چنانکه نوشته شد مدری خود محل نظر است.

ص ۱۲۵ س ۲۰ :

نام شب از صحیفهٔ ایام بسترد . . .

قس :

گرزرایش لمعه‌ای درخلقت مه آمدی

شب همه شب روز کردی تابه محشر آفتاب

(ازرقی. دیوان ص ۶)

ص ۱۵۳: قلم منتجب. . . دراصول خطوط سته ج ۱۱ فرهنگ ایران زمین، ص ۱۱۸-۱۲۷ ازقلم منتصب ذکر می‌شده، آیا یکی محرف دیگری است ؟

ص ۴۴۷ :

چون می وشیر . . .

هوم را با شیر مخلوط می کردند . . .

(تاریخ ادیان علی‌اصغر حکمت. تذکرازآقای ضابطی)

تا آنجاکه جستجو کردم وپرسش شد ، شراب را با شیر نمی‌آمیزند . استاد بزرگوار جناب دکتر فتح الله مجتبائی احتمال می‌دهند که آمیختن می و شیر درادب فارسی (بدون توجه به واقعیت) ازرسمی گرفته شده است که میان اقوام آریائی معمول بوده است . توضیح آنکه آنان شیرهٔ گیاه هَوْم (درسانسکریت=سَوْم) راکه نوعی گیاه کوهستانی قارچ مانند بوده و گلی زرد رنگ داشته است با شیر می‌آمیخته‌اند . هوم مستی

می‌آورده‌است ودر باور آن اقوام، کسی که چنان نوشیدنی رامی‌خورد، نیروئی چون‌نیروی خدایان می‌یافت، چه این نوشیدنی راشراب خدایان می‌دانستند. ورجوع شود به‌تعلیقات مرحوم دکتر معین بر برهان ج ۱ ص ۲۳۳۸ - ۲۳۴۰

تو گفتی شیر ومی بودند با هم و یا درهم فکنده خز و ملحم

ویس و رامین (لغت نامه. ملحم)

ولی این بیت مخالف تعبیر دیگر شاعران است :

عارض چوشیر گشت، مدام از دو کف بنه

کاندر پیالـه کس نکند شیر بامدام

مقامات حمیدی. چاپ ابرقوئی

(یادداشت از آقای سعید واعظ) :

ص ۴۸۷ س ۱۹ :

گفت بختم خنکا موزه بنه کفش بخواه

ظاهرادرست این است: «گفت بختم خنکاکفش بنه موزه بخواه»

که مطابق است بانسخهٔ مرحوم افشار شیرازی با اختلاف منه بابنه ، وکفش پوشیدن کنایت از اقامت کردن است چنانکه موزه پوشیدن کنایت از سفر کردن. در رسالهٔ آداب الصوفیه آمده است :چون درخانقاه رود باید که پای راست درپیش نهد وسلام کند وکفش ازکیسه بیرون کند و پای راست ازموزه وآنچ در پای دارد بیرون کند ، وکفش راست درپوشد:

(رسالهٔ شیخ نجم الدین کبری در آداب الصوفیه: نسخهٔ کتابخانهٔ حمیدیه. یادداشت خانم شهرهٔ میرفندرسکی).

ص ۵۱۳ س ۸:

گرنفاذ دیوبندت بندآهن بشکند . . .

قس :

ز دست طبع و زبانت چنان گریزد بخل

که دیو از آهن و لا حول و لفظِ استغفار

ضح : درچاپ مرحوم نفیسی به‌جای آهن‌آتش ضبط شده ودرست نیست.

ص ۵۳۸ : پنج کان وپنج دریا . . .

قس :

پنج شاخ دست رادش کزصنوبر رسته‌اند

برجهان صد شاخ نوبر از امان افشانده‌اند

(خاقانی. عبدالرسولی ص ۱۱۸)

مستدرك :

فاضل ارجمند آقای کوثری یادآورشده‌اند ، که توضیح برانگشت پیچیدن فراموش شده ، ازیادآوری ایشان سپاسگزارم

جز نکوئی نکنم باهمه تا دست رسد

که برانگشت نه‌پیچند بدم بی‌خبران

(مدرس رضوی ص ۷۰۰ نفیسی ص ۴۴۰)

برانگشت پیچیدن : بستن چیزی برانگشت ، تا آنچه در خاطر دارند فراموش‌نشود :

ای ستمگر از نگاه دور رنجیدن نداشت

این گناه سهل برانگشت پیچیدن نداشت

صائب (آنندراج)

تا اشک مرا غیر برانگشت نه پیچد شب‌ها زخدا می‌طلبم ماتم خویشان

سنجر کاشی (آنندراج)

۱ـ فهرست آیات قرآن کریم

اذاخرجه الذین کفروا... ۱۳۷

اذاجاء نصرالله والفتح... ۵۵۰،۲۴۴

اذعرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد... ۱۱۹

اسلک یدک فی جیبک تخرج بیضاء... ۸۵

اقتربت الساعة وانشق القمر... ۳۱۷

الله الذی رفع السموات بغیرعمد ترونها... ۱۲۱

الیوم نختم علی افواههم... ۳۲۶

انا ارسلنا علیهم ریحاصرصرا... ۲۳

انا عرضنا الامانة علی السموات... ۴۵۲

ان قارون کان من قوم... ۵۶۷

اولم یرالذین کفروا ان السموات والارض کانتا... ۵۶۶

ثم انشأناه خلقا آخر... ۱۷

خشعا ابصارهم یخرجون من الاجداث... ۲۲

خلق السموات بغیر عمد ترونها... ۱۲۱

رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ۳۳۳

عسی ربه ان طلقکن ان یبدله... ۱۳۶

فاستقم کما امرت ومن تاب... ۱۶۳

فأکلامنهافبدت لهما سوآتهما... ۵۱۶

فالتقمه الحوت وهوملیم. ۴۵۰

فأنفخ فیه فیکون طیرا باذن الله... ۱۳۰

فان لم تفعلو اولن تفعلوا فاتقوا النارالتی... ۴۲۳

ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر ۲۴

فقال انی احببت حب الخیر... ۱۱۹

فکان قاب قوسین اوادنی. ۴۷۸

فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله... ۲۲۳

قال اخسئوافيها ولا تكلمون. ٥٢٤
قال فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لامساس... ٣٨٤
قال مامنعک الا تسجد اذأمرتک... ٤٧٣
قالوا یاذا القرنين ان يأجوج ومأجوج... ١٥٥
قال یا ابلیس مامنعک أن تسجد... ٥٠٦
لقد ارسلنا رسلنا بالبينات وانزلنامعهم الكتاب والميزان... ٥١٤
لنسفعاً بالناصية. ٦١
من كان يظن ان لن ينصره الله... ٤٩٢
واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم... ٥٦٦
واذقال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقالمابین یدی... ٤٢٢
واذقال موسى لفتيه لا ابرح حتى ابلغ مجمع البحرين... ٥٦٣
واعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرقوا... ٢٩٤
والتين والزيتون وطور سينين. ٢٦٠
والذين استجابوا لربهم واقاموا الصلوة... ٨٧
والذين جاهدوا فينالنهدينهم سبلنا... ٥٣٦
والله عنده حسن المآب. ١١٣
واما ماينفع الناس فيمكث فی الارض... ٢٤٠
وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها... ٥١٥
وان ليس للانسان الاماسعى. ٥٣٤
وانهار من خمر لذة للشاربين. ٢٤٠
وتحمل اثقالكم الى بلد لم تكونوا بالغيه... ٥٦٩
وجائت سيارة فارسلوا وارد هم... ٥٢٦
وحفظناها من كل شيطان رجيم الا من استرق السمع... ٧٩
ورد الله الذين كفروا بغيظهم لم ينالوا خيرا... ٤٠٦
وضرب لنا مثلا ونسى خلقه... ٤٥٩
وفجرنا الارض عيوناً... ٢٣
وقال نوح رب لا تذر على الارض... ٢٨١
وقالوا مالهذا الرسول يأكل الطعام... ٥٦٩
ولا تنكحوا مانكح آباء كم... ٥٤٣
ولقد جعلنا فی السماء بروجا وزيناها... ١١٤

ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس... ۵۴۳
ولقد فتنّا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا... ۴۹۴
ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر... ۴۲۸
ولقد نادینا نوح فلنعم المجیبون. ۱۶۹
ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة... ۱۹۲
ولما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه... ۸۶
ولوشئنا لآتینا کل نفس هدیها... ۵۳۶
ولوشئنا لرفعناه بها ولکنه اخلد الی الارض... ۵۳۶
وما تلک بیمینک یاموسی ۹۸
ومزاجه من تسنیم. ۴۶۱
ومن کان مریضا اوعلی سفر... ۳۱۳
ونضع الموازین القسط... ۴۷۹
ویسئلونک عن ذی القرنین... ۱۵۵
ویقولون سبعة وثامنهم کلبهم... ۲۴۷
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک... ۴۷۰
یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول... ۱۳۳ و ۵۶۰
یمحوا الله مایشاء ویثبت و عنده ام الکتاب. ۱۲۰ و ۴۸۶
یوم یقول المنافقون والمنافقات... ۳۸۳

۲ـ (فهرست احاديث)

اذا عطس احدكم عندحديث كان حقا. ۳۸۴
اصدق الحديث ماعطس عنده. ۳۸۴
العطاس عندالدعاء شاهدصدق. ۳۸۴
الذی لا يدركه بعدالهمم. ۷۳
الهم ارنا الاشياء كماهی. ۵۲۷
اليك عنی يادنيا فحبلك علی غاربك... ۳۵۳
امر رسول الله (ص) بقتل كلاب العين. ۲۴۸
انا اكره بيع ده دوازده. ۳۸۸
ان السنة اذا قيست محق الدين. ۵۶۲
ان الله يؤيد حسان بروح القدس. ۴۷۷
ان من البيان لسحرا. ۶۸
انی اعوذ برضاك من سخطك. ۴۳۸
اياكم وخضراء الدمن. ۵۲۶
بك عرفتك وانت دللتنی عليك. ۲۲۲
بنی الاسلام علی خمس خصال. ۱۷۰و۱۷۱
خلق الله ثلاثة اشياء بيده. ۵۰۶
خمرت طينة آدم بيدی اربعين صباحا. ۳۶۵و۵۰۶
خمر طينة آدم بيده اربعين صباحا. ۳۶۵
شاهت الوجوه. ۱۹۳
شيبتنی سورة هود. ۱۶۴
طوبی لعيش بعد المسيح. ۵۰۲
لا احصی ثناء عليك... ۴۳۸
لا تنقض اليقين بالشك. ۶۹
لبيك، اللهم لبيك. ان الحمد... ۲۳۳

ماقدر لنفس شییء الا هی کائنة. ۲۴۹
من حدث بحدیث فعطس عنده فهو حق. ۳۸۴
من کان له حاجة فلیطلبها یوم الثلثاء. ۱۴۹
ومن اشار الیه فقد حده. ۲۱۰
والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان قط سالکا. ۱۶۶و۱۹۷

٣ـ(فهرست امثال عرب)

آخرالدواء الکی ٥٦٦
اجورمن قاضی سدوم ٤٥٣
اعزمن عنقاء مغرب ٤٤٦
اغرب من عنقاء مغرب ٤٤٦
اول الدن دردی ٤٢٩
بلغ السیل الزبی ٤٨٦
الحدیث ذوشجون ٣٩٣
حلقت به عنقاء مغرب ٤٤٦
زادفی الطنبورنغمة ٢٤٥
السفرقطعة من السقر ٣١٣
السفرقطعة من العذاب ٣١٣
سیرالسوانی سفرلاینقطع ٣٨٥
سیرالسوانی قلیل التوانی ٣٨٥
الشمس ارحم بنا ٥٣٨
الظاهرعنوان الباطن ٣٦٣
فسابینهم الظربان ٩٦
کلام اللیل یمحوه النهار ٥٠٦ و ٥٥٧
کل شاة برجلهاستناط ١٣٥
کل شاة برجلها معلقة ١٣٤
لاناقتی فی هذاولاجملی ٤٠٥
المقدور کائن ٢٤٩
الملک یبقی مع الکفرولا یبقی مع الظلم ٢٢٧ و ٤٨٦
من غاب غاب حظه ١١٢
من غاب غاب نصیبه ١١٢
ولیس الخبر کالمعاینة ٦٩
هوبریء الساحة مماقرف به ١١٧
الیأس احدی الراحتین ٣٨٦

۴ـ فرهنگ واژه‌های معنی شده

آ

آب: ۵۰، ۴۶۱

آب: ۱۲۲

آب: ۳۳۷/۲۹۱

آبا: ۱۴۱

آب ازسر تیره شدن: ۲۰۲

آب حیات: ۱۳۰

آب حیوان: ۴۷۳

آب درجگر نداشتن: ۱۰۲

آب دندان: ۳۸۱

آب سیر: ۱۷

آب‌گردیدن: ۵۶۶

آبگینه‌خانهٔ گردون: ۲۱۶

آب وروغن: ۴۴۸

آبی: ۵۲۳

آبی شدن: ۵۲۳

آتش: ۴۲۹

آتش ازچناریا آتش ازخیار: ۳۳۷

آتش ازچنار جستن: ۳۳۸، ۵۶۳

آتش ازچنار پوده برآید: ۳۳۸

آتش ازخیار جستن: ۳۳۸

آتش چنار ازچنار است: ۳۳۸

آتش فعل: ۱۷

آحاد: ۶۸

آخردم: ۲۱۰

آخشیجان: ۱۷۳

آذار: ۱۱

آرزودرجگرشکستن: ۱۳۹

آستین اندرزده: ۲۷

آستین تیریز کردن: ۳۰۴

آسمان محل: ۳۵۰

آسمانه: ۳۰۲

آسیب زدن: ۳۰۰

آفتاب: ۱۲۵

آلا: ۵۱۵

آلتون: ۴۷۱

آلتی: ۴۷۱

آمال: ۳۲۵

آموخته: ۱۸۵

آنچه آدم را ازبهشت برون کرد: ۵۴۴، ۵۶۲

آنچه اسماعیل راخلاص ازآن بود: ۵۴۴

آنچه با قارون درزمین فروشد: ۵۴۴، ۵۶۲

آن سوی فلک: ۲۳۸

آن واین: ۳۱۶

آونگ: ۱۵۰

آهوی ختن: ۵۰۰

آی: ۴۰۰، ۵۰۹

آیت نصرت: ۲۴۴

آینه: ۲۰۷

الف

ابداع: ۳۰۸، ۴۳۹
ابره: ۳۲۰
ابکم: ۲۰۵
ابهام: ۲۳۵
اتصال: ۱۶۷
اتصال بعد: ۴۳۵
اتصال هفت اختر: ۴۶۷
اثیر: ۱۴۶، ۴۶۹
اجتماع: ۱۷۴، ۳۹۳
اجرام: ۳۰۸
اجرام سماوی: ۳۰۸
اجرامِ فلک: ۳۴
اجرب: ۱۵۳
اجرغیرممنون: ۲۵۸
اجری: ۸۹
اجسام مکدر: ۳۰۸
اجل: ۲۹۶
اجم: ۴۰
احادام سداس: ۳۸۷
احتراق: ۳۹۴
احتساب: ۱۰۱، ۳۳۱
احتما: ۵۳۳
احتماازاکل فضول: ۵۳۳
احرار: ۴۷
احراق: ۳۹۴
احرام‌گرفتن: ۲۳۳
احسن‌الاشکال المستدیر: ۳۶۷
احکام مؤبد: ۳۰۱
احیا: ۹۰
اختیار: ۲۵۹
اخسئوا: ۵۲۴
اخطی: ۵۶۶
اخگردرامعای شترمرغ: ۴۹۳
اخگردل: ۴۹۳
ادات: ۱۳۶
ادرار: ۹۸، ۵۶۲
ادهم: ۲۰۶
اذهم: ۲۰۴/۴۴۲
اذاجاء: ۵۵۰
ارتداد: ۱۱۴
ارجعی: ۴۷۰
ارحام: ۲۳۵
ارقم: ۲۰۸
ازآلایش نقصان بری بودن: ۵۱۳
ازبرون درداشتن: ۲۷۹
ازبهر: ۳۰۱
ازبیست نیمی: ۵۴۹
ازپوست برون آمدن: ۵۴۳
ازخجالت‌تر بودن: ۱۶۹
ازرق: ۳۹۳، ۵۵۶
ازسرتازیانه دادن: ۵۲۰
ازگوشهٔ دل نهادن: ۲۵
ازنور وسایه بیرون شدن: ۴۰۱
ازوقوف بیرون نیافتن: ۴۰۱
ازهفت عضو یک استخوان رسیدن: ۳۰۲
اسب سکندر: ۱۹۳
اسب فلک: ۱۶۲
استسقا: ۷، ۱۴۷
استسقا: ۲۷۷

استسلام: ۱۰۱
استعداد: ۵۳۶
استقامت حال: ۲۲
استقبال: ۱۷۵
اسمع: ۴۲۴
اسود: ۱۶۰
اشکال: ۱۴۲
اشکال دورفلک: ۱۴۲
اشک حدثان برنگ بقم شدن: ۱۸۲
اشهب: ۲۵۴، ۴۴۲
اشهد: ۳۰۰
اصطناع: ۷۹، ۲۳۹، ۵۱۷
اصل: ۵۰۵
اصل اسلام: ۱۷۰
اصل عدد یکی است: ۱۶۱
اطفال باغ: ۸۳
اعتدال هوا: ۸۳
اعتصام: ۱۳۳، ۲۲۳، ۲۹۴
اعتصام به‌حبل‌متین: ۲۹۴
اعجاز کف: ۳۳
اعدا: ۳
اعلم: ۴۲۴
اغنام: ۴۳۹، ۴۴۴
افضل الاشکال: ۳۶۷
افعی قربان: ۶۶
افعی کاه رباپیکر مرجان عصب: ۱۵۲
افق: ۷۵
افلاک: ۳۴
اقالیم: ۹۷
اقبال: ۷۸
اقربا: ۵۲۷
اقصی: ۱۳۲
اقصی نهایات الجهات: ۱۳۲
اقطاع: ۱۹۸، ۳۶۵
اکحل: ۴۰۴
اکفی: ۱۳۰
اکفی الکفات: ۱۳۰، ۲۹۲
اگر: ۲۱۴
الاجتناب: ۱۱۹
الاعتذار: ۱۱۹
التیام: ۴۲۹
الست: ۵۶۶
الف: ۲۲۵
الف: ۴۳۵
الف استوا: ۴۶۰
الف‌گرفتن: ۳۷
الغنجار: ۳۴۷، ۳۴۸
الفوار: ۲۳۴
الواح: ۲۳
الوف: ۶۸، ۴۷۴
ام‌الکتاب: ۱۲۰
امتداد: ۴۷۹
امتزاج: ۱۶
امتزاج چارارکان: ۴۶۸
امتلا: ۳۹۶، ۴۵۵، ۴۹۷
امر: ۴۲۹
امرد: ۲۹۷
امرقدقدر: ۲۳
امرقد قضی: ۲۳
امل: ۲۹، ۱۰۷، ۵۳۰

املی: ۸۱
اسن: ۸۸
اموال: ۱۳۲
امهات: ۱۴۱
انتما: ۱۴۴
انشاد: ۲۲۸
انصاف: ۳۸، ۴۸۰
انقسام جسم: ۴۳۵
انقلاب: ۱۱۴
انگشت اشارت: ۱۸۳
انگشت ذکا: ۴۳۹
انگشت ذهن: ۴۰۰
انگشت نهادن: ۸۵
انهی: ۸۴
انین: ۷۷
اوج: ۱۳۲، ۱۴۳، ۳۷۴، ۴۹۱
اوداج: ۵۲۹
اوراق فلک: ۴۴۲
اوصاف: ۱۵۸
اولوالامر: ۱۳۳، ۵۶۰
اولین ترکیب: ۳۱۴
ایادی: ۲۳۵، ۲۶۲، ۴۹۹
ایام: ۲۳
ایام نحس مستمر: ۲۳
ای صاحب قران: ۵۴۰
ایطا: ۳۰۵
ایمن: ۱۲۴
اینانج: ۳۹۷
ایوان مسیح: ۴۷۱

ب

باحور: ۱۷۶، ۲۴۸
باد: ۷
باد: ۶۴
باد: ۱۲۲
بادام دومغز: ۵۳
بادرنگ: ۱۹۹
با دسلیمان: ۲۸۵
بادصبا: ۷۵
بارز: ۴۱۹، ۴۷۸
بارزاراترقین کردن: ۴۷۸
باره: ۵۷
بارۀ عدل: ۲۳۳
بارۀ نهم: ۲۶۸
بازجسته: ۲۶۸
بازچیزی: ۸۹
با سگ درجوال بودن: ۲۰۴
با سگ درجوال فروشدن: ۴۰۹
باشه: ۱۶۷
بالغ: ۳۳۰
بالغ اوطفل تواست: ۴۸۱
بامن پلاس: ۳۸۳،
با من هم پلاس: ۳۸۳،
بان: ۵۱
بای بأس: ۱۱۵
بایسار: ۳۳۴
بأس: ۴۰/ ۹۳
بأس آهن: ۵۱۳
بالعشی والابکار: ۳۳۱
بجای: ۴۳۲

بحرکامل: ١٧٤
بحکم: ٢٨
بخاك نشاندن: ٧٥
بختی: ٢٢٩
بخم آوردن: ٥٥
بخم آوردن کمان: ٥٥
بخیل نکوه: ٥٠٨
بدست: ٢١٨
بدره: ١١٧
بدندان آمدن: ٣٥٥
بدوابداع: ٣٠٨
بدوکار: ٣٩٨
بر: ١٢٥
برآب‌جوی نبشتن: ٣٧١
براثن: ٩٧
برادرپدر: ٥٥٨
برادر مرگ: ١٩٤
برای حنی: ٨٨
برباد سوار بودن: ٢٨٥
بربط سغدی: ٣٤٢
بربطی: ٢٤٥
برج ثور: ٣٢٥
برج حوت: ١١، ٣٤٢
برج دلو: ٣٤٢
برج شرف: ٣١١
برجیس: ٣٥٠
برخاستن: ١٤٦
برخیر: ٣٧٢
بردابرد: ٢٧٣
برسنگ زدن: ٢٩٩
برشکستن: ١٨٨
برگ: ٢٧٥
برگ ریزان: ١٤٩
برگ ونوا: ١٤٩
برنشاندن: ١٨
بس: ١٣٨
بساط عریض: ٤٩٦
بساط عریض جاه: ٤٩٦
بسد: ٥٣٤
بس درنگ: ١٩٤
بشرط: ١٢٣
بشری: ٩٣
بصره وخرما: ٢١
بعدابعد: ٢٩٩
بق: ٣٩١
بقم: ٤٤، ١٨٢، ٣٦٧، ٣٦٨
بک: ٣٩٧
بلاغت: ٨٣
بلعجب: ١٥١
بلغه: ٣٩٢
بلکا: ٣٩٧
بلوغ: ٨٣
بل هم اضل: ٥٤٣
بناء کائنات: ٣٥٢
بنات: ٢، ١٣٠
بنات النعش: ٤٦٦
بنات نعش: ١٥٩، ٣١١
بنان: ٣٣، ١٥٣
بنت‌العنب: ١٥١
بندآهن: ٥١٣

بندبرپای نهادن: ۱۴۲
بندقباگشودن: ۴۸۵
بندکیسه سبک کردن: ۴۶۵
بوستان مجلس لهو: ۴۴۸
بوس دادن لب به‌چیزی: ۵۴
بهرام: ۴۵، ۱۸٤، ۲۳۲
بهش بودن: ۱۴۶
بهشتی چیره: ۲۹۷
بهشتی روی ازرق پوش: ۵۱۵
به‌بیوس: ۴۷۵
بهترین شکلی کری: ۵۱۵
به‌عصارفتن: ۱۵
بهم: ۳۳۳
بهین وصف: ۵۲۷
بی‌آرام: ۴۳۶
بیت‌الشرف: ۴۰۳
بیت‌المعمور: ۱۸۰
بیت معمور: ۱۸۰
بیجاده: ۱۵۱، ۳۱۸
بی‌جهتی: ۳۸۸
بیدی: ۵۰۵
بیضهٔ کافور: ۵۵، ۲۱۲
بیضهٔ کافور: ۲۵۰
بیع: ۳۴۹
بیلک: ۵۶

پ

پاچهٔ شلوار ازانگشت پای چاك شدن: ۳۵۳
پادشه نشان: ۲۱۹، ۲۸۶
پای ازآبله ریش بودن: ۳۹۰
پای افزار: ۳۲۹
پای درگل بودن: ۴۲۳
پای درگل‌گرفتن: ۴۲۹
پای شکستن: ۱۹۴
پای صبا: ۴۲۹
پایگاه: ۲
پختهٔ اوخام تواست: ۴۸۱
پدر فتح: ۳۷۵
پذیره شدن: ۲۷
پرییفکندن: ۳۹۰
پرچم: ۵۲۰
پرده دریدن: ۱۸۷
پردهٔ کتمان دریدن: ۵۰۴
پرستیدن: ۱۳۹
پرکلاه: ۴۸۵
پرکلاه فروکشیدن: ۴۸۵
پروین: ۳۲۵، ۴۲۶، ۴۸۷
پره زدن: ۵۷
پست: ۵۰۷
پست بدهان داشتن: ۵۰۷
پشتاپشت: ۴۵۳
پشت دست زدن: ۴۵۱
پشت بخم: ۴۱
پشه باپیل پهلو زدن : ۴۱۸
پشیزه: ۴۰۹
پلنگ خلاف وموش اجل: ۵۴۸
پنج: ۵۴۹، ۵۵۸
پنج عمده: ۴۲۲
پنج کان وپنج دریا: ۵۳۸
پنج نوبت : ۳۰۳

پود: ۱۴۳
پوستین بگارز: ۲۰۰
پیاده بودن: ۳۶۰
پیاده فرزین شدن: ۴۷۹
پیروزه: ۵۲۸
پیسه کردن: ۳۳۶
پیشانی قفا کردن: ۳۵۰
پیشیار: ۲۳۱
پیغمبر مرسل: ۵۵۹
پی‌فی: ۵۶۷
پیکارپرست: ۶۴
پیکان‌گل: ۲۷۷

ت

تار: ۱۴۳
تاربا پود بودن: ۱۴۳
تاروپوُد: ۱۴۳
تازنان: ۴۷۰
تازه‌گلهای ارجعی: ۴۷۰
تاش: ۵۵۰
تاك: ۱۵۰
تبارك‌الله: ۱۷، ۸۷
تباشیر: ۱۸۱
تباشیر صبح: ۱۸۱، ۳۱۶
تبت: ۱۱۵
تجلی: ۵۳۵
تجلی‌طور: ۱۷۷
تجویف: ۳۸۰، ۵۱۶، ۵۲۵
تجویف دماغ: ۳۸۰
تختهٔ خاکی: ۴۲
تدویر: ۳۹۴
تذرو: ۱۶۷
ترش بودن الغنجار پس‌ازهفتاد: ۳۴۸
ترش نشدن ترف: ۲۱۵
ترف: ۲۱۴
ترقین: ۴۱۹
ترهات: ۱۳۳
تسدیس: ۴۶۵
تسنیم: ۴۶۱
تشبه به کمال کردن: ۴۱
تشت: ۵۵۱
تشت حیرت: ۵۵۱
تشنج: ۴۰
تشویر: ۱۳۵، ۳۷۴، ۴۶۸، ۵۶۵
تصحیف: ۵۴۲
تصیحف قافیه: ۵۴۲
تعبیه: ۲۹
تف: ۴۴۲
تفحص: ۷۲
تقدیر: ۸، ۱۸، ۵۰۳
تقدیر محال: ۳۸۳
تقدیم ذات: ۱۳۱
تقویم: ۱۷۴
تک: ۵۷
تکبیر: ۲۷۲
تکبیر صور: ۲۵۷
تکبیر فتح: ۲۷۲
تکرار ابجدرفتن: ۲۹۸
تکین: ۷۰
تکیه: ۲۹۲
تمتع: ۴۰

تمسک: ۲۲۳
تموج: ۵۶۰
تموز: ۵۴۰
تن‌تن: ۲۱۸
تند باد لاتذر: ۵۱۷
تن درمشیت دادن: ۵۳۵
تن‌زدن: ۱۰۷، ۲۱۸
تنسم: ۴۶۰
تنقیه: ۵۳۴
تنگ: ۱۹۹
تنگ عیش: ۸۸
توأمان: ۴۳۶
توتیا: ۲۸
توجیه: ۲۵۷
توجیه رزق: ۲۵۷
توزی: ۴۹۸
توسن: ۴۴۸
توفیر: ۳۷۳
توقیع: ۸۸، ۱۵۸
تولا کردن: ۱
توبی: ۲۷۳
تهنیه: ۵۲۴
تیر: ۹۸، ۲۵۲، ۲۶۴
تیردوروی: ۵۵۳
تیریز: ۳۵۴
تیریز کردن: ۳۵۴
تیغ: ۲۹۹
تیغار: ۳۴۷
تیغ بید: ۹۳
تیغ زدن مو: ۱۵۱
تیمم به‌ساحل یم: ۲۵۴

ث

ثریا: ۲، ۲۰۸، ۲۴۰، ۳۰۷
ثم اجتباه: ۵۱۶
ث م: ۴۵۶
ثمین: ۷۴
ثور: ۵۷
ثیاب: ۱۱۷

ج

جام گیتی‌نما: ۴۴۴
جامه خانهٔ کرم: ۷۵
جان اندر سرساطور: ۲۴۸
جاوید: ۵۲۴
جاهدوا: ۵۳۶
جبان: ۶۷
جبر خاصیت: ۳۱۸
جبهٔ درویش: ۵۳۷
جبین: ۲۶۶
جبین ازقفا کردن: ۴۸۰
جحیم: ۵۲۴
جدل: ۴۰۳
جدی: ۲۶۹، ۵۰۳
جذب: ۱۳، ۱۷
جذر: ۳۵
جذراصم: ۳۵، ۲۸۰، ۴۶۱، ۵۱۵
جراد: ۲۳
جرارهای اهوازی: ۵۲۰
جرب: ۱۵۳
جزواصل: ۴۵۷
جزو نخست ازدوجزء لفظ صریر: ۳۷۶

جگر: ۱۷۴
جگر برآتش حسرت کباب کردن: ۱۰۲
جگر خوردن: ۲۶۸
جگرگرم کردن: ۴۴۹
جلاب: ۱۰۴، ۱۲۳
جلوه: ۴۰
جماش: ۹۷
جمره: ۴۴، ۴۸
جمل: ۴۰۵، ۵۵۵
جنبش وآرام: ۵، ۴۳۹
جنةالفردوس: ۲۴
جنیبت: ۱۸۳
جنیبت کش: ۱۸۴
جنین: ۲۳۵
جو: ۲۶۹
جواب در کام گرفتن: ۲۳۵
جواز: ۱۶۲
جوال عشوه: ۳۵۳
جواول: ۴۷۲
جودی: ۱۷۷
جور عبدالملک مروان: ۲۲۱
جوزا: ۳، ۱۴۴، ۴۶۸، ۵۳۲
جوهر: ۴۳۱
جوهر وعرض: ۴۷۲
جهان ثالث: ۵۲۳
جهان زیر پرداشتن: ۲۸۰
جهت: ۱۵۷، ۱۶۶
جهول: ۴۵۲
جیب: ۲۵۱، ۳۷۹، ۴۴۶
جیب دوختن: ۵۳۸
جیش: ۱۵۳

چ

چادرقار: ۳۳۰
چارتکبیر کردن: ۳۹۵
چار چشم: ۲۴۷
چار حرف: ۴۲۲
چار طبع: ۴۲۲
چار مادر: ۱۷۳
چاه: ۴۸۴
چاه بیژن: ۲۱۴
چاه یوسف: ۲۱۴، ۵۲۸
چراغ واره: ۲۱۶
چرخه: ۱۹۷
چزد: ۵۴۰
چشم افعی وزمرد: ۱۶۱، ۳۰۱
چشم بد: ۳۰۰
چشم سوزن: ۲۱۴
چشمه: ۱۷۷
چشمهٔ سنان: ۲۸۷
چشمهٔ ضیاء: ۳۱
چشمه های حسام: ۲۳۹
چفت کردن: ۶۶
چفتگی: ۲۳۴
چفتگی لام: ۲۳۴
چنبر مصحف: ۵۵۸
چندن: ۲۱۷
چون : ۳۰
چون حلقه بردربسته بودن: ۲۰۹
چون سایه ملازم بودن: ۵۳۰
چون مورچه درتشت بودن: ۵۵۱

چون می‌وشیر داشتن: ۴۴۷
چهار: ۳۳۴
چهارامهات: ۱۶
چهار طبع: ۱۹۷
چهار فصل مهجور بودن: ۱۸۰
چهره نمودن: ۴۵

ح

حادثات: ۲۶۶
حادثه: ۵۳۰
حارب: ۹۷
حاشاك: ۱۷۱
حاطه‌الله: ۲۹۷
حال: ۴۹
حامل: ۸
حباب: ۱۱۷
حبس ذوالنون: ۴۷۱
حبل: ۱۳۳
حبل متین: ۲۲۳،۷۹
حتی توارت بالحجاب: ۱۱۸
حجاب: ۴۵، ۲۴۴
حجکول: ۵۵۳
حدثان: ۵۷، ۱۸۲
حدوث: ۳۶، ۴۹۶
حدید: ۱۰
حذوری: ۵۲۱
حرز: ۷۶، ۱۳۹، ۳۵۷
حرزنامه: ۳۵۷
حرف: ۱۳، ۲۳۴
حرف آخر ابجد: ۱۶۰
حرف نخستین ابجد: ۱۶۱
حرم: ۳۵،۴۵۸
حرم عدل: ۴۵۸
حرمت علیکم: ۵۴۳
حروف معجم: ۲۵۵
حریر ابیض: ۳۰۱
حریم حرمت: ۱۲۴
حریم طاعت: ۷۰
حزم: ۷۲
حساب هند: ۵۵۵
حسام: ۲۳۹، ۴۴۲، ۵۰۲
حسن المآب: ۱۱۳
حشر: ۴۰۵
حشم: ۳۴
حشو: ۳۲۶
حشو: ۴۵۱
حصر کردن: ۶۷
حصن: ۷۷
حصین: ۷۷
حضر: ۳۱۱
حطب: ۱۵۲
حطیم: ۴۵۸
حقنه: ۵۳۳
حکم: ۳۹
حلقه بردربودن: ۴۴۵
حلقه دربرون در: ۱۶۹
حمرا: ۵۳۳
حمل: ۴۶۹
حنابر کف نهادن: ۶، ۱۰۰
حنی: ۸۸، ۵۰۱
حنی بردست بودن: ۵۰۱

حنین: ۷۷
حواشی: ٤٥
حوت ذوالنون: ٤٤٩
حوت‌گردون: ٤٤٩
حورانسب کودک: ۲۹۷
حوصله: ٦۷
حیز: ۲۱٦، ۲۸۰
حیوانی: ٥۲۳

خ

خاتم: ٤۰
خاتم حضرا: ٤۰
خار با خرما بودن: ۱٤۳
خارج عالم: ٥۰۳
خارجی: ٤٤۸
خارخار: ۲۲۸
خارعقرب: ۲۲۰
خاصیت به‌ازل فرستادن: ٤۰٤
خاصیت لاحول گرفتن: ٥۲٤
خاطب: ۹٦
خاك درکار انداختن: ٤۰۷
خاك سیه: ۲۰٦
خاکی‌گوهر: ۲۹۸
خال‌های شنگرفی: ۳۱٦
خام: ۲۳۷
خام بستن رنگ: ٥۱
خام‌گرفتن: ۲۳۷
خانهٔ خورشید: ۱۸۹
خانه فروش: ٤۹۹
خانه فروش ستم: ٤۹۹
خای خاکپا: ٤۹٦
خباز: ٥۹
خدمت رساندن: ۱٤٦
خدمتی: ۱۸۸
خدنگ: ۱۹۸
خدوك: ۱۹۷
خذ: ۱۳۱
خرازی: ٥۲۲
خراس: ۳۸٦
خرج: ۲۹۹
خرد رخلاب افتادن: ۲۷۱
خر درخلاب راندن: ۱۱۳
خرزین: ۷٦
خزف: ۱٥۲
خروار: ۱۹۹
خشك ریش: ۳۱۹، ٥٥۲
خضرا: ٤۰، ٥۲٦
خضرای دمن: ٥۲٦
خط: ۱۲٥
خطاب: ۲۰٦
خطابینی: ۲۳۰
خطاکشیدن: ٦
خط استوا: ۳۰، ٤۷٥
خطبهٔ دولت: ۳٥۰
خط خطاکشیدن: ٤٤۲
خط عسلی: ۱۷۸
خط میگون: ۱۷٥
خط ناورد: ٤۲۹
خطوات: ٤٤۲
خطوات قلم: ٤٤۲
خطی: ۲۰۸

خفقان: ۶۰
خلاب: ۱۱۳
خلق عدم: ۲۴۱
خم دادن: ۵۶
خمیر طینت آدم: ۳۶۵
خناق: ۴۰
خنثی: ۹۳
خنجرالماس: ۵۳
خنجر خلاف: ۱۷۸
خنده برلب بودن: ۱۰۷
خنصر: ۴۰، ۲۳۵، ۴۹۹
خنگ: ۷۶
خواب خرگوش: ۱۷۳، ۴۱۸
خواب وحرارت جگر: ۱۶۸
خواب ورطوبت طبع: ۱۶۸
خواجگی: ۳۹
خواجه: ۳۹
خورده زادهٔ نحل: ۵۵۸
خورشید چون سایه‌گداشدن: ۳۵۰
خوزی: ۵۱۶
خوشترین رنگ: ۵۱۵
خوشه: ۲۶۹
خوف: ۹۳
خوف ورجا: ۷
خون دل: ۱۳۴
خون مانند روین خشک شدن: ۴۴۶
خوی: ۵۰۴، ۵۶۵
خوید: ۱۵۱
خیک: ۱۵۰
خیک دمیده: ۵۰۰

د

داد: ۱۳
دادن: ۱۳
داغ: ۷۶
داغ به‌سرین داشتن: ۵۰۷
داغ ستور نقش نگین کردن: ۲۹۴
دال: ۴۱۱
دامن درپای بودن: ۵۰۱
دامن‌گریبان شدن: ۳۰۴
دامن‌گریبان کردن: ۳۰۴
دانگانه: ۳۵۳
داو: ۱۵۵
دایرهٔ شب: ۱۲۵
دایهٔ جود: ۴۳۲
دبران: ۵۸
دبور: ۸، ۳۲۳، ۳۵۷
دبه درپای شتر افکندن: ۵۵۵
دجال: ۴۰۹
دخان: ۱۱۶، ۱۵۲
دخترزر: ۱۵۰
ختر نعش: ۴۷۸
دختر نعش راپروین کردن: ۴۷۸
دخل وخرج غبار: ۱۹
دخیل: ۵۰۸
در: ۷۴
دراهتمام کسی بودن: ۲۳۹
درچاه ماندن: ۴۹۱
درچراغ روغن کردن: ۴۴۸
درج: ۳۹۸
درخانه نشاندن: ۳۶

درخط شدن: ۳۰
دردادن: ۳۹۳
دردی: ۴۲۹
درسایهٔ انصاف کشیدن: ۵۲۴
درسر دندان شدن: ۱۱۶
درسنگ آمدن: ۴۷۴
درششدر شدن: ۳۰۳
درع: ۱۵۵، ۱۶۲
درعرق غوطه دادن: ۷۳
درع قصب: ۱۵۵
درع مزرد: ۱۶۲
درفتیله روغن بودن: ۲۱۶
درقلم آمدن: ۳۴
درقه: ۱۶۲
درك: ۳۹۸
درکشیدن: ۲۹
درگوشهٔ گوش نشاندن: ۲۸
درنگ: ۸
درواز: ۱۴۶
درویزه: ۲۳۹
دژم: ۴۱
دست: ۱، ۳۸، ۳۳۷
دستان: ۴۴۸
دست انداز: ۳۷۹
دست بررخ داشتن: ۱۳۵
دست برفرق بودن: ۱۶۲
دست برون کردن: ۳۸۰
دست برهم بودن: ۴۲۳
دست برهم داشتن: ۴۲۵
دست برهم بودن: ۴۲۵
دست به‌تیغ زدن: ۱۵۵
دست خون: ۳۸۱
دست دادن: ۵۴۹
دست درکمر کردن: ۳
دست درخام‌گرفتن: ۲۳۸
دست فرسود: ۱۷۹، ۴۵۱، ۵۰۸
دستگاه: ۱
دست وپای درمیان داشتن: ۴۶۸
دعای مستجاب: ۱۰۲
دعای مسیح: ۴۵۵
دعد ورباب: ۱۰۹
دفاف: ۵۴۲
دفتر شکستن: ۲۵۷
دفلی: ۵۰۲
دفین: ۷۴، ۳۳۷
دق رومی: ۵۱۷
دق‌مصری: ۵۱۷
دلدل: ۲۸
دلو: ۴۸۱
دل وجان فروش شرع خر: ۱۷۰
دلوچرخ: ۲۸۸
دلیل: ۹۵
دم: ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۵۵
دم خریدن: ۱۹۸
دمع: ۹۵
دمن: ۵۲۶
دوازده میل: ۱۶۹، ۵۴۰
دوال: ۴۰۷
دوئی عقل: ۱۶۵
دور: ۴۶۷

دور آدم: ۵۱۸
دوران: ۶۸
دوپیکر: ۱۹۰، ۳۰۶
دودویست: ۵۵۸
دوسر: ۲۱۴
دوقلم: ۴۰۱
دونفس: ۶۷
دهاده: ۴۷۱
دهن سکه بستن: ۲۵۶
ده یازده: ۳۸۸
ده یازدهٔ قبول داشتن: ۳۸۸
دی: ۵۷۰
دیار: ۳۳۲
دیت: ۴۴۴
دیجور: ۲۴۵
دیرافتادن: ۵۳۵
دیوان طغرا: ۴۲۸
دیو سلیمان: ۲۵۰
دیوفتنه: ۱۴۰
دیو وخاتم جم: ۴۲۸

ذ

ذال: ۴۱۱
ذئاب: ۱۲۴
ذبول: ۸۷
ذره: ۲۳، ۴
ذقن: ۴۶۳
ذکا: ۴۴۰، ۴۴۴
ذنب: ۱۵۴
ذوشجون: ۳۹۳
ذوالفقار: ۱۷۰
ذهاب: ۱۵۱
ذهب: ۱۵۱

ر

راتب: ۹۹
راحلون: ۴
راد: ۲۴۳
رازازمسام رفتن: ۴۳۲
رازدل ابر: ۵۳
رازروز مستوربودن: ۱۸۰
راز نهان خاك: ۵۳
راسا براس: ۳۸۲
راسن: ۱۸۴
راعی: ۵۷
راوی: ۲۲۸
راه زدن: ۳۸۸
راه نشین: ۴۷۵
رایت: ۳۰
رایت برخاك فکندن: ۳۷۱
رأس: ۱۵۴
رجب: ۵۷۱
رجم کردن: ۴۹۲
رجوع: ۳۷۴
رحبه: ۳۱۱
رخت برداشتن: ۳۳۱
رخصت: ۵۶۳
رخصت‌های بوحنیفه: ۵۶۴
ردیف: ۴۸۷
ردیف سرطان: ۵۷

رز: ۵۷۱
رزمه: ۱۱۷
رسته: ۶۲، ۵۲۲
رسته رسته: ۲۶۸
رسن پیسه: ۵۰۰
رسن تاب: ۳۱۵
رسیدن: ۲۷۱
رسیل: ۵۰۹
رضوان: ۱۶۴، ۳۲۹
رضیع: ۴۳۲
رغم: ۳۹۵
رفات: ۱۳۴، ۱۵۸
رفتن شغل: ۳۲
رقص کنان: ۷۰
رقیب گرد بعیر: ۵۰۹
رکاب: ۱۷
رکن: ۱۷۱
رکن حطیم: ۴۵۸
رگو: ۵۳۰
رمح: ۳۱، ۶۷، ۹۵، ۴۷۱
رنگ از رخسار رخت برداشتن: ۳۳۱
رنگ زدن: ۲۶۶
روافض: ۳۹۲
روایح: ۸۶
روح الله: ۴۲۱
روح ناطقه: ۳۱۴
روزحنین: ۱۹۲
روز رسیدن: ۵۳۴
روز سنگ انداز: ۳۷۷
روز سیه: ۲۲۵
روز کسی پگاه بودن: ۲۲۷
روز واتق: ۵۳۳
روی: ۴۸۷
روی غدرا: ۵۳۳
روین: ۲۱۳، ۴۴۶
ریا: ۲۹
ریاحین: ۵۱
ریبال: ۴۰۸
ریش خاراندن: ۳۴۷

ز

زادفی الطنبور: ۲۴۵
زبدهٔ شکلهای گردون: ۲۵۹
زبدهٔ شکلهای گردون: ۲۵۹
زبی: ۴۸۶
زبیه: ۴۸۶
زحل: ۱۱
زخم: ۴۶۵
زخمه: ۲۲۰
زراق: ۳۹۳
زرجعفری: ۵۱۴
زر کامل عیار: ۲۲۸
زریر: ۱۸۲
زغن: ۲۹۰
زکات: ۱۳۲
زمان: ۴۰۷
زمانه: ۱۶۷
زمانه سیر: ۱۹
زمردپیش چشم افعی بودن: ۵۰۱
زمزم: ، ۲۸۸، ۴۲۳
زمهریر: ۲۵۲

زمین تاتار: ۳۸۰
زنبور خزر: ۵۰۰
زنبور غور: ۵۰۰
زنجبیل شامی: ۱۸۴
زنگ: ۲۰۲
زور: ۳۶۲
زیج: ۱۷۳
زیر: ۳۳۶
زیره و کرمان: ۲۱، ۲۲۱

س

ساجور: ۲۴۷
ساحت: ۱۱۷
ساخته: ۱۶۴
سارا: ۵۱۰
ساطور: ۲۴۸
ساعت رصدی: ۴۵۷
ساکب: ۹۵
سال بخش: ۵۷۰
سان: ۶۲
ساهی: ۵۲۹
سایه برافکندن: ۲۳۰
سبابه: ٤٤
سبات: ۱۸۰
سباع: ۷۶
سبع المثانی: ۳۹۴
سبع طباق: ۳۹۴
سبک: ۴۶۵
سبک سنگ: ۴۷۴
سبو: ۲۸۷
سپرافکندن: ۱۲۷
سپهدار رسیدان چرخ: ۳۰۱
ستام: ۲۴۰، ۲۴۱
ستان: ٦٤، ۲۸۷
سترون: ۱۵۰
ستیر: ۵۵۸
ستیره رویی: ۸۶، ۴۷۳
سحر: ۳۳
سحر بنان: ۲۲۰
سحر بیان: ۶۸
سخره: ۱۷۹
سخط: ۸۷
سداب: ۱۱۲
سدره: ۴۷۰
سد سکندر: ۱۵۵
سدسکندرگرد بقای کسی کشیدن: ۱۵۵
سده: ۲۰۵، ۲۱۰
سر: ۲۷۷
سرا پردهٔ تأیید: ۲۳۸
سرانگشت فراتحسین کردن: ۴۷۴
سرخ بید: ۴۰۴
سر درآوردن: ۸٤
سر درپیش: ۳۷۷
سرد وخشک: ۲۵۲
سرزدن: ۱۹۰
سرزلف برگوش نهادن: ۲۵
سرشق: ۳۹۱
سرطان: ۸۲
سرگم: ۳۸۹
سرو: ۴۹
سرین: ۷۶

سعداکبر: ۲۱۱
سعد ونحس: ۱۶
سعود: ۱۶۷
سعیر: ۱۸۲
سفر برشال سقر: ۳۱۳
سفله: ۵۳۲
سقای سرای امل: ۵۳۰
سقر: ۱۷۱
سقطه: ۵۶۳
سقمونیا: ۵۳۳
سقمونیای صبر: ۵۳۳
سقنقور (اسقنقور): ۲۴۵
سقنقور و کافور: ۳۶۳
سکان: ۶۳، ۴۷۰
سکان سدره: ۴۷۰
سکته: ۲۳۵
سکسک: ۳۳۶
سکنه: ۴۳، ۱۵۲، ۲۱٤
سگ قصاب حرص: ۳۵۹
سگ معلم: ٤۲٤
سلام جعمه: ۲۵۶
سلام دادن: ۲۷۲
سلام علیک: ۵۵۲
سلام‌گفتن: ۲۵۷
سلام نماز: ۲۵۶
سلب: ٦٤
سلخ: ١٤٦
سلطان: ۵٦۰
سلطان سپهر: ۲٤٤
سلف: ٤٦٤
سلک: ۲، ۶۷
سلوت: ۸۸
سلوی: ۸۹
سماط: ۴۹۷
سماطین: ۴۹۷
سماک: ۳۹۷
سماک اعزل: ۳۹۷
سماک رامح: ۱۶۶، ۳۹۷
سمع: ۱۳۷
سمک: ۲۸۲، ۳۹۷
سمند: ۲۲
سمندر: ۱۹۵، ۳۰۹، ۵۲۲
سمن ساق قصر سپهر: ۳۰۱
سموم: ۱۰، ۱۵۲، ۲۱۳، ۳۱۶، ٤۵۵
سمین: ۷۳
سمین وغث: ۵٤٦
سنان: ۲۵۵
سنبله: ۵۲۷
سنبلهٔ چرخ: ۵۲۷
سنبلهٔ سپهر: ٤۲۹
سنگ: ۲٤۲
سنگ: ۳۳۲
سنگ انداز: ۵٦٤
سنگ انداز عیش: ۵٦٤
سنگ اندازی: ۵٦٤
سنگ دروزه افتادن: ۳٤٤
سنگ دروزه بودن: ۲۰۲
سنگ ریز: ۲٤۳
سنگ زیرین: ٤۸۱
سنگ وسبو: ۵۳۰

سنین: ۶۸، ۲۹۵، ۴۳۶
سواد: ۶۳
سوارذ کا: ۱۸
سؤالمزاج: ۲۵۷
سودا: ۵۳۳
سواد: ۵۳۳
سور: ۱۸۰
سوسن: ۸۴
سوسن کوهی: ۱۸۴
سوسن وسیر: ۱۸۴
سوم فلک: ۱۸۰
سومنات: ۱۳۳
سها: ۱۲، ۳۱
سهر: ۱۶۷، ۲۷۹، ۳۲۱، ۳۲۲
سه طلاق: ۳۹۵
سه فرزند آخشیجان: ۱۷۳
سه‌گانه علم نجوم: ۵۶۷
سهم: ۴۳۷، ۴۴۵، ۵۰۰
سهم خوردن: ۵۰۰
سهو: ۳۲۶
سهیل: ۳۱، ۲۴۰
سی: ۵۴۹
سیاره: ۵۲۶
سیرالسوانی: ۳۸۵
سیر درلوزینه دادن: ۳۶۶
سیر وراسن: ۲۱۵، ۴۴۸
سیف: ۹۵
سیمابی: ۵۱۱
سیمرغ: ۱۲۶، ۱۳۸
سیمرغ صبح: ۱۲۶
سیم قراری: ۲۲۸
سیمین: ۴۲
سینا: ۵۳۵

ش

شاخ بسد: ۵۳۴
شاخ نبات: ۱۸۳
شاخهای نیلوفر: ۳۱۶
شادروان: ۱۳۷، ۴۹۵
شارع: ۳۶
شالهنگ: ۱۹۸
شاهراه: ۲۵۵
شاهمات شدن: ۴۷۹
شاه نشان: ۳۸
شاهین شکستن: ۴۷۹
شایگان: ۱۳۵
شب خوش: ۵۱۷
شب قدر: ۳۱۸
شبه: ۱۵۱، ۳۰۴
شبیر وشبر: ۱۷۲
شترگربه: ۲۱۶
شرار: ۳۳۶
شرج: ۱۲۰
شرزه: ۲۰۰
شرف: ۲۶۴، ۴۴۵
شرنگ: ۱۹۸
شره: ۱۹۸
شریان: ۴۴، ۶۷
شست: ۴۱، ۲۶۸
ششدر کردن: ۱۵۵
شعبده: ۴۶

شعراسود: ۳۰۱
شعری: ۸۲، ۵۰۲
شعله زدن: ۷۵
شعله های آتش الوان: ۲۱۶
شغب: ۱۵۶
شکستن: ۱۸۸
شل: ۲۲۱
شمر: ۳۸
شمع که چراغ ازغیب می‌نهد: ۵۳۸
شمیده: ۳۰۹
شنگ: ۱۹۸
شنگرف: ۳۱۶
شوری: ۸۷
شهاب: ۱۰، ۷۹، ۱۰۲، ۱۱۴
شهاب ثاقب: ۵۵۰
شه زنگ: ۴۶۶
شهوت وغضب: ۱۵۴
شهور: ۲۹۵، ۴۳۶
شهورالروم: ۱۱
شهوروسنین: ۲۹۵
شهی: ۱۲۵
شیدا: ۵۳۲
شیررایت: ۷۷
شیر شادروان: ۴۹۵

ص

صائم: ۴۸۷
صابران دین: ۲۴
صاحب غرض: ۱۱۷
صاحب قران: ۱۱۴، ۵۴۰
صادر: ۲۵۷
صاعد: ۴۴۱
صبا: ۸، ۲۰۵، ۲۰۶، ۳۱۱، ۳۲۳، ۴۲۹
صباودبور: ۳۵۷
صدا: ۱۳، ۲۷۶
صدر: ۱، ۲۴، ۴۲۸
صدر: ۳۶
صدر جهان: ۳۶
صدف: ۱۴
صدمت: ۳۶۲
صدور: ۲۹۶
صراف خزان: ۱۵۱
صراف قضا: ۲۹۹
صرح: ۲۹۷
صرح ممرد: ۲۹۷، ۴۸۰
صرصر: ۵۱۷
صرف: ۲۹۹
صرف: ۳۰۱، ۴۸۰
صره: ۲۰۳
صریر: ۴۶۱
صفا: ۱۷۱
صفر: ۴۳، ۵۴۵
صفرا: ۵۳۳
صفه: ۲۴
صلابت عمر: ۱۶۶
صلات: ۱۳۳
صلاه: ۴۸۷
صلب: ۴۰۹
صلیب: ۲۳۹
صماخ: ۴۳۰
صمیم: ۴۶۱، ۵۰۸

صور: ۱۷۹، ۲۵۷، ۴۱۷
صورت: ۱۷۶
صورت بی‌دودویست: ۵۵۹
صولت وسرعت: ۲۵۷

ض

ضربان: ۶۷
ضرب کسور: ۳۵۸، ۳۶۱
ضربه: ۱۵۵
ضمان: ۴۹
ضمیر: ۱۳

ط

طارم: ۱۵۰
طارم تاك: ۱۵۰
طاس پرچم: ۲۰۷
طاعن: ۹۵
طاغی: ۹۷
طالع: ۵۶، ۱۲۵، ۲۵۹
طاوس ملائک: ۴۶۴
طباع: ۱۴۲
طبع: ۳۳۷
طراده: ۶۴، ۲۳۱
طراز: ۴۲۶، ۴۹۸، ۵۰۵
طرح: ۱۳۱
طرف: ۲۶۴
طرفه: ۲۶۴
طره: ۱۸۷
طرهٔ میگون: ۱۸۷
طشت وخایه: ۵۵۱
طعنه: ۹۵، ۲۳۵
طغرا: ۴۲۸
طفل: ۳۳۰
طفل ملک: ۴۲۴
طلایه: ۱۶۰
طناب خواستن: ۴۹۲
طنبور ازجوال برون کردن: ۳۵۹
طوبی: ۸۳
طور: ۱۷۷
طور سینین: ۲۶۰
طیره: ۳۹۰
طیره شدن: ۳۰۹
طیره‌گر: ۲۱۷
طی کردن: ۸۸
طین: ۴۷۶

ظ

ظرابی: ۹۵
ظفرپیشه: ۳۵۰
ظل: ۱۷۶، ۲۵۱
ظل زمین: ۱۶۴
ظلوم: ۴۵۲

ع

عارض: ۳۴
عارضین: ۴۶۳
عاقب: ۳۲۵
عاقله: ۲۲۳
عاقلهٔ آسمان: ۲۲۳
عاقلهٔ چرخ: ۵۲۷
عالم کون: ۲۲
عبره کردن: ۵۰۰
عتیق: ۱۷۰
عجله: ۴۲۹

عرض: ۷۳
عرض: ۳۰۴، ۴۳۱
عرض دادن: ۳۴
عرض وجوهر: ۵۱۷
عرضه دادن: ۵۳
عروس روزگار: ۳۰۱
عروه: ۲۲۳، ۵۰۳
عروهٔ وثقی: ۲۲۳
عری: ۴۸۳
عرین: ۷۷
عزب: ۱۵۰
عزی: ۹۱
عزیمت: ۳۳۲
عزیمت: ۵۶۳
عسکری: ۵۱۶
عسلی بر کتف دوختن: ۳۴۴
عشوه: ۲۵، ۴۱، ۳۵۳
عصا وپای افزارنهادن: ۳۲۹
عصی آدم: ۵۱۶
عطارد: ۳۴، ۳۹۵، ۵۵۸
عطشان: ۵۹
عطش ازتف کین یافتن: ۴۴۲
عطیه: ۹۳
عظام: ۱۳۴، ۱۵۸،
عظام رمیم: ۴۵۹
عقار: ۱۱۵
عقارب: ۹۶
عقد: ۷۴
عقد انامل: ۲۳۵
عقد ثریا: ۲۰۸
عقدگرفتن: ۲۳۵، ۴۹۹
عقرب: ۵۷
عقل آزاد: ۲۸۰
عقل اول: ۵۱۳
عقل سی‌روز وطمع ماهی بودن: ۳۸۲
عقل صرف: ۵۰۴
عقل کل: ۱۳۱، ۲۹۶، ۲۹۸
عقل مجرد: ۱۵۷ر ۳۱۴
عقیق چینی: ۹۶
عقیم: ۴۰۴
عکس وطرد: ۲۷۶
علل: ۴۰۴
علم‌الانسان مالم یعلم: ۲۰۹
علی‌وار: ۳۵۳
علیین: ۴۷۲
عنا: ۱۰۷، ۱۱۸، ۴۴۷، ۴۷۹
عناد کردن طبع: ۴۷۳
عنان: ۱۷
عنان بازتابیدن: ۳۴
عنان پیچیدن: ۵۵
عنان پیچیدن: ۲۹۲
عنبر: ۵۱، ۵۱۰، ۵۶۸
عنف: ۱۰۷
عنقای مغرب: ۴۴۶
عنین: ۱۵۰
عوالی: ۹۶
عود: ۱۶۴، ۴۱۶
عود قماری: ۵۱۰
عون: ۱۱۸
عیار: ۱۴۳

عیان: ١٤٤
عیوق: ٤٥

غ

غالیه: ١٢٧
غث: ٧٣
غث وسمین: ٢٢٦
غرغر: ١١٩
غره: ١٤٩
غمخواره: ٣٨
غنا: ١٣١
غنچه نادریده: ٤٦٠
غنم: ١٢٤
غور: ١٦٣
غیار: ٢٨٥، ٣٣١
غیبه: ١٥٢
غیبهٔ سیمین سلب: ١٥٢
غیرت: ٣٠

ف

فاتحه: ٧٦
فاخته: ٤٨
فارغ ازبنان بودن: ٣٨٨
فاسد: ٤٥
فاصله: ٣٤٣
فاعل اول: ٤٠٥
فالق الاصباح: ٥٦٣
فاستقم: ١٦٣
فتات: ١٣٥
فتح باب: ١٥، ١١٦، ٢٤٣، ٢٩٢، ٤٢٧، ٥٣٤
فتراك: ٧٩
فتوی: ٦٨
فتیان: ١٣٥
فدی: ٤١٩
فرات: ١٣٢
فربی: ٨٧
فرزین: ٤٧٢، ٤٧٩، ٥٤٨
فرسنگی چند: ٥٤٩
فرقد: ١٦١، ٢٩٩
فروشدن مهر: ٦٣
فریب: ١٦٧
فسان: ٥٤
فسخ عزم کردن: ٢٩٢
فصیل: ٧٧
فضله: ١٦٤
فضلهٔ زنبور: ٥٣٨
فضول: ٥٣٣
فطام: ٤٣٢
فطنت: ٤٥٥
فطیر ساندن: ٣٦٦
فعال: ٤٣٠
فغفور: ٢٤٤
فلک: ١٦
فلک المستقیم: ٤٦٠
فلک شرح وبسط: ٤٠٣
فنا: ٥٩، ٢٧٩
فواق: ٣٩٦
فی: ٥٠٤
فیروزه‌سرقد: ٢٩٧
فینا: ٥٣٦

ق

قائم بذات: ۲۶۴
قاب قوسین: ۴۷۸
قابل آخر: ۴۰۵
قار: ۳۳۰
قاضی سدوم: ۴۵۳
قاعده: ۵۵۹
قاعدهٔ ملک: ۵
قاف: ۴۳۹، ۵۴۱
قاهر: ۷۴
قبای کحلی: ۴۲۶
قبلهٔ زردهشت: ۵۴۴
قتال: ۴۰۷
قدر: ۵، ۲۵۷
قدر تفصیلی: ۴۶۸
قدسلف: ۵۴۳
قدم: ۴۹۶
قدم برآتش بودن: ۱۴۰
قد وجب: ۱۵۲
قران: ۱۶، ۵۶
قرانات: ۳۴۴
قران مشتری: ۲۶۶
قربان: ۶۶
قرص سپهر: ۵۹
قرین قارون بودن: ۲۵۶
قرینه: ۲۲۵
قسب: ۵۴۶
قسم میراث خوار قارون بودن: ۲۶۱
قصب: ۵۳۷
قصب وماه: ۱۲۷
قصب وماهتاب: ۱۰۴، ۱۵۵، ۵۱۲
قصه رسان: ۵۰۳
قضا: ۴۴، ۷۰، ۸۹، ۲۳۳، ۳۶۵، ۳۹۹، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۶، ۴۴۲، ۴۵۹، ۴۸۳
قضاو قدر: ۶، ۴۶۸
قضای حتمی: ۴۶۸
قضای حکمی: ۴۶۸
قضای سدوم: ۴۵۳
قضای شهوت: ۱۷۶
قضای فلک: ۴۵۳
قضی‌الامر: ۴۸۶
قضیم: ۴۲۹
قطار برقطار: ۲۲۹
قطب: ۳۱۱، ۵۰۳
قطمیر: ۳۷۴
قفا: ۱۷
قفاازجبین کردن: ۴۷۳
قلاش: ۹۷
قلزم: ۱۵۸
قلم منتجب: ۱۵۳
قمار: ۴۱۶
قمر قلتبان: ۵۵۳
قنطار: ۳۷۴
قنطار وقطمیر ندیدن: ۳۷۴
قواضب: ۹۶
قوافی: ۴۷
قوام: ۲۳
قوای غاذیه: ۴۶۹
قوس: ۴۳۶

قوم پیل: ۳۹۱
قوی: ۴۴۳
قیاس: ۵۶۱
قیام وقعود: ۲۹۶
قیروان تاقیروان: ۴۶۵
قیصر: ۲۴۴

ک

کائن: ۴۰، ۴۵۸
کائنات: ۳۵۲
کائنامن کان: ۴۵۸
کات: ۱۲۹
کاتب: ۹۸
کارگرفتن: ۲۳۰
کارگزاری: ۳۳
کافور: ۱۷۶، ۲۴۶
کام‌نهنگ: ۴۰۲
کانون: ۱۱، ۱۵۲
کاهر با: ۶۱، ۵۲۵
کاهکشان: ۵۹
کبریت احمر: ۳۹۵
کبش: ۴۱۹
کبش فدا: ۵۳۵
کبیسه: ۹۴
کتابه: ۳۲۵
کتان: ۱۰۵
کتایب: ۹۷
کتف: ۵۴
کتم: ۲۲۶، ۴۹۷
کتم عدم: ۲۲۶، ۴۹۷
کدوی خشک: ۵۳۶
کران: ۶۳
کرب: ۱۵۳، ۴۹۷
کرت: ۳۲۹
کردر: ۱۹۰
کردگار: ۱۳۷
کرکس واقع: ۴۶۳
کرمنا: ۴۲۸
کروبیان: ۱۷۰
کروفر: ۳۵۳
کره: ۱۰۱
کژنشستن وراست‌گفتن: ۳۶۳
کسنی: ۸۶
کسوت: ۲، ۲۳۵، ۳۲۰
کسوف کل: ۲۴۴
کشف: ۳۳۲
کشکاب: ۵۳۷
کشور چهارم: ۵۶۳
کعبه آمال: ۱۵۷
کعبهٔ دهلیز: ۷۷
کعبهٔ ملک: ۲۳۳
کف: ۵۵۵
کفات: ۱۳۰
کف الخضیب: ۲۲
کفش بنهادن: ۴۸۷
کفش خواستن: ۴۸۷، ۴۸۸
کفی‌الله‌القتال: ۴۰۶
کل: ۱۴۵
کلام اللیل: ۵۵۶
کلاه‌گوشه: ۱۳۹
کلاه‌گوشه برسپهر خستن: ۱۳۹

کلاه نهادن: ۵۳۲
کلب معلم: ۲۰۸
کل شات: ۱۳۴
کل واجزا: ۳۱۰
کله: ۹۶
کمان فلک: ۲۵۲
کماهی: ۵۲۵، ۵۲۷
کم چیزی‌گرفتن: ۴۸۸
کمر بربستن: ۵۳۲
کمر بربسته: ۲۴۴
کمر بسته داشتن: ۱۶
کم زدن: ۴۲۵
کمیت: ۲۰۶
کمیت نسل ادهم: ۲۰۶
کمین: ۷۴
کمین‌گشادن: ۷۴
کمین‌گشاده شدن: ۲۸۷
کنب: ۱۵۰
کنج غار: ۴۸۴
کنف: ۶۷
کنیت: ۳۷۵
کواکب: ۲
کوثر: ۲۸۸، ۴۶۱
کوس: ۴۰
کوك: ۲۳۱
کوکبه: ۷۵
کوکنار: ۲۳۱، ۳۲۱
کون خر: ۱۷۱
کون وفساد: ۷، ۱۴۱
کهتاب: ۵۳۷
کهربا: ۴۰۴، ۴۹۰
کهف: ۲۴۷
کیسه فشان: ۱۵۱
کیك درشلوار افتادن: ۳۴۵
کیمیا: ۲۹
کیوان: ۲۶۸، ۴۹۱، ۵۳۲

گ

گاز: ۶۲
گاو: ۳۸۶
گاو پای درمیان داشتن: ۱۱۳
گاو درخرمن عمر بودن: ۳۸۶
گاو دوشا: ۳۶۹
گاو خراس: ۳۸۶
گاوگردون: ۳۸۶
گاو نیك شیر لگدزن: ۲۱۵
گذار: ۴۰۱
گران رکابی: ۸۷
گران کابین: ۴۷۴
گربه درانبان داشتن: ۲۰۴، ۳۵۶، ۴۰۹
گرد: ۳۰
گردنا: ۳۲۵
گردون بارکش: ۲۵۶
گردون تاسع: ۳۲۶
گرزه: ۳۱
گرکانج: ۱۲۹
گرم وتر: ۲۵۲
گره ابرو: ۴۰۴، ۵۰۶
گرزه: ۲۷۳
گزیر: ۱۸۳
گزیر بودن: ۱۸۳

گشاد: ۲۷۷
گل رعنا: ۲۷۷
گل قضا: ٤٦۰
گل مهره: ۳٤۹
گل میزان: ۲۲۰
گمانه: ۳۰۰
گمانه کردن: ۳۰۰
گنبد خضرا: ۷
گنج: ۰۱۰
گنج درعدد بودن: ۰۱۰
گوشهٔ مسند فشاندن: ۲۹۲
گوهر افشان: ۲۹۸
گهر: ۰۰
گیتی بانی: ۰۲٤

ل

لااحصی: ٤۳۸
لابد: ۳۰۸
لات: ۹۱
لاتذر: ۲۸۱، ۰۱۷
لاعب: ۹۷
لاف: ۱۱٦
لاله: ۳٤۷
لام: ٤۳۰
لامساس: ۳۸٤
لام کشیدن: ٤۳۹
لالا: ۸
لای توحید: ۲۳۹
لایه: ۲۳۳
لآلی: ۹٦
لبیک زدن: ۲۳۳
لعاب: ۱۱۰
لعل: ۳۱
لغو: ۳۹٤
لقب تاش: ۰۰۰
لکل مقام: ٤۳۸
لگام خاییدن: ۲٦۰، ٤۳۲
لگام لیسیدن: ٤٤۲
للهالحمد: ٤۰۰
لم اثباتی: ۰۰۰
لم ثبوتی: ۰۰۰
لمعه: ۱۰۲
لوءلوء: ١٤
لوح: ۱۷۹
لهب: ۱۰۳

م

ماء معین: ۷۰
ماء منهمر: ۲٤
مابقی: ۳۲۰
ماثر: ۸۰
ماحضر: ۳۲۰
مارب: ۹۸
مار بدست دیگرگرفتن: ۲۳۰
مارگرزه پیچان: ۳۱
مازار: ۰۳٤
مازاغ: ٤۸۷
مال: ۰۰۰
مالک الرقاب: ۱۲۳
مالک رقاب: ۱۰۰، ١١٤
مانده: ۳۲
مانی: ۸۳

ساه نمام: ۳۸۰
ماهیت: ۲۲۱، ۵۲۵
ماهی شیم: ۴۵۵
مبادی علوم: ۹۹
مباهی: ۵۲۷
مبدا: ۲۱
مبدع: ۴۳۹
متواری: ۲۰۳، ۳۳۲
متین: ۲۹۴، ۴۷۴
مثلث: ۳۴۳
مثلث ویم: ۴۶
مثله: ۷۷
مجاری: ۱۴۱
مجاهز: ۴۱۲، ۵۲۲
مجاهزان: ۵۵۱
مجاهزارواح: ۴۱۵
مجاهزدل: ۴۱۵
مجتازی: ۵۲۱
مجدر: ۴۷
مجرفه: ۲۸۴
مجره: ۱۶۲، ۳۲۷
مجلس: ۲۹۵
مجلس بدوش: ۲۹۵
محارب: ۹۷
محاق: ۲۷۰، ۳۹۳، ۴۸۳
محتسبی: ۶۲
محدث: ۴۳۶
محرم: ۲۰۶
محرور: ۱۸۱
محسن: ۴۸۱
محمدت: ۲۷
محول: ۱۴۱
مخالب: ۹۷
مختوم شدن: ۴۵۱
مخروط: ۱۷۶
مخروط ظل: ۱۷۶
مخطط: ۲۹۷
مخطی: ۵۲۹
مدبران فلک: ۳۲۲، ۳۲۳
مدخل: ۱۶۰
مدر: ۳۲۲
مدرس: ۲۹۵
مدروس: ۷
مذاب: ۱۲۳
مذکر: ۸۱، ۲۹۵
مذکور: ۲۴۴
مراکردن: ۴۴۹
مرتع: ۱۲۴
مرجان عصب: ۱۵۲
مرحبا واهلا: ۵
مردم آبی: ۴۹۹
مردم آبی شدن: ۴۹۹
مردم دیده: ۴۹۹
مردم‌گیاه: ۲۱۲، ۴۸۴
مرطوب: ۱۸۱
مرغ انجیر بودن: ۳۷۲
مرغزی‌وار: ۵۵۲
مرقد: ۲۹۷
مروق: ۲۱۹
مری: ۴۴۹

مزاج: ٨٣
مزور: ٣٠٩
مژدهٔ صباح دادن: ١٢٦
مساكين: ١٣١
مسام: ٤٣٢
مستبد: ٤٢٩
مستعد قبول نطق کردن: ٥٣٤
مستقر: ٢٨٠
مستمر: ٢٣
مستوی: ٩٥
مسته: ٢٦٩
مسرع: ١٤٠
مسمار: ٣٣٠
مسمی: ٥٤٣
مشبر: ١٧٢
مشتری: ١٢٥
مشرف: ٢٢٦
مشک: ١٢٧، ٢٠٦
مشیت (مشیئه): ٥٣٥
مصاب: ١٢٢
مصروع پیکار: ٤٧١
مصیب: ١٢٢
مضرابی: ٥١٢
مطبوخ: ٢٥٧
مطرا: ٢١٧
مطرا کردن: ٢
مطلب ای: ٥٠٥، ٥٦٦
مطلب ما حقیقیه: ٥٠٥
مطلب ما شارحه: ٥٠٥
مظالم: ٤٣١، ٤٦٤
معبود طیان: ٥٥٩
معجری کردن طلیلسان: ٥١٤
معجون: ٢٥٧
معدد: ٢٩٩
معدنی: ٥٢٣
معروف بودن: ١٨١
معقود: ٢٣
معلم: ٤٢٦
معلوم: ٤٥٢
معیار: ٨٧
مغفرازسر افتادن: ٢٧١
مغفری کردن کلاه: ٥١٤
مفتی: ٦٨، ٩٦
مقادیر: ٨٧
مقامات: ١٢
مقتصر: ٢٢
مقصور بودن نوع درشخص: ٥٠٤
مقطع: ٢١
مقطع: ١٥٨
مقطع دوران فلک: ١٥٨
مقعد: ١٦٠
مقلوب لفظ پارس: ٥٤٢
مقنع: ٢١١
مقود: ١٦٢، ٣٠٠
مقولات: ٣١٤
مقیمان خاک: ١٢
مکث: ٤٨١
مکنون جبال وبحار: ٢٨٥
مکوکب: ١٦٢
مل: ٩٦

ملک روم: ۴۶۶
ملک سلیمان: ۴۹۴
ممتنع: ۹۵
ممدوح حسان: ۵۵۹
ممرد: ۲۹۷
ممکن: ۴۶۲
ممنون: ۲۵۸
ممهد: ۲۹۸
من: ۸۹
منابر: ۸۱
منافع رسان: ۲۴۰
منتشر: ۲۳
منتقم: ۲۴۱، ۴۵۹
منسوج: ۸۲
منسوج لعاب: ۱۸۲
منشی فلک: ۵۲۵
منطق: ۳۹۲
منطقه: ۳۰۰
من عنده‌ام الکتاب: ۱۲۰
من غاب خاب: ۱۱۲
منقطع شدن‌گمان: ۳۶۵
من کان: ۴۵۸
من کل باب: ۱۱۷
منکم: ۵۶۰
منهزم شدن ضمیر: ۳۶۵
منهی: ۲۸۲، ۳۲۵
منهیان: ۳۹۴، ۴۹۵
منهیان سبع طباق: ۳۹۴
منی: ۱۷۱
من یزید: ۳۴۹
موازین قسط: ۴۷۹
موالید: ۱۴۲، ۳۴۴، ۳۷۸
موتی: ۹۰
مؤثر: ۳۰۶
مورد: ۳۰۱
موزون: ۲۹۹
موزه: ۴۸۷
موزه خواستن: ۴۸۸
موزه نهادن: ۴۸۸
موزه وگل: ۱۸۵
مؤلف سور: ۱۷۰
مومیائی: ۴۱۸
موی ازخمیر برآوردن: ۳۶۶
موی وخمیر: ۱۸۵
مهب: ۴۰۸
مه‌پرور: ۵۷۰
مهر: ۵۷۰
مهر برچیزی نهادن: ۴۷۶
مهرگل: ۴۷۶
مهرگیاه: ۵۲۶
مهرهٔ اژدها: ۳۱
مهرهٔ افعی: ۱۷
مهرهٔ تشویش باز چیدن: ۲۹۳
مهند: ۳۰۱
مه‌نووداس: ۳۸۳
میان زیر: ۳۳۶
مینا: ۲۰، ۱۵۱
میزیدن: ۵۳۸

ن

ناپروای: ۵۰۹

ناچخ: ۱۷۵
ناصیه: ۳۱، ۵۰۶
ناف آهو: ۴۰۲
ناف بریدن: ۳۷
نافه: ۴۹
ناف هفته: ۱۴۸، ۳۱۸
ناقص شدن فی: ۵۰۴
ناقه: ۳۳۲، ۴۰۵
ناقه وجمل نداشتن: ۴۰۵
ناگزیربودن: ۵۴۴
نال: ۵۱۳
نام درعناوعذاب بودن: ۱۰۷
نامعروف: ۳۵۷
نامهد: ۲۹۸
نام ونشان‌گم کردن: ۵۳
نامی: ۵۲۳
نامیه: ۸۴، ۱۵۰، ۴۲۷
نان درانبان بودن: ۴۹۰
نان درانبان داشتن: ۴۹۰
نان درانبان نهادن: ۴۹۰
نان درانبان یافتن: ۴۸۰
ناو: ۴۸۱
ناورد: ۴۲۹
ناهب: ۹۷
ناهید: ۴۶
نایژه: ۵۵
نبی: ۱۳۳
نتوان دادن: ۲۲۱
نتیجه: ۱۶
نثره: ۵۰۲
نحس: ۲۳
نحل: ۵۵۸
نحو: ۴۰۴
نحوست انجم: ۳۰۴
ندب: ۱۵۶، ۳۸۱، ۴۲۵
ندیم حلقهٔ دربودن: ۱۴۰
نرد: ۲۷۵، ۲۷۶
نرگس: ۸۴
نزل: ۳۰۲
نسر طائر: ۲۶۹، ۴۴۴
نسر واقع: ۲۶۹
نسرین: ۲۶۹، ۳۱۷
نسیج: ۱۸۲
نسیج الالف: ۵۴۶
نسیج الوحد: ۵۴۶
نسیج عنکبوت: ۵۴۶
نسیج وحده: ۵۴۶
نسیم: ۱۳۰
نشان: ۳۹۹
نشر: ۱۷۹
نشستن: ۱۴۶
نشو: ۱۰، ۲۱۳
نشور: ۱۰۱
نصاب: ۱۲۳
نطاق: ۳۹۴
نطفه راازجملهٔ ایتام‌گرفتن: ۲۳۴
نطق: ۳۹۴
نظام دادن: ۱۲
نظر خواستن: ۱۲۷
نظر زهره یار یافتن: ۲۲۸

نظیر: ۲۰۴
نعامه: ۴۶۱
نعش فلک: ۱۵۹
نفاذ: ۵۱۳
نفس عاقله: ۳۱۴
نفس نباتی: ۲۱۲
نفس مفارق: ۳۱۴
نفیر: ۱۲۲
نقش: ۲، ۲۷۶
نقش با مهرگل فرستادن: ۴۷۶
نقش بکام: ۲۷۶
نقطه: ۴۳۹
نقطهٔ نون خط: ۱۸۷
نگاشتن: ۵۲۰
نگون: ۶۴
نما: ۱۰، ۲۱۳، ۲۷۵
نماندن: ۴۴۹
نمودگار: ۲۸۴
نوائب: ۹۸
نواب: ۳۸۹
نواحی: ۲۹۶
نواز: ۷
نوال: ۳۱۶
نوان: ۴۹
نوبت: ۳۰۳
نوبت زدن: ۱۸۷
نوبت ملک پنج کردن: ۳۰۳
نوبتی: ۲۰۶، ۵۵۲
نوبهار: ۲۹۱
نوروزی: ۲۸۳
نوش: ۹۶
نوع: ۵۰۴
نوک قلم خضاب کردن: ۱۰۰
نهان خانه: ۷۲
نهایات: ۱۳۲
نه‌پدر: ۱۷۳
نه‌فلک: ۱
نهنبن: ۲۱۳
نهمت: ۵۲۱
نهی: ۴۲۹
نیران: ۵۲۴
نیرانی: ۵۲۴
نیرانی کردن: ۵۲۴
نیز: ۵۷، ۴۰۵، ۵۰۴
نیزه شکستن: ۱۶۶
نیسان: ۵۴، ۲۴۸، ۴۵۴، ۵۷۰
نی‌شکر: ۸۷
نیل خواستن: ۵۰۴
نیل کشیدن: ۴۲

و

واجب: ۹۵
وارد: ۲۷۳، ۳۵۷
واسطهٔ بحر: ۱۸۳
وافر: ۱۷۴
وال: ۴۰۹
والا: ۳۹۸
والی عقرب: ۲۴۴
وام سایه چاه‌گزاردن: ۴۸۹
واوقسم: ۴۹۶
واهب: ۲۷۸

واهب حیات: ۲۷۸
والله اعلم بالصواب: ۱۲۰
والله جل اعلم: ۴۲۵
وبا: ۳۰
وبال: ۴۰۶
وتد: ۴۳۹، ۳۴۳
وتر: ۳۴۳
وتر: ۵۴۵
وتر حنیفی: ۵۴۵
وثاق: ۲۵، ۱۰۷
وجع: ۲۳۵
وجوه: ۸۹
وجوه ساز معادن: ۲۵۶
وجدان: ۱۳۶
وحشی دیبا: ۱۹۳
ود: ۹۱، ۹۲
ورای لقب: ۱۵۵
ورطه: ۴۲۴
ورود: ۲۹۶
وزیرآفتاب: ۲۴۵
وسن: ۳۲۲
وطا: ۳۵۰
وغا: ۱۷، ۲۷
وقار: ۴۰۳
وقت فوت شدن: ۴۸۰
ولوشینا: ۵۳۵، ۵۳۶

ه

هابط: ۴۴۱
هات: ۱۳۱
هادی الرشاد: ۱۲۳
هاله: ۲۷۷
هان وهین: ۲۶۷
هاویه: ۳۰۲
هب لی: ۴۹۴
هبوط: ۴۰۶
هجر: ۹۵
هر هفت کرده: ۳۳۳
هزاهز: ۲۳۱
هزبر: ۹۷
هشتم کس: ۲۴۷
هفت: ۳۳۴
هفت آبا: ۱۶
هفت اختر: ۱
هفت پیک: ۱۶۹، ۵۴۰
هفت عضو: ۳۰۲
هفت هشت پاره: ۳۵۲
هلال‌قدر: ۳۸۸
هل بسیطه: ۵۰۵
هل مرکبه: ۵۰۵
همت: ۱۵۴
همراه دوم: ۳۶
همت: ۲۰۹
هم سلف: ۴۶۴
همکاسه: ۵۹
هم‌گوشه: ۵۹
هم نام چشم وچشمه مهر: ۳۷۶
هنگامه‌گیر: ۴۷۵
هنی: ۱۲۵
هوا: ۹۰
هوان: ۶۷

هوای اهواز: ۳۸۱
هون: ۶۷
هیبت: ۱۸۲
هیجا: ۲۳۱
هیچ: ۴۷
هیچگونه: ۱۲۲
هیچ نداشتن الف: ۴۳۹
هیزم جهنم: ۴۲۳
هیلاج: ۹۳
هیولی (هیولا): ۳۰۸، ۵۲۵

ی

یا: ۵۴۵
یارغار: ۱۳۷
یافه درای: ۵۰۹
یای حوت: ۵۴۵
یأجوج تمنی: ۵۳۶
یخ فروش نیشابور: ۳۵۸
ید بیضا: ۸۵
یرقان: ۶۱
یزك: ۲۸۲، ۳۹۷
یسار: ۷۲، ۲۲۴
یسار: ۱۲۳، ۳۴۵
یقین به‌شک وریب رهین بودن: ۲۲۶
یک فن: ۴۶۳
یک لایه شدن: ۲۳۴
یک لایه شدن باره: ۲۳۳
یکی: ۱۴۶، ۵۴۹
یم: ۳۸، ۲۵۴، ۴۲۷
یمانی: ۲۴۰
یمک: ۴۰۰
یمین: ۷۲، ۲۲۴، ۳۴۵
یمن: ۳۴۵
ینال: ۷۰
یوبه: ۳۶
یوزوپنیر: ۱۸۵
یوسفی کردن: ۵۲۸

۵- فهرست بیت‌های شرح شده بترتیب آغاز بیتها

آ

آباددارملک ۴۹۳
آخرازتربیتی ۴۷۷
آخرای خاك خراسان ۱۹۹
آخر نهاد پیش‌من‌آن ۱۲۳
آدم از ۵۶۵
آزادهٔ دهروصدر ۹۸
آزازکرب ۴۹۷
آسمان‌را نهیت‌ار ۴۰۷
آسمان دگری زآنکه ۱۵۳
آفتاب ارزبرتر ۲۸۰
آفتاب ارکلبهٔ ۲۴۵
آفتاب بروج ۱۷۶
آفتاب‌رای ۴۶۵
آلوده هزبررا ۹۷
آمدم باسخن‌که ۳۵۹
آمدی اندرهنر ۱۳۲
آن‌آسمان محل‌که ۳۵۰
آن ابر دست‌توست ۲۱۳
آن پس از مبدع وپیش ۴۳۹
آنجاکه ذکر صاحب ۳۴۹
آنجاکه زبان ۶۸
آنجاکه ظل‌داسن ۲۵۱
آنجاکه محیط‌کف ۶۸
آنچه از پارسی ۵۳۹
آن چیست ۵۶۸
آن دولطیف ۵۴۲
آنراکه تب لرزه ۶۰
آن روزکافرینش ۴۸۲
آن روزکه‌گنج ۲۵
آن شاه‌که در ۲۸۴
آن شهابی است ۱۳۹
آن صدر جهانی‌تو ۳۶
آن عقل مجرد ۱۵۷
آن قبه قدر اوست ۲۱۳
آن کوچه‌بحرب ۲۸
آن کاهربائی ۵۲۷
آن‌کز برای خطبه ۳۵۰
آن‌کز نهیب تف ۲۱۳
آنکه آدم‌را ۵۱۶
آنکه از تجویف ۵۱۶
آنکه ازرای ۴۸۹
آنکه از ظل ۵۲۱
آنکه باداغ ۲۸۶
آنکه با ذکرحلم ۱۸۱
آنکه باعدل ۵۰۸
آنکه بآن صدهزار ۱۹۳
آنکه پیش ۵۰۶
آنکه تاهست ۱۸۱
آنکه درآینه ۵۱۰
آنکه داخل بوداندر ۴۰۴

آنکه درشش جهت ۱۵۳
آنکه در معرکه ۲۲۰
آنکه دهرش ۳۴۴
آنکه زتأثیر ۲۲۴
آنکه زرشد درسسام ۴۳۲
آنکه قضا درحریم ۷۰
آنکه قوم نوح را ۵۱۶
آنکه گرآلای ۵۱۵
آنکه گردون را برو ۱۳۱
آن لعل می زخاک ۲۰۶
آن مشتری لقاکه ۲۲۸
آن نمی باید ۵۶۲
آن ورطه دید ۴۲۴
آنی که گرآسمان ۳
آن یکی گه رقیب ۵۰۹
آوردمش، بجای نشاندو ۱۲۲
آهوی سرو سرو ۴۹

الف

ابجدنعت توحاصل ۲۰۹
ابررا گر ۴۵۵
ابرکی باشد برابر ۱۱۶
اتفاقا به ۴۸۵
اثری بیش ازاین ۲۷۸
اجرام زرشک ۵۱۱
اجرام فلک یک‌بیک ۳۴
اجر اعمال ۲۶۲
اجل پرتو ۲۳۹
اجلش درندب ۳۸۱
احمدکه زمحمدت ۲۷
احمد مرسل ۵۶۱
اختران راسعیت ۴۰۶
ازآن بنفشه بروید ۴۰۹
از اعتدال هوائی ۱۴۴
از بهر قضیم تو ۴۲۹
از بهر وجودتو که ۳۶
از پشت دست پاره ۳۵۵
ازپی کثرت خدام ۴۴۱
از پی کثرت خدام ۴۴۳
از تف وتاب خنجر ۱۲۶
از تواین سایه ۲۲۱
ازجوش نشود دیگ ۲۱۲
از جهان نومیدگشتم چون ۱۱۱
از چه برداشتم ۳۵۸
از حاصل گیتی ۴۰
از حرمت علیکم ۵۴۳
از حسد فتح تو ۱۹۶
از خداوندی جدا ۱۳۲
از خنصر چپ ۴۹۹
از خون مخالفان ۹۷
از رمح چوسار ۳۰
از سایهٔ وقوف ۴۰۱
از سپهرت برفعت ۳۲۸
از سحر بنان تو ۳۳
از سرجاروب ۲۵۰
از شرم رای او ۲۹۴
از شیر فلک ۱۸۵
از صدای نوای ۱۸۰
از عدل کامل تو بود ۱۲۳
از عزم او ۱۶۰
از عشق نقش ۳۲۰

از غیرت رایتت ۳۰
از فتنه دراین‌سوی ۶۴
از لعل حجاب سازد ۳۱
از محاق ۴۸۳
از موالید جهانم ۳۷۸
از سوی‌توربوده ۱۲۷
ازناصیهٔ کاهربا ۶۱
از نام خدای ۴۹۶
از نسبت او ۱۵۷
از نوش به‌مل ۹۶
از نهیب‌تو ۲۳۱
از یک‌صریر کلک ۲۷۱
اسب سکندر نبود ۱۹۳
اسب فلک جواز ۱۶۱
اسبی چنانکه دانی ۳۳۶
اشک بدخواهت از ۳۷۰
اشک بدخواهت زدور ۳۶۷
اشک حدثان ۱۸۲
اشهب روز ۲۶۵
اصل جهان توئی ۱۶۱
اصل وجود اوست ۳۳۴
اطراف بساط ۴۹۶
اطراف مدرسش ۲۹۵
افلاك برمح طعنه ۹۵
اکنون چمن‌باغ ۴۸
اگر برگوهر ۵۱۹
اگر بکوه برند ۴۰۹
اگر پیروزه ۵۲۸
اگرچه رنگ همه ۱۴۱
اگرچه طایفه‌ای در ۹۰
اگرچه مایهٔ خواب ۱۶۷
اگر سموم عتابش ۳۱۶
اگرکشتی عزوجاه ۲۳
اگرگردون بیک ۲۳
اگر لای توحید ۲۳۹
اگر محول‌حال ۱۴۱
اگر نه‌برج ثور ۳۲۵
الازشست ۲۶۸
الانظیر ۵۶۴
امراوباعناد ۴۷۳
امروز اگر ازاین‌سه ۵۴۲
امنش ار خیمه ۴۳۹
اندرین خدمت ۱۳۵
انداین شدت ۵۴۰
اندر حریم پردهٔ ۲۰۸
اندر حریم حرمت‌تو ۱۲۴
انصاف اگرگواه ۲۲۷
انصاف بده ۳۸
انصاف تومصریست ۶۲
انظرونانقتبس ۳۸۳
ان‌قارون ۵۶۷
انگشت اشارت به ۱۸۳
انوری آخرنمیدانی‌چه ۱۱۳
انوری‌را خدایگان ۵۴۹
انوری‌را زحرص ۱۴۰
انوری‌هم حدیث ۴۳۸
اوجش فلکی ۲۱۹
اول از خنصرچپ ۲۳۵
اول فطرتی ۴۴۰
اول فکرتی ۵۲۳

ایا سخای تو ۲۶۳
ایا زمانه مثالی ۱۶۶
ایا مدایح تو ۴۱۰
ای‌آنکه جهت ۱۵۷
ای‌آنکه لقب ۵۵۰
ای از برادرو ۵۵۸
ای از رخت فکنده ۱۲۷
ای ازکمال حسن‌تو ۱۲۵
ای بارخدایی ۱۸۳
ای بجایی که ۲۷۹
ای بدرگاه ۵۰۳
ای برادر سخنی ۱۶۳
ای بر سر کتاب ۵۲۵
ای بس که جهان ۵۳۷
ای به تدبیر ۵۶۵
ای به نیک اختر ۴۶۴
ای پارگشاده ۲
ای پایهٔ کمال تو ۳۵۱
ای‌توانگر زتو ۳۹۰
ای جوانبختی که ۳۶۹
ای جوان بختی که ۴۰۶
ای جهان عدل‌را ۱۰۰
ای جهان لفظ و ۳۰۳
ای چو عقل اول ۵۱۳
ای حروف آفرینش ۴۳۵
ای خسروی که ۳۵۱
ای خصم تورا ۵۳۰
ای در جوال عشوه ۳۵۳
ای درحرم جاه ۳۵
ای درهنر مقدم ۳۰۴

ای‌دل بعون ۵۳۳
ای ذره بباغ رفت ۴
ای رای ملک شه ۵۶۹
ای زاستسلام انصاف تو ۱۰۱
ای زجاهت سر ۳۷۷
ای زحزم تو ۲۹۶
ای زرشک رونق ۴۹۴
ای زشرم جاه تو ۱۳۲
ای زلطف تو نسیمی ۳۸۰
ای زیزدان ۲۹۴
ای سپاهت‌را ظفر ۳۹۷
ای سپهرملک‌رااقبال تو ۱۱۴
ای سروری که ۱۶۰
ای صدر جهان ۲۰۲
ای صمیم دلت ۵۰۸
ای عاقله ۵۲۷
ای عجب نیست ۱۵۱
ای قاعدهٔ تازه ۳۳
ای قبلهٔ ۵۱۱
ای کرده بخدمتت ۱
ای کرده کلیم‌وار ۵۷۰
ای کلک‌گهربار ۱۵۸
ای که از رشک ۱۷۴
ای‌گران زخم ۴۶۵
ای سردم آبی ۴۹۹
ای مقصد ۵۶۳
ای ملک‌ستانی که ۵۸
ایمنی باسده ۲۱۰
ای نازده آفرینشت ۳۸۸
این پایگه وتخت ۶۹

اینجا زصواب ۳۲
این دانم اگر ۵۲۷
این دودعودشکر ۳۰۲
این‌شعر بدان‌وزن ۴۷
این طرفه که چون ۱۸۶
اینک دوحرف ۵۵۴
ای نمودار رحمت ۴۷۳
این همان سکنه و ۱۵۲
ای یافته هرصبح ۵۱۱

ب

با ابرکفش ۱۸۳
با این همه‌فتنه ۹۶
با این همه نگشتی ۳۰۶
باباد درلطافت ۴۴۸
با بذل دست ۱۶۰
باتو رضوان ۳۲۹
با تو نیاردگشاد ۱۸۸
با تویی کان نه ۲۷۳
با تیغ جهادش ۲۸۴
باجان من ۴۴۶
با جذبه ۵۲۵
با جهل پناه ۱۹۹
با چنین دست ۳۸۰
با خرد ۵۳۸
باد ابقای ۵۵۸
باد ابمراد تو ۱۰۹
باداچراغ واره ۲۱۶
بادام دومغز است ۵۳
بادانگون لوای بقای ۱۲۷
با دایهٔ عفو ۳۷
باد درموقف حکم ۳۴۵
بادست برلب من‌و ۱۳۲
باد صباکه فحل ۲۱۲
بادی‌همه ساله ۵۷۱
با دیودولت تو ۲۰۲
بارها آحاد ۴۹۵
بارها ازشرم ۴۹۴
باره‌ای‌درهم ۱۳۸
باره عدل ۲۳۳
بارهٔنخواهد همی ۲۲۴
بازار مصر جامع ۲۶۸
باز برطارم دیگر ۳۴۲
بازبی‌باس‌دولتش ۴۸۹
بازبی پاس دولتت ۵۴۱
باز خواهد زغزان ۳۰۵
باز درطاعت تو ۱۳۹
باز میدان دگر ۳۴۳
بازوکبکت بی‌تحرک ۲۷۵
باست اربانگ ۲۸۷
بأست ارسوی ۲۷۳
باستعداد یابد ۵۳۶
باغ دولت را ۲۴۸
باغی است چهرهٔ توکه ۱۲۵
با فایده‌ترزآنکه ۴۱
باقی بدواسی که ۶۷
باقلم خودگرفت ۲۲۶
باکرم‌اوالف ۲۲۴
بالله ارباسر ۲۲۱
با اللهام گردرسر ۱۱۶
باوصل بخشم‌گفت ۲۷

بامتلا چو قناعت ٤٦٩
بجزواصل ٤٥٧
بجنب رای تو ٣٨
بجنب رایش ٣٠٨
بجود اگرچه‌گفت ٣٦٠
بچیزی‌دیگر ٥٦٩
بحر نه‌ازموج خویش ٢٢٤
بحکم‌دعوی ٤٥٦
بحیاوحیات ١٧٠
بخاصیت حرم ٤٥٨
بخاك پای تو ٨٦
بختت نه‌سمینی است ٤٢
بخدای اربحقیقت نگری ٢٢٢
بخدائی‌که در ١٦٩
بخشش بی‌منت و ١١٦
بخششت‌گاه ٤٥٢
بخشک ریش ٥٥٢
بخل بی‌مایه ٤٣٦
بدخل وخرج غباری‌که ١٩
بدخواه توبرتخته ٤٢
بدست حادثه‌بندی ١٤٢
بدلیری وهیبت ١٧٠
برآستانهٔ قدرت ٣٧٥
برازاو بود ٣٤٢
برازاو وصومعه‌ای ٣٤٤
برازگردون تاسع ٣٢٦
براستقامت حال تو ٢٢
برامید مدد ٤٧٧
برپنج عمده بودی ٤٢٢
برپی صاحب غرض رفتم ١١٧
برپیل واسب ٢٠٦
برتحرك او ٣٢٣
برتر نکند قدرتورا ٣٨
برجای عطارد ٣٤
برچهره دلیل ٩٥
برحواشی ٥٠٥
برخوانم راحلون ٤
بردرکس عنکبوت ١٣٧
بردرلطفش بخاك ٧٥
بردرنگ رکاب تو ٨
بردست جوادت ٥٣٢
بردوش فلك ٤٢٦
بردی‌دل وعشوه ٢٥
برستوران ٥٣٧
برسرخصم‌تو ١٠٢
برسر من ٥١٤
برطارم فلك ٤٦٦
برطالع قویش ١٢٥
برعالم جاه تو ٦٣
برفلك بهر ٢٢٠
برقص‌درکشداندر ٩٠
برکنار بارگاهش ٢٤٤
برکه بگشادسنان ٢٣٥
برگ ریزان بهمه حال ١٤٩
برگوش نهاده‌ای ٢٥
برمن در حوادث ٤٤٥
برنامهٔ وجودت شد ٤٢٢
برنبشته ٥٦٩
بروجان ٥٣٥
بروزگار ملکشه ٥٥٣

برو که فکرت تو	۳۷۲	بمن رسید	۳۷۵
برهدازنحوست	۳۰۴	بنات نعش همی	۳۱۱
بزرگوارا باآنکه	۴۶۱	بنموده درولی وعد و	۱۲۷
بزرگوارا گفتم	۳۷۴	بوالعجب عرصه‌ای	۳۲۸
بزرگواری کاندربروج	۳۲۲	بودالحق تای	۱۳۵
بسته دست	۴۷۲	بود با توهدر	۳۰۹
بسته‌گردموکبت	۳۹۷	بوده درنرد	۲۷۶
بس که برسیمرغ	۱۳۸	بوسیدن دست تو	۱۵۸
بشست خالقت	۴۶۱	بوفات توجهان	۱۴۶
بشکند امتداد	۴۷۹	بوقت آنکه	۳۱۱
بشنوکه درعذاب	۲۷۱	بوی اخلاقت	۴۸۴
بصد قران بنزاید	۱۶	بوی باسش مشام	۳۳۱
بصفاووفا	۱۶۹	بوی کبریت احمر	۳۹۵
بصلوة وزکوة	۱۷۰	به‌آب رفق تو	۳۶۰
بعد ازقباء قدرتو	۳۵۲	بهار دروگهر	۸۱
بعزیزی حق	۱۷۰	به‌انتهای وجودات	۳۱۴
بعون عدل	۲۴۳	به‌بارگاه تو	۳۱۵
بعهداو	۲۰۳	به‌بندگیش	۴۵۸
بفرست خورده	۵۵۸	به‌پنج روزه ترقی	۹۰
بقدرواسطهٔ عقد	۵	به‌پیش آینه	۵۴۲
بقدر هست	۱۶۶	به‌پیش خویش	۴۶۲
بکم ازفکرتی	۵۳۴	به‌پیش کف	۵۰۱
بکلی رنگ رویش	۵۲۸	به‌تیغ کین	۳۶۰
بگشاید زورانتقامت	۳	به‌حسدکی شود	۴۷۶
بلبلت رانیست	۲۷۵	به‌حشتمش ببرد	۴۰۸
بلبل زنوا هیچ همی	۴۹	به‌خدائی	۵۴۰
بلی درجاهدوا	۵۳۶	بهرانگشت	۴۷۴
بلی قضاست	۱۴۱	بهر تقویم	۱۷۴
بماندی الف	۴۷۹	به‌روز رزم به	۳۰۷
بمن آن کربت	۵۶۳	به‌روز معرکه	۲۵۷

به‌سرتیغ ۵۲۰
به‌سعدونحس ۱۶
به‌سعی کلک تو ۳۶۲
به‌سیم نام نکو ۲۹۲
به‌شاخ ثوربر ۳۰۷
به‌شکل وشبه ۲۰
به‌طعنه گفت ۳۱۲
به‌عهد نطق ۴۶۰
به‌عون رای ۴۹۰
به‌عزت از ۴۳۷
به‌فیض عقل مجرد ۳۱۳
به‌معبود ۵۵۹
به‌می ومطرب ۱۵۶
به‌نزد برق ۳۶۰
به‌نفس عاقله ۳۱۴
به‌وهم ازدل ۴۹۱
به‌یسار تویمین ۳۴۵
به‌یک سموم ۴۹۱
بی‌آبروی دست تو ۳۳۷
بیاتاکژنشینم ۳۶۳
بی‌سپیده دم ۳۸۷
بی‌رونقاکه باشد ۴۲۳
بی‌شرف مهر خازنش ۷۴
بی‌شرف مهر مشرفان ۲۲۶
بیلکی کز ۲۵۳
بی‌مددعزم ۷۴

پ

پای نظر پی کند ۷۳
پایهٔ توچنان ۳۲۹
پایهٔ قدرت نشان ۳۹۹
پایهٔ قدر توجائی ۳۷۹
پدران را ۵۰۹
پرده دارا تویکی ۱۴۶
پرده وآهنگ ۲۷۶
پس بگویند ۱۷۱
پس به‌شکرتو ۲۵۵
پس مقالات من ۲۲۱
پس یقین ۵۶۰
پشت چون هامون ۱۳۸
پشت ظفر تیغ ۱۹۴
پلنگ خلافش ۵۴۸
پنداشت دشمنت ۳۴۱
پیروز شه که ۳۵۰
پیش پیکان ۲۷۷
پیش دست او ۲۹۸
پیش رای تو ۳۵۷
پیش سیر حکم تو ۱۰۰
پیش شمال امرت ۴۲۳
پیش‌نظم ۵۴۶

ت

تا آخر هرسهی ۵۷۰
تا ابد دودو دخان ۱۱۶
تا افق آستانش ۷۵
تابود درقرینه ۴۵۲
تابودراست ۵۶۰
تابود سیر السوانی ۳۸۵
تابود فاعل اول ۴۰۵
تا به‌پیش زمانه ۲۳۰
تاتار شب ۵۰۰
تاتربیت کنند ۳۲۱

تاثیره شده است ۲۰۲
تاچنین کسوت حفظ ۲۳۵
تاجی که نه ۲۸۴
تاچه کرد ستند ۴۳۲
تاچه فعالی که ۴۳۰
تا خاك برآمد شد ۴۵
تا خاك کف پای ۳۷
تا خیام چرخ رانبود ۱۲۰
تا دامن بساط ۴۴۶
تا دی مثل او ۱۸۵
تا روز چند بینی ۴۲۴
تا روی بخطهٔ ۳۲
تا سگ خربندگانش ۱۹۳
تا سه فرزند ۱۷۳
تا شد قمر مجاهز ۴۱۲
تا شکل گنبد ۱۶۱
تا طلوع آفتاب ۱۱۲
تا عروس روزگار ۳۰۱
تاکه المقدور کائن ۲۴۹
تاکه باشد این مثال ۳۸۶
تاکه دراجتماع ۱۷۴
تاکه درافواه خلق ۱۹۷
تاکه زدور سپهر ۳۲۲
تا مقطع دوران ۱۵۸
تا نباشد چاره ۴۳۵
تاهست علوم ۹۹
تا هیچ گمان کم ۶۹
تا هیچ نسب بود ۳۳
تبارك الله ازآن ۱۷
تبارك الله معیار ۸۷
تدبیر توچون ۲۸۵
تراعطیهٔ عمری ۹۳
ترتیب توچون ۲۸۵
ترف عد وترش ۲۱۴
تصحیف قافیه ۵۴۲
تفاوتی که دراین ۱۴۱
تقدیم توجائی است ۳۴
تن درآن خدعه ۵۳۵
تنگ است برتو ۲۱۴
تو آدمی وهمه دشمنان ۴۰۹
توآن جهان ۱۶۷
توآن کسی که ۳۱۷
توآن کسی که زباران ۱۵
توآن کسی که نیارد ۴۶۷
توان گریخت اگر ۳۶۰
توآنی کزیی ۲۰۵
توازعلم اولی ۳۶۲
تواصل دادن ودادی ۱۳
توأمان گشته ۴۳۶
توئی آنکس ۴۴۲
توئی که ابر ۲۹۲
توئی که بردر ۵۴۸
توئی که سایه ۵۵۳
توئی که عدل ۴۹۲
توئی که گر ۳۱۵
توبرمیان کمر ۳۲۳
تویمان ۵۳۴
توییش ازعالمی ۶۰۹
توییش ازعالمی ۳۶۲
توتامدبر ۲۹۳

توچوهرغافلی ۱۰۷
تو درآن اندازه‌ای ۲۰۹
تو درزمانه بسی ۲۹۳
تو درکنف حفظ ۶۷
توزاندیشه آن ۳۹۰
توعقلی بوده‌ای در ۳۰۸
تو قرص سپهری و ۵۸
توکعبهٔ آمالی و ۱۵۷
توکن احسان ۴۷۴
توکه درناصیه ۵۰۶
توماه‌گل رخی ۲۲۸
تو منتقم نه‌ای ۴۰۹
تووسکان سدره ۴۷۰
تیر چون تیر ۲۶۴
تیر درحضرت ۵۴۱
تیر ستم ۱۹۸
تیریز کرددست ۳۰۴
تیزی تیغش ۱۸۹
تیغ توتیغ ۵۲۰
تیغشان‌گرافق ۱۶۴

ج

جائی رسید باس تو ۳۳۶
جامهٔ ازرق ۵۵۵
جامهٔ جاه تو ۴۱۷
جامهٔ جنگ تو ۲۳۴
جان‌گفت که ۲۷
جان من آزرم جوی ۱۸۸
جان موسی ۵۳۵
جاویدزامتلا ۴۸۲
جاه او سرکب ۴۷۲
جاه تو جهانیست ۶۳
جاه توو ۵۲۵
جذب عدلت ۴۳۸
جرعهٔ جام لبت ۱۸۷
جرعهٔ خنجر ۱۷۷
جرم اوقابل ۳۴۲
جرم خاشاک را ۲۸۰
جزاندر صدر ۴۲۸
جز بانگشت ۴۰۰
جز بدرجامه ۷۵
جز برتوثنا ۴۲۶
جز تشنگی خنجر ۵۹
جز جمال‌الدین خطیب ۱۳۵
جستم زجای و ۳۳۳
جلوهٔ احسان خود در ۱۱۶
جماش بدان دو ۹۷
جمره است مگر ۴۴
جودش اروالی ۴۰۴
جهان بطبع‌گراید ۱۴۴
جهان داری‌کجا آید ۳۶۲
جهان‌کیست ۲۳۹
جهان وظایف ۵۵۱

چ

چالاک‌تراز ۹۸
چراپس‌خوشه ۳۲۰
چرخ باقدر ۲۲۰
چرخ پیش همت تو ۱۰۴
چرخ داندکه ۱۷۳
چرخ راباشرفش ۳۴۴
چرخ رادرمصاف ۲۶۶

چشم بخت تو ۲۷۹
چشم بددور ۱۷۷
چشم بددور ۳۰۰
چشم زره‌اندردل ۶۶
چشم نیاز ۱۶۱
چمن مگر سرطان ۸۲
چنار بنجه گشاده ۸۴
چنان چون سرجع ۳۱۰
چنان رسم سئوال ۲۰۴
چنان که سوسن ۸۴
چندان درنگ نه ۱۲۳
چنین نمود که ۳۷۵
چو اتصال سعود ۱۶۷
چواز روی معنی ۲۴۰
چو این بگذشت ۵۴۹
چو درگذشت ۴۵۷
چو درمدیح امیر و ۳۹۲
چو درولایت ۱۴۲
چورهانیدی ازاین ۱۴۷
چوگردونست قدرش ۲۰۴
چومن بنده ۵۰۲
چو نام دولت ۲۹۲
چون الف ۵۵۵
چون بجنبانی ۵۱۷
چون به‌بیند ۵۴۸
چون پدر ۵۴۸
چون توئی ۵۱۸
چون توگردد ۳۰۴
چون حرف آخرست ۱۶۰
چون زابراه ۴۸۷
چون صرح سمرد ۴۸۰
چون عنان ۵۶۵
چون غنیمت رامقابل ۳۸۲
چو نفس نامیه ۸۴
چون قضارنگ ۲۶۶
چون گره برابروی ۴۰۶
چون ماه ترا ۹۸
چون مرا ۵۱۷
چون مراد خویش ۳۸۲
چون ندارم ۵۴۴
چه خیزد آخر ۴۷۱
چه روی راه ۴۸۶
چه شد اکنون ۵۰۹
چه صفراها ۵۳۳
چه طعنه‌هاست که ۸۳
چه قایل است ۴۶۰
چه وقت رفتن و ۳۲۲
چین کله برعقیق ۹۶

ح

حاجب بارت سپهداری ۳۰۱
حاسد به‌کمالت ۴۹۷
حاسدت با تواگر ۳۸۱
حاکی مطربان خمت ۴۰۲
حال من بنده در ۳۵۸
حال من بنده زحال ۱۰۹
حامل حرزنامهٔ ۳۵۷
حدیث عارض‌گل ۸۳
حرارت سخطت با ۸۷
حرف تیر توالف وار ۲۳۴
حرف راچون ۲۰۹

حرست روضه ١٧٠
حرست کعبه ١٧٠
حرم حرمت تو ٣٥٧
حرم کعبهٔ ملکش ٢٣٢
حرمی شد ٤٨٣
حزم توازبس درنگ ١٩٤
حزم تو چون ناقه ٣٣٢
حساب عمر تودر ٢٢
حساب عمر حسود ٣٦١
حسرت ترتیب عقد ٧٤
حصن هزار اسب ٧٧
حقا که شوی ٥٧٠
حق میکال ١٧٠
حلم او جوهر است ٤٧٢
حلم او را ١٧٧
حلم توبربسیط ٣٣٧
حلم توراگمانه ٣٥٥
حیرت نعت تو ٢٨٠

خ

خاروخاشاک ٢٦٠
خاک پایش را ٢٩٩
خاک ترکستان ٤٨٤
خاک درت ازسجده ٤٦
خاک قدمش بقهر ٢٨
خالی مدار خرمن ١١٢
خانه چون خانهٔ ٥٤٠
خدای داند کز ٢٠
خدای عزوجل ٨٣
خدایگانا امید ٣١٥
خدایگان و ١٢
خدای گفت حضر ٤١٣
خدمت چرخ جزبه ٢٥٤
خرد جز دردماغ ٣٠٩
خرد چومورچه ٥٥١
خرم زنشستن ٢١٩
خسروابخت ٢٦٦
خشک ریشت ٥٠٦
خصال خویش ٤٦٢
خصم اربکمال تو ٤١
خصم اگر لاف ١٥٣
خصم بدعهدت ٢٤٧
خصم ترا ١٦١
خصم تو ودور ٥١٢
خصم دولت را ١٦٤
خصم راگوهرچه ١٣٤
خطابش منهی ٣٢٥
خطبهٔ ملک تورا ٢٢٦
خواب خرگوش ٤١٨
خواجه بود از ٣٤٤
خواستم گفتن که ٣٨٣
خوان خواجه ٥٦٩
خود بیا تا ٥٦٨
خود درجهان ٢١٤
خود صلاح اهل عالم ١٣٣
خودگرفتم کنند ٤٧٤
خود وجود چوتوئی ٤١٨
خورشید علم رافلک ٤٠٣
خورشید مروق ٢١٩
خوش باش که ٥٢٦
خوش خوش زنظر ٥٣

خون دل یابد ١٣٤
خونکردستم بمهجوری ١١٧
خویشتن پیش ٤٧٤
خیز ازسعی دخان ١٥٢

د

داده‌ای آن عدد ٥٣٩
داد یک عالم ٥١٥
داشت روشن ١١٨
داشته شیر چرخ ٣٣١
داعیان دوام ٣٣١
داغ داری ٥٠٧
داغ فرمانش که ٢٣٢
دامن جاه تورا ٣٧٩
دامن سایهٔ ١٨٠
دانی ازبهرتو ٣٠١
دایهٔ جود تورا ٤٣١
دختررزکه توبر ١٥٠
دخل آن درمیان ١٠٨
دخل مدح ٤٥٠
دخل مدحش ٥٤١
درآشیان عقل ٤٤٥
درآن موقف که از ٥٢٨
درآن موقف که در ٤٧١
درابراگر زدست تو ٦٤١
دراثر بهر ٢٢٠
دراجسام زمین ٣٠٦
درارادت اول ٥١٨
دراژدهای رایت ٤٢١
دربارگهت شیوهٔ ٤٥
درباغ چمن ضامن ٤٨
دربراهین ٢٦٦
دربزم امل ٢٩
دربزم رشک برده ٣٣٤
دربزمگهت چهره ٤٥
دربوستان گفتهٔ من ٢١٥
دربوستان مجلس ٤٤٨
دربیشه‌گوزن ٣١
دربیع خدمت تو ٣٤٩
درپنجهٔ موش ١٩٩
درپی کاروان ٥٠٩
درجهان مصلحت ١٠١
درجهانی‌واز ٢٨٧
درحجرهٔ وصل ٢٧
در حدودری ٥٤٤
درحصار حمایت ١٦٩
درحضرت عالیت ١٨٣
درحیز زمانه شتر ٢١٦
درخانه تن مزن ٢١٧
درخت دولت شاه ٢٨٢
درخمیر طینت آدم ٣٦٥
درخون دل لعل ٦٠
دردرون حلقه ١٣٨
دردماغ فلک ٣٢٨
دردولت تو ٥٧٠
دردیدهٔ فتح ٣١
دردین چواعتصام ٢٩٤
درریاط همه اجرام ٣٦٦
دررزم اجل ٢٩
درروزگار عدل تو ٣١٨
درزوایای ظل ٢٦٠

درزیر طوق طاعت ٢٠٨
درسلک سماطین ٤٩٧
درشوره‌زفتح ٤٢٧
درصف نیکوان ١٢٧
درعرصهٔ بزم‌گهر ٥٩
درغنائی‌است جهان ٤٤٢
درغنایی خواهد افتاد ١٣١
درفراق خدمت‌گرد ١٣٠
درکروفر ٣٥٣
درکوی هنر ١٩٨
درگاز بامید قبول ٦٢
درگاه توباب ٥١٢
درگردزمرد ٣٠
درلوح زبان ٩٤٦
درمجرفه فراش ٢٨٤
درمدتی‌که بودی ٤٢٤
درمقام سمع و ١٣٧
درمنزلی‌که خصم ٣٠٢
درموسمی‌که‌از ٢٢٨
درموکب توبه ٤٢٦
درموکب رای تو ١٨٣
درنسبت شاهی تو ٥٨
درنسبت طالع ٤٢٥
درنعره خناق آرد ٤٠
درنظم این قصیده ٤٤٩
درهر سخن‌که ٤٢٤
درهمه شغلی ٣٤٤
دست آفت بدو ١٧٧
دست انصاف تو ١٣٣
دست او را ٢٩٨
دست به‌فتراك ٧٩
دست توکه ٢٩
دست چنار هرگز ٤٢١
دست خصمت به ٢٣٧
دست رایش ٣٣٠
دستش ارواهب ٢٧٧
دست عدلت ١٠١
دست فرسود جود ٤٥١
دست فرسود جود ٥٠٨
دست فرسود حل وعقد ١٧٩
دست قدرت ٥٤٤
دست منعت ١٠٠
دست نتوان ٥٣٨
دشمنانت تا بروز ٥٦٤
دشمنان خاك ٤٠٧
دشمنت رآب ١٠١
دفع افزونی ٥٦٨
دگر آن‌کز ٥٦٧
دل‌گرم کرده‌ای ٣١٨
دوات درطلب آب ٣٩١
دود حلقه شده در ١٥٣
دور زمان‌گوید ٢٢٣
دور نبود کاین زمان ٣٠٠
دور نبود کاین زمان ٣٨٤
دوستان ودشمنانت ٥٦٤
دوش ازدرم درآمد ٣٣٣
دوش ازحساب ٥٥٤
دوش با آسمان ٥٦٦
دوگشته خانه ٤٩٨
دهد بیشش گواهی ٣٢٦

ده یازده قبول ۳۸۸
دی خانه فروش ۴۹۹
دین پروری که داغ ۲۹۴
دیو چندان علم ۲۸۱
دی وفردارا ۱۳۷

ذ

ذوشجون شد ۳۹۳
ذوق زمین بوس ۱۹۶

ر

رانده‌ای برجهان ۱۶۹
راه زد برتو جهان ۳۸۸
راهی است عشق تو ۲۲۸
رای او چون ۴۷۸
رای او رامگر ۴۸۵
رایت رایش که ۲۴۴
رای توبرمحیط ۳۳۶
رای تورازها ۲۸۶
رای تو که کسوت ۲
رتبت توبر تو مقصور ۴۳۱
رحم تو کرد آنکه ۷۶
رخساره چوگلستان ۹۷
رخش زبی ۴۶۳
رخم زدیده ۳۱۶
رزم ایشان ۵۲۴
رساند آتش کوشش ۴۷۱
رستنی‌های تو ۲۷۵
رسد درثنای ۵۰۲
رغبتش رغم ۳۹۵
رمضان آمد و ۱۰۷
رنجوربادیه ۳۰۲
روایح کرمت ۸۶
رودازسهم ۴۳۷
ردازسهم ۴۴۵
روز چند ازسر ۲۳۰
روزش چنین که ۲۲۷
روز سی‌خوردن و ۱۴۸
روزن این همه پر ۱۵۲
روز هیجا که ۲۳۰
روزی که چو آتش ۶۳
روزی که رجم ۴۹۲
روزی که روان ۴۰
روزی که فتد خس ۳۰
روضهٔ مجلس ۲۷۹
رونق کار ۵۲۱
ره درگاه تو ۳۲۷

ز

زآب حساست ۵۰۲
زآب رویت پخته شد ۳۶۵
زآسیب ۵۱۲
زآنکه اسروزاز ۱۳۳
زآنکه منکم ۵۶۰
زاستقامت ۴۵۹
زاسن تو در ۵۰۱
زباد صولت او ۶
زبارحلمش ۱۴۳
زبان سوسن آزاد ۸۴
زبان کلک توبا ۸
زبأس کلک تو ۹۳
زبهر تکیهٔ اوگرنه ۲۹۲
زبهر حفظ جانت ۲۴

زبیم او بتوان دید	٤٦٤
زبیم او نچشد	٣٢٢
زبیم بخشش	٢٠٣
زحرص آنکه براو	٤٠٨
زحرص خدمت او	٤٠٨
زحفظ عدل	٤٩٨
زحل نحس نداری	٣٨٠
زخم زبان نیزه	٢٠٨
زخمش به‌صدا	٢١٩
زخواب امن تو	١٦٦
زدست آن پدر	٣٧٥
زذکر توورق	٢٥٦
زرایش چاه	٥٢٨
زرشک طبع تو	١٣
زرشک قدرتو	٣٧١
زرکه بی‌مهر	٢٦٠
ززلفش	٥٣٣
زسنگ ریز در	٢٤٦
زسور مجلس تست	١٤٤
زسهمش‌گوئیی	٣٢٥
زشاخ بادرم	٤٠٨
زشکل‌گردناو	٣٢٤
زشکلهای توعاجز	٣١٣
زشوق خدمت	٤٦٩
زعدل او	٣٠٧
زعدلت زمین	٥٠١
زغایت‌کرم اندر	٨٨
زفوق قدرش	٤٩١
زقدر اوست که	١٤٣
زکردگار به‌هر	٢٥٨
زلف پرچم	٥٢٠
زمانه سیری کامروزش	١٩
زمانه مهرهٔ تشویش	٢٩٣
زمردین سمش‌اندر	١٧
زنام تو دهن	٢٥٦
زنبور خزر	٥٠٠
زنده است به‌تو	٩٨
زنوررای تو	١٥
زهره خنیاگریت	٢٥٤
زهره‌گردرمجلس	٢٤٥
زهی بتقویت دین	٨٥
زهی روایح جودت	٩٠
زیر زمین زبیم	٢١٨
زیر طاق عرش	٤٦٤
زین پیش با	٤٤٧
زین سپس درحمایت	٤٨٣
زین سپس درحمایت	٤٨٩
زین قدم من	٤٨٦
زیور این‌خطبه	٥٤٠
ژ	
ژاله سپر برف ببرد	٥٤
س	
ساحتت آب	٢٩١
ساحتت ازشاعران	٣٩٩
ساقش بمثل	٥٦٨
ساقی بزمت	٣٠١
سالها برخوان	٤٩٥
سایه آفتاب	٥٣٥
سایه ازقهرتو	١٣٨
سایه افکند مه‌روزه	٤١٧

مایه برکار	٢٣٠
سایهٔ بید او	٣٣٠
سایهٔ یزدان کزتابش	٢٣٢
سئوال ارسی کند	٢٠٤
سبابهٔ بقراط قضا	٤٤
سپاس ایزد	٤٩٠
سپهداری که درقهر	٢٨٢
سپهر اگر بدل	١٤٥
سپهر فتح ابوالفتح	١٤٣
سپهر مثل تو	٤٦٧
سحاب لطف تو	١٠
سخرهٔ ترجمانی	١٧٨
سخنت چون الف	٤٣٩
سخن زسر قدر	١٢
سخنش ازوتد	٣٤٣
سخن کوتاه شد	٤٢٨
سخن کوتاه شد	٥٥٨
سد حزم تواگر	٣٧٩
سر چفت کندافعی	٦٦
سرخس ازجور	٥٦٨
سرخوارج خواهم	٣٩١
سرداست وخشک	٢٥١
سرگم شده نعرهٔ	٣٨٩
سعد اکبرکه از	٢٨٧
سعد اکبرکیست	٢١٠
سقای سرای	٥٣٠
سقطهٔ تو	٥٦٣
سگ قصاب	٣٠٩
سماك رامح اگر	١٦٦
سمند فخردین	٢٢
سموم قهرتو	١٠
سموم قهرتو	٤٥٩
سنان خندان	٥٢٨
سنگ حلمش ببرده	٢٤٢
سنگ زیرین او	٤٨١
سهمش اربانگ	٤٥٤
سهمش ارمهر	٤٧٥
سید سادات عالم	٢٢٥
سیر امرت	١١٤
سیر توبگرد	٤٢٩
سیر سریع شهاب	٧٩
سیصد وسیزده	٥٥٩
سیمرغ صبح را	١٢٦
ش	
شاخ درخت عود	٢١٧
شاخ گل عیش	٩٥
شاد بدان ننگریست	١٩٠
شاه سنجرکه	٢٨٦
شاه شطرنج	٥٤٧
شاهمات عنا	٤٧٩
شاهی که چوکردند	٥٦
شاهی که دراضافت	٣٥١
شبی بخیمهٔ ابداعیان	٣٩٣
شبی که بود	٤٥٦
شد آنکه دشمن تو	٤٠٩
شد مشکبوی صحن	٢٠٦
شعلهٔ آتش	١٥٣
شکر یزدان راکه	١١٣
شکل درگاه رفیعت	٣٦٦
شکوه مصطفویت آخر	٩٠

شواولی الامر ۵۶۰
شود زراحت آن ۳۱۶
شهزاده عماددین ۲۷
شیرچرخ ازبیم ۳۹۷
شیر شکاری که ۲۲۳
شیرگردون ۲۸۷

ص

صاعد وهابط ۴۴۱
صباتعرض زلف ۸۳
صبح رارای ۵۰۴
صحنش حربی که ۲۱۹
صحیفه نقش ۴۳۳
صدری که بجز فتوی ۶۸
صدری که ترو خشک ۲۸۹
صد عنایت نامه ۱۳۴
صدف که دم نزند ۱۴
صریرخامهٔ او ۳۶۴
صریر قلم‌های ۵۰۲
صفای صفهٔ صدرت ۲۴
صفی ملت اسلام ۱۶۶
صورتش راقضای ۱۷۶
صولت وسرعت ۲۶۰

ض

ضبط ملک فلک ۱۵۳

ط

طالع روزگار ۲۵۹
طبع توکه ابر ۲۹
طبعش استقبال ۲۹۸
طرب افزای و ۱۷۴
طمع راگربه ۲۰۳
طوفان چرخ ۳۲۱

ظ

ظفر آواز ۵۲۱
ظلم کردم زجهل ۴۵۲

ع

عاقلهٔ آسمان که ۲۳۳
عالم که زنه پرده ۲۸۹
عالم وآدم نبودستند ۳۹۸
عالیا پایهٔ مدیح ۴۳۸
عدل اورا ۱۷۸
عدل توبوداگر ۳۱۹
عدل توچنان کرد که ۶۲
عدل توسایه‌ای است ۳۳۶
عدل توهمایی است ۲۸۹
عدل دایم ۴۸۵
عدلشان ۵۲۴
عدوبخواب درست ۱۶۷
عدوبندی که ۴۷۱
عرصه سملکت غور ۱۶۳
عرض پاک ۵۲۳
عرض توهست همه ۳۸۰
عسل ازغایت ۱۷۸
عفوفرماآگر ۱۷۱
عقل آزاد برتو ۲۸۰
عقل داند که ۱۰۴
عقل کل کو ۲۹۷
عکس سپر سهیل ۳۱
علم خدای ۴۰۱
علم را ۵۶۹
علوسدهٔ ۲۰۵

عمرت ندب ۴۲۵
عنف تو درلب ۱۰۷
عیار قدرتو ۱۴۳
عیب ازین بیش ۴۲۰
غ
غایتی دارد اعتدال ۱۸۰
غبار موکب میمونت ۲۹۲
غرض ذات تو ۴۲۸
غورتونه ۵۰۰
غوطه توان داد روز ۷۳
ف
فاتحه داغش از ۷۵
فتح باب دست تو ۲۱۰
فتح باب کف ۵۳۴
فتنه پیش زبان ۲۵۵
فتنه‌را آن ۱۸۰
فتح بینی که ۵۴۲
فتنه‌راز آرزوی ۲۳۱
فردا که ناف هفته و ۳۱۸
فروداویدومنزل ۴۶۳
فضلهٔ بزم تو ۲۸۳
فضله طبعم ۵۴۶
فضلهٔ مجلس ایشان ۱۶۴
فکرت اوپی برد ۲۲۴
فکنده رای تودر ۳۷۱
فلک ازرشک ۴۱۹
فلک جاه ۵۰۳
ق
قارون کند الدر ۶۷
قدرت اندیشه برقدر ۲۰۹
قدرت برون بماند ۳۵۲
قدرتت گفت ۵۶۶
قدر توبه اندازه ۵۲۷
قدر توکسوتیست ۳۲۰
قدر چودفتر ۲۵۷
قدرش أر ۴۷۸
قصور عقل تصور ۸۶
قضا چوذات تو ۱۴۵
قضاوامرتورا ۴۶۸
قطره باران ازو ۱۱۶
قفل قدر بشکند ۷۲
قمر قلتبان ۵۵۳
قوام دولت ما را ۲۳
قوای غاذیه را ۴۶۹
قوت دل زایدآری ۱۰۴
قهرت اندر جام زهره ۱۱۵
قهرترارهتبی ۲۲۵
قهر شاهین ۴۹۳
ک
کار جهان بواسطهٔ ۲۰۸
کارزاراز ۲۳۱
کافرانی ۵۴۳
کاکنوان مزاج جذراصم ۲۱۳
کای کرده بخت رای تو ۱۲۳
کبش مغرور چراگاه ۴۱۸
کرد به‌شیر علم ۱۸۹
کرد درزیر لب ۱۰۷
کرده دردلوبر این ۳۴۲
کرده دوش یهود ۳۶۱
کرده زان پس ۳۲۸

کرمش آزرا که ۳۹۶
کزتباشیر صبح ۱۸۱
کزورای پنج گردون ۲۱۱
کس دگرباره ۲۲۲
کسوت قدر اوست ۲۷۸
کشتگان را ۴۴۴
کشتهٔ کره ۱۰۱
کشد بکلک خطا ۶
کعبهٔ دهلیز ۷۷
کلک توجذر ۴۳۰
کله باهمتت ۵۳۲
کمالی یافت ۲۰۳
کمر به‌بسته به ۴۶۸
کمر خدمتی ۱۷۸
کنار دجله زترکان ۳۱۱
کند با لطف تو ۳۰۹
کند درنگ رکاب ۳۷۴
کوس رعدورایت ۱۱۶
کوشش به‌حربگاه ۲۷۲
که بود با تو ۳۷۲
که بود جز تو ۳۷۵
که بیضهٔ کافور ۵۵۹
که جز نورتو ۳۰۸
که چوزو درگذری ۲۲۱
که خاتم یمانی شود ۲۴۰
که دال نیز چوذال ۴۱۱
که دانش داشت ۳۰۷
کهر با چون‌گره ابروی ۴۰۴
کهربا رنگ است ۳۹۸
که زمخروط ۱۷۶
که هان وهان ۳۷۲
کیس قدر سرگشاد ۱۹۰
کی شود عالم ازاو ۳۳۲
کین چنین ۵۲۱
کیوان سوافقان تو را ۲۶۸

گ

گاو دوشای ۳۶۹
گاوگردون هرگز ۳۸۶
گاه می‌دوخت یکی را ۳۴۴
گذشته برتو ۱۱
گرابر سرتیغ تو ۶۰
گرباره کشدراعی ۵۶
گربانگشت ۴۴۰
گربجز کام تو ۲۴۵
گربرجهان ۴۸۲
گربه به‌بیوس ۴۷۴
گرتوانم سجده‌گاه ۵۴۵
گرتو خواهی ورنخواهی ۱۲۰
گرتورایزدان بزرگی ۳۹۸
گرثور چو عقرب ۵۷
گرجهان رابود ۳۷۷
گرچه ازقصه ۳۴۷
گرچه بعضی شایگان ۱۳۵
گرچه درتألیف ۵۴۶
گرچه درفضل وجود ۱۰۸
گرچه نگوید که ۲۲۳
گرحرم راچون حریم ۱۳۳
گرخام نبستست صبا ۵۱
گردان بنات ۴۶۶
گرد جیش تو ۱۵۳

گرد جیش تو ۲۰۵
گرد سپهش بحکم ۲۸
گردون نخورد غمت ۱۹۸
گردهد خصم ۱۷۳
گرزجود وسخات ۴۴۴
گرزمین را ۵۲۴
گرسموم سیاستش ۴۰۴
گرسموم قهرتو ۲۸۸
گرشاه نشان خواجه ۳۸
گرشود درسنگ ۳۳۲
گرصبا ازکف ۳۴۵
گرعنان فلک ۴۷۵
گرکسی گوید ۵۶۰
گرگ ازنهیب ۴۶۶
گرمکرر بود ۳۰۵
گرم وتر است ۲۵۱
گرنایژهٔ ابر نشد ۵۵
گر بنا شد آنچه ۵۴۴
گر نبودی ۴۵۱
گرنزپی حسودتو ۴۰۳
گر نفاذ ۵۱۳
گر نویسد بای ۱۱۴
گرنه ازعشق ۲۷۳
گرنه صراف خزان ۱۵۱
گرنه لاف از ۲۶۱
گرنیست اجازت ۵۵۰
گروزیر آفتاب ۲۴۵
گر هیچگونه ازدلم ۱۲۲
گریک بخار بحرکفت ۱۲۴
گستاخ درآمد ۲۷

گفت برسلطان ۵۴۰
گفت دی برتیغ ۲۹۹
گفت شاگردرای ۲۷۸
گفت صراف قضا ۲۹۹
گفت قضاکزپی ۷۵
گفتم ار زر نبود ۳۴۷
گفتم اغلوطه مده ۱۶۴
گفتم الحق شایگانی ۱۳۵
گفتم که باز دارد ۴۲۱
گفتم که چیست آنکه ۳۳۴
گفته با جملهٔ ۵۱۰
گفته بودی ۵۳۷
گل رعنا به‌یاد ۲۷۷
گل قضا ۴۶۰
گوبروازخطبه ۲۲۶
گوهرت زآنکه ۲۸۰
گویم ازبهر نظام ۲۴۴
گه زمین راکند و ۳۳۵
گهی ذلیل کند قوم ۳۹۱
گیتی همه دردامن ۶۷

ل

لاجرم بادت نسیمی ۱۳۰
لاله برشاخ ۲۲۰
لطف تو هر ساعتم‌گوید ۱۱۹
لطف سبک عنانت ۴۲۳
لغزی‌گفته‌ام ۵۳۹
لغوسبع المثانی ۳۹۴
لفظ ومعنی ۵۰۷
لله‌الحمد که ۴۰۵
لمعهٔ خنجرش ۲۳۲

لمعه درسکنه ۱۵۲
لیکن چوزهره ۴۴۰
لیکن عجب ۵۳۶

م

مابقی را ۱۶۹
ما چو برگ بید ۱۱۲
مادحت راتا بدان ۵۶۲
مادرباغ سترون ۱۵۰
مارابرون ۵۶۱
ماشاءالله فراخ ۵۶۳
مال چهار ۵۵۴
ماه ارنخواهد ۲۷۰
ماه آزاسیب ۱۷۶
ماه بشنید ۳۰۰
ماه رانیکوئی همی ۳۹۳
ما هست جام ۲۰۶
مایه از ۵۲۳
مایه‌گیرد ۱۰۷
مؤخر عهد ۳۰۷
مؤمن بزبان ۵۵۰
مجددین ۲۲۰
مجلس بدوش ۲۹۵
مجمرغنچه ۵۱۰
مجموع این ۵۵۵
محدث صدهزار ۴۳۶
مخلص‌الدین ۴۴۹
مذکران طیورند ۸۱
مرا بگوی ۳۷۳
مرغزی‌وار ۵۵۲
مرکب زهره ۳۳۵
مرگ بیرون ماندی ۳۸۳
مرگ زباس تو ۱۹۴
مستعد قبول ۵۳۴
مسند تست بحق ۴۱۹
مسندت‌گرجوهری ۴۳۱
مشرق آفتاب ۲۶۴
مشکن اگر جان‌کشم ۱۸۸
مضطر نشوی ۴۲۹
معتدل جاه بادی ۳۵۷
معتدل عالمی که ۳۲۸
معدهٔ‌آزرا ۴۵۵
معرکهٔ مکردیو ۱۹۷
معمور بحشمتش ۹۷
مقام پنجم ۴۶۲
مقدار شب ازروز ۴۸
مقدم عقل ۴۲۷
مقصود ازاین میانه ۵۳۳
مقلوب لفظ ۵۴۲
مقیم منزل ۴۶۲
مکث محسن ۴۸۱
مگر اندر دعای ۲۷۷
مگر اندر سه‌گانه ۵۶۷
مگر بسایهٔ او ۱۸
مگوی نیست ۵۶۲
ملک بخشابنده ۳۹۹
ملک راکلک تو ۱۱۴
ملک میکرد ۵۲۱
ملکی چوبنات ۲
ملک یوسف‌ای ۲۳۹
ملکی همچو خرد ۳۴۳

منافع رسان ۲۴۰
من ارگویم ثنا ۲۰۵
من بنده چنان ۱۵۸
منت خدای را که ۳۳۳
من چه دانم ۲۲۱
من چوکرم ۵۴۵
من روبه پوستین ۲۰۰
منسوج لعابش ۱۸۲
منصب احمد ۴۸۴
منصب مطلب ۱۹۹
منعش بفلک ۵۶
من میان هر دو ۱۱۹
من نگویم ۲۴۴
منهیان ربع ۴۹۵
موکب حزمت ۲۰۴
موکب صدر جهان ۱۳۰
موکبی کز طول ۳۶۵
مومیایی همه ۴۱۸
موی برخیک ۱۵۰
موی برسایلان ۳۳۵
مه ازجهان ۳۱۷
مه بتسدیس ۴۶۵
مه به‌نعل ۱۵۳
مه زدورفلکی ۴۴۳
میگرد تو چون ۴
میرآبست ۵۶۶

ن

ناری توبدامن ۲۷
ناصر توخیر ۷۹
ناصیهٔ سکه را ۱۹۴
نامت ۵۶۳
نام تورا ۲۵۵
نام سلطان ۵۵۹
نام شب از ۱۲۵
نان حلال ۵۶۱
ناواو از ۴۸۱
نبود هیچ ۳۱۲
نجوم کرکس ۴۳۶
نزولت را ۵۱۹
نسخهٔ زلف ۱۸۷
نسیم لطف ۴۵۹
نشر اموات کند ۴۱۷
نشر اموات میکند ۱۷۹
نشسته زاقتصای ۵۳۲
نصرت به‌لب ۵۳۰
نظام داد ۱۲
نظرت وارث ۴۵۵
نفخ صور است ۲۲۱
نفس توتازنان ۴۷۰
نفس تونه نفس است ۵۲۵
نفس نباتی اربه ۲۱۲
نکنم خواجه ۵۶۷
نماز دیگر ۴۵۷
نموده عکس ۸۵
نوبت خوبی ۱۸۷
نوبت ملک ۳۰۳
نوح پیغمبری ۲۸۱
نوررای ۵۶۲
نه ازآن طایفه ۳۹۳
نه ازآن طایفه ۳۹۴

نه اوج قدرتو ۳۷۴
نه ای منتقم ۲۴۱
نه برفلک زتباشیر ۳۱۶
نهدرضا وخلافش ۷
نه ولی نعمت من بود ۳۶۷
نه هرکه را ۴۱۱
نهی او با ستیزه ۴۷۳
نه هیچ عقل ۱۴۲
نیست بررای او ۲۹۶
نیست درعلمم ۱۲۰
نیل خواهد ۵۰۴
نی‌نی چوبحق ۱۸۲

و

وارد حضرت ۲۷۳
وآنچه باقی ۵۳۹
وآنکه ازبهر ۴۳۶
وآنکه بامهر ۲۸۶
وآنکه برخاست ۱۴۶
وآنکه برطرف ۵۲۲
وآنکه بسیر وسکون ۷۱
وآنکه چون ۵۲۲
وآنکه سهمش درانتقام ۴۰۲
وآنکه قدر در ۷۰
وامروز در ۴۴۷
واکنون همه شب ۵۳۷
واندرگریزگاه ۳۵۳
وتدقاف تورا ۴۴۰
وجود بی کف تو ۸۸
وجوه جود تورایج ۸۹
وجه باقی خواست ۳۶۵
وحدت نوع ۵۰۴
وحش وطیرت بصورت ۴۰۲
ور ازسرادتو ۲۵۶
وربگیتی نظری ۱۴۷
وربیاد ذکات ۴۴۴
وربیزدان اقتدا ۳۹۸
ورپره زند لشکر ۵۷
ورترابار بود ۱۴۶
ور درآیینهٔ ۴۴۰
وردردرون ۳۵۲
ورزهره جز ۲۷۰
ورسایهٔ تغیر ۳۲۱
ورقلم درجهان ۴۷۸
ورکشد سد ۱۵۴
ورشتری جوی ۲۹۶
ورمقابل نهمش ۱۵۴
ورنسیم لطف ۲۸۸
ورنه برامر ۲۶۱
ورنه تودانی ۷۷
ورنه دایم ۲۴۷
وریک نسیم ۳۳۷
وزان سپس ۴۶۳
وزبی‌جهتی ۳۸۸
وزپی آنکه سزاجش ۴۰۴
وزپی احیای دین ۷۶
وزپی خدمت ۴۳۷
وززلزلهٔ حمله ۶۴
وزعکس سنان ۶۴
وزعکس طراز ۴۲۶

وزمابقی خوان ۳۲۰
وزنوك سنان ۲۸۵
وزوفرود ۴۶۲
وزهرزه‌روی ۲۹۰
وزیاد کرد ۲۵۲
وصف احسان تو ۲۲۱
وعده‌ای می‌ندهم ۴۰۷
وقت توجیه ۲۶۱
وقت جواگر ۴۲۹
وقتش نشود فوت ۴۸۰
وقت هزیمت ۱۹۰
وقف بادابرجمال ۳۰۱
وگرتفاخردریا ۲۶۴
ولیکن ازتو ۳۷۲
وهم رابین ۳۹۰
وی پای صبا ۴۲۹
وی زتشویر ۵۶۵
وی زخرج ۵۲۲
وی زعدل تو ۲۹۶
وین آبگینه خانهٔ ۲۱۶
وین طرفه ترکه ۲۱۴
وین که زحمت کم کنم ۳۶۷
وین که سن خادم ۳۸۴

ه

هجوگویم ۵۱۴
هرآنچه‌خواسته ۳۷۱
هرآن مثال که ۸۸
هر پایه‌ای که خصم ۴۹۲
هر تن که از ۳۴۹
هرچه این ۴۸۵
هرچه درگیتی ۱۳۱
هرچه رفتست ۲۹۷
هرچه قائم ۲۶۴
هرچه ناکردهٔ ۲۳۳
هر دوما را ۴۸۷
هرزمانی چنار ۲۷۷
هر سبوکزاجل ۲۸۷
هر کارکه‌گردون ۱۸۴
هرکجا شرح ۵۲۳
هرکجاکلکی ۴۳۲
هرکمین کزقضا ۲۸۷
هرکه چون دیو ۲۵۰
هرکه درپیمان تو ۳۶۶
هرکه راز ۴۴۲
هرکه رادردور ۲۹۷
هر لحظه شو درمح تو ۶۷
هر مستویی زوصل ۹۵
هزاران پیکر ۳۰۶
هست اینک ۱۴۰
هست کمیت ۳۴۵
هست مصر ۵۱۷
همان کند به‌عدو ۳۱۷
همان هیأت که ۳۲۴
همتت پشت ۴۵۱
همتت دامن ۱۴۰
همت عالی تو ۱۷۴
هم جمره برآورد ۴۸
همچو قارون ۱۰۲
همچون ثمربید ۵۳
همچنین فرمود ۵۳۴
هم دست تو ۱

هم نام فرخت را ۴۲۲
همه آذرت ۳۰۹
همه باداغ ۵۳۵
همه درششدر ۱۵۴
همه زاین سوی ۲۳۸
همی بینم ای ۲۴۰
همی چه‌گفتم؟ ۲۱
همیشه تا که بود در ۲۱
همیشه تا که به ۹۳
هند ویی کزمژگان ۳۴۷
هنرش زآسمان ۲۷۸
هیچ دانی ۵۵۶
هیچ دل با تو ۱۳۹
هیچ سرآستان ۱۳۹
هیچکس دریک ۱۳۵
هین که معلوسم ۴۵۲

ی

یا حدیث آن بهشتی ۲۹۷
یا درآن حورا نسب ۲۹۷
یارب الماس لبش ۱۵۱
یارب این ۱۸۰
یک حرف ۵۵۴
یکدم ازطفل ۳۲۹
یک ناله که ۴۱
یکی درحقه ۲۰۳
یکی زین کارداران ۳۶۳
یکی وپنچ ۵۴۹

۶ - فهرست بیت های شرح شده به ترتیب پایان بیت

آ

هفت آبا ۱۶
صبا ۸
خوف ورجا ۷
بسخا ۱۲
قدقدر بادا ۲۳
منتشر بادا ۲۳
مقتصر بادا ۲۲
خضربادا ۲۴
مستمر بادا ۲۳
منهمر بادا ۲۴
ازمبدا ۲۰
فردا ۲
وعده با فراد ۱۱
بودفردا ۱۹
اصل صدا ۱۳
چواعدا ۳
شیدا ۵۳۲
جز وبارا ۲۹
کهربارا ۳۱
مرختارا ۳۲
سخارا ۲۹
جدا جدارا ۲۷
ناسزارا ۲۷
بزد قضارا ۲۷
نمی‌رود خطا را ۳۲
عطارا ۲۹
مرتضی‌را ۲۸
وغارا ۲۷
جفا را ۲۷
باصفا را ۳۰
مصطفی را ۲۷
وفارا ۲۵
مارا ۲۵
آشنارا ۲۷
استوارا ۳۰
لوارا ۳۱
بی‌نوارا ۲۵
اژدهارا ۳۰
سهارا ۳۱
توتیا را ۲۸
حیارا ۳۳
ریارا ۲۹
ضیارا ۳۰
کیمیارا ۲۸
کندزکه صحرا ۱۹
بدرا ۵۳۴
ددرا ۵۳۴

بخردرا ٥٣٤
صدرا ٥٣٤
عذرا ٥٣٣
گنبد خضرا ٣٨
مطرا ٢
بم‌را ٤٥
شیراجم را ٤٠
خنصرجم را ٤٠
حمرا ٥٣٣
بخم را ٤١
خدم را ٤٥
عدم را ٣٦
حدوث ثوقدم را ٣٦
قدم را ٣٤
دو دم‌را ٤٤
آهوی حرم را ٣٥
کرم را ٣٣
فضل وکرم را ٤٧
ورم را ٤٢
دژم را ٤١
قسم را ٣٧
حشم را ٣٤
اصم را ٣٤
شریان بقم را ٤٤
رقم را ٤٢
حکم را ٣٨
شکم را ٤٥
الم را ٣٧
علم را ٤١
کوس وعلم را ٤٠
قلم را ٣٣
صنم را ٤٦
غنم را ٣٨
یم‌را ٣٨
همه آن را ٤٨
بان را ٤٩
جبان را ٦٧
شبان را ٦٢
ضربان را ٦٦
ستان را ٦٤
لاله‌ستان را ٦٤
سلک ستان را ٥٨
حدثان را ٥٦
عامل جان را ٥٦
مرثیه خوان را ٦٧
ران را ٦١
دبران را ٥٧
قران را ٥٦
کران را ٦٣
دوران را ٦٧
طیران را ٦٦
خزان را ٤٨
سر وپای فسان را ٥٣
خراشیدن سان را ٦٢
عطشان را ٥٩
کاهکشان را ٥٩
نام ونشان را ٥٣
آیت وشان را ٦٨
سرطان را ٥٧
یرقان را ٦١
خفقان را ٦٠

دکان را	۶۲
ما درکان را	۶۰
بهمان وفلان را	۵۸
جولان را	۶۳
سیلان را	۵۵
امان را	۶۴
ضمان را	۴۸
کمان را	۵۴
پشت‌گمان را	۶۹
چه‌گمان را	۶۳
باران بنان را	۶۸
هیأت نان را	۵۸
تارتوان را	۶۰
آب روان را	۵۱
سر ونوان را	۴۹
هوان را	۶۷
دهان را	۴۸
نهان را	۵۳
بیان را	۶۸
مایه زیان را	۵۵
کیان را	۶۹
میان را	۶۷
جبین را	۷۷
متین را	۷۹
برین را	۷۳
سرین را	۷۵
عرین را	۷۷
حزین را	۷۱
خنگ توزین را	۷۶
حصین را	۷۷
لعین را	۷۹
ماء معین را	۷۵
طاعت‌است ومعین را	۷۹
دفین را	۷۴
یقین را	۷۳
تکین را	۷۰
نگین را	۷۱
روح امین را	۷۵
در ثمین را	۷۴
سمین را	۷۲
کمین را	۷۴
انین را	۷۶
جنین را	۷۵
سنین را	۷۰
دمدمه را	۵۳۵
همه را	۵۳۵
فربی را	۸۷
طوبی را	۸۳
موتی را	۹۰
خنثی را	۹۳
اضحی را	۸۱
ودی را	۹۰
کبری را	۹۳
اجری را	۸۹
کسری را	۸۶
بشری را	۹۳
شعری را	۸۲
شوری را	۸۷
عزی را	۹۰
موسی را	۸۵
اعشی را	۹۰

افعی را ۸۵
تجلی را ۸۶
املی را ۸۱
مانی را ۸۳
حنی را ۸۸
مزاج کسنی را ۸۶
تمنی را ۸۳
معنی را ۸۳
دعوی را ۹۰
دعوی را ۸۴
تقوی را ۸۴
سلوی را ۸۸
انهی را ۸۴
دنیی را ۸۴
یی را ۸۸
ازجوزا ۱۶
بربسته جوزا ۵۳۲
میان جوزا ۳
به‌عصا ۱۵
صواب وخطا ۶
بوی خطا ۱۲
کرده دعا ۲۲
استسفا ۶
زقفا ۱۷
زبقا ۲۲
ذکا ۱۸
آلا ۱
بلا ۲۱
امتلا ۵۳۳
لؤلؤلالا ۱۴
به لؤلؤ لالا ۸
تولا ۱
اهلا ۴
احتما ۵۳۳
خرما ۲۱
اسماء ۵۳۲
زروی سما ۱۰
نشو ونما ۱۵
مستعد نشوونما ۱۰
فنا ۱۵
سینا ۵۳۵
ولوشینا ۵۳۵
طینا ۵۳۶
فینا ۵۳۶
مینا ۲۰
حوا ۵
هوا ۱۷
سها ۱۲
ثریا ۲
چون ثریا ۴
لرزه بردریا ۱۳
رفت دریا ۴

ب

مرتع ذئاب ۱۲۴
حسن المآب ۱۱۳
حباب ۱۱۶
فتح باب ۱۱۶
ازرباب ۱۰۹
جگردارد کباب ۱۰۱
اولوالالباب ۱۰۷

من کل باب ۱۱۷
درتاب ۵۳۷
خاك اندر شتاب ۱۰۰
شود به شتاب ۱۰۷
شرف راآفتاب ۱۰۰
برشپهر آفتاب ۱۲۶
دارد برآفتاب ۱۲۵
شب برآفتاب ۱۲۵
ثناگستر آفتاب ۱۲۵
چادر آفتاب ۱۲۶
گرآفتاب ۱۲۵
برماه وآفتاب ۱۲۷
اثر ماه وآفتاب ۱۲۷
نظر ماه وآفتاب ۱۲۷
شمر ماه و آفتاب ۱۲۷
گهر ماه و آفتاب ۱۲۷
ام الکتاب ۱۲۰
چونانکه تاب ۱۲۰
عتاب ۱۱۶
قصب درساهتاب ۱۱۲
قصب درساهتاب ۱۰۴
اسل‌مهتاب ۱۰۷
مستجاب ۱۰۲
بالحجاب ۱۱۸
ازسحاب ۱۱۶
دهد سحاب ۱۲۴
آفتاب وسحاب ۱۰۸
خاب ۱۱۱
سداب ۱۱۲
درعذاب ۱۲۲
عنا وعذاب ۱۰۷
مذاب ۱۲۳
بنماید سراب ۱۰۱
چون دودو سراب ۱۱۶
ازشراب ۱۰۱
الغراب ۱۱۷
مصاب ۱۲۲
نصاب ۱۲۳
خضاب ۱۰۰
لعاب ۱۱۵
سالك الرقاب ۱۲۳
سالك رقاب ۱۱۴
منقار عقاب ۱۰۱
درپای عقاب ۱۱۹
کشکاب ۵۳۷
ازجلاب ۱۰۴
پاره‌ای جلاب ۱۲۳
خلاب ۱۱۳
انقلاب ۱۱۴
گلاب ۱۲۲
الاجتناب ۱۱۹
مشك ناب ۱۱۴
ثواب ۱۱۶
خواب ۱۰۷
عدل تو خواب ۱۰۱
اعلم بالصواب ۱۲۰
جرم شهاب ۱۰۲
توشهاب ۱۱۴
چه شهاب ۱۰۸
ثیاب ۱۱۶

مصاتب ۹۸
راتب ۹۸
کاتب ۹۸
حاجب ۹۶
واجب ۹۵
حارب ۹۷
هجر ضارب ۹۵
عقارب ۹۶
مآرب ۹۸
قصب ۵۳۶
قواضب ۹۵
خاطب ۹۶
لاعب ۹۷
عواقب ۹۹
ساکب ۹۵
مخالب ۹۷
ناهب ۹۷
کتایب ۹۷
جیب ۵۳۷
غیب ۵۳۷

ت

ثیبات ۱۳۵
حادثات ۱۳۵
ادات ۱۳۰
چون عدات ۱۳۵
ذات ۱۳۱
برات ۱۳۴
فرات ۱۳۲
شات ۱۳۴
رعات ۱۳۵
رفات ۱۳۴
صفات ۱۳۲
اکفی الکفات ۱۳۰
کات ۱۹۹
زکات ۱۳۱
صلات ۱۳۳
عزی ولات ۱۳۳
نبات ۱۳۰
فنات ۱۳۵
سومنات ۱۳۳
هات ۱۳۱
الجهات ۱۳۲
ترهات ۱۳۳
آب حیات ۱۳۰
مرغزارت ۱۳۷
یارغارت ۱۳۷
خاکسارت ۱۳۸
شکارت ۱۳۸
کردگارت ۱۳۷
راهوارت ۱۳۸
اسفندیارت ۱۳۸
آباست ۱۴۱
عباست ۱۴۷
دیباست ۱۴۵
پیداست ۱۴۲
عاشوراست ۱۴۶
اجزاست ۱۴۴
جوزاست ۱۴۴
خطاست ۱۴۱
رضاست ۱۴۱
تسلیم ورضاست ۱۴۶

آب استسقاست	۱۴۳	ذنبست	۱۰۴
همه زواستسقاست	۱۴۷	بنت العنب است	۱۵۰
والی والاست	۱۴۲	درکنبست	۱۵۰
خرماست	۱۴۳	ذهبست	۱۵۱
شماست	۱۴۶	لهبست	۱۵۳
نشو نماست	۱۴۱	بولهبست	۱۵۳
نشو ونماست	۱۴۴	اصل ثباتست	۱۵۷
حکم او بیناست	۱۴۲	ذاتست	۱۵۷
درواست	۱۴۶	براتست	۱۵۸
سهاست	۱۴۳	رفاتست	۱۵۸
تنهاست	۱۴۵	عرفاتست	۱۵۷
درياست	۱۴۳	صفاتست	۱۵۸
قلم منتجبست	۱۵۳	بناتست	۱۵۹
ماه‌رجب است	۱۴۸	جهاتست	۱۵۷
بلعجبست	۱۵۱	حیاتست	۱۵۸
رسوم عجبست	۱۵۲	جست	۵۳۹
قد وجبست	۱۵۳	نخست	۱۳۹
ترك ادبست	۱۵۳	چست	۵۳۹
ندبست	۱۵۴	نخست	۵۳۹
جربست	۱۵۳	سپهر نخست	۱۳۹
طربست	۱۴۹	دست	۵۳۸
کربست	۱۵۳	ابجدست	۱۶۰
عزبست	۱۵۰	مسددست	۱۶۰
عصبست	۱۵۲	نامعددست	۱۶۱
قصبست	۱۵۴	زمردست	۱۶۱
غضبست	۱۵۳	سزردست	۱۶۱
حطبست	۱۵۲	زدست	۵۳۸
تعبست	۱۵۴	مقعد است	۱۶۰
شغبست	۱۵۶	فرقدست	۱۶۱
سلبست	۱۵۲	نامعددست	۱۶۳
لبست	۱۵۱	اسودست	۱۶۰

محدودست	۱۶۴	سفرست	۵۴۰
عودست	۱۶۴	سقرست	۱۷۰
موعودست	۱۶۴	کورو کراست	۱۶۷
مقودست	۱۶۱	جگرست	۱۶۷
هوداست	۱۶۲	درجگرست	۱۷۴
مشهود است	۱۶۴	عمرست	۱۶۶
معتبرست	۱۷۴	ازعمرست	۱۷۰
برست	۱۴۰	شیر نرست	۱۶۷
شبرست	۱۷۱	سهرست	۱۶۶
ترست	۱۷۴	نشابورست	۱۷۷
سپرست	۱۶۶	میان زنبورست	۱۷۸
چون سپرست	۱۷۴	طنبورست	۵۴۰
حرزپرست	۱۳۹	دست دستورست	۱۷۷
زمانه‌ترست	۱۶۹	خط دستورست	۱۷۸
مهینه ترست	۱۷۰	مستورست	۱۸۰
هزاراثر است	۱۶۷	رنجورست	۱۷۶
هنوز اثر است	۱۶۹	رنجورست	۱۸۰
حجر است	۱۷۰	مهجورست	۱۸۰
سنجر است	۵۴۰	با حورست	۱۷۶
شرع خرست	۱۶۹	مقدور است	۱۷۹
کون خرست	۱۷۱	ازودورست	۱۸۱
کون خرست	۱۷۳	معذور است	۱۷۶
عشوه خرست	۱۷۳	محرورست	۱۸۱
بدرست	۵۳۹	فلک سورست	۱۸۰
نه پدرست	۱۷۳	مؤلف سورست	۱۷۰
چهار درست	۱۷۰	صورست	۱۷۹
دربرون درست	۱۶۹	صورست	۵۴۰
مختصرست	۱۷۴	لوح مسطورست	۱۷۸
ماحضر است	۱۶۹	تجلی طورست	۱۷۷
زمانه برخطر است	۱۶۶	کافورست	۱۷۶
مطرست	۱۷۰	مذکورست	۱۸۰

مأمورست	۱۷۸	قاعدهٔ زرشکست	۱۸۸
مخمورست	۱۷۷	افسر شکست	۱۹۳
معمورست	۱۸۰	کافر شکست	۱۹۳
سایه ورست	۱۶۶	کافر شکست	۱۹۴
زیورست	۵۴۰	لاغر شکست	۱۸۸
غدیرست	۱۸۳	منکر شکست	۱۹۷
حریرست	۱۸۶	دوپیکر شکست	۱۸۹
زریرست	۱۸۲	درجگر شکست	۱۳۹
گزیرست	۱۸۳	دیگر شکست	۱۸۷
سیرست	۱۸۴	احمر شکست	۱۹۳
شیرست	۱۸۲	زیور شکست	۱۹۰
قصیرست	۱۸۳	جوهر شکست	۱۸۹
خطیرست	۱۸۳	گوهر شکست	۱۹۷
سعیرست	۱۸۲	دوتنگست	۱۹۹
چرخ امیرست	۱۸۳	تیز چنگست	۲۰۰
موی وخمیرست	۱۸۵	با درنگ است	۱۹۹
یوزوپنیرست	۱۸۵	شرنگست	۱۹۸
میش‌است	۵۴۱	چوزنگست	۳۰۲
دفافست	۵۴۱	سنگست	۲۰۲
قافست	۵۴۱	شنگست	۱۹۸
بربرشکست	۱۹۴	پلنگست	۱۹۹
ستم برشکست	۱۹۴	شالهنگست	۱۹۸
پیمبر شکست	۱۹۰	جبالست	۲۰۳
بمن برشکست	۱۸۸	پروبالست	۲۰۵
برلب کوثر شکست	۱۹۶	محالست	۲۰۳
برادر شکست	۱۹۴	وصالست	۳۰۳
مادرشکست	۱۹۶	لالست	۲۰۴
کردرشکست	۱۹۰	شمالست	۲۰۴
اندرشکست	۱۸۷	آمال مالست	۲۰۳
سمندر شکست	۱۹۴	سئوالست	۲۰۴
آذر شکست	۱۸۷	جوالست	۲۰۳

دوالست ۲۰۵
نهالست ۲۰۵
معجمست ۲۰۹
پرچمست ۲۰۶
کاخردست ۲۱۰
بنگری دمست ۲۰۶
محرم است ۲۰۶
بیگاه محرمست ۲۰۸
معظمست ۲۰۹
منظمست ۲۰۸
مدغمست ۲۱۰
ارقمست ۲۰۸
کلب معلمست ۲۰۸
عمامه معلمست ۲۱۱
لم یعلمست ۲۰۹
پرنمست ۲۱۰
ادهمست ۲۰۶
کوهمست ۲۰۹
درقرآنست ۲۲۱
ثعبانست ۲۲۰
شعبانست ۲۲۲
مرجانست ۲۲۰
نتوان دانست ۲۲۱
عمرانست ۲۲۰
حیرانست ۲۲۱
میزانست ۲۲۰
حسانست ۲۲۱
یکسانست ۲۲۲
پادشه نشانست ۲۱۹
ساقیانش آنست ۲۱۹
اما نست ۲۱۹

کرمانست ۲۲۱
آسمانست ۲۱۹
تا وانست ۲۲۰
نشید خوانست ۲۱۹
نوشروانست ۲۲۱
عبدالملک مروانست ۲۲۱
کیوانست ۲۲۰
پنهانست ۵۴۲
نهنبنست ۲۱۲
تن تن است ۲۱۷
چندنست ۲۱۷
قارنست ۲۱۸
لگدزنست ۲۱۴
روزنست ۲۱۳
سوزنست ۲۱۴
نه‌زنست ۲۱۲
چاه بیژنست ۲۱۴
راسنست ۲۱۵
سوسنست ۲۱۳
روغنست ۲۱۶
نه‌یک فنست ۲۱۶
مسکنست ۲۱۴
خرمنست ۱۱۲
بهمنست ۲۱۳
سترونست ۲۱۲
متیلن است ۲۲۳
سرین است ۲۲۳
قرین است ۲۲۵
سین است ۲۲۴
شین است ۲۲۴

پیش‌نشین است	۲۳۶	بیش کارگرفت	۲۳۰
دفین است	۲۲۶	قهر کردگارگرفت	۲۳۱
یقین است	۲۲۳	مارگرفت	۲۳۰
امین است	۲۲۴	کنارگرفت	۲۳۰
زمین است	۲۲۳	کوکنارگرفت	۲۳۱
سمین است	۲۲۶	پیشیار گرفت	۲۳۱
کمین است	۲۲۵	ایتام‌گرفت	۲۳۴
یمین است	۲۲۴	ارحام‌گرفت	۲۳۵
جنین است	۲۲۴	درخام‌گرفت	۲۳۷
رهین است	۲۲۶	قدرخام‌گرفت	۲۳۳
مزینست	۲۱۶	احرام‌گرفت	۲۳۲
روینست	۲۱۳	بهرام‌گرفت	۲۳۲
زردراوست	۵۴۲	در کام‌گرفت	۲۳۵
هم اوست	۵۴۲	هر کام‌گرفت	۲۳۲
پگاه اوست	۲۲۷	لام‌گرفت	۲۳۴
گواه اوست	۲۲۷	اغنام‌گرفت	۲۳۳
پوست	۵۴۲	ابهام‌گرفت	۲۳۵
نکوست	۵۴۲	اوهام‌گرفت	۲۳۸
پیوست	۱۴۰	ایام‌گرفت	۲۳۲
بارش هست	۱۴۰	برستامت	۲۴۰
روسبیست	۵۴۳	حرامت	۲۴۰
معنیست	۵۴۳	حسامت	۲۳۹
دشت‌گشت	۵۴۴	احتشامت	۲۳۹
بهشت	۵۴۴	انتقامت	۲۴۱
زردهشت	۵۴۴	کلامت	۲۳۹
می‌نوشت	۵۴۴	دراهتمامت	۲۳۹
خارخار یافت	۲۲۸	دوامت	۲۴۰
برقطار یافت	۲۲۸	پیامت	۲۴۰
کامل عیار یافت	۲۲۸	عنکبوت	۵۴۶
زهره یاریافت	۲۲۸	توت	۵۴۶
لاله‌زارگرفت	۲۳۰	حوت	۵۴۵

کروت ۵۴۶
قنوت ۵۴۵

ج

پنج ۵۴۸

چ

بسپنچ ۵۴۷

د

چون زنبور باد ۲۴۴
فی‌الطنبور باد ۲۴۵
هم‌ساجورباد ۲۴۷
مهجورباد ۲۴۵
دیجورباد ۲۴۵
باحورباد ۲۴۸
مزدورباد ۲۵۰
مقدورباد ۲۴۹
منصورباد ۲۴۴
ساطورباد ۲۴۷
کافورباد ۲۵۰
قدر کافورباد ۲۴۵
فغفورباد ۲۴۴
مذکورباد ۲۴۴
اثیرباد ۲۵۲
پیرباد ۲۵۱
تیرباد ۲۵۲
زمهریرباد ۲۵۱
شیرباد ۲۵۱
گوی ازباد ۲۴۲
دل دوز باد ۲۵۳
سلام باد ۲۷۲
ماتم باد ۲۵۴
معجم باد ۲۵۵
ابکم باد ۲۵۵
ادهم باد ۲۵۴
مریم باد ۲۵۵
ساحل یم باد ۲۵۴
زیتون باد ۲۶۰
مفتون باد ۲۶۰
معجون باد ۲۵۷
صدف خون باد ۲۶۱
صدف خون باد ۲۶۳
گردون باد ۲۵۹
بارکش دون باد ۲۵۶
بارکش دون باد ۲۶۱
قارون باد ۲۵۶
قارون باد ۲۶۰
مقرون باد ۲۵۶
مقرون باد ۲۶۰
قانون باد ۲۵۷
قانون باد ۲۶۱
هموش قانون باد ۲۶۳
ممنون باد ۲۶۲
غیر ممنون باد ۲۵۸
بام توباد ۲۶۴
برستام توباد ۲۶۴
لگام توباد ۲۶۵
قیام توباد ۲۶۴
جبین توباد ۲۶۶
پیش بین توباد ۲۶۶
قرین توباد ۲۶۶
هان وهین توباد ۲۶۶

بازجسته باد ۲۶۸
چهره خسته‌باد ۲۷۰
خوشه رسته‌باد ۲۶۹
رسته رسته‌باد ۲۶۸
بربط شکسته‌باد ۲۷۰
مسته‌باد ۲۶۸
خراوفتاد ۲۷۱
مغفراوفتاد ۲۷۱
بیشه وبیابان داد ۲۴۳
ابرنیسان راد ۲۴۳
گوی ازباد ۲۴۲
دست بردارد ۲۷۷
به‌دست بردارد ۲۷۷
برزبردارد ۲۸۰
ازمیانه بردارد ۲۷۹
زیر پردارد ۲۸۰
سپردارد ۲۷۷
چرخ آستر دارد ۲۷۸
اثر دارد ۲۷۷
برون دردارد ۲۷۹
لاتذر دارد ۲۸۱
چه سردارد ۲۷۷
بشر دارد ۲۸۰
نظر دارد ۲۷۸
فردارد ۲۷۸
سنقر دارد ۲۸۰
کردارد ۲۸۰
سمر دارد ۲۷۸
عمر دارد ۲۸۱
هنر دارد ۲۷۸
سهر دارد ۲۷۹
یزک دارد ۲۸۲
سمک دارد ۲۸۲
بردابرد ۲۷۳
بی‌تنازع درنبرد ۲۷۵
گردد زرد ۲۷۳
نیست‌گزرد ۲۷۳
عکس وطرد ۲۷۶
گشتی فرد ۲۷۳
یک حرف کرد ۵۴۸
نوروزی کرد ۲۸۳
نقش است ونرد ۲۷۶
ازشاخ ونرد ۲۷۵
وردورد ۲۷۵
نمیزد ۵۴۸
بحار باشد ۲۸۴
لاله‌زار باشد ۲۸۵
سوار باشد ۲۸۵
غبار باشد ۲۸۵
پادشه نشان باشد ۲۸۶
انس وجان باشد ۲۸۶
بحر وکان باشد ۲۸۶
درنهان باشد ۲۸۶
سیرت شبان باشد ۲۸۷
دربیان باشد ۲۸۷
علم ستان باشد ۲۸۷
سنان باشد ۲۸۷
کمان باشد ۲۸۷
انتظار باشد ۲۸۴
شاهوار باشد ۲۸۴

خاکستر کشد ۲۸۸
کوثر کشد ۲۸۸
آستر آمد ۲۸۹
ماحضر آمد ۲۸۹
بی‌خطر آمد ۲۸۹
نرآمد ۲۹۰
به‌پیچاند ۲۹۲
میداند ۲۹۳
باراند ۲۹۲
همی راند ۲۹۳
بفشاند ۲۹۲
نشاند ۵۴۹
رماند ۵۵۰
نماند ۵۵۱
می‌ماند ۲۹۲
همی ماند ۲۹۲
بازد وهمی ماند ۲۹۳
خواند ۵۵۰
بخواند ۵۵۰
چند ۵۴۹
بکند ۲۹۱
می‌نکند ۵۵۲
دین کنند ۲۹۴
عرین کنند ۲۹۵
نگین کنند ۲۹۴
زمین کنند ۲۹۴
سنین کنند ۲۹۵
خداوند ۵۴۹
بیند ۵۵۲
مؤبد میرود ۳۰۱
ابجد می‌رود ۲۹۸
معدد میرود ۲۹۹
مجرد می‌رود ۲۹۷
مفرد میرود ۲۹۷
اسرد میرود ۲۹۷
اززسرد میرود ۳۰۱
سمرد میرود ۲۹۷
مورد میرود ۳۰۱
ازپس سد میرود ۳۰۰
ابعد میرود ۲۹۹
فرقد میرود ۲۹۹
مهند میرود ۳۰۱
مرقد میرود ۲۹۷
اسود میرود ۳۰۱
مقود میرود ۳۰۰
اشهد میرود ۳۰۰
نامهد میرود ۲۹۸
مقید میرود ۲۹۸
درصدوروورود ۲۹۶
درقیام وقعود ۲۹۶
معهود ۲۹۶
سپید ۵۵۳
جنان رسید ۳۰۲
برآسمان رسید ۳۰۲
استخوان رسید ۳۰۲
خورشید ۵۵۳

ذ

نفاذ ۵۴۸

ر

زغبار ۳۳۵

گه‌بار	۵۵۳
ازاین آثار	۳۴۲
آهوی تتار	۳۳۷
خوش رفتار	۳۳۵
الغنجار	۳۴۷
طراز افتخار	۲۲۵
ریش مخار	۳۴۷
مدار	۳۲۲
بدار	۳۶۶
دیدار	۳۴۴
شرار	۳۳۶
تکرار	۳۲۸
پای افزار	۳۲۹
ازرخسار	۳۳۱
سنگسار	۳۳۲
می‌گسار	۲۳۰
بایسار	۳۳۴
هست یسار	۳۴۵
اختصار	۵۵۴
عار	۳۲۸
باتیغار	۳۴۷
چادرقار	۳۳۰
جام عقار	۳۴۲
می‌نهد وقار	۳۳۷
گاه وقار	۳۴۵
لحن موسیقار	۳۲۸
زمزمهٔ موسیقار	۳۴۳
آشکار	۵۵۴
بالعشی والابکار	۳۳۱
درپیکار	۳۴۳
به‌شکار	۳۳۱
رجا کرد روزگار	۳۵۱
گدا کرد روزگار	۳۵۰
وطا کرد روزگار	۳۵۰
دعا کرد روزگار	۳۴۹
قفا کرد روزگار	۳۵۰
بلا کرد روزگار	۳۴۹
سما کرد روزگار	۳۵۱
بها کرد روزگار	۳۴۹
سها کرد روزگار	۳۵۱
دستار روزگار	۳۵۳
بگفتار روزگار	۳۵۳
کردار روزگار	۳۵۲
پرگار روزگار	۳۵۲
شلوار روزگار	۳۵۳
کله واررروزگار	۳۵۲
درانبان روزگار	۳۵۶
گریبان روزگار	۳۵۴
بدندان روزگار	۳۵۵
میزان روزگار	۳۵۵
حسان روزگار	۳۵۴
نگار	۵۵۵
همی کردنگار	۳۴۲
ذوالخمار	۲۸۴
زین دیار	۳۳۲
مسمار	۳۳۰
ازحد شمار	۳۴۴
نیست درشمار	۳۳۶
همچو سار	۳۳۲
هرگزاز چنار	۳۴۱
کاتش ازچنار	۳۳۷
دست چنار	۳۴۵

برزنار ۳۴۴
نمی‌رسد بکنار ۳۲۹
درکنار ۳۳۳
کوکنار ۳۳۶
نبوده کنار ۳۲۹
دینار ۳۳۵
استوار ۵۵۴
دشوار ۳۴۲
درشلوار ۳۴۴
هندووار ۳۴۷
نه‌راهوار ۳۳۶
دربهار ۳۳۴
درچهار ۵۵۴
ازچهار ۳۳۴
استظهار ۳۴۳
ازخیار ۳۳۷
ناردیار ۳۴۴
دراین دیار ۳۳۳
بسیار ۳۴۴
سیار ۳۲۸
طیار ۳۲۸
معیار ۳۴۵
غیار ۳۳۱
هر هفت کرده یار ۳۳۳
با جنبش برابر ۳۰۷
گذرکند بربر ۳۱۶
کرد پیغمبر ۳۱۷
فرمان بر ۳۱۴
چنبر ۳۱۱
صنوبر ۳۰۷
رهبر ۳۰۸
پر ۳۱۷
ابتر ۳۰۶
آستر ۳۲۰
پس‌تر ۳۱۵
خوشتر ۳۰۹
خشک وتر ۳۱۹
خجسته‌تر ۳۱۸
هیچ اثر ۳۱۶
ذاتش مؤثر ۳۰۶
فاجر ۳۲۶
حجر ۳۲۳
درخور ۳۰۸
مؤخر ۳۰۷
صادر ۳۲۵
نه‌پدر ۳۲۱
ششدر ۳۰۳
مکدر ۳۰۸
این نظم مدر ۳۰۵
مدارگرد مدر ۳۲۲
بدواندر ۳۱۷
هم بدواندر ۳۰۳
پیکار حیدر ۳۰۷
طبع آذر ۳۰۹
لاتذر ۳۲۱
برحذر ۳۱۸
شرر ۳۱۶
آزر ۳۰۹
مرجع زر ۳۱۰
زمین زر ۳۰۷
دوستی بسر ۳۲۰
عاشر ۳۲۶

مدفع شر ۳۱۳
بومعشر ۳۱۳
ما حضر ۳۲۰
بخاطر ۳۲۴
نیلوفر ۳۱۶
برمثال سقر ۳۱۳
چون سقر ۳۲۲
لشکر ۳۱۱
مرد مفکر ۳۲۴
منکر ۳۲۵
دوپیکر ۳۰۶
جگر ۳۱۸
نگر ۳۱۲
کشمر ۳۱۱
کمر ۳۱۲
بسته کمر ۳۲۳
ازنیشابور ۳۶۳
یخ فروش نیشابور ۳۵۸
دبور ۳۵۷
طنبور ۳۵۹
دستور ۳۶۲
نامستور ۳۵۷
مسرور ۳۱۵
غرور ۳۶۰
زور ۳۶۲
مزور ۳۰۹
سور ۳۶۳
ضرب کسور ۳۵۸
ضرب کسور ۳۶۱
کشور ۳۰۴
شور ۳۶۴
صدمت صور ۳۶۲
مصور ۳۲۵
نفخهٔ صور ۳۶۰
ساطور ۳۵۹
کافور ۳۶۲
مذکور ۳۵۷
نشد مذکور ۳۶۰
گردد نور ۳۶۰
زسایه ونور ۳۶۰
زسایه ونور ۳۵۷
آجال قاهر ۳۲۵
سپهر ۳۶۹
رنج سهر ۳۲۲
مرکب کند سهر ۳۲۱
عرض جوهر ۳۰۴
آخرین جوهر ۳۱۴
زایر ۳۲۷
آیت تیر ۳۷۱
خانهٔ تیر ۳۷۴
انجیر ۳۷۲
برخیر ۳۷۲
وهوالمستدیر ۳۶۶
انصافت رزیر ۳۶۸
چو برگ زریر ۳۷۱
همچون زریر ۳۶۷
چو زریر ۳۷۰
لفظ صریر ۳۷۵
امروزیر ۳۷۵
خوب سیر ۳۰۵

درندادش سیر ۳۷۲
درلوزینه سیر ۳۶۶
شیر ۳۶۹
ناقدبس بصیر ۳۶۷
ناقد است بصیر ۳۷۲
فطیر ۳۶۵
دید جزکه نظیر ۳۷۱
یافت جزکه نظیر ۳۷۵
توفیر ۳۷۳
حقیر ۳۶۵
دوامیر ۳۷۵
ازخمیر ۳۶۵
سنهرم‌گرد ضمیر ۳۶۵
گرد ضمیر ۳۷۵
قطمیر ۳۷۴
تشویر ۳۷۴

ز

بباز ۳۸۱
گرددد باز ۳۷۷
زجهان‌گردد باز ۳۷۹
بدودست انداز ۳۷۹
سنگ انداز ۳۷۷
جای بیاران پرداز ۳۸۱
عمر دراز ۳۷۸
غماز ۳۸۰
برده نماز ۳۷۹
هوای اهواز ۳۸۰
ترکیب پیاز ۳۸۰
برون پیش نیاز ۳۸۰

س

آب باس ۳۸۳
کرد اقتباس ۳۸۳
داس ۳۸۶
سداس ۳۸۷
راسابراس ۳۸۲
خراس ۳۸۵
اساس ۳۸۲
لامساس ۳۸۴
عطاس ۳۸۴
پلاس ۳۸۳
یاس ۳۸۶
الانفس ۵۶۹

ش

آفرینش ۳۸۸
فغان آفرینش ۳۸۹
مکان آفرینش ۳۸۸
بنان آفرینش ۳۸۸
دوراندیش ۳۹۰
ریش ۳۹۰
درویش ۳۹۰

ق

سبع‌طباق ۳۹۴
محاق ۳۹۳
احراق ۳۹۳
زراق ۳۹۳
نطاق ۳۱۴
نفاق ۳۹۵
سه‌طلاق ۳۹۵

بفواق ٣٩٦
بق ٣٩١
زرق ٥٥٥
فرق ٥٥٥
جوزق ٣٩١
سرشق ٣٩١
منطق ٣٩٢

ک

خاص بک ٣٩٧
کردحک ٣٩٨
دک ٣٩٨
فدک ٣٩٩
آن سوترک ٣٩٩
درك ٣٩٨
شک ٣٩٧
ملک ٤٠١
گذار ملک ٤٠١
سمک ٣٩٧
آی ویمک ٣٩٩

گ

درنگ ٤٠٢
آهنگ ٤٠٢
نهنگ ٤٠٢

ل

ازوبال ٤٠٦
ازریبال ٤٠٨
القتال ٤٠٦
مثال ٤٠٩
دجال ٤٠٩
دال ازذال ٤١١
اتصال ٤٠٧
اطفال ٤٠٨
آب زلال ٤٠٧
کنیم شمال ٤٠٨
شبیه شمال ٤١١
آمال سال ٤٠٦
به‌سئوال ٤٠٨
به‌جوال ٤٠٩
دوال ٤٠٧
اقوال ٤١٠
ماهی وال ٤٠٩
اکحل ٤٠٤
جدل ٤٠٣
به‌ازل ٤٠٤
اسفل ٤٠٥
قمارگل ٤١٢
نحو وعلل ٤٠٤
نه‌جمل ٤٠٥
خورشید راجمل ٤٠٣
حوت‌وحمل ٥٥٦
دبه‌وزنبیل ٤٢٠
باپیل ٤١٨
نخیل ٤١٨
تفصیل ٤١٩
اسرافیل ٤١٧
اسماعیل ٤١٨
جلیل ٤١٧
اللیل ٥٥٦
کرد به‌نیل ٤١٧
داده به‌نیل ٤١٩
تأویل ٤١٨

م

ایتام ۴۴۲
جام ۴۴۴
اندر ارحام ۴۴۳
نطفه درارحام ۴۳۷
طباع ارحام ۴۴۱
پخته است وخام ۴۳۰
اندردام ۴۴۴
پیش ازآرام ۴۳۹
نهادبی آرام ۴۳۶
احترام ۴۳۱
آب حسام ۴۴۲
اقسام ۴۴۰
انقسام ۴۳۵
عرق وارازمسام ۴۳۲
باعرق زمسام ۴۳۷
باعرق زمسام ۴۴۵
مجرمان زمسام ۴۳۸
بدفع خصام ۴۳۶
هنگام فطام ۴۳۱
همی زطعام ۴۳۶
انتقام ۴۳۲
مقام ۴۳۸
براحکام ۴۴۲
نهاد لگام ۴۳۱
بیند لگام ۴۴۱
خاید لگام ۴۳۲
قبونش لام ۴۳۹
اعلام ۴۴۰
کلام ۴۴۳
برچهره لام ۴۳۵

تمام ۴۴۰
اغنام ۴۴۴
با اغنام ۴۳۹
اوهام ۴۳۸
ایام ۴۳۶
التیام ۴۳۰
خیام ۴۴۰
فرستم ۵۵۹
انجم ۴۲۹
خاتم جم ۴۲۸
خم ۴۲۹
دم ۵۵۸
مقدم ۴۲۷
گندم ۴۲۹
بردرم ۴۴۵
مکرم ۴۲۸
پیکرم ۴۴۵
ازهرم ۴۴۵
ززمزم ۴۲۳
چوساق هیزم ۴۲۶
مجسم ۴۲۶
زنی سم ۴۲۹
توبس معظم ۴۲۴
همه معظم ۴۲۲
کم ۵۵۸
محکم ۴۲۶
عدد کم ۴۲۲
زند کم ۴۲۵
عالم ۴۲۲
پیراعلم ۴۲۴
والله جل اعلم ۴۲۴

والله‌اعلم	۵۵۸	رودیم	۴۲۷
سگ معلم	۴۲۴	سریم	۴۲۱
نموده معلم	۴۲۶	ازسیم	۴۵۵
نشستنم	۴۴۸	تقسیم	۴۵۵
راسنم	۴۴۸	زنسیم	۴۶۰
توسنم	۴۴۷	شیم	۴۵۴
روغنم	۴۴۷	شیم	۴۵۹
این فنم	۴۴۹	حطیم	۴۵۸
دامنم	۴۴۶	حکیم	۴۵۷
زآسمان نم	۴۲۱	نعیم	۴۶۱
ذوالنونم	۴۴۹	زنعیم	۴۵۵
جهنم	۴۲۳	عقیم	۴۵۴
روینم	۴۴۶	سلیم	۴۵۸
بهم	۵۵۸	هفت اقلیم	۴۵۷
برهم	۴۲۳	کلیم	۴۵۵
دودست برهم	۴۲۵	ثمیم	۴۵۶
تقدیرهای من هم	۴۲۱	رمیم	۴۵۹
مختوم	۴۵۱	صمیم	۴۶۰
سدوم	۴۵۲	تسنیم	۴۶۱
عالم شوم	۴۵۱	ازتقویم	۴۵۷
شده شوم	۴۵۲	تفهیم	۴۵۹
برقوم	۴۵۲	**ن**	
ظلوم	۴۵۲	شبان	۴۶۶
موم	۴۵۱	باستان	۴۶۵
عموم	۴۵۰	بدان	۵۶۰
زبیم	۴۵۴	یزدان	۵۵۹
ازبیم	۴۵۹	قران	۴۶۷
لب یم	۴۲۶	گران	۴۶۵
یتیم	۴۶۰	عمران	۴۶۷
جیم	۴۷۹	گزان	۵۶۱
قدیم	۴۵۶	درفشان	۴۶۴

ایشان ۵۵۹
سلطان ۵۶۰
نقصان ۵۶۰
ارکان ۴۶۷
مکان ۴۶۶
شادمان ۴۶۴
فرمان ۵۶۰
ضمان ۴۶۹
برد سهمان ۳۹۶
مهمان ۴۶۹
بخوان ۵۶۰
قیروان ۴۶۵
کیوان ۴۶۸
بریان ۴۶۹
زآشیان ۴۶۶
صوفیان ۵۶۱
کوفیان ۵۶۱
بمیان ۴۶۸
هم کویان ۴۷۰
ارجعی گویان ۴۷۰
بدیع بدن ۴۶۲
گردن ۴۶۲
حزن ۴۶۳
آهنگ زن ۳۸۸
حسن ۴۶۲
روشن ۴۶۲
یک فن ۴۶۳
ذقن ۴۶۳
شمن ۴۶۳
آلتون ۴۷۱
الحدیث وشجون ۳۹۳

افسون ۴۷۱
سکون ۵۶۲
گلگون ۴۷۱
ذوالنون ۴۷۱
آهن ۴۶۲
پیراهن ۴۶۴
دهن ۴۶۳
سئین ۴۷۴
کابین ۴۷۴
قفاجبین ۴۸۰
زجبین ۴۷۳
انگبین ۵۶۲
چین ۴۷۵
البحرین ۵۶۲
عرین ۴۷۴
برزین ۴۷۳
عنایتش فرزین ۴۷۹
واسمان فرزین ۴۷۲
حسین ۵۶۳
تحسین ۴۷۷
فراتحسین ۴۷۴
نشین ۴۷۴
فرستدطبین ۴۷۵
سن طین ۴۷۲
آب وطین ۴۸۰
عین ۵۶۳
ترقین ۴۷۸
زمین ۵۶۲
سمین ۴۷۶
جنین ۴۷۷

پروین ۴۷۸
برآورد شاهین ۴۷۳
قسط برشاهین ۴۷۹
تزیین ۴۷۸
علیین ۴۷۲

و

تو ۵۶۳
خام‌تو ۴۸۱
میهمان تو ۴۸۲
بنان‌تو ۴۸۲
جهان‌تو ۴۸۲
هیچ سرو ۴۸۱
زغاوشو ۳۴۱
درگو ۴۸۱

ه

زباه ۴۸۶
روباه ۴۸۹
کوتاه ۴۹۲
اندرچاه ۴۹۱
قعرچاه ۴۸۴
وام سایهٔ چاه ۴۸۹
رسم سایه‌چاه ۴۹۰
راه ۴۹۱
شد شاه ۴۸۳
گردد گاه ۴۸۹
ندارد ماه ۴۹۱
ندارد گاه ۴۸۳
فلک‌ناگاه ۴۸۵
به‌سندوگاه ۴۹۰
گاه‌به‌گاه ۴۸۹

کردنگاه ۴۸۵
صلاه ۴۸۷
پرکلاه ۴۸۵
سایه وپناه ۴۸۳
ماندگناه ۴۸۴
خراب خواه ۴۹۳
طناب‌خواه ۴۹۲
شهاب‌خواه ۴۹۳
بخواه ۴۸۷
گواه ۴۸۵
مردم‌گیاه ۴۸۴
یافته ۴۹۴
یافته ۴۹۵
گرفته ۴۹۶
گرفته ۴۹۷
بگداخته ۴۹۳
جسته ۳۴۰
جسته ۵۶۳
سوده ۴۹۸
نفر سوده ۴۹۸
دیده ۴۹۹
چریده ۵۰۰
نچریده ۴۹۹
گزیده ۵۰۰
سکیده ۴۹۹
دمیده ۵۰۰
بوحنیفه ۵۶۳

ی

آی ۵۰۹
کاهربای ۵۰۸

کاهربای ٥٠٦
ستای ٥٠٨
آرای ٥١٠
آرای ٥٠٦
بانگ‌درای ٥٠٩
یافه‌درای ٥٠٩
فرودآی‌ودرای ٥٠٧ و ٥١٠
بسای ٥١٠
فرسای ٥٠٨
نای ٥٠٧
ناپروای ٥٠٩
ای ٥٦٦
ای ٥٠٤
جسته‌ای ٥٦٤
سبوئی ٥٣٠
بجوئی ٥٣٠
رگوئی ٥٣٠
آبی ٥١١
مهتابی ٥١٢
خرابی ٥٦٨
مضرابی ٥١٢
مرغابی ٥٦٨
سیمابی ٥١١
عنابی ٥٦٨
بوابی ٥١٢
یابی ٥١١
نبی ٥٦٧
موتی ٥٠٢
حی ٥٦٦
خوی ٥٠٤
خوی ٥٦٥
جدی ٥٦٥
جدی ٥٠٣
بیدی ٥٦٥
بیدی ٥٠٥
انصاری ٥٦٩
انصاری ٥١٩
هشیاری ٥١٩
صاحب‌ری ٥٦٥
پیغمبری ٥٦٩
عنبری ٥٦٨
پری ٥١٣
اسپری ٥١٦
برتری ٥١٣
بستری ٥١٧
معجری ٥١٤
بگذری ٥١٨
سرسری ٥١٨
بشری ٥٦٨
جعفری ٥١٤
کری ٥١٥
عسکری ٥١٦
پیکری ٥١٧
باوری ٥١٦
جوهری ٥١٧
بازی ٥٢٢
انبازی ٥٢٢
دربازی ٥٢٠
تازی ٥٢١
مجتازی ٥٢١
نپردازی ٥٢١
رازی ٥٢٠

خرازی	۵۲۲
سرافرازی	۵۲۲
سرافرازی	۵۲۱
غمازی	۵۲۱
اهوازی	۵۲۰
رسی	۵۶۹
بازعیسی	۵۰۱
شی	۵۶۷
انشی	۵۰۲
افعی	۵۰۱
طی	۵۰۳
اخطی	۵۶۶
سعی	۵۳۴
فی	۵۶۷
فی	۵۰۴
کی	۵۶۷
بکی	۵۶۴
دفلی	۵۰۲
می	۵۶۴
آنی	۴۲۷
آنی	۵۲۳
بانی	۵۲۴
شبانی	۵۷۰
ثانی	۵۶۹
ثانی	۵۲۳

جاودانی	۵۷۰
برانی	۵۷۰
حیرانی	۵۲۳
نیرانی	۵۲۴
ویرانی	۵۲۴
خزانی	۵۷۰
شادمانی	۵۷۱
حنی	۵۰۱
شعری	۵۰۲
حیوانی	۵۲۳
تباهی	۵۲۸
یوسف‌چاهی	۵۲۶
نه‌چاهی	۵۲۸
ساهی	۵۲۸
صورت کاهی	۵۲۵
صورت کاهی	۵۲۷
ارواح کاهی	۵۲۸
کلاهی	۵۲۷
ماهی	۵۲۵
کماهی	۵۲۷
کماهی	۵۲۵
ناهی	۵۲۸
گواهی	۵۲۵
سیاهی	۵۲۷

۷ - فهرست شعرهائی که شاهد آمده است

(بترتیب الفبائی نام شاعران)

ابن رومی :

دهـر علاقـدرالوضیع بـه
وتری الشریف یحطه شرفه ص ۲۸۰
کالبحـر یرسب فیـه لـؤلـؤه
سفلا و تعلوا فوقه جیفـه ص ۲۸۰

ابن هانی :

وصواهل لاالهضب یوم مغارها
هضب ولاالبیدالحـزون حزون ص ۱۹

ابن یمین :

غائب ازعالی جنابت خائب است ازکام دل
گفته‌اند این خود بآئین مثل‌من‌غاب خاب ۱۱۲
مشو یک زمان غـافل ازآستانش
که‌هرکس که‌غائب شد اوهست خائب ۱۱۲
کج نشین راست‌گو بده انصـاف
با جزالت نـگر چگونـه تراست ۳۶۳
جان بنزد تو فرستادمی از شوق ولیک
هیچکس زیره سوی خطهٔ کرمان نبـرد ۲۱
آب رز باید که باشد در صفا چون آب زر
گر ززر مغربی ساغر نباشـدگومبـاش ۵۷۱
در جگر گرچه مرا زآتش فقر آب نمـاند
لیک بحری است کف رادتو پرآب زلال ۱۰۲

میاورم سخن بتوکرمان وبصره را
بررسم تحفه زیره و خرماهمی برم ۲۱

گرچه رنج انتظارم داد یک چندی ولیک
هم‌بسعی‌لطف او حاصل‌شد احدی الراحتین ۳۸۶

مثلث هست چو تاجر که رود ازپس سود
بسوی بصره وسرمایه زخرما کرده ۲۱

ابوالطیب‌الکاتب :

ودارتری الدنیا علیها مدارها
تحوزالسماء ارضها و دیارها ۳۲۹

ابوالفرج :

داده ناخواسته چون کیش فدا اهل فدا
بر سولانش پیل ازهمه جانب امرا ۱۹۱

گر در سخن آید شنواگردد لاشک
گوش ازلغت خاطر او جذر اصم را ۳۵

برشاخ بقم حشمت او ناگه بگذشت
خون خشک شداندر تن او شاخ بقم را ۴۴

امروز نشاطی است فره فضل وکرم را
وامروز وفاقی است عجب تیغ وقلم را ۳۳

تا ماله زند هیچ زمین هیچ کشاورز
تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را ۴۷

دولت او رایتی فراخت که خورشید
پیسه نیارست کرد سایهٔ آنرا ۳۳۶

گنج‌روان را که مهر خازن او داشت
پردهٔ او ساخت رستگاری جانرا ۱۹۱

چون طلب شه ره گریزش بربست
نایژه بگشاد حوض رنگ رزان را ۱۹۱

سینه برش‌را که‌کوه موکب او بود
کیش فداکرد وسود یافت زیان را ۱۹۱

قضا به حلم وی اندر سرشته خاک درنگ
قدر بجود وی‌اندر دمیده باد شتاب ۷۳۳

روان رستم اگر بازره به حرب شود
گریزخواهداز او چون‌کبوتر ازمضراب ۵۱۲

شاخ‌امرود گوئی و امرود
دسته وگردنای طنبور است ۳۲۴

آن سهیل است برق همت او
که تجلیش سکنهٔ طور است ۴۳

روزگار عصیرو انگور است
خم از او مست و چنگ مخمور است ۱۷۶

گاو دوشای عمر بد خواهش
برهٔ خوان شیرگردون باد ۳۶۹

شاه را روی بخت‌گلگون باد
جشن آبان بر او همایون باد ۲۵۹

به خوزستان زنادانی وشوخی
متاع قند وشکر می‌فرستم ۵۱۶

اگر شمیده بود عقل خصم او نشگفت
بلی شمیده بود عقل دردماغ سقیم ۳۰۹

شاد باش‌ای مطاع فتنه نشان
ای زامن تو خفته فتنه ستان ۶۴

نه مرا با تکاب او پایاب
نه مرا باگشاد او جوشن ۲۷۷

شیرهٔ لطفت چشدگوئی همی زنبور غور
سنبل خلقت چردگوئی همی آهوی چین ۵۰۰

ابوحنیفهٔ اسکافی :

تیغ بردوش نه‌وازدی وازدوش مپرس
گر بخواهدکه رسد نام توتارکن حطیم ۴۵۸

ابوسعید رستمی:

متی ترها خلت السماء سرادقا
علیها واعلام النجوم تماثلا ۳۲۸

ابوسعیدغانمی:

ماء الجداول ماینساب ملتویا
علی زمرد نبت غیر منتشر ۱۷
کالافعوان اذالاقی زمردة
فانساب خوف ذهاب العین والبصر ۱۷

ابوسلیک گرگانی:

زامتلا چو قناعت همی‌زند آروغ
زخوان جودوی ازبس که خورده معدهٔ آز ۴۳۷

ابونواس:

وقد سقط الرداعن منکبیها
من التخمیش وانحل الازار ۵۵۷
و هزالریح اردافا ثقالا
و غصنا فیه رمان صغار ۵۵۷
و خود اقبلت فی القصر سکری
ولکن زین السکر الوقار ۵۵۶
فقلت الوعد سیدتی فقالت
کلام اللیل یمحوه النهار ۵۵۷

***

الافاسقنی خمرا وقل لی هی الخمر
ولاتسقنی سرا اذا امکن الجهر ۲۰۶

اثیراخسیکتی

زجنبش طرازیده معمار دوران
اساس بناهای این بقعه رادك ۳۹۸
خدمتی جان برتو آوردم
بجز این خدمت دگرداری؟ ۱۸۸

لب و دنـدان ترا سجده برم چون پروین
کزجهان ای مه تابان تو بدندان منی ۳۵۶

ادیب صابر :

این شعر چو شعـر او نبـاشـد
کـان خان بزرگ و این تگین است ۷۱
شعری کـه ترارشیـدگفتـه اسـت
گفتنـد کـه بحر او چنیـن است ۷۱
نکرد وهم نکند حاسد توکار صواب
نجست و هم نجهد هرگزاز خیار آتش ۳۳۸
زروزگـار بدردم زدوستـان محـروم
چو مرتضی زخلافت چوفاطمه زفدك ۳۹۹

ازرقی :

زدست طبع و زبانت چنان‌گریزد بخل
که دیوا از آهن ولاحول ولفظ استغفار ۵۱۳
گراژدهاگذرد برطریـق لشکـر تـو
نهان‌کند زنهیب تو مهره در دنبـال ۳۱
زمرد وگیه سبز هر دو همـرنگ‌انـد
ولیك آن به‌نگین دان‌کنند و این بجوال ۲۰
آن همام دولت عالی جمال دین حـق
آن فخار جمع شاهان مفخر سلجوقیان ۱۳۶

ازهری‌مروزی :

صدر جهان محمد اسعدکه سـوی او
اقبال را شده است زجودش چهار چشم ۲۴۸

اسدی :

غوهای وهو ازدو لشکر بخاسـت
جهان پردهاده شد ازچپ وراسـت ۴۷۱
ز گردش شود کـردگـی آشکـار
نشـان است پس‌کرده برگـردگار ۱۳۷
فکنده سر نیزهٔ جـان ستـان
یکی را نـگـون و یکی‌را ستان ۶۴

چو شب‌بد ولیکن چو بشتافتی
به تک روز بگذشته دریافتی ۲۰

اعشی:
هوالواهب المسمعات الشرو
ب بین الحریر وبین الکتن ۱۰۵

امامی هروی:
احمق بود که عرضه کند فضل پیش تو
خرما به بصره بردن باشد زاحمقی ۲۱

امیرخسرو دهلوی:
من ازفسرده دلان سوز عشق چون جویم
زهی محال که آتش برون جهد زخیار ۳۳۹
به هرکاری نیارد موزه درپای
به‌هربادی نجنبد چون خس از جای ۴۸۸

اوحدی:
زود پوسد جامهٔ پرهیز ما
کاین قصب برماهتاب انداخته است ۱۰۴
یاد ازتن همچو شیرش‌ای دل
کم کن که نه یوز این پنیرم ۱۸۵
هرچه پرسم ترا بهانه مجوی
پیش من کج‌نشین وراست بگوی ۳۶۳

بدیع بلخی:
نگاری باید اکنون خلخی زاد
برخساره بت چین را مجاهز ۴۱۶

جامی:
ازخار خار عشق تو درسینه دارم خارها
هر دم شکفته دردلم زان خارها گلزارها ۲۲۸

جریر:
لم تتلفع بفضل مئزرها
دعد ولم تغذ دعد بالعلب ۱۱۱

جمال‌الدین اصفهانی :

تحفه فرستی زشعر سوی عراق اینت جهل
هیچکس ازّزیرکی زیره بکرمان برد؟ ۲۱

حافظ :

بنت العنب که زاهد ام‌الخبائثش خواند
اشهی لنا واحلی من قبلة العذارا ۱۰۱
ای صباگر بجوانان چمن بازرسی
خدمت ما برسان سرووگل وریحان را ۱۴۶
تخت زمرد زده‌است گل بچمن
راح چون لعل آتشین دریاب ۱۸
بگشا بندقبا تا بگشائی دل من
که‌گشادی که مرا بود زپهلوی تو بود ۴۸۵
ای معبر مژده‌ای فرماکه دوشم آفتاب
در شکر خواب صبوحی‌هم وثاق‌افتاده بود ۲۶
ازخطاگفتم شبی زلف ترا مشک ختن
میزند هر لحظه تیغی مو براندامم هنوز ۱۰۱
جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم ۳
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم ازکشتهٔ خویش آمد و هنگام درو ۳۸۶
معمار وجود ارنزدی رنگ تواز عشق
در آب محبت گل آدم نسرشتی ۲۶۶

حسن متکلم :

چوشنگرف‌گون شد زخورشید عالم
سماك وسهیل و سهاگشت غایب ۳۲

خاقانی :

رشک نظم من خورد حسان ثابت راجگر
دست نثرمن زند سحبان وائل راقفا ۲۶۸
اجتماع ماه بود امروز واستقبال بخت
کاوفتاد این ذره را باچون‌تو خورشیدالتقا ۱۷۵

بردر صدر توباد خیمه زده تا ابد
لشکر جاه و جلال موکب عزو علا ۴۲۸

دمش خزینه‌گشای مجاهز ارواح
دلش خلیفهٔ کتاب علم الاسما ۴۱۵

مشرق دین راست صبح، صبح هدی راضیا
خانهٔ دین‌راست‌گنج ، گنج‌هدی را نصاب ۱۲۴

گرنه شبستی رخش کی شودی بی‌نقاب
ورنه میستی سرش کی شودی پرشغب ۱۵۶

جوزا گریست خون‌که عطارد به‌بست نطق
عنقا بریخت پرکه سلیمان‌گذاشت تخت ۳۰۶

طبع کافی که عسکر هنر است
چون نی عسکری همه شکر است ۵۱۶

سرغ به‌هنگام زد نعرهٔ هنگامه گیر
کز همه‌کاری صبوح خوش ترهنگام صبح ۴۷۵

طاس زرین‌کش آفتاب آسا
کافتابست طاس پرچم صبح ۲۰۷

که باشد جان خاقانی‌که دارد تاب دردتو
که بردابرد حسن تو دو عالم برنمی‌تابد ۲۷۴

حلی‌گردن خورشید و طوق جید اسد
ز عکس خنجر مریخ فام او زیبد ۲۳۲

جهان به‌پرچم طاس رماح او نازد
کزین دو مادت نور وظلام او زیبد ۲۰۷

امروز به‌که عمود زد صبح
پس خنجر زرفشان برآورد ۵۴

ای درت آن آسمان که از افق او
کوکب بهروزی کرام بر آمد ۷۵

یا لعاب اژدهای حمیری
بردرفش کاویان خواهم فشاند ۱۱۵

طاس سیمابی مه تافته ازپرچم شب
طاس زر، بامی‌آتش‌گهر آمیخته‌اند ۵۱۱

مجلس انس حریفان راهم ازتصحیف انس
درتنور آن کیمیای جان جان افشانده‌اند ۵۴۲

شحنهٔ نوروز نعل نقره خنگش ساخته است
هرزری کاکسیر سازان خزان افشانده‌انـد ۳۳۴

دی غباری برفلک می‌رفت‌گفتم کاین غبار
مرکبان شه زراه کهکشان افشانده‌انـد ۳۰۰

جنیـان ترسند زآهن لیک ازعشق کفش
دیده‌ها برآهن تیغ یمان افشانده‌اند ۵۱۴

آمیخته مه‌باقصب انگیخته طوق از غبب
دستارچه بسته زشب برماه تابان دیده‌ام ۱۰۶

ازپس یکماه سنگ‌انداز درچاه بلـور
عده داران رزان را حجله‌ها برساختنـد ۵۶۶

آن نگویم‌کزدم شیر فلک وز آفتـاب
پرچم وطاشش برای خنگ واشقر ساختند ۲۰۷

میرمارا از پر روح‌الامین وز زلف حور
پرتیرو پرچم رخش مضمر ساختینـد ۲۰۷

همه جاسوس نجم وافلا کنـد
همه بامیل و تختـهٔ خـاك انـد ۴۳

مستان صبح ، چهره مطـرا بـه‌مـی کنند
کاین پیـرطیلسان مطـرابراافکنـد ۲۱۷

حلقهٔ سیمین زره چون زشمر شد پدید
غیبه زرین فشاند بر سر او شاخسار ۱۵۲

زآن حرف صولجان وش زیرش دوگوی ساکن
آمد چو صفر مفلس وزصفر شد توانگر ۵۴۵

یعنی‌که قرص خورشید ازحوت درحمل شد
کـرد اعتدال بروی بیت‌الشرف مقرر ۵۴۵

هست ترا ملک دین تخت ونگین وقلـم
هست ترایمن ویسر جفت یمین ویسار ۷۲

ای ملک راستین برسرتو سایبـان
وی فلک المستقیم ازدرتو مستعار ۴۶۰

سوخت شب مشک رنگ زآتش خورشید وبرد
نکهت باد سحر قیمت عود قمار ۴۲۶

وزهیچ دشمنی مشکن کواز آن قدم
هم بازگردد وشود ازدوست دوست‌تر ۱۸۸

یعنی که قرص خورشید ازحوت درحمل شد
کرد اعتدال بروی بیت‌الشرف مقرر ۴۰۳

خاقانی از انده رشیدت
تاکی بود اشک و نوحه برخیر ۳۷۲

کیوانش پرچم است ومه آفتاب طاس
چون زلف آنکه عیدبتان خواند آزرش ۲۰۷

روز وشب جز خط مزور نیست
خیز و خط درخط مزورکش ۶

تراست ملک جهان وتوئی سزای ثنا
چگونه گویم مدح یماك و وصف یلاق ۴۰۰

چشمه بانوی ودرخت است اخستان
هر دو باهم سعدواسما دیده‌ام ۵۳۳

دل‌کنم مجمر سوزان وجگر عود سیاه
دم آن مجمر سوزان بخراسان یابم ۱۶٤

نصاب حسن درحد کمال است
زکاتم ده‌که مسکین و فقیرم ۱۲۳

مرا مرحبا گفتن سفره داران
نبایدکز آن مرحبا می‌گزیزم ۵

چون نای شدم سرچه زبان‌گمشده خواهم
تا پیش زکس دم نخرم دم نفروشم ۱۹۸

ماهی وخون‌را دیت شاه دهد زانکه هست
عاقلهٔ دور ماه شاه ولی النعم ۲۲۳

گفته بت نوش لب با لب تو نوش نوش
برده می‌همچو زنگ ازدل تو زنگ غم ۲۰۲

الحق ازآحاد ملک خصم تو صفر است وبس
گرچه رود درحساب هیچ بود دررقم ۴۳

اندهگسار من‌شد وانده بمن گذاشت
وامق چه‌کرد زانده عذرا من آن کنم ۵۳۳

به‌کوی عشق توجان درمیان راه نهم
کلاه بنهم وسر برسر کلاه نهم ۵۳۲

دست خون است وهفده خصل حریف
وه‌که درششدر خطر مائیم ۳۸۱

هیچ دل‌گرم راشربت دنیا نساخت
زآنکه تباشیر اوست بیشتری استخوان ۱۸۱

تشتی است این سپهر وزمین خایه‌ای دراو
گر علم طشت وخایه ندانسته‌ای بدان ۵۵۱

دوستان همچو مهر غمازند
دشمنان همچو ماه محرم دان ۳۸۰

شبه شتر مرغ نه‌اشتر نه مرغ
آتش خواران هوا و هوان ۴۹۳

غارت دل می‌کند شرط وفانیست این
کارمن ازسایه شد سایه برافکن ببین ۲۳۰

چون توئی اندر جهان شاه طغان‌کرم
کی رود اهل هنر بردر تاش و تکین ۷۱

بیاع خان جان مجاهز دلان عشق
جز صبح نیست جان تو وجان صبحگاه ۴۱۵

زآسیب دست دلبرش نیلی شده سیمین برش
سیاره‌ها نیلو فرش بر آفتاب انداخته ۳۱۶

گرینده برتو جانوران تابحد آنک
عقرب زراه نیش و زبانا گریسته ۵۷

ازنعل اومه راکله، برچشم خورشید آبله
کاه وجوش زآن‌سنبله کاین‌سبزصحراداشته ۴۳۰

اقلیم‌گشائی که زجاسوسی عدلش
بیجاده نیارد که کند کاه‌ربائی ۳۱۸

گفت چه طرفه طالعی کز درخانهٔ ششم
مهره بکف بهفت‌حال این همه درمششدری ۳۰۳

دیدم سحرگهی ملک الموت را که پای
بی‌کفش میگریخت ز دست وبای ری ۳۸۲
گفتم تو نیز؟ گفت چو ری دست برگشاد
بو یحیی‌ضعیف چه باشد به‌پای ری؟ ۳۸۲
چو درویشی به‌درویشان نظر به‌کن که‌جرم خور
به‌عوری کرد عوران رافنک پوش‌زمستانی ۵۳۸
چو خورشید وچوایمان شو که ویرانها کنی‌روشن
برهنه‌جامه‌ها می‌بخش‌اگر خورشیدایمانی ۵۳۸
کائنـا من کـان خاك درتسـت
که زخاك این‌همه کـائن توکنـی ۴۰۹

دقیقی :

نخست آذر مهـر برزین نهاد (گشتاسب)
بکشور نگـر تـاچه آئین نهـاد ۴۷۴
خورشید تیغ تیز تورا آب مـی‌دهـد
مریخ نوك نیزه توسان زند همـی ۶۲

دهلوی (امیرخسرو) :

گفتی که نیل کرده‌ام ازبهر چشم زخـم
آن نیل چشم‌زخم کند مرتـرا مکن ۴۲

راعی :

وما هجـرتك حتـی قلت معلنـة
لانـاقـة لی‌فـی هـذا ولاجملـی ۴۰۵

رضی‌نیشابوری :

گداخت توزی ازننگ صحبت مهتاب
زبهر اینکه رخ حاسدش چو مهتاب است ۱۰۴
دولت شاه جهان راگرمیان بندی چه‌گور
دولت آید برپیت چون یوز بربوی پنیر ۱۸۵

رودکی :

نان آن مدخل زبس زشتـم نمـود
از پـی خوردن گوارشتـم نبـود ۱۶۰

چون برگ لاله بودم من واکنون
چون سیب پژمریده برآونگم ۱۵۰
آفرین و مدح سود آید همی
گر بگنج اندر زیان آید همی ۵۴۱/۲۹۲

سبزواری (حاجی‌ملاهادی):

وهل بسیطا و مرکبا ثبت
لمیة ثبوتا اثباتا حوت ۵۰۵
و فلکیة وعنصریة اولیهما شرقیة غربیة ۱۴۲
کذاک فی‌الاعدام لاعلیة
وان بها فاهوا فتقریبیة ۲۴۱
فماهو الشارح والحقیقی
وذو اشتباك مع هل انیق ۵۰۵

***

لامیزفی‌الاعدام من حیث العدم
وهولها اذا توهم ترتسم ۲۴۱

***

اس المطالب ثلاثة علم
مطلب ما مطلب هل مطلب لم ۵۰۵
الیه آلت مافریق اثبتا
مطلب(ای) (این) (کیف) (کم) (متی) ۵۰۵

سعدی:

ما خود زکدام خیل باشیم
تا خیمه زنیم دروثاقت؟ ۲۷
که خاصان در این ره فرس رانده‌اند
به لااحصی ازتك فرو مانده‌اند ۴۳۹
آفتاب حسن او تا شعله زد
ماه رخ در پرده پنهان میکند ۷۵
مرا درنظامیه ادرار بود
شب وروز تلقین و تکرار بود ۹۹
یکی قطره باران زابری چکید
خجل شد چه پهنی دریا بدید ۱۴

چو خود رابچشم حقارت بدید
صدف درکنارش بجان پرورید ۱٤

یار ناپایدار دوست مدار
دوستی را نشاید این غدار ٤۸۷

بدان مرد کنداست دندان یوز
که مالد زبان بر پنیرش دو روز ۱۸٦

همچنان از نهیب برد عجوز
شیر ناخورده طفل دایه هنوز ۳۳۰

من چه‌ام درباغ ریحان؟ خشک برگی گوبریز!
من که‌ام درملک سلطان؟ پاسبانی گومباش! ٥۱

نونی است کشیده عارض موزونش
و آن خال معنبر نقطی برنونش ۱۸۷

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد
زود بینی کش به‌شب روغن نباشد در چراغ ٥۳۸

ز باریدن برف و باران و سیل
بلرزش درافتاد همچون سهیل ۳۲

مرده از خاک لحد رقص کنان برخیزد
گر تو بالای عظامش گذری (وهی رمیم) ۷۰

شاهی که عرض لشکر منصور اگر دهد
از قیروان سپاه کشد تا به‌قیروان ٤٦٥

زصاحب غرض تا سخن نشوی
که‌گر کاربندی پشیمان شوی ۱۱۷

سلمان:

بیا مشاهده کن دربهار دنیی را
ببین شواهد صنع ملک تعالی را ۸۱

همان قبول عروسان طبع سلمان است
که در قبائل اعراب دعد وسلمی را ۱۰۹

درکام طفل خصم تو چون دایه شیرکرد
گردون لعاب عقربیش درلبان نهاد ۱۱٥

رعد چون دعد ازهوا نالد بسودای رباب
باد چون وامق فدای غنچه عذرا شود ۱۰۹

درخط از عکس خطوطت سطح لوح لاجورد
درگل ازدور رسایت پای وهم تیز تک ۳۰

با آنکه آب درجگرم نیست هر شبی
باشد خیال روی توام میهمان‌چشم ۱۰۲

سنائی :

هر آن شبه که کند رشته نوك خامهٔ او
زمانه باز نداند ز لؤلؤ ۱۲۳

کرده ده سال چاکری شعیب
تا گشادند بردلش درغیب ۲۰۱

چون به‌عشق ازخیارت آتش جست
آتش از آتشی بدارد دست ۳۴۰/۳۳۸

چون تو ازبود خویش‌گشتی نیست
کمر جهدبند و در ره ایست ۲۰۰

جن وانس وطیور و مور وملخ
دربن آب قلزم و سرشخ ۲۰۱

زحل و مشتری وهم مریخ
کرده خاك در تورا تاریخ ۲۱٤

به سلیمان نگرکه ازسرداد
پوستین امل بگازر داد ۲۰۱

دل چو او را فر الهی داد
هم بخردیش پادشاهی داد ۲۰۱

گرچه غافل براین عمل خندد
لیک عاقل جزاین به نپسندد ۲۰۱

چون کلیم کریم غم پرورد
رخ بمدین نهاد با غم و درد ۲۰۱

دست او همچو چشم بینا شد
پای او تاج فرق سینا شد ۲۰۱

روی او را همه رفیع شدند
رای او را همه مطیع شدند ۲۰۱

عاشقانت سوی تو تحفه اگر جان آرند
بسر تو که همه زیره بکرمان آرند ۲۱

کله آنگه نهی که در فتدت
سنگ در موزه کیک در شلوار ۳۴۵
هر که در میدان عشق نیکوان گامی نهد
چار تکبیری کند بر ذات اولیل و نهار ۳۹۵
شیر از آهو گرچه افزون است لیکن گاه بوی
ناف آهو فضل دارد بردهان شیر نر ۳۳۷
مثل تو است درسرای غرور
مثل یخ فروش نیشابور ۳۵۸
ای خردمند نارسیده بدان
گرگ درنده کی بود خراز ۵۲۲
کی شود دهر با تو یکدام خوش
چون جهد ناگه ازخیار آتش؟ ۳۳۹/۳۳۸
در تموز او یخک نهاده به پیش
کس خریدار نه واو درویش ۳۵۸
کرده شیران حضرت تو مرا
سرزده همچو گاو آب آهنگ ۱۹۰
ماند چون پای مقعد اندر ریگ
آن سرمرده ریگش اندر دیگ ۱۶۰
پوستین را باولین منزل
بفرستید سوی گازر دل ۲۰۱
مدعی بسیار داری اندر ین صنعت ولیک
زیرکان دانند سیر ازسوسن و خار ازسمن ۱۸۴
سپیدی روز صنع کیست دردهر وسیاهی شب
که میگردند بریک دوریشتا پشت چون طاحون ۱۸۴
چون کمر بسته ایستادی تو
تاج بر فرق دل نهادی تو ۲۰۰
گرت باید که سست گردد زه
اولا پوستین بگازر ده ۲۰۰
تاج اقبال برسردل نه
پای ادبار برخوروگل نه ۲۰۰

هست مهر زمانه پرکینه
سیر دارد میان لوزینه ۳۶۶
سید و سر فراز آل عبا
یافت تشریف سورهٔ هل اتی ۱۴۷
نقش او برگیاه کبش فدی
صدق الله در گوش ندی ۱۹۲
روح چون دم زبحر روحانی
زدو پذرفت لطف ربانی ۲۰۱
هرکس که برد ببصره خرما
بر جهل خود او دهد گواهی ۲۱

سوزنی:

عتیق صفوت وصدری عمر صلابت وعدل
بشرم و حلم چو عثمان علی بعلم وسخا ۱۶۶
دماغ ما زخرد نیستی اگر خالی
نرانده ایمی گستاخ وار خر بخلاب ۱۱۳
گفتم که مرا تلخ شد ازتو سحرو شام
ای طعنه زده زلف ورخت شام وسحر بر ۲۱۷
رو! هان! پدرم مینگرد دورشو ازمن
آخر نه پدر راست حمیت به پسر بر؟ ۲۱۷
گفتا چو منی را چه دهی دیدهٔ طیره؟
نفرین بچنین طیره‌گر خیره نگر بر ۲۱۷
نگارو صورت آن بت به‌هند وچین درهم
شکست خامهٔ مانی ورندهٔ آزر ۱۸۸
عقل‌را در طینت آدم مخمر کرد حق
تا برآری خلق را ازظلم چون موی ازخمیر ۱۸۵
مشکین کله برگل نهی ای ماه دل افروز
تا در رسه‌دی بازنمائی گل‌نوروز ۹۶
زمانه دست حسود تو بشکند چوچنار
کز او سخاوت ناید چو ازخیار آتش ۳۳۹
چون کیک جهانی ای‌وندخشوک
آورده زمالش پدر خشم وخدوک ۱۹۷

از عمروی‌از غایت دیری ودرازی
تا شام قیامت نشود روز پگاه است ۲۲۷

طاوس ملائک به نوامدح تو خواند
اندر قفس سدره چو قمری وچو دراج ۴۶۴

هر دشمنی که کین تو برسینه راز داشت
شد بر زبان‌خنجر تو رازش آشکار ۴۳۴

جستن نظیر تو به‌هنر برمکابره است
نایافته نمودن برعقل شالهنگ ۱۹۸

خر شاعریست پرسم یا شاطریست خر
کس‌را چگونه گیرم بی‌جرم شالهنگ ۱۹۹

با عیب‌گر که شعر من اکنون قرین شود
یاری‌کند همی خلجی را به شالهنگ ۱۹۹

ایمن مباش تادم مردن زمکر دیو
تا دیو دین زتو نستاند به شالهنگ ۱۹۹

کجا دو تیرگشایدگه نشانه زدن
بود بحکم زسوفار این نشانهٔ آن ۲۸

پرورده بادجان تو ازهر حدیث خوش
جان منازع تو رسیده بغرغره ۱۱۹

سیف‌اسفرنگ :

هست شتر گربه‌ها درسخن من ولیک
گربه او شیرگیر اشتر او پیل سا ۲۱۶

نزد دانا بدل‌کجا باشد
راسن و سیر من وسلوی را ۱۸۴

هرکه آید دروجود ازخوان جودت نان خورد
آز غائب‌بود ازآن شد آیت من‌غاب‌خاب ۱۱۲

سید سادات عالم شمس دین بوجعفر آنک
بود نام اوکتابه برطراز افتخار ۲۲۵

کعبه روان صفا پلاس نسازند
اشتر خجکول‌را زجامهٔ احرار ۵۵۴

درطرب آباد روزگار تو زین پس
برگذر مه نهندگارگه خویش ۱۰۴

با خشک ریش تیر فلک تن نهاده‌ایم
وز زخم‌گاه حادثه مرهم گشاده‌ایم ۳۱۹

شرف‌الدین شفروه :

غرقه کند موجهای جوهر تیغش
کشتی ملک تکین وقیصر وخان را ۷۰

شطرنجی (علی) :

به مثل آنکه او بود احمق
مردمان فیلسوف خوانندش ۲۴۷
همچو آن سگ بود که باشد کور
مردمان چهار چشم خوانندش ۲۴۷

شمس (طبسی) :

گر نهد انگشت اکنون دست موسی رارواست
چون شعاع رای او براوج شعری میرود ۸۵

شمس فخری :

پنداشت دشمنت که باندیشهٔ محال
باشد که آتشی بجهاند زغاو شو ۳۴۱

شهید بلخی :

چوزر ساوچکان بلک ازاو چو بنشستی
شدی پشیزهٔ سیمین غیبهٔ جوشن ۱۵۲

صائب :

درو دیوار نتواند عنان سیل پیچیدن
که‌منع ازکوچه‌گردی میکند دیوانهٔ مارا؟ ۵۵
اگرچه بودگلوسوز آن لب شیرین
شد ازخط عسلی بیشتر حلاوت او ۱۷۸
هر آرزوی بشکنی امروز درجگر
فرداکه این قفس شکند بال وپرشود ۱۳۹.

صاحب البرید :

من فوقها شرفات طال أدناها
یدالثر یا فقل‌لی کیف اقصاها ۳۲۸

صاحب (محمدتقی) :

فراخ تر مطلب عرصهٔ سخن درخشم
ستاده توسن طبعم لگام می‌خاید ۲۶۵

طغرائی :

فیم الاقامة بالزوراء ؟ لاسکنی
بها ولا ناقة فیها ولاجملی ٤۰۵

طیان :

شعر ژاژازدهان من شکر است
شعر نیک از دهان تو پینو ۵۵۹

ظهیر :

نهد مجاهز خلق تو ازنفائس عصر
هزارگونه بضاعت درآستین صبا ٤۱٤
سفرگزیدم وبشکست عهد قربی را
مگر معاینه بینم جمال سلمی را ۸۱
خدایگان جهان مالک الرقاب‌امم
توئی که هست زبان تو ترجمان قضا ٤۱٤
صد کاسه انگبین را یک قطره بس شود
زان چاشنی که دربن دندان ارقمست ۲۰۸
بخفت بخت حسودت چنانکه پنداری
زمانه روز وشبش کوك و کوکنار دهد ۲۳۱
چون ازاین دولت شدم راضی باحدی الراحتین
سهل‌باشدگرامیدم نیست باری کم زیاس ۳۸۶
توئی که درحرم دولتت بنقل طباع
موافقت دهد ایام‌گرگ را با میشی ۶۳
شبی بخیمهٔ ابداعیان‌کن فیکون
حدیث حسن‌تو میرفت والحدیث وشجون ۳۹۳
داغ حسرت نهاده‌ام بردل
گفته‌اند آخر الدوا الکی ۵۶۷

عبدالواسع :

بر سر دوش فکنده زکشی جعدبخم
درپس‌گوش نهاده بخوشی زلف دوتا ۲۵

معدوم شد مروت ومنسوخ شد وفا
وزهر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا ۲۸

چند باشم درديار و منزل دعد ورباب
روز وشب نالنده وگوینده‌چون‌رعد ورباب ۱۰۹

گه پر طرادهای موردکنی جبل
گه پرقلاده‌های زمردکنی شجر ۶۵

عرفی :

پس برآمد ببرم آنکه منش نامزدم
او کشد بند نقاب من ومن بند قبا ۴۸۵

نوای مرثیه شام و شادیانهٔ عید
گشادی ازاثرانبساط گوش صمیم ۴۶۱

عسجدی :

پیش رخش تو سبز خنگ فلک
لنگ وسکسک بود بسان کلیج ۳۳۶

اگرچه دیدهٔ افعی به خاصیت بجهد
بدآنگهی که زمرد بدوبری به‌فراز ۵۰۱

من این‌ندیدم ودیدم که خواجه دست بداشت
برابر دل من بترکید چشم نیاز ۵۰۱

عصمت بخاری :

وزرمح تو میدان وغالاله ستان باد
تا عکس شفق طعنه زند لاله ستانرا ۶۵

اززمزمهٔ زاغ کمان همچو ابابیل
تیر از صف کین بال‌گشاید طیرانرا ۶۶

گویا نمود دردل شب چهره مشتری
چون تافت ازحواشی خط نقطهٔ زرش ۴۵

عطار :

گرچه‌پای گاو دیدی درمیان غره مشو
زآنکه این گاو ازخری‌بی‌پرچم‌و‌بی‌عنبراست ۱۱۳

مهدی امت توئی زانکه بمعنی ترا
عزت دین هم وثاق عصمت حق یارغار ۲۶

برو ازجان خود بردار این بار
که اشترگربه افتاده است این کار ۲۱۶

روت بس زیباست لامی هم بکش
ضحکه باشد لام بر روی حبش ۴۳۵

دوش ازوثاق دلبری سرمست بیرون آمدم
هیچم‌نبود ازخود خبر تابی‌خبر چون آمدم ۲۶

کفن برتن تند هرکرم پیله
برآرد آتش ازخود هر چناری ۳۳۸

هلاك نفس خوی زشت نفس است
نکو زد این مثل را هوشیاری ۳۳۹

نه ای خود پیل ور خود پیل گیری
چو نمرودی به سارخکی بمیری ۳۹۱

عمادی :

بر سر بیرق به‌لاف، پرچم‌گوید منم
طرهٔ خاتون صبح برتتق روزگار ۱۸۷

عمعق :

بخواه جام وبرافروز آذر برزین
که پرشمامهٔ کافور شدکه و برزن ۴۷٤

عنصری :

اگرچه باشد تنها همه جهان با اوست
وگرچه با او باشد همه جهان تنهاست ۲۷۶

هرکه را رهبری کلاغ کند
بی‌گمان دل بدخمه داغ کند ۱۱۸

بدان دیار همانا که موج خون عدو
بسالهانه‌نشیند زدشت وزکردر ۱٤٦

گرسکندر برگذار لشکر یأجوج بر
کرد سد آهنین آن بود دستان آوری ۳۰۰
سد تو شمشیر تست‌اندر مبارک دست تو
کوسکندر؟گوییا تاسد مردان‌بنگری ۳۰۰

غزنوی(سید حسن) :

طاوس ملائکه ز تو شاید
گر چون عنقا در آشیان ماند ۴۶۴
آخر ای آرزوی دل تاکی
دردل این آرزو فرو شکنم ؟ ۱۳۹

غضایری :

وه‌کزاستیلای نفس شالهنگ
همچو شالنگی است واپس رفتنم ۱۹۹

فارسی(ضیاءالدین):

نه دشمنت به حوادث زمرگ بازرهد
نه خشک ریش اجل به‌شود به پشما گند ۳۱۹

فتوحی مروزی :

مراگوئی‌که آب ازکار بردی
نبردم خود زسر تیره است آبم ۲۰۲

فخرالدین اسعد گرگانی:

که صد سرو روان ازچین خلخ
بنفشه زلف ونرگس چشم و گلرخ ۳۱۱
مترس اکنون وتنگ اندر برم‌گیر
که بس خوش باشد اندر هم می‌وشیر ۴۴۷
بسازم با برادر چون می وشیر
نخواهم در غریبی موبد پیر ۴۴۷
به چشم آورده تیر افکن زابخار
به زلف آورده جراره زاهواز ۵۲۰
هر آنکوزاغ باشد رهنمایش
به‌گورستان بود پیوسته جایش ۱۱۸

به یک جام اندر آمد شیر باسل
به یک باغ اندر آمد سوسن گل ٤٤٧

فرخی:

هر گلی را بشاخ گلبن بر
زند بافیست با هزار شغب ١٥٦

ازمشرق تا مغرب رایش بهمه جای
گه شاه برانگیز وگهی شاه نشان باد ٣٨

تا چو سرازبرف گرداندر کشد سیمین زره
برگ شاخ رز چنان چون غیبهٔ زرین شود ١٥٢

زخاندانش پیدا شد اصل جود و کرم
چنانکه زابجد، اصل حروف واصل شمار ١٦١

وثاق تواز نیکوان چون بهشت
سرای تواز لعبتان قندهار ٢٦

همی روی که جهان راتهی کنی زبدان
زمفسدان. نگذاری تو درجهان دیار ٣٣٣

گفتند مردمان که نیابند مردمان
درهیچ فضل صاحب ری رانظیر ویار ٣٤٩

همیشه بدیدار تو شاد سلطان
چو حیدر بدیدار شبیر وشبر ١٧٢

تا بتابش نبود نجم سها همچو سهیل
تا بخوبی نبود هیچ ستاره چوقمر ٣٢

آب درجوی زباران بهاری وزسیل
همچنان گشت که با سرخ می آمیخته شیر ٤٤٨

سرایهاش همه پرزسرو دیباپوش
وثاقهاش همه پرزشیر دندان خای ٢٧

دی کسی گفت که اجری تو چند است ازمیر؟
گفتم اجری من‌ای دوست فزون ازهنرم ٩٠

همیشه تا چو زنخدان وزلف دوست بود
زروی گردی گوی ، وزچفتگی چوگان ٢٣٤

همیشه تا نقطی برزنند برسرزای
همیشه تا سه نقط برنهند برسرشین ٢٢٥

گاهی بدریادرشوی گاهی بـه جیحون بگذری
گه رای بگریزد زتوگه‌رام وگه‌خان‌گه‌تکین ۷۱

فردوسی :

که بندوی ناکس چرا پشت دست
زند بررخ سرد یزدان پرست ۴۵۱

یکی نامه بنوشت پرداغ ودرد
پر آژنگ رخ لب پر از باد سرد ۱۲۲

کلاهوکـه خنجرش روز نبرد
همی جان ستانـد زگردان بگرد ۵۲

شود روز چون چشمه رخشان شود
جهان چون نگین بدخشان شود ۱۷۷

گذر یافتندی به اروند رود
نماندی براین بوم و بر تاروپود ۱۴۳

یکی خنجر ازموزه بیرون کشید
سراپای او چادر خون کشید ۴۸۸

ستمکاره خوانیمش ار دادگر
هنرمند دانیمش اربی هنر ۲۱۴

زخون جوانی که بد زآن‌گزیر
بخستی دل ما به پیکان تیر ۱۸۳

زبن برگریزندگان ره مگیر
مریزازکسی‌خون که باشدگزیر ۱۸۳

ازآرام وجنبش نبد پیش چیز
همان هر دو چیز آفریده است نیز ۵

چنین‌است کردار گردان فلک
یکی برمه آرد یکی برسمک ۲۸۲

دگرگفت کانرا تودانا مخوان
که تن را پرستد بجای روان ۱۳۹

همانگه بشد قارن رزم زن
یکی لشکری برد با خویشتن ۲۱۸

هم اندر زمان چون‌گشاید سخن
به پیش آرد آن لافهای کهن ۱۱۶

خروشید وزد دست برسر زشاه
که شاها منم کاوهٔ داد خواه ٤۹
فزایندهٔ باد آورد گاه
فشانندهٔ خون زابر سیاه ۷
اگر چرخ راگوش صدری بدی
همانا که صدریش کسری بدی ۹۲

فرید کاتب:

غم این غمست وبس که زمن فوت میشود
دربزم صدر عالم رسم سه‌شنبهی ۱٤۸

فطرت (معز):

هرکه سامان نگار آن کف پا میکند
ازگل رعنا حنابندش مهیا میکند ۱۳٤

قاآنی:

دوشینه چون کشید شه زنگ لشکرا
سلطان روم را از سر افتاد افسرا ٤٦٦
دوش که این گردگردگنبد مینا
آبله‌گون شد چو چهر من زثریا ۱۲۵
کرمان وزیره، بصره وخرما، بدخش ولعل
عمان ودر، حدیقه وگل، جنت وگیا ۲۱
اگر نظام امور جهان بدست قضاست
چرا بهر چه کند امر شهریار رضاست؟ ۱٤۱
شباهنگام کز انبوه اختر
فلک چون چهرهٔ من شد مجدر ۱۲۵
خلق او مستغنی ازاو صاف خلق
خنجر خورشید کی خواهد فسان ٥٤
بلی چو بخت قرین نیست مارگردد مال
بلی چو چرخ معین نیست چاه‌گردد جاه ۲۰۰

قدسی :

سگ نفس را رفته‌ازکار چشم
تو ازعینکش کرده‌ای چار چشم ۲۴۷

کسائی:

آن بانگ چزد بشنواز باغ نیمروز
همچون سفال نوکه به‌آبش فروزنند ۵۴۱

کمال اسماعیل :

لطیفهٔ کرم تواست اینکه نرکس را
به سعی باد بهار آتشی جهد زخیار ۳۳۸

ززخم خنجر تیزت چنان برآید خود
که ظن برند که آتش همی جهدزخیار ۳۴۰

زمین بلرزد بر خود اگر توگوئی هین!
فلک بماند برجای اگر توگوئی هان! ۲۶۷

لبیبی :

آن خجش زگردنش بیاویخته‌گوئی
خیکی‌است پرازباد بیاویخته ازبار ۱۵۰

متکلم(حسن) :

لب لعل ضاحک خم زلف کافر
رخ خوب لامع سرزلف لاعب ۹۷

متنبی:

احاد ام سداس فی احاد
لییلتنا المنوطة بالتناد ۳۸۷

اذاتر حلت عن قوم وقدقدروا
الا تفارقهم فالراحلون هم ٤

مجیر بیلقانی :

خردکاری بین که درمشرق تتق بافان شب
دق‌مصری‌رانورد ذیل‌اکسون کرده‌اند ۵۱۷

علم طشت وخایه اززاغان ظلمت بین که باز
صدهزاران‌خایه‌درنه طشت‌مدهون کرده‌اند ۵۵۱

کم زنان نردغاباختن آغازکنند
مهرهٔ خصم برامید مششدرگیرند ۴۲۵
هند وآساهمه هنگام شکر خندهٔ صبح
بالب یارکم طوطی وشکرگیرند ۴۸۸
این سخن مختصر اولیتر ازآنک
درسخن غث وسمین میگویم ۷۳
بدین حدیث شترگربه هم روا باشد
اگر بحضرت اواین صداع ننمایی ۲۱۶

مختاری(عثمان) :

بر شیر فلک شیر رایت او
صندوق پر آتش کند عرین را ۷۷
با دولتند ساخته چون شیر با شکر
بر نصرتند شیفته چون دعد بر رباب ۱۰۹
درآفتاب امن تو اکنون به کازرون
توزی رفوکنند به تاثیر ماهتاب ۴۹۸
خروش کردم وگفتم بهش که بی‌بی نیست
. . . . ۳۴۸
کژدم ازچشم بی نصیب افتاد
واونه بیند نه نهصد وهشتاد ۵۷
ازآن درشتی من سخت خشمش آمد وگفت
بمرده بودی کت در ... ختم صدبار ۳۴۸
ای خداوندی که فضل وفخر وجاه وفرتو
آن‌چو بیخ است‌این‌چو نرداست آن‌چوشاخ است‌این چوبار ۲۷۵
چو سیرگشتی بیدارگشتی ای بی‌شرم
ترش بود پس هفتاد لاشک الغنجار ۳۴۸

مسعود سعد :

بودم حذور همچو غزالی برای آنک
همچون غراب جای‌گرفتم دراین خراب ۵۲۱
بقول دشمن بدگوی برشکست ازمن
چوشد؟ چه کرد؟ ازبهرچه؟ چرابرگشت؟ ۱۸۸

برعدو عنف تو سموم بود
بر ولی لطف تو صبا باشد ۱۰۷
گربه عیوق برفرازد سر
شاعر آخر نه هم گدا باشد ۴۶
غورایام در نیاید چرخ
گر جز از رای تو گمانه کند ۳۵۵
مانا که رخم زرین کردی زفراقت
کردی زرخم طرف ونشاندی بکمر بر ۲۶۴
قلم کردار دست وپایش وگوش
چونامه درنوردد کوه وکردر ۱۹۰
زبی حمیتی‌ای دوست چون غلیواجم
نه ماده خودرا دانم کنون همی ونه نر ۲۹۰
تا بود صبح واشی ونمام و
تا بود باد ساعی و غماز ۳۸۰
بداد ثور بسی شیر اول وآخر
بیک لگد که براوزد بریخت ناگاهان ۲۱۵

مطرزی (فخرالدین):

زخواری عز بدست آورکه باشد رنج باراحت
زطاعت خلد حاصل کن که باشد خار باخرما ۱۴۳

معزی:

زکوه صحرا کردی همی زصحرا کوه
بدان تناور صحرا نورد کوه گذار ۱۳۸
شب سیاه اندر کشد؛ چون روز رایت بر کشد
گفت نشنیدی کلام اللیل یمحوه النهار ۵۵۷
درجهانی‌تو ولیکن زجهان قدرتو بیش
راست گوئی که جهان چون صدف است وتوگهر ۱۶۱
وگر موافقت تورسد بآتش و آب
شوند هر دوبهم سازگار چون می وشیر ۴۴۸
مجاهز بود وحاصل خود نیاید
مرا خصلی ازآن خصمان جائر ۴۱۵

چو بنوشت بر لوح نام تورا
فروایستاد از نوشتن قلم ۴۱۸

همی‌گفت زین پس چه دانم نوشت؟
چو جزوی و کلی نوشتم بهم ۴۱۸

بسته‌گردد دست مکاران چوبگشاید کمین
پست‌گردد روی جباران چوبفرازد کمان ۵۵

کی شود غره بگفتار مخالف چون توئی
مرد داناکی دهد هرگز بگازرپوستین ۲۰۲

منجیک : (یاعسجدی؟)

شنیده‌ام به حکایت که دیدهٔ افعی
برون شود چو زمرد دراو برند فراز ۱۷

منوچهری :

هرگز ندهد خردمنش رابر خود راه
کز خردمنش محتشمانرا حدثانست ۵۷

واندر دل آن بیضهٔ کافور رباحی
ده نافه وده نافگک مشک نهانست ۲۵۰

باشش چون نسج عنکبوت کند روی
جوشن خرپشته راودرع مزرد ۱۶۲

هرکه او مجروح گردد یک ره ازنیش پلنگ
موش‌گرد آید براو تا کار اوزیبا کند ۲۰۰

این زند برچنگهای سغدیان پالیزبان
وآن زند برنایهای لوریان آزاد رود ۳۴۳

بابل‌کنی سرایچهٔ مطربان خویش
خلخ‌کنی وثاق غلامان میگسار ۲۶

مراگفت ای ستمکاره بجانم
به کام حاسدم کردی وعاذل ۳۱۲

الا ای‌خیمگی خیمه فروهل
که پیشاهنگ بیرون شد زمنزل ۳۱۱

چه دانم من‌گه بازآیی تو یانه
بدانگاهی که بازآید قوافل ۳۱۳

ترا کامل همی دیدم به هر کار
ولیکن نیستی در عشق کامل ۳۱۳

خسرو ما پیش دیو جم سلیمان شده است
وآن سر شمشیر او مهر سلیمان جم ٤۰

باد علمدار گشت ابر علم شد سیاه
برق چنان چون زرز یک دو طراز علم ٤۲٦

بنات النعش گرد او همی گشت
چو اندر دست مرد چپ فلاخن ٤٦٦

ثریا چون منیژه برسر چاه
دو چشم من بدو چون چشم بیژن ٤٦٦

همی برگشت گرد قطب جدی
چو گرد بابزن مرغ مسمن ٤٦٦/۳۱۲

حاسدا تامن بدین درگاه سلطان آمدم
برفتادت غلغل وبرخاستت ویل وحنین. ۷۷

بگیر روز سه شنبه نبید را یک جام
بخور که خوب بود عیش روز سه شنبه ۱٤۸

نظاره به پیش در کشیده صف
چون کافر روم بر در گنجه ٤۸٤

نرگس بسان کفهٔ زرین ترازوئی است
چون زر جعفری به میانش درافکنی ٥۱٥

ابر سیاه باز مطر اکند بهار
هرگه که روی خویش بر او رد کند همی ۲

مولوی :

برف را خنجر زنند آن آفتاب
سیلها ریزد ز که هم برتراب ٥٤

برسماع راست هر کس چیر نیست
طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست ۳۷۲

جان که او دنبالهٔ زاغان پرد
زاغ او را سوی گورستان برد ۱۱۸

آب تتماجی نریزی درتغار
تا سگی چندی نباشد طعمه خوار ۳۴۷
پشت آنی توکه پشتش ازغم ومحنت شکست
آب آنی که ندارد هیچ آبی برجگر ۱۰۲
همین مدواندر پی نفس چو زاغ
گو بگورستان برد نه سوی باغ ۱۱۸
آب ازسر تیره است ای خیره خشم
بیشتر بنگر یکی بگشای چشم ۲۰۲
بهر حق یکبارگی بگذار دین
نفس راکالیاس احدی الراحتین ۳۸۶
آید وگیرد و ثاق ماگرو
که رسیدم نوبت ماشد تورو ۲۶

ناصر خسرو:

رطل پرکن وصف عشق دعدگوی
تاچه شدکارش بآخر باربناب ۱۱۰
چندگفتی و بر رباب زدی
غزل دعد بر صفات رباب ۱۱۰
چند چو رعد ازتو بنالید دعد
تاش بخوردی بفراق رباب ۱۱۰
زمرد دیدهٔ افعی چگونه می‌پپالاید
عقیق ولعل رمانی چرا اصل ازحجر دارد ۱۷
ازاوکم وزوییش آرام و جنبش
ازو برزمین زرو بر چرخ زیور ۵
گفتم که هفت عضوکداست تنت را ؟
گفتا دوپهلو است ودو پا ودو دست وسر ۳۰۲
این جهان رافریب بسیار است
بفروشد بنرخ سوسن و سیر ۱۸۴
به پیش ینال وتکین چون رهی
دوانند یکسر غنی و فقیر ۷۱

کسی پر خانه دشتی دید هرگز
نه‌دیوار ونه در پل‌بست و موجز ۴۱۴

وزیر وشاه وپیلان و سواران
ستاده هر طرفها دو مبارز ۴۱۴

دو لشکر صف زده درخانه‌هاشان
پس هر لشکری یکی مجاهز ۴۱۳

چون نخواهی حدیث دعد ورباب
یا حدیث بثینه وآن جمیل ۱۱۰

رخصت سیکی پخته بود یکی دام
دیگر دامی حدیث عشرت غلمان ۵۶۴

راه زد برتو جهان پرفریب ونیز تو
چندخواهی‌گفت‌مطرب رافلان آهنگ زن ۳۸۸

مگرنه مقراند دیوانت یکسر
که تو خرنه هم‌گوشهٔ بومعینی؟ ۵۹

پند از هرکس که‌گوید‌گوش‌دار
گر مثل طوغانش گوید یا تکین ۷۱

هر چند مهار خلق بگرفتند
امروز تکین وایلک بیغو ۷۱

بند قبای چاکری سلطان
چون ازمیان ریخته نگشائی ۴۸۵

ازقبل خشک ریش با همه‌کس
روز وشب اندر خصومت وجدلی ۳۱۹

آن خط بیاموز تا برآیی
ازچاه سقر تا بهشت مساوی ۱۷۱

ناصر علی :

درزستان جبهٔ درویش باشد آفتاب. ۵۳۸

نزاری :

به لب ازغصه پشت دست برکند
گریبان چاک زد از سر بیفکند ۳۵۵

نصیب :

اهیم بد عدساحییت فان است
فواحزنا ممن یهیم بهابعدی ۱۱۰

نظامی عروضی :

بساکاخاکه محمودش بناکرد
که از رفعت همی بامه مراکرد ۴۴۹

نظامی گنجوی :

عطارد کرده زاول خط جوزا
سوی مریخ شیر افکن تماشا ۳۰۶

ترا تابیشتر گویم که بشتاب
شوی پستر چوشاگرد رسن تاب ۳۱۵

فارغ از آبستنیت روز و شب
نامیه عنین و طبیعت عزب ۱۵۰

هنوزم در دل از خوبی طربهاست
هنوزم درسر ازشوخی شغبهاست ۱۵۶

رنج زفریاد، بری ساحت است
درعقب رنج بسی راحت است ۱۱۷

چو همکاسهٔ شاه خواهی نشست
بپیرای ناخن فروشوی دست؟ ۵۹

صفرای توگر مشام سوز است
لطفت زپی کدام روز است ۵۳۳

سعادت برگشاد اقبال رادست
قران مشتری وزهره پیوست ۲۶۶

عقیق میم شکلش سنگ درمشت
که تا بر حرف اوکس ننهد انگشت ۸۵

درآمد بآن شهر مینوسرشت
که ترکانش خوانند گنگ بهشت ۲۹۱

زدینار وغلام واستر وگنج
دبیران را قلم در خط شد از رنج ۳۰

چـو آن‌گاوی که ازوی شیـر خیزد
لگـد در شیر کوبد تـا بریـزد ۲۱۵

زعشـوه گـرچه بـرعیوق رفتنـد
زبخت امـروز بـر صنـدوق رفتنـه ۴۶

هر نیل کـه بـررخش کشیدنـد
افسـون دلـی بـر او دمیـدنـد ۴۲

زنان مـانـنـد ریحـان سفـالنـد
درون سوخبـث و بیرون سوجمالند ۵۲۶

ازدگر روز هفتـه آن بـه بـود
ناف هفتـه مگـر سه‌شنبـه بـود ۱۴۸

باد مسیـح از نفس دل دمیـد
آب حیات ازدهـن گـل چکیـد ۱۳۰

هوائی در آن دیـد چـون نوبهـار
پرستشگهـی نـام آن قنـد هـار ۲۹۱

که با یاران جمـاش آن دل افـروز
بعزم صیـد بیرون آمـد آن روز ۹۷

چو مهـدی گرچه شـد مغرب وثاقش
گـذشت از سرحـد مشرق یتاقش ۲۷

و لیـکن چوعقرب بهنگام هوش
نـه سوراخ چشـم ونـه سوراخ‌گوش ۵۷

ای سپاهت راسپاهـان رایتت‌را ری مکان
ای زایران تا به توران بندگانت راوثاق ۲۷

ای چون خر آسیا کهـن لنـگ
کهتاب توروی کهـر بـا رنـگ ۵۳۷

نیاید هیچ از انصـاف تـو یـادم
بـه بـی انصافیت انصاف دادم ۳۸

بیا تا کـژ نشینـم راست گـویم
چـه خواریهـا کزاو نامد برویـم؟ ۳۶۳

من مسکین کـه وشهر مـدائـن؟
چه شایـد لـرد المقدور لائـن ۲۴۹

باد سحری چو بردمم زدهن
مارپیسه کنم زپیسه رسن ۵۰۰
یک تنم بهتر از دوازده تن
یک فنی بوده دردوازده فن ۴۶۳
درچنین فصل تا بخانهٔ شاه
داشته طبع چهار فصل نگاه ۱۸۰
در مدت فراخی نوش لبان تو
دل تنگ تنگ شکر خوزی و عسکری ۵۱۶

نظیری نیشابوری:

لعل تو زطبله شهد برگونه کشید
خط عسلی گردرخت گشته پدید ۱۷۸

وطواط (رشید):

گردشمنت ای شاه بود رستم گرد
یک خر زهزار اسب نتواند برد ۷۸
اشعار پر بدایع دو شیزهٔ منست
بی شایگان ولیک به ازگنج شایگان ۱۳۶

هروی:

در جبههٔ کعبه کعبه آرا
نیلی زده دفع چشم بدرا ۴۲

۸ ـ فهرست اعلام

آ

آتسز خوارزمشاه: ۷۸
آتش (احمد): ۲۷۶
آدم ۵۴۴
آرام (احمد): ۱۴۹، ۲۵۱
آزر: ۱۸۸، ۳۰۹

الف

ابان ابن تغلب: ۵۶۲
ابراهیم (ع): ۱۸۸، ۳۰۹، ۴۱۹
ابراهیم (سلطان): ۱۱۷
ابرهه ۳۹۱
ابن ابی شیبه: ۴۳۸
ابن اثیر: ۷۸، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۹۳
ابن اعرابی: ۹
ابن بری ۱۷۲
ابن ثابت انصاری ۳۰۴
ابن حجر ۱۷۰
ابن خالویه ۱۷۲
ابن خلدون ۹۷
ابن خلکان ۱۹۶
ابن رومی ۲۸۰
ابن سکیت ۳۹۲
ابن سیده ۹، ۶۱، ۸۹
ابن‌سیرین ۴۱۸
ابن سینا (ابوعلی) ۵۰، ۸۴، ۲۴۶، ۵۳۵
ابن عباس ۹، ۸۳، ۱۲۰
ابن عدی ۳۸۴
ابن عطیهٔ تمیمی ۹۰
ابن مردویه ۹، ۸۳
ابن ندیم ۱۱۰، ۱۱۱، ۵۳۲
ابن هانی اندلسی ۱۹
ابن یمین ۲۱، ۱۰۲، ۱۱۲، ۳۶۳، ۳۸۶، ۵۷۱
ابوالحسن صاحب البرید ۳۲۸
ابوالطیب الکاتب ۳۲۹
ابوالغصن ۱۹۶
ابوالفتح (میران) ۳۷۶
ابوالفتوح ۱۱۹
ابوالفرج رونی ۳۳، ۳۵، ۴۴، ۴۷، ۶۴، ۱۷۶، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۵۹، ۲۷۷، ۳۰۹، ۳۲۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۶۹، ۳۹۸، ۵۰۰، ۵۱۶
ابوالولید معن بن‌زائده ۱۷۴
ابوایوب انصاری ۵۱۹، ۵۶۹
ابوبکربن ابی قحافه ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۷۰، ۳۹۲، ۳۹۹
ابوبکر ربابی ۵۴۰، ۵۴۱
ابوحاتم اسفزاری ۳۹۵
ابوحمزهٔ ثمالی ۱۲۲
ابوحنیفه ۳۹۹، ۵۴۵، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴
ابوحنفیهٔ اسکافی ۴۵۸
ابوریحان ۱۰، ۱۶، ۱۸، ۵۹، ۶۸، ۹۳، ۹۶، ۱۶۲، ۱۶۷، ۲۱۱، ۳۲۵، ۳۴۴، ۳۷۴، ۴۴۱، ۵۰۲

ابوسعید غانمی ۱۷
ابوسعید رستمی ۱۵۹، ۳۳۸
ابوسلیک گرگانی ۴۳۷
ابوسهل زوزنی (بوسهل) ۲۷۱
ابوطالب نعمه ۱۴۶، ۱۴۷
ابوعلی‌سینا رک: ابن‌سینا
ابولهب ۱۵۴
ابومحمد (ع) (حضرت...) ۲۴۶
ابومسلم خراسانی ۱۹۶
ابومصعب ۵۵۷
ابومعشر ۳۱۳
ابونعیم ۳۸۴
ابونواس ۲۰۶، ۵۵۶، ۵۵۷
ابوهریره ۳۸۴
ابویوسف ۵۶۱
ابی شیبهٔ خراسانی ۵۶۱
اثیراخسیکتی ۱۸۸، ۳۵۶، ۳۹۸
احمد بن اسحاق ۲۴۶
احمدبن حنبل ۱۶۶
احوص ۳۹۹
اخطل ۳۵۴، ۳۹۹، ۵۶۱، ۵۶۶
ادیب سلطانی ۲۵، ۷۰
ادیب صابر ۷۱، ۸۱، ۳۳۸، ۳۳۹، ۵۴۱
ارسطو ۱۹۵، ۲۴۶
ازرقی ۲۰، ۳۱، ۱۳۶
ازهری مروزی ۲۴۸
اسدی طوسی ۲۰، ۱۱۶، ۱۳۷، ۱۹۰، ۵۰۹، ۵۴۰، ۵۴۶
اسرافیل ۱۳۱، ۲۵۷
اسفندیار ۱۳۸
اسکندر ۱۹۳
اسما ۵۳۳
اسماعیل بن‌عباد ۳۴۹
اسماعیل پیغمبر (ع) ۴۱۹، ۵۴۴
اصطخری ۱۶۳
اعشی ۹۱
افراسیاب ۲۱۴
اقبال (عباس) ۲۵، ۷۸، ۱۰۵، ۴۴۸
اقبال (محمد) ۴۲۲
الیاس (ع) ۲۴
امامی هروی ۲۱
ام جمیل ۱۵۴
ام لیلی ۳۷۵
امیرخسرو ۴۸۸
اوحدی ۱۰۴، ۱۸۵، ۳۶۳
انوری (دربیشتر صفحات)
اوحدی ۱۸۵

ب

بثینه بنت عامر ۳۹۶
بحرالعلومی (دکتر...) ۳۴۰، ۴۳۱، ۴۳۲
برهان شاه ۳۹
بطلمیوس ۶۸، ۳۱۳
بغراخان ۷۰
بقراط ۴۴
بویحیی (ملک‌الموت) ۳۸۲
بهائی (شیخ) ۱۱۸
بهزادی اندوهجردی (دکترحسین...) ۵۴۷
بیرونی، رک: ابوریحان
بیژن ۲۱۴
بینش (تقی) ۳۸۶، ۴۱۴

بیهقی رک: فهرست کتب

پ

پسرعمران: رک موسی (ع)
پیر محمد (ملا...) ۳۹

ت

تجدد ۱۱۰، ۱۱۱
تفضلی (دکتر احمد) ۱۴۸
تفلیسی ۸۸
تقی‌زاده ۸۲، ۸۳، ۴۰۶
تهانوی ۶، ۷، ۱۴۱، ۴۳۵ و رک فهرست کتب: (کشاف اصطلاحات الفنون)
تهرانی (سیدجلال) ۴۰۶
تیتوف ۲۵

ج

جاحظ ۱۰۵، ۱۹۵
جالینوس ۱۲۷
جامی ۲۲۸
جبرئیل ۱۴۷، ۲۵۵
جحی ۱۹۶، ۱۹۷
جرجانی ۷، ۱۴۴، ۱۷۹، ۳۰۸، ۳۱۴، ۴۳۹
جرجی زیدان ٤
جریر ۹۰، ۱۱۱، ۳۵۴، ۴۰۰
جعفر برمکی ۵۱۴
جعفرصادق (ع) ۳۸۸، ۵۶۱، ۵۶۲
جعفر مقدس ۴۴۸
جلالی ۱۵۱
جم (جمشید) ۴۰، ۴۲۸
جمال‌الدین اصفهانی ۲۱، ۸۱
جمشید رک: جم
جوهری ۹، ۸۹
جویری (جریری؟) ۲۴، ۱۳۱، ۱۷۱، ۱۹۳
جوینی ۷۸، ۴۱۹

ح

حاتم‌طائی ۲۳۹، ۵۰۳
حارث ابن عباد ۴۰۵
حافظ ۳، ۱۸، ۲۶، ۱۵۱، ۱۴۶، ۲۶۶، ۳۸۶، ۴۸۵
حافظ ابرو ۵۰۰
جبیب یغمائی ۲۵۵
حبیبی (عبدالحی) ۶۵
حجاج بن یوسف ۲۲۱، ۴۰۵
حسان‌ابن ثابت ۲۲۱، ۳۵۴، ۴۷۷، ۵۵۹
حسان بن مرة ۴۰۵
حسن (ع) (امام...) ۱۴۷
حسن بصری ۱۱۹، ۴۱۸
حسن متکلم ۳۲
حسن محمود ۱۶۳
حسین ع (امام...) ۱۴۷، ۴۰۵، ۵۶۳
حمیدالدین (قاضی...) ۱۴۷
حیدررازی ۵۲۰
حیدرعربی رک: علی‌علیه‌اسلام

خ

خاص بک طوطی ابن مسعود ۲۸۲
خاقانی ۵، ۶، ۴۳، ۵۴، ۵۷، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۸،

۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۲۳،
۲۳۰، ۲۳۲، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۸۴،
۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۱۶، ۳۱۸،
۳۲۲، ۳۳۴، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۸۱،
۳۸۲، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۱۰، ۴۱۶،
۴۲۸، ۴۳۰، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۷۵،
۴۹۳، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۳۲،
۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۵۱،
۵۶۵
خانلری (دکتر...) ۵۴۷
خضر (ع) ۲۴، ۱۳۰
خواجهٔ طوسی رک: نصیرالدین‌طوسی)
خوارزمشاه ۷۹، ۱۲۹
خوارزمی ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۹۵
خالدبن ولید ۹۱
خیام ۱۲۱

د

دبیرسیاقی (دکتر محمد) ۳۸، ۷۱، ۱۴۶،
۱۴۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۰۰،
۲۳۴، ۲۵۰، ۳۰۰، ۳۱۲، ۳۱۳،
۳۴۳، ۴۲۶، ۴۴۸، ۴۶۶، ۵۱۵
دعد ۱۰۹، ۱۱۱
دقیقی ۶۲، ۴۷۴
دمیری ۵۸
دنبلی ۱۴۲
دولابی ۱۷۰
دهخدا ۸، ۵۴، ۱۴۶، ۱۰۴، ۱۵۶،
۲۱۵، ۲۱۶، ۴۶۳، ۵۴۶، ۵۴۹
دهلوی (میرحسین) ۴۲، ۳۳۹

ذ

ذوالخمار ۲۸۴
ذوالقرنین ۱۲۰، ۱۵۵، ۱۹۳، ۱۷۰

ر

راعی ۴۰۵
رباب ۱۰۹
رستم ۵۴، ۱۳۸
رسول‌اکرم (محمد مصطفی ع) ۹، ۲۴،
۲۸، ۳۴، ۳۹، ۶۹، ۹۱، ۱۳۷، ۱۴۷،
۱۵۴، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۹۲، ۱۹۳
۱۹۷، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۵۶،
۳۱۷، ۳۵۴، ۳۹۹، ۴۰۵، ۴۱۸،
۴۳۸، ۴۸۴، ۴۹۲، ۵۲۶، ۵۲۷،
۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۹
رشید وطواط ۷۸، ۱۳۶
رشیدی: رک فهرست کتب: فرهنگ رشیدی
رضی نیشابوری ۱۰۴، ۱۸۵
رقاشی ۵۵۷
رواقی (دکتر علی) ۶۵، ۱۰۲، ۱۱۳،
۱۵۱
رودکی ۱۵۰، ۱۶۸، ۲۹۲، ۴۵۱
رهین (دکتر مخدوم‌حسین) ۳۴۲، ۵۰۰،
۵۲۰
ریاحی (دکتر محمد امین) ۲۲۷،
۳۶۶، ۳۸۸، ۴۹۹، ۵۰۳

ز

زال ۱۳۸
زرد هشت ۵۴۴
زریاب (دکتر عباس) ۱۲۵
زکریا بن محمد قزوینی ۱۰۶

زهرا (ع) ۳۹۹
زیدبن علی‌ابن‌الحسین (ع) ۳۹۲
زین‌الدین ۳۰۶

س

سامری ۳۸۵
سبزواری (حاج ملا هادی) ۱۴۲، ۲۴۱، ۵۰۵
سپهر ۸۱
ستارزاده (دکتر عصمت) ۱۸
ستوده (دکتر منوچهر) ۱۱۵، ۱۲۹، ۴۱۶
سجادی (دکتر ضیاءالدین) ۶، ۴۹، ۹۹، ۱۰۴
سعد ۵۳۳
سعدالدین وراوینی ۱۱۰
سعدی ۲۷، ۳۲، ۵۱، ۷۰، ۷۵، ۹۹، ۱۸۶، ۴۲۶، ۴۳۹، ۴۶۵، ۴۸۷، ۵۳۸، ۵۴۷
سلمان ساوجی ۳۰، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۸۵
سلیمان (ع) ۱۱۹، ۲۰۰، ۲۸۵، ۴۲۸، ۴۸۰
سلیمان بن‌عبدالملک ۱۲۷
سلیمان شاه ۷۸
سماعة‌بن‌مهران ۵۶۲
سنایی ۲۱، ۱۲۳، ۱۴۷، ۱۶۰، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۸۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۵، ۳۶۶، ۳۸۶، ۳۹۵، ۴۵۳، ۴۹۸، ۵۲۲
سنجر ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۱۰۳، ۱۲۹، ۱۴۷، ۱۴۹، ۳۰۵، ۴۲۲، ۵۴۰، ۵۵۹، ۵۶۰
سودی ۱۸
سوزنی ۲۸، ۹۶، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۶۶، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۸۴، ۳۳۹، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۶۴
سهل بن‌حنیف ۳۵۳
سیف اسفرنگ ۸۱، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۱۶، ۲۲۵، ۳۱۹، ۵۵۴
سیف الدوله امیر محمود ۱۱۷
سیف الدین محمد بن‌حسین ۱۶۳

ش

شادی آبادی ۳۷، ۵۲، ۴۶، ۵۴، ۵۹، ۶۰، ۶۶، ۷۲، ۷۴، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۴۲، ۱۴۹، ۲۲۵، ۳۲۹، ۳۴۹، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۲۰، ۴۳۳
شاه حسینی (دکتر) ۴۳۴، ۴۶۴
شرف‌الدین ۷۰
شطرنجی (علی) ۲۴۷
شمس‌طبسی ۸۵
شمس فخری ۳۴۱
شمس قیس رازی ۱۹، ۴۷
شهاب‌الدین غوری ۱۶۳، ۱۶۴، ۵۵۰
شهید بلخی ۱۳۶، ۱۵۲

ص

صائب ۵۵، ۱۳۹، ۱۷۸
صاحب ری ۳۴۹، ۵۰۳، ۵۶۶
صالح پیغمبر (ع) ۳۳۲
صدرا (ملا) ۱۰۴

صدرالدین ۱۰۳
صفا (دکتر ذبیح الله) ۲۸، ۶۵، ۱۰۹، ۱۳۰، ۳۹۸، ۴۸۸، ۵۱۷
صفی الدین عمر ۱۶۶
صلاح‌الدین ایوبی ۱۹۶

ض

ضبة ابن ادابن طابخه ۳۹۳
ضحاك ۹۱، ۱۶۳
ضیاءالدین فارسی ۳۱۹
ضیاءالدین مودود ۱۲۹

ط

طاعتی (دکتر) ۶۲، ٦٤
طاهر بن مظفر ۸۱
طبرانی ۱۷۰
طبری ۱۷۰، ۱۹۳
طغرایی ۴۰۵
طمفاج خان ۴۹۳
طوسی: رک نصیرالدین
طیان ۵۵۹

ظ

ظهیرفاریابی ۶۳، ۸۱، ۲۰۸، ۲۳۱، ۳۸۶، ۳۹۳، ٤١٤، ۵۶۷

ع

عایشه ۴۳۸
عبدالجلیل رازی ۱۱۸
عبدالرزاق کاشی ۸
عبدالعزی بن عبدالمطلب ۱۵٤
عبداللطیف بن یوسف ۱۹۶
عبدالله بن جعفر ۱۲۷
عبدالله بن عباس ۱۶۳
عبدالله ضابطی ۴۴۷
عبدالملک بن مروان ۲۲۱، ۳۹۹
عبدالواسع جبلی ۲۵، ۲۸، ۵۶، ۶۵، ۱۰۹، ۳۹۸
عبیدزاکانی ۵۴۱
عثمان بن عفان ۱۷۰
عدی ابن زید ۱۰۸
عذرا ۵۳۲، ۵۳۳
عرفی ٤٦١
عروه ۱۱۰
عزرائیل ۳۸۲
عسجدی ۳۳۶، ۵۰۱
عصمت بخاری ٤٥، ٦٦، ٦٥
عضدالدوله ناصر الدین ۴۹۶
عطار ۸، ۲۶، ۱۸۵، ۲۱۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۹۱، ۴۳۵، ۵۴۴، ۵۵۸
عفراء ۱۱۰
عفیفی (دکتر) ۵٤٦
علاءالدین ۴۲۲
علاءالدین محمد ۲۹۷
علی(ع) ۲۸، ۷۳، ۱٤٧، ۱۷۰، ۱۷۲، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۷۱، ۲۸٤، ۳۵۳، ۳۹۶، ۳۹۹، ۵۲۰
علی بن ابراهیم ۳۸۵،
علی بن ابراهیم تنوخی ۳۸۷
علی بن الحسین (ع) ۲۲۲
عمادالدین پیروزشاه ۵۸، ٤٢٢
عمادی ۱۸۷

عمر ۱۶۶، ۱۹۷، ۳۹۲، ۵۵۸
عمر وبن عبدود ۲۸۴
عمعق ۴۷۴
عنصری ۱۱۸، ۱۴۶، ۳۰۰
عیسی (ع) ۱۳۰، ۱۸۷، ۲۵۵، ۴۲۱

غ

غافقی ۶۱
غزالی ۲۲۷
غزنوی (سیدحسن) ۱۳۹، ۴۶۴
غضایری ۱۹۹
غیاث بن غوث ۳۵۴
غیاث‌الدین ۱۶۳

ف

فاطمه (ع) ۱۴۷، ۳۹۹
فتوحی مروزی ۲۰۲، ۵۱۴
فخرالدین ابوالمفاخر ۲۲، ۱۰۳
فراهانی ۶، ۱۰، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۳۲، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۴۸، ۵۲، ۵۴، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۷۲، ۷۴، ۷۶، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۲۶، ۲۳۴، ۳۴۱، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۳، ۳۹۲، ۳۹۸، ۴۱۰، ۴۲۰، ۴۳۳، ۴۵۷، ۴۸۷، ۵۱۱، ۵۶۸،
فرخ (محمود) ۷۸، ۱۳۰
فرخی ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۲، ۳۸، ۷۱، ۹۰، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۷۲، ۲۲۵، ۲۳۴، ۳۳۳، ۳۴۹، ۴۲۰، ۴۴۸
فردوسی ۵، ۷، ۸، ۹، ۴۹، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۷۷، ۱۸۳، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۸۲، ۴۵۱، ۴۸۸
فرزدق ۳۵۴، ۳۹۹
فرعون ۳۳
فروزانفر ۲۱۵، ۳۶۶، ۴۲۵، ۵۲۷
فروة بن‌عمرو ۲۸
فرید کاتب ۱۴۸
فضل بن‌عباس ۳۹۹
فلسفی (نصرالله) ۱۳۳
فیاض (دکتر) ۲۴، ۸۵، ۲۷۱، ۳۴۴، ۴۳۷، ۴۵۸
فیروزشاه رک: عزالدین

ق

قاآنی ۲۱، ۵۴، ۱۲۵، ۱۴۱، ۲۰۰، ۴۶۶
قارون ۶۷، ۱۰۲، ۲۱۸، ۲۶۱، ۴۱۶، ۵۴۴، ۵۵۷، ۵۶۲
قدسی ۲۴۷
قریب (عبدالعظیم) ۱۳۱، ۳۳۰
قزوینی ۷۰، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۶۹، ۲۰۹، ۳۰۱، ۴۸۵، ۵۲۲
قطب‌الدین حسن ۱۶۳

ک

کاوهٔ آهنگر ۲۱۸
کثیر عزه ۱۱۰
کسائی ۵۴۱
کسری ۱۰۸
کعب ۱۲۰

کمال‌الدین اسماعیل ۱۸۵، ۲۶۷، ۳۴۰، ۳۳۸، ۴۳۱، ۴۳۲ ۵۲۷

کوشیار ۲۰۹

گ

گلچین (احمد) ۴۵۴

گل‌گلاب ۸۷

ل

لات ۱۳۳

لبیبی ۱۵۰

لقمان ۱۹۳

لیلی ۵۳۲، ۵۳۳

م

مالک دینار ۵۴۴

مانی ۸۳

مأمون ۱۸۲

مؤیدالدین سلمان ۴۹۶، ۵۴۸

متنبی ۳، ۳۸۷

مجاهد ۹۱

مجدالدین ابوطالب نعمه ۱۰۳

مجنون ۵۳۲، ۵۳۳

مجیر بیلقانی ۷۳، ۲۱۶، ۴۲۵، ۴۸۸، ۵۱۷، ۵۵۱

محجوب (دکتر) ۴۴۷

محدث (سیدجلال) ۱۱۸

محقق (دکتر مهدی) ۱۰۵

محمد (ص) ۵۶۹ و رک : رسول‌خدا

محمد بن‌ایوب طبری ۵۰۳

محمد بن عطارد ۴۰۵

محمد بن حکیم ۵۶۲

محمد بن‌سام ۱۶۳

محمد تقی صاحب دیوان ۲۶۵

محمد حسین خوانساری ۳۹

محمد محی‌الدین ۲۸۷

محمود (خواجکی) ۳۹

محمود غزنوی ۷۰، ۱۳۳، ۵۴۱

مختاری غزنوی ۵۷، ۷۷، ۱۰۹، ۲۷۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۹۸

مخلص‌الدین ۴۴۹

مدرس رضوی ۱، ۶، ۱۳، ۱۹، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۶، ۵۲، ۹۱، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۶۹، ۳۲۰، ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۸۲، ۴۱۰، ۴۱۸، ۴۴۷، ۴۵۳، ۴۶۴، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۴۶، ۵۵۳

مریم ۲۵۵، ۴۲۱

مسعود سعد ۴۶، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۱۵، ۲۶۴، ۲۹۰، ۳۵۵، ۳۸۰، ۵۲۱

مسعودی ۱۸، ۴۹، ۵۰

مسیح (ع) ۸۲، ۵۴۵

مشفق ۱۰۹

مصفا (دکتر مظاهر) ۲۸، ۶۵، ۳۳۷، ۴۳۹، ۴۶۵

معاویه ۴، ۲۸، ۱۲۷، ۳۹۱

معزفطرت ۱۳۴

معزی ۵۵، ۱۳۸، ۱۶۱، ۲۰۱، ۲۰۲، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۴۸، ۵۵۷

معن ۱۷۴،

معین (دکتر محمد) ۱۱، ۲۵، ۳۶، ۳۹، ۴۱، ۶۲، ۶۶، ۸۴، ۹۱، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۴۰، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۲، ۲۰۴، ۲۴۶، ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۲۰، ۴۴۹، ۴۷۴، ۵۴۹، ۵۵۴

ملک احمد تبریزی ۳۹

ملکشه ۵۶۹

منبة بن حجاج ۱۷۰

منجیک ترمذی ۱۷

منوچهری ۲، ۱۷، ۲۶، ۲۷، ۴۰، ۷۷، ۱۴۸، ۱۶۲، ۲۰۰، ۲۵۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۴۳، ۴۲۶، ۴۶۶، ۴۸۴، ۵۱۵

مودود ۵۴۸

موسی (ع) ۳۳، ۶۷، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۸، ۱۰۲، ۱۷۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۶۱، ۳۸۵ ۴۸۸، ۵۳۵

موسی بن جعفر (ع) ۵۶۴

مولائی (دکتر محمد سرور) ۱۲۲، ۱۲۳، ۳۶۳، ۴۳۷، ۵۰۱

مولوی ۵۴، ۸۲، ۱۸۵، ۲۸۶، ۳۴۷، ۳۶۶، ۳۷۲، ۳۸۶

مهدی موعود (ع) ۴۰۹، ۵۰۱، ۵۱۲

میدانی ۱۳۴، ۲۴۵، ۳۹۳، ۴۰۵ - ۵۵۶

میران ۳۷۶

میرمیران ۳۷۶

میمون بن قیس ۹۱

مینوی (مجتبی) ۳۹، ۴۴، ۷۰، ۸۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۹۵، ۲۱۴، ۲۲۰، ۳۲۹، ۴۱۵ ۴۵۳، ۵۱۲، ۵۵۱

ن

ناصرالدین طاهر ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۱۰۳، ۱۴۹، ۱۶۴، ۴۱۷

ناصر خسرو ۵، ۱۷، ۴۶، ۵۹، ۷۱، ۸۱، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۸۴، ۳۰۲، ۳۱۹، ۳۸۸، ۴۱۴، ۴۱۳، ۵۶۴

ناصرعلی ۵۳۸

نجم الدین خاصبک ۱۰۳، ۲۲۷

نزاری ۳۰۵

نسائی ۱۱۶

نصربن احمد ۵

نصرالدین (ملا) ۱۹۶

نصیرالدین طوسی ۶، ۲۵۹

نصیر همدانی ۱۳۴

نظامی گنجوی ۲۷، ۳۰، ۳۸، ۴۲، ۴۶، ۵۷، ۸۵، ۹۷، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۸۰، ۲۱۵، ۲۴۹، ۲۹۱، ۳۰۶، ۳۱۵، ۳۶۳، ۴۲۰، ۴۴۹، ۴۶۳، ۵۰۰، ۵۲۶

نظیری نیشابوری ۱۷۸

نفیسی (سعید) ۶۴، ۱۰۳، ۱۶۳، ۴۱۳، ۵۶۷

نوح (ع) ۱۶۹، ۱۹۷، ۲۸۱، ۵۱۷

نیکلسون ۵۴، ۱۱۸، ۲۰۲، ۳۷۲

و

والهٔ هروی ۴۲

وامق ۵۳۲، ۵۳۳

وحید ۱۵۰
وکیع بن سلمه ۱۳٤

ه

هارون ۱۷۲
همائی ۳، ۵۷، ۷۷، ۱۰۹، ۱۵۹، ۲۳۷، ۲۷۵، ۳۱۲، ۳٤۸
همایون فرخ ۳۵٦

ی

یاسمی ۲۱۵، ۳۸۰
یاقوت ۷۷
یزید ٤
یغمائی ۳۵، ۱۹۳
یوسف (ع) ۲۱٤، ۵۲۵، ۵۲٦، ۵۲۸

۹ - فهرست کتاب‌ها

آ

آداب الحرب والشجاعه ۶۵
آنندراج ۶، ۲۵، ۳۰، ۴۲، ۴۷، ۵۳، ۵۵،
۵۷، ۶۱، ۶۳، ۶۶، ۷۵، ۸۵، ۱۰۰،
۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۳۴، ۱۳۹،
۱۵۲، ۱۵۵، ۲۱۶، ۲۲۸، ۲۳۸،
۲۴۷، ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۵۹، ۳۹۸،
۴۱۲، ۴۲۵، ۴۶۰، ۴۸۷، ۴۸۸،
۵۴۶، ۵۵۴

الف

الابنیة عن حقائق الادویه ۱۰۶
البلغة ۳۹۲
احادیث مثنوی ۵۲۶
اخبارالدولة السلجوقیه ۴۲۲
اختیارات بدیعی ۵۱، ۶۰، ۱۰۶
اساس الاقتباس ۹۹
اسماء عشاق الانس للجن ۱۱۱
اسماروخرافات ۱۱۰
الاصابة ۱۷۰
اصلاح المنطق ۳۹۲
الاصنام ۹۲
اصول کافی ۱۷۱، ۵۱۶، ۵۶۱، ۵۶۲
اقرب‌الموارد ۲، ۱۲، ۴۰، ۵۷، ۶۳،
۸۷، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۴،
۱۵۸، ۱۶۰، ۲۰۸
امثال وحکم ۲۱، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۱۳،
۱۸۵، ۱۸۶، ۲۱۶، ۳۸۳، ۳۵۸،
۴۰۹، ۴۹۵، ۵۶۷
انجمن‌آرا ۴۷، ۵۶، ۶۱، ۱۴۳، ۲۱۸،
۳۱۹، ۳۵۵، ۴۰۷، ۴۸۷، ۵۵۴
اوسط ۳۸۴

ب

بحارالانوار ۱۴۹
بحرالجواهر ۱۴، ۶۰، ۶۱، ۱۲۷، ۲۵۷،
۳۸۰، ۳۹۶
براهین العجم ۱۳۶، ۴۸۳
بررسی تحول مضامین مدحی ۵۰۱
برهان ۱، ۱۱، ۲۵، ۲۹، ۳۱، ۳۶، ۳۸،
۴۱، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۴،
۵۷، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۷۲، ۷۶، ۷۹،
۸۳، ۸۴، ۸۷، ۹۷، ۱۰۵، ۱۱۳،
۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷،
۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹،
۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۶۷، ۱۷۰،
۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷،
۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۸،
۲۰۰، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۷،
۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۸،
۳۰۹، ۳۴۸، ۳۸۱، ۳۹۸، ۴۰۷،
۴۷۳، ۴۷۴، ۵۰۰، ۵۴۶، ۵۵۴،
۵۶۳
البلغة ۳۹۲
بوستان ۱۴، ۹۹

بهار عجم ۶، ۱۰، ۲۵، ۳۰، ۴۷، ۵۳
۵۵، ۶۳، ۸۵، ۱۰۷، ۱۳۴، ۱۵۶،
۱۷۸، ۱۸۵، ۱۸۷، ۲۱۶، ۲۲۸،
۲۴۷، ۳۳۹، ۳۵۹، ۳۷۷، ۴۲۰،
۴۲۵، ۴۸۸
البیان والتبیین ۴

پ

پانزده‌گفتار ۴۵۳

ت

تاج‌العروس ۹، ۳۵، ۱۲۰، ۱۷۲
۳۹۳، ۴۶۴
تاج المآثر ۳۲۵
تاج المصادر ۷۳، ۸۴، ۱۵۱، ۳۷۳،
۵۳۳
تاریخ آداب اللغة العربیه ۲۸۰
تاریخ ادبیات جرجی زیدان ۴
تاریخ بیهقی ۲۴، ۲۶، ۳۸، ۶۵، ۷۵
۸۴، ۸۵، ۲۷۱، ۳۴۴، ۴۳۷، ۴۵۸،
۴۸۸
تاریخ سیستان ۱۳۱
تاریخ طبری ۴۹۷، ۵۱۹
تاریخ فرشته ۳۹
تاریخ وصاف ۱۱۸
تاریخ یمینی ۸
تتمة الیتیمه ۱۰۵
تحفهٔ حکیم مؤمن ۵۱، ۶۰، ۶۱، ۸۷،
۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۲۷، ۲۳۱
تذکرهٔ ابوعلی ۹
تذکرهٔ الاولیاء ۳۵۰، ۵۴۴
تذکرهٔ دولت شاه ۴۵
تذکرهٔ ضریرانطاکی ۵۰، ۵۱، ۵۸،
۱۰۵، ۱۰۶، ۱۸۰، ۲۱۲، ۴۰۲،
۴۶۹
التربیع والتدویر ۱۰۵
ترجمان البلاغه ۲۷۶
ترجمان القرآن ۹۱، ۱۱۷، ۱۳۳، ۱۳۴،
۱۷۹، ۱۸۲، ۲۶۶، ۳۹۴
ترجمهٔ تاریخ طبری ۱۲۲
ترجمهٔ تاریخ یمینی ۱۸۳، ۵۴۳
ترجمهٔ تفسیر طبری ۱۴۶
ترجمهٔ صیدنه ۶۰، ۱۷۶
ترجمهٔ محاسن اصفهان ۹۹
ترکستان بارتلد ۷۸
تعریفات ۷، ۱۴۴، ۱۵۰، ۳۰۸، ۳۱۴،
۴۳۹، ۵۶۱
تفسیر ابوالفتوح رازی ۹۱، ۱۶۳، ۱۸۰،
۳۸۵، ۳۹۱، ۴۵۰، ۴۷۰
تفسیر کشف الاسرار ۴۰
تفسیر مجمع البیان ۱۲۰
التفهیم ۲، ۳، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۲۲،
۳۱، ۳۴، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۱، ۵۶،
۵۸، ۶۰، ۶۸، ۸۲، ۹۴، ۹۸، ۱۲۵
۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۷،
۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۹۰،
۲۱۱، ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۶۴،
۲۶۹، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۴۴، ۳۷۴،
۳۸۰، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۶، ۴۳۶،
۴۴۰، ۴۴۱، ۴۶۳، ۴۶۸، ۵۰۲،
۵۵۳

التمیمی والتمیمیة ۱۱۰
تورات ۱۱۸

ث

ثمارالقلوب ۵۸، ۹۶

ج

جامع الصغیر ۶۹
جامع عبدالرزاق ۴۳۸
الجماهر ۱۷، ۱۸، ۶۰، ۸۱، ۹۶، ۵۲۸
جمیل وبثینه ۱۱۰
جوامع الحکایات ۱۴۰، ۱۵۳، ۱۵۸، ۲۰۴، ۵۳۹
جواهر الادب ۱۹
جواهر التشریح ۳۸۰
جواهر الکلام ۳۵
جهانگشای جوینی ۱، ۷۸

چ

چهار مقاله ۵، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۸۲، ۲۰۷، ۴۰۷، ۴۲۰، ۴۴۹، ۵۴۹

ح

الحبائب المتطرفات ۱۱۱
حدودالعالم ۱۱۵، ۱۲۹، ۳۸۱، ۴۱۶، ۵۰۰
حدیقهٔ سنائی ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۱۴، ۳۵۸
حلیة الاولیاء ۱۷۰
حیاة الحیوان ۵۸، ۱۹۶، ۲۴۶
الحیوان ۵۸، ۱۹۵، ۲۴۶

خ

خسروشیرین ۵۲۶

د

دائرة المعارف اسلام ۱۱
دائرة المعارف فارسی ۱۲۶
درة التاج ۱۵۴
درهٔ نادره ۳۰، ۱۶۲
دستور اللغه ۱۳۰، ۴۴۲، ۴۳۶
دعد الفزاریه ۱۱۱
دعدورباب ۱۱۰، ۱۱۱

ذ

ذخیرهٔ خوارزمشاهی ۴۴، ۲۵۲

ر

راحة الصدور ۸
الرباب وزوجهااللذین تعاهدوا ۱۱۰
ربیع الابرار ۱۲۷
رسالهٔ اسطرلاب ۵۰۳
رسالهٔ جامع اللذات ۶۰
رسالهٔ قشیریه ۴۹
رسالهٔ کائنات جو ۳۹۵
رسالهٔ نفس ۸۴
رستم وسهراب ۲۱۴
روضة البهیة ۱۵۷، ۳۹۵

ز

زبدة النصرونخبة العصر ۷۸
زین الاخبار ۶۵
زینة المجالس ۳۹

س

السامی ۹، ۲۴، ۴۸، ۷۷، ۹۵، ۹۶، ۱۰۵، ۱۲۰، ۱۶۰، ۲۴۷، ۲۵۰، ۴۳۴، ۵۴۰، ۵۴۶، ۵۵۴

سفرنامهٔ ناصرخسرو ۱۷۱
سنگلاخ ۲۵
سنن ابن ماجه ۳۱۳، ۲۴۹
سنن دارمی ۳۱۳
سفینة البحار ۳۹۶
السکینة والرباب ۱۱۱
سمک عیار ۱۴۶، ۲۸۳

ش

شدالازار ۳۶۳
شرح اشارات ۶
شرح بیست باب ملاظفر ۱۷۷، ۲۵۹، ۲۶۹، ۳۱۱، ۴۰۳
شرح سودی برحافظ ۱۸
شرح غررالفرائد ۲۴۱
شرح فراهانی رك : ذیل فراهانی بخش اعلام
شرح قاموس ۳۵
شرح منظومه ۱۴۲، ۲۴۱، ۵۰۵
شرح مشکلات انوری ۶، ۲۰، ۳۷، ۳۹، ۴۲، ۴۶، ۴۸، ۵۲، ۵۴، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۷۶، ۹۱، ۹۴، ۱۱۳، ۱۲۹، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۹۱، ۲۲۶، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۷۳، ۳۸۲، ۳۹۲، ۳۹۸، ۴۱۰، ۴۷۶، ۵۰۹، ۵۱۳، ۵۲۱، ۵۳۹، ۵۶۸
شرفنامهٔ منیری ۲۸، ۵۵، ۱۵۶، ۱۷۳، ۱۹۷، ۲۲۸، ۳۸۰، ۳۹۷، ۳۹۸، ۵۱۶، ۵۱۷
شفا ۸۴، ۱۵۴، ۳۱۴، ۳۶۷

ص

صبح اعشی ۳۹، ۱۶۴
صحاح الفرس ۵۱، ۶۲، ۶۴، ۸۹، ۱۵۱، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۶۹، ۳۱۸، ۴۲۸، ۴۸۷، ۵۴۶
صحیح بخاری ۳۱۳
صحیح مسلم ۳۱۳
صراح ۱۸۳
صورالکواکب ۵۸، ۳۲۵

ط

طبقات ابن‌سعد ۲۸، ۱۶۳

ع

عجائب المخلوقات قزوینی ۱۰۶، ۲۴۵
عقد الفرید ۴
عوارف المعارف ۳۶۵

غ

الغدیر ۴۷۷
غیاث اللغات ۱، ۵، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۱، ۵۶، ۵۷، ۸۸، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۴، ۲۰۸، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۷۶، ۲۷۷
غیاث اللغات ۳۰۹، ۳۲۲، ۳۳۶، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۹۵، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۲۰، ۴۴۲، ۴۶۹، ۵۴۶، ۵۶۳

ف

فرائدالادب ۱۱۲
فرهنگ‌اسدی (لغت فرس) ۲۲، ۶۴،

۱۵۰، ۱۵۱، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵،
۲۴۷، ۲۶۹، ۳۲۱، ۳۴۱، ۴۰۹،
۴۲۹، ۴۷۱، ۴۸۷، ۵۳۲
فرهنگ‌جهانگیری ۵۱ ، ۷۶ ، ۱۲۲،
۱۳۷، ۱۵۲، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۹۸،
۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۱، ۳۰۳،
۳۴۸، ۳۸۱، ۳۹۸، ۴۰۷، ۴۳۵،
۴۵۷، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۸، ۵۴۶،
۵۵۳
فرهنگ سروری ۲۱۸، ۲۴۷، ۵۴۶ ،
فرهنگ‌رشیدی ۴۲ ، ۵۱، ۱۷۷، ۱۹۸،
۲۴۷، ۳۰۳، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۳۶،
۳۴۴، ۳۵۵، ۴۸۷، ۵۴۶
فرهنگ فارسی دکتر معین ۲۸، ۹۱، ۱۲۶،
۱۴۶، ۱۶۰، ۲۱۷، ۲۴۵، ۲۸۳،
۲۸۴، ۴۱۲، ۴۱۵، ۵۲۱، ۵۵۴،
فرهنگ علوم عقلی ۹۹، ۱۰۴
فرهنگ مصطحات عرفا ۴۹
فرهنگ‌مضاف و منسوب ۳۴۲، ۵۰۰، ۵۲۰
فرهنگ نظام ۱۸۱، ۳۹۸، ۴۰۹
فرهنگ نفیسی ۱۶۰، ۲۴۷، ۵۵۴
فن سماع طبیعی ۳۶۷
الفهرست ۱۱۰، ۱۱۱، ۵۳۲
فهرست مخزن الادویه ۲۳۱

ق

قاموس ۱۷۰
قانون ۵۰، ۵۸، ۱۶۸، ۲۴۶
قرآن کریم ۱۰، ۲۴، ۸۵، ۹۲، ۱۱۴،
۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۵،
۱۷۰، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۴۴، ۲۵۲،
۲۵۸، ۲۶۰، ۳۱۳، ۴۲۳، ۴۲۸،
۵۱۳
قصص الانبیاء ۲۴، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۹۳،
۲۵۰، ۲۵۵، ۴۸۰

ک

کامل ابن اثیر ۵۱۹
کشاف اصطلاحات الفنون ۸، ۳۰، ۱۱۴،
۱۳۱، ۱۴۴، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۲۵،
۲۹۹، ۳۱۴، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۹۴،
۴۶۵، ۵۵۹
کشف الاسرار ۱۲۰، ۱۷۱، ۵۴۵
کشف الظنون ۳۹۲
کشف اللغات ۵۳، ۶۵
کشکول ۱۱۸
کلیله ۲، ۴۴، ۸۶، ۱۲۲، ۱۵۱، ۱۶۰،
۲۲۰، ۴۱۵، ۵۱۲
کنزالعمال ۸۳، ۱۷۱، ۳۸۴، ۴۳۸،
۵۰۶
الکنی ۱۷۰، ۲۸۴

گ

گاه شماری ۸۲، ۴۵۶
گرشاسب نامه ۲۰
گلستان ۱۳۱، ۲۳۰، ۳۲۹، ۴۲۶، ۴۵۲،
۴۷۲، ۴۷۹
گنج سخن ۳۹۳، ۴۲۵، ۴۸۸، ۵۱۷
گوهرمراد ۳۱۴
گیاه‌شناسی گل گلاب ۸۴، ۸۷، ۱۱۲

ل

لسان العجم ۳۴۸

لسان العرب ۹، ۳۳، ۵۷، ۶۱، ۶۵،۷۵، ۷۷، ۸۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۱،۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۶۲، ۱۸۱، ۱۹۵، ۲۳۱، ۲۴۸، ۴۲۹، ۵۰۴

لطائف الطوائف ۴۵۳، ۴۵۴

لغات فرهنگستان ۴۴

لغت فرس رک: ذیل فرهنگ اسدی

لغت‌نامه ۱، ۲، ۸، ۱۷، ۲۱، ۲۵، ۲۸، ۳۲، ۳۸، ۳۹، ۴۳، ۴۶، ۴۹، ۵۴، ۵۷، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۷۳، ۷۵، ۸۰، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶،۲۸۲،۲۹۱،۳۰۳، ۳۰۶،۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۶۳، ۳۷۲، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۵، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۹، ۴۲۴، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۵۱، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۸۷، ۴۹۷، ۵۰۰، ۵۱۱، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۳۲، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۷۱

لیلی ومجنون ۴۲

م

مآخذ حدیث ۵۲۷

المجسطی ۳۱۳

مجموعهٔ مترادفات ۵۹، ۶۳

مجمع الامثال میدانی ۶۹، ۱۱۲، ۱۳۵، ۱۹۶، ۳۱۳، ۳۸۵، ۳۹۲، ۴۰۵، ۴۲۹، ۴۴۶، ۴۸۶، ۵۳۷

مجمع البحرین ۳۸۸

مجمل فصیحی ۷۸

مجلهٔ یغما ۳۵، ۵۶۷

محکم ۹

محیط المحیط ۸۱، ۸۴، ۸۷، ۹۱، ۱۰۴، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۳۵، ۱۵۰، ۱۵۵، ۲۳۵

مخزن الادویه ۵۱، ۱۰۶، ۱۲۳، ۱۲۷، ۲۴۶، ۳۹۵، ۵۴۶

مخزن الاسرار ۱۱۷، ۱۵۰

مدار الافاضل ۱۱۶، ۲۱۵، ۲۱۸، ۴۸۳

مراصدالاطلاع ۱۴۲

مرزبان نامه ۱۱۰، ۱۴۰، ۱۶۹، ۲۰۲، ۲۰۹، ۳۰۱، ۵۲۲

مرصادالعباد ۲۲۷، ۳۶۵

المرقاة ۹

مروج‌الذهب ۱۸، ۵۰

مسند رک حاکم ۴۷۷

مسند احمدبن حنبل ۱۷۲، ۱۹۷، ۲۴۸

المصادر زوزنی ۷۳، ۱۷۹
مصطلحات الشعرا ۵۴
معارف بهاءولد ۲۱۵
المعجم ۱۹، ۴۷، ۸۶، ۱۲۰، ۱۳۶، ۱۷۴، ۲۱۴، ۲۶۹، ۴۱۰، ۴۱۸، ۴۵۱
معجم البلدان ۷۷، ۱۱۵، ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۷۷، ۳۱۱، ۴۱۶
معجم المفهرس ۳۳، ۶۸، ۲۴۹
معجم الوسیط ۱۲۰
معجم متن اللغه ۸۹
المعرب ۱۰۴، ۴۱۲
معیار جمالی ۵۴۶
مغنی اللبیب ۳۸۷
مفاتیح العلوم ۹۱، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۹۵
مفتاح المعاملات ۳۸۸
مفردات ابن بیطار ۳۱، ۵۰، ۵۱، ۵۸، ۶۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۴۶
مقدمة الادب ۷۷، ۲۰۳، ۲۴۷
مکارم الاخلاق ۲۴۶
منتهی الارب ۱، ۲، ۵، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۶، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۵۶، ۵۷، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۹۸، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۶۴، ۲۷۶، ۴۲۹، ۴۳۴، ۵۴۶
الموطأ ۳۱۳
مؤید الفضلا ۵۳، ۲۳۱، ۴۳۵
مهذب الاسماء ۱۱۷، ۲۰۳، ۲۴۷، ۲۶۶، ۳۰۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۳، ۴۳۰، ۴۴۲

ن

ناسخ التواریخ ۲۸
نخبة الدهردمشقی ۴۱۶
نزهة القلوب ۵۸، ۳۶۳، ۴۹۹
نسائم الاسحار ۱۰۳
نصیحة الملوک ۲۲۷
النقض ۱۱۸، ۲۱۸
نوادر لغات ۴۲۵
نهج البلاغه ۷۳، ۲۱۰، ۳۹۶

و

وامق وعذرا ۱۱۰
وزارت درعهدسلاطین بزرگ سلجوقی ۷۸
وفیات الاعیان ۱۷۴، ۱۹۵
ویس ورامین ۱۱۸، ۳۱۱، ۴۴۷، ۵۲۰
ورک: فخرالدین گرگانی (فهرست اعلام)

ه

هدایه ۷۲، ۱۵۴
هشت مقالهٔ تاریخی ۱۳۳

ی

یتیمة الدهر ۳۲۸، ۳۲۹

۱۰ - فهرست اماکن، اقوام و فرقه‌ها

آ

آبادان ۱۸۰

آبه ۵۱۱، ۵٦۸

آذر برزین ٤۷۳

آسیای مرکزی ۱۱۵

آل سامان ٥

آل عبا ۱٤۷

الف

ابوقبیس ۱۷۱

استانبول ۵۱۹

اشعری ۳۹۹

اصحاب صفه ۲٤

اصحاب کهف ۲٤۷

افریقا ۱۰، ٤٦٥

افغانستان ۳٦۳

اموی ۱۷٤

امویان ۳۰٤

اندلس ٦۱

اوغز ۳۰٥

ایران ۸۲، ۱٤۸، ۲۲۱

ایاصوفیه ۱۵۱

ب

بامیان ۱٦۳

بحرآباد ۳٦۳

بحراحمر ۱۵۸

بحرمغرب ۵۱

بحرین ۲۰۸

بخارا ۱۰۸

بدر ٤۱، ۱۵٤، ۱۷۰

بصره ۲۱، ٥٤٤

بطحاء مکه ۱۷۱

بغداد ۳۱۱

بلخ ۱۰۳، ۱٤۲، ۱٤۷، ۲۳۰، ۲۹۱

بمبئی ۲۱٤

بنی اسرائیل ۸۹، ۳۸۵

بنی فزاره ۱۹٦

بنی کنانه ۹۱

بیروت ۲۱۰

پ

پارسیان ۵۹

ت

تبت ٤۹، ۵۹، ۱۱٤، ۱۱٥

ترکستان ۳۱۱، ٥٦۳

ترکستان شرقی ۳۲

ترمد ٤۲۲

توران ٥٦۳

تهران ۱۰٦، ۱٦۸، ۲٤۱

تیه (وادی...) ۸۹

ث

ثقیف ۹۱، ۱۹۲

ج

جاوه ٤۱٦

جرجانیه ١٢٩
جیحون ١٢٩

چ

چاچ ٢١
چین ٣٢، ٥١، ٩٦، ١١٥، ١٧٦، ١٩٥، ١٩٦، ٢٤٤، ٣٠٥

ح

حبشه ٢٤٦
حضرموت ٩
حلب ٢١، ١٩٦
حمص ٤٥٣
حنین ١٩٢
حیدرآباد ٩٦، ٣٢٥
حیره ١٠٨

خ

ختا ٣٢، ٤٩
خراسان ٣٢، ١٢٩، ١٣٠، ١٤٩، ٣٨٢، ٥٦٣
خلخ ٣١١
خلیج فارس ١٠
خوارج ٣٩١
خوارزم ٧٧، ١٢٩، ٢٩١
خوزستان ٢٢١، ٥١٦
خیبر ٣٩٩

د

دجله ١٧٧
دریای سیاه ٣٠٥
دریای عمان ٥١
دریای قلزم ٢٤٦
دریای هند ١٠، ١٨٣، ٤١٦
دمشق ١٠٥
دومة الجندل ٩٢

ر

رافضی ٣٩٢
ربع الخالی ٩
رحبة یعقوب ٣١١
روسیه ٩٢
روم ٦١، ٩٦، ١٩٥، ٢٤٤، ٢٤٨
ری ٣٨٢

ژ

ژاپن ١٧٦

س

سدوم ٤٥٣ (ورک قاضی سدوم فرهنگ‌لغات)
سرخس ٥٦٨
سغد سمرقند ٣٤٢
سلجوقی ٧٨
سلجوقیان ٤٥
سمرقند ١٠٨، ٣٠٥
سوماترا ١٧٦
سومنات ١٣٣
سینا ١٧٧، ٢٦٠

ش

شام ١٠٤، ١٩٦
شهداد ٥٤٧
شیعه ١، ٢٨، ٧٢، ١٤٨، ١٥٧، ١٧٠، ١٧١، ٢٥٦، ٣٠٩، ٥١٢، ٥٤٥
شیوا (معبد...) ١٣٣

ص

صفا (کوه...) ١٧١

صفین ۳۹۱
صیدا ۱۲۰

ط

طائف ۲۱، ۹۱
طور ۸۶، ۲۶۰

ع

عاد (قوم) ۹، ۱۹۷
عباسی ۱۷۴
عراق ۱۱۷، ۱۳۲، ۲۲۱، ۳۰۶
عربستان ۹
عرفات ۱۵۷
عزی ۹۲
عمان ۲۱، ۲۰۸

غ

غارثور ۱۳۷
غرجستان ۱۶۳
غزان ۷۸، ۱۲۹، ۳۰۵، ۴۲۲
غزنویان ۴۵
غزنه ۱۶۳
غطفان ۹۱
غور ۱۶۳

ف

فدك ۳۹۹

ق

قاف (کوه...) ۱۲۶
قاهره ۱۸، ۱۹، ۹۲
قبرس ۱۹۵
قرلق ۳۱۱
قرمطی ۲۷۱
قریش ۹۱، ۱۷۰
قسطنطنیه ۵۱۹
قطوان ۱۲۹
قلزم ۱۵۸
قندهار ۲۹۱
قیروان ۴۶۵

ك

کابل ۱۶۳
کات ۱۲۹
کاتهیاوار ۱۳۳
کرامیه ۱۵۷
کربلا ۵۶۳
کرمان ۲۱
کعبه ۳۹۱
کلب ۹۲
کیسانیان ۱

گ

گجرات ۱۳۳
گرگانج ۱۲۹
گنگ بهشت ۲۹۱
گنگ‌دژ ۲۹۱

ل

لات ۹۲
لهاسا ۱۱۵
لیبی ۴۶۵
لیدن ۷۸

م

مانویه ۸۳
ماوراء النهر ۱۲۹، ۳۴۲، ۵۶۳
مجمع البحرین ۵۶۳

مخضرمین ۲۱
مدینه ۱۳۷
مرو ۳۴۲
مروه ۱۷۱
مسجد اقصی ۲۶۰
مسجدالحرام ۱۷۱، ۲۶۰
مسجدالنبی ۲۴
مسکو ۹۲
مصر ۱۰۴، ۱۰۵، ۲۱۴، ۲۴۶، ۲۶۸، ۳۸۷، ۵۱۷
مغولستان ۳۲
مکه ۱۳۷، ۲۳۰، ۵۶۱
منچوری ۳۲
موصل ۱۷۷

ن

نهروان ۳۹۱
نیشابور ۳۵۸
نیل ۲۴۶

ه

هرات ۱۶۳
هزار اسب ۷۷، ۷۸
همدان ۸
هند ۲۱، ۵۱، ۹۶، ۱۰۵، ۱۶۴، ۱۷۶، ۱۹۶، ۲۰۸، ۴۱۶، ۵۳۷، ۵۶۳
هوازن ۱۹۲

ی

یأجوج ومأجوج ۱۵۵
یمامه ۹۱
یمن ۲۱، ۹۶

۱۱ـ فهرست مآخذ تصحیح کتاب

آداب الحرب والشجاعة	مبارکشاه . سهیلی خوانساری . اقبال
آنندراج	مصحح دکتر دبیرسیاقی چاپ خیام
الابنية عن حقايق الادوية	ابومنصور هروی . انتشارات دانشگاه تهران
احادیث مثنوی	مصحح بدیع الزمان فروزانفر . چاپ دانشگاه تهران
اخبار الدولة السلجوقية	مصحح محمد اقبال . لاهور . ۱۹۳۳
اختیارات بدیعی	نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مؤسسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا
اساس الاقتباس	خواجه نصیرالدین طوسی . مصحح مدرس رضوی . دانشگاه تهران
الاصابة فی تمییز الصحابه	ابن حجر . مطبعة السعادة . قاهره ، ۱۳۲۳ هـ . ق.
الاصنام	هشام ابن محمد ابن سائب کلبی . مطبعهٔ امیریهٔ قاهره ۱۹۱٤
اصول کافی	چاپ دارالکتب الاسلامية . تهران
اقرب الموارد فی فصح العربية والشوارد	سعید الخوری
امثال وحکم	علی‌اکبر دهخدا
انجمن آراء ناصری	رضاقلی‌خان هدایت ۱۲۸۸ هـ . ق
بحار الانوار	چاپ سنگی . کمپانی . تهران
بحر الجواهر	هروی . چاپ سنگی . تهران ۱۲۸۸ هـ . ق

براهین العجم	مصحح سید جعفر شهیدی . دانشگاه تهران
بررسی تحول مضامین مدحی	دکتر محمد سرور مولائی . (چاپ نشده)
برهان قاطع	مصحح دکتر محمد معین. طبع زوار
بوستان سعدی	رستم علی اف
بهارعجم	(فرهنگ فارسی بفارسی)
البیان والتبیین	جاحظ. قاهره . ۱۳۴۱ هـ. ق
پانزده گفتار	مینوی . انتشارات دانشگاه تهران
تاج العروس من شرح - القاموس	زبیدی . چاپ ۱۳۰۷ هـ . ق
تاج المصادر بیهقی	نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مؤسسهٔ لغت نامهٔ دهخدا
تاریخ آداب اللغة العربیة	جرجی زیدان . دارالهلال
تاریخ بیهقی	مصحح دکتر فیاض . چاپ رنگین ۱۳۲۴ هـ . ش
جهانگشای جوینی	مصحح قزوینی چاپ اوقاف گیب
تاریخ الرسل والملوك. طبری	چاپ افست جهان . تهران
تاریخ سیستان	مصحح بهار . کتابفروشی زوار
تتمة الیتیمة ثعالبی	مصحح عباس اقبال، ۱۳۵۳ هـ. ق
تحفة المؤمنین	(معروف به تحفهٔ حکیم مؤمن) . محمد مؤمن حسینی
تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی	چاپ لیدن
ترجمان البلاغة	محمد بن عمر الرادویانی. مصحح احمد آتش. استانبول ۱۹۴۹
ترجمهٔ تاریخ طبری بلعمی	مصحح پروین گنابادی . چاپ وزارت فرهنگ ۱۳۴۱ هـ . ش
ترجمهٔ صیدنه	نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مؤسسهٔ لغت نامهٔ دهخدا
ترجمهٔ محاسن اصفهان	عباس اقبال

ترکستان — بارتولد . چاپ اوقاف گیب
تعریفات — میرسید شریف جرجانی. استانبول ۱۳۲۷ ه . ق
تفسیر ابوالفتوح رازی — چاپ اول
تفسیر کشف الاسرار — میبدی . چاپ علی اصغر حکمت
تفسیر مجمع البیان — طبرسی . چاپ صیدا
التفهیم لاوائل صناعة التنجیم — ابوریحان ، مصحح همائی
ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب — ثعالبی . قاهره ، ۱۳۲۶ ه . ق
جامع الصغیر — جلال الدین سیوطی . عبدالرحمن
الجماهر فی معرفة الجواهر — حیدرآباد ۱۳۵۵ ه . ق
جوامع الحکایات — مصحح دکتر معین . چاپ دانشگاه تهران
جواهر الادب فی ادبیات وانشاء لغة العرب — سید احمد هاشمی . قاهره ۱۳۵۶ ه . ق
جواهر التشریح — میرزا علی حکیم . چاپ سنگی . تهران
جواهر الکلام — شیخ محمد حسن نجفی . چاپ سنگی . تهران
چند مقالهٔ تاریخی وادبی — نصرالله فلسفی . انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۲ ه . ش
چهار مقاله — مصحح دکتر معین . چاب زوار
حدود العالم — مصحح دکتر منوچهر ستوده . دانشگاه تهران
حدیقهٔ سنائی — مصحح مدرس رضوی
حلیة الاولیاء وطبقات الاصفیاء — ابونعیم اصفهانی . مطبعة السعادة ۱۳۵۱ ه . ق
حیاة الحیوان — کمال الدین دمیری . مطبعهٔ شرفیه . مصر ۱۳۰۶
الحیوان — عمرو بن بحر الجاحظ . تصحیح عبدالسلام محمد هارون

خسرو وشیرین	نظامی . چاپ وحید
دائرة المعارف فارسی	دکتر غلامحسین مصاحب
درة التاج لغرة الدباج	قطب الدین شیرازی مصحح سید محمد مشکوة . مجلس ۱۳۱۷-۱۳۲۰ ﻫ. ش
دره ٔ نادره	میرزا مهدی خان منشی . مصحح سید جعفر شهیدی . انجمن آثار ملی
دستور اللغة	حسین ابن ابراهیم نطنزی . نسخه ٔ خطی کتابخانه ٔ مؤسسه ٔ لغت نامه دهخدا
دیوان ابن یمین فریومدی	مصحح حسینعلی باستانی . کتابخانه ٔ سنائی
دیوان ابوالفرج رونی	مصحح چایکین . چاپ ارمغان ۱۳۰٤
دیوان اثیر اخسیکتی	رکن الدین همایون فرخ
دیوان ازرقی هروی	مصحح سعید نفیسی . زوار ۱۳۳٦
دیوان جمال الدین عبدالرزاق	چاپ وحید دستگردی ۱۳۲۰
دیوان حافظ	مصحح قزوینی و دکتر غنی
دیوان خاقانی	تصحیح عبدالرسولی
دیوان سعدی	چاپ مصفا
دیوان سلمان ساوجی	باهتمام منصور مشفق . بنگاه مطبوعاتی صفی علی شاه ۱۳۳٦ ﻫ . ش
دیوان سنائی	مدرس رضوی . شرکت طبع کتاب
دیوان سوزنی سمرقندی	مصحح دکتر ناصر الدین شاه حسینی . چاپ دوم
دیوان سید حسن غزنوی	مدرس رضوی . انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۲۸ ﻫ.ش
دیوان ظهیر فاریابی	تقی بینش . کتابفروشی باستان . ۱۳۳۷ ﻫ. ش.
دیوان عبدالواسع جبلی	مصحح دکتر ذبیح الله صفا

دیوان عصمت بخاری	مصحح دکتر ماندانا باوند (چاپ نشده)
دیوان عمعق بخارائی	سعید نفیسی ، کتابفروشی فروغی سال ۱۳۳۹ هـ. ش
دیوان عثمان مختاری	مصحح استاد جلال‌الدین همائی . بنگاه ترجمه ونشرکتاب
دیوان عنصری	باهتمام یحیی قریب . ابن سینا ۱۳۴۱ هـ.ش
دیوان فرخی سیستانی	مصحح دکتردبیرسیاقی
دیوان قاآنی	مصحح دکترمظاهر مصفا
دیوان مسعود سعد	رشید یاسمی، کتابخانهٔ ابن سینا ۱۳۳۹ هـ. ش
دیوان معزی	به تصحیح عباس اقبال . اسلامیة ۱۳۱۸ هـ. ش
دیوان منوچهری	دکتر دبیرسیاقی
دیوان ناصرخسرو	مجتبی مینوی و مهدی محقق . انتشارات دانشگاه تهران
دیوان نظیری نیشابوری	مظاهر مصفا . انتشارات امیرکبیر
ذخیرهٔ خوارزمشاهی	نسخهٔ خطی مؤسسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا
راحة الصدور راوندی	مصحح محمداقبال. کتابفروشی تأیید اصفهان ۱۳۳۳ هـ.ش
الرسالة القشیریة	عبدالکریم ابن هوازن . چاپ اول . قاهره . ۱۳۵۹ هـ.ق
رستم وسهراب	مینوی بنیاد شاهنامه
الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة	علی بن احمد (شهید ثانی) . چاپ عبدالرحیم
زین الاخبار	مصحح عبدالحی حبیبی
زینة المجالس	محمد حسین خوانساری
السامی فی الاسامی	احمد ابن محمد میدانی . چاپ بنیاد فرهنگ
سفرنامهٔ ناصرخسرو	مصحح دبیرسیاقی
سنگلاخ	میرزا مهدی خان استرآبادی . نسخهٔ عکسی : چاپ لندن ۱۹۶۰ م

سفینة البحار شیخ عباس قمی

سمک عیار بنیاد فرهنگ ایران

شاهنامه چاپ دکتر دبیر سیاقی

شد الازار فی حط الاوزار مصحح محمد قزوینی و عباس اقبال . چاپخانهٔ مجلس ۱۳۲۸ هـ. ش

شرح بیست باب ملا مظفر چاپ سنگی ۱۲۷۱ هـ.ق

شرح سودی برحافظ ترجمهٔ دکتر عصمت ستار زاده

شرح غررالفرائد (شرح منظومه) . چاپ مؤسسهٔ مطالعاتی مک گیل

شرح مشکلات دیوان انوری فراهانی . مدرس رضوی . دانشگاه تهران

شرف نامهٔ منیری نسخهٔ کتابخانهٔ مؤسسهٔ لغت نامهٔ دهخدا (خطی)

شفا چاپ سنگی . طبع مدرسهٔ دارالفنون

صبح اعشی مطبعهٔ امیریهٔ قاهره ، ۱۳۳۱ هـ. ق

صحاح الفرس مصحح دکتر عبدالعلی طاعتی . بنگاه ترجمه و نشر کتاب

صحیح بخاری چاپ محمدعلی صبیح . قاهره

صورالکواکب ابوالحسین صوفی . حیدرآباد ۱۳۷۳هـ. ق

الطبقات محمد بن سعد واقدی . چاپ افست

عجائب المخلوقات قزوینی . چاپ سنگی ۱۳۰۹ هـ. ق

عقدالفرید مکتبة التجاره ۱۳۷۲ هـ. ق

الغدیر شیخ عبدالحسین امینی . طبع دارالکتب . بیروت

غیاث اللغات باهتمام دکتر دبیر سیاقی

فرائدالادب فی الامثال والاقوال السائرة عندالعرب ضمیمهٔ المنجد . اب لویس

فرهنگ جهانگیری مصحح دکتر عفیفی

فرهنگ سروری	(مجمع الفرس) . بکوشش دکتر دبیرسیاقی چاپ علمی ۱۳۴۰ هـ. ش
فرهنگ رشیدی	مصحح محمد لوی عباسی . کتابخانهٔ بارانی
فرهنگ علوم عقلی	دکتر سید جعفر سجادی
فرهنگ فارسی	دکتر محمد معین . کتابفروشی امیر کبیر
فرهنگ مصطلحات عرفا	دکتر سید جعفر سجادی
فرهنگ مصاف ومنسوب	دکتر رهین (چاپ نشده)
فرهنگ نظام	سید محمد علی داعی لاسلام
فرهنگ نفیسی	ناظم الاطباء
الفهرست	محمد ابن اسحاق ندیم . چاپ تجدد
فهرست مخزن الادویه	ضمیمهٔ مخزن الادویه . طبع بمبئی ۱۲۷۳ هـ. ق
قاموس اللغة	فیروز آبادی
قانون	ابن سینا . چاپ تهران ۱۲۹۶ هـ.ق
قرآن کریم	
قصص الانبیاء	ابومحمد جریری . نسخهٔ چاپ سنگی ۱۳۲۲ هـ.ق
قصص الانبیاء	ابواسحاق نیشا وری . بنگاه ترجمه ونشر کتاب
الکامل فی التاریخ	ابن اثیر . چاپ دارصادر ۱۳۸۵ هـ.ق
کتاب مقدس	(عهد قدیم وعهد جدید) عربی . بیروت ۱۸۸۷ م
کشاف اصطلاحات الفنون	محمد ابن علی تهانوی
کشف الظنون عن اسامی- الکتب و الفنون	حاج خلیفه کاتب چلبی
کشکول	شیخ بهاء الدین عاملی . مطبعهٔ حکمت . قم
کلیه و دمنه	مینوی . چاپ دکتر یحیی مهدوی

کنزالعمال	چاپ حیدرآباد ۱۳۱۲ هـ.ق
گاه شماری در ایران قدیم	تقی زاده، مجلس ۱۳۱۶ هـ. ش
گرشاسب نامه	اسدی. مصحح حبیب یغمائی
گلستان	سعدی. مصحح عبدالعظیم قریب ۱۳۱۰ هـ.ش
گنج سخن	دکتر ذبیح‌الله صفا
گوهرمراد	عبدالرزاق کاشانی. چاپ سنگی تهران
گیاه شناسی	گل گلاب. چهر
لسان العجم	استانبول ۱۱۵۵ هـ. ق
لسان العرب	دار صادر. بیروت ۱۹۵۵ م
لطائف الطوائف	فخرالدین علی صفی. مصحح احمد گلچین. چاپ اقبال ۱۳۳۶ هـ. ش
لغت فرس	اسدی طوسی. چاپ عباس اقبال
لغت نامه	علی اکبر دهخدا
لیلی ومجنون	نظامی. مصحح وحید دستگردی
مآخذ حدیث	فروزانفر. دانشگاه تهران
مثنوی	چاپ نیکلسن
مجموعهٔ مترادفات	محمد شاه. بنارس ۱۸۷۶ م
مجمع الامثال	ترتیب حسین بن ابی بکر کرمانی. چاپ سنگی تهران ۱۲۹۰هـ.ق.
مجمع البحرین	چاپ افست. کتابفروشی مصطفوی
مجمل فصیحی	مصحح محمود فرخ. چاپ کتابفروشی باستان
محیط المحیط	چاپ افست. لبنان
مخزن الادویة	طبع بمبئی ۱۲۷۳ هـ. ق
مخزن الاسرار	نظامی. وحید دستگردی

مدارالافاضل	الله داد فیضی . باهتمام دکتر محمد باقر ۱۳۳۷ ه. ش.
مراصد الاطلاع	یاقوت حموی
مرزبان نامه	مصحح قزوینی
مرصاد العباد	نجم الدین رازی . مصحح دکتر محمد امین ریاحی . بنگاه ترجمه و نشر کتاب
المرقاة	ادیب نطنزی . مصحح دکتر سید جعفر سجّادی . بنیاد فرهنگ
مروج الذهب ومعادن الجواهر	مسعودی . مطبعهٔ مصریه ۱۳۴۶ ه. ق
مسند	احمد ابن حنبل . احمد محمد شاکر. دارالمعارف
المصادر	زوزنی . چاپ بینش
مصطلحات الشعراء	نول کشور . ۱۳۱۶ ه. ق
معارف بهاء ولد	بدیع الزمان فروزانفر
معجم البلدان	یاقوت حموی
المعجم المفهرس	چاپ لیدن
المعجم الوسیط	مصر ۱۳۸۰ ه.ق
المعجم فی معائیر اشعار العجم	مصحح مدرس رضوی
معجم متن اللغة	احمد رضا . مکتبة الحیاة. بیروت ۱۳۷۷ ه. ق
المعرب	ابومنصور جوالیقی . مصحح احمد محمد شاکر . افست ۱۹۶۶م
معیار جمالی	(واژه‌نامهٔ فارسی) شمس فخری. مصحح دکتر صادق کیا انتشارات دانشگاه تهران
مغنی اللبیب	ابن هشام . مصحح محمد محی الدین عبدالحمید

مفاتیح العلوم	محمد ابن احمد ابن یوسف خوارزمی
مفتاح المعاملات	مصحح دکتر ریاحی . بنیاد فرهنگ
مفردات ابن بیطار	(الجامع لمفردات الادویة) ۱۲۹۱ ه.ق
مکارم الاخلاق	طبرسی. چاپ سنگی ۱۳۱۴ ه. ق
منتهی‌الارب فی لغة‌العرب	چاپ سنگی تهران ۱۲۹۸ ه. ق
مؤید الفضلاء	محمد لاد . نول کشور ۱۳۰۲ ه. ق
مهذب الاسماء فی مرتب الاشیاء	نسخهٔ خطی مؤسسهٔ لغت نامهٔ دهخدا
ناسخ التواریخ	محمد تقی لسان الملک . چاپ سنگی . تهران
نخبة‌الدهر	محمد ابن ابوطالب دمشقی . چاپ ۱۸۶۵ - م
نزهة القلوب	چاپ لیدن
نصیحة الملوک	غزالی . مصحح همائی . انجمن آثار ملی
النقض	عبدالجلیل قزوینی . محدث . ۱۳۷۱ ه. ق
نوادر لغات	ذیل مجلد هفتم کلیات شمس چاپ فروزانفر
نهج البلاغة	چاپ عبدالعزیز سیدالاهل . بیروت ۱۳۷۴ ه. ق
وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی	عباس اقبال . انتشارات دانشگاه تهران
وفیات الاعیان	ابن خلکان . مصحح محمد محی‌الدین
ویس و رامین	فخرالدین اسعد گرگانی . دکتر محجوب
یتیمة‌الدهر	ثعالبی . مطبعهٔ حفنیه . دمشق

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No. 256929
Dated 10.2.88

© *Copyright* 1986

by Shirkat-i Intishārāt-i ʻIlmī va Farhangī
Printed at S.I.I.F. Printing House
Tihrān, Irān

Sharh_i Lughāt va Mushkilāt_i
Dīvan_i Anvarī

by

Sayyid Dja^{c}far Shahīdī

Scientific & Cultural
Publications Company

*Call No.*__________

*Date*__________

*Acc. No.*__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

*Call No.*__________ *Date*__________

*Acc. No.*__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ______ Call No. ______

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean